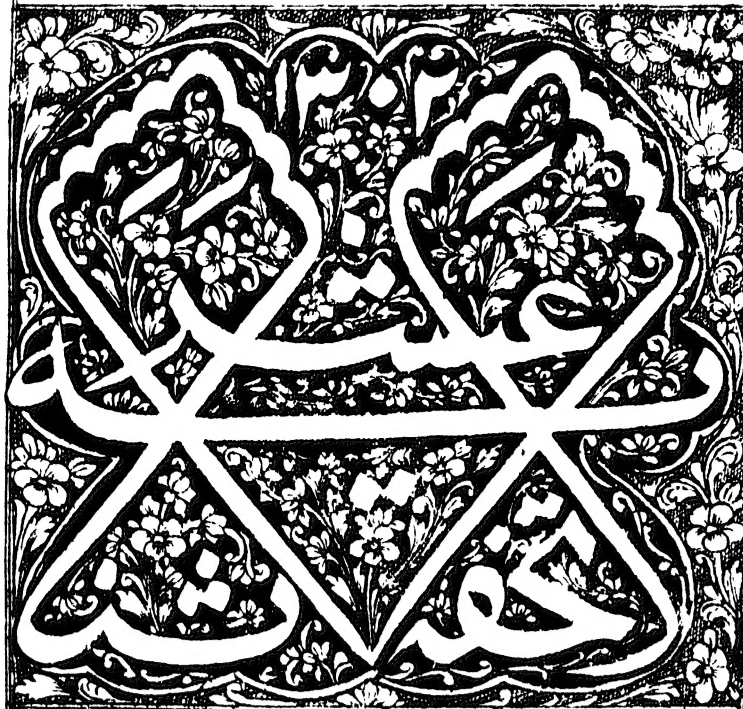


آنکه شده علی احسانه که درین ایام فرخنده قرامت کتاب الاجاب اعجاز انتساب فضائل و کرامت
نصاب در کشف حال شیعه و بیان اصول مآخذ امامیه و دیگر حالات ایشان مشهور به

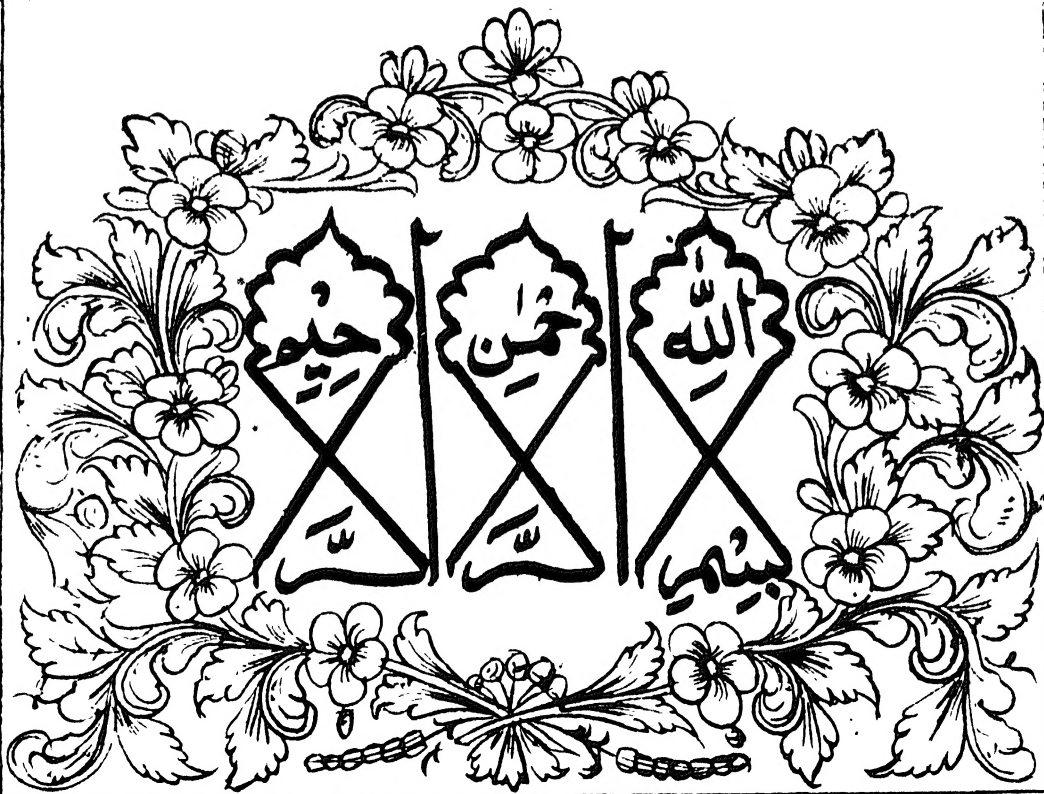


مصنف عالم باعمل فاضل کمال حافظ غلام علیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو القیس دیوبند
قدس سرہم تصحیح و تنقیح عالم الہدی باہر لودھی ضابط دیوبند احسان اللہ صاحب نگار محلی مد فیضہ

مطبع در نانوشده و نقش ناکشیده

فهرست تحفه اثنا عشری

صفحه	خلاصه مضمون	صفحه	خلاصه مضمون
۳۷	باب اول در کیفیت حدوث ذریع و انتساب ان بفرق مختلفه -	۳۹۴	باب نهم در احکام قهیکه شیعیه در ان غلات فطین
۴۲	باب دوم در کاید شیعیه و طریق اضلال و اغواء هم را بدین خود مائل کردن بتلمیذ و فصل	۴۱۶	باب دهم در طاعن خلفای ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین و ائمه صدیقین رضی الله عنهما -
۴۳	فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تبلیس -	۴۱۷	مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن با نژاد طعن است
۴۴	فصل دوم در کاید جزیره و فرض علی تفصیل	۴۵۲	مطاعن عمر رضی الله عنه و آن با نژاد طعن است
۴۵	مستلزم یک صد و هفت کید -	۴۸۵	مطاعن عثمان رضی الله عنه و آن ده طعن است
۴۸	باب سوم در ذکر احوال اسلام شیعیه -	۵۲۵	مطاعن ام المومنین رضی الله عنها -
۴۹	باب چهارم در اقسام اخبار شیعیه و احوال رجال اسانید ایشان -	۵۲۷	مطاعن اصحاب کرام محمدی و تبلیس
۱۹۲	تمت الباب در دلائل شیعیه -		نیز ده طعن است -
۲۱۱	باب پنجم در آیات -	۵۵۲	باب یازدهم در خواص مذاهب حقیه و این مشتمل بر سه فصل است -
۲۴۴	باب ششم در بحث نبوت و ایمان انبیا علیهم الصلوات والسلام -	۵۵۳	فصل اول در اوام شیعیه -
۲۷۶	باب هفتم در امامت -	۵۶۰	فصل دوم در تعصبات شیعیه -
۳۷۷	باب هشتم در معاد و بیان مخالفت شیعیه و اهل طین -	۵۷۱	فصل سوم در بیفوات
		۶۱۰	باب دوازدهم در ثلثه و اثبات
			مشتمل بر مقدمات عشره و
			تمت الکتاب -



اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَكَفَى وَالسَّلَامُ عَلٰى اَعْيَانِهِمُ الْاَوَّلِيْنَ اَصْطَفٰى خُصُوْصًا عَلٰى سَيِّدِنَا اَبِيْ صَالِحٍ قَابِ قَوْسَيْنِ اَوْ اَكْبَرَ
 بِكَرَامَةِ الدَّجِي ثُمَّ اَلْفُضْلِيْ لَوْ كَرِهَ الْغِيْبِيُّ وَخَلَى اِلَهٌ وَاَصْحَابُهُ دُرُوْى الدَّرَجَاتِ الْعُلَا
 اَمَّا بَعْدُ مَيِّكُو يَدِ بِنْدَةِ دِرْكَاهِ قَادِرِ قُوْى حَافِظِ عِلَامِ حَلِيْمِ ابْنِ شَيْخِ قُطْبِ لَدِيْنِ اَحْمَدِ ابْنِ شَيْخِ الْوَلَفِيْضِ دِيَاوِي
 عَفَرَ اَللّٰهُمَّ اَجْمَعِيْنَ وَحَشَرِهِمْ فِى زَمْرَةٍ عِبَادَةِ الصَّالِحِيْنَ كَمَا اِنَّ رِسَالَةَ الْبَيْتِ دُرْكَشَفِ حَالِ شَيْعَةِ وَبَيَانَ اَصُوْلِ
 وَاخْتِزَابِ اَشْيَانِ وَطَرِيقِ دَعْوَتِ الْاَشْيَانِ وَكَيْفَرِ اَنْ رَا بَعْدَ بَيْتِ خُودِ وَبَيَانَ اَخْتِلَافِ الْاَشْيَانِ وَتَوَا
 اَخْبَارِ وَاَحَادِيْثِ الْاَشْيَانِ وَبَيَانَ نَبَذِ اَزْ عَقَائِدِ الْاَشْيَانِ دَرِ بَابِ الْوَهِيْتِ وَنُبُوْتِ وَاِمَامَتِ وَحَادِ
 وَتَقْلِ لِبَعْضِ اَزْ مَسَائِلِ فِقْهِيَةِ الْاَشْيَانِ كَمَا مَخْذُ اَسْمَا اَزْ اَصُوْلِ مِلَّتِ خَفِيَّةٍ مَخْفِيٍّ وَبُوشِيْدَةٍ سِتِّ وَذِكْرِ بَارِهِ اَزْ
 اَقْوَالِ وَاَعْمَالِ الْاَشْيَانِ دَرِ حَقِّ صَحَابَةِ كَرَامِ وَاَزْ وَاِجْ مَطَهَّرَاتِ وَاَلِهِيَّتِ نَبَوِيٍّ رَحْمَةِ اَللّٰهِ عَلَيْهِمُ اَجْمَعِيْنَ وَ
 اِيْنِ رِسَالَةِ اَسْتَحْفَةِ اَشْنَا عَشْرِيَّةٍ تَامِ نَهَادِهِ شَدِّ زِيْرَا كَمَا بَعْدُ اَزْ اَلْفَقْنَامِي قَرْنِ ثَانِي عَشْرٍ اَزْ هَجْرَتِ خَيْرِ الْبَشَرِ
 عَلَيْهِمُ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ مَوْرَثِ تَاَلِيْفِ بَذْرِ فَرَقَةٍ وَجَلُوْةٍ ظُهُوْرٍ كَرَفَتِهِ وَاِنْجِي دَرِيْنِ قُرُوْنِ مَاضِيَةِ اَزْ كَفْتَلُوْى شَيْعِهِ
 عَلٰى الْخُصُوْصِ اَمَامِيَّةِ اَشْنَا عَشْرِيَّةٍ اَبْلِ سَنَتِ وَجَاعَتِ بُوْ قُوْعِ اَمْدِهِ اَكْثَرِشِ دَرِيْنِ رِسَالَةِ مَنْدِيْجِ كَرُوْدِيْدِهِ وَاِنْجِي مَرُوْ
 حَقِيْقَتِ حَالِشِ نِيْزِ اِنْجِي تَدَكُوْرِشِدِ بُوْضُوْجِ اِنْجَامِيْدِهِ وَاِيْنِ رِسَالَةِ الْفَيْضِيَّةِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَفَيْضِيَّةِ الشَّيْخِ اَلْحَلِيْمِيْنَ

لغت کرده شده غی از رسوید این رساله و تحرییر این مقاله آنست که درین بلا و که ماساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم
روح ندیب ^{الکثر} و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خان باشد که یکدیگر کس را نماند باین ندیب
متدبیب نباشد راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاقل و از احوال اصول و
اسلاف خود و عاقل سپاشند و هر گاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو نمایند کج میگویند و گفتگو
می آرند ^{الکثر} و در این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و اصول خود را
منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردد را دارند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل ندیب شیعه
و بیان اصیل ایشان و الزاماتی که عاید اهل سنت میشود و غیر از کتب مجرب ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتی که
عاید اهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تحت تعصب و عناد
لاحق است یا یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است
از ان حدیث است که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان است و معتدبتی از
تفسیر شیعه و زود شد تا کسی را مظنه نماند و ما توفیق فی الا بالله علیه توکلن و الیه ائینن التماس از
ناظران این رساله و ائمه ان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب
مطالعین بنیت عظام و اصحاب کرام و از وجع مطهرات خیر الانام بلکه از جنبه نقالین ملائکه و انبیاء علیهم الصلوٰه و
السلامد کور نمود و لازم آید اقام این حروف را از ان بری الذمّه شناسند و فاع العبد الکارند که بزبان از ان
امر شیعیه آیینماید و لصد دل از ان سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گرویی نموده است
ناچار نام اختیار است آنرا داده هر جا کشیده بر ندیرود و بر رنگ که رنگین کند میشود و دوم آنکه هر جا که کلام را
مطلق ساخته ندیب شیعه پرداخته و هر گاه مقید بذائق اهل سنت نموده را در سخن را بقدم ایشان پیچوده چنان
توهم نکند که کلام مطلق مبنی بر ندیب است حاشا و کلا سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که ندیب شیعه و اهل سنت
اصو او فر و عا ماهر و آشنا باشد و هر یک ندیب را می شناسد و ندیب دیگر را کما مینوی منید اند قابل
مطالعه این رساله نیست و اگر عو بر بکتب شیعه بوجه آتم او را میسر آمده است و باند ندیب اهل سنت چند ان
آشنائی ندارد و نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر لعکس این ندیب شیعه را کما مینوی منید اند و ندیب اهل سنت
باستقامت گرفته است اصلا ازین رساله بهر و نخواهد بیشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه
و روایات ایشانست چه آدم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال فرا و است ان
را در ان گنجایش ندید زیرا که کتب منقول منها از مشاییر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که
بید ماعی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از ان ترسد که اگر محبت نقل ظاهر شود و نقل

آن لازم گردد و پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد و نگویید که هر چند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویل داشته باشد که ذهن ما بآن نرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل مجز و بیچارگیست و شائبه جمل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تمینا و تکالیف و ایمه اثنا عشر علیهم السلام برد و آزرده باب مرتب کرده شد باب اول در کیفیت حدود و ندرت ندرت تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باب دوم در مکاتیب شیعه و طرق اضلال و تبلیس باب سوم در فکر اسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر روایات این باب پنجم در الکیات باب ششم در نبوات باب هفتم در امامت باب هشتم در معاد باب نهم در مسائل فقهیه باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و امام المؤمنین و دیگر صحابه باب یازدهم در خواص ندرت شیعه مشتمل بر سه فصل فصل اول در اوام و فصل دوم در اقصای و فصل سوم در نفوات باب دوازدهم در تولا و تبرا مشتمل بر مقدمات عشره و تم الکتاب بتمامه استوارسی از فضل حضرت باری عز شأنه و جل سلطانہ آنکه یمین ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض قبول افتد

وانتد المادی الی سبیل الرشاد والملم للمحق والنداد

باب اول در کیفیت حدوث ندرت تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که ندرت شیعه از ابتدای حدوث ظویرات رگازنگ نموده و کسوت های گوناگون شنیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این ندرت و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده بتبید اصول اربع فروع بجا آورده در کتب رسائل مدقن ساختند از آن باز تبدیل و تحول این ندرت موقوف شد و دیگر قسار گرفت و این تلون و تبدل خائمه بین ندرت است و بسبب خلاف ندرت بگیر که با وصف اختلاف اهل آن ندرت در فروع ندرت اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل را رکان ندرت خود جائز ندانند و بانیان مبانی ندرت شیعه مناسب هر وقت ندرت تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و بتبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین ندرت واقع شده تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان لبنایت ایزدی بیت صحابه کرام و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسرویت در کفار نگویند اتفاق افتاد و کمال فلت و عار بآنها لاحق گردید و بیکه زن آن و دختر آنها فرستاد اهل اسلام شدند و افعال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ خیزه کمال جوان و دولت از آنها گرفته و معمول گشت و در خلعتن و لیتن بچیت غلبه محبت و شدت غضبیت است و باز درند و اقبال و جلال بر بخت ندرت است

پی در پی مدو کار طایفه اسلام بود غیر از خبیثه و خسران و کبت و خذلان بدست نیار و زندناچار و در عهد خلیفه ثالث
حیله دیگر انگیزند و بچهل متین مکر آویختند پس جماعت کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل
کردند و در پی الطغای نور اسلام و البقا قننه و فساد و بغض و عناد و فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای انکار
حیثیت ناگاه بتدبیر ربانی چون القضا ایام خلافت نزدیک شد جماعت از مردم مصر بر خلیفه ثالث یعنی وزیرید خلعت
خروج پوشیدند آنجماعه از بهر پیشتر و پیشتر در افروختن این التشن ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند
و از اطراف و جوانب خصمه ماکوفه و لواحق عراق خود را بمدرینه نوره علی فضل ساکنینا التیمیة والسلام رسانیدند
و بفرستادن انگیز که از سالها میا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل سلام بزرگان نمی آوردند بر ملا آغاز نمودند
و هرگاه شهادت آن خلیفه بر حق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداء
مجبین مجامعین آنجناب اتمودند و خویشین را بشیعه علی ماعتب ساختند و باین درامد کمال فرحت و شادی نصیب
ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبیث و خائز خود را بی دغدغه در پای اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که
قریب الایطغای و الاثغای بود و در از و پندار نمایند کلان تر این گروه عبد الدین سبایمودی بمنی صنعانی بود
که سالها در یهودیت علم بلبیس و اضلال افراخته نرد و دعا و غل بآنچه سرد و گرم فتنه انگیزی پیشیده و تشبیه و فراز
این صحرانوردیده خیلی بر کار بر آمده بود و هر کسی را از اهل قننه بطوری فریب دادن آغاز نمود و فرخورا استعداد و یک
تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد و اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تخرص
بر محبت اهل بیت و استحکام دین امر شروع کرد و التزم جانب خلیفه بر حق و انبیا را و بدو گیران و میل نکردن
بمخالفان او بیان نمود و ایمی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد و بصیحت فخر خوانی
او گشت و چون جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد و اولاً القاء نمود که جناب مقتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و
اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وضعی او و برادر او و دادا و دست و آیات وارده در فضائل آنجناب
و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه وید که تلافی
او به تفصیل جناب مقتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و ایمی در اذان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت
جماعه را از خلص اخوان و برگزیده یاران خود ستر و دیگر تعلیم کرد که جناب مقتضوی و پیغمبر بود و پیغمبر او را
نص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن صحابه
لغلبه و مکر و صیبت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و قبول نکردند و حق را تلف نمودند و هر چه
برای طمع و دنیا فودین گشتند و مناقشه که فیما بین سیده الشان و خلیفه اول در باب فدک رفت و آمد
و آخر با صلح و صفای انجامیده دست او نبرد و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر و صیبت

باینده خود و گفته اگر بامروم شمارا ازین جنس متاوله و محاوره در میان آید نام من بگیرد و از من بتر و بیزاری
 اظهار نماید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه وصیت
 و جاه و بیهی این و سوسه او گفت و شوخ و داین مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکر این حضرت امیر جاری شد و
 مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبها فرمود و ازین جماعه
 بیزاری و بیزاری ظاهر نمود و بر بنی را بو عید و ضرب حد تهدید کرد این سبا چون دید که این تیرا هم بر بد و نشست
 و فتنه و فساد و عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم بگشتگومی آوینند و آبروی یکدیگر می ریزند جماعه را
 از احضال خواصش گردان خود بر چیده و خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سرفکر
 باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیز با صادر میشود که مقدور بر غیر نیست از خوارق عادات و
 قلب غیبان و اخبار غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات
 حاضر و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زبرد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان
 مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانند که این همه از کجاست و سر این مرتضیست به تن ایچیز در دادند و ما هم تسلیم
 و القیادیدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار او نمود که این همه خواص الوهیت است
 که ظهور نماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه نماید خا غلغمنا ان علینا هفک الاله و کالاله الالهفک
 و بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیا را اندر ایما باشد مثل انا لحي لا يموت الله
 با عت من في القيود انا مقيم القياد از آن جناب سر زده بود مویید مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و رفته رفت
 حکم کل موی جاوید که نشید بقیع این مقاله قبیح فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آن جناب بجماعه رافع این سبا
 تهدید با حراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود و بدین چون و در دین رفت باز همان مقاله قبیح خود را
 اظهار کرد و تلاطمه خود را با تو بیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب تعال بحرب بغاۃ شام
 و مهات خلافت بحال و دو اتباع او نیز داخت تا آنکه نذیب و رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و پس لشکر این حضرت
 بسبب رد و قبول و سوسه این شیطان بعین چهار فرقه شد اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشینان
 اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری
 ظاهر و باطن با وصف و قیوم مشاجرات و مقالات و صفائی سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را
 شیعه او ابرو شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه حکم ان عبادی الیک علیهم سلطان
 از شر آن ابلیس بر تلبیس محفوظ و مصون مانده و لونی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبیث بر سید و جناب
 در خطب خود اینها فرمود و روش نهاد پسندید و دوم فرقه شیعه تفصیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفصیل می داد

و این فرقه از ادعای تلامذه آن لعین شدند و شتمه از سوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها
تنبیه فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که از ایشان تفصیل میدهد و احدی را که هتاشد چایک است خواهم نزد خود
فرقه شیعه سپید که آنها را برایم نیز گویند جمیع بحاله را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این گروه از
وسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر مؤید هسایشان و محرک و دغدغه ایشان شدند
از این مشاجرات بنابر خون خلیفه ثالث بود و اچا اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن گشادند و
چون خلافت خلیفه ثالث بنی بخت داشتند و بانی بود و بانی مبنای آن عبدالرحمن بن عوف و امثال او بودند
همه را بدست هم نام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شیعه این گروه بسع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین سپید
که میفرمود و کوششهای نمود و برات خود ازین مردم ظاهر میکرد و چهارم فرقه شیعه غلات که ارشد تلامذه و هس
خواص یا ران آن خبیث بودند قایل با الوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شیعه دادند
جناب مرتضوی آنها را فیه الوهیت و تحقیقات شمر و وجود است بعضی آنها را صریح الوهیت برگشته قایل
قول روح الاموتی دیدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه اخباری بعد از توجیه تدهب خود در حق حضرت
سیح علی نبیا و علیه السلوٰة و السلام بشبیه و تفکراته بنی دو حجتا قرار میدهند و تقریر میگویند ایشان حق
حضرت امیر عاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده و خود بتاویلات و لیکه عاید ساختند
انست اصل طریق حدوث نبی شیعی و از اینجا معلوم شد که اصول را بشیعی سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت
پیدا شده اند و بانی مبنای این سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن اتفاق پیشه بود که هر یک را بر یکدیگر
فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه است که بعد از تفرق و اختلاف اموی که
محرک عقیده سبیه تواند شب یار هم رسیدند اول آنکه حرب جل بام المؤمنین و طلحه و زبیر را اتفاق افتاد و اینها
همه از منتسبان خلیفه اول مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و مقابل آنها این گروه را بعضی و عناد با هر دو
مذکور پیدا شد و شیعی مرتضی را و بعضی آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضی را که در مدح و ثنای آن هر دو در
نیشید و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر براعات مصلحت
تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب یا فروغی باشند می نمودند و چون در حق خلیفه اول بعضی که برید
انجا از مجرب بعضی خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت خلیفه اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب
داشتند بعدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقه در میان آنها از کمالات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه
اول حکم و زیر و خمیر داشت و در معنای از سیده النساء و دیگر مشاجرات رفیق و غریک او بود و بنا بر
این احوال انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب مرتضوی بود و از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت

و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرقنوی و بیچارگی ایشان ساختند
و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی گشتند و معاونت و معاون
و تمسیت او امر و لواهی آنها را لازم و فرض عین فی شمرند نیز در وطن و احسن نمودند و دوم آنکه جناب مرقنوی را
و بعد از آن جناب حسین را و ذریات ایشان مثل زینب و دیگر سادات حسینیّه از همیشه بالواصی
که مروانیه بودند و نواصب غارت که عباسیه بودند مناقشات و تحاربات و کینه داریا در میان ماند و بعضی از
نواصب در اقصای مراتب ضلالت تملک شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب بن حضرت اظهار
بی ادبیا مینمودند و شیخین و حضرت عثمان را باینکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود را جناب دارمی حضرت
عثمان را القریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابل نواصب مذکور بن
اسلاف آنها و افتادند و دایمیائی از طرفین دادند و سوم آنکه جناب مرقنوی و سایر ائمه اطهار در حق
نواصب اشتیقا بملاحظه شرارت و بد ذاتی و خبیات و بدینتی آنها و نظر بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات
لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغییر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع
احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات می فرمودند و و اتفاق حقیقت کاری نمیدانید این گروه بی اندیشه و غلبه
پیشیه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و از و اوج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقده
فاسده خود منطبق بر آنها یافتند و عند آنکه چه ابرویج نام آن گروه نمیکشیدند و مصلحت وقت دانسته تقیه
سواج دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات لغو و صریح شدند و در حق لعن طعن صحابه کرام
و از و اوج مطهرات خیر الانام بالجملة باین سباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قویتر گشتند زیرا که مهاد
عقیده آنها بی دریغ میرید و غلا و تفصیلیه و دلیل تر مانند اما غلا و پس بخت طور بطالان معتقد ایشان و شهادت
کلمات وحشت انگیز ایشان بزیات آنها را کسی گوش نمی کرد و اکثر احیاناً بخرافات ایشان کسی فرقیه میشد
زود بر اجعت عقل خود یا به الضحیت اقارب و عشائره و معارفین خود باز می گشت و اما تفصیلیه پس باین سبب
که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بود و سبیه و تبرائیة ایشان را از خود نمی شمردند و در عدا و شنیع علی بود
که داد محبت اهل بیت که بر عم شان منحصر در سب و تبرای صحابه و از و اوج است نمیدهند و جماعه مخلصان
بر غیر روش جناب مرقنوی داشته مورد و عید انجناب انکاشته تحقیر و تذلیل می کردند که فی العید
و کافیه التفرید در اینجا و نه در اینجا و در حق ایشان رست آمد و عجیب است که تا حال نزد شیعه سبیه فرق
از فرق اهل سنت که شیعه خاص جناب مرقنوی اند و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه بالواصی
و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و اسائی نموده اند و لغت شعایر شریعت و از اله بدعات مرقنوی

کرده آمدند و نواصب را بدترین کلمه گویان و مفسر کلاب و خنایر میدانند متمیز نمی شود و فیما بینما تقرقونی گفته اند
 بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم دانای انکارند غیر لفظ نواصب را بر شیعه او را
 اطلاق میکنند و نعم باقیل لیجمل جاء ذواله یصطکب به الا الحاقه الکلیت مکن یلکاو یفا هر همن را دوست
 که علاج کرده و خود بان بخر حاقه که عاجز گردود و گفته اند آن بلکه عند گفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب عرف
 شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه
 تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق منال از شیعه و نواصب گردید
 و با بر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوارث جناب مرقنوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده و آن
 الذین یدعونهم فیریدوا سید محمد خرمیا فطو بی اللع کایه مصداق حال ایشان و کشف مال ایشان آمده
 و الحمد لله وان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که کفر
 آنها در کاب سادات باب جناب مرقنوی بحروب بجا قیام و زریده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه
 برادر رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای ثلاثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و بر خنی از آنها بجهت کمال نوع
 و احتیاط از قتال اهل کلمه و شکار قبله آنها عذر کردند و عذرهای بیان نمودند و همه آن عذر را مقبول جناب
 مرقنوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرقنوی تحریف مناقب علوی و تحریف لیس مردم بر محبت
 آنجناب و تعظیم آن عالی قیاب دقیقه نامرعی نکذاشتند و مصداق آیه لیکمن علی الصعطاء ولا علی
 اهلکم و لا علی الذین لا یحیدون ما ینقضون حریم خدا تعالی و رسول او مآل المحرمین
 من سبیل نیست بر ضعیفان و نه بر مرصیان و نه بر آنکه نمی یا بخند نفقه خرج چون غیر خواهد باشند خدا و
 رسول او را نیست بر نیکو کاران راه الزام اندند و نیز معلوم خواهد شد که از حافران بیجا الزام جماعه کثیر
 قریب هشت صد کس در مقاله صفین و او جان شاری و او ند و موازی سند کس بدیده شهادت رسیدند و از دیگر
 صحابه و البعین ایشان با حسان چه گوید و چه نویسد که جا کردند اما چون ایام خلافت نقضی شده بود و عمر خاتم الخفا
 یا عمر بن عبد الله بن مسعود انیمه سی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات علیات جنت که احدی از محسنین سبیه بدست
 نیاروند و نه بعد از حدوث تشیع و در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه بچار فرقه که یک فرقه از آنها لقب اهل سنت
 و جماعت اند و کلمه الشیعة الا ذل و المخلصون من الضحایة و الثابعین لهم یا خسان تشیع را
 حد و شامی دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که دیر انقلاب شیعی بزرگ و دیگر طور میکرد و مذهبه
 دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نز و شهادت امیر واقع شده اند تفصیل این احوال آنکه چون شعبای شام و عراق
 گفته نیز بدیده و خلاص میس اهل عبادین نیار و امام باقر را در کربلا شهادت رسانیدند و کسان نامرخصی که انجیلی بی سلطان

جس مجتبی بود و توجّه از وفات آنجناب محبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غراب
 علوم ایشان بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید نجاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل
 سلیمان بن هرذاعی و رفاعم بنی از شیعه سبیه متابعت و طاعت او نموده یکدو بار با برین زیاد و عمال او در او کشتند
 کوشش ایشان بجز شهادت نمودند بخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و فن ریاست
 و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده برست بر پا کردند و ابی ایهم بن مالک شتر را امیر الامرای
 قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار برین زیاد و گونسار اشکست داده اکثر بچه برسانید و مذهب ندب کسان شد و
 و این کسان در اوایل منکر امامت شدند بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد و بجهت معلمی که امام
 با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و طاعت
 امام کبر درین صلع اگر چه بکبر است بود از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن علی را خازن سر قفونی حاصل گویا
 امامت قرار داده بود و خوارق عجیب و علوم غریبه بویشت نظر العجائب و الغرائب از روایت میکرد مختار چون در
 مذهب او ادراک و نفس و خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استکمال جمایش که کوفه که نسبت بجناب ابی نیکال
 انقیاد و اطاعت و شتمن مناسب ندید که انکار امامت تا مین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم الالعبا امامت تعلق
 به محمد بن علی دارد و او را برادر اهل بیت بر قتال نصیب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجات مخرمه به محمد بن علی نزد
 مردم اظهار نمود و بودن که سائر موافق خود شایان دعوی ساخت و باین تدبیر و حیل مردم بسیاری را در رلقه
 با طاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار کبر و اهواز و افراسیابان متولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر را در بغداد
 بن الزبیر که داماد امام شهید بود و خفرت سکینه دختر امام شهید در حبالة نکاح و بود بجهت قیامی که از مختار بطور اندر بر
 او فوج کشید و او را برادر البوار فرستاد و این مختار طافه هم مذهب خود را بختاریه لقب کرد و سابق آنها را کیسانیه
 می گفتند و چون شایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفیرن و کوهش شد طافه او این لقب را
 گذاشته باز بلبق قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار ندکور در امور ادیان بجای خبیث القاد
 بود آخر با دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امر او صوبه داران
 مطلع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره قصد هزار زبان اظهار تشر از عقاید خبیثه مختار و او ضاع قبیح او
 و او را کسیکه در اسلام رزم با تم ماثورا و لوجه و شیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعه
 کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین چه کار
 ماند بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرا می اصحاب مینمودند هرگاه محمد
 بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتحال امامت اختلاف افتاد و او کرب که از کوسا

آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الامیه است و بجهت خوف اعدا چند روز مخفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرضش آنکه مردم بدیگری گردیده نشوند و با من با سلو سابق در مقام اطاعت و الیقا باشند و اسحق که همیسی دیگر از آن گروه بود بر سلو سایل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام است و ما نائب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل با امامت اولاد او شدند و این حرب کنده که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از چیله ها و چیله زاد های عبداللہ بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعد از حسین معاویہ بن عبداللہ بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعی کوفیه اتباع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبداللہ بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمفسور و النقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این شخص خاص که بزعم خود آنها را امام قرار میدادند و بنام آنها دعوت میکردند برای تمام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آن همه انکار و تحاشی را محمول بر لقیه و خوف اعدای ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل لقیه در ندرت شیع از همین جاشیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماعه شیع کوفه متذہب باین مذہب بودند و غلاة و تفصیلیه بسیار دلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را با هم افراق و اختلاف فاحش بود و گریه ها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن حسین که لقب زید شہید است بر ہشام بن عبدالملک بن مروان که بادشاہ وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین با او ہمراہی کردند زیرا که اولاد فاطمہ بجهت ظلم عامل ایشان قابل ریاست ظاهر ہم مانده بودند و دوازده ہزار کس از شیعه سبیکه اکثر آنها کیسانیه و مختاریہ بودند و برخی قائل با امامت حضرت زین العابدین نیز ہمراہ او شدند و برای قتال یوسف بن عمر الثقفی که از طرف ہشام امیر العراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید چون سب و تیر از اینها شنید بار بار زجر و توبیخ فرمود و ریسیان آنها را تعذیب مید نمود کہ اتباع خود را ازین امر شیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تیر گذشتہ بسیف و شان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اہل بیت رسید بہانہ آنکہ ما را چرا از سب و تیر برای صحابہ منع میفرماید تیر کہ رفاقت او را ضعیف شده و او را در سوت عثمان خونخوار او سپردہ بدست تو قصہ حضرت امام حسین انجامینای خود خیزد تا آنکہ او شہید شد و درین ماجرا طرف انقلابی در تشیع راہ یافت جماعه کہ باز زید شہید مانند خود ہر الشیعہ خالص بلقب کردند و قائل شدند کہ امام

برحق اند از حضرت امام حسینؑ نیشید بہت و شہادت کہ میراث آبائی اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت
 باخت و امام را ہمین می باید کہ از کسی بجز خدا ترسد و تشبیر بر آید و پروا می رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و
 جماعہ کہ از صحبت او جدا شدہ بکوفہ برگشتند و افضل لقب نہاوند بلکہ خود نیشید و حتی آن بیوفایان دروغ زن
 فرمودند کہ **کَذَبُوا قَوْمَ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَدْرُسُونَ** ترک کردند مارالہیں ایشان تارکان اند و انجماعہ را نیز بعد از رجوع بجانہای
 خود کنگاش تعیین امامی خود در میان افتاد و خود را با امامیہ لقب کردند پس برخی قائل شدند با امام حسین
 مثنی کہ فرزند حسن مجتبی بود علیہا السلام و اکثری قائل شدند با امامت امام محمد باقر علیہ السلام کہ افضل المہبت در
 واعلم واقع و اعدائشان بود و جمیع شیعیہ کیسانہ و مختاریہ را باین مذهب دعوت آغاز نہادند و دعایہ این مذهب
 کہ رؤسای این گروہ اند ہشام بن الحکم احول و ہشلم بن سالم جو الیقی و شیطان الطاق و یشمی و زرارہ بن اہین
 کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیہ السلام بن جماعہ را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند حاجی لامیوت است و جمعی
 بمیوت او قائل شدند و آنکہ امام بعد از وی بسروی زرگری است و او را حاجی لامیوت اعتقاد کردند و برخی با امامت
 حضرت جعفر صادق علیہ السلام قائل شدند و این گروہ بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیہ را برای خود
 خاص کردند و اتباع زید شہید را زیدینہ نامیدند باز امامیہ را السبیب و رؤسای خود اختلافات و مذہب بہر سید
 و ہر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواہش خود مذہبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحدہ قرار داد ہشامیہ و تالمیہ
 و شیطانہ و یشمیہ و زرارہ فرق ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق علیہ السلام بسبب عظیم روداد و اختلافی
 ہایل در پیش آمد و این انقلاب را الحج است و تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند کہ حضرت صادق حاجی لامیوت
 و او را اعتقاد واقع شد و مراجعت خواہد فرمود و طائفہ بمیوت آنجناب قائل شدند و بعد از وی بسروی حضرت کاظمؑ
 بن جعفر را امام دانستند و جماعہ اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیہ را با ہم اختلاف افتاد بعضی گفتند کہ اسمعیل خاتم الامم است
 لا امام بعدہ و حاجی لامیوت است و بعضی بمیوت او و امامت بسراو کہ محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقه
 با ہم مختلف شدند و سبب اختلاف ایشان نیست کہ چون اسمعیل بن جعفر بن جعفر بن جعفر وفات یافت پس
 گذاشت کہ اورا محمدی گفتند و او ہم را حضرت صادق کہ چارومی شدند بعدا آمد و وفات یافت و در مقابل قبر
 مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشہور بخوش نویسی و نگار و دشکاری عبداللہ بن میمون قدماخ
 اسہوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظہار نمود کہ من از شیعیہ محمد ام کہ مولای تو بود و بعد از
 ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفتم کہ نزد من بعضی سر راکتوسہ است از جانب مولای تو کہ بر گردن دیگر می گذارند
 انفرمودہ پس بیان مقلعات قرآنی موافق کلام فلاسفہ آغاز نہاد و بعضی از قنون شعبہ و سحر و طلسمات نیز
 اورا تلقین کرد چنانچہ محمد بن زکریا می ملازمی حکما کتاب الحارلق بنذی از ان ذکر کردہ و ابن عبداللہ بن میمون

شخصی بود طبع و نزدیک و دشمن دین اسلام میخواست نجبی درین دین فساد نماید قابونی یافت اینوقت
 اورا نان در روغن افتاد بختور عبداللہ بن سبا کہ اصل و تشیع است ظلم الکلام آنکہ بعد از طول صحبت
 و ملازمت این برود با ہم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک یکوفه رسید و شیعه کوفه را بنی هاشم سماعیلیہ دعوت نماز تھا
 و قوفہ خود را بمبارکیہ و قمرطیہ لقب ساخت زیرا کہ قمر طالع مبارک بود و عبداللہ بن میمون یکوہستان عراق
 رفت و کوه بیان و خوش سیرت را بنور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و ہر کس را از اتباع خود وصیت
 کرد کہ مذہب خود را از دیگری پنهان دارند کہ استزدہ یک و دہا بدین مذہب کشیدہ دارند خود و سفر
 خود و مذہب خود و گروہ خود را بمیمویہ ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور بازو حاصل
 نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بنجر اسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوتہ کرد و خود بہ
 متوجہ شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیخہ انجرا بنی ہاشم میمونہ دعوت
 نمود و گفت کہ مذہب بلبیت ہمین است اهل البیت و سر عیاقبہ الہی خانہ دانائرا ند با نچہ در خانہ است و جاہیر
 فرق مسلمین از خود مذہب ہا تراشیدہ در ضیق تکلیفات و تشہیحات گرفتار شدہ اند و از لذایذ و طبیقات محروم
 ماندہ باز بسمت نیشاپور متوجہ شد و شیخہ انجرا در ہمین خارستان کشید و در بعض دیہات نیشاپور
 اقامت گزید چون این خبر بر رؤسای اہلسنت رسید در پی تنبیہ او شدند خود را پنهان بر آوردہ بسمت
 متوجہ شد و مردم انجرا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او ہمین بود چون نائبان ملک امرت کار او را تمام کردند
 بعد از او احمد نام سپہر او قائم مقام پدر شد و شخصی را کہ غیاث نام داشت نائب خود کرد و بک عراق فرستاد و
 ابن غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیہ است اورا کتابی است مسمی بہ بیان
 در اصول مذہب باطنیہ و آن کتاب را مصحح کردہ است با مثال عرب و اشعار دلکش الشیان و در ضمن چند لال
 اخبار و آیات بنیامی آورد معنی وضو و صلوات و صوم و حج و زکوٰۃ و دیگر احکام بطریق باطنیہ بیان کردہ و شہوہ
 لغت آنرا با ثبات رسانیدہ میگویی کہ مراد شاعر ہمین است و انچہ عوام فہمیدہ اند محض خطا و غلط است و در زمان
 غیاث مذکور مذہب باطنیہ را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدیدی ہل کہ کمال سیاهی و اباحت در آن
 یافتند لغایت پسند خاطر و دلچسپ قناد ہزاران ہزار جاہل و فاسق در بقعہ اطاعت او درآمدند و از بلاد دور
 سبت او دیدند و این حادثہ در شہ دو صد و دو اتفاق افتاد کہ در حدیث صحیح ظہور الایات بعد المائتین
 اشارہ بآن فرمودہ بودند و اینجاست شیخ بالحداد و فلسفہ الفہام یافتہ و بول با برزو خون حیض آمینہ طرہ معونی
 بہم رسید کہ جمال ہم لحدل رشک آن می برد و ہمین اثنا کہ غیاث با وجہ ضلالت رسیدہ در اغوا سخا
 سینود شخصی نزد او آمد و گفت کہ ہی در چہ خیالی رؤسای اہل سنت و جماعت می خواہند کہ ترا بکشند خبر دادند

و راه خود بگیر نیات بجز دستماع این خبر و حشمت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران بمرو شاه جهان گزینت
و مدتی با خفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که باو در خور داو را از راه میر و بعد از مدتی باز قصد
کرد باز او را و او همه از طرف اهل سنت و جماعت پیدا شد باز گزینت در آشنای راه جان بقایض الارواح سپرد
و عید آنتدین میمون قلع بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر که بال اندوه جان داد و در لیسون
شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد و شرارت و اضلال دادی
او را از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب و وائیه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن
بمغرب زمین رفت و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد
بعد از ولایت او محمد نام بمقام پدر نشست اولاً بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه و غت و قدر او افزود و در دو
کرد که من مهدی موعودم دم بسیار باین فرب او از جارفته متابعیت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد عرب
مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را با هم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دفرقه
شدند پیش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولاً بر امامت برادر خود که
تزار نام داشت بعد از خود لفظ نمود و تائید بر امامت پسر خود که متعلی بود نیز لفظ دیگر نمود جمعی بمقتضای
لفظ اول رفتند و تزار را امام دانستند و گفتند که لفظ ثانی لغو شد زیرا که لفظ اول کار خود کرده بود و جمعی
دیگر لفظ ثانی را نسخ لفظ اول قرار دادند و متعلی را امام بجهت اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه محضی که محمد
بن برقی گفته میشد در اهواز خروج کرد و در ششم دوسه و پنجاه و پنج و خود را علویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نمود و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بودند و او همراه مادر در خانه
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و تبریزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلق بسیار
را گرد کرد و فرقه خود را بفرقه لقب ساخت معتقد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد و باز شور
کرد و باز شکست خورد در همین زد و خورد و پانزده سال گذرانید آخر در ششم دوسه و هفتاد و لشکری گران بر سر
او آمد او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال خست یافتند و برقی اسیر شده بچند درخت معتقد
او را بکشت و برادر کشید باز در ششم دوسه و هفتاد و هشت کی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم
که او را بمقتضی لقب کرده بودند مروی فیلسوف و ماهر در صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبه و جمل و
طلسمات و سحر و نیز نبات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از نو طایر شنید تا آنکه چاهی در
شهر شمس ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برد آمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روش میشد و
قبل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را چهارم الهیه ارجه می گفت و شیعه او قصد نقیض نمیداد و محبت

اول بسیار شد بحدی که ملوک و اهل شهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای ترسانان و ملوک ماوراءالنهر لشکری
 گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرد و او مقاتله داد چون بهر میت از هر طرف بر او حاکم و بایاران از
 لشکر خود در قلعه محصنه که برای این فرسیاد بر قلعه کوچی ساخته و پرداخته بود و تحصن شد مسلمانان و اوردان
 قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم بر او فرود خندند باز همه آنها را
 شراب زهر آلوده خوراندند و هلاک کردند و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر باراد و پراپند بعد از آن خود
 درخی که در آن تیز آب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هر چه در و اندازند آب شود و در آمد و فانی شد
 و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نو جوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیوش
 افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهایی بر دروازه قلعه آمده
 فریاد میکند که در قلعه خبری کسی نیست مردم بالای برج و باره می بر آیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را
 کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند نفخش کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول
 بهر میت متفرق شده در دیات مخفی شده بودند این واقعه را شاید صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و
 شادی نمودند که او بلا شبهه آله بود بایاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و این ترقی فلز
 می گشتیم آخر از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بهوش بود و گاه گاه در احوال درویشان البصلا و آواز
 مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیل سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان
 باضع گشت و نیز در عهد معتقد مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام
 جنبانی میگفتند اول خروج او در بحرین بود و بعد از آن رفته رفته بر بحر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین
 دستیاب شد و مردم را بذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجایه لقب ساخت و این این
 گروه بعینه آئین سکران کرده بود و حاش و کسبایشان غارت کردن دیات و حی کردن مواشی مردم و
 تاخلفن قوافل و قتل مسلمانان بود آخر با یکی از خدمتکاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد
 یک واقع شد پس از وی پسروی که ابو طاهر بود قائم مقام او شد و قوت و کثرت بسیار پیدا کرد و بر حجابیان
 طبعیه در سنه سه صد و هفتده تاخت او را دوزند بذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الحجاب بداعت
 ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از فرامطه برآمد که نامش حمدان بود با نامت محمد ابن اسماعیل که کور
 مردم را داعی گشت و گفت اِنَّهُ لَحَقَّ لَهُ نَيْتٌ وَ لَا يَمُوتُ و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل
 و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را بقرامطه لقب کرد و این لقب بر اتباع او بجای غالب آمد
 که بعد از وی کسی مبارکیه با قرامطه نمیکفت محض اتباع او را این لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه

مرقنی امر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خودی داشتند و مباح و مناقب انجذاب را بر ملا روایت
نمودند و تذهب این فرقه آنست که کلمات طبیات مرقنی را جمول بر طواهر آن باید داشتند نه تشبه خلاف
نمانی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر طواهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است و لغوی
پیغمبر صمیم جمول بر طواهر است پس آنچه مرقنی از تفصیل بعضی اصحاب بر خود و مباح و مناقب سایر اصحاب
کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ما خدا افتاد و عمل سنت
مصطفوی را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرقنی هر همه را القویب موده و جمیع
صحابه کرام را پایه بی پایه ستوده کما سیحی تفصیل انشاء الله تعالی و لهذا الفرقة ملقب با اهل سنت و جماعت شد
و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق طواهر کلمات مرقنی میروند و هر همه را مرتبه بر مرتبه معتقد اند فرقه دوم
تفصیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت
اند و ما خدا افتاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر کما التفصیل فقط اینها را نیز داخل شیعه
اولی مینمایند تقلید الله کتاده و ضبط الله انتشار در مذهب ایشان این است که جناب مرقنی و اولاد او و اق
بال خلافت اند تا وقتی که ایشان بد گیران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذوالنورین را اتفاق افتاد و خلافت
ایشان درست باشد و هرگاه خود مقصدی اینکار شوند دیگری را نمیسازد که در نیکار مداخلت نماید و مرقنی افضل
الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را نیز باید میکنند و نسبت بظلم و غضب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفصیل فقط و اسماء عیلیه را هر چند مذهب دیگر دارند و امامیه داخل کرده اند بکثرت
تقلیل و انتشار و نیز ملایم داشت که شیعه اولی که فرقه سینه و تفصیلیه اند در زمان سابق بشیعه مایه بود و نیز
و چون غلاة و زیدیان و اسماء عیلیه باین لقب خود را لقب کردند و مصدر قبایح و شر و اعتقاد
و عملی کردند و حق قاحلن التبا سب الحی بالباطل فرقه سینه و تفصیلیه این لقب را بر خود ناپسندیدند
و خود را اهل سنت و جماعت مایه کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع می شود که فلان بن
الشیعه او من شیعه علی حالا آنکه آواز رسامی اهل سنت و جماعت است است و فی تاریخ الواقعی
و الاستیعاب مشکک کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که کثیر و حکم باید داشت که با اختلاف
منطبق است بر حال غلاة و کسانیه و اسماء عیلیه اما زیدیه و و افق که خود را امامیه میگویند و تکفیر آنها
اختلاف است و آنچه التفصیل و سیحی انشاء الله تعالی و غلاة و کسانیه و زیدیه و و افق یعنی امامیه
نیز مفرق اند لفرق بسیار که تعداد اسمی و مذاهب آنها در مطلق و مطلق و دیگر کتب مبوطه می شود
و نهانی از فتوای نیست زیرا که معرفت حال اصول مرقنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل تلزم

فسا و فرع است آیت نشیطان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل هر کس و منصف
را خالی از فائده نیست اما علاوه بر این است و چهار فرقه اند اول آنها سبائیة اند اصحاب عهد الدین سبا
قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی ششید نشده است بلکه ابن بلعم شیطانی را کشت که
متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او تمثیل تواند شد و میگویند
که آنجناب در این معنی میباید و آواز در آواز است و برق چاکب اوست و هرگاه آواز در عذمی شنوند و جواب
میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیرالمؤمنین و میگویند که آنجناب بعد از نزل خواهند بود
و دشمنان خود را زیر و بر خواهند کرد و درین کلمات ایشان منافض صریح نبیافت ظاهر است
زیرا که با او از تندرعد و القامی برق عالمی را تواند کشت و در حق اعدا چراغ صدفی فرماید و چراغ متطار
می کشد فرقه دوم از علاوه مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که سبب لزوم شتاع بر مذہب سبائیة طور
دیگر گرفتند و گفته اند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت سچ است با او تعالی موافق قول ائمه
با معنی که لا هوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شدند بسبب ایشان آنست که نبوة و رسالت منقطع نمی شود
هر که را اتحاد با لا هوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشتر گرفت رسول است و لذا
در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالت بسیار گشته اند فرقه سوم از علاوه سیرغیه اند اصحاب سیرغ
نقیح سین و کسر را و مملد آخره غین عجمه و بعضی بجای سیرغ سیرغ گفته اند مذہب ایشان مثل مذہب
مفضلیه است مگر آنکه حلول نا هوت در ناسوت و در حق هیچ شخص اعتقاد میکنند تعیین پیغمبر و عباس
و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از علاوه سیرغیه اند اصحاب سیرغ ابن یونس که بالوهیت جعفر صادق
قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر منی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق می گفتند
متشخص بود و گفته اند که امیر دیگر الوهیت ندارد ولیکن وحی بسوی ایشان میشود و در سراج
و صعود ملکوت جمیع امیر را حاصل بود فرقه پنجم از علاوه کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح
متناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از آن در شیت
در آمد و لم جرا بپاکشیده در سائر انبیا و امیر نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود با تناسخ
میکند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند تبرک بتعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند تبرک طلب حق از انجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و انامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر حقا
علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از علاوه مغیریه اند اصحاب مغیر بن سعید عجمی میگویند
که حق تعالی بر صورت مروتی نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمه حکمتهاست و فرقه هفتم از

علامه جناحیه انکه بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا متقل میدانند و بعد
 از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد از آن در بدن عبدالمدین مجاویه
 بن عبدالمدین جعفر حال می انگارند و امامت را نیز بهین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت
 نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند و فرقه هشتم از
 علامه میانیه اند اصحاب بیان بن سحان تمدی خدایتجانی را بصورت شکل موصوف میدانند و قائل اند بکلول
 جقتعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابوالشتم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان
 ابن سحان و گویند که لاهوت متحد شد بنا سوتا و بوضعی که در گ و پوست او در آید چون آتش در انگشت و چون
 کلاب در گل فرقه نهم از علامه منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجمی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم
 قدیم است و احکام شریعت بر مفرعات ملایان است و نبوت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل
 یا امامت ابو منصور شوند فرقه دهم از علامه غمامیه اند و اینها را یبعینیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در
 موسمه بار در پرده ابرسوی زمین نزول مفریاید و در دنیا طواف میکند و باز صعود نماید آسمان و اثر بسیار
 از شکوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از است فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در
 نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از علامه تفویضیه اند گویند جقتعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض نمود
 به پیغمبر و هر چه در دنیا است برای او بام ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که مرتضی تفویض فرمود و بعضی به دو
 فرقه سیزدهم از علامه خطابی اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن بیب الاحضغ الاسدی گویند که جمیع امامان پس از
 خدا اند و مرتضی آله است و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب
 پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیا، انبیین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را به
 کافه امام فرض نموده و این ابو الخطاب یا ان خود را وصیت مینمود که برای موافق ندیب خود شهادت در قیامت
 باشند لهذا در کتب فقه مینویسند که لا یجوز ان یشهدوا فی الخلفاء فرقه چهاردهم از علامه معمریه اند نبوت نه
 قائل اند بر نبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابو الخطاب را بنی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را موقوف بر معمر
 دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابی اند فرقه پانزدهم
 غرابیه اند گویند که جبرئیل را خدایتعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ ان غلطی کرد و بحجرت سائید گویند
 که علی را در صورت با محمد شایسته تمام بود از غراب بغراب هم زیاده بر شایسته بود و جبرئیل را انبیا نمکن نشد
 شاعر ایشان بعرابی گوید غلط که امین بی از کاهکی حکم در غلط کرد و جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را بر
 حیدر و بغایتی گوید به جبرئیل که آمد بر خالق چون در پیش محمد شد و مقصود علی بود و اینقدر که گفته اند

اخذ کرده و مجموع کیسانیه شش فرقه اند که سیدیه اصحاب البکر بفرقه بعد از حضرت مرتضی با امامت محمد بن الحنفیه که ابوالقاسم
 مکنیت است قائل اند و متسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در بصوید و تفویض نمود و این را الفتن امامت و نه
 گویند که محمد بن الحنفیه حایمیت است و در درهای کوه رضوی مخفی است و صاحب الزمان است با چهل سال یا در آن خود
 در آن کوه در آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت آبی جوشیده که شند و آب از آنها میجهد که شیر غره که شاعر مشهور است
 نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد ابیات **دَبِطُ لَا يَذُّوْنَ الْمَوْتُ حَقِّيْ يَهْجُوْهُ**
الْحَيْلُ لَقَدْ صَدَّقَ الْوَعْدُ لَا يَنْصَبُ غَلَا يُرِيْ فَرِيْمَ هَآنَا بِوَضْعِهِ عَسَلٌ مَّا تَرَجَّوْهُ يَكُ فَرْزَنْدِ سَيْتِ كَمْ شَدَّ مَوْتُ رَاثَا كَمْ
 بکشد لشکری پیش آن لشکر نشانست غایت و پس نمودار شود در مروج تاملی در رضوی نزد او چشمه شند و است
 و این البکر ب اول کسی است از شیعه که قائل با خفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بحجت خوف اعدا پنهان
 میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین البکر بجمع نموده
 و با بجا قائل با خفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الشیخ امامت را از محمد بن الحنفیه ابو هاشم نقل میدهند
 و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم با ولاد او میرسانند بوضعیت که با بقاء لایستای غریبه و اینها
 را کنیه تیر گویند اصحاب عبداللہ ابن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبداللہ ابن حرب را امام دانند بوضعیت ابو هاشم
 عباسی علی بن عبداللہ بن عباس ابو صییت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او منصور عباسی
 اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبداللہ بن معاوی بن عبداللہ ابن جعفر بن ابی طالب بوضعیت او امام شد
 مختاریه اینها یا کیسانیه در امامت حسین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه
 و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما نزدیک پس خود را زید بن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی اللہ
 تعالی عنہم اجماعین شنبت کنند و با هم فراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و باو حجت
 کردند در خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان و اصول مذہب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت
 کنند و نیز از اصحاب کبار بآن نزد اند و لغو من متواتر از زید بن علی مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یا از کنند و گویند که
 امامت حق مرتضی بود و او خود بر اشی شین و ذمی النورین گذشت و نیز گویند که بیعت خلفائی ثلثه خطا بنود زیر که مرتضی
 با آن راضی بود و معصوم بظلم و باطل راضی نشود و ندید ایشان موافق مذہب اهل سنت بود و جمیع مسائل امامت
 الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودند امام را شرط دانند و بقول فیض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه
 فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاف با مقله و شیعه دیگر تحریف مذہب خود کردند و
 نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه اللہ تعالیہ نیز بصحبت امامت زید بن علی قائل بود
 و او را درین خروج قصوب می نمود و مردم را بر فاق او تحریف میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذہبند

نور اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یا ران البو الحار و در زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرقئی
 بود نبض و صفی نه بتعین نام و صحابه را تکفیر کنند بزرگ قتل مرقئی و بعد از مرقئی حسین را نیز بترتیب امام دانند و بعد
 الحسین امامت را شوروی در ذریه حسین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد
 امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یکی این زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی
 گویند محمد و هو الملقب بالنفس الزکیه بن عبد الله بن الحسن است که در ایام منصوبه مدعی امامت شده مقتول گشت
 گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طاقان است که در ایام معصوم
 بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از آنها گویند که یکی
 بن عمر است از اصفا و زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و قتل رسید
 قتل او را انکار کنند ستوم جریریه و اینها را مسلمانی نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوروی است
 فیما بین الخلق و اعتقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صحابی مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در
 بانیها با وجود مرقئی تخطئه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبره و تومیه نیز لقبهاست یا آن
 مغیره ابن سعد که لقب یا تبر بود گویند بعیت ابو بکر و عمر و خطاب و زبیر را مرقئی بران سکوت کرده ماسکت علیه
 المصنوم فمحو حش یعنی هر خبر که سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق عثمان توقف نمایند
 زیرا که رضا و سکوت مرقئی خاطر خواهد ایشان بران ثابت نشده و مرقئی را از وقت بعیت امام دانند پنجم نمیه یاران نعیم
 ابن الیمان ندب ایشان مثل ندب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبر نامیند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند
 ششم دکنیه یاران فضل بن و کین ندب ایشان مانند ندب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر
 کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم شبیه اصحاب خلف ابن عبد الله گویند امامت شوروی است در اولاد فاطمه
 علیهم السلام اگر جابه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و اینها را شبیه از آن گویند که بر
 سلطان وقت بی سباب خروج کردند و سلاهی نداشتند مگر خوب و عصا و خشت و رخت خوب را گویند هفتم
 یعقوبیه یاران یعقوب جرجت قایل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبر نامیند و هم صحابه
 اصحاب حسین بن صالح امامت را شوروی در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و عیبت
 و سخاوت متصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدد امیه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه
 جایز است و اما امامی پس دارند ندب ایشان و قدرش ترک در عقاید جمیع فرق ایشان است که زمان تکلیف
 خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرقئی بکس مجتبه
 متعلق دانند بعد از آن کس مثنی بوصیت پدر برانی او و او را ضامن آل محمد گویند بعد از آن پس او را که عهده

بود امام داند و مناقشه امام جعفر صادق با او در دو بلی که فیما بینها وقعت در کتب انشا عسکریه نیز موجود است
 و به تقریری ملا محمد رفیع ذوالعظا ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از و سپار او را محمد که لقبش
 زکریه است بعد از و برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور و الفی خروج کردند
 و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست اموی
 منصور شربت شهادت چشیدند و در وقت نفسیه و اینها طائفه از سینه اندگونی و نفی که کشته نشد بلکه غائب گشتند
 و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشتمین نیز گویند اصحاب هشتم بن الحکم گویند که بعد از
 امام حسن امامت لعلق یا امام حسین و اولاد ایشان گرفت و اما امام جعفر صادق ترتیب معتقد امامت اند لیکن
 در حق باری تعالی قایل بچشم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و العباد
 ثلثه او با هم مساوی اند و صوفی از صورت متعارفه اجسام ندارد و هم با هم سالمیه اند و اینها را جوا القیه نیز گویند
 اصحاب هشتم بن سالم جوالقی در امامت و جسم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد
 کنند و تخم شیطانی اند و ایشان را نهمین نیز گویند اصحاب محمد بن عثمان صیرفی که لقبش بطلان الطاق است امامت
 تا با امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا می تعالی را جسم انکارند و او را اعضا ثابت کنند و هشتم زایه اند اصحاب ائمه
 ابن اعمین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند و باری تعالی در ازل حیات
 داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصیرت هم یونیه اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است
 و او را ملائکه بر میدارند و هشتم بدایه یار ابر خدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعضی شایار را راده میکند و با دم
 می شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مع و نقبت ایشان را بر همین حل بنمایند هم منقونه
 گویند باری تعالی خلقت دنیا را بر محمد تفویض نمود پس دنیا با فیما پیدا کرده محمد است و طائفه از آنها گویند که بعضی
 تفویض نمود و طائفه گویند بر دو این هفت فرق که مذکور شد خلاه امامیه اند و همه اینها با اتفاق انکارند و قدر
 مشترک در آنها این است اتفاق است بر امامت امیر مسمیه و نیم باقریه گویند امام باقر مرده است و هجرت
 کایمات و هکذا المنتظر یا از دهم حاصره گویند بعد از باقر سپار او ذکر یا امام شده و او مخفی است در کوه
 حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب با و برسد و دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ناکوس بصری اند
 گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هکذا المهدی الموعود و القای علی
 المنتظر و طائفه از آنها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات اوزا می
 سپرد و هم عاریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از و سپار او محمد امام است و نائب فرقه اند که
 آنها را اسما حیلیه گویند و در مشترک فی ما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان

او اسماعیل امام است بوجب نقل امام جعفر که ان هذا الامم فی الکثیر و لکن یدعاهة یعنی این امر اما
 در سپر کلان تر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز او احب و اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه زهرا است
 ابن حسن ابن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد
 ابن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الاممه الکارند و گویند هو القایم المنتظر و المصلی المکمل و هو ذی
 و هم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بعض سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل باطن کتاب
 واجب است نه بظاهر آن سوم فرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند فرمطیه نام مبارک
 است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده و بعضی گویند نام
 او حمدان ابن فرمطیه است و بعضی گویند فرمطیه نام وی است از دیات واسطه که حمدان ساکن آن و سیه بود پس
 او فرمطی است و اتباع او فرمطیه علی ای حال مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الاممه است
 و او حجتی لایموت است و قائل اند با بحث محرمات چهارم شمییه اصحاب یحیی ابن ابی الشیمه گویند بعد از جعفر صادق
 امامت به پنج پسر و سید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبید الله فاطح و اسحاق پنجم سیمونیه اصحاب
 عبید الله این میمون قدام هوازی گویند که عمل بنظر هر کتاب سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند
 انچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و سبوع و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر عانی لغوی است
 معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقیه اصحاب محمد بن علی برقی معاد و احکام و شریع
 را انکار کنند و الضوم را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیاء را منکر شوند و بعض ایشان واجب اند ششم جنابیه اتباع
 ابو طاهر جنابی ایشان را دین مذهب غلو ناید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل با حکام نماید قاتل او را حرام
 دانند و لند احاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کتفه بردند تا مردم را عقدا شوند و دیگر قصد انجانه و طواف آن
 نمایند و این پنج فرقه یعنی شمییه و میمونیه و خلفیه و برقیه و جنابیه در عبادت و فرمطیه داخل اند و در ایشان شمه شمیونیه
 و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و الا زیاده می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سیمیه اند گویند
 که انبیای ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و باین ده
 رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله
 این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت
 کس که قابل اقتدا و اخذ اهتدات باشند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و
 عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین
 مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد

از اسماعیل بن محمد و صی پسرو و بعد از آن با حمد و فی که پسروست بعد از آن محمد تقی که پسروست بعد از آن
 بعد از آن محمد رضی که پسروست بعد از آن ابوالقاسم عبد الله که پسروست بعد از آن محمد پسرو که خود را محمد
 لقب کرد بعد از آن به پسرو احمد قائم بامر الله باز با اسماعیل بن احمد منصور لقبه الله بعد از آن محمد بن
 اسماعیل مغالدین الله بعد از آن ابوالمنصور نزار بن معد غیری الله بعد از آن ابوالعلی منصور بن نزار حاکم
 بامر الله باز ابوالحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بعد از آن علی بن منصور مستنصر بالله بنصر باب انباء
 ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در غرب زمین رواج داد و طلب یادشاهی کرد
 و خلافت بسیار با وی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست
 یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل من
 نیز تبلیغیه دعوت ایشان نمودند و نیز تبیین ایشان متذہب شدند و بعد از مستنصر انبیا را در تعیین امام
 اختلاف است و تبیین آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نفس کند و ثانیاً بر امامت پسرخود ابوالقاسم
 احمد بن علی بالله پس بعضی نفس اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و انبیا را
 مستعلوین گویند و بعد از مستعلی پسرو منصور ابن احمد آرم با حکام امیر او بعد از او برادر دیگرش را که عبد الحمید
 ابو نمین ابن حمد حافظ لدین الله بود و بعد از او پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر الله بود
 و بعد از او پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فایز بنصر الله بود و بعد از او پسرش را که محمد بن علی عاصم لدین
 الله بود امام دانند و چون نوبت بامامت بعاصم رسید امیر او ملک شلم بروی خروج کردند و او را گرفته حبس
 نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه دیگر نزار را امام دانستند
 و نفس ثانی را العا و اسقاط نمودند که بعد از نفس اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسرو را که هادی بود
 و بعد از او پسرو را که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است موخین خلاف این نزار
 و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شدند نزار را بادی و پسرخود در محبس انداخت و هر سکنی محبس
 جان دادند نسلی از وی باقی نماند و نزاری را صبا حیه و حمیریه نیز گویند و عقیق و جب این تسمیه معلوم شود و
 نیز نزاری را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که ندیه ایشان است که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
 که بعضی تکالیف با جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری
 در بصر آمد و بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود مجبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از
 نزار آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسرخوار است او را گرفته بشهر رے رسانید و او را با
 نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و بنوع بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع

طبرستان مشغولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه بادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در سید و هنوز بادی طفل بود که تا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را تبریت بادی و اکرام و توقیر و وصیت بآنچه نمود و چون کیار آمد و اسپین شد پس خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدایت و توفیر بادی اهتمام تمام کرد و روزی ابن ادی را شوق و لغو غلبه کرده بود و زوجه ابن کیا را طلبیده و طی کرده و زیر که بر عزم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد هر چه خواهد بکند ^{بینه خود} لا یُسَلُّ عَمَّا لَیَفْعَلُ نشان اوست اتفاقاً زوجه ابن کیا ازان و طی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و بادی درین اثنا درگذشت این همه اظهار زوجه ابن کیا است اکثر اتباع بادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند موطوه بادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا نیز مقارن اینحال از شوهر خود یاردار شده بود و اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد و زوجه ابن کیا پس از آن زن را که لطفه بادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد و علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار و نمود و پسر بادی قرات و دو دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلوغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود و خطب بسیار میگفت و در آن خطب بمنضمون را بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هر چه خواهد کند و اسقاط تکالیف شرعی نماید و مرا امر الهی چنین از عیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعی ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم و هر چه خواهید کرد و باشید بشیر طریقه با هم قاتل و متنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از او بنیر و او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن بن حسین بن شاهر بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلی محمد بن الحسن بود متکبرند و بآبای خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آبای خود که مملو و مشحون بود با کاذب و زندقه و الحاد احرار قهر نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مینمود و اساس ندره بپ باطنیه را بکنده و آتیام و رعایای خود را امر معروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود اکاد کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه یا تحت و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر موافق اسلاف خود نماند و پس از علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملحد بود و در وقت او ترکان تایلینی چنگیزی به مملکت او را خراب و قدر او را بی آسب ساختند چندی در قلعه الموت محضن گزید و آخر حلقه لطافت ایشان در گوشش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته با و طایان خود رجوع کردند در آشنای راه مرد و بعد مردن او بدیدار که در قلعه الموت مانده بود و چشمه جوج کرد و خود را بحجید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای بتار

از حال او خبردار شدند لشکر را بر سر او فرستادند و او را تباہ کردند و جمیع او متفرق گشت و در قرآن
 طبرستان بحالی اختتام و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و شیعیه
 و غیره ملاحظه اند و متدویه بظاهر احکام شرعی معتقد بوده اند و اکفر اینها حمیه به اند و ازین تفصیل معلوم شد که
 اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و رای اسماعیلیه سابق شمرده شد نسبت اولسه فرقه از امامیه که گویند
 فرقه نسبت و چهارم اقلویه اند که اندرا عمانیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الباقی عمار اند قائل با امامت عبد الباقی
 ابن جعفر صادق اند که ملقب با فطخ بود کائنات *أَخْلَطُ الرِّخْلَيْنِ* ترجمه زیرا که او بود بین ترقه دین و برادر
 حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و حجت او نیز زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسله امامت در نسل او جاری
 بماند و فرقه نسبت و پنجم اسماعیه اند با امامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و
 تقوی و ورع و پرهیزش به پیر بنده گوار عالی مقدار خود بود صفیان بن عیینیه و جمعی دیگر از ثقات محدثین
 اهل سنت از وی روایات دارند فرقه نسبت و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز
 گویند قائل با امامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه نسبت و هفتم موسویه اند که در موت و حیات
 امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری
 ننمایند فرقه نسبت و هشتم مطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا موت است و دست ممدی مؤید
 منظر و تمسکه کشته بحیث مرگش *سَيَأْتِيَهُمْ قَائِمُهُمْ هُوَ صَلَاحُ النَّوْدِلَةِ* ترجمه هفتم این امامان خروج
 کنند است همان صاحب توریه و اینها را مطوریه از ان گویند که نوبتی با قطعیه سنا طره کردند رئیس قطعیه یونس
 بن عبد الرحمن اینها را گفت که *أَنْتُمْ أَهْلُ عَيْدِنَا وَنَا مِنَ الْكَلَابِ الْمَسْطُودَةِ* یعنی شما بقدر تر اند نزد ما
 از سگان تربیان از ان باز این لقب بر ایشان ماند فرقه نسبت و نهم جعیه اند که قائل اند بموت موسی کاظم لیکن ر
 او را منظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سنی امام احمد
 قائل با امامت احمد بن موسی کاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سنی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنهاست و عند الاطلاق
 از لفظ امامیه بیاد میشوند آنها عشریه اند قائل اند با امامت علی ابن موسی الرضا بعد از او با امامت پسر او محمد تقی
 معروف بچو اد بعد از او با امامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از او با امامت پسر او حسن عسکری بعد از او
 با امامت پسر او محمد تقی و او را قائم و منظر میدانند و متوقع خروج او باشند و با هم در وقت غیبت او و در سال
 اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و حجت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقه های امامیه تا سی و هفتم
 فرقه سنی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری با امامت جعفر ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری
 اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند فایده چند در تنیم و تذکیر این باب واجب النحر بر اندکوشش را

ابن مسلم بصیرت و پیراود در بروران بانی بود و سنای عراق گویند که او از نسل عبداللہ بن میمون قراح اہلواہی
 است چنانچہ سابق مذکور شد بہر حال عقاود مہدویہ آن بود کہ محمد بن عبد اللہ مذکور مہدی موعود است و از
 حدیث پیغمبر روایت کنند کہ علی ابن ابی طالب تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا ترجمہ بہرستہ سال
 طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مہدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث ہم از فقرات
 ایشان است و تاویل مذکور ہم از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدہ اسماعیلیہ انکار شراعی و برہنہ
 دین است و حاکم کہ یکی از سلاطین دائمہ مہدویہ بود در مصر حکم کردہ بود کہ ہر گاہ نام او در مجلسی مذکور شود مردم
 سجدہ نمایند و دعوی میکرد کہ حق تعالی بامن کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاضیل منکرہ او را در تواریخ
 باید دید و قدمای مہدویہ در باطن عقیدہ الحاد و زندہ داشتند و بظاہر مبالغہ در زہد و کثرت طاعات و اجرا
 احکام شریعت مینمودند کہ قلوب مردم را استمال نمایند و کثیر سواد جیوش خود کنند و ہمین اسلوب حمیرہ
 نیز بعمل می آوردند اظہار زندہ و الحاد اول قرامطہ احدث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی چہا
 و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بکہ معظمہ بانوہ بسیار آمدند و از حاجیان خانہ خدا سہ ہزار کس
 را بہ تیغ بیدارغ شہید ساختند و این واقعہ در ۳۱۹ سہ صد و نوزدہ بود و رئیس ایشان ابو سعید
 جنابی قرطبی بود و بعد از او پسر او ابو طاہر قرطبی نیز بدستور پدر در موسم حج بکہ معظمہ باخلایق بسیار
 آمد و در مسجد الحرام برہب سوارہ داخل شد و پیالہ شراب در دست و شہت و می آشامید و در قتل حاجیان
 مبالغہ تمام میکرد و وہب خود را صفر کرد تا در عین مسی شاشید و لشکریان خود را فرمود تا ہجر اسود را بلند
 مقام خود بیکندند و او را در کوفہ بہرکنا سہ و مہربلہ انداختند بازیر دشتہ نزد خود دشت تا بہست سال نزد
 آن لعین بود تا آنکہ در ۳۲۰ سہ صد و سی و نہ خلیفہ عباسی مطیع لامر عبد الوہاب اسم فضل بن القدر
 بسی ہزار دینار از ایشان خرید و ابو طاہر ابن ابی سعید ہجر را گرفتہ و مسجد کوفہ در آمد و او را دستبندی از سونما
 مسجد آویخت و اعیان شہر را حاضر کرد و بحضور آنها ہجر ابو کیل خلیفہ سپہ دران صحبت این ملکیم محدث حاضر بود
 حدیثی روایت کرد کہ بعضی از علامات ہجر دران مذکور است و ہو قولہ خیر ہذا الحج یوم القیامۃ و لا
 عینان یبصر فیہما و لسان یتکلم بہ یشہد لمن استلمہ بحق فوائدہ خیر لطفوا علی الماء
 و لا یحترق بالشارب ترجمہ خیر خواہ شد این ہجر اسود در روز قیامت و او را خوشم باشند بہ بیند بانہا
 و زبانی باشند کہ سخن گوید بآن گواہی دہد برای کسی کہ دست رسانیدہ است او را بجن زبیرا کہ این سگی است کہ حرق
 نمیشود برآب و سوخته نمیشود باتش ابو طاہر چون این مضمون شنید بطریق استہزا خندہ کرد و آتش طلبید
 و او را دلتش انداخت محرق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت و آب نہ نشست و بر روی آب نہ

بعد از امتحان تخرید و بربان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردیم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذہب خود را نگذاشت و ظهور جمیع از ممد و یہ کہ اینہار الموتیہ نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سہ چار صد و ہشتاد و سہ بود و تقطیع ازینہا ہم پیشتر ظاہر شدند بعد از شروع فتنہ تبار پس تقطیع آخر فتنہ انداز روی ظهور فایده و وہم باید دانست کہ بعد از افتراق شیعہ در ہر شہر و در ہر اقلیم دعاۃ ایشان می گشتند و برای طلب ملک ریاست و تکثیر البعین معیہا و لکاشما میکردند و در ہر مذہب و ہر فرقہ و اندک کوشش و در ترویج مذہب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشدہ کہ اینہا میکردند مسبب آنکہ اصل مذہب ایشان تہنہ میشد ہر امامت بعضی انتخابی و امامت چون سنیہ ریاست بہت بلکہ ریاست اعلام است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را مقتدا و ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا بصورت ریاستی ہمہ سید بخلاف مذہب دیگر کہ اصل مذہبشان چیز کیہ متعلق بہ ریاست باشند نیست پس بعضی را ازین فرقہ بالتقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاہی حاصل کردند و بعضی غائب خامر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاہ بعضی را استمرار دولت در دوسہ پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل حلہ و داد و باز مضل گشت با نیت امتداد ایام ہر فرقہ مختلف افتاد اہل تاج گویند کہ ما دوسہ در بغداد کثرت تمام بودند خصوصاً در سہ ہمسایہ و اکثر فرقہ شیعہ در ہر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکہ فتنہ تبار بوقوع آمد و اینہا از بلاد خود فرار کردند و با طراف و جوانب دور ہست افتادند و در بلدان دیگر این بلبیہ شائع شد و مردم با نغوسہ آنها از جبار فتنہ لیکن در فتنہ تبار اکثر فرقہ شیعہ عقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعہ نماند الا قلیلی از علاۃ و باطنیہ و اکثری از زیدیہ و امامیہ اثنا عشریہ و ممد و یہ اما علاۃ پس اعظم ایشان سبائیہ اند کہ قائل بالوہیت جناب علوی اند و در اردیل و دیگر شہر ہای آذربایجان فی الجملہ موجود اند و ہر عبادت ندارند مگر آنکہ در سالی سہ روز روزہ میگیرند و میگویند در شہر بغداد از بلاد ترک نیز اینجہا میستند و با و شاہ آنجا دعوی میکنند کہ از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غائب آنکہ مردم آن شہر را ہر دو کوسہ نقش میباشند و ہر یکس ریش نمی آرد مگر بادشاہ ایشان کہ ریش دراز دارد و در بعض دیہات زابلستان نیز پادہ ازین جماعہ را نشان می دهند و دیگر فرقہ از علاۃ کہ قابل بحلول بارتیعالی در بدن علوی اند مفضلہ و لفسیرہ اند مفضلہ را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلا گنجہ موجود اند و لفسیرہ را نیز عمر طویل شد و در کومستان خراسان میستند و حیستہ حبستہ و شہر ہای خراسان نیز یافتہ میشوند و بعضی از آنها در ہندوستان نیز در عہد سلطنت محمد شاہ بادشاہ دہلی آمدہ بودند و در خانہ امیر خا فروکش کردہ چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و خبر داد کہ در کومستان خراسان ایمان نام دہی است کہ سکنہ آنجا ہمہ علاۃ و لفسیرہ اند و دوران و یہ امامی ہست کہ خود را از علویان مے گیر و در ہر شہر از شہر ہا مے خراسان نابی می فرسید و واقعہ نویسی معین میکنند و در اصطلاح آنها لفظ الہ البرم

و لفظ رسول بر نائب و لفظ جبرئیل بر واقع و نویس اطلاق میکند اصلاً با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندارند
 مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات و دیگر در قرب و جوار ایچیان نیز همین مذهب متذہب‌اند و
 از خرافات ایشان آنست که گاهی که از لود و باش زمین بستی و می آید پس حکم میکنند بر آنکه بسان زنیه پای
 گرد و بالای او بر می آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند و از عقاید ایشان آنست که گفته شود
 علی است و منکر معا و اند و قابل به تناسخ ارواح و را بدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدن بی بدن نقل
 می نماید و جنب عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
 که صاحب فقر و سکنت باشد و زیدیه و ریلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسینه که در مذهب زید
 بودند و بلادین تسلط یافت پس اکثر زیدیه را درین جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک
 نین که بجدین است یعنی جانب بلند و کوستان است زیدیه مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و
 بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوستان خندان
 و بر سواحل دریای شور و در جزایر هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را مین گویند و هیچک
 مینان که مذهب خوب از انجامی آرند شهر معمر ایشان است و منهویه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد
 و مکتب و قوت ایشان که مال سید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالعبد که خود را مهدی القرب کرده بود و بر
 بلاد مغربی رسیده و صد و نود و شش خروج کرده با امرای متعدد عباسی که صوبه دار آن نواحی بود جنگ
 نموده تا آنکه مدد افریقیه را متصرف شد و گذشت و منسوب و در دست اولاد او تا مدت ماند و رفته رفته مذهب
 آنها را اهل این نیز قبول کردند و مادیت دود و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقضای دوره آنها
 گذشت و بر یک طایفه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پس نرا که ادعا نمود و در کوستان طبرستان
 و حایل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصبه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از
 تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن صومعه بر ایضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و وعع بموم
 و ائمه و تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه افکار را
 ساخت و در پی ایندای مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فقا کان را
 بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را میگفت که علماء و امارا و اعیان اهل سنت را بجمله و مکر کشید پس
 بعضی از ایشان بصورت ملا به علم نزد عالمی میبایستی شدند و در خلوت و جلوت باومی مصاحب
 بودند و انتها فرصت کرده او را القتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکر می شدند
 و وقت قایم کار خود می کردند و این حیل بهمانات کشیده از علماء و امارا و مسلما و اهل سنت را قتل می نمودند

و چون دبت بسیاریم رسانید با پادشاهان عباسی ربات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را
اجل رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذشت
و او پسر خود را که حسن بود و او عای نسب خود به پادشاه بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه
الحاد و زندقه بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند بر بلا اظهار میکرد و پادشاهت این گروه یکصد و هفتاد
و یک سال درازی کشید و در فتنه تار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند گویا فتنه تار بر آس
استیصال اینها مقدر شده بود اما مستعلویه پس با و شاهت ایشان قریب بیاض و شصت سال ماند و
حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از ممدویه و مستعلویه طائفه قلیله راه را و اقصای مین و کناره دریای
سند نشان میدهند و الله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را ممدویه نام کرده اند
و شعار ایشان نیست که ممدی آمد و گذشت و در بلاد کن و راجه تان بسیار اند این ممدویه را بان ممدویه
مشبه سازنی که اینها فرق جدا اند در بحث امامت دخل ندارند و در بعض مسائل و دیگر با اهل سنت خلاف
میکنند مثل رفع یدین و ردع و تقسیم میراث و غیره و اینها اتباع سید محمد جوینوری اند که خود را ممدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملقط از احادیث صحیح نوشته است و علامات
ممدی موعود را مفصل بیان نموده و اما آئنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در فواح عراق و اکثر
خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در لقیه و اخفا و در دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه استولی شدند بر بلاد
عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلع خود غلبه کرد و نزاع ملک او نمود و در خلافت مقتدر
عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرق صیادان
بودند که جانوران پرند و ماهی و غیره شکار میکردند و میفرختند و قوت می ساختند در همین حال از کوستان
و لیم لیم عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بر کرده ترتیب لباس و دست ساخته
نزد امیری رفتند و اوقات اجسام و حلاوت کلام اینها فرقیه نزد پادشاه وقت برد و در لشکران نوکر شدند
رفته رفته به تیر و دات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا به تیر امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت
پادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانه خود بود پادشاه شد و پادشاهت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و دیلم استقامت پذیرفت دکان ذلک بسنة احدى و عشرين و ثلث مائت و عشرين
پادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال متداویافت و این خاندان همه از غلامه آئنا عشریه بودند
بهین سبب درین بلاد که مذکور شد تا نیمه عشریه فراهم آمدند و در ماورایان و خراسان و جرجان و ماورایان
و جیلان و جبال و لیم که آخر بلاد قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذہب شد و علما این مذہب بسیار

شدند و تصانیف و تالیفات کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر
 این فرقه در زرتی معتزله منتسب می بودند حتی که وزیر اعظم و یاکمه که صاحب بن عباد بود خود را مغزلی و اسمی بودند
 با آنکه در باطن را فقهی شنید العباد بود چون دولت و یاکمه از با اقتاد و نیست و نابود شدند اکثر آئینا عشریه
 روبرو نشد و اعتقاد نهادند و خود را در حق زرتی و الهیست بشت تمام انکار و ندانند آنگاه فتنه تبار برخاست و تر
 و خشک را بسوخت و غلتمی وزیر خلیفه عباسی که از فرقه بود خفیه با تبار ساختگی و شت اولاجلوه نمود و آخر
 خراب و تباها شد لیکن از دلمای ایشان خوف الهیست زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد
 درین بلاد اظهار مذہب خود را نماز نهادند تا آنکه سلطان غماران بن ارغوان بن القابن ہلاکوبن تولی بن
 چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در ۶۹۹ شمس و دوازدهم و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او
 بزرگان ہزاران اہل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و خود را سلطان محمود نام نهاد و او پرورش
 اہل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدا بنده قائم مقام او شد و در امر طاعت
 و تماشای معروف و بلعب و ملاہمی شغوف بود و آگاہ با وی شفی از روضہ آئینا عشریه ملاقات کرد کہ او را تاج الدین مسلکند
 و سلطان را درین مذہب ترغیب نمود و سلطان با غوای او دین خود را در بخت و تاج الدین مذکور در دعوت
 بانہد مذہب مبالغہ تمام شت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد و خصوصاً ابن طہر حلّی را کمال رونق و آواہ
 آہستہ تر و سلطان ثابت کرد کہ در فرق اسلام فرقه ناجیہ غیر از آئینا عشریه نیست چون سلطان نو مسلم بود و از
 حقیقت دین آگاہ نہ و بتواریخ اسلام اطلاع نہ داشت حیلہ او پیش رفت و سلطان را با جمیع اہل و اتباع او درین
 آورد و تصانیف ابن طہر حلّی کہ پنج الحی و پنج الکرامۃ و امثال آنست برای دعوت سلطان مذکور و امر او تبار
 اوست و درین زطن غلو آئینا عشریه از حد اند شد و این بطہر الفین و شرح تجرید و استبصار و نہایہ و خلاصہ
 و مبادی و اصول برای این فرقه پرچمت و بعد از وفات سلطان مذکور بسراود شمس ہفت قدم و دہ از رفعت
 کرد و بارشاد اعلام الہیست ازین عقیدہ کثرت و روضہ التعلیم نمود و حلّی سجدہ بکشت و سایر علمای ایشان
 یا خطا آوردند تا آنکہ دولت تراکمہ کہ در اصل از فرقه آئینا عشریه بودند در دیار یکدیگر و کرد و پیش آن نوامی بہرید
 و ذلک و صحنہ سقوت و تشامائے باز علما و مکاران این فرقه در آن دیار فراہم آمدند قریب پنجاہ سال در
 دولت تراکمہ و غلو و سب و تبار داوند بعد از آن دولت تراکمہ انحطاط پذیرفت و رواج این مذہب کمی گرفت تا آنکہ
 سلاطین ہندو کہ خود را بصفوہی ملقب کردند سبب قرابت و مصاہرت تراکمہ بر ملک دست یافتند و ذلک فی
 سنۃ ۸۵۰ و تشامائے و بر عراق و کرمان و مازندران و اذربایجان و خراسان و تیر بلخ و سمرقند
 و علمای این فرقه بکمال ظہور و غلبہ مجتمع گشتند کی از علمای این گروه بعضی از بادشاہان این فرقه را با مصالح

قرار داد و مردم سجده بجا آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذہب اگر اه
 نماید و هر که سر باز نماید او را قتل آرد و مردم را از مذهب و جماعت منع نماید و قبله را نسبت چپ منحرف سازد و خطبها را
 امر نماید که بر سر منابر بایشان و حفظه و کبرای صحابه و در کعبه و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرکات سائل نوشت
 و پادشاه بهر احوال و فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر
 از صالحین مشغوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی قاضی ناصر الدین بهینا و سکه
 و غیره و جمعی کثیر از فقہوران اہلسنت محض بحایت انروی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و
 شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو نیرید بسطامی و شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری بلکه سائر مشائخ ہرات و در امتداد این فتنه
 طحا و ملاذ اہلسنت غیر از بلاد ماوراء النہر نبود ہر کہ از دست ایشان رہائی می یافت بتوران زمین خود را میر و امیر نمی برد
 ملوک ماوراء النہر بی در پی معرض میشد آنکہ بعضی از ملازادہ ہای ہرات ہمین ملاکہ قمار شدہ و اذیت بسیار
 کشیدہ نزد خاقان اعظم عبید اللہ خان رفتند و بوق حیمت او را بچویش آوردند و فی الفور متوجہ خراسان شد
 و انتقام حاجی گرفت و بلاد خراسان را تصرف شد و بعد از فوت عبید اللہ خان باز سلطانین حیدریہ یعنی صفویہ
 بخراسان دست یافتند لیکن ملوک تجار و بلخ با ایشان منازعت داشتند و ہر سال از دیکان و ترکان غزوات بی
 در پی می نمودند و ملوک و امیری خوارزم نیز ہمین وتیرہ مشغول جہاد و غزای بیفرقہ شدند و در اسیر و بند و قتل و غنیمت
 اینہا فروگذاشت نگرفتند و قیامہ روم نیز از طرف تبریز وارد بیل میخ کوئی در او بار اینہا میکشیدند تا آنکہ بعد از فوت
 سال کہ زمان پادشاهی اینہا بود لیکن بخوابی و بی استقامتی بدست اقل رعایا و اذل بر یا یعنی افغانہ قند ہار
 با کمال شدند و در اصفہان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع القیاد و تسلیم نمود
 رئیس افغانہ در شہر داخل شدہ و پادشاه و اہل در او رہنبا بدخت و خود بر ملک متصرف گشت و در الوقت قوج
 فج از مردم آند یار کہ مذہب باین مذہب بودند بلجا و مفر خود نواح ہندو شد را یافتہ هجوم آوردند و بہر وسیلہ
 خود را تہدام و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفتہ رفتہ مذہب ایشان در ہندو سندر و اج تمام پیدا کرد و آخر ہا وزارت
 و امارت و صوبہ داری ہای ہندوستان نصیب این گروہ شد و بسبب ریاست ایشان مذہب ملوک تیموریہ
 در اکثر بلاد ہند و سند و سوخ مذہب ایشان در رنگ عراق و خراسان روداد فائزہ شوہم ہر فرقہ را از
 فرقہ شیعہ و اعیان بودہ اند کہ مذہب آن فرقہ مردم را دعوت میکرد و آنہا را در اصطلاح شان دعا
 گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم ہست یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبہات و تفریر
 آن نہی کہ خاطر نشین خواص و عوام توانستہ شد و سخن را موافق استعداد و الف و مادہ مدعو گفتن و بہر
 ندون و لا عمل اہل سنت و جماعت مذہب خود و مذہب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را

تبرکات

که درین مذہب در آید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بجزید القام و اگر ارم نواختن و خدمات و مصائب
 را با اهل مذہب ندان و مخالفان مذہب را مغرول و همان و محتر ساختن و در حکم و فیصل خصوصیات جانبی
 هم مذہب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید بنده نمودن و انتظار دخول در مذہب الفاظ
 شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میباید مذہب خود دارد و عفت و خشونت نمودن با کسی که مخالف
 مذہب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذہب و اگر آن نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و
 قتال و جلال نمودن بار و ساسی مخالفین تا شوکت آنها مضحل گردد پس طائفه از دعاة باشند که هر چهار امار را
 جامع باشند و او اکل دعاة است بسیار نادار وجود و برنی بر دو وجه دعوت کنند و برنی بر سه وجه و باعث
 بر دعوت نیز چند چیزی باشد اول تفصیل اهل بلای و تفریق کلمه ایشان و الباع خلاف در میان آنها تا از
 نکایت آنها خود و اهل مذہب خود محفوظ مانند چنانچه عبداللہ بن سبا و اخوان او را بود و دوم تکثیر سواد
 لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش بر بند چنانچه کیسان را بود سوم حب جاه و ریاست و بیت آوردن
 ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند در میان امیه و یاس
 علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر امیه نظر بند بودند و سر من رای و اعتقاد
 و مکاتبات جعلی و رتقات مزوره ظاهر و سیاحتند و اما امیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و روایا
 دروغ از انتم می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قذوہ خود انگارند و خمس اموال خود بابت آنها سپارند و اموات
 اولاد خود را و جواری البکار خود را برای اینها محلال سازند و ضیافتها و نذر و تقدیم رسانند و این جماعه را و کلا
 و سفر آنها و اندوختن و کثرت فرس و شیعه خراب کرده آنهاست چهارم خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوست
 این مذہب و اهل مذہب باشد چنانچه توقع داشتن ثوابی در خدا و کیم کسی ازین طائفه باین باعث دعوت
 نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان با خود در مذہب تا صحبت دوست ماند و اختلاف
 در خانه پیدا نشود مثل زنج و زوجه و اولاد و عشائر و اخوان و بنی اعمام است هفتم خلاص دادن برادران
 بنوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان و صاف لوحان ازین طائفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند
 که خواجہ از اهل مشهد در اصفهان در سخن مدامی نمود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار بار بار عام داد
 تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچینیدند و هرگاه کسی از اهل سنت در آن باغ می درآمد
 آن خواجہ بای بای میگرفت مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در
 دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت و نفیض در میان اهل سنت و تحریک سلسله افستگ و
 طعن و لعن فیما بین اهل یک خانه از زناهای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریکاتی

معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبعوثند بهب لفرقه است و اول دعاة علی الاطلاق عبداللہ ابن سباست
و حاصل بد دعوت مراور ایقاع رخنه در اسلام و القای خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او تمامها
در جمیع تاریخ بلری که ترجمه آن شعی است مرقوم است میگوید پس سال سی و پنجم از هجرت آمد و درین سال ندریب
رجعت پدید آمد و فتنه با برخواست بر عثمان عبداللہ ابن سبا اول ندریب رجعت آورد و او مردی بود جهود از
زین بن یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود میاد و گفت من بروست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع
داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان او را برگزالتات نکرد او
بر کجانیستی عیب عثمان گفتی و خبر عثمان شد و گفت این جهود باری کیست و غیر نمود تا او را از شهر
بیرین کردند و بر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند و بر این بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او
نیست و درین ندریب نهاد و گفت ترسیان ہی گویند که عیسی با نبهان آید مسلمانان احق تر اند که گویند
نعمه باز آید چنانکه خدا تعالی فرماید اَلَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْفَرَانَ لَکَ اِلَیَّ مَعَادُ ترجمه بدستی
آن ندانید که فرض کرده بر تو قرآن باز آرند است ترا بجای باز آمدن و از مردمان گروهی این پیچیدند
و چون این حکم شد گفت خدا بر این زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و
پیغمبر مرا علی بود و حق مخالفت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون عمر بن کالبشوری
افکنند همه اتفاق کردند بر علی عبدالرحمن ابن عوف دست علی بگیرد که با وی محبت کند که عمر بن العاص
او را افریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان اینکار را با حق گرفت و بدین خلقی او را متابع شدند پس
چون این دو کار در دل مردمان شیرین گردانگاه گفت امر معروف کردن فرضیه است همچون نماز و روزه و خیر
بقرآن اندر یاد کرده است گفته کنند خیر اُمِّهِ اُخْرَجَتْ لِلَّذِیْنَ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ و اما اکنون عثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی و کارداران وی نکنیم
و جور ایشان از خویشین بازداریم و این عبداللہ بن سبا از میان این و آن خواست که مردمان را عثمان
دلیر گرداند و مردمان را این ندریب خوش آمد و بر رجعت پیغمبر مقرر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقاله
پنهان میداشتند و بطاهر امر معروف ہی کردند و یکار داران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند
و یکی دیگر را بجایافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بدین گردانیم و خبر عثمان شد مردمان بشهر باز
آمدند و می آیند که ترا خلع کنند الی آخر اقال بالجای کار این سها و اصحاب و درین حصین مهین آن بود که هرگاه
با صلح می آمد بکلمات و حشت انگیز و احتمالات خیانت آمیز کرده را نا کرده می ساخت تا ناسر فتنه را استقامت
تمام بخشید و نقش او بر او نشست و او باش مهر خلیفه را شنید ساختند و چون بیت مر لفظی واقع شد بر سر

که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در شیعه معرفی و داخل کرد و در اختلال صفای قوم و بویایی
 داد و شیطان را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وداعی این قوفه کسان و مختار اند و قصه دعوت ایشان آنست
 که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت کسان که حال او
 سابق نگور شد او عا نمود که در اصل بعد از معرفی امام محمد بن الحنفیه است و حسین با نام خود نذریر که با معاویه و اهل
 شام بدانه الهست و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد
 و چون مختار را ولایت کوفه و قزاق آن دست داد مردم را بسوی ندیب خود خواند و برای تالیف جما بهر شیعه کوفه
 قاتل زبامت سبطین شده و بعد السبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت با نیت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند
 و اظهار نمود که محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه اما
 بلاد مفتوحه بمن داده است و بر رؤساء شیعه نامه سر بفرستاد که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند و روایه
 مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤساء آنها فلان ابن فلان و فلان ابن فلان اعلام باینکه من مختار بن
 ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس طاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بال و جان
 و تابان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در
 رتبه اطاعت او درآمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را القصاص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گرگشت
 و بجای او مختار امیر شد بعد از ان ابراهیم بن مالک شتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه
 و ماصرین آنها مازد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت گشت و بلاد عراق و اهواز را تفر
 آورد و دیار بکر و آذربایجان را نیز خود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک
 ابن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک شتر با دوازده هزار
 سوار بمقابل او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین
 مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و تبار او گشادند حتی
 شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهمرام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین
 حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را گوی بنیت طلب ملک و ریاست کرده بودند پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه
 مختار شدند و اقبال او را دیدم جوق جوق دندرب او درآمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید
 لیکن در همین نشیب و قرار چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداء و اختراع در امور دین شروع
 کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پختن آغار نهاد و او را بالوت السکینه نام کرد حالانکه کن کرسی
 الخلیل بن جعد از وکان روغن فروشی برشته آمده بود و کرسی امیر المومنین بود چنانچه در توالیخ مرقوم است بعد از ان

و ما نومی بلند مثل آیدن جبرئیل می نبرد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متفرق شدند و با هم مشاجرات و مناظرات واقع شدند گرفت ناچار عید الله بن الزبیر التجانی آوردند و به این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای رفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بریاست و هجرت جانب مختار را امان نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصروفت و مردم آنجا را با خود گردیده ساخت و شیعه کوفه را نیز بریل و رسائل آن مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که ششیر بر آن مختار بود ولایت وصل و دیار بکر تطبیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که الهست بودند بجای مختاریه و کیسانیه سر فرزند فرمود و اکثر کیسانیه از ندهب و رجوع نمودند و برخی که مانند محقق و خائف بودند و کلمه ایشان در تعیین امام مختلف افتاد و چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه هشام محل و هشام بن سالم و شیطان الطاق بر خاستند و دعای فرقه امامیه شدند و خود را منسوب امام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرأت نمودند و جمعی از تفصیلیه و بقایای مختاریه ندهب ایشان در آمدند از بنی صورت ندهب امامیه هم رسید و همین جماعه اند دعا ندهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرار گرفته اند و بر قول و فعل آنها اعتماد کلی دارند و عقرب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح یاد من اونی نمیدند و ائمه که خود را با آنها نسبت میکنند از نیات بر او نیز کار نمینمودند و لعن میفرمودند و حکم بصلوات و شقاوت ایشان میکردند و هم دین ایشان ندهب زیدیه حادث شد و دعا آن ندهب بر روی کار آمدند و به پیش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفصیلیه و سائر اهل کوفه را دعوت نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نیز تصویب رای زیدیه نمودند و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت اگر نزد من و دایع و امانات مردم نمی بود که هنوز با کسان برسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که تحقیق حق هر یک با و رساند البته همراه زیدیه با اعدا می نمودم آن قصه زید را با فوج مروانیه مقابل بود و اوسى هزار کسان از شیعه کوفه که سب و تبری احوال کباب میکردند و زید آنها را زجر و توبیخ میفرمود و به بانه عدم موافقت زید و ندهب او را در دست نواصب گذاشته که نخبه کوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بان امام زاده منسوب کرده ندهبی جدا بر پا کردند و از عمده ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حنفی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده و در شنبه دو صد و هشتاد و پنج فرمود و بر بلاد مدین و باز بر بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پس از وی مرقی نیز از دعاة این مذهب است و نیز ای اوجن ابن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذہب زیدیه یا تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذہب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابوالحارث و سلیمان بن جریر و برتوقی حسین بن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و حلاله بنیه و زیدیه نموده میشوند که مقدم دعاة امامیه در اصل بنشین و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل المیس و مجروح است با نیت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرقه شیعه اند و چون امامیه را با هم افراق شد هر فرقه را دعاة جدا بجز رسیدند و بعد از فوت هر امام افراق می نمودند و پاره بگیا او قابل میشد و تبعی بعد از فوت او پس بر از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پس و دیگر را جمعی را بر او را همین اسلوب تا آخر امامیه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهمو کافوا شیعا المکتب متفقون^۱ در شکست ترجمه بدستیکه آنانکه متفرق ساختند دین خود را و کشتند فرقه یا نیستی توان ایشان در هیچ کاری در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت با امام حسن عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از او جعفر بن علی بن ابراهیم است و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مدعی موعود است و خاتم الانبیا است و لیکن مخفی شد خوف اعدای و آرای ایشان متفق شد بر آنحضرت امامیه در دوازده و لهذا ملقب اثنا عشریه شدند و در نیوقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل من کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام نایب امامیه کان ذلک فی سنة سبت و سبت و سبت و بعد از فوت خلیفه میساخت و غنم^۲ سفارت را با و تنوین میکرد تا آنکه نوبت سفارت و سبت صد و شانزده بجلی بن محمد رسید و او خاتم السفر شد گویند که وفات علی بن محمد در سبت صد و سبت و سبت است و از آن بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند و دعوائی مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رجعات مزوره بسیار نمک یا نیا بخط امام اند که در جواب بعضی مانوشته است و از دعاات ایشان علمای ایشان اند که بقصیف کتب مذہب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام مقصد رشتند و حال ایشان تفصیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان را ویان اجبار اند از امامیه و از اصحاب میمه بواسطه و بغیر واسطه و اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز تعلیم آید انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان با و شایان ایشانند که مردم را بخوف سیف و شنان و ترغیب و انعام و احسان و درین مذہب آوردند و علم ناسخ به بیان احوال ایشان کافل است و ناوسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و با هم مختلف اند ناوسیه گویند که امام بن

فحق شد و نمود و او را رجعت است بعد از چندی ظاهر خواهد شد و اعی ایشان عبد الله بن ماسی است و اسماعیل
گویند که امام محمد بن محمد و امام بعد از اسماعیل بن جعفر است حال آنکه باجماع موخرین و اهل اخبار اسماعیل بن جعفر
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در تبعی الفرقه مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند و او را منتظر
و موعود شمارند و اعی ایشان بزرگ است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمیع اسماعیلیه
بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و فضل مام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان
حمدان بن قمرط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد
وی است نهی سابق علی الاطلاق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قدح ابرو از بست و ممدویه که حال
ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که لقب محمد است کشیده ^{۱۲۸} می آرند
و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعای خود را بمهر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دغا
شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر و دست ایشان آمد علمای سور بطبع مال صاحب ایشان اختیار
نمودند و بنی هب ایشان مایل شدند از ان باز دعای علما در خاندان ایشان نیز هم رسیدند منعم نعمان بن محمد
بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد الغفر و محمد بن المسیب المقلد بن المسیب العقیلی ابو الفتح
رجوان و محمد بن عمار الکتانی المقلد بن الدین و غیر هم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب به مستنصر رسید
از ممدویه عامر بن عبد الله و اعی از عالم دعای ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او قاضی بود
در یمن و شئی المذهب و عالم و صلح و متدین بطبع مال نبرد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و
خلیفه عامر و اعی شد و دعوت گویند که عامر خود سوار شد و نجانه قاضی زاده میرفت و او را و احسان و انعام و اگر
و توفیر متعال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصورت نزد خود داشت و در وی خلیفه علی صلیحی مدید
بود علی صلیحی را خلیفه ان خلیفه نمود و از حال و ترقی مال و خبر داد و یا خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب علوم
خود خلیفه ساخت و این کتاب الصورت از ذخایر عظیمه بود و ممدویه و علی صلیحی را مذهب عامر و دل رسوخ
گرفت و مردنکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادویه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه حسن نمود و در دولت
عبیدی سر آمد فقها شد و تاملی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم راجع میکانند و امارت قافله کرج
بر دوش خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نمود ناگاه در ششصد و بیست و هشت بر قلعه
کوهی از جبال یمن برآمد و با شخصت کس بیعت بر مروت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی
مذهب ممد وید دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گردا و جمع شدند
و سان کوه قلعه حصینه بنیان نهاد و بطاهر نازر بیس تمامه که شجاع نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

در باطن با مستغفرا ت و شست و در قتل رئیس تمامه که محل مطلب بود حیل می انگشت تا آنکه یک کنیزک خوش
 و مودب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تمامه فرستاد و او با آن کنیزک
 مشغول و مایوس شد و در شش ماه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تمامه را زهر داد و کشت و در چهار
 صد و پنجاه و سه مستغفر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و بر ملا گویم که محلی در میان
 مانند مستغفران داد پس در بلا دین تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در هر مدتی دو سال کین
 تدبیر تمام ملکین با قلمر و خود ساخت و اکثر اهل مین بدبیب ممدویه تنه بپ شدند و در شش ماه چهار صد و پنجاه
 و سه قصه می نمود و باد و هزار سوار که کفید و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون یک
 رسید که او را بپیرام عبید گویند پسران بنجاح صاحب تمامه که او را نیز بر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر بید مخفی
 بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بفرمود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فرج او متفرق شد بجهت خود
 رفته بودند در خیال و اکشتند و سر او را بریده بردند و برادر او را و بقیه صلیحین را نیز همراه او کشتند و فتنه او با کلیه
 منقطع شد و از اعظم دعا ممدویه صالحین بزرگ از منی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود و هزاران را نیز و مال
 و طمع مناصب و در نه شایع داخل نمود و از جمله دعا ایشان فقیه عمار که مینی بود صاحب تاریخ مینی شاعر مشهور خوشگوار
 و دبا منل شافعی نوب بود و طبع مال بدبیب ایشان را قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن
 شافعی بود و عجیب نیست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و برضر
 متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود و بنا بر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و یک
 پرورده آنها بود با آنکه در باطن از بدبیب ایشان بی از می داشت بتعجب بر تهاست و سعی با و تلاشها نمود که باز دولت
 عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او وقت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل
 میکات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که سپر با صندر ایتخت میباشند
 تا آنکه سلطان صلاح الدین بر خیال اطلاع یافت و هر همه را برادر کشید از آن باز بدبیب ممدویه با کلیه مندم
 و منقطع شد و از اهل آن بدبیب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها
 اقدامند و نام و نشان آنها نکند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفین و مرکب کشتی با قاضی بلاد هندوین
 و جزائر افتادند و چون از احوال دعا ممدویه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا
 اعاده انرا را لیکن دانسته موقوف خودیم و آنچه در نیاب گذشته است اگر چه بطاهر افسانه محض و
 قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل شمارد و هر همه را در حافظه خود نگذارد
 که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهیم

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلای
تلبیس و اغواء و مردم را بندهیب خود مائل کردن

و این علمی است که اصل و از البیس است و فروغ بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از معنی اصول و کلیات این فن آگاه نمایم بعد از آن در مکاید جزئیة ایشان کلام کنیم لا جرم این باب بر دو فصل مرثب شد
فصل اول در توجیه کلیه اضلال و تلبیس و باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در نیاید
نزدیب لایبی است اول امام که از جانب غیب باو علم برسد بواسطه او نهایت سلسله اخذ علم است و مردم
حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین بپران و خطابت تقریر نماید سوهم دوم صمد که از حجت علم را مصنف کند و مکید
مص در لغت کمیدن شیر است از ایشان چهارم ابواب که آنها را دعا خوانند اینها را مراتب اندا کبر و ماه است
که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است و پنجم داعی یا دوزان است
که حدود و بیان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذہب داخل کند و در علم و معرفت بر ردی اینها بکشد ششم
مکلب است که مردم را رفع الذمجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را بیاید
که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه و مندی بسبب شکاری که شکار را رانده از هر طرف بیرون کشد کرده
ترد و در شکاری بیاید و همچنین این مکلب مذہب شخص را البشبات بشکند و هر احتمال را جواب دهد و چون تخیر
گرد و دو طلب حق در عمل و نشیند و راه شود دریافت آن بر داعی یا دوزان دلالت نماید و آن داعی یا دوزان بعد
اخذ حدود و یشاق بنو صمد حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم دو صمد بلند تر افتاد و دو صمد آنرا بحت رساند
و علی هذا القیاس حجت با امام اگر مفقود نباشد هم مؤمن متبع که کسبی مکلب و داعی تصدیق با امام آرد و در عقل
خود غم ابداع امام صمد کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است اول رزق است یعنی بفرست و عقل
در یافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در و مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است
که تخم را در شور و زمین نباید افکند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خاک که چراغ
باشد دم نباید زد یعنی در جای که تکلم و اصولی الهیست باشد سخن نباید گفت و و هم تانیس است یعنی نسبت
داون و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بر بدو طاعت است نزد او
خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از آنکه کرام احوال زهد و طاعت را ایشان بخلو تمام بر روایت کردن و ثواب
زهد و طاعت را بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بخواهد بر دوزیر آلات راغب است نزد او و فضائل
عقیق و یاقوت و فیروز از آنکه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس
در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بیاتین و اسبجان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن

اگر در بنو هاشم تفکیک است و رعایه اعمال مخالفین مثلاً مذکور شد مذکور نمودن و حدیث قرطاس را در میان
 آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آن سرور صلعم نمودن و عدم تعیین لشک آن سرور که چه بود یا قرآن یا متع
 و اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن و هر سبب اند و عدم آن و ذکر مقلعات قرآنی
 و اختلاف وجه تفسیر آیات تشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردید و سماع تواند بود بار بار
 گفتن و ازان تعجب نمودن تا دلها می سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت
 مایوس شده ندیدیم دیگر مایل گردند چه ما هم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن و اندکی بحسب اعتقاد
 وی قول و قرار استوار گردن تا افتشای اسرار نکند و بر ملا اظهار نماید و برخی ازین طائفه بعد از تشکیک
 در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور منقح نشود و او را نزد امام باید
 و باید گفت که امام برای همین روز سیاه و کار است که بواسطه از غیب علوم راجی گیرد و بایستد میرساند و اختلاف
 را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگیرفتند درین کج محج نمی افتادند و چسب و راست نمی زدند
 پنجم ندیست است و آن دعوی موافقت اکابر دین است و ندیدیم با خود که با تابع مخالف و موافق
 از اجله علمای از اخبار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عماریه
 نیز بر ندیدیم شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت
 و عبداللہ بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجۃ الاسلام است نیز از
 طائفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که اخراجی محض است بران بزرگ شاید این مدعا ساختن و حکیم سنا
 ذمولا ما سے روم و شمس تہزیر و خواجہ حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طائفه بودند و بعضی از آیات را کہ منسوب
 بایشانست یا ملحق بہ ثنویات و دواوین ایشان گواہ گرفتن تا میل سامع بشیر شود کہ انچه این قسم
 اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد
 خود را آہستہ آہستہ در فہم سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا کہ بمنزکہ اساس است و خاطر و جواب و او
 بعضی کہ چون نتایج را بر و الفاظت قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند کہ قرآن شریف دین دایمان
 جمیع اہل اسلام است بحکس را از و سترانی نیست پس انچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده است واجب و الحقیل
 است بعد از ان کہ بگویند کہ آیہ قل لا اشاء لکم علیہ اجر الا المودۃ فی القربا چه معنی دارد و لفظ
 الا لکن اللہ علی الظالمین چه میفراید و مودای قراءۃ متواترہ اکابر لکم بالبحر چه میشود و قراءۃ
 شافوہ فما استقنعتکم بہ منہن الی احب سنی چه مضمون دارد و محتمم خلع است یعنی برده از و رنگدن
 و بی پرده نسبت ظلم و غضب بھما چه نمودن و ندیدیم خود را اصولاً و فروما و شکاف گفتن و چون حال

تا باینجا رسید که این همه را تحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از این فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افرزید و از اسرار
نامند یعنی معجزات و معجزات سالقه او تیرا دادن و از آباء و اجدادش که بران مذہب بودند نیز رشتن
و از اولاد و اقارب خود به علاقه کردن و غالب اینست که این معجزات قبول مرتبه، ہفتم خود بخود حاصل
می شود حاجت بدعوۃ داعی نیست

فصل دوم در مکایہ خیریہ و افضل علی تفصیل باید دانست کہ مکایہ خیریہ ایشان از سه قسم ہر و ہست
یا اقزای محض است کہ بہ اہلسنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریر است کہ امر واقعی را بہی تفسیر کنند کہ نزد عوام موثر
افتد یا فی الواقع مذہب اہلسنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینہا اورا موجب
طعن قرار دادہ اند و درین سالہ سبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکایہ خیریہ ایشان را عندہما علم
و اقسام ثلاثہ را مخطوط باہم ایراؤ کنیم و تمیز اقسام ثلاثہ را فیما بینہا و قیاس مکایہ متروکہ را بر مکایہ مذکورہ ہر فہم
سامع کی نمایم کہ مکایہ ثلاثہ کلا کلا یک کلمہ یعنی ہرچہ تمام یافتہ نشود تمام گذشتہ نشود و نیز باید دانست
کہ اشد فرقه شیعہ از روی مکایہ و مطاعن فرقه امامیہ اند و ایشان را در دعوت ہمہ سبب خود مبالغہ تمام است
حالانکہ دعوت غیر مذہب خود نزد ایشان حرام و منی عنہ است پس نیکار موافق اعتقاد خود و نیز انہم وینہ کار
میشوند کلینی از امام ابو عبد اللہ جعفر صادق رضی اللہ عنہ روایت می کنند کہ فرمود **كُفُّوا عَنِ النَّاسِ وَلَا**
تَدْعُوا أَحَدًا إِلَىٰ آخَرٍ تَعْمَلُ مَعَهُ یعنی بہ آن فایید از مردم و ہمچس را بخوانید بسوی مذہب خود و قتیکہ امام معصوم
از دعوت منع فرمودہ باشد دعوت حرام خواہد بود و اگر کتاب حرام بلکہ آنرا عبادت و سستن هیچ مخالفت معصوم است
معاذ اللہ من ذلک

کیراؤل

آنکہ سیاہ تیز نزد اہلسنت باری تعالی چیز بر آکہ بر ذمہ او واجب است اخلاص اہمال مفیر باید و آنچه لائق مرتبہ
الوہیت است ترک میکند و این طعن اقزای محض است کہ نہ صریح اہلسنت بان قایل اند و نہ از اصول و قواعد
ایشان لازم می آید نیز کہ قاعدہ اہلسنت آنست کہ هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک
او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اہمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعہ لازم
می آید کہ باری تعالی لائق مرتبہ الوہیت را ترک کند و آنچه بر ذمہ او واجب و فرض است او انہاید پس طام و طعون
شود و تعالی اللہ عما یقول الظالمون علواً کثیرا شرح این اجمال آنکہ باری تعالی بانیس را
سپید کرد باز او را وقت معلوم مہلت داد و قدرت اغوا گرہ کردن بوسہ نخبید و بر ذمہ باری تعالی
واجب بود کہ اورا بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحہ نذر و جان او نستاند تا بندگان مکلفین

او فایز البال لعبادات و طاعات مشغول میشوند و اگر مملت میداد بالستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید
و قاعده شیعۀ آنست که هر چه اصلح است در حق بنندگان باعتبار دین بر ذمه باری تعالی واجب فرض است بجا آوردن
آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل و جوب را منکر اند و میگویند لا یسأل عما یفعل
و هم یسألون یعنی خدا را کسی نمی پرسد هر چه او بکند و بگیرد. این پیشش است اگر چیزی بر ذمه او واجب فرض
باشد و هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قاهر بر کل ماسوائی خود خواهد عقل و خواه صاحب
عقل نباشد و نیز شیعۀ میگویند که باری تعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم بپا
شود و احتفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاد پس عامه بنندگان را از
بطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند که این همه بسبب خوف از اعدای او در حق او است
گوئیم اول اعدا را چرا بالستی آفرید و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال کرده بامام چرا دادند و اگر دادند چرا
امام را قوت مدافعه آمان دادند الغرض این که او عیوب خود را بر دیگران می نهند و تحقیق این مقام آنست که
الهیست از اول منکر و جوب بر باری تعالی شدند تا درین قسمه شباهت دست و پا کم نکنند و فرق دیگر مثل شیعۀ
و معتزله اول قائل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی
خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شباهت مقصدی رند چون مقصد حاصل نشد بعد از تجالت بر اهل سنت طعن
نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب میدانیم و عقل ما و فاعلم بوجوب آن بر باری تعالی اقیاس غائب بنابر
نمیاید از باری تعالی واجب الصدور نمیدانند و ترکیه آنرا اجازتی گویند و این مغلطه ایست که اکثر مسائل تنزیه
در پیش آمده و جوابش میرزا هر است که آنچه شما او را واجب برو میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک
او ترک واجب نباشد و این قسم بدان ماند که مغلطه جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که ما درین زن میشود
مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در رفع شباهت ملاحظه دست و پا کم میکنند و بعد از
عجز و تجالت حکمت و صحت این افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند و در حق ایشان و الهیست مثل مشهور
مصادق می آید که آنچه و ناکنند کند نادان بلکه بعد از قضیت بسیار

کتاب دوم

نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبايح از باری تعالی تجویز مینمایند یعنی زنا و سرقر و الخبث و اراده او
میدانند و شیطان و انسان حواله نمیکند و درین تجویز کمال سوء اوب است نسبت بجناب کیرامی او و حالے
و نمی فهمند که در سبب اهل سنت آنست که لا یفعل ما یفعل الله یعنی این امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح
است و بران مواخذ می شود نسبت به باری تعالی قبیح ندانند و بظنا هر است که حسن و قبح امر من انسانیست نه مخالف

میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباح نیست که از بار تعالی بعضی اشیا را قبیح و بعضی را حسن و در ورطه شکال
افتمیزیم زیرا که بر اصول شیعیه هرگاه حسن و قبح در افعال بار تعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبح با او تعالی نمایند لیکن
قدرت و تمکین از فعل قبح بر بنده نخبیدن کار است و ایشان را هم از آن که زیر نیست پس صدها قبح با واسطه لازم آمد
و تمکین و قدرت نخبیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی اطمینان و ایمان که هرگاه کار در خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد
و او را کار و اویم البته نزد عقلانند موم خواهم بود و کشنده او را خواهند گفت گویدت خود شکمش چاک نکنم و کار در نیم
درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منطکس برایشانست و اصل سنت قلع اصول این طاعن نموده با خودی
تمام نیز باو تعالی را از صدور قبح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ذلک فی حدیث فکک
علیکم و نیز بار تعالی با جماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته
پس میگیرند و میخورند و در افراد انسان اکثر عصا اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسج پس عانی
را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و قتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه کلام
که بحیوانات میسر و در مقابل آن اعوان کثیره در آنست خواهند یافت چنانچه مذکور است و معنی است و المی که موجب
عوض کثیر باشد یا لیکن نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم ندهند و عوض
هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شوق ثانی ارجح است و این بمشایه نیست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند
منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز بار تعالی
زرق وافر با کثر نندگان گشتکار خود می نخبشد حال آنکه وفور زرق در حق آن نندگان مضرتر از سهم مملکت میباشد
که بسبب آن در زمین فساد و تباہ کاری و فسق و فجور و بلی می وزند و خونریزی و زنا و لواط و شرب خمر و
می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل حمز و فرعون و متنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و غیر
زاد می نمایند مثل نرید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن
برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعیه گویند مصیبت قتل و اسیر و ذلت که بر بعضی از پیغمبران و غیره واقع
واقع شد چون مستلزم ثواب بزرگ است در عقوبت سرسرحین و صلاح دارند قبیح و فساد گوئیم پیغمبران و غیره را با
و دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب بزرگ بدون حبسیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق
حضرت محی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد
نیز آنکه ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسیله است که وجوب قسم است طبیعی و شرعی و عقلی
و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید با جماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق بار تعالی ثابت نیست
زیرا که اول مستلزم بی اختیاری و ما چارگی سبب و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آدمی بر وجوب عقلی زیرا که اگر

معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا و او را در هر واقعه بالخصوص تفاضل کند باری تعالی را ازین خلاف کردن جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یاد دین و دنیا جمیعاً ثابت می کنند و جناب باری تعالی را در اذیان خود مثل رسطو و افلاطون یا اسکندر و اوستا قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را از برهان مخلوق و حوادث خود گردانیدن چرایی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تفاضل میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نیز و اهل سنت نیز مسلم الثبوت است زیرا که علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: فیما خلق ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و امر در عقاید عصبیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت آئید که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه خبری حکم بالصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی فطرت است و بعد از امکان هم ندارد و لذا اهل سنت و جماعت این قاعده نماده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از او تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس انحال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصر و خبری که را که جمعی از عقلا و اذیان خود بر شایسته قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لذا اهل سنت لفظ وجوب را در اینجا هم استعمال نمکنند تا شایسته اینها خلاصه القصد ترجمه برای احراز از و هم انداختن بالجملة شیعه و امتثال ایشان را از شبهات مذکور به هیچ جواب ممکن نیست الا که جوع نید بپ اهل سنت نمایند و گویند لا یسأل عما فعلی

کسر سوم

آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بگینا و را بلکه مومن مطلع را بدو فرخ اندازد و او را عذاب بدی نماید جائز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از باری تعالی نروا اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او نید هر چه خواهد کرد مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع در دنیا یا بگوید و غیره عن الاصل ان ادکال کفار فی النار ترجمه یعنی اول و کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بگینا و را بگناه پدر و مادر گرفتارند و در عذاب بدی مغرب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سیاح و رنده را آفرید و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بگینا و مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از ان ظلمی نمی باشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرده و در انسان شہوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و لذذات و ملایمات دنیوی را در نظر او آورد

و تکلیف را بچیزهایی که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از لذذات و مایات منع فرمود و دشمن نهانی با که
 او را نمی بیند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت و وسوسه داد و بر دل تصرف نمود که بی اختیار تابع او شود
 و او را قدرت دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر از او تصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صحیح است در رنگ آنکه فقیر را چنین رفت
 گیرند و تشنه در مکانی مجوس سازند و چون کمال گرسنگی و تشنگی بپاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و انشربه لطیفه در
 برابرش نهاده و صاحبی را بر او مقدم نمایند که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذیذ امر کند و در خاطر او تزئین نماید
 و آن صاحب را با یو یو که مالک این الطعمه و انشربه بود اگر میوه و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و درگذشت او
 حال که با بستلی و تشنگی جان میدی به حاصل بخور و امید عفو او بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند
 بلا خبر دار این الطعمه و انشربه دوست را ندیدی یا بر آئنا نظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پُر
 ظالم است که این ظلم صحیح است و حق آن مسکین و با قطع نظر از این همه چیزی که در سبب اهل بیت و منقول از آنها
 در کتب پیشیه یافته قبول کرده فی هسته هر چه با و اید و انشاء الله تعالی در بحث البیئات از حضرت سجادین العابدین
 و بیایات هم در کتب معتبره روایت کرده که میگناید را ایلام کردن بعضی باین ایلام جا نیست کما سیحی انشاء الله

کتاب چهارم

السنن کما فی کمال السنن را اعتقاد عصمت انبیاء تصور میکنند و صدور گناه از انبیاء تجویزی نمایند و شیعه در
 در حق انبیاء آنرا که از انبیاست و طهارت دارند نه صغیر و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمداً از ایشان
 تجویز میکنند باین که پس از نبوت با دست از نذیب مبسنت و نیز چون صدور گناه از انبیاء جائز باشد اعتماد بر
 اقوال و افعال ایشان مانده و غرض اعتبای باطل شود و اینهمه قرا و مبتدان و تحریف و نسخ است زیرا که اهل سنت کما فی
 اعتماد بر صدور البیئات تجویزی نمی کنند و صفای را سهواً تجویز میکنند بطلیکه اصرار بر آن نشود و کذب را
 اصلاً لا یحکم الا قبل النبوة و لا بعدھا تجویز نمیکند پس اعتماد بر اقوال و افعال ایشان
 مانع شود و در اینجا و قیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات بر خیر از نذیب خود میگیرند
 و نظر بواقع و انفس را نمی نمایند پس سبب ایشان نمودن غیر واقع میشود بخلاف المبسنت که دیده و سنجیده قدم
 نمی نهند و واقع و نفس الامم کذب ایشان نمی شود و همین غلوه ایشان را در اکثر مسائل اعتماد بر او داده و آخر
 در تطبیق آن عقیده نمودن خود با واقع و نفس الامر است و با چه میشوند و حیران میمانند و کلمات باره و سمج
 از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار ناطق و مبرح
 اند و بعد از آنکه از انبیاء و عتباب الهی ایشان را اولویت ایشان و بکایت و دامت و اظهار ذلت خود را اگر
 در عصمت ایشان غلو نمود و آید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوییم و تاویل و توجیه این افسوس

کلمات که دلالت بر مدح و ثنائی علیاً لفظی است ملائکه و اصنام را میگرد و بلند خواند و وضعی که کفار آنرا شنیده
 برین زبان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلاً نشنیدند
 بعد از آن جبرئیل آمد پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال خزن و اندوه لاحق شد برای تسلی
 انجناب این آیه فرود آمد و ما اذکسلنا بین قبلك من رسول ولا نبی الا اذا اقمق الفی الشیطان فی امنتیه
 فی کسبه الله ما یلقی الشیطان کلم یحکم الله اياته والله عظیم الحکم لیس یجعل ما یلقی الشیطان فتنه للذین فیکلف
 من صی و القاسیه قلوبهم ترجمه و نفرستادم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کردند انداخت
 شیطان در آرزوی او پس لشخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم میکند خدا آیات خود را و خدا دانا
 با حکمت است تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه در حق کسانی که در دل ایشان بیماریست و کسانی که
 سیاه است دل ایشان حالاً بنظر انصاف و سیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسبان است
 گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شاعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر
 بر زبان پیغمبر جاری شد تلخیصات شیطانی و حکایت او اصوات و نفحات را چه بعد است اگر بعدی
 هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی تردد کفره هم چرا ملتبس شود که این با عجز موصوف است
 و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که در آن محبت کفار را هم مجال
 تامل در وجه اعجاز و امر بلاغت میرفت و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمید ندبی صرفه و تامل
 حمل بر آن کردند که اینهمه کلمات فرقانی است چنانچه چاهر شیخ حدیث ضعیف آمده که موافق فرقه خود
 و مخالف اهل سنت باشد علی الراس و العین خود نموده معمول به میسازند و احادیث صحیح را پس پشت
 می اندازند حال آنکه کلام آیه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و حمیت بر دیده عقل
 می نبید و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت بر نقد مطعون شوند اما میباید که در کتب صحیح
 خود کفریات انبیاء و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید مطعون
 خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون

کیست مفتهم

آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شخص کس دشمن اهل بیت و بعضی ایشان بودند و این افروخت که صریح الطلاق
 ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهل بیت نمیدانند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و نیرید
 و صحابه دیگر افتاد و در خطبه خالده که زنی بود مشهور کجین جمال و معاویه بن ابی سفیان برای نیرید از خواستگار
 نمود و ابوهریره را محض برای اینکه از شام بیدیه منوره فرستاد و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن

بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه امام خالد با ابوهریره مشورت نمود ابوهریره با او از بلند
گفت که یا سبط رسول و قره عین القبول کسی را بر این نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و
مصاهرت رسول را عنایت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امتعه نیریدار و کرد و خود را و جبال نکاح
امام حسین در آورد و این شرف مشرف شد و در کتاب ابو افضل بن السمان قصص محبت وضافه را با اهل بیت باید

کیم هشتم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح یا غسل میکنند و بعضی قرآنی صریح دلالت بر
مسح میکنند و این مطن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق
احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند
این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو باجماع فریقین هر دو قراة متواتر و صحیح و درست آمده لفظ با حاکم
و جرات و قاعده اصولیه فریقین است که دو قراة متواتره چون با هم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولاً
مما امكن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن هر دو را استقاط کرده بدلائل دیگر که در آن
مرتبه آن معاضین باشد رجوع باید آورد و مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحديث رجوع باید کرد زیرا که بسبب
تعارض چون عمل یا نما ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند با قوال صحابه و اهل بیت
رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس اقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراة تامل
کردیم نرد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوهریره
النضاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام الکتاب یکون خشلاً یقال للرجل اذا توضأ
فمسح و یقال مسح الله ما یدک ای ازال عنک لرحم و یقال مسح کاکر من المطر ترجمه مسح در کلام عرب میتواند
که غسل باشد میگویند و در اجماع وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و بگویند مسح کند خدا آنچه ترست
یعنی زائل کند از او مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و در نیوجه اگر چه شیعہ قبح کنند که در بر و سلم
مسح بمعنی حقیقی است و در ارجح حکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقه و مجاز محذور و متمنع گوئیم لفظ مسح اقدر
میکنیم قبل از بار حکم و هرگاه لفظ متعدد و شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شایع زبده الاصول از امامیه نقل
کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در
بعضی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة و انتم شکاری حتی تعلمون ما تقولون و لا جنبوا العباد
ستنبیل ترجمه نرد یک نماز نشوید در حالیکه شما مست باشید تا آنکه بدانید هر چه میگویند و نه در حالیکه جنب
باشید مگر در زبده را گفته اند که معطوف علیه بمعنی حقیقی شری نیست یعنی اگر آن مخصوصه و در طوف بمعنی مجاز

لی دلیل جائز نیست و اگر قرائت جبراً دلیل آن سابق معلوم شد که موافق قرائت لغیب می تواند قبول
 بجزای اجنبیه وقتی لازم می آید که واسمحو بر و سکم متعلق بجزای خسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد و اشیای
 الاکیده ای بحد الفکر یسکون ترجمه و باید دستار اعدا شستن بر برای خود پس فعل بالا اجنبی
 چرا باشد و مذنب اکثر المست یمن است که به اثبته غسل مسح تو انکر و معذات تناع فصل در جلیتین متعلقان
 و یا در عطف و عطف علیه میگیس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه آمده اینها تصریح بجزای آن کرده اند بلکه الوا
 نحوی اجماع سخا بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسط اجنبی را نکته می باید و افاد و ترتیب درینجا
 نکته السبب پس عده دوم آنکه اگر وار جلم عطف بر محل بر و سکم باشد مار امیر سده که فهم معنی غسل
 نماید زیرا که از قواعد مقرر شده است که اذ الحکم فعلان متقاربان فی المعنی و لکل منهما
 متعلق جاز حدث احدهما عطف متعلق الحد و ف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول
 لبیدین ربعة العامر علی روع الا بفقان و اطلقت باجلیتین علیها و انما هما اعلی
 بغامها فان النعام لا تذل و انما تبیض و منه قول الاخر اذ ما الغائبات یزرن بوماء و ترجح الحوا
 والعیون ای کما فی العیون و قول الاخر تر الا کان مولا یجیح الفقه و عینیة ان مولا کان له و قوله
 ای یخفی عینیة و قول الاخر بی سه علفتها ثینا و ماء بایر ذ ای سقیتها ترجمه چون جمع
 شوند و غسل قرب یکدیگر در معنی و هر یک را از آن دو متعلق هست جائز است حذف یکی از آن هر دو و
 کرد و آن متعلق نزد بر مذکور گویا و متعلق بهین است و ازین خبست قول لبیدین ربعة مامری پس بر آب
 بر شستن ای ایتان و بچه داد و جلیتین ابو ماده با و شتر مغانی عینه و او شتر مغانی که شتر مغانی بچی و بر
 و جزین نیست که بهینه میداد از آن جنس است قول دیگری و قینکه زنان لغوه گر نمودار شوند روزی و کج سازند
 ابرو با و چشمه را یعنی سر سه کشند چشمه را و قول دیگری ببینی او را گویا که مالک او می برد بینی او و چشم او اگر
 مولای او باشد برای او و قرعنی کور میکند هر دو چشم او و قول اعرابی علف و او دم نانه کاه و آب خنک
 یعنی نوشانیدم او را سوهم آنکه او را یعنی مع عمل کردن بدون قرنیة جائز نیست و اینجا قرنیة فقود است بلکه
 قرنیة خلاصه او را بر است بالجملة چون از هر دو جانب وجود تطبیق پیدا کردید و کلام در ترجیح افتاد و لاجرم متفقین است
 از برای ترجیح رجوع با حدیث خیر الوری که مبین معانی قرآن است آوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم هر روز و شب پنج بار عمل می آوردند و برای تعلیم نواموشکان شرائع اسلام علی رؤس الا
 شمشیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد او را نماز را و از شرک او و اولاد و منور الملقین میباید
 و میگیس هیچ طریق صحیحین را از انجناب روایت نکرده و غیر آن محصل کایت نه نمود و چنانچه شیعه نیز باین

مقرون اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان نیست که ما را روایات صحیح از ائمه
 آمده است که نمیگردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند معمول بر تفسیه است حالا نیست
 میگویند که در کتب صحیح امامیه نیز روایات ناطقه به غسل برجلین از ائمه اظهار در محلی که نجائش تفسیه ندارد
 ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا
 روایت میکنند و بعضی نمیکند و فعل رسول صلی الله علیه و سلم بالاجماع سالم است از معارض در نجاسی
 مسح روایت نموده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما
 فهمیده ایم از آن مجید مطابق فهم رسول است از نجاسی منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول شریعه
 لازم آمد من حصّ یثنی له جیه فقد بقّ علیه و اعجب عجب آنست که ائمه علمای ایشان روایات غسل
 برجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نهند و عذر را و بیان خود بیان نمیکند که
 چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم در ونگار حافظه نمی باشد انشیان
 غدر شرعی یا کجایه من ذلک ما ردی العیاشی عن علی بن ابی حمزة قال سألت ابا ابراهیم
 عن القدر من قال یثنی له من غسله و ردی حمزة بن النعمان عن ابی بصیر
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تقبل فیکل
 فمحمّد لاسک ثم انقلب علیک ترجمه از جمله است آنچه روایت کرد عیاشی از علی بن ابی حمزه گفت سوال کردم
 ابا ابراهیم را از حکم قدسین پس گفت بایست شستن شستن چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بسو
 بای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو بای خود را و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانند
 صحیح روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تفسیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و ردی حمزة بن
 الحسن القسری عن ابی بصیر عن ابی حمزة عن حماد عن امیر المؤمنین قال جلست
 الوضاء فاقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما غسلت قد می قال یا علی حذک
 یکنی الخابج للی غیر ذلک من الاذنبار المسجود فی کثیرهم الصحیح ترجمه گفت شستم که وضو میکردم پس
 آمد رسول خدا صلعم پس رگاز بشستم بای خود گفت یا علی خلّال کن در میان انگشتان پس از نجاسی فائده
 معلوم شد اول آنکه شیعه باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جائز شمارند نه آنکه مسح
 انکاف کنند و دوم آنکه اگر اهل سنت عمل با حنیط نموده غسل را که شدش متفق علیه فیرقیق است بگیند و
 مسح را که شدش مخلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع خواهند بود علی الخصوص که در نجاسی
 شریف رضی از ائمه مؤمنین نقل و حکایات و وضو رسول صلی الله علیه و سلم آورده و در آنجا غسل برجلین ذکر کرده

و جمیع صحابه در کیفیت وضو و آنجناب غیر از غسل نقل کرده اند و آنچه از عباد بن تیمیم عن عمر در بعضی روایات ضعیفه وارد شده که تو تنها مسح علی قدیمه پس محلول است بقر در او می و مخالفت جمهور روایه و احتمال اشتباه قدیمین بخین از دور و احتمال مجاز و انچه از امیر المومنین مروی است که مسح و جفیه و یدیه و مسح علی راسه و رجب علیه و شرب فخل طهوره قائما و قال ان الناس یزعمون ان الشرب قائما لا یجوز و قد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صنع مثل ما صنعت هذا و هو منكم یحدث ترجمه مسح کرد روی خود و دست خود مسح کرد بر سر خود و و پای خود و آشامید آب پس مانده وضو خود را ایتماده و گفت هر آنیه مردم میگویند که آب خوردن ایتماده جائز نیست و حال آنکه دیدم رسول خدا صلعم کرد چنانکه من کردم و این وضو آنکس است که شکسته نشد وضوی او پس تمسک شدید نمیتواند شد زیرا که کلام در وضو محدث است و مجرد تنطیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح وجه و بدن نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قائل بمسح وجه و بدن هستند و بعضی از فقیه ادها کنند که مسح مذنب جمعی بود از صحابه مثل عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن مسعود و ابوذر و الشن بن مالک و اینهمه اقرار است اینچ کس مزوی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و غیب میگفت لا یجوز فی کتاب الله الا المسح و لکنهم ایا ابو الا الغسل ترجمه یعنی بایم در کتاب خدا اگر مسح و لکن اهل اسلام قائل نمیکند مگر غسل یعنی بر قراءه جر که قراءه ابن عباس بود ظاهر کتاب یا بیایع نماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صحیح است بر آنکه قراءه جر ماول و متروک الظاهر است بعل رسول و صحابه و انما از ابو العالیه و مکره و شیعی روایت کنند که مسح را بایا داشته اند نیز اقرار و بستان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل بمسح بود بکی الغسل و المسح کما هو مذهب الناصر و انما نیز اقرار و بستان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قائل است بقیه بین المسح و الغسل و این نیز دروغ است رواه اخبار شیعیان اکاذیب را یسته منتشر ساخته اند و بعضی المسبت که تمسح میکنند در صحیح اخبار و قیام آن بی تحقیق روایت کرده او بی سند او رده طحاوی که عالم المسبت است با آن صحابه و تابعین روایت می کنند عن عبد الملك بن سليمان انه قال قلت لعطاء ابا القاسم عن احمد بن الصمیه انه مسح علی الفک مکی قتل کام ترجمه و گفت گفتم عطار آیا رسید تو از هیچ کس صحابه که افسح کرده باشد بقرین نه و محمد بن جریر طبری دو کس از غیر وار باید بود یکی محمد بن جریر بن رتم اعلی شیعی است صاحب کتاب الایضاح نیستند در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر است صاحب قیام کبر و آوازه المسبت است و تفسیر خود غیر از غسل نقل کرده بالجله توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی بهر اواز محفل دارد در است نمی آید آری مخالفت

قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که *الْاِسْرَافُوت* لفظ قرآن نیست *مِنْ اَفْوَتْ* است و آن نگارنده آنست که *اَلْبَیِّنِ اُمِّه* لفظ قرآن نیست بلکه *اَعْنَتُهُ* هنی اگر کسی *مِنْ اَبْنَتِ کُ* ترجمه و آنکه باشد امتی که آن برتر است از امت دیگر لفظ قرآن است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و بیدلیل کم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که *اَلْبِسْرَکَلَان* را از میراث پدر تخصیص میکنند بشیعیان و خاصه و پوشاک بنی او را و سواى اینها مانى گذاشته باشند این چیزها را *اَلْبِسْرَکَلَان* مفت بگیرد و در وجه را و ارث زوج نمایند و زمین و عقار و خانه و جالوران و سلاح و بانات و حال آنکه قرآن مجید صریحاً نصی است بر توارث بی تخصیص چنانچه بن مظهر علی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مع مهاجرین و انصار را بر این معین و اشخاص معدود و خاص کردن مخالفت قرآنست عاذا بالله من ذلک

کتاب پنجم

آنست که گویند در سبب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعدد احرام میدادند بگفته عمر بن الخطاب و صلوة الضحی احرام میدادند بگفته عائشه زهرا که *ما حاکمکم تا رسول الله صلى الله علیه و سلم* حال آنکه متعدد مباح بود در زمان پیغمبر علیه السلام و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است و جواب ازین معنی آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتدائی اسلام و هم بعد از تحریم اول و بعضی غزوات بنا بر فرشت انکار نمی کنند لیکن اجماع اباحت را انکار میکنند و منی از ان و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند و مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب بلد عاظمی از ابن عباس و ایت صحیح شده که آنجناب فرموده *اُصَلُّوا الضُّحَى* و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که *سَأَلْتُ عَائِشَةَ كَعُكَ كَانِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي صَلَاةَ الضُّحَى فَقَالَتْ اَكْرِيحُ وَيَزِيدُ مَا سَأَلَ* پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را باطل است نمودن بعضی اقرا و بیان است و روایت نفی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی موطبت است یا نفی اجماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدقیه رایج شده بود یعنی باین سبب و اجتماع آنجناب نمی خوانند و تحقیق حال متعاضد انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن از عقل دور و بالعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جماعات و طهارت و دوی و ندی و عدم انتفاض و ضوای و خروج آن و طهارت قبول بعد از افشاندن قیسیب یا روج از نماز با وجوب و خروج آن بلکه سیلان آن را کتاب می کنند چنانچه پیوسته ازین مسائل و باب فرغ بیان کرده و خواهد نوشت

تسلط ایشان متذکر میشود به تسلط کفر و اینها کوچک ابدال کفر اند در بنگاله و دکن و پورب و در دہلی و
نواح آن و در لاهور و پنجاب بشومی این سیمه کاران روسیاه کافران را تسلط ساختند و سابق موجب فتنه
نثار و قتل تمام اہل اسلام غلبہ فرامطہ و اسماعیلیہ نبوده است و انتشار فرقہ در عراقین و بغداد و حلب
و کنج و بکمر افتخار لا تَصْبِيَتْ الذِّينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً تَرْجِيَةً تَبْرِيَةً سَيِّدِ افْتَنَةٍ کہ رسید ظالمان را از
اشما مخصوص تنیک و بدیدار ایشان تلف میرند و بخود باندن شر و الفتنای سبب است انما

کتاب دوازدهم

آنست کہ علمای ایشان کتابها و رسالها پرداخته اند محض برای مطاعن اہلسنت و متالی سلاف ایشان
از صحابہ کرام و تابعین عظام و در ان کتب و رسائل داداقر و مبتدان و کذب و دروغ دادا و در روح
مسئله کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطر حللی و لیسرا و کہ محقق شہرت دارد و محمد بن
الحسن طوسی و نواسه او کہ باین طاؤس مشہور است و ابن شہر آشوب سرومی مازندران است و از ہمیش
قدم ابن مطر حللی است پس ہر کہ از حال سلاف اہلسنت کمابیشی اطلاع ندارد و فقرات و مبتدات ایشان
را شنیدہ از جامیر و دوبر عقدادی شود و بہ بطلان مذہب ایشان میل می نماید

کتاب سیزدهم

آنست کہ گویند عثمان بن عفان بلکہ ابو بکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سوریہا را کہ در احکام
و فضائل اہلبیت نازل یافته بود اسقاط نمودند زیرا کہ در ان سوریہا آیات امر بود با اتباع اہلبیت و بنی
بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن بطن آنها و اینی
بشیخین عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجمله
و جعلنا علیہا صغیرات کہ در خلال آیات ان شرح بود و تفصیل جناب مرتضی بصہرتی می نموده عثمان
و از انجمله سورۃ الولایہ کہ سورۃ بلویہ بود و محض فضائل اہلبیت و امکہ کہ از نیہا پیدا شوند و مدائح و مناجات
امکہ و آن مذکور بود و جواب این طعن را مقتضای خود نقل شدہ جائیکہ فرمودہ اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاَنَّا لَکُمْ
لِحَافِظُونَ ہر چه در حمایت و کلاہیت الہی باشد بشیراچہ امکان کہ در ان نقص و کمی را راہ و بدو اکثر شیعی
اقتدار عثمان و شیخین را زیادہ از اقتدار الہی معتقد شوند و ایشانرا شرک غالب کارخانہ الوہیت
قرار دہند مذہب خود را کہ تحقیر شیخین عثمان است کجا خواهند داشت

کتاب چهاردهم

آنکہ عوام را فریب داده آن بروایت حادثی کہ دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذریتہ ایشان در بجا

از عذاب آخرت بی آنکه بیاوردن طاعات واجتناب از معاصی را داخل باشد معنی ذلک مآذوی المعرفة
 عندکهم بالصراط المستقیم یعنی این بابی که عیناً و غیره آنکه علیک السلام قال
 لا یحب الله بالتأمر فی العبد التجریه وایت که در شخصیکه مشهورست نزد ایشان ملقب بصندوق یعنی ابن
 بابویه از ابن عباس و سوامی آن آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود عذاب نکند آنرا بالش کسی را که دوست دارد علی را
 و چون نفوس عوام را با بشارت شادمانی و نجات است باطلاق و اجابت و داد و تقشیر و ترفه دادن و ارتکاب
 معاصی و محرمات نمودن و از عبادات سهل فرودیدن و تکاسل و اهلال دران کردن این بشارت عاجله و فرهن
 ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین تدبیر بیکر ایند حال آنکه در کتب صحیح انبیاء موی و منقول است که جناب پیغمبر
 و امیر المؤمنین هر چه را از اولاد و ذریه خود یا باربری فرمایند که شاکیه بر نسب آنکند و به نیکو و طاعت خاوند
 خود قیام نمایند چون حال ابلهیت و نوت و هراس چنین باشد و گویا آنرا بر محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و
 محرمات نمودن به قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با ابلهیت بدون اختیار و روشن ایشان در طاعت و
 نیکو و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی انچه حاصل شد همه کمالات در محض آن حاصل آمد
 پس این کلمه که لا یحب الله بالتأمر معنی وانی عذبت صادق است باین معنی که مولات علی و حقیقت متضمن جمیع
 کمالات یعنی است نه بآن معنی که فقط بربان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلاً با بجناب مناسبتی پیدا
 نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بگویند و در باب مخالفت لغویان ایشان نمایند و معصداق مضمون این قطعه شود
 نَحْصِي كَوْلَهُ وَأَنْتَ تَطْهَرُ حُبَّهُ هَذَا الْعَمْرَى فِي الْقِيَامِ بِدِينِهِ لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَا طَعَنَهُ نَارُ
 الْحَبِّ الْمَحْبُوتِ مُطِيعٌ تَرْجِيهِ عَمِيَانِ يَكُنِي خَدِيرًا وَتَوَلَّاهُ مَيْكُنِي حَبْلُ وَابْنِ قَسَمِ قَسَمِ بَحَانِ مِنْ
 قِيَاسِ عَقْلِ نَجِيبٍ أَلَرَّيْبُ وَمَحَبَّتُكَ أَوْ اسْتِغْنَى عَنْهُ أَوْ بَرِيْ أَرَانِيْ حُبَّتْ بِرَاسِيْ رَاكِدٌ وَاسْتَمِيرُ دُرْهَانِ بِرَوَاتِ

کتابخانه و ترجمه

آنکه از تورات نقل کنند که باری تعالی در آن می فرماید که ما و ماورد و از دوده دهنی مقرر کرده ام که خلفای او باشند
 بعد از او اول ایشان ایلیم است و دوم فتیرا سوم ایرانیل چهارم مشعوب پنجم مشهور ششم سموط هفتم
 ذومرا هشتم ابراهیم نهم نسطور یازدهم نوحش و دوازدهم قدیمو یا حالا آنکه نسخ تورات یکی
 چهارست یک نسخه نزد قراسیلین و یک نزد رباینین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه
 کرده اند و یک نسخه نزد سامرین است و نسخه سامریان نسبتند نسخه های دیگر زیادت دارد و هیچ نسخه ای
 ازین افزای ایشان یافته نمیشود و در هر مزار آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و در آن قطعه دروغ جفته
 که مرا شوق تحقیق این نص توراتی و انگیز خاطر شد و با اهل کتاب طراحت بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر

بعضی از علمای کتابین سرغ این یافتہ و نام آنکس نوشتہ و شرح و بسط بسیار داده اول روایت این شیعی محل
تہمت دیگر عالم اہل کتابین کہ سراسر بغض و عداوت اہل اسلام شیوہ ایشان است و تفریق کلمہ مسلمین و القای
بغض و عناد فیما بین طوائف اہل اسلام مراد و آرزوی ایشان چہ این سادہ لوح را اگر آہ نکند کہ قرآن و حدیث
دین خود را گذاشتہ مخصوص کتب محرقہ منسوختہ التجاریدہ حیران تہ ضلالت شدہ در ابتدا مذہب تشیع بطغیل
اغوا و تلبیس اہل کتاب یعنی عبادت دین سبایہودی صنعتانی بوجود آمدہ اگر دیگر ی ہم از ایشان مثال
نشان دہد بزرگان خود را آب دہد و تازہ سازد چہ پیدی کردہ باشد سہ این سخن را چون تو میداد بودہ اگر
بغیر از تو اش افروہ ۴ و بر تقدیر تسلیم این نفس غیر از عدد و آزدہ با مطالب شیعیہ معج و افق بنی افتد
تقریب آن اشخاص و آنکہ از اہلبیت باشند و دیگر لزوم امامت دین نفس کجا مذکور است و این اسمای عیانہ
مجبورہ اللفظ و المعنی را بہرچہ خوانند ترجمہ کنند نہ اصعب را اگر این نفس بدست افتد این اسم را بر نیزید و مردان
و حجاج و ولیدہ منطبق خوانند ساخت و عجب از علمای ایشان است کہ باین خیالات خود را خرسند میسازند
و بچوہ و موثر شیطانی در رنگ کوہکان فرافیتہ میشود و از اولی دلایل حقیقہ مذہب خود می شمارند مکت
بِصَلِّ اللہُ فَمَّا لَہُ مِنْ ہَلَا تَرْجَمَہُ بِرُکُہُ اَلْمُرَادُ کُنْہُ خَدَّیْسِ نَسِیتُ اَوْرَ اِیْجِ رَاہِ مَسَا

کپی شامز و ہم

آنکہ جماعہ از علمای ایشان خود را از محدثین اہل سنت و امودہ اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از نقات
محدثین اہل سنت سمع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحہ آنها را یاد گرفتند و بظاہر کلیہ اقوی و مرجع متکلی شدند
تا طالبان را اعتقاد صادق و حق آنها ہم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح
و حسان روایت کردند و در اثنامی روایت بہمان آسانید صحیحہ موضوعات را کہ مطابق مذہب خود ساختہ بود
نیز در حلیہ مرویات خود رج نمودند و این کید ایشان راہ بسیاری از خواص اہل سنت زودہ است چہ جاے
عوام زیر کہ تمیز در میان احادیث موضوعہ و صحیحہ بہ حال شدہ است و چون رجال السبب این و غل و تلبیس سخن
شدند تمیز مشکل افتاد و ما بہ الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت آگہی شامل علوم المسنت بود ائمہ این فن
بعد از تحقیق و تفتیش این و غل را دیا فتند و متنبہ شدند و بعد از انکشاف حلیہ حال طائفہ از ایشان بوضع
اقرار نمودند و طائفہ صریح اقرار نہ نمودند لیکن امارات اقرار را آنها قائم شد و احوال آن احادیث در معاجد و
مصنفات و اجزا و ایر و سایر است و اکثر تفضلیہ و تشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی کہ این غل
را موجود شد جابر جعفی است کہ بعد از تحقیق حال از سنجاری و سلم نبایہ احتیاط مطلق مرویات او را از درجہ
اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابوداؤد و نسائی یا متابعات و خواہ قبول کنند و انجہ او بدان

متفروست رونامند و ابو القاسم سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف اشعری قتی نیز در سیاب استاد و کار است
اکثر نا و اتقان اہلسنت بحجت تلبیس سائند و گمان یرند کہ از رجال مجہرین ماست حالانکہ جنین نیست
بخاشی کہ صاحب نقار رجال شیعہ است اورا فقیہ طائفہ و وجہ طائفہ قرار دادہ

کتاب مقتدر ہم

آنکہ از اہلبیت آثار و اخبار روایت کنند کہ دلالت دارد بر مذہب صحابہ و ائمہ شکایت از دست ائمہ
ایشان و بعضی آثار آنکہ دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکہ اینها ناصب حقوق اہلبیت اند و آنکہ ناصب
حقوق اہلبیت اشد الناس ندایا بر وقیامت خواهد بود و مجہان ایشان ہمراہ ایشان در روز قیامت خواہند
و مجہان اہلبیت و شیعہ ایشان در ہیئت خواہند و راند و این آثار و اخبار را تا یک کنند با نچہ در کتب
اہلسنت موجود است از فضیلت محبت اہلبیت و شفاعت حال مخضمان ایشان و حل این کید است
کہ بلاریب بر وز تہ طائرہ پیغمبر از دست اشیاء و قرن تابعین و تبع تابعین کہ نواصب بودند ظلم و تحقیر
و اہانت گذشتہ است و ائمہ اہلبیت در بعض اوقات نکویش آن کردہ و ضمن او صاف عامہ شان اہلبیت
و علمای دارین ایشان است بیان میفرمودند این جماعہ کہ سنیہ ہای علوی از بعض و عناد صحابہ و ائمہ
ہمہ آن کلمات را در حق صحابہ فرود آوردند و شواہد این حل انتشار اہلسنت لے در آخرباب مطاعن
از کتب شیعہ نقل نمودہ خواہد شد

کتاب مرقوم ہم

آنکہ احادیث مرقومہ بر رسول اہلہ السلام وضع نمایند موافق مذہب خو و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان
شد کہ از باب محاکات و مجازات است بعضی سنیہ ہا در احادیث صحیحہ ویدہ اند و بر طور آن انچہ مؤید مذہب خود
میباشد و اینانیند و در بعض بابا صبیح منصرعہ آرند کہ مثل آن در احادیث صحیحہ وارد نشدہ مثل آنکہ انبیای
اولو الغریم ہمہ از رو داشتند کہ در شیعہ علی محشور شوند و امثال ذلک

کتاب فوز و ہم

آنکہ در اسماء و القاب جلال مقہرین اہلسنت نظر کنند و ہر کہ از رجال خود ذکر کنیم و لقب یا بنہ حدیث اورا در روایت
بان سنی نسبت دہند و بحجت تمام نام لقب امتیاز و میان ہر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف اورا امامی نامند خود
اعتقاد کنند و روایت اورا در مجل اعتبار شمارند مثل ہی کہ دو کس از سنی کبیر و سنی صغیر کہ از مقہرین و ثقات اہلسنت متفق
از وضاعین و کذا میں است و افضی غالی است مثل ابن فقیہ کہ نزد کس از اہل سنی فقیہ افضی غالی است و محمد بن مسلم فقیہ
اہلسنت مع و مشہور و کتاب العارف و اصل اہل تصانیف ہمین تحفہ است اما آن افضی نیز کتاب خود را معارف نام کردہ تا اشتباہ

کتاب نخست

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواہش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت ب اہل بیت کنند بواسطی مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی و ہر جا کہ فظ رب منافی بضمیر خطاب غیر است و تفسیر یمن و یمنین شیعی علی ہر جا کہ واقع شود و تفسیر کافر و کافین ب اہلسنت و تفسیر منافق و منافقین بکیا صحاغہ

کتاب دہم

آنکہ کتابی را نسبت کنند بکسی از ائمہ اہل سنت و اہل بیت و در آن مطاعن صحابہ و بطلان مذاہب اہل سنت و حج نمایند و در اول آن کتاب خطبہ نویسند کہ در آن وصیت باشد بکامان سر و حفظ امانت و آنکہ اپنے درین کتاب مذکور شود عقیدہ کہ پیمانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم بعضی پروردہ داری و زمانہ ساری است مثلاً کتاب سر العالمین کہ آنرا امام محمد غزالی نسبت کنند و علی ہذا القیاس کتب بسیار تصنیف کردہ اند و ہر یک از حقیرین اہل سنت نسبت نمودہ و کسی کہ با کلام این بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را مذاق سخن غیر او است و از فقر نماید کیاب می باشد ناچار عوام طلبہ و سیرین کہ غوط خورند و خیلہ سرا سیمہ و حیران شوند

کتاب یازدہم

آنکہ مطاعن صحابہ و مبطلات مذہب اہل سنت از کتب نادر الوجود کیاب ایشان نقل نمایند و حال آنکہ در آن کتب اثری از ان نباشد و بسبب آن کہ کتب پیش ہر کس و در ہر وقت و ہر مکان موجودی شود اکثر ناظران در شبہ و شک افتند و بخاطر شان رسد کہ اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اہل سنت چہ قسم خواہد بود حال آنکہ این بیچارہ داعبت در دسری کشند و نمی فهمند کہ اگر بالفرض نقل صحیح ہم باشد محتاج تطبیق وقتی خواہیم شد کہ ہر دو روایت در یکجہ باشند از شہرت و صحت ماخذ و مراعات و دلالت و کمیت و رواۃ و چون این امور در آن نقل محقق و مستور و مفقود است مقابل روایات اشہور و صحیحہ المذخرہ صحیحہ الکلاکہ چرا باید کرد و کتابہای کہ از ان فرقہ شیعیہ برای الزام اہل سنت نقل میکنند بہ ازین قبیل است کہ اذالوجود و کیاب می باشد و علی تقدیر الوجود ان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیما مذکور اند بلکہ بطریق بیان سبط و یابیس و ران جمع نمودہ محتاج زلف ثانی گذشتہ اند و میلی صاحب کشف الغمہ و علی صاحب الفہرین از ہمین قبیل کتب فقر و فقر نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظرہ بزند و این طاؤس نیز در مولفات خود از ہمین جنس خوار ہای کردہ و باہتقا و خود اہلسنت را الزام داد ۴۵

کتاب سیزدہم

آنکہ شخصی را از علمای زیدیہ و بعضی فرقہ شیعیہ غیر امامیہ اثنا عشریہ نامہ بزند و اول و جلال و مبالغہ نماید کہ و

از تعصبان اہل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند کہ او از اشد توانمب بود بعد از ان از وی نقلی کنند کہ دلالت بر
 بطلان تدریب سیان و تائید تدریب مامیہ اثنا عشریہ نماید تا ناظر غلط افتد و گمان برد کہ این سخنی معصوب
 کہ با وصف شدت تعصب بدون سخت قتل این روایات را جعلی آورد و بران سکوت چرا سیکر و مثل تحشری صاحب
 کشف کہ تفصیلی و تحریفی است و طلبی و از مر کہ ندی غالی است و این قتیہ صاحبی است کہ رافضی مقرر می است و این
 ابن الحدید شایخ نجیب الدین تاشیع را با اعتراض جمع نموده و ہشام کلینی مفسر کہ رافضی غالی است و همچنین سعودی صاحب
 مرجع الذہب و ابوالفتح اصفہانی صاحب کتاب الایمانی و علی ہذا القیاس امثال انبار انیفر قمره و اعداد المہنت و امثال
 کنند و بقولات و منقولات ایشان را الزام المہنت خوانند

کید است و چهارم

آنکہ گویند المہنت و تدریب المہنت اند و بعضی ہیماں حکایاتی کہ گویند این نسبت باشد حکایت کنند پس چاہل بجز و تاع
 این کلمہ موشہ انجامد و از تدریب اہل سنت نیز ار شود و این اقترای صحیح و متان ظاہر است زیرا کہ اہل سنت اجماع دارند
 یہ کہ محبت المہنت کلمہ ہر سلم و سلم فرمود لازمہ و داخل در اکان ایمان است و فضائل المہنت بیجا و فردی تصانیف پرداختہ
 و مناقب ایشان را روایت نموده و تدریب با توانمب و آئینہ و عباسیہ بنی قریہ چاش کہ طائفہ از ایشان مثل سعید بن جبیر و شاکل
 شیبہ شدند و طائفہ از تدریب و تدریب کیا کشیدند و ان اوقات شیخ خود را بہ تہذیب و تدریب و تدریب و تدریب و تدریب و تدریب
 تدریب از اصحاب بخوانند اہل سنت آنکہ ہمیشہ نامہ المہنت بودہ اند و در نماز بر ایشان در و میفرستند و با ہر یک از ایشان
 سلیم القاسمی باشند بخلاف شیخ کہ اجداد موت ہر نام برادران و خوشاوندان اورا تکفیر کردہ اند و بعضی فرزندان اورا
 با مات بر زمینہ بردارند از زبان لعن و لعن در از تو و ہمہ اہل بیت را نیز از المہنت محبت و مہربانیت و اشارہ بہ
 نبوی کہ لا تارک لہ ذیبتکم الشکلیکین کتاب اللہ و غیرتہی الحلی بقی سیان ہر فردیکہ همچنان کہ ایمان بعضی قرآن
 و کفر بعضی آن فائدہ نمیکند همچنان ائمہ و محبت بعضی المہنت بالحق و طعن بعضی دیگر در آخر ثمرہ خواهد داد و چنانکہ
 با تمام قرآن ایمان باید آورد و نام المہنت را نیز دوست باید داشت و انمعنی افضل اللہ تعالیٰ یکس را غیر از المہنت نصیب نشدہ
 زیرا کہ لو اصحاب یثربی جناب انیر و در تہذیب طایرہ او مایہ تفاوت برای خود اند و تہذیب طایرہ بعد از اہل بیت
 عائشہ صدیقہ و حفصہ بنت عمر و حفصہ بن عمر العوائم کہ این عمر رسول بود قبایلی لعنت برای خود و تہذیب بعد از ان
 کیسیانہ بالکار امامت حسین و مختارہ بالکار امامت امام زین العابدین و امامیہ بخدا ان زید شیبہ و ہما علیہ
 بالکار امام موسی کاظم و علی ہذا القیاس بکامش مشرف و خاد سبکی مفصلہ ان شاء اللہ تعالیٰ

کید است و پنجم

آنکہ گویند عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ خانہ سیدہ النصار کہ در ان حسین و امیر و سادات

بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سائر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقیه تشیع خود به جلو
جناب زهر قرب و جدمه رسانید که موجب سقاط حمل گردید و ائمه از فقریات و محرمات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد
و این را با در نمیکند مگر کسیکه بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاع می
بحث ثقیه به تفصیل باید انشاء را بعد نقل

کید لبست و ششم

آنکه گویند نبی که حق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع الهیست آنکه جفتالی در شان شان فرموده است
اَلْمَا كُرِيَهُ اللّٰهُ لِيَنْدَهِبَ عَنْكَ الرَّجْسَ اَكْهَلُ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكَ تَطْهِيراً و متک می کنند با قوال
و افعال این پاگان و غیره از شیعه به فرقه تابع غیر الهیست اند و تخلف میکنند از قوال و افعال الهیست پس شیعه
می باید که با حق یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این منمونی را تا کید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی
فیکم مثل سفینه کوح من لکیمنا کحی و من تخلف عنها کفر و درین اقرار ایشان مزاج حق باطل است
اتباع الهیست البتة موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع الهیست کدام فرقه اند و اتباع مغویان و ابالسه که خود را
بنابر اغراض فاسد بر دامن الهیست می بستند و از رسم و آیین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند که ام فرقه
اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع الهیست اند هیچ وجه صورت نمی بند گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر
مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیم می گفتند و مسلمین را مخالفان ملت قرار داده صافی و صباة لقب داده بودند
و یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبد الممد بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را
مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بی حیائی است بقیان و ملاحظه فی خود را
قادریه و سهروردیه و شب تیمی نامند و فرقه برهنه سران موداران خود را انداز به میگویند اینها اهلین نسبت و انساب
میکشاید بلکه فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسی میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی سوم و طرائق این
بزرگواران نیز از ایشان در خواست نمی کرد بلکه حق باتباع ندب است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار ربان ندب
بودند و نظایر و باطن مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود می بر آورده و اجلامی فرمودند و به البوصیفه و مالک ملاطفت
داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلذذ بائمه الهیست نمودند و از ایشان اصول و سبب
اخذ نمودند چون و گیز از اهل موافق آنها دانستند و ایشان هم تقویت طرفیه دیگران نمودند از هر همه تعذبات دین را
تحقیق نمودند بالجمله اگر مجرب و انساب با اهل بیت کافی در حقیه ندب باشد غلظه و کیسانیه و فتاریه و اسماعیلیه و زیدیه
و امامیه و حمیری و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند و هیچ کس را علی التمهین و التخیف تفاخر و اتمانج نرسد
حالا آنکه با هم دیگر تکفیر و تفضیل می نمایند

کید نسبت و مفتوح

آنکه از گفته حکایت دروغ نمودند که کثیری سیاه در مجلس بارون رشید سید و بحث مذاکرات میان او و فضیخ و قبل از هر ندریب بر نمر و ندریب شیعه راست و در دلایل قاطعه حقیقه او اثبات نمود و مجلس بارون رشید مملو بود از علمای اهل سنت و آن کثیر پروای هیچ کس نکرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن برآمد و ممکن نشد که انهمه علمای علامه عبد و شمله دار ابطال یک دلیلی از دلایل او نتوانند نمود پس بارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علمای شهر را صلاد داد و همه را حاضر نمود و خجسته آنها قاضی ابوالیوسف شاکر داماد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و مقصدی مناظره آن کثیر سیاه گشتند پس هر چه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکه ندریب اهل سنت ثما باین مرتبه ضعیف و داهی محسوس است که کثیری از سیاه که الفص مخلوقات اند و عقل و فهم و انهمه ناس اند بیلا و حماقه آن را باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب آنها نمی توانند برآمد اما درین حکایت با عقمانی عظیم بحال جلای علمای شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی و تفریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کثیر سیاه رسیده اند زیرا که درین مدت در از کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کثیر سیاه و راسی آموختند و ازین خجالت مستمده را بائی می یافتند و الحق ندریب این سیاه و روان تیرد باطن که مستعد حمقا و سفهای چند است لائق همین است که متکلم و مناظر و مجتهد آن کثیر سیاه باشد و اگر فحول علمای اهل سنت از جواب نهیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرع است و جواب جاهلان باشد خنوشی

کید نسبت و هشتم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و اثبات ندریب رفته و ابطال ندریب بنیان و معنایین آن کتاب را نسبت و ندریب کثیری یا زنی کم عقلی و شائع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند کتاب الحسنة تالیف ترفیع مرفعی است که از استنباط کرده است کثیری از کثیران اهل بیت نبوی علیه و علیم السلام

کید نسبت و نهم

آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات ندریب خود و ابطال ندریب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند یکی از رویان و در فتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسین بلوغ رسیدم در طلب حق رنج بسیار کشیدم و سر و دگرم بشمار کشیدم تا آنکه قایم توفیق الهی و تاش کش شد و بدار الاسلام رسانیدم و دین اسلام را کج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اما دلیل مختلله شنیدم بوش از منبرن برید و سر اسیم گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از مجرای مذاکرات اسلام ندریب شیعه

حق و واقعی است و ندای یک طرح و محترمت و بآن دلایل فحول علمای اهل سنت را الزام دادیم و محکیم را قدرت
بر ابطال آن حمل نمودیم اعتقاد من نیز به شیعه بیشتر شد آن دلایل را خوانستم که بقید کتابت منتهی سازم تا دیگران را
مهم برادر هدایت آورده باشم و این قبیل است کتاب ابوحنان اسرائیل زنی که در کلمات شریفه و احوال است او آنرا
نسبت بمن می نمودم مجهول نموده و در کتابی آن ذکر کرده که اول در کتاب حق سرگرم بودم و کتب بر فرقه را بنظر
الضافه دیدم و مشکلات بر حسب ظاهر ظاهر از این جهت تحقیق نمودم نمیرانند کشفیه نیز من حقیقت دیگری
ثابت نشد و این تقریب حکایتی آورده اند در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفل دیدم
لبس عظیم و فخیم و فحول علمای بغداد و آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من
مردی ام نصرانی که بفرهت و فائق الهی راه حقیقه اسلام یافته ام و بدل و جان را غیبین ملت گشته ام لیکن و اهل
اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات مناقض شنیدم و از سالها آرزو مند بودم که در جانی بر همه بنشینم این مذاهب
اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رسیده بود درین محفل عظیم شکر داخل شدم حالا بفرین عنایت فرمود
و بدلائل و نسب حق را بدین القاع نمایند پس بفرقه از فرق اهل سنت حقیقت را بنمود کشیدند و علمای هر فرقه
برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملائمه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد
تا آنکه نوبت بهشت وشت رسید پس من بخواستم و گفتیم ای ما الضافان کجاء مذهب حق و رای این هر چهار مذهب
شما است که اورا رفض نموده آید و نسبت بر نفس کرده اید و او اذقیه و اهل او را بدلیل میدارید پس بر این این
مذهب را تقریر آغاز کردم و محکیم از علمای مذاهب ابعده دم نزد و سرگون شدند و خواستم که آن بر این را
در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب و در حساب و هدایت گمراهان برادر صواب تحیر بر این کتاب نمودم و عجب است
از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت با اهل سنت کرده حال آنکه اهل سنت را در اصول
عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی است در فروع است و آنهم بجهت تکفیر و تضلیل بعد گیر می شود و وحدت
اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و تحقیق مجموع مسائل متاعنه نمیدانند مذاهب را بجهتی که چند
مسئله فروعی یافته اند که در آن نفس صحیح موجود نیست برخلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه
غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثبات شده است در برابر مسئله فروعی باقیمت شده اند
با وجود نفس امام بران میل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده
اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی
مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصیرت اورا پوشیده است
و دلایل و براینی را که نسبت بآن فرموده و علق نفس گمان برده همان مضامین متبذره و فرقه

حقیقت کند که ملقبه از مزابل مندرسه است که بار بار می شود و خاتمتای فاخره برای شیعه از ان میوز و
نونه داهل سنت او که من لکجه العنکبوت و انشعفت من ورتو الله است که اطفال مکتبشان
با پمال نموده و نیاخن و انگشت فرسوده اند

کیدی سنی ام

آنکه بعضی علمای ایشان سعی بلوغ کنند و ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را بر ابطال کنند
و سه مذهب دیگر را بر اجتناب کتبی ویده شد که یکی از علمای اینفرقه نوشته است و خود را در ان کتاب
شافعی قرار داده و رد و قبح و دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون با ثبات مذاهب شافعی سیده در اینجا
بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تسکسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران ان دلایل و قیاسات
را مسلم ندانند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس ناسب که عند الحنفیه مثلاً معتبر نیستند باز حدیثی می گرد و ملین
آن قیاس و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک نظر است
گویا تصنیف این کتاب بعضی برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب
ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذاهب شافعی را بدلائلی ثابت کند که هر سامع و ناظر بستی و ضعف و دهن آنها
بی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت بر هم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان
و ناخورد و حیران و سر اسیمه شوند

کیدی سنی تو کیم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتبی تصنیف کنند در فرقه و دروی آنچه موجب قبح و طعن اهل سنت باشد و درج
نمایند و آن کتاب را یکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و با امام مالک نسبت
نموده و در ان کتاب درج ساخته که مالک را بمملوک خود لو اطلت جائز است لعموم قوله تعالی و ما ملکت ایمانکم
و شخصی از عقبران نقل کرده که من همین قسم کتبی در اصفهان ویده ام که نسبت با امام ابی حنیفه در کنند
و مسائل قبیحه در ان مندرج است و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب
زمین که مالکیان پیمانت کتبی نسبت کنند با امام ابی حنیفه در و در هندوستان و توران زمین
کتابی نسبت کنند با امام مالک زیرا که اهل هر مذهب را روایات امام خود و بوجه حسن معلوم است و روایات
غیر آن امام چندان تنقیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در اول شان می نشیند و این کید هم اعظم علمای
اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل نموده با امام مالک نسبت کرده حال آنکه امام مالک در مرقه
حد واجب میداند بخلاف امام اعظم در

کیدی و دوم

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سی بلخ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر و کمال
 علماء و طلباء بنی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست می آید و
 اکاذیب موضوعه که نویسنده به شیعه و مبطل مذہب بنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فک و بعض
 تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که **وَمَا نَزَّلَتْ وَاتِ ذَا الْقُرْآنِ بِحَقِّهِ**
وَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاعْطَاهَا فِدَاكَ تَرْجَمَ لَعْنَةً یعنی هرگاه نازل شد این سحر
 و بده صاحب قرابت راجع او و طلب کرد رسول خدا صلوات الله علیه را و داد او را فدا که ما بحکم آنکه در و غلو را حافظه
 نمی باشد بیا و نشان نماند این آیه می است و در مکه فک کجا بود و نیز بالستی که برای مساکین و اب السبیل نیز خبری و
 میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر میشد و نیز اعطاء فک دلاله میجو بر سببه و تنبیح نیک اندیش لفظ و بهما بالستی وضع کرد
 و علی بنا القیاس و در تفاسیر و سیر چه بهت الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید هم اکثر مفسران علماء ارباب
 اہلسنت خط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دلی و عمداً پادشاه محمد شاه دو کس بودند از امامی انبیه قریب یعنی مرقفی حاکم
 و مریدان که کتب اہلسنت را مثل صحاح ستہ و مشکوٰۃ و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانند و در آن احادیث مطلب
 خود از کتب امامیه آورده داخل مینمودند و آن نسخ را مجرول و مظلوم میدانند و بقیت سمل در گذری میفرستند
 در اصفهان انان ابراهیم بن علی شاه که یکی از امامی کبار سلاطین معنوی بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید
 ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره اہلسنت بهت کمال شهرت و اکثر نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره
 اعتباری نیست و لهذا محققین اہلسنت از غیر کتب مشهوره عقل را جا نزد داشته اند مگر در غیب و ترهیب و در
 حکم صحائف انبیای پیشین میثارند که هیچ عقیده و عمل را از آن اخذ نتوان کرد و بجهت احتمال تحریف

کیدی و سوم

آنکه خیانت و نقل بکار میبرد و از کتب مشهوره اہلسنت و تألیفات خود نقل میکنند و کید و افظ مد مدعیای
 خود در آن می افزایند حال آنکه در آن کتب منقول منها از آن لفظ را ید اثری پیدا نیست و بعضی اہلسنت که بهیچ
 در آن نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را و کتب نقل نموده اند و بیا و ایشانست از آن افظ لید
 بجز شده در ورطه تحریف افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی از جمعی در کتشف الغم از منباب جنس بسیار دارد
 و آنچه این مظهر جلی در القین و منبع الکرامه و منبع الحق نقل میکنند نیز ازین قبیل است و خبر باید بود

کیدی و چهارم

آنکه کتابی در فضائل خلفای راجع تألیف نمایند و در وی احادیث صحیحی اہلسنت و سنن بیاورند و اخبار و حاجم ایشان را بیاورند

و چون نوبت بذكر فضائل امیر المؤمنین رسید در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلاثه توجب قبح باشد وضع نموده
یا از کتب بامیه آورده داخل نمایند و بعضی لغوس سرحد در حقیقت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان
هر که خلافت کند چنین چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر اجلط افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلاثه یقین کند
که مصنف این کتاب بنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قاده در خلفای ثلاثه
موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و در آن کتاب
اول هر حدیث نام را وی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علمای حدیث را تمیز سیر نشده و در ورطه
تخلیط افتاده اند و باین تلبیس المیسی پی برده اند صاحب یاض النضره فی مناقب العشره نیز ازین قبیل احادیث
در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفائی اربعه آورده و در غافله لکن کسی را که در فن احادیث معانی دارا این
و غل تلبیس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و مخافت معانی آن محرمات و صاحب سلیقه را و با وجود
در یافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجیدی است

کید سی و نهم

آنکه سابقا به است شیعه را بعضی مسائل قبیح طعن میکردند جمعی از علمای مذہب ایشان تدبیر دفع آن طعن باینصورت
کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نموده و کتب قدیمه را مخفی یافتند و آن مسائل را نسبت کردند بامه
الاست مثل الواطت با ملوک که نسبت بامام مالک و بامام احمد و خواهر مسئله حریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند
و ازین جنس مسائل فزائی سید رتقی و ابن مطر حلی و ابن طاووس و بدران مطر حلی بسیار آورده اند و عرض ایشان
اختای حل خود و دفع طعن از خود است که من بعد الاست را دفع این طعن از خود محقق نموده و بنال شیعه بگذارد

کید سی و دهم

آنکه کید و بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند بمضمونیکه صحیح در تشیع باشد و مخالف مذہب الاست و بطلان در
و قافیه و لغت مضروع و مخوت سازند و گویند الاست بنا بر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و
این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان الاست مثل شیخ فرید عطار شیخ اوسدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا می و مومنا
شیرازی و حضرت خواجه طبرالدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و با اشعار امام شافعی نیز قدامی ایشان نسبت
الحاق کرده اند اشعار امام شافعی نیست یا را کیا قف بالمحببت من منی و اهتف یساکرت خیفها
و الناصی یسخر اذا افاض الحچیم الی منی فیضا کملطو الفرات القایضه اراکان الرضیض الحی فلبشها
القلان ان رافض ترجمه ای شتر سوار تو هست کن و محسوب از خود منی و آوازه ساکنان نشیب آن مکان را از خیر من
از آنجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان نبوی منی را گلی مثل موج زدن فرات بر آب اگر رضی باشد محبت آل محمد

مناجبت او و تخریص و تائید سیکر و در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیت ندریب رفض نماید
و آنرا نیز بر این مرد باطلی بر بستند و در بعض جاها تا میاید و تصدیق مقال و که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن
سازند و باین روایات و حکایات بغایت اجتماع و تفاخر کنند از آنجمله قصه جبار و دین مندر عبد الست که در کتاب انبیا
شائع و وائج است و در مصنفات آنجمله یه ایشان خیلی بطریق دریب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جبار و دین
مندر عبدی نظرانی بود که در سال هجری پنجم با سلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چندا نشانمود که از آنجمله این شعر معروف
ست ابناء فاکلا و لکون باسمک فینا و باسم و حیلک لکم ترجمه خبر دارد کرده اند ما را پیشینیان بنام تو که در دنیا
ماست و بنام و صیان بزرگ پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که آیا هست شما کسی که قس بن ساعده را
نشان دهد جبار و گفت یا رسول الله هر یکی از ما و ارامی شناسد مگر آنکه من آنجمله ایشان کما یغنی براجبار و اسرار او
مطلع ام سلمه آن نایسی حاضر بود گفت ای جبار و خبر ده ما از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال و پیغمبر فرمود آری
لیکونک یا رسول الله ای شهادت قضا و قدر خرج من نادر من اندیة ایاده الی محمد ذی قتاد و ثم دعاه
و هو مشغول بجماد فوقف فی احیمان الیل کالشمس ایغلا السماء وجهه و اصبحه قد نوت منه
فسمعتنه یقول اللهم رب السموات الارض فاعل ما تشاء و لا اکرهین الممس عه بحق محمد و الملائكة
المحامید معه و الملائکین اکر لعه و قاطعه و الحسنین اکر برعیه و جعفر و موسی التبعه
سعی الکلیم الضعفه اولئک النقباء الشفعة و الطرق للمیعة در سه الا ناحیل و نقاة
الا اطلیل و التصادق الیقیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فرما اول الیدایه و علیهم یقوم
الساعة و ینهم تنال الشفاعة و لهم من الله قر من الطاعة اسقنا غیثا میفتانم قل لیتنی
ا ذکر کهم و لو بعد کای عمری و یحیا ی نور انشاء یقول اقسو شس قسما لیس به مکما لو عاش
الفر منیه کم یلنی منهم ساء ما حی یل فی محمد و النقباء الحکماء هم اوصیاء احمدا افضل
من تحت السماء یعنی الا نام عنهم و هم ضیاء العی الست یناسی ذکر هو حری
لجل الرضا قال الجارود قلت یا رسول الله انینا یحب هذا الاسماء التي لو شهد هسا
و اشهدنا قس و کرها فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا جبارود لیسله اسراری
لی الی السماء و اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما لبثوا قلت
علی ما لبثوا قال بعثتهم علی نبوت و ولا یة علی ابن ابی طالب و لامة منکم ثم عر منی الله تعالی
باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم اسما هم و احدا بعد و احدا الی الهدی
ثم قال قال الله تعالی هم اولیائی و هذا المنقهر من اعدائی یعنی المهمل

محمد بن خافه بودم نزد قس و حالیکه برآم از مجلسی از مجلس های قوم ایاد بسوی میدان فرخی که در جنب
 قناد داشت و میوه و اسباب قس بر کرده بود و حامل پس ترا در شب با هتایب مثل اقباب بلند کرده بسوی آسمان
 ربوی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شده بوی و شنیدم که میگفت با خدا یا پروردگار آسمانهای تبه و دروغها
 مزروع بحرمت محمد و محمد و چهار علی و فاطمه و حسین و علی و جعفر و موسی متبوع هم نام کلیم بلند مقام این عتبات
 اند مرداران شفاعت کننده و راههای هموار خوانندگان وحی و دفع کنندگان دروغ و ست کنندگان بشمار
 سرداران از بنی اسرائیل پس ایشان اندا حل شروع و برایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود
 شفاعت و برای ایشان از طرف خدا فرصت طاعت بدهد و ایا را ان فریاد رسن یا گفت کاش من دریانت که
 ایشان را اگر چه در بیل و چیر مرتبه هم عمر من و حیات من باز شروع کرد گفتن قس خورد قس میگوید او اینچنین
 اگر زنده ماند و هر سال شود از ایشان تکمیل تا آنکه ملاقات کند محمد را و شرفا و حکما را ایشانند و صیان احمد
 بزرگترین کسیکه زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینایان منته و اموش
 کنند و ذکر ایشان تا در آیم در سنگ قه گشت جبار و لقمه یا رسول خدا بده ما را خیرین نامها که ندیدم ایشان را
 و شاید که و ما را قس بزرگ ایشان پس فرمود رسول خدا صلواتی جبار و آن شبی که معراج شد بسوی آسمان
 وحی کرد خدا تعالی بن که پرس از کسانی که فرستادم پیش از تو رسولان ما چه چیز معجوش بودند گفتیم چه چیز
 معجوش بودند فرمود خدا معجوش کردم ایشان را بر نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب تا آنکه از شما پیدا شوند باز
 واقف گردانیدم خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان کی بعد دیگری تا مهدی
 باز فرمود که الله تعالی این جماعت و دوستان من اند و این آخر ان تمام گیرنده است از دشمنان من یعنی مهدی و انار
 دفع و اقربین روایت ظاهر و هوید است خصوصاً کاکت الفاظ حدیثی که در آن است بیا به و بیاید بپوشید
 نیست و اسلا با کلام رسول مناسب ندارد و نیز سب این جبار و که مندر لقمه داشت و عامل حضرت امیر المومنین بود
 در خلافت انجانب خراج تمام معموله خود را در قفس و تصرف خود آورد و در گنجینه باعدای انجانب ملحق شد و انجانب
 برای او نامه های سر نش اقله آورد و اسلا متنبه نشد پس اگر بدید او را حقیقت حال حضرت امیر المومنین و
 فریته ظاهر و او چنین ظاهر میشد چه امکان داشت که پس خود را خیر دار نکند و آن پس نقد بر حیاتی نماید و نیز
 بشیر او چار و دین المنذر بن جبار و دشناگر و انس بن مالک و از عده مصاحبان اوست اگر اخیرش را در
 خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحفیل علم از ائمه اطهار می نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه
 در کتب صحیح از حال جبار و است بعین قدر است که او گفت و الله ای بعثتک بالحق لقد وجدنا
 و صفک فی الاخصیل و لقد بشر رب ابن النبی و ان حال قیس بن ساعد الا یادی این قدر که این عیال

یقین که درم که من هم بضرورت جایکه رفتند قوم روند ام و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغات عربی چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلاغی عرب بود عبارت سابقه بومی از بلاغت ندارد و غیر از آنکه لغات قاموسی در آن جمع نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه است که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از در تیه ایشان در شب حراج قرار می یافت التیه میسر نمیداد و ترا از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه نسبت صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و متواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان التیه برین ماجر اطلاع میداشتند و با هم دیگر بابت دعوی امامت تنازع و تجاذب نمی کردند اگر در کتب سابقه میبود التیه میبود و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذہب اثنا عشریه می شدند و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس میوه را وصف نموده است بآنکه اینها لافه الا باطل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت امیر را هیچگاه قدرت افی باطل میسر نشد همیشه بر تهمه شیعه اثنا عشریه در تفتنه و خوف اندک زانیند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه را میسر میسر ماند و علی بن ابی طالب نزد شیعه صادق القیل نیز نبود و نه بابت التیه عمرای ایشان را صدق میسر میشد و راست است انجیل از هیچ کس از ائمه منقول نشده

کبد سیم و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب غیر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه مشهور و کبیره بلکه سیئات ایشان میدل بجنات شوند و آنکه جناب غیر از حضرت باری تعالی روایت فرمود که لا اعدب احداً و الا علیاً و ان عصائی و این فقرات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت و دست زده است و بدینا و نیز این موضوعات را در بیخیا می و ارتکاب فواحش میدهند و اصلاً حسابی بر نمیدارند انقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بجنات شوند ذوات عالیاته ایشان را چه الکلیات طاعت بالیستی کشید و ایما در خوف و هراس بالیستی گذرانند و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریق تا کید بر طاعات و تنبیه و تشدید از ارتکاب محاسن و محرمات بالیستی کرد و جز از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقها مردم را می نمودند و تبرک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسلام اقرب که محبت بود ایشان میدادند و همین امر را در سجات و مآلک الذی الله مقرر میکردند تا سلوک طریق صواب موجود طریق سهل و نرم می آمد و در حق مکلفین لطیف و اصلاح بر می نمیشد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و حرمت الهی نظیر این بر ایشان گذرد و اعمال

وطاعات و تقوی و مهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجملة مقصود ایشان ازین مفتریات بر سبب و حکام
شرعیست و ترغیب مردم باماحه و زندقه است

کیدی و نهم

آنکه گویند فضائل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضائل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات
و احادیث متفق علیهست بین الفریقین و فضائل و گیران یعنی خلفای ثلثه و احوال ایشان و آنچه در خلافت
ایشان وارد شده مختلف فیهست و کما عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام
شک و تردید و در مانده باشند و بمقتضای دعای ما یُبریک الی ما لا یُبریک ترجمه بگذارانچیز را که در شک
انداختن از غبت گیر بسوی آنچه که در شک ننید از تر املتین یعنی اسلام و یهودیه یا اسلام و نصرانیه عمل
کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبه یهود و نصاری است که گویند نبوة موسی و عیسی علیهما السلام متفق
علیه و فضائل و مناقب ایشان مجمع علیه ملتین است و نبوة پیغمبر آخر الزمان و فضائل و مناقب و مختلف فیه و کما
عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب
ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود و بیکسیر از محایه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قبح
یا ذکر کرده و اگر فرقه بعد از او در دور و بعد از زمان و رواج دروغ سمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آنرا باز
نمایند و به مفتریات شنیده یا اعتقاد شدند و خلافت شیخین در زمان ایشان مگر بکدورات مخالفت و
مشابرت و نمازات ماند و اقوان و امثال ایشان بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن و زبلی
ایشان شدند و کما عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این شبهات یک سخن است
که اعتدیه متفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف
بافته نشود و اگر دلائل تنویه و کایر مرجع یکجا نباشد و اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع
دلیل لازم باید بود که الحق حق و ان حق ناصیه و الباطل باطل و ان کثرنا قلوکوا ترجمه سخن حق است
اگر چه کم باشد و کار او و سخن دروغ دروغ است اگر چه بسیار باشند نقل کنند او و کاش فرق شیعه برین
قاعده استوار میمانند و از متفق علیه مختلف فیه عدول نمی کردند لکن حکم یقولون ما لا یعهدون از قواعد
مقرره فقیه ایشان است که هرگاه دو روایت از امامه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالفت تمسک
باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که در حقیقت برخلاف عامه است این قاعده را با این تصریح نکرد باید سنجید
و عقل و دانش این نیز گانرا باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت و در باب طاعن واضح خواهد شد که
فضائل و مناقب خلفای ثلثه کل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو با اتفاق وارد اند و طاعن و فتن این نیز گانرا

خاص در بعض روایات شیعه و کار عقل معلوم است که چه باید کرد

کتاب چهل و یکم

آنکه استدلال میکنند بر حقیت نبوت و اعلان تدریجاً با استباین روش که شیعه خرم میکنند بدخول خود در نبوت و نجات خود از دوزخ و ابا است خرم نمی کنند بخیر ازین هر دو راه و جانها حق است باتباع از نشان که رام خود و این استدلال صحیح البطلان است زیرا که ابا است شک و تردید ندارد در آنکه هر که زیان صحیح و اعمال صالحه میرسد داخل نبوت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبتیه که استوار است خرم بدخول نبوت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بمعنی است بلکه در صورتی که در آن و ناله نبوت از من است و از کلام الهی و کلام الهی ممکن الله لا القوم الخاسرون و در تفسیر که منسوب میکنند با ابا است که می فرماید که هر که از عاقبت خود ترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سید ابی طالب علیه السلام است جای خاتون و هر اس از عاقبت کار بیان می فرماید معذرت این استدلال منقوض است بخرم خود و از ارنی و ناله و قرامطه و غیره و استماع میباید که به نجات خود یقین دارند و طائفه از دنیا خود را انباء الله و اعیان الله میگویند و طائفه بخلاف احتمال بار نیانی در خود و با خود قائل شوند و طالیقه رفع تکلیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی و البقی باشد و مو باطل بالاتفاق

کتاب چهل و دوم

آنکه طعن کنند بر ابا است که ایشان در حق خود و اقتدای کنند بفرمودین و نیز در صوم چون خود بالیقین متدی نیست پس غیر را چه قسم دایت کند قال الله تعالی اقمین یکم تدلی الحق احق ان یتبع امن لا یکدی الا ان یفدی فکما که گفته شد که آن ترجمه آیا کسی راه نماید بسوی حق سزاوارتر است پیروی یا کسی که خود راه نیابد بگر آنکه کسی راه نماید پس است شمار را چگونه حکم میکنند پس مثال ابا است مثال کوری است که او را دست کش نباشد و میخواهد که بخانه خود برسد در راه خد کند و در انشای تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست و دست خود را درست او سپارد و اقتدای و لازم شمارد این شخص ناواقف او را کشیده به بیابان خار و از مملکت سباع و شتر مزودیه و ان بیابان حج اندر ساییده است او را و گذارد که بطلب میرسد و جواب این نیست که ابا است را اقتدا بکسی نیست خبر خاتم النبیین و قرآن مجید و فرقان حمید که جبل التبتین است که در نقل حاوی است رسول معلوم فهم معانی قرآن محتاج میشود بر و آنچه از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول و حق ایشان شهادت اصدق و صلاح کما و فلاح داده اند و انما و حق تلاوته اخبار و صاحبان ابرار و مؤمنین همه شهادت داده اند و بکذا قرآن فخرنا بجلالات شیعه که در میان خود و در میان ائمه و اسطه میازند و در علویان و فخر این فو دنیا طلبان را و غیبت است که در کتب صحیح ایشان مروی و مکور است که ائمه عظام از ان گروه شقاوت خبر ده هزار ان زیراری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند

و اکثر اینها مجسمه و شبهه و با صیغه و معلولیه گذشته اند پس نشان الهیست نشان شخصیست که اراده ملازمت با پادشاه و دول
کرد و اول خود را یکی از منتسبان سرکار و ایند آن منتسب و یکی از امرا و آن امیر و او را یکی از وزرا و ترقی داد
و آن وزیر و امیر و منتسب به شهرت به پادشاه و توسل او باشند و الطاف پادشاه و عنایات او بر حق آنها
زبان زد و خواص و عوام آن ملک است و نشان شعیه مانند کسی است که نخواهد نمایان از پادشاه بی اطلاع او و سدا و قطعی
یا جاگیری حاصل کند و با جلیان و لبایان و مهر کنان و نمایان ساخته همه آنها از پادشاه مخفی و ترسان و پادشاه
هر روز منادی می دهد بدست بریدن و بی بریدن آنها و تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَعَلَّ الْبُحْلَاءَ يَتَفَكَّرُونَ

الکید چهل و دوم

آنکه افزا کنند بر صوابی غیر این قرآن و اسقاط آیاتی که در فضائل امیر المؤمنین و الهیبت نازل شده بود و تحریف میکرد
بر امانت الهیبت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه امام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نپذیر
و نیست رسول غضب حق الهیبت و ظلم و جور بر ایشان و عوایلی چون در قرآن مجید موجود است قوله تعالی
وَنَاحِيْنَ نُرْنَا الذِّكْرَ وَآلَهُ لَحْمًا فَطَوَّوْا وَاَقْبَلُوْا وَاَعْلَمُوْا اَنَّ اَمْنًا مِّنْكُمْ وَتَحِلُّ الشُّكُوْحُ
لِيَسْتَخْلِفُوْهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنََهُمُ الَّذِي
ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَدْحٍ فَوْقَ فَوْحِهِمْ اَمْنًا يَكْبُدُوْنَ وَنَحْنُ لَا يَشُرُ كُوْنُ بِيْ شَيْئًا وَمَنْ
كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفٰسِقُوْنَ وَاَقْبَلُوْا اِلَى الَّذِيْنَ يِقَاتِلُوْنَ بِاَنفُسِهِمْ ظُلُمًا
وَ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى نَصْرِهِمْ لَقَدِيْرٌ الَّذِيْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ اَلَا اَنْ يَقُوْلُوْا رَبَّنَا اللّٰهُ وَلَوْ اَدْعَى
اللّٰهُ النَّاسَ لَبْغَلُوْهُمْ بِبَعْضِ اَمْرِ مِّنْكُمْ وَبِئْسَ اَصْحٰبُ يَدٍ كَرُوْا فِيْهَا اَسْمُ اللّٰهِ كَثِيْرًا وَلِيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَن يَنْصُرُوْهُ اِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيْزٌ الَّذِيْنَ اِنْ مَكَّنَّا هُمْ
فِي الْاَرْضِ اَقَامُوْا الصَّلٰوةَ وَآتَوْا الزَّكٰوةَ وَآمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ
وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاٰمِرِ وَاَقْبَلُوْا اِلَى مُحَمَّدٍ رَّسُوْلٍ اللّٰهُ الَّذِيْنَ مَعَهُ اِسْتَدَاءٌ عَلَى الْكَافِرِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ
تَرْتَضُوْنَ رُكْعًا سَجْدًا يَنْتَفِعُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرَضُوْا سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِّمَّنْ اَثَرُ السُّجُوْدِ
ترجمه و حکم شد مر کسانى را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند و البته خدا بر نصرت
ایشان قادر است اما آنکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر منقید که گفتند پروردگار ما خدا است
است اگر غنی بود و دفع کردن خدام مردم را بعضی را بدست بعضی را نیه شگست میشد گوشه های خلوت نصرت
و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه و خودریان و مسجد های خفیان که خوانده میشود و رانها نام خدا بسیار و البته
مرد و خواهد کرد خدا شغالی کسی را که مرد خدا خواهد بر آینه خدا شغالی را بر سر و با غرت است

کید چیل سوم

آنکه انکار کنند بر اولو الغم از رسل که ایشان صاحبها و مسأ و غدا و اور و احاد را و عینه و اذکار خود از خدا میخواستند که ایشان را بر شیعه علی و اهل فرماید و نمی فهمند که درین انکار نقصان عظیم بحال نبیای اولو الغم راه می یابند که بار شیعه این او عینه متواتره و دائمه ایشان را بر گز قبول نفرموده و نه ایشانرا اطلاع داد که هنوز دور شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواہش بوقت و بی محل بکشید و در بین مقام آنچه از احادیث و ابیہ ضعیفہ الہیست در مع شیعه دارد شده و ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست در محل لفظ شیعه بر خود و امتثال خود آرد و محض است بلکه شیعه تحقیق مرتضی علی الہیست و جماعت اند که بر روش آنجناب میروند و با کسی بد نیستند و هر یک را بکنی یا می کنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب بینانید و سبائت گذشت که در اصل این لقب خاص شیعه اعلی بود که پیشوایان الہیست و جماعت اند و رفته رفته بسبب تحال متخلین و دخول بن و دخول مبطین این لقب از ایشان متروک شد و بابل رفض و اباحت و زندقه نقصان یافت و از اسامی عالیہ این فرقه ای خمیس شد چنانچه لفظ مؤمن بکوالہم و مصلی بقصد نور و شیدی بجبشی و حلال خور بجا است حالا اگر الہیست ازین لقب انحر از کنند باکی ندارد که موسم خسابست و نجاست است

کید چیل چهارم

آنکه جناب امیر را افضل و مہند بر سایر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و باجناب ساوسی و مہر و ات و در جمیع ملائکہ و محلہ العرش و خزینہ الکرمی افضل و مہند و غلو عظیم در نیاب نمایند و این ہمہ بنا بر نیست که ہر گاہ سماع انقدر بزرگی ایشانرا معتقد شود و یقین داند کہ با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگر را در ان دخل کردن نمی رسد و نمی فهمند کہ امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و داغ از حبیب خلیفہ مقرر کردند بلکہ با وجود ثمویل پیغمبر اور این منصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست کہ خواص شہر افضل انداز خواص ملائکہ و کزادہ بسطہ فی العلم و الحسب ترجمہ زیادت و اد طالوت را کشایش در علم و جسم و جہن او ارشاد فرمودند سر انجام مہمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و تحقق سوانح سلطنت چیز سے دیگر است و اشرفیت نسبت دقت علم و رسائی و سن امری دیگر

کید چیل پنجم

آنکہ در میان ایشان شائع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرر است کہ سب خلفای راشدین و ازواج مطہرات سید المرسلین کہ عائشہ صدیقہ و حفصہ منظمہ اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر بن افضل من ذکر اسد الکبر و سفراء و حمقائے ایشان باین عقیدہ خود و فریب خورده بسیاری از عبادات مفر و مضای

ترک و بجز این افضل العبادات مداومت نمایند یعنی نمهند که هر که از بشری گمراه شده و بدکاری نموده با غوامی المبیس شده پس برای بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدم بر هیچ فرد بشری نیست و لعن المبیس را در هیچ بشریتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات لشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه با آنانک از صابرة و قواست با انجمنای ایشانرا مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که ابلیست و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیة نیز مثل مغرله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال ابلیست معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیة بوده اند و در زمره ایشان جماعت گذشته اند لقا دار احوال رجال و مجامیرین بر مدح مدوح و قبح مقذوح و تمناط و نقل احادیث نبویة و اذعان ثاقبیه و افهام سلیمه ایشان فرمایند مثل است چنانچه شاهد آن فوض ایشان است در فلسفیات و مسائل و ریاضیات و طبیعات و الکیات بوجهی که اگر اصفهین این علوم بوشکا فیهای ایشانرا میدیدند شتاب خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیة همه ممتنع و استخراج ایشانراست این قسم جماعتی که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شعبه در طعن بر قبح ایشان پیدا میشود جز آنکه بر امری چنین کار عاقل نیست و بر ادایات پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد انقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور

از خشم و احتیاط و فکر آخرت است

کید چیل و ششم

آنکه در کتاب حادیت خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی مفیتر سواد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحسب علی بن ابی طالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشبیه کنند یعنی نمهند که دین وضع و افرا تصور عظیم بجناب پیغمبر لاحق می شوند بیکچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نمود و دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تخلف احوال داشت که بار بار تاکیدات معنی از حضور اقدس میرسد ستم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخودی طلب و ندا و حال آنکه جمیع انبیاء را ضروریات ایمانی از ابتدا ای خلقت حاصل شد عوف که این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافل گفته است نبی قهر و ملامت

کید چیل و هفتم

آنکه طائفة از علمای ایشان بطاهر و در نهایی از مذاهب اربعه ابلیست داخل شدند و خود را در آن مذاهب تقدس و استوار ساختند که مردم آن مذاهب ظاهر و باطن با امتحانات و تجارب ایشانرا مقتضای مذاهب خود گمان یردند و متولی تدریس این مذاهب شدند و اقامای مذاهب ایشان منوط گشت چون نزد یک یک رسیدند و آمدند ملک الموت

شنیدند اظهار کردند که ما را ندیدیم شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجنیز و تکفین ما را بفرمایند باشند و ما را در دفن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تاملانده و معتقدین و احباب و اصداغ ایشان را بشک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم در دلقه در دم آخرین و نفس باز پسین اگرین اندهیب را درست و درست نمی دید چرا غیب میشد و ندید بلیل سنت را اگر باطل نمی فهمید چه را عدول میکرد و قال ابن المطهر الحلی فی کتاب منہج الکرامۃ کان اکثر مدعی الشافعیۃ فی زماننا حدیث ثوئی اوصی بان یتولی امرک فی غسلک تجیز بعض المؤمنین و ان یدفن فی مشهد الکاهن علیہ السلام ترجمه و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منہج الکرامۃ بودند و اکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه دفن می یافتند وصیت میکردند بآنکه متولی کار او در غسل و تجنیز و بعضی مومنان باشند و آنکه دفن کرده شود در مدفن کانم علیہ السلام

کید چیل و مشتم

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در کوی نوشته اند و که اکثر مشایخ اهل سنت و علمای ایشان بر ندهیب امامیه بوده اند و بطاهر برده داری میکردند ازین قبیل است کتابت بقیات العینا شیعه که تالیف یکی از علمای عراق است و در وی باینرید بیطامی و معروف کرنی و تحقیق بلنی و سهل بن عبد الله شری و غیر ایشان از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هر یک بافترا و ببتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیغاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الله شومری خوار با و اینها را موجود است شخصی از علمای هرات که هم ندهیب او بود باوی بطریق الفحیت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار منہج شده است مخالف واقع و نزدقات شیعه و اهل سنت هر دو باطل بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثری از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهد شنید التنبه پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و قدرت متابع خواهند شد و رفته رفته در مروایات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و بکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه را در امان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول متنا خواهند نمود لا اقل عوام ایشان باین اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از این عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخمرات قاضی است

الک حیل و شوم

آنکه بعضی روایه ایشان بهتانی عظیم بر آمده عظام به بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشفرت رویت جناب رسالت مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او میخواند سمعت قصیده که در توالی الملبیت و تبرای خلفای ثلثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخواند و الله او بر میبیدارند ازین جنبه است آنچه سهل بن دنیا روایت میکنند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی خبر من حاضر نه فرمود مر حبا یا ابن دنیا خوش آمدی همین ساعت بخواب که بطلب تو کس فرستد و ترا نزد خود خوانم و در خیالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکرم و میخواند پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خواب دیده ام که مرا ابلیس آورده و بخواب داشته گفته خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زنی نهاده اند که صد پایه دارم و من بالای آن برآمده ام گفته مبارک باشد ترا طول عمر فزاید سال خواهی لیست فرمود می بینم که من میرجی خبر نگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را در آن نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب است آنجناب دو لوف جوان اند خوش چهره یکی از آنها بزلفی پیری تکیه زده و آن پیر بحدی خنی و کبیر السن است که موی ابروی او چشم رسیده است پس رسول خدا صلعم میفرماید که سلام کن بر هر دو چون خود که حسن حسین اند پس سلام هر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول بان پیر شاعر فرمود که بان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاء فرمود و قصیده در از بر خواند چون باین بیت رسید **قَالُوا لَهُ كَيْفَ أَشْتَتَا عَلَمَتَا إِلَى مَنَ الْغَايَةِ وَالْمَفْرَعِ** ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فرس رسول فرمود که ای اسمعیل انکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت ائمه و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام که بسوی که غایت و مفرع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرا که یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد و من برای او ضامن بهشت می شوم امام رضا میفرماید که حدیث رسول الله علیه و سلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده انیست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را با انشاء و تحمیر بر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات انیست که بعضی جانب داران این گروه که قائل به برائت آنها ازین تممت اند انصاف دهند و نشده فعل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که با این شتم

قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هارون و عتلا و اهل مروت بغایت شیخ است و اینها برین ام شیخ ضحاک
روایت می کنند و در قرآن مجید نیز بنابر حکمت کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده
يَدُ اللّٰهِ مَغْلُوْلَةٌ وَ هٰذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ عَنْ اَبْنِ اللّٰهِ بِدِ الْمَسِيحِ ابْنِ اللّٰهِ
ازین باب برادرین ابیات شوم باید شمرده و مغذور باید داشت

قصیده

لَمَّا وَقَفْتُ الْعَيْسَى رَمِيهَا فَبِتُّ وَالْقَلْبُ شَيْخِي مَوْجِعُ حُجِبْتُ مِنْ قَوْمِ اتْوَا اَحْمَدُ اِلَى مِرَالِغَايَةِ وَالْمَفْرَجُ قَالَ لَوْ اَعْلَمْتُكَ مَقَرَّعًا هَارُونَ فَالْتَوَكَّلْ اَوْ رَسُوعُ ثُمَّ اَتَتْهُ بَعْدَ غَرَمَةٍ وَاللّٰهُ مِنْهُمْ غَاصٌّ مَلْعُوعُ يُخْطَبُ مَامُوْرًا فِي حَقِّهِ يَرْفَعُ الْكَفَّ الَّذِي يَرْفَعُ وَضَلَّ قَوْمٌ غَاظِيَهُمْ فَعَلَهُ وَانْصَرَفُوْا عَنْ ذَنْبِهِ صَبِيْعُ وَقَطَعُوْا اَرْحَامَهُمْ لَعْنَةً تَبَالُهَا كَانُوْا بِهِ اَرْحَمُوْا حَوْضٌ لَهُ مَا بَيْنَ صُنْعِ الْاَلِيَّةِ وَالْعَوْنِ مِنْ مَاعِلٍ مُتَرَجِّعُ وَالْحَطْلُ وَاللَّيْجَانُ اَوَاعِي ذَاهِبَةٌ لَيْسَ لَهَا مَرْجِعُ دُونَكُمْ فَالْقِسْوَانِيَّةُ وَلَمْ يَكُنْ غَيْرُهُمْ يَتَّبِعُ	طَامِسَةً اَسْلَمَةً يَلْقَعُ ذَكَرْتُ مَنْ كُنْتُ الْوَيْدِي مِنْ حُبِّ اَرْوَى كَبْدِي لَذِيْعُ قَالُوْا لَوْ شِئْتُ اَعْلَمْتُنَا وَفِيْهِمْ فِي الْمَلِكِ مَنْ يَطْعُ صَنَعَ اَهْلَ الْعَجَلِ اِذَا قَارَعُوْا كَانَ ذَا الْعَقْلِ وَيَسْمَعُ اَبْلَغُ وَاَلَا لَمْ تَكُنْ مَبْلَغًا كَانَ يَمَا يَمْرُءٌ يَضْدَعُ رَاغِبًا اَكْرَمُ بِكَيْفِ الَّذِي مَوْلَا فَلَمْ يَرْضُوْا اَلَمْ يَقْنَعُوْا حَتَّى اِذَا وَاَسْرَدُوْهُ فِيْ خِدَةٍ وَاَشْتَرَدَ النَّصْرُ يَمَا يَنْفَعُ وَاَنْزَ مَغْرُومًا يَمُوْلَا هُمُ غَدَا وَاَلَا هُوَ لَمْ يَسْتَفْعُ يُنْصَبُ فِيْهِ عِلْمٌ لِلْفَلِي وَلَوْ لَوْ لَمْ يَحْتَجْ اَكْبِيْعُ رِيحٌ مِنَ الْجَنَّةِ مَامُوْرَةٌ فَيَلَّ تَبَالُكُمْ فَاَنْزَعُوْا هٰذَا لِمَنْ وَاِلَى ابْنِ اَحْمَدُ	لَا مُمْ عَمِّي وَبِاللّٰهِ مَرْبِجُ وَالْعَيْنُ مِنْ خَرَفَاتِهِ تَدْمِجُ كَانَ بِالنَّارِ لَمَّا شَقِيْعُ يَحْطِيْ لَيْسَ لَهَا مَوْجِعُ اِذَا تَوَقَّيْتُ وَفَارَقْتُنَا كُنْتُ خَسِيْعًا فِيْهِ اَنْ تَصْنَعُوْا وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفِعُ فَوَيْدَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي كَفَّ عَلَى ظَاهِرِ يَلْمِجُ مَرَجَلْتُ مَوْلَاهُ فَوَيْدَا لَهُ كَأَنَّمَا اَنَا فَوَيْدُكُمْ تَجْدِعُ مَا قَالَ فِي الْاَمْسِ اَوْ صَوْبِهِ فَسَوْفَ يَجْنُ وَنَمَا قَطْعُوْا لَا هُمْ عَلَيْهِ يَرُدُّ وَاَحْوَضُهُ وَطَوِيْلُ الْعَرْضِ مِنْهُ اَوْسَعُ حَصَاهُ يَأْتُوْتُ وَمَرْجَانُهُ ذَلِكَ وَقَدْ هَنَّتْ بِهِ خَرْجُ اِذَا دَلُّوْا مِنْهُ لَكَ يَشْرَبُوْا يُرْوِيْلَهُ اَوْ مَطْعَمًا لَيْسَ يَشْرَبُ
--	--	--

سعد است و مقول قول انبیا علی السلام
سعد است و مقول قول انبیا علی السلام

فَالْقَوُّزُ لَيْسَ بِرَبِّ مِثْلِهِ حَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِكٌ أَرْبَعٌ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا جَبَلٌ كَكَلْبٍ بَنِي كَلْبٍ فَعِلُهُ مُقَطَّعٌ وَمَرَايَةُ يَسْتَدِمْهَا حَيْدَرٌ ذُرُوعُ عَيْنِ الْحَوْصِ وَلَمْ يَنْعَلُوا	رَأَوَيْلٌ وَالْوَيْلُ لِمَنْ يَمِينُهُ فَرَايَةُ الْعَجَلِ وَفِرْعَوْنِيَا الْأَبْرَدَ وَاللَّهُ لَهُ مَخْصَجٌ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا أَبْكَمٌ كَأَنَّهُ الْبَكَدُ إِذَا الْيَطْلُحُ يَذَلُّكَ الْوُحْيُ عَنِ رَبِّيَا	وَالنَّاسُ يَوْمَ الْحُكْرِ دَايَاثُهُ سَامِرٌ فِي الْأَمَةِ الْمَشْنُجُ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا بَقْلٌ عَبْدٌ لَهُمْ لَكَّحُ الْكُحُ إِمَامٌ صِدْقٌ وَلَهُ شَيْعَةٌ يَا شَيْعَةَ الْحَقِّ فَلَا تَخْرُجُ
--	--	---

ترجمه قصیده

مقام عمر را در ریگستان سنگی است نابود شده نشانهای او ویران افتاده چون ستاده که دم شتران را در
خوابه های او در حالیکه چشم از شناختن او اشک میریزد یا در دندانه بانی میگردم بوی آیس شب گذراندم
حال آنکه دل غلگین در دمنده بود گویا با آتش بسبب آنکه مشت واد را از محبت از وی جبرزن می سوزد عجب
دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بختی که نیست او را محلی گفتند او اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی
کسیت انتهای کار و مرجع در فرع چون وفات یابی و جدا شوی از ما و در میان کسی باشد که سلطنت را
طمع دارد و فرمود اگر بیان کنم شمار ارجع فرع قریب باشد شما در حق او که بکنید که در اگوسایه پستان چون
جدا شدند از بارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی
که بوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکید می از پروردگار او که نیست او را حاکم
دفع که برسان و الا نباشی برساننده و خدا از دست ایشان نگهبان محافظ است پس این وقت استاده پیغمبر
که بود با آنچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد حکم خدا و در دست او دست علی ظاهر بود بلبند کرده بود
آن دست را چه گرامی دستی که بلندی کند دستی که بلندی شود کسی که من باشم و دست او پس این شخص
برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و کشتند جماعه که کینه آورد ایشان را فعل
پیغمبر گویا که بنی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در محراب و باز گشتند از دفن
او ضائع کردند آنچه فرموده بود در وفات و بیست بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بیل چیزی نافع و قطع
کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آیند خبر خواهند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فی ربی در حق مولا
خود هلاک یا دگاری که بروی تقسیم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا و نه پیغمبر ایشان
شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر ما بین صفات آئینه طول و عرض از وی واسع تر ستاده خواهد شد
در اینجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزه های او یا قوت و مرجان است و مراد این

سوراخ نکرده است اورا انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزهاست حال آنکه وزید بروی نابد تمند
 بادوی از جنبت حکم آئیده برنده است که نیست اورا با انگشتی چون این مردم نزد یک حوض شوند تا بخورند
 از وی گفته شود ملاک باد شمار پس باز گردید و بگیرد و تلاش کنیند بخوردی که سیراب کند شمار یا اطعامی
 که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با ولاد احمد و بنود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است بخورند
 را از حوض و وای است وای است برای کسی که ممنوع شد و دم در روز حشر نشانهای ایشان پنج است
 پس از آنکه هلاک شوند دست چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامی این امت بدکار و
 نشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک میا و والد و اورا خواگانه و نشانی است که پیشرو او نیک است
 سبک بن سگ کار او هولناک است و نشانی است که پیشرو او بی زبانی بنده است برای ایشان الیم الیم ترو
 نشانی است که پیشرو او خیر است گویا که ماه چهارم است و قتیله طلوع میکند امام راستی و اورا تابان
 اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند با نیلور و می آمده است از پروردگار ای گروه حق پس شما
 مضطرب نشوید) باید دانست که درین قصه افزا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک
 رسالت اب صلعم و دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است
 و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین هیچ
 شد لابد این تقدیر و غل و پل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دنیا ریل عبدالدرهم و الدنیا راست برآمده و دلائل
 افزای این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود لکن ما در اینجا بترک بعد دایمه اثنا عشریه دوازده غم
 بیان نمایم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول
 بسم الله غلط این است که تعبیر ابن شعی صد پایه را بعد سال عمر سه است نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا با نیک
 نرسیده با جماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لکن چون این راوی این تعبیر
 را میگوید که سجدت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
 دلاله بر کذب قصه نمود و دوم آنکه دلیل درین خواب جناب رسالت اب امام معصوم مقرر فی الطاعة را امر فرمود که
 که شاعر نیکور اسلام کند و از وی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد اجنبی و فاجر و فاسق و شایب الخمر بود
 پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت آت خلاف مشروع و قلب متوسع لازم آمد سوم درین قصه
 تفکر امام بسبب این رویار و وطن و بخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است و تبری از خطائی
 بلکه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که درین خواب دیده و شنیده با نیک تر بود و مشوش
 شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان

انعیلم از این جهت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الاماره کرد و بلکه در کافی
 کلینی بابی عهد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ساکنان و ما ینکون می باید که حاصل باشد پس
 چون بود که امام با جمال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و مثل این چیز که بیکبار خواندن
 آن نمان بهشت حاصل شود و انکمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاہل بود حال آنکه بعثت امام
 محض برای بیان مقربات و سعادت است و برین اشکال در آنکه سابق نیز وارد میشود که ایشان پیغمبر ازین
 عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی را ننمودند چهارم آنکه درین قصیده
 دروغ صحیح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیرت فرین نه گفته و نه نوشته که هیچگاه معاصرت جمعی
 نزد پیغمبر آمد باشند و درخواست تعیین امام از آنجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و همان
 بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است کلا ینکاء معصومون غیر الکذیب قولاً و تقرراً
 پنجم آنکه دروغ صحیح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده چنانکه از زبان آنجناب نقل کرده در حق شاعر
 مذکور که شاعر ذار صاحب کدنا و ندی فلنا فی الدنیا و الاخری تو زیرا که شاعر حمیری نه صحبت آنجناب
 را دریافت است و نه ندیم آنجناب بوده است و در دنیا با نبی است و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم
 آنکه درین قصیده کفر صحیح است زیرا که جاهل و سفاقت و نفاق است اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده
 و عقل پیغمبر را کامل تر و قیّم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام مخطور و ملحق بود
 همه واقع شدند و امر دین بر هم خورد و تحریف کتاب دارند و جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی
 مقصور بود و داد و جناب باری تعالی محض بنابر حکم الهی چه او را از پیغمبر تعیین امام کنند و مفاسدیکه
 واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفوذ و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین
 بلکه تأییدات و توفیقات خود را یک قلم با طهارت یک حرف محو مطلق نموده و حالتی که در جاهلیت اولی بود
 از ان بزر پیدا شد هفتم آنکه ترک اسلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بزرگ خدا تعالی از ضروریات
 دین شیعه است لازم آمد و قبح است این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جایجا ابله است
 بهین دو ترک الزام می دهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حال آنکه
 یهود و نصاری و مجوس و هندو و صابین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک
 از این نشانهای منسه داخل نیستند بالبداهه و این قسم دروغ صحیح را پیغمبر حسان بار بار بزر زبان
 آورده و الله او بر دار و نهم آنکه رایات خلفای ثلاثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه
 ایشان با هم در هیچ عقیده و عمل مخالفت بودند و نه اتباع ایشان با هم مخالفت دارند پس اگر همان شخص

کہ در زیر یک نشان باشند و زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکان متعده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلامرج و این هر دو متحد و رابده عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از آن شخص شیعہ باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دینیتی از دامن داس خارج اند و آنرا اوج نشان منحصر سازند شیعہ اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلامه زیر نشان پنجم در صورت تعدد نشان نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق لغت تمام است عقیده و عملا و حضرت پرستی خود و دوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید مَا عَلَّمْنَا الشَّعْرَ وَمَا يَنْفَعُ لَكَ يَعْنِي وَنِيَامُ خُتْمُ بَغِيمٍ رَا شَعْرًا سِرًّا وَارَاوْنِيسْتَ و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را هم بفرمود و قافیه آن درست نمی تواند خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و یاریار با نام رضا تعلیم دهد یا زود هم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه نبیست و فتنه و شارب الخمر بود چه امکان که انجین کس را در عالم قدس سانی یا جناب باشند و از دهم آنکه خدا تعالی میفرماید الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ اَلَمْ تَرَا الْفُلَ فِي كُلِّ دَارٍ يَجْهَوْنَ مِنْهُ وَاتَّبَعُوْهُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُوْنَ اَلَا الْاٰلِدَيْنِ اٰمَنُوْا وَاَوْحِلُوْا الصَّٰلِحٰتِ وَذَكَرَ اللّٰهُ كَثِيْرًا ترجمه و شعر را بر روی میکنند گرامان آیات نبی که شعرا در هر میدانی گشتند و این حمیری با جماع مؤرخین از اهل اطلاع و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گرامی باشد و اتم اتباع او از جناب توان محال جفت

کبیر پنجا هم

آنکه بعضی از مکاران ایشان و صحبت بعضی از اوقات نمیدین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و از مذہب خود بیزار می نمایند و سلاف آن مذہب باید میگویند و متاسد و عمل آن مذہب بر ملا ذکر می کنند و ظاهر تقوی و توبه و دیانت حسن سیرت نمایند و در اخذ حدیث از اوقات شدت غیبت نمودار میکنند تا آنکه طلبه و علما اهل سنت آنها را موقوف و محصل میداند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود و انکاد در روایات ثقات بعضی موضوعات مویذ مذہب خود مدسوس میکنند یا بعضی کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند و در غلبه افتند و این کبیرم عظم گوید ایشان است اعلی نام شخصی از آنها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یکی بن معین که اولی علمای اهل سنت است در باب حج و تعدیل او را توثیق نمود و حقیقت کارش اطلاع یافت و بسبب مدتی که او را صدقان البین گمان برد و اما علمای دیگر از اهل سنت متکشف شد که این مرد مکار است و خود را بجل و تزویر چرب و نموده و از روایات که او بان تفرقه است تراز کردند من ذالک صادر و اهل حق بریده که خود عاان علیا و بکم مر بعضی از بخله روایت

کید پنجاه و یکم

آنکه می از ایشان مخفی می کنند بامو خان المہنت پس کتابی در تاریخ تالیف می کنند و از اخبار و قصص
چیزی موهوم آنکه مؤلف این کتاب خارج از المہنت است و چیزی نمایند و لکن در سیخ و غلط و احوال صحابہ و احوال
ایشان چیزی قلیلی از مذہب خود داخل می کنند و بعضی موشین المہنت از آن کتاب بکمان آنکه مؤلف
آن از المہنت است نقل نمایند و غلط افتد و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و لغزش
این کید ہم بر او ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران تواریخ
را در رقبہ ضلالت کشیده حتی کہ سید جمال الدین محدث صاحب ضہ الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ
نقل آورده خصوصاً در قصہ بیعت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و توقف حضرت امیر کرم اللہ وجہہ و در قصہ
حضرت عثمان رضی اللہ عنہ و علامتین قسم لقول در کتاب و آنست کہ می گوید در بعض روایات
چنین آمده اما محققین المہنت از نظر در تواریخ مصنفہ مجاہل خراز تمام واجب دانسته اند

کید پنجاه و دوم

آنکه مخادعہ می کنند باموشین المہنت تبعی دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسد و در آن کتاب از تواریخ معتبرہ
المہنت نقل نمایند و اصلاً خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذکر صحابہ و مشاجرات آنها رسد بعضی
قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی کہ در مثالب صحابہ تصنیف کرده یا از کتاب و کہ در امامت نوشته
و ایضاً المسترشد نام او نماده نقل نمایند و نام آن کتاب صحیح نگونید پس در اینجا ناظرین را غلط افتد کہ شاید
مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است کہ بتاریخ کبیر مشہور است و اضع التواریخ است پس موخان نقل در نقل
نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار غریزہ
الوجود است کہ کسی را نسخہ او میسر آمده آنچه ترمذی مشہور است مختصر است کہ از معروفات مسامی الشیعی است
و نسخہ حلالہ الشیخہ اللہ تعالیٰ و متبعین آن مختصر نیز اکثر شیخہ گذشته اند پس تحریف در تحریف در آن راه افتد

کید پنجاه و سوم

آنکه بعضی موشین ایشان کتابی نویسد و تاریخ و در آن کتاب کاذب و تحریف و قوایح موحشہ صحابہ بی نقل از کسی
و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل بگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار ببرند و رفته رفته
باید و مردم را اختلاف روایات موجب شک یک شود و اول انکار را از ایشان ابو مخف لوطن یکی از وی شیعی کرده است
و اکثر قصص و بھجابہ کہ در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجاه و چهارم

و بعضی از اخبار بدست ایشان کتابی بدست خود است

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه با مطا عن صحابه راجع انوالیند و از احادیث صحیح و حسان و مضامین سنت در اثبات ان مطاعن تسک جویند بادی تحریف در لفظ یا در معنی حال آنکه در ان احادیث اگر نیک تا مل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرام دم را پند میداد و میفرمود که مهر بار گران نه بنید اگر گران مهر موجب فخر میشد در دنیا و در آخرت بالستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زمان پیغمبر و دخران او زیاده بر پافضد و دم مهر نداشته اند زنی در ان مجلس حاضر بود گفت که خدایتعالی مهر گران تجوز فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی اَتَايَكُمُ اخُذْ نِيصْنُ وَنَطَا اُا پس تو چرا منع میکنی خلیفه ثانی از راه تادب بکلام ای و تواضع فرمود که کُلُّ النَّاسِ اَخْتُهُ مِنْ عَمَرٍ حَقٍّ لَمْ يَخُذْ اِيَّاهُ فِي الْحَبَالِ ایشان این کلمه را حمل بر عجز از خوا اثرن کرده اند و در باب مطا عن شمره حکما سَيُحْيِي اِنْ شَاءَ اللهُ لَعَالِي

کید پنجاه و نهم

که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را با میرالمؤمنین که موافق مذہب خود باشد حال آنکه جناب پاکدامن المومنین ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقرار و تتبع بجهت طریقی یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند و دوم آنکه تحریف یکد و کلمه یکار بر بند سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انجناب را ترک کرده بلفظ خود انمعنی را که خود شنیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند بقیه نمایند و ازین جنس است آنچه از نامها و خطبا و مواعظ و لافصاح انجناب ا جمع نموده اند و روی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذہب خود ساخته اند و کتاب پنج البلاغه نام نماده گویند از رضی است و هو المشهور الصبیح و گویند از پیرا و او را تعنی است و صریح معلوم میشود که کلام امیرالمؤمنین را ابر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر فی محل یکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ انجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ایام آورده تا در تعین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تسک نتوانند که در وزیر ازین جنس است کتاب جب بن محمد بن جب البربری الحلی و غیر آن

کید پنجاه و دهم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا یکی از امیر طاهرین نسبت نمایند و در او ایل کتاب بقوال صحیح و روایا مقبوله آن امام وارد کنند تا نظر اعتقاد محبت این نسبت پیدا شود و در افتخای این کتاب و آیات فرخنده موضوعه که موافق مدعای خود باشند را نیز نمایند ازین جنس تفسیریکه نسبت با امام زنگوار و محمد مجتبی بن علی عسکری علیه السلام که او را این اسم جمع کرده است

کید پنجاه و یازدهم

آنکه بعضی از صفحای ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفائی کلمه و آن دعا را نسبت بالمیرالمؤمنین نمایند و گویند

دعای قنوت آنجناب بود آن دعای است مشهور نزد ایشان بدعای صحنی قریش زیر که در آن دعای شریف صحنی
قریش یاد کرده است. یَا اَللّٰهُمَّ الْعِنِ صَلَافِیْ قُرَیْشٍ وَجَبْتُمْهَا وَطَاغُوا بِهَا الَّذِیْنَ خَالَفُوا اَمْرًا وَهَدَوْهُ الْکَرَامَ
وَجِئْتُکُمْ وَجْهًا یَا اَبَدَاسَکَ وَحُصَاوَا سُوْلَکَ وَ قَلْبًا دِیْنُکَ وَحَرَّ فَاکْتِمَاہُکَ اِلَى الْاٰخِرِ الْهَدِیَّانِ ترجمه
دعوت قریش را و وجود ایشان و دو طاغوت ایشان آنانکه خلاف کردند حکم ترا و التماس کردند از وحی تو و تو
شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و حکوس کردند دین ترا و تخلف کردند کتاب ترا تا آخر کلام مبروده و
در کتب و بهتان این نسبت بیج شبهه و شک نیست و این هر دو صحنی قریش با وجودی نیست مگر در و ششم

کتاب پنجاه و هشتم

در شری چند سالکند و روح امیر المؤمنین و افضالیت و بعد پیغمبر و تعیین امامت او و تحقیق مذمت شیعه در آن شعار
بیان نماید و او را بعضی از نه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جا اعلان بالست بطل افتند و گمان ببرند
که آنجناب دین را شایع و گفته است لا یُعْتَبَرُ اَزْ تَوَسیَّیَہِ الْاَنْجِلِیَّیْنِ وَاِکْرِیْمُ مَکْرَمَہُ مَنْزِلَہِ بَرَانِیَّیْ سَالِقِیْنِ
صلوة اللہ علیہم اجمعین خواب بود این خمس است اشعاری که باین فضولان یهودی نسبت کنند علی امیر المؤمنین
عَنْ عَمْرِو بْنِ اَبِی اَسْوَدٍ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ لَمَّا لَقِيَ النَّبِيَّ ﷺ فِي الْخَلَاءِ فَرَّ مَطْلَعًا لَهُ النَّسَبُ الْعَالِي وَاسْلَامُهُ الَّذِي بِهِ تَقَدَّمَ بِلَفْظِهِ
الْفَضَائِلُ اَجْمَعُ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ اَهْدَى مِلَّةً غَيْرَ مِلَّتِي لَمَا كُنْتُ اَكْثَرُ مُسْلِمًا اَللّٰهُمَّ ترجمه برای امیر المؤمنان
تحقیق قصد است و نیست غیر او را و خلافت طمع که او است نسب عالی و اسلام او که مقدم است بلکه در وی است
بزرگی های همه و اگر من دوست میشدم دین از دین خود می بودم مگر مسلمان شیعی و نیز باو نسبت کنند این اشعار را
سَبِّحْ عَلٰی نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ فَاغْنِہُمْ عَنْ مَا يَذُبُّ اَدْرَاہِیْ فَلَوْ اَنَّ ذَمِّیْنَ اَنَوٰی حُبَّہُ حَصَّنَ فِی النَّارِ
مِنْ الْمُنَافِقِ ترجمه دوستی علی و خلق سیر است پس محو کن بسبب آن ای پروردگار گناهان من پس اگر کافر
ذمی نیست کند حجت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و ازین با چنین بسیار در کتب ایشان یافته می شود

کتاب پنجاه و نهم

آنکه نسبت کنند با امیر المؤمنین که فرموده سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ ﷺ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمْ یَقُوْلُ عَنْ شَجَرَةٍ
اَنَّا اَصْلُکُمْ اَوَّلًا فَرَعْمَا وَاَنْتَ لِقَاحُہَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ کُرْنِیْمَا وَالتَّشِیْعَةُ ذَرْقُکُمَا وَکُلُّہَا فَا لِحَجَّةِ
ترجمه شنیدم رسول خدا را صلواتی گفتند ما یک درختیم من بیج آنم و فاطمه شاخ آن و تو بر آن و حسن و حسین
میوه آن و شیعه برگهای آن و تمام این درخت و جنس است و بعضی شعری ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید
يَا حَبْدَ الشَّجَرَةِ فِي الْخَلْدِ نَابِتُهُ
الْمُصْطَفَى اَصْلُکُمْ وَالْفَرْخُ فَاطِمَةُ
ہَامِیْنُ مَا نَبَتْکَ فِی الْاَسْرِ حُضْنِیْ
رَحْمَةُ الرَّحْمٰنِ عَلٰی سَیِّدِ الْبَشَرِ

وَالشَّيْعَةُ الْوَرَقُ الْمَلْتَفُ بِأَلْمَشْجَرِ	وَلَوْ شِئْتُمْ لَاسْتَمَرُّ
أَهْلُ الْوَرَقِ دَايِلُ فِي عَالٍ مِنَ الْخَبَرِ	هَذَا مَقَالُ رَسُولِ اللَّهِ جَاءَ بِهِ
وَالْفُؤْدُ فِي رُ مَسْرُوقٍ مِمَّنْ أَفْضَلُ الزَّمَرِ	إِنْ يُحِبُّكُمْ أَمْ حَبُّوا النَّجْبَةَ بِهِمْ

ترجمه چوخون دختی است که دینیت برآمد است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ دختی بنیمینج است و شاخ فلکله
باز بر علی سید البشر و دو هاشمی نواسه ای بنمیران دخت رامیوه اند و شیعه بر گماهی پیچیده بدخت آنست قول
رسول خدا آورند این را صاحبی است در سند عالی از اخبار من بحجت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان
و کامیابی جماعتی که افضل جماعتها باشند و این خبر با وجودیکه اصلا وجهی ندارد و بر مدعای ایشان دلالت نمیکند
زیرا که شیعه علی و حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق شیعه اولی ملقب بودند چون روح افضل این
لقب را بر خود قرار دادند و اینست ازین لقب اخراج لازم شد و در چنانچه چند بار گذشت و در اقطبی از ام المؤمنین
ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي كنت و شيعة من الجنة
الا ان منكم من يترغم ان يترك اقامه لصغر و لا سلامه يلقطونه يفرقون القرآن لا يجاوز
تراقيمهم كيف ننبئ يقال لكم الر فضة فما هذه هم فاذنكم مشركون قال علي يا رسول الله ما العلة
فيهم قال لا يشهدون جمعة ولا جماعة و يطعنون على السلف ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
مر علی را تو و تابعان تو دینیت اند مگر آنکه از جماعه کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که امانت کنند اسلام
زبان میگویند و او را میخوانند قرآن را نمی گذرانند و از حلقه های ایشان ایشان را بقبیست میگویند ایشان را از افضی
پس جدا کن بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت در میان ایشان
فرمود حاضر نمی شوند در جمعه و نه در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن مسیین بن علی بن ابی طالب
که از افضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابيه عن جده انه كان يقول انما شيعةنا
من اطاع الله و عمل كما انزلنا ترجمه می گفت شیعه ما آنکس که اطاعت خدا را کند و عمل کند اعمال ما

کینه شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شائع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حسابیت و وراثت
غیر ایشان و نه خواهد آمد اول این روایت موضوع و منقح است و دوم مراد از شیعه علی ولی و اتباع ایشان اند نه نفس

کینه شصت و یکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بایم که میفرمودند ان شیعة علی یبسطهم الرسل يوم القيامة ترجمه
بدستی که شیعه علی بوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و منقحی است

که بعد از سستی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سستی هزار بار دیده ام و تمام این قصه را کاویب اینفرقه هست زیرا که تعلیم این دوسه حرف برابر تعلیم تمام قرآن کبری شبهه بجای نفس قرآنی از جبرئیل پیغمبر و از پیغمبر بر نفسی علی واقع شده نمی تواند شد و برابر آن لغت عظیمه انقدر راحتی نمیباشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراجیع بر آن حافظ فتح نماید و قلمه بدین قلمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخرین بیت که در حضرت جبرئیل واقع است مخالف حسن است زیرا که ستاره که بعد سستی هزار سال طلوع میکند از محالات است چه طلوع و غروب کوکب و اکثر اقالیم همواره بکرت اولی است و آن امری حرکات است که در روز و شب در دهر او تمام میشود و جبرئیل را بالا آسمان هشتم که مرکز کوکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب در و عبور واقع میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کوکب معقول نمیشود و معذرا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را عقلا ممکن نیست و وجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا که در آن وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محطایح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگها و صفات الهی که قیوم آنها ذات پاک او تعالی است همه منسوب با تخنیا بنا و افعالی که در آن وجودات صادر می شوند منسوب با این شخص نمیکرد و مذموم و مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز باشاید درفت و آن آنست که در کتاب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نمودند و انیم از با غلو و مخرجات این غالیان بحقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم نفس قرآنی ثابت است قوله تعالی وَحَنُّ لِسْتِ بِحَمْدِكَ وَتَقْدِیسُ لِسْ لَكَ هو وجود شهادی امیر المؤمنین که صدر افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المؤمنین کلمات غلو امیر روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دایره ساقط است و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لَوْلَا كَلَّمَ لَمْ أَخْلَقْتُ لَوْلَا كَلَّمَ وَحَقَّ امیر المؤمنین مانند آنرا صحیح و قطعی دانند مِمَّنْ ذَلِكْ مَا دَوَّاهُ ابْنِ بَابُوَيْهٍ مَرْفُوعًا لَوْ كَلَّمَ عَلِيًّا لَمَا خَلَقَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ وَالْمَلَائِكَةَ

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المؤمنین رومی و بدو پیش می رود و از عذاب فرج و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سه روز خوشگوار باومی نوشاند و دو روز را حکم میکنند که تعزیمی بشیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذہب ایشان است حکم تعذیب و اندامی فرماید و ملائکه ثوابه و عذاب همه تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را میچ و مان

روح از یعنی عیسیٰ بن مریم است و محاسبہ و مجازات و تعذیب و تحم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور
 اختیار اوست این قدر است که نصاری را این اعتقاد نیز می‌پذیرد که حضرت عیسیٰ را این اندک میگویند و هر سپهر
 و لیعمد پر و نایب و در ابرام مہات می‌باشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد بخلاف و افضل که امیر المؤمنین را
 وصی رسول و نایب پیغمبر میدانند و پیغمبر را نبی و فرستاده او اعتقاد میکنند بیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه
 را با امیر المؤمنین ثابت بنمایند و بعضی از ایشان ایاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که در مخاطبہ حارث اعور
 ہدانی فرموده است و دلالت بر غیرتہ میکند و حارث اعور یکی از کذا ابان مشہور عالم است اگرچہ نسبت زائد و طبع
 خود را نسبت با نجاب کرده سبب منکالت عالمی شده باشد چه عجیب و در اول آن ایات ترخیم متادوی منض
 واقع است کہ با جماع اہل عربیت غلط و خطاست و این شاید صادق است بر آنکہ کلام حضرت امیر نیست و
 آن ایات نیست **يَا حَارِثُ هَذَا رَجُلٌ هَبَّتْ بَرَقٌ مِنْ مَوْجِنِ اَدْمَانَ فَوَقَّ قَبْلًا دَيْرَ فَنِي لِحَطْلَةٍ**
وَ اَكْرَمُهُ دِيْنُهُمْ دَارِسِيْهِ وَ مَا فَعَلَا اَقُوْلُ لِلنَّارِ حَيْدِيْ نَعْرِضُ لِلْعَبْدِ دَيْرِيسَتُهُ
لَا تَقْرِيْ اِلَّا جَلَا دَيْرِيسَتُهُ لَا تَقْرِيْهِ اَنْ لَّهُ حَيْدًا يَصِلُ الْوَحْيَ مُتَصِلًا اَسْقِمِ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظِلِّهِ
تَحْلَهُ فَضْلًا وَ عِلْمًا قَوْلُ الْحَارِثِ عَجِبْتُ لِمَ اَعْلَى اَنْ لَّهُ كُنْدًا تَرْمِيْهِ يَحَارِثُ هَدَانِيْ هَرَكَةُ مِيْرُومِيْ بِنِيْرُ اَمُوْن
 باشد یا منافق پیش روی شناسم را چشم او می شناسم و را بوصف او و نام او و آنچه کرده است میگویم
 آتش را چون پیش می آید مینماید را بگذار و نزد کیش مشو یا غیر دو بگذار و نزد کیش مشو کہ او را علامت است
 بعلاقہ و صی متصل آب میدهم و را آب تنگ بر تنگی کہ پنداری آنرا و شیرینی شندی سخن علی برای حارث تعجبی است
 بسیار درین تعجب است برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت
 جناب امیر المؤمنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعی اولی یعنی المہسنت و جماعت است
 و این غلو و مبالغہ از کجا کہ تمام کارخانہ و ارجاء و المہتہ با اختیار اوست

اکیڈ شصت و ہفتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان روایت میکنند از ابن عباس **رَأَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ**
لَعَلَّكَ إِنْ لَمْ تَرَ كُنْجَكَ فَاطِمَةَ وَ جَعَلَ الْكَرَّ حَصْرًا قَدْ بَدَأَ بِرَسِيْكَ خَدَاتِيْعَالِيْ نَبِيْنِيْ لَوْ دَاو
 فاطمہ را و گردانید تمام زمین مہر او و چون حال نچنین باشد پس خلیفہ اول چرا منع فک نمود و فاطمہ نداد
 و اہل سنت فعل او را تصویب نمی کنند پس این تناقض صریح است و زہد بایشان جواب این طعن آنکہ
 این روایت اصلاً در کتب المہسنت موجود نیست نہ بطریق صحیح نہ بطریق ضعیف آری و رجال نیکالہ شہرت
 یافته است کہ ملک نیکالہ کہ سفالہ المند است در جہیز حضرت فاطمہ است و وجہ این شہرت بیچ معلوم نیست
 جانب تشبہ

و جهال را ازین جنس شهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فک که در ملک بنگاله واقع نیست بجا خود است و اگر عقل را کار فرمایم اقتراع و اقرار بودن این روایت بدیهه معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی دعوی ارث فک منقول است یا دعوی همه آن و در نیم صورت حاجت اداء ارث و همه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز میپسند از شیعه و سنی و غیر ما تلفی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت ^{کریمین} در خیر و دیگر اراضی مفقوده بعد از تزویج حضرت فاطمه رضی با قطاع و انعام و تقسیم در غایت همه باطل و ظلم باشد که اطلاق حق زهرا رضی و اولاد او میشود و با جمله مفاسد انخیال فاسد زیاده از است که با حصا در آید و این روایت باطل را نسبت با هستت کردن طرف اقراری است

کیمیت شصت و هشتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیزی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم منافق از مخلص تمیزی شد بحجت القلاء و می و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قلعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بواسطه هیچ نشینده اند و واسطه روایت ایشان همه مرد و غلو یا و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آنها را لعن فرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنها مثل شامین و زراردین اعیان بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانی که نفاق آنها ایشادات ائمه معصومین بالقلاع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که تمیز ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و ایشادات ایشان و با جازت ایشان فتوی داده و متباد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک و ج که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام جعفر صادق در حق این مرد و بشارتا فرموده اند چنانچه در مقام توفید کور شود و دیگر آنکه روایت منافق و بیدین وقتی مفسر شود که تنها بآن روایت متفرد باشد و چون اهل بیت و کبرای صحابه رضی که ملود جبه ایشان در ایمان نهیصوص قرانی ثابت است روایتی را ادا نمایند و موبیان از دیگران که هنوز نفاق ایشان همه به ثبوت نرسیده موی شود اخذ بآن روایت چه بدی دار و صلی مخصوص قرن صحابه و تابعین که ایشادات امام الامام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث حقیم القرآن قرآن یلکو نفسک ترجمه بهترین قرن ما قرن من است پس آنکه متقل ایشان باشند صدق و صلاح آنها ثابت گشته و امیر المؤمنین و ائمه اطهار نیز از ابو بکر صدیق و دیگر کائنات و جابرین من عبد الله الفارسی روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده و دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مومن از منافق تمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت میپسند از منافقان زنده

نمازنده بود و آنچه آیه مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه
 نیست آنکه خدا تعالی بگذارد مؤمنین را بر جای که شما بر آن هستید تا جدا کند ناپاک را از پاک (و حدیث
 أَكَاثَرُ الْمَدِينَةِ تَنَقَّى النَّاسُ حَتَّى يَنْفَى لِكِبَرِ خُبُثِ الْحَدِيدِ ترجمه (اکاه با شید که هر آئینه مدینه
 دور میکند مردم را چنانکه دور میکند و نه آهنگر چرا که آهن را از آن خبر میدهند و اگر کسی از منافقان بطریق
 ندرت در اثر زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و سولت امر معروف و نهی عن المنکرشان و مواخذة
 ایشان بر تساهل در روایات خالف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت
 کند چنانچه بر متتبع سیر خلفا این معنی اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَابْيَنُ مِنَ الْكَوْكَبِ است که گریه بنید بر نور شبیه
 چشمم و چشمه آفتاب را چه گناه و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غایله
 لفیصل الکی امین اند بمقتضای التَّبَعُوا السَّيِّئَاتِ لَا تَهْطُكُمُ رَوایتی را که مخالف جمهور باشد ترک دهند
 بخلاف شیعه که ایشان لعنه این منافقین شده اند و کین و ایمان خود را سببی بر مخالفت جمهور نماده
 روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان پیشتر
 بلکه مخوف خواهد بود چنانچه واقع است

اکید شصت و نهم

آنکه گویند آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامهای اعمال و بر اعمال بدخیزادادن مروی مقول است
 به غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شذائذ محفوظ و همگون اند و این بتان نسبت بامر عظام نمایند و این
 عقیده ایشان منها به عقیده پیوسته است که خود را با الخیر ناجی میدانستند و می گفتند حَقُّ ابْنَاءِ اللَّهِ وَاجِبٌ
 وَلَكِنْ كُنَّا التَّارِكِينَ لِأَمَامِ مَعْدُودَاتٍ وَنَخَالِفُ هَاسِطَ قَطْعِيَةٍ رَاكِبٍ يَحْمِلُ سَوْءَ مِجَنٍّ بَسِيلٍ
 وَمَرَّعٍ مِمَّنْ قَالَ ذَرْهُمْ أَفْرَاقَ الْغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْكَلَامَاتِ وَالْأَحَادِيثِ الْمُنْفَقَةِ عَلَى مَا يَكُونُ لِلْمُتَّقِينَ

اکید هفتاد و یکم

آنکه افزا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیهوشی کبک مالکین
 لعن بن امیر المؤمنین جاگیرد و اصل این اقتراین است که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن ابی طالب
 بن بدین الهمم القرشی روایت کرده اند و او از شرار نو اصیب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر می کرد
 و تسنن می نمود و مقصد او تا بود تخلف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و تائید
 ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت ندیان
 مراعی میکنند لاسیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بعضی امیر المؤمنین

بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد که آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند
و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میدانند و او را علم قلوب که خاتم خداست مینمایند و حکم المکره فی نفس علی
لفظ خوف و لقیه را بابل سنت نسبت می کنند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهل سنت با امرای
سفاک و ظلمه بیاباک نو صیقل جلال و ولید مجاهد با نثار نموده اند و جان خود را نثار زندان بنی کرده و تن
بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست این شام
شریعت شهادت حشیده و سعید بن جبیر که حسین را ازین رسول سلک و حجاج را ازین سید الزمام داده و از آن
و قتل جبینا آنجا که این اهل بیت علی قتل شده است بنا بر این معنی نموده بگویند که شهادت سرخیز کرده و دیده و بلا
لغصب بجا است دیده را ندیده و شنیده را ناشنیده گردان و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین
نمایند چرا خوف مخالفین ملامت و مثالب بگویند و غیر این بیان نمی کنند که مخالفین ایشان نیز کفر فضا اهل امیر
تقناعت ندارند تا این منمیه مذممه بر او نباشد

گنجد مقتدا و حکیم

آنکه گویند بارتیجالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را چه بگویند و انوار هدایت و نور هدایت را
انفس قرانی پس است قوله تعالی ان الله لا یهدی الکفر کما یهدی الالحق و قوله تعالی و من یشکک فیما فی
ذکر شیخی سیر که و غیر گویند که اگر از غیر اهل سنت کسی تمام عمر بکلمه رسالت بماند و ایمان آورد و در راه حق
شهادت دهد و بر سر او افتاده نکند و از عذاب نجات دهد و نباشد حال المکره و اهل سنت و قرآن و هدایت را چه بگویند
عرب که همین اعتقاد داشته اند میفرمایند لیسک یا صلیک و لا اما یلی اهل بیت ما یلی معک لیصل مسکوه
یعنی هم که بگویند که من دین الله و لیسک یا صلیک و لا اما یلی اهل بیت ما یلی معک لیصل مسکوه
مذبح فاولئک ینخلون للجنة و لا یظلمون و یقولون اگر اهل بیت گویند که چون اهل بیت با امانت
جناب امیر المؤمنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت متعلق بر نبوت است و نبوت ثابت است
گویند حاشا و ملا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر را کسی از ائمه طاهری را انکار نمایند بنمایند آنکه اهل سنت
با یو بگویند و غیر از این مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر این است که کسی را یا مستحقین امامت نمیدانند
شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد جیست اهل حل بودند اصحاب امیر و ائمه امام بالفعل میدانند
خلاص کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اکثر نفس ثابت شود و آنرا اختلاف را شد و که نید و الراجح و
قراین ظنییه ثابت شود و آنرا اختلاف نادره باشد و اگر بدون استنباط شکی متغایب بود و آنرا اختلاف طایفه
و ملک عضو و داند و خلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت را بعد و دست پس استحقاق امامت هر یکی

از ایشان نجس ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان
 شش چه نیز بر هم نشود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتمد امامت حسینی نیستند و علی هذا القیاس در حیات
 حضرت امام حسن عقیق امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او
 مقصد نیستند پس در نفی و رد شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام
 بالفعل نبودند و ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شید که ایشان و امثال ایشان
 از امام زاد و بیع انکار امامت و اتحاق امامت امام بن العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو
 بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شید صحیح باشد ایمان اهل سنت
 باطل و بی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال مقصد اند و امام بالفعل نیز در وقت
 خود میدانند و طرفه آنست که در کتب انحراف و ضعف کمال لعن و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات
 صحیح از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معا و نقل
 کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق
 نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان نادانسته و او را ایشان دیده و دانسته
 این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سلسله ای
 بیشمار در عصیان الی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیح نمایند اصلاً از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب
 به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابل هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان
 مروی است که لعن اعمال شیعه خصوصاً لعن سلف مومنانی اعمال بسیاری از ائمه است و نیز در کتب ایشان
 مذکورست که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و
 جزای خیر بر آن خواهد یافت و عبادت سنی خط خواهد شد و میا مشور را خواهد گشت

کتاب عقاید و رسوم

آنکه طعن میکنند بر ائمه که ایمان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سودر غار رود و بجای چار کعبه
 دو رکعت ادا فرمود و حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعیان مثلاً کمالی و طوسی با ساند هیچ مروی است و سابق
 گذشت که سودر غار نیز به قهقوری نامیده اند و از این دور دارند آری سودر غار حکمی از احکام الهی بر اینست و واضح
 گشته

کتاب عقاید و رسوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلۃ القریس نماز صبح قضا
 شد و در آن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی

ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد گمانی در کافی و الباقی
در تزیین قصه لیلۃ القریس را با سائید تنوع و طرق متعدده روایت کرده اند

کید هفتاد و چهارم

افرا کنند بر اهل سنت که ایشان خواجه و حروریه را التوثیق و تعدیل مینمایند و از آنها در کتب احادیث خود روایت
کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افرا بخت و برهان صرف است
احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضل تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخی در هر کتاب
در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خواجه دیگر کجا در آن کتب یافته می شود و
نزد اهل سنت بعضی اهل بیت و امیر المؤمنین از خواجه صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح
العمل باشد و بنابر آن کسی را که حریرین عثمان را التوثیق کرده است تخلف نموده اند گفته اند که اولیای هر حال
و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از بعضی از امیر المؤمنین بود و در
کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الاخرین است حکیم حدیث نبوی که قاتل امیر المؤمنین را اشقی الاخرین و عام
ناقص صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کرد و خود ابد از آن گناه دفع کرد
بعضی از حروریه در بیج او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعری اهل سنت
در مقابل آنما قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همان ابیات و قصاید در دستیار موجود است آری
در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جمله تواضع بلکه رئیس آن گروه شقاوت شده بود و لکن بر
روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او متنی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از
افرا کردن چه لائق و نیز بخاری تنها از مروان پیچ جا روایت نکرده مسور بن مخزوم یا دیگری را هم او آورده و سابق
گذشت که اگر منافقی یا متبعی شیر کمال حق در نقل بعضی اخبار خود از وی گرفتند مضائق ندارد و علی الخصوص روایات مروان
در بخاری باین صفت هم پیش از دو جا نیست یکی قصه حبسیه دوم قصه سی طایفه و بنی ثقیف و ظاهراً است که این بردجا
لجشیده و علی لعل نداند و صحاح دیگر نیز همین قدر همین صفت روایت مروان وارد است و مگر مگر که چنانچه خاص این
عباسی و شاکر و شیدایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی از اوقاتان تمت لفظ و خروج بروی کرده
لکن از اصناف بسیار بعدی است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد این عباسی و شاکر و شیدایشان و ملازم
صحبت ایشان بود و این عباسی بالا جماع از شیعه اولی و از محبان و امامان امیر المؤمنین است چنانچه تاضی
نور اند شو شرمی نیز از از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم موالی او که صحبت و هم نشین او
باشند از عقیده او اینقدر دور افتد و این عباسی با وصف دریافت خال که درین هم صحبت با او نبوده اند

از محاللات مایه است و از آن خود دور نه کند و از صحبت خود نرانند

الکید مقتدا و وحشی

آنکه گویند الهیست و نماز خود بر مهر و خاک سجده نکند پس ایشان مشابیهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکرر فریاد و ملعون گوید و در قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخُلِقْتُ مِنْ طِينٍ و اجنبی شعری ایشان اینمضمون را بنظم آورده و گفته است آنکس که دل از بعضی علی پاک نکرده و بیشک تصدیق شاه لولا که نکرده و بر مهر و نمائی گذارد و منی بشیطان راز از سجده بر خاک نکرده و جواب این طعن آنکه الهیست از سجده کردن بر خاک خوارند از خدا ناچیز برای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده و خوارند و خوار میشوند و واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جائز زمین و آسمان نگذاشته بود که بر آن سجده نکرده بود و آنهم سجده های اونا قبول افتاد چون بایست سجده بسوی او و خاکی که صوت پوست و گوشت شست بجا نیاید پس معلوم شد که بر خاک سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر هم سازد اقرار کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و ابراهیم و عیسی و با الهیست نبوی و انکار نبوت او مردی و منقول است انشاء الله تعالی و بات نبوت دیگر کرده و خواب از بیداری غشی که ترک تعلیم او شیطان را با نیز تیر رسانید تحقیر و تذلیل و غیره شیعه را پشیمان خواهد کرد و حالا انصاف باید داد که مشابیهت شیطان با شیطان نیست و مشابیهت شیطان با شیطان نیست او را شعیب بن عقیله الهیست است و بیست و هشت ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجده بر خاک بیگانه و خوار نکرده بلکه از سجده برای او خاک تکرر زید و ظاهراً است که شیعه دشمنی بر او برای خاک سجده نمی کنند و انصاف آنیست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جائز است و الا چه تناسیست که شست گاو خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس از شما و معدن نجاست است به سنگی نقیشتی و زرد و زری و نم و با و قالین های گلگون بپاریند و چون نوبت بکثور و مناجات پروردگار رسد خاکی بپارند و بهترین اعضای خود را که مرد و جبر دست و میقتضای حدیث اِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اَدَمَ عَلَا صُوْرَتِهِ مظهر صفات و جویب است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بر آن ننهد و در حقیقت این فعل شیعه مشابیه است با فعل مشرکین با الهیست که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از ایشان مبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک میفتند یا برهنه شوند و لهذا سرعوت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال بعد تعالی خذوا زینتکم کما رزقتموهم من الیوم و انکلوا و در نماز منزه خاک در مقام سجده او با هم بسیار راه می یابند اول آنکه مهر بر ملین خاصه کفار و منافقین است و دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بخیط عمل ستم آنکه مشابیهت به بت پرستان که چرخ را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی بن القیاس چنانچه شعری الهیست این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار ابراهیم و حسن مدام دل پاک به است و دین شیشه صاف از نه افلاک به است

بر مهر نازمی گذار و شیعی یعنی که دامن سگ بران خاک بهست و دیگری گفته است چون کار منافق بمضو را بنجامه قلمبیسر
و تصفیش بنور انجامد و مهر دل شیعه است که در وقت نماز از پرده اخلا بظهور انجامد و دیگری گفته است طاعت و بر
با دل پر حل و هر چه است و پوچ و لا طائل و راضی را چون بگیری بسجود خاک بر سر بود از و حاصل و دیگری
گفته است هر که آواز لوث بعضی پاک بود و سفلی است اگر چه بر نه افلاک بود و شیعی در عین اوج معراج نماز مد نظرش
مهره از خاک بود و دیگری گفته است ای وای بر کسی که ز شوم نفاق و بغض و کد و در نیک را همه صد پاره چاک
کرد و دانی که سب و کردن شیعی مبرجست یعنی نماز خویش را برین خاک کرد و دیگری گفته است سنی دل را بیاید
حق رسته کند و کافرنی آتش و فخر خسته کند و شیعی که خیس تر بود وقت نماز دال را بکلیخ نهک و است
کند و دیگری گفته است شیعی که همیشه تخم لعنت کار و وقتی اغلط روی بطاعت آرد و خاکی که بشکل
مهر و سجد دهند و بر خط عمل طرفه دلالت دارد

کید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت ندب خود و اطلالان ندب اهل سنت و جماعت
باشند و آنکه هر که ندب امامیه را انکار نموده و یا ایشان میانه کرده فی الفور هلاک شده شائع و مشهور کنند از جمله
نجانشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة بن مهران حال ابو عبد الله شیخ الطائفة مناظره
کرد با قاضی موصل و مقدمه امامت رو بروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود و رفته رفته سخن بان آنجا رسید
که قاضی گفت اگر با من میانه کنی پس مو عذر من فرو است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و میانه نمودند و
قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد و بعد از آن هر دو برخاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که
در دولت خانه امیر سرور حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدانه شد امیر معتمدی را از معتقدان
خود بدیافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس میانه برخاسته او را تب گرفت و
دستی که در وقت میانه دراز کرده بود اما سید و سیاه شد و روز و دمش هر دو مثل این حکایت حکایت
بسیار است نزد ایشان و همه روز و افتر است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که
این معمول هلاک مهربانی حال بود و الله اعلم بحقیقه الحال این قدر خود از توایخ معلوم است که این مهر
حال مروی بود و دنیا طلب و روغ زن که اصلا پروای کذب و افتراء نداشت اگر این قصه را وضع کرده نبرد
شیعه خود روایت نموده باشد دوران و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر
شده باشد که مخالف ندب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند
بجست و را قید و تاخیر است پس در نصیورت هلاک شدن آن قاضی در میانه خنکی چشم اهل سنت است و مردم

وصول در آن زمان بسبب سایلگی اهل شام باین ندرت نواصب شده بود و پس این احتمال دور نیست

کلیله و دمنم

آنکه روایت مقریات از امه عظام مشیر سازند که طبعه را آتش دروغ نمی رسد و در تفسیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذالک ماد و اء التجاشیه عن الحسن بن علی بن زیاد الکوفی و النجاشیه الکوفی و کان عینا من عیون الطائفة و وجهها من وجوههم و هو این بنت الیاس المصیر فی الزمان اصحاب الضحاک علیه السلام مرده روی عن جده الیاس بن قلیله حنفیه الوفاة قال کنا شریک و اعنی و لیست ساعة ال کذب هذه الشکوة سوغت ابا عبد الله علیه السلام ثم یقول والله لا یفوت عبد یمیت الله و رسوله و یتوالی الامم فتمسسه التارثم عاد الثانیة ثم الشکوة و انما انما انما روایت کرده او را نجاشی الحسن بن علی بن زیاد الوشاء النجاشی و ابو دریس از ربیعان شیع و رویداری از رویداران ایشان سپه دختر الیاس میرد و از دست از اصحاب بنام که او روایت کرد از جده خود الیاس گفت و قتی که حاضر شد او را موت گفت برای ما گوید باشد بزم و نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شنیدم امام نجاشی را که می گفتند قسم خدا که نمی میرد و بنده که دوستی در او رسول و او دوست دارد اما ما را الیاس نرسد او را آتش بازگشت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی امه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه عظام اولیا اهل سنت است و معذ الف در مدعا نیست زیرا که مراد از امه جمیع پیشوایان

بنی اندازیم تا ما می شناسیم در آن داخل اند

کلیله و دمنم

آنکه بعضی دروغ زنان از ایشان کتابی تالیف کنند و در ندرت خود و در آن اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی به شاکل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاها را باور دارند و این ندرت را قبول نمایند حال آنکه باطل است از تاریخ معلوم است که هیچ یک از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت بهمین را می خواهد و الا مثل دیگر مصنفان هفت سهام هم و الا سلم و الشمدان روزگاری شدند که

من صنف فنفذ اشتیاق

کلیله و دمنم

آنکه گویند ابو رافع حیا سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت

و اکثر دار و نه بنگاه آن سرور می شد از امامیه بود و بجیت با امیر المومنین کرده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه دار و علی بیت المال داشت که ذکرده احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعه و غیره من علماء کرم و این افراد این است بغایت فصاحت کنند زیرا که موت ابورافع با جماع مومنین قبل از شهادت حضرت عثمان است بمرت قلیل اری این قد و صحیح است که هر دو پس ابورافع عبید الله و علی بن ابی طالب امیر المومنین بودند و عبید الله خدمت کتابت و انشای هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب بسیار است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افرا با نموده علی بن ابی رافع را از کیا تر بگذارد امیر المومنین قرار داد و کتاب را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت با و نموده و ابورافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق امامیه است با و نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا حدیثی از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده از بنی تاریخ دانان اجله علمای ایشان توان فهمید

لیدر شتا دوم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد مدوی ابوالحسن سمسالی شیعی که تاریخ طبری را منقصر نموده و در زوی بعضی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور و رایج گفته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ از آن روایات نام و فتلی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد راه بسیاری از مومنین است زیرا که هر چه در آن مختصر بنیند نسبت با اصل نمایند

لیدر شتا دویم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مدوی نقل کنند که در خیال مردم از امامت علی با رجال خود و ابوالحسن چنین نیست چنانچه این عقده که جارودی را هضمی بود و این قبیله که شیعی غلیظ بود و خطب خوانم که زیدی مایه بود و بعضی روایات از مردم آرند که اکثر امامت او را از خود میدانند و حالانکه او از امامیه است مثل هشام کلینی که اکثر امامت او را از خود شمارند و حالانکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است

لیدر شتا دویم

آنکه بعضی از علمای امامت افرا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام امامت نموده بودند با پیش نرفت و خود خف و ملزم شدند نام مردم را از آن عالم ملکه از جمیع علمای امامت متفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند ازین جنس است آنچه نجاشی آورده است با سند خود که ابو حنیفه ابو عبید الله را گفت که کيفَ تَفْقَهُ سُلَيْمَانَ الْهَكَهَكَ مِنْ بَابِ الْهَيْكَلِ جَوْنَهُ تَفْتِشُ كَرُو سُلَيْمَانَ هَمْدًا رَازِمِيَانِ بَرْنَدَا الْوَعْدِ يَدَانِ تَفْتِشُ لَآلِ الْهَكَهَكَ يَرْوِي مَا فِي بَطْنِ كَرْمٍ مِّنْ كَحَائِرِهَا لَحْدُكُمْ الذَّهْنُ فِي الْقَادِرِ سَرْعَةً فَظَلَّ أَبُو حَنِيفَةَ إِلَى كِتَابِهِ

مرابہ پیغام نسبت دختر تو فرستادہ است گفت آن شخص چون بہ حال دارد ایشان دولت و شہمت و اخلاق و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند کہ باین ہمہ خوبیا یک عیب دارد کہ یہودی است آن ہم سایہ روتش کرد و نہیں تہذیب و گفت عیب مراد وی بود کہ مرد مسلمان را تکلیف و خردادن بہ یہودی میدہی و این قدر ہوش نداری کہ دختر مسلمان بہ یہودی چہ قسم برسد ابو حنیفہ آہستہ گفت کہ ای خواجہ چندان آفت نشو تو کہ امیر المؤمنین علی را کافر گفتی من پی بردم کہ چون دختر منی بکافر برسد اگر دختر حروی بہ یہودی برسد چہ مضائقہ داشتہ باشد آن حروی سزگون افکند و بعد دیری پای ابو حنیفہ بوسید و از مذہب خود توبہ کرد و از میان و مخلصان امیر المؤمنین شد بحمد اللہ تعالی و درین روایت کہ عیاشی آوردہ غلط و در غلط افتادہ سائل سجدہ حروی بود و مسؤل عنہ ابن عباس و در وی ہمن قدر است کہ قال فحدثنا الحسن بن علی بن عتبہ انک تقول ان ابو حنیفہ اذا اکس الکافر عن عرف مساحۃ ما بیک هو و بکین الماء و ہذا لا یصح و شعرة الفح فقال ابن عباس اذا جاء الفضل بن العباس فی راسہ لومی کوئی کہ ہر دو چون نگاہ کنند زمین را بنشینند فاصلہ کہ در میان او و آب است حال آنکہ او بنی بنیدیک موی دام را پس گرفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیدہ شود چشمہ و نیز از ہمین قبیل است انجیطرسی در احتجاج آوردہ انہ دخل ابو حنیفۃ المدینۃ و معہ عبد اللہ بن مسلمۃ فقال لہ ما ابا حنیفۃ ان ہنا جعفر بن محمد بن محمد من علماء ال محمد فاذهب بنا نقیس منہ علما فلما اتوا اذا ہما جماعۃ من شیعۃ ینتظرون خروجا فیکما ہم کذا لک اذا خرج غلامہم حدث فقام الناس ہیئۃ لہ فقال ابو حنیفۃ لابن مسلمۃ من هذا الغلام فقال هذا ابنہ موسی فقال لکیونہ یکن ایدی شیعۃ قال مہ لا یقرؤ علی ذلک فقال وللہ لا فعلتہ ثم التفت الی موسی فقال یا غلام ابن یضج ان حل حاجتہ فی ہذا ینحکم ہذا فقال یواری خلف الجدار و یتوقی حکین الجار و شطوط الکفار و مساقط السبار و لا یستقبل القبتلہ ولا یستند فحین یضج حین شأہ و اخل شد ابو حنیفہ در مدینہ و بادی عبد اللہ بن سلمہ بود گفت اورا ای ابو حنیفہ انجا امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس بہ ہر مارا تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون ہر دو آمدند ناگہان دیدند جامعہ از شیعہ امام منتظر بر آمدن او پس در ان حالت کہ ہم چنان نشستہ بودند یکایک بر آمد جوانی تازہ عمر پس بایستادند مردمان از ہیبت پس گفت ابو حنیفہ مرسلہ را کسیت این جوان گفت این پسر اوست موسی پس گفت البتہ پیشانی او را بر خرم و بروی شیعہ او گفت پس کن قدرت بخوابی یافت برین گفت قسم بہ خدا کہ خواہم کرد باز التفات کرد و بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا تھنا کن مرد حاجت خود درین مدنیہ شما گفت پردہ گیر و در پس دیوار و بہر نیز و از چشم ہم سایہ و از کنارہ نہر با و از جلب افتادن میوہ و درون کنند

بقیله و پشت نماند پس نگاه قضای حاجت کند بر جا که خواهد و این روایت هم از کاذب متعصبان و نفس
است و هیچ آن قدر سهوا که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفه
المدینه فزار قبر النبی صلی الله علیه و آله و سلم ثم اذ الصادق جالس یظهر خروجه فخرج اینه
و مسمی و هو صبیح فقام و ذکره ثم کان ابن یصم العرب حاجته فی بلد کذا فاجاب عما ذکر سابقا
فقال ابو حنیفه انما سألته بحیث یحصل رسالتک یعنی وقتیکه داخل شد ابو حنیفه در مدینه
زیارت کرد قبر بنی سطور را باز آمد بخانه صادق پس نشست سطر بر آمدن او پس بر آمد سپرد سال آنکه او عرض سال و
پس استاد و تعظیم کرد باز نشست که با تشکر کن عربی حاجت خود و شهر شما پس جواب داد و را با آنچه مذکور شد سابق
پس گفت ابو حنیفه خدا بهتر میداند جایگاه مقرر می کند رسالت خود را ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه روح
بطریق استعجاب از فهم و ذکا از اطفال الملبیت رسالت این سوال نمود و چنانچه اطفال ذوی هوش بر فهم یافتند
که چون از خاندان علوی باشند درین زمان هم امتحان به سوال فی ثمانیه و در حقیقت متطور سائل در امثال
این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نثر و غیر خود میشدند
نه متعذر مقام و الزام معاذ الله من ذلک

کیدی شتا و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اباست بحقیقت خلافت او قلیل اندر وصحت مامت خود شک و هر دو دست بخلاف
امیر المؤمنین که در مامت خود اصل را تردید داشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از
اتباع شک و برای اثبات شایستگی اول روایتی وضع نموده اند که در دم و اسپین خود این انظم می گفت لیکن گفت
سأله رسول الله صلی الله علیه و آله سلم هل لایضار فی هذا کلمه شیء کاشکی من سپید بود می رسول خدا را اصابع ایاض
را درین امر خلافت حق است به شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی
شرح کرده و به حساب خود گویند از میدان مناظره برده اباست گویند که دلیل اقرار بودن این روایت آنست
که اگر خلیفه اول را در مقدمه الضار رد می بود نفس مامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می کرد و لا اقل
الضار را در وزارت و امور دیگر تشریک و سهم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتیم که
مدعیان و پشت که کاش بجهت الضار از ان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب بجا بگویند آن جناب می شنیدند
و با من که درت خاطر نمی نوشتند و با فرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از حکم حکم که از جناب
امیر المؤمنین بوقوع آمد نه خواهد بود و به همین سبب خواجه و حروریه خروج کردند و از اعتقاد بترسیدند و گفتند که اگر این
مرد را بکار خود یقین می بود و حکم می کرد میگرد و معلوم شد که بی نص و استحقاق بدعیان با خطیر شده بود چون دید که پیش

می رود و بپایان می گشت و بچاپیت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی که از ابان روغن نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین چیزی است که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسد و متحقق نشد زیرا که انصار باین متسک باز دعوی خلافت نکرده و بر تحکیم مفسد بی شمار مرتب گشت از آنجا که خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی برآمده رفته و هیچ کس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سندی که اگر ایشان را درین کار حق می بود جناب امیر المومنین چرا بر تحکیم و بچاپیت راضی می شد و از آنجا که است خروج حروریه و از آنجا که است تسلط نوبسب و مر و انیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بکجاست ایشان الی غیر ذلک

آیه شاستا و چهارم

آنکه گویند بزرگی امیر المومنین باین مرتبه رسیده است که مردم قاضی بالو هیئت آنجا نباشند و این غلو اعتقاد در حق مسیح کی از خلفای ثلثه واقع نه شده پس جناب امیر افضل و الیق خلافت و امامت باشند از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المومنین نه خلفای ثلثه ولایت می کنند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تغییر مشابه تغییر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراکه و الا بر ص از حضرت مسیح با ستم را صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نه شده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس درین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم می رسد که سبب اعتقاد الهوت است که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر سیم بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب و رقی غنی ولات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الو هیئت اطلاق میکردند اگر همین جا بمان بی فهم یا اختلاف و امثال آنها با نغوی عبد الله بن سبا در حق امیر المومنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر در کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالالعام گذاشت آید باید که شیخ سید و وزیر خان و امثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق که ذکر اسما و انما درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجیب است از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه می سازند چنانچه یکی از اینها درین باب شعری گفته است و در آن شعر اقرار بر شافعی نموده که کفنی فی فضل مولانا علی و قوالمشک فیه انه الله و صلات الشافعی و لیس یکدیگر علی ربهم ام ربهم الله یعنی کفایت است و بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی که او خدا است و مرد شافعی او نمی داند که علی رب است یا رب او خداست و هم چنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه رست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی آن قدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نه شده است و این معنی موجب

تفصیل او بر ایداد او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این باطل است
 باجماع شیعه و سنی و عجب عجایب است که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تماشی از اعتقاد و غلاته بحسب ظاهر میلان
 خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ آنکه و اعتقاد حلول را صراحتاً مکرره و محسوس
 دانسته جناب امیر المؤمنین را سرخنی نامیده اند و گویند هر که این سرخنی را ظاهر نماید خون او بدرست عیناً پنجه
 بعضی از شعای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گویند که لا تحسبوه هویثاً ظهراً و حیدراً و لا یحلیه غلامه
 منهم ذروی النسب و لا شجاعه فی کل معرکه و لا تلذذ فی الجنات میت اربی و لا التبری من
 نار الجحیم و لا مرجوته من عذاب النار و شفع فی لیکن عرفه هو السراخنی فان ذخره حللوا فقل
 و عن مریه یصلونهم عنک ذاکم لاد و الة کالماء یخرج عن صلیب یعنی گمان نکنید مرا که عشق حیدر گرفته ام بر
 علم و برتری او از اهل نسب و نه برای شجاعت و در هر معرکه و نه لذت گرفتن و چندی از مطالبین است و نه برای
 خلاصی از آتش و فوخر و نه امید دارم او را از عذاب آتش که شفاعت کند مرا لکن شایسته آنست که او سرخنی است پس
 اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تفریز کنند مرا بازمی دارم و مردم را از وی مرصی که او را دو نیست یعنی
 همچو جمل و همچو آب که اعراض می کند از وی سگ گزیده و بعضی علمای ایشان در مویات این مقاله دارند که
 که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر و شست و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر چون
 روز فتح مکه داخل کعبه شد و دید که بتان بسیار درون خانه نماده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که
 او را بر طاق بلند نماده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانه من قدم گذار
 بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه آب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من قدم نمی و برآمده
 بت را بشکن پیغمبر فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد که وجه بالا بردن
 امیر المؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سرخنی درین واقعه و کار است و نیز در حدیثی که حضرت
 دارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق و شب هجرت چند کرده جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته
 و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای اخراج از پیداشدن نقش کف پار از زمین نرسانیده پس
 کمال قوت ابو بکر و تحمل او بار نبوت را ازین جا به پای نبوت می رسد و قصه برآمدن امیر المؤمنین را بر شانه
 آن جناب نبوی که روایت کردند هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیح اهل سنت یافت
 نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در مصالح ایشان موجود است همین قدر است که آنکه صلی الله
 علیه و سلم دخل الکعبه یوم الفتح و حول البیت ثلثاً ثم نه و یسبحون نصباً فیحمل یطعنونها لیسکود
 فی سید و یقولوا جاعاً الحقی ذرنا حقاً الما حلل ان الباطل کان له حقاً فکانه یسقط با شانه بکر

ترجمه آنکه پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبه روز فتح مکه و گرد کعبه سه صد و شصت بت بودند پس شروع کردند که میخواستند
 همه آنها چوبی که در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و اگر نیت باطل بدرستی که گزیده است پس ابتدا
 می افتادند یا اشاره دست انجناب و ازین روایت معلوم می شود که به مجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند
 و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصه بتان گرداگرد باشد و بتان درون کعبه را در محبت دیگر نوعی که
 روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوارهای کعبه
 کرده بودند آب شستند و اسامه بن زید که متبنا زاده جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست
 مبارک می شست و چون نوبت تصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برین جناب
 صورت حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز بر آورند و در دست آنها قرعه های فال بود پس پیغمبر فرمود که
 لعنت خدا باد برین کافران میدانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار کرده اند و بدفع در دست آنها این قرعه ها اند

کید هشتاد و نهم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذاهب ابو حنیفه و شافعی و مالکی و احمد اختیاری کنند و مذاهب ائمه
 را اختیار نمی کنند حال آنکه ائمه احق اند با اتباع بچند وجه اول آنکه آنها بزرگوارهای رسول اند و در خانه رسول
 پرورش یافته و این رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اهل البیت اذی یا حنیفه و دوم
 آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر با اتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم ان تادبوا فیکم الثقلیان ان تمسکتم بعمالکم تضرعوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف
 عنها غرق ستوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان تفرق علیه است سنی و شیعه هر دو
 قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق با تبع است از کسی که در
 بزرگی او اختلاف باشد جواب این کجاست که امام نائب بنی است و بنی صاحب شریعت است نه صاحب مذاهب
 زیرا که مذاهب نام رای است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بقل خود چند قاعده قرار دهند
 که موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعی از ماخذ آن نماید و لکن احتمال صواب و خطائی باشد و چون
 امام موصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذاهب با و نمودن هیچ محقول نمی شود و لکن مذاهب را
 بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیاء سبب کردن کمال بی خردی است بلکه فقهایی صحابه را که نزد
 اهل سنت به یقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی و صاحب مذاهب نمیدانند بلکه افعال و اقوال
 آنها را مأخذ فقه و دلائل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب می انگارند

و غیر اتباع فقها، مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فق و مذہب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند و بپایه تلذذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس تبه ائمه و اہلسنت رتبه پیغمبر و صحابہ کبار است کہ اتباع آنها مقصود دارند لکن نسبت مذہب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیخہ بشکافیم ایشان ہم اتباع کسانی می کنند کہ خود را بایمہ منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نہ اتباع ائمه بلا واسطہ این قدر تفاوت است کہ بتبعوان اہلسنت در اصول عقاید مخالف ائمہ نبودند و ائمہ در حق آنها پشمارتداد و اند بخلاف بتبعوان شیخہ مثل مشائین و احوال طاق و این اعیین و امثال اینها کہ صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمہ گذشتہ اند و چہ سمیت باری تعالی و نیز و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمہ از ایشان بری نموده اند و شہادت بر بطالان عقاید ایشان داده و بدفع گوئی و اقرار نسبت کردہ و چنانچہ ہمہ این مطالب در باب سوم و چہارم از روی روایات معتبرہ شیعیہ نقل کردہ خواهد شد و حقیقۃ الامر این است کہ منصب امام اصلاح عالم است و از آلہ فساد پس در ہر فن کہ تصور یا بدانرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش مشابہ باشد بجال نمود بگذارد و تا تحصیل حاصل و اہمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمہ در زبان خود اہم مہمات مقدمہ سلوک و طریقت را ساختہ اند و مقدمہ شریعت را بر ذمہ یاران رشید و مصاحبان حمید خود حوالہ فرمودہ اند و خود متوجہ لیبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعین اوکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تہذیب اخلاق و القای فوائد سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتار حق و معارف از کلام اللہ و کلام الرسول مشغول بودہ اند و بسبب اینتا رغلت و حب خلوت کہ لازم این شغل شریف است القائی با استنباط و اجتہاد نداشته اند و لهذا قائل علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شدہ و اہل سنت سلسل و لایث مخفیہ و ذوات عالیات از ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بہین طریق اشارہ می فرماید زیرا کہ کتاب اللہ برای تعلیم ظاہر شریعت کافی است و علم لغت و اصولی کہ تعلق بوضع و عقل دارد در امداد فہم شریعت بسندہ است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بہ تعلیم امام است و قائل سلوک طریقت است کہ مراحقہ از کتاب اللہ مفہوم نمی شود و حضرات ائمہ نیز این اشارت را قاصدہ عنان عنایت خود را مقرر فرمودہ بہین امر ضروری ساختہ اند و امراول را بطریق اجمال القافرمودہ بعلم و عقل مجتہدین و اگذاشتہ اند و لهذا باجماع شیعیہ و سنی کسی از ائمہ تالیف و تصنیف کتابی و تا سبیل اصول و تفریع فرعی بیچ علم نکردہ تا بکتاب او دفن بدون او استغنا واقع شود بلکہ روایات مشکک و احکام در یاران ائمہ منتشر پودہ اند و قواعد استنباط و جزئیات مخفی و مستور ماندہ لابد شخصی می باید کہ آنہم روایات را جمع سازد و قواعد را تنجیح نمودہ جدا نویسد و آئین و رسم اجہاد را بنیاد نهند پس معلوم شد کہ چنانچہ نسبت مذہبی

بامای معنی ندارد و هم چنان اقبال امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اقبال ائمه را ادعای نمایند لکن در مسائل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و مصائیری و سید مرتضی و شیخ شمس متبوع می سازند و با قول آنها گو مخالف روایات صحیح اخباریین از ائمه باشد فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء استلزام نبندی از ان مسایل مذکور خواهد شد و چون تقاید مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شده و مانع از اقبال ائمه نگردید پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه آرند و فی الواقع این مخالفت باو اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از غیر اتباع نمی بر آید چنانکه محمد بن الحسن سیبانی و قاضی ابوالوفا شاکر دان ابوحنیفه و تابعان اویند و جاها مخالف او اختیار کرده اند و علی بن القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا را محب و مذاهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذاهب بدون خود را با و میرسانند و در الوقت ماخذ مذاهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبداللہ بن مسعود در صحابه بانی مباحث مذاهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زہری در قرن تابعین و عبداللہ بن عمر در قرن صحابه بانی مذاهب مالکیه بوده اند و این هم که و ابن الاثیر نوشته جابر بن عمر امامیه و معتقدان ایشان نوشته چنانچه مجد دان بر مذاهب را بنا بر اعتقاد و عدم اصحاب آن مذاهب نوشته اند لکن فی الواقع چنین بود

کیمد ہشتاد و ششم

آنکہ علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایاتی کہ موہم طعن در صحابہ است نقل کنند و بان استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کیمد ایشان بر عمر خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین چہ بسیار را از جاہلہ حق بلغزاند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء اللہ تعالی در باب طعن بیاید و در اینجا معلوم بشود کہ آن اخبار و روایات اصلاً با مدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان از ان حاصل نمی شود و جواب اجمالی کہ مقلد نامی این مقام است از ان روایات و اخبار آن است کہ اگر انرا اہل سنت می خوانند پس لابد جمیع روایات صحیحہ ایشان را اعتبار کنند و انہ از مناقب ائمہ صحابہ و خلفائے ثلاثہ و انہ بتواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجہ ترجیح کہ در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر اہل اقل و اکثر اہل اکثری موافق محل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمیع

و تلیف و تزیین و تصویب چه مستح شود و آن عین ندب المہنت نخواہد بود نہ اگر فقط روایات قاصدہ را کہ اکثر آنها مومنوعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمہور و معذاماول محمول بر محامل صحیحہ منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچہ محمول این فرقہ است و این منع ایشان بدان ماند کہ شخصی زلات انبیاء علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات از قرآن مجید التکا ط نماید مثل *وَعَسَاۤءُمْ دُبُرُہٗ فَخَعٰی* و سوال حضرت لوح در حق نبی خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکست یتان را نسبت بہنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیاوران نمودن کہ از حضرت ابراہیم صمدور یافته و قتل قطبی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت ہارون کہ برادر کلان و پیغمبر بود ندبی تامل و تحقیق کہ از حضرت موسی نیز توقع آمدہ و گناہ حضرت داؤد و مقدّمہ زن او را و علی ہذا القیاس و گوید کہ در قرآن مجید مطاعن و مثالب انبیاء بتواتر و قطعیت ثابت شدہ پس اینہا مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز انقدر نفہید یا نفہید و پردہ شقاوت بردیدہ عقل و تنید کہ لقصو ص قطعہ متواترہ بی شمار از قرآن در مدایج و بیان خوبیہای حال و مال این بزرگواران و جابجا ثنائی اینہا واقع است اگر در قطعہ یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کردہ باشند و ایشان را تا مدیب و ارشاد نمودہ باشند معارض و مناقض آن قطعیات کنند یعنی تواند شد و لابد امر محلی است نیک کہ دور از مرتبہ ایشان کہ بالقطع ثابت است نباشد بلکہ اگر کسی خواہد آیات متشابہات کہ دال بر حبمیت و لوازم حبمیت باری تعالی باشند و از وجہ تاساق اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن خریف بر آید و در حق او تعالی کہ جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید کہ موصوف باین صفات لائق الوہیت و شایان خدائے نیست جواب این ہمہ شہادت ہمان یک حرف است کہ خبر بر آید *حِفْظُہٗ هِیْثُ اَوْ لَہٗ اَکْبَرُ مِنْکَ اَشْیَاءُ* و این کید شیعیہ چہ قدر ماناست بحکایت لحدی کہ در مقام انکار نماز باین کلمہ تسک میگردانند *اٰیَاتُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا کَثْرَیْہَا الصَّلٰوۃُ* چون اورا گفتند کہ سیاق و سباق این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل *اَقِمْ الصَّلٰوۃَ فَلَمْ تَتَّبِعِ الْمُسْلِْمِیْنَ* نیز ملاحظہ کن و جواب گفت کہ ما با بر تمام قرآن کہ عمل کردہ است اگر بیک کلمہ او عمل نمائیم غنیمت است خافہم

کید ہشتاد و ہفتم

آنکہ علمای ایشان با وجود ادعای تالیخ دانی حکایات موضوعہ مفراتہ کہ صحیح موافق علم تاریخ کذب بہتان اند و کتب معتمدہ خود ثبت نمایند و اثبات بعضی امہات مسائل اعتقادیہ خود بدان حکایات کذاب کنند و اذ بس این حکایات حکایتی است کہ اہل اخبار و سیر ایشان وضع نمودہ اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی کہ در حق اخبار یکن خود را را تلقی بالقبول نمودہ و تصحیح آن کردہ و اثبات افضلیت امیر المؤمنین بر سایر انبیاء الوہع نرم و غیر ہم

که از اصحاب مسائل نبوات است و مخالف طایفه یهود و نصاری و مسلمین بدان ننموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی
ذویب عبد بن الحارث است که در منصبه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی و قود فرمود
و حجاج او را گفت که اسی حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور و هم و از تو ایستادگی کنم حکیمه
باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیدم که تو علی را بر ابوبکر و عمر از تفصیل میدهی حلیمه ساحتی
سفر و افکنده و بعد دیری سبزه شست و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح میدهم و ابوبکر
و عمر را چه لیاقت آن است که با جناب و دو یک نیزان بخند و شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابی و سلیمان و موسی و عیسی
تفضل میدهم حجاج شرفست و گفت که من فلان را تو ناخوش داشتی که تو این مرد را برو کس از اصحاب سبعل ترجیح میدهی حال که بر
انبیای الوالغزم او را تفضل دادی و دو از نهادی برخاسته اگر از عهد انبیا است این دعوی بر آدمی فها و الا ترا پاره پاره
کنم و عبرت دیگران سازد حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظوراری می خواهی مرا از اذ ظلم و تعدی بکشی تنگ
سرو داشت و اگر از من دلیران و دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم
بگذارم دلیل تفضل می دهی حال آنکه آدم ساحت تعالی بدست خود خیر ساخت و با جهل صباح بروی رحمت نازل فرمود بعد
از آن رفیع خاص خود در کانه باد و میدود و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را به سجود او مأمور ساخت حلیمه گفت باین
دلیل که در حق او فرمود و عَصَا آدَمَ نَزَّلْنَا عَلَیْهِ وَ قُلْنَا ادْبُرْ اَوْرُسُ و بَلِ اتَىٰ لِطَاعَتِ وَ نَبْدِ کِبَا وَ صَفَّ نَمُود و آیه اِنَّکُمْ
و لَکُمُ اللّٰهُ وَ تَرَسُوْهُ لَئِنْ اَرَادَ اِیُّهَا مَلٰٓئِکَۃٌ مِّنْکُمْ مَّوَدَّۃً مِّنْکُمْ وَ اَزْهَدَ اَدَمَ تَاۤمِنَ و م کسی نگذشته که در عین نماز انگشته
خود را بفقر صدقه و در حجل گفت سبست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که بچه
علی قائم زهر اسیده النساء العالمین بود که کلاح او زیر درخت سدره المنتهی بشهوات و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل
امین القادریافته و زوج به توح کافره و منافقه بود چنانچه در لفظ قرآن شریف مذکور است پس حجاج از عبرت جواب
حلیمه خیلی تعجب نمود و بروی صد آفرین کرد باز پرسید علی را برابر ابراهیم بچه دلیل تفضل دادی گفت برابر ابراهیم و جناب
باری تعالی عرض کرد که ذب اِرنی کَیْفَ تَحْمِلُ الْمَلُوْکَ قَالَ اَوَّلَکَ تَوَدِّعُ قُلْ قُلْ اِلٰی ذٰلِکَ لَیْطَیْقُ و علی بر سر سبزه فرمود
و لَوْ کَشِیْتُ لَعَلَّکُمْ مَّا کَرِهْتُمْ یٰۤاَیُّهَا مَرْحَمَہُ اَلْکَرَشَادَہُ شُود پُرده زیاده نشود مرا یقینی نه باز حلیمه گفت که شنیدم
از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گروهی را در او جماعات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه منافقان
شب چراغ برای من نهبری نصب کردند پس بردی نشستم و پیر من ابراهیم آمد و بالای منبر برآمد و فرمود و تر من
بیک پایه بر آن منبر نشست و عوج جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عمر که علی بن ابی طالب
است آوردند و پیر او قسری از او ده شتران جنت سوار بود و برست اولوا الحمد و اگر او قومی بود مذکر چه دای
نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میخندید پس ابراهیم پرسید که این جوان که ام پیغمبر است گفت پیغمبر نیست این عمر

من علی بن ابی طالب است بگفت این قوم گردا گرد او گسیستند گفتند اینها شیعه و مجبین او میدارند برائیم گفت باز خدا مرا هم
از جمله شیعه گردان فلانك قوله نعم من سؤك الله ما د ذلک من شیعه و لا من اهل بیتك جاء ربه بقلب
سليم و از شیعه او برائیم است چون آمد پیش پسر دگر خود را بدو سلیم حاج گفت رست گفتمی حالا وجه تفضیل او بر بیان
بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاد از خدا و دوست کرد که ترب هبلی ملک آله هبلی لا خد من بعدك
ابنك انك اهلها و امیر المومنین دنیا را بته طلاق مطلقه ساخت و گفت ایلتك حتى ياذننا طلقتك ثلثا
لا رجعة بعد هاجلتك على يدك غيري كحاجة اليك دور باش ای دنیا طلاق دادم ترا طلاق که رجعت نیست
بعد از آن ریمان تو بر دوش تو فریب ده غیر را عرض نیست مرا تو به حاج گفت رست گفتمی پس بر موسی بچ دلیل تفضیلش
میدنی گفت موسی و قتیله از مصر بدین شتافت خالیف و بر اسان بود و قوله تعالی فخرج منها خائفا يترقب پس بر واز
آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبر داد و امیر المومنین شب هجرت بر بستر رسول بفران دل خواب میکرد و اگر او را
انك خوفی و ترسی در دل می بود خواهش نمی برد حاج گفت رست گفتمی باز پرسید که بر عیسی بچ دلیل تفضیلش دادی
گفت بدلیل آنکه عیسی را در وقت حساب ادا و دکنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا بفرموده تو عبادت
کردند و تو ایشان را برین داشتی و عیسی محتاج با مقدار و توبه شود و گفت الله تعالی انك قلت للذات بطر الخذ ذی
و احمي الخلیف من ذین الله الخ لا تبین و امیر المومنین را چون سایه خدا خواندند بر آشفست و آمار اهل
فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و بر آه و زاری و ظاهر شد حاج گفت رست گفتمی و او را هزار
دنیا بنوشند و ساخت و در هر سال برای او سو می مصین کرد و باز حلیمه گفت ای حاج نکته دیگر بشنومیم چیست
عمران را چون در دوزخ گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسیده که زود بیرون شود و بصر او رو زبر
اتنه و رخت خشک غریب از خود نبه تا بیت المقدس از بخت نفاس تو ناپاک نشود و ماور علی را که فاطمه بنت هاشم
بود چون دوزخ گرفت وحی الهی با و آمد که بان در کعبه داخل شود و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس
انصاف به که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حاج در حق حلیمه دعا فرمود و او را مغز و خرم
و دماغ نمود باید دانست که این حکایت از سرتاپا موضوع و مضرا و کذب صریح و بتان ظاهر است زیرا که حلیمه با جماع
مورخین تا زمان خلفان زیسته و اگر تا زمان حاج زنده بودی لا اقل عمر او فریب یکصد و چهل سال بایستی بود
بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است
یا نه و دیگر آنکه حاج شهر عالم است در سفک و آه و قتل ناحق و خون ریختن علی الحفص و شرفا و سادات و توسل
خانان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه او زبان زد خواص
و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهین علت شهید کرد و در مجلس و کسی بی استغفار او نمی درآمد

و هر که از ندانند و نکران او و بر روی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسلن و لرزان می بود و انس بن مالک را
 که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را امانت و تدلیس میکرد و در پی کشتن جن بصری و دیگر بزرگان آن عصر
 چه تلاشهای که نکرد چه امکان است که حلیفه نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیفه
 نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیرا که حجاج از سخنا و کرا نبود که حلیفه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز و حوالی
 طائف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم بقدر توان کرد که حلیفه را برین تقریر برادر نیار
 بدو برای او سالیانه مقرناید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در
 همین میدانند که در جناب امیر المومنین روی خود را سیاه کنند و معنای اجتماع مومنین شیعیه و سنی هرگز منقول
 نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسد و سستی و پداهنه کرده باشد یا جوع تو به نموده باشد
 و بالافاق تا آخر عمر خود بر صداوت امیر المومنین و ذریه طاهر او و سادات کشتی مصر بود ایمیم بر احتجاجات حلیفه
 و استدالات او که خیلی به آب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت معنی ندارد بوجد بسیار که تعداد آن طولی می خورد
 و مادر بخا بزرگا و تینا بعد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرر اهل اسلام
 است بلکه میباید نصاری نیز که هیچ ولی بر مرتبه بنی نرسد و و هم آنکه خلاف انصوص قرآنی آید که انبیاء را با جمیع تفصیل
 بر جمیع مخلوقات داده و با صفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرمود سوّم آنکه درین احتجاجات ثلاث انبیا
 را شمرده و با مناقب امیر المومنین مقایسه نموده و از مجادلات و معاملات حقانیه انبیا سکوت و زیره اگر
 مناقب و بزرگیا انبیاء را با بزرگیا و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود
 که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان راقی تعالی
 ربّیست و تولی و در اخذ فدای اساری پدر و در او ترک استنسا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن
 منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمیه و برادران او که با یهودی در مقدمه و روزی خر خسته داشتند
 تاب فرمود و امیر المومنین را بلکه بود و زو عمار و سلمان و مقداد و در فلان و فلان آیه ستود پس اینها افضل
 شدند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه
 یشکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم الویت و جریده اعمال و نوشته می شود چنانچه مقرر است
 اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین و نزل
 عده هل آتی در حق شان و صدقه دادن انگستری خود بفقیر در اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی
 حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر چه را در صحیفه اعمال حضرت آدم
 مندرج و در نفس انفس و مندرج یا بیم که در اصل رسم طاعت و نیکی و توبه و سزا فلندی آورده اوست

و خوف ان مقام کشیدن از حره و عباس و دیگر اعیان و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را
 با آنوقت ازین بابت با هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بل قبیله مرآتو اند کشت و مشوره های رسوا
 قبط و در تبریر و حیل این کار بر وایت معتبر آن بسع ایشان رسیده و و عده حمایت الهی ایشان را از فرعونین
 هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن خاطر شدند و حق تعالی فرمود **ثُمَّ مَتَّعْنَاكُمْ أَكْثَمَ وَأَوْلَىٰ** و
 نیز فرمود **وَأَن تَأْمُرُوا آلَکُمْ فَلَیْسَ بِکُمْ جُنَاحٌ عَلَیْکُمْ أَن تَقُولُوا لَا مَرْفَعُ لَکُمْ شَرٌّ مِّنْکُمْ وَکَفَّارٌ لِّشَرِّ**
رَبِّکُمْ و نسبت گاه و کوه تن تنها بایک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با هم چون پادشاه مخالف در یک شهر سکونت
 کردند بخلاف امیر المؤمنین که ایشان را نزد شیعه در هنگام غضب خلافت از ایشان از ابو بکر که نزد ایشان مرد
 ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حال آنکه امامت ایشان
 مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و لقیه مفرط بسیاری از فرافض و واجبات دین
 را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر
 ایشان را غضب نمود بسبب کمال هراس باین عارضه تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس
 بجهت توهم ضروری بود نه خطر جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود
 معلوم می باشد و با اختیار خود می رود و تزلزل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصه
 ینبع بشار شدند و صحابه برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصه غیر از دو باقیم فزاران
 کسی نیست صلاح این است که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکلیف و تجنیز واجب
 صورت بگیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه
 آن هنگام رسد من نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود تبصیل بلکه یقین قائل
 نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و هم آنچه در ذکر حضرت
 سلیمان بیان کرد پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی و حاصل نبوت قبح میکند و افکار
 نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب عرض صحیح
 خواهد بود حالا در تشریح الانبیاء و الائمة که کتاب جبر شیعه و لقیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات
 او را باید فهمید و حاصل آنچه و روی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک گذاری کردند
 تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود و و هم آنکه غضن ایشان
 از طلب ملک اقامت عمل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق التذلل و کمالین مدعا در صورت اقتضا
 با و شاهی با سهل و جوده میسر می آید و هر قدر اقتدار زیاد باشد مداین مطلب است سیو هم آنکه از کلمه

لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز بنی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیح شایع عموم اند و لفظ هم نفس است و استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت نگارنی آید نه در طلب اصل ملک چه در ظاهر است که امتیاز بنی از امت به چیز است بسیار می تواند شد طلب پادشاهی چه ضرور بود چه مازم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کنائی ایشان را اصلاح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و میراث و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد و حق او اصلاح نخواهد بود بلکه مانع از توجیه حق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم در آن کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب منفولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر می تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش وسیعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال سلیمان واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطبیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حسب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرض حفظ بیت المال و صرف آن بستاندن منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی سبب ظاهر او را تشخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَتَحْكَ نَالَ السَّيْحَ وَقَوْلُهُ وَاللَّيْلُ طَلَبَ كُلُّ بَنَاءٍ وَغَنَى اِحْسَ و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد ما در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری واقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تادیب و ارشاد می فرماید و الصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر تبرک دنیا تفصیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر در باین انصاری و لایته های چین که دنیا را طلاق بات دادند و زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یا زوهم آنچه در تفصیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورد و در تلخیص دو چیز است یکم آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تقریر فرمود و حضرت عیسی نفرمود و دوم آنکه حضرت عیسی را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفصیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما العنبر و عدم تعذیر پس نباید آنکه غالیان محبت امیر بجنور آن جناب این کلمات کفر و نهایات

شائع و مشهور ساخته بودند و غالباً این محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان با آسمان پس حضرت عیسی را
قتل بر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می فرمود قدرت آن داشت
و در صورت قتل غایب آن با یکی منتفی می شد و چون مقدر نبود بسبب اجلا باز همان کلمات خبیثه و نهائات
بقیحه خود را در مدین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرمودند و باز پرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و خدا شستن چیز نیست و نبودن چیز
و گیر آری اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می شد و قرآنی نازل می گردید و در آن هیچ نافی باز پرس
حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قرآن خود عموم بعضی آیات دلالت می کند
که از حضرت امیر نیز باز پرس واقع شود قوله تعالی وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ صِغَارًا فَتَتَذَكَّرُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ
فَعَقَلْنَا ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ
بجز خدا پس گوید آیا شما گمراه کردید این بندگان مرا یا ایشان گم کردند را و ایشان نیز عذر بیان
کنند قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ
مضموری نیست زیرا که درین قسم سوا آنها منظور تو نبخ و تمثیه پرستندگان ایشان است تا بطلان
مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم باز پرس شدنی است
قوله تعالی وَ یَوْمَ نَحْشُرُهُمْ صِغَارًا فَتَتَذَكَّرُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ
بالاجماع معصوم و غیر مكلف اند قابل عتاب و مواخذ نیستند و اگر از حضرت امیر باز پرس نشود و از
حضرت عیسی شود جای آن دارد زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر محبت قاطع است که بسبب
مشک بان محبت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند پیغمبر
و گفته ولی محبت قاطع نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرورت است قوله تعالی
وَ یَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا وَ جُنَّاسًا ۚ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدٌ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ وَ كُنَّا اللَّهُ ۚ
و سازم ترا برین امت گواه و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرورت نیست پس از اینجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر و دلیل صریح است بر افضلیت حضرت
عیسی از حضرت امیر و دوازدهم آنکه آنچه در فقه و ملاوت حضرت عیسی ذکر کرده واهی محض و مخالف
تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت
اللمع است و بعضی گویند فلسطین و بعضی گویند مصر و بعضی گویند دمشق و کسی از مومنین این
نگفته که حضرت مریم را در دزدی در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرمان این هم بود و

پس از کجا که ایشان را بوجی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت می‌دهد که ایشان را اضطراب و دوبر آن آورد که بر چرخ تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از اطمینان این امر در مردم عار داشتند تا چار بصر از دند و ویرانه حبسند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصبح رفتن دینی استعانت بکسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بے اختیار آرزو موت نمودند قوله تعالی قل جاءها المخاض والجنین التخلی قالت یا لیتنی میت قبل هذا و کنت لکسیة کفوسا کثره یسینه رسانید مریم را و دروزه یسوی تنه خراگفت کاش من می مردم پیش ازین می شدم فراموش از یاد رفته و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید و روغی است بر بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامی و غیر اسلامی قائل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده جمیع چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جا بلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه راحی کشا دهند و برای زیادت درون آن خانه مبارک در می آمدند و تولد حضرت علی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و روزۀ مریم نیز خوانند و مشایخ برای آن روز اورد و او کار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دور روز زمان دیارت میکردند اتفاقاً روز زیارت زمان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام مال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشوار حرکت خود را کمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه کعبه دران زمان از زمین بمقتدار یک قدم آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لکن دران زمان زنیۀ پایۀ نداشت و زنان را مردان آنها ب حرکت عین می آوردند و حالا زنیۀ پایۀ از چوب بصورت کردانک لطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند و درین حرکت عینۀ او را دروزه پیدا شد نهد شت که بعد ساعتی این در و تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محسوس شود همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق و در و پی در و آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجهت شدت درد و امید از زمان عدم تولد یابوس شده برای استشفاد درون کعبه داخل گردانید تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد و در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود اخبرک بتی ذبکة و ذنت عجلان الساعه یذک عنکم عجلان ذبکة عجلان الساعه یذک انما قانت کنت ذات یم و فسل من العرب یا قریب ابوطالب کتبنا فقلت له ما شانک قال انی فاطمة بنت اسد و فسل ابوطالب

کبد مشتاد و نهم

آنکه گویند اهل سنت منکر بیسیات اولیه میشوند و بصحت رویت باری تعالی قائل اند حال آنکه رویت و تعالی بحد
 الاستحالة است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و بآن شروط واجب اول آنکه مرئی
 مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دو تم آنکه بپنزدیک نباشد سوتم آنکه بسیار دور هم نباشد
 چهارم آنکه جایب و جایی در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه
 در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هو را نتوان دید بنفتم آنکه بنیائی بنینده مسلم
 باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصیر ششم آنکه مینده قصد دریافت هم نکند و ظاهراست که مجموع
 این شروط و حق باری تعالی بالا جماع مفقود اند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع
 شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست مابا طر
 خرق عادت بدون این شروط هم جز بار الزان دید و کلام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه
 و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبّه شده اند و لفرقه
 نمی کنند و این امر کار جابلان است نه عالمان و متحققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باری دیدن چیز
 را انکار کنند که خلاف عادت است و احتمالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر حست
 کو هستانی باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق ستاده ماند و ریزه ریزه از ان فرو آید و زراعت
 برنج را در بیخ انکار کنند حال آنکه در ولایات شد و سر را بچ و متعارف است و آنکه در خط استوا است فصل
 می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و هم چنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر
 جابلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنیم که شغلی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخوابد و
 و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که در مشغول چراغ و شمع یا در
 نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب پنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب
 را باین اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ
 همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند و در اشعه
 دیگر دیدن آن ممکن است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد میرسد باشد اختلاف
 دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرف تر
 اکثر حنی بنور دین آنها عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یکوم تبلی الشکر لوجه یکوم الفهم است
 منور است و در نور عالم در جنب آن نور و شتابانی معلوم می شود و حیاط بین عالم و در برابر جیات عالم

خواب بر بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای ناویدنی اینها مثل خلق کاهنه و اعمال مخفی مرئی و غیره شوند و روح حیوانی بسبب تبدیل نشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس و اراکین و اندامها را در مرتب قوت و خواس تر گرداند

قوله تعالى وَانَ الَّذِیْ ذُکِّرَ بِهٖ لَیْسَ بِالْحَیْوَ اَنِ الَّذِیْ یُکَلِّمُكَ تَرْجَمَهُ بَرَسِیْکَ خَانَهُ اَخَرُفَ هَا لَسْتَ حَیَاتِ اَکَرِ

ایشان می دانستند و قوله تعالى اَنکُمْ هُمْ وَاکْبَرُ یَوْمَ یَاْتُوْکُمْ تَرْجَمَةُ بِشَوَابِ اَیْشَانَ و عَجَبِ بِنَارِ فَرِیْکَ

نمایند پیش ما و قوله تعالى فَکَشَفْنَا عَنْکَ غَیْطَ اَلْکَیْفِ لَکَ اَلْیَوْمَ حَبِیْدُ تَرْجَمَةُ بِشَوَابِ اَلْیَوْمَ حَبِیْدُ تَرْجَمَةُ بِشَوَابِ اَلْیَوْمَ حَبِیْدُ

تو پس نگاه تو امر و تیر هست و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه و بیت نیستند آنست که لغوص قرآنی ایشان

هر ارجا ناطق اند با آنکه حق تعالی شتو او بنیاست که می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شتو او بنیاست که

و ظاهر است که مجموع این امور بر بنیانی اول تعالی مفعول اند و انطباع صورت مرئی و حدقه رانی و خروج شعاع هرگز در آن

جناب تصور و تخیل نیست و نیز فلاسفه که رفتار عادات و پایی بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط رویت دانسته اند

چنانکه دیدن روحانیات و مشاهده و محالیه با آنها تجویز کرده اند ثابت بن قره حرائی گوید که روح زحل را به آن

القصالی و الفقی بود و مراد دشمنان من اعانت و مدد میکرد و روزی سانجی شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه

وقت موفقی یا لند شکایت من کردند که پسر ترا که مقصودات اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بیز

بر شفت و آرا ده قتل من کرد و من در آن وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من

آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود دهر اسان برآمدم و دو خانه

بعضی دوستان و را دم بعد از این خبر موفق جماعه را بر سم چوکی بجان من فرستاد و مرا حبسند و نیا فتند و بر

همسایه ها تشدد کردند و هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه برآمده او را

هم حبسند و نیا فتند حال آنکه او همراه ایشان می گشت و ایشان او را نمی دیدند و روز دیگر آن روحانیت نزد من

آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز محو پسر من چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود می ماندم با رنست

دوستان منی کشیدم گفت هیلج تو در مقابل مریم بود پس بر تو خاطر مایع نبود و هیلج پسر تو سالم از نخوس بود

بر روی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدمای فلاسفه کلی مرکب کرده اند که نهایت

مقومی بهرست بعدیکه روزانه ستاره های نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظری آیند که گویا پیش رو و نهاده

و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل باهل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از ثوابت و سیارات

در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کشفه نفوذ می کنند و ما و را آنها را می بینم پس من قسطنین

لوقا بعلیکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص با بی را بیرون خانه گذاشتیم و اندون خانه

نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص بیرون خانه آن کتاب را برامی خواند و حفظ و نشان میداد که سطر اولش این است و سطر

و پیش این دستاوردی گرفته می نوشتم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته امیکه و باز هر دو را مقابله می کردم مطابق می شد و آن شخص با باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد و نظری افکند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سوم از نوبت است بعد از شخص و تحقیق هم چنین برآمد بالجله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر اناموری که در بهشت و دوزخ و عده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و چشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که باین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه غیر از ایشان میدید غیر این بابویه در کتاب وضع بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن متوجه جناب پیغمبر و امیر و وسطین را می بیند و نیز قطب دندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را بدت محل تامل شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک سید و دروزه پیدا شد حق تعالی حضرت خوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد و اخذت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مرزبان زنده را اخذت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و همکلام می شد و نیز صفار در کتاب لبصایر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابو بکر دست مبارک خود مالید و ابو بکر در جعفر طیار و یار این او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریا حبشه می آمدند لیکن ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره ترویجیه بحد توانا تر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت نگارند لکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دویار و انهم خاتم الانبیاء را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است عاقله پس در بیفورت اشکال بالکلیه دائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشر و طی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا و آن هیچ است فصدیت

کلمه نودم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگر چه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل و ایات صحیح و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت میکنند که قلت لا یمنی الله علیک السلام الا بعد ان یسقط و انک

تَعْمَلُ كُلَّ شَيْءٍ عَيْنًا فِي الْجَنَّةِ عَلَى مَا كَانَ مِنْهُمْ قَلِيلٌ هَذَا كَلِمَةُ اللَّهِ فِي الْجَنَّةِ فَلَا تَلْزَمُ جَهَنَّمَ
إِنَّ اللَّهَ يُبَكِّرُكُمْ فِي صَبَاحِ الْيَوْمِ وَأَمَّا فِي الْقِيَامَةِ فَكُلُّكُمْ فِي الْجَنَّةِ بِطَوَافَةِ النَّبِيِّ لِلطَّلَاعِ أَوْ هِيَ
النَّبِيِّ وَلَحِيقَةٍ وَاللَّهُ أَفْخَرُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قُلْتُ وَمَا الْيَوْمُ قَالَ الْقِيَامَةُ
حِينَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ترجمه گفتم من مرانام خبر صادق را علیه السلام من شنیدم ترا که می فرماید
جمله شیعه ماوربشت اند با آنچه صادر شود از ایشان گفت سبب گفتم بتو قسم بخدا همه ایشان در بشت اند گفت راوی گفتم
من باشم فدای تو باشم گمانا این بسیار از من غیر و کبر و پس گفت اما در قیامت پس همه شما در بشت باشند بشاعت بنمید
مطبوع یا کسی غیر و لکن من بخدا می قسم بر شما در بخت گفتم بزرگ چیست گفت قبر از وقت مردن شخصی تا روز قیامت

کتاب خود و دیگر

آنکه گویند اهل سنت و متکلمان اهل بیت دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که
دشمن خود سه قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دشمن خود پس اهل سنت
نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنابر قاعده ایست که نزد اهل عقل اهل شرع مقرر است که المحب للشيء محب
لخصمه و محب لخصمه و مبغض لخصمه و مبغض لخصمه لخصمه و مبغض لخصمه و مبغض لخصمه و مبغض لخصمه
پس از اینجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارند و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارند
و دشمن خود نشده و اهل این طعن اهل طریق جدال است که اهل سنت و دشمن خوارج و لواصب اند و از اهل سنت
اهل بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن اهل بیت پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند و نیز
شیعه دشمن خوارج و لواصب اند و خوارج و لواصب دشمن پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست
پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و بر همین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتی که بالذات و بالذات
باشند که در مقام آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علایق و نسبتها آنچه بالذات است
معتبر می باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی سیاد حقیقی شخصی است و همراهِ دشمن است
باشد پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی سیاد نوکر دشمن او باشد
او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار
مردوستی ایشان بهت و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطه و بالعرض است
در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثانیه بالعرض را وقتی اعتبار نتوان کرد که بالذات
محقق نبود و چون و معنی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که مالا لادان
اگر کسی از اینها را بالعرض سوم آنکه و هو التحقيق دوستی و دشمنی ذات به حقیقت می نمی غیر معقول است

پس مشاور دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی دوستی و دشمنی لازم
 نمی آید که هیچ حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی با الواسطه وقتی میشود که
 بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت
 اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چنانکه آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست
 میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان
 بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه ملحق و شایع و موافق اهل بیت و ناصر و مددین و شریعت ایشان بوده اند
 و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه برایشان درود می فرستادند آری شیعه نیز خود آنها را دشمن و مخالف
 قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت
 را دوست دارند حال آنکه در کتبهای ایشان روایات صریح باین مضمون موجود اند که من مات دھو
 میبھضن لای محمد دخل النار فان صلح و صلح و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است
 که من ابغضنا اھل البیت فهو منا فی ترجمه هر که بغض دارد با تمام اهل بیت پس و منافق است و نیز در
 طبرانی است که لا یبغضنا اھل البیت احد ولا یطیئنا احد ولا یدلنا احد یوم القیامۃ عن الحسن بن علی
 من النار ترجمه بغض ما با اهل بیت ندارد کسی و حسد ما ندارد مگر رانده شود در روز قیامت از عوض
 بتازیانه های آتش و حکیم ترمذی در نوادر اصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت وارو که
 فرمود که من قال لا یبغضنا اھل البیت من النار محب الی محمد جواد علی الحسن اجد الی الی الی محمد
 انما من العذاب و فاضل کلینی که از فضلی نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار
 معذره داشته و حکم بجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الهی
 ساخته و بدلائل و روایات عشرات آمده این مطالب را با نبات رسانیده در اینجا حاصل کلام او را نقل
 کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلی عمده شیعه زائل گردد گفته است انجبة و المیخنة اذا کانما لیلہ
 یخرج صاحبهما و انما کان للبعوث من اھل النار فلیبغضوا من اھل الجنۃ لا یعتقاد الخیر فی الاول
 و الخیر فی الثانی و ان اخطاوا فی اعتقادہ یلک علی ذلک ما رواه فی الکافی باسنادہ عن ابی بصیر عن ابی بصیر
 قال لو ان رجلاً احب رجلاً لله لا کتابہ الله علی خیمہ ایاہ و ان کان المحب مقرباً
 علی الله من اھل النار لو ان رجلاً ابغض رجلاً لله انا لله الله علی الجنۃ ایاہ و ان کان للبعوض
 فی علم الله من اھل الجنۃ فلا یخفف ان هذا الحب و البغض یرجع الی محبة المقام و الحقیقۃ دون
 المحسن الخیر فی و کذا المیخنة خصوصاً اذا ابرر الحب و المیخنة محبوبة و یبغض حنہ

وَأَمَّا سَلَامُ صِفَاتِهِمْ وَاخْلَاقِهِمْ وَمَنْ هُمْ نَحْنُ كَمَا نَحْنُ بِمَنْجَاةٍ كَثِيرٍ مِنَ الْخَالِفِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ
سَيِّمُوا الْوَقْعَةَ فِي عَمْرِو حَقِّهِمْ وَأَمَّا مَلِكِي الْحَبِيبِ لَا يَمْتَنَّا صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَإِنْ لَمْ يَكْرِفُوا
قَدْ رَهُمْ وَأَمَّا مَتَهُمْ كَمَا يَدُلُّ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ الْعَجِيزِ عَنْ ذُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ أَصْلَحَ اللَّهُ أَرَأَيْتَ مَنْ صَبَّلَ وَصَامَ وَاجْتَنَبَ الْحَارِمَ وَحَسَنَ
وَرَعَةً مِمَّنْ لَا يَكُصِبُ وَلَا يَكْرِفُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ أَوْلِيَاءَ الْجَنَّةِ بِرَحْمَتِهِ وَبِإِحْتِجَاجِ
الطَّبَرِ سِوَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُهُ قَالَ فِي كَلَامِهِ لَهُ مَنْ أَخَذَ مِمَّا عَلَيْهِ أَهْلُ
الْقِتْلَةِ لِلَّذِي لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ وَكَأَنَّ وَرَدَّ عَلَيْهِ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ إِلَى اللَّهِ سَلَوُ وَجَابِهِ مِنَ
النَّارِ وَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَمَنْ وَفَّقَهُ اللَّهُ لَعَلَّاهُ وَمَنْ عَلَيْهِ وَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ بَيِّنَاتٌ تَوَرَّقَ كَبِيرٌ مِمَّنْ لَمْ
وَلَا آدَامَ مِنْ مَنَّا يَتَّبِعُهُ وَهَذَا الْعِلْمُ أَيُّ فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَجِيدٌ لِلَّهِ وَكَأَنَّ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ ذَلِكَ
أَيُّ النَّاسِ ثَلَاثَةٌ مُؤْمِنٌ يَكْرِفُ حَقًّا وَيُسَلِّمُ لَنَا وَيَأْتِي بِنَا فَذَاكَ نَاجٍ مُحِبٌّ لِلَّهِ وَكَأَنَّ
وَنَا صَبَّ لَنَا الْعَدَاوَةَ يَتَّبِعُ مِمَّا وَيَكْفُرُ وَيَسْتَحِلُّ دِمَاءَنَا وَيَجْعُدُ حَقًّا وَيُذَيِّنُ اللَّهُ تَعَالَى
بِالْبَرَاءَةِ مِمَّا فَهُوَ كَافِرٌ مُشْرِكٌ فَاسِقٌ وَإِنَّمَا كَفَرُ وَاشْرَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ حَكَمًا
يُسَبِّحُ اللَّهُ عُدُوًّا وَيُغَيِّرُ عَلَيْهِ وَكَذَا لَيْسَ بِشَيْءٍ يُغَيِّرُ عِلْمَ قَدْ جَلَّ اخْلَافُهُ لَا يَخْتَلِفُ فِيهِ
وَرَدَّ عَلَيْهِ مَا اسْتَكَلَّ عَلَيْهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَعَ وَلَا يَتَنَبَّأُ وَلَا يَنْتَهِي بِنَا وَلَا يَتَعَادِيْنَا وَلَا يَكْرِفُ
جَعَلْنَا خَيْرٌ نَرْجُوا أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُ وَيَدْخُلَ الْجَنَّةَ فَهَذَا مَسْلُوكٌ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ عَلَى
تَرْجِيهِ حُبِّ وَلِيْنِ جَوْنِ بِأَشَدِّ بَرَامِي خَدَا جَرِيدَ صَاحِبِ أَسْمَاءِ الرَّحْمَةِ مَحْبُوبِ أَزَاهِلِ دَفْنِ بِأَشَدِّ وَبَغْوِضِ
أَزَاهِلِ بَشَرَتِ بَرَامِي اِعْتِقَادِ غَيْرِ دَرَاوِلِ وَشُرُورِ ثَانِي الرَّحْمَةِ خَلَاكَ دَرَاوِلِ اِعْتِقَادِ خُودِ دَلِيلِ بَرِينِ أَنْتَ كَرِيمٌ
كَرِيمٌ دَرَاوِلِ كَافِي بِأَسْمَاءِ خُودِ أَزَاهِلِ جَعْلُكَ كَرِيمٌ دَرَاوِلِ دُوسْتِ وَارِدِ مَرُومِي رَايَامِي خَدَا هَرِائِي لُؤَابِ
وَدَاوِلِ خَدَا بِرَحْمَتِ أَنْ شَخْصِ الرَّحْمَةِ أَنْ مَحْبُوبِ دَرِغَمِ خَدَا أَزَاهِلِ دَفْنِ بِأَشَدِّ وَكَرِيمِي مَبْغُوضِ دَارِ
مَرُومِي رَايَامِي خَدَا لُؤَابِ وَدَاوِلِ خَدَا بِرَحْمَتِ أَنْ مَحْبُوبِ دَرِغَمِ خَدَا أَزَاهِلِ بَشَرَتِ بِأَشَدِّ
وَلَوْ شَيْءٌ نَيْسَتْ كَهَذَا بَرَامِي رَايَامِي مَحْبُوبِ أَنْ دَرِغَمِ حَقِيقَةٍ أَنْتَ شَخْصِ خَاصِ وَهَمِّ جَوْنِ لِيْنِ
خُصُوصًا وَقَتِيكَ نَدِيدَ بِأَشَدِّ مَحْبُوبِ وَبَغْوِضِ خُودِ وَخَزَائِنِ نَيْسَتْ كَهَذَا شَيْءٌ بِأَشَدِّ مَحْبُوبِ
وَاخْلَاقِ أَوْرَادِ نَيْسَتْ كَهَذَا حَكَمِ كَرِيمِي شُغُوبِ نَجَاتِ بَرَامِي أَزَاهِلِ اِنْفَانِ مَغْلُوبِ خُصُوصًا أَنَا لَكِ وَاقِعِ
أَنْتَ وَرَعْدُ غَنِيَّتِ اِمَامِ حَقِّ كَهَذَا دَارِغَمِ بَا اِمَامَةِ مَلُوءَاتِ اِمَامِ عَلِيمِ وَكَرِيمِ شَنَا سَنَدِ قَدَمِ اِشْيَانِ وَ
اِمَامَتِ اِشْيَانِ چنانچه دلالت كنه بر روی آنچه روایت كرده اورا كافی باسناد صحیح از زراره از ابی عبد الله

که گفته می شود و بدتر از خدا خجسته هر که نماز کند و روزه دارد و پیر و از حرام و نیک است تقوی او از آنکه نه دشمن باشد و نه قاتل پس گفت برائیت نه یا داخل خواهد کرد این گروه را در بهشت بجهت خود و فی احتیاج الطبری عن الحسن بن علی آنه قال الخ که گفت در حق کلام خود پس کسی که عمل کرد با آنچه بروی بهشتند اهل قبله خیری که در کتب اختلاف نیست و حواله که تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد در بهشت و هر که تقی و داد او را خدای تعالی احسان کرد بروی و حجت قائم کرد بروی با آنکه روشن گردید دل او بشناختن و الیایان ریاست از ائمه ایشان و شناختن معدن علم که کدام است پس از نزد خدا سعید است و خدا را دوست است باز گفته است بعد از کلامی خبرین نیست که مردم شده اند مومنی است که بشناختن باو القیاد و کند و پیروی ما کند پس آن شخصی ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده برای ما دشمنی که از ما نیز است و لعنت می کند ما را و ملال میداند خون ما و منکر حق ما است و طاعت خدای ندارد و بیزار می از ما پس و کافر و مشرک فاسق است و جز نیست که کافر و مشرک شده است از جای که برادر و چنانچه سخت می گویند خدا را بعد از بی تحقیق و هم چنین شرک میکنند بی تحقیق و دیگر روایت که گرفت آنچه مختلف فی نیست و حواله کرد علم آنچه بروی مشکل فلولی بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و پیروی ما کرده و عداوت ما و شناخت حق ما پس ما امید داریم که پیامرود خدا او را داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتی و این کلام فاضل کاشی هر چند در بادی نظر خیلی نفیس و پر مغرمی نماید لکن بعد از امعان و تعمق بدان قصوری یافته بود و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بحجت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم بد فرغ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالا که نواصب نیز بعضی اهل بیت را بساد و عامی کردند بلیل قول امام که یَدِ بِنِ اللَّهِ بِالْبَوَائِعِ مِثْلًا و هرگاه بعضی مد اگر چه مخالف قاطع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم کفر و فسق نواصب از چه راه میجو تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بچاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بوائی از محبت ندارد و پس اقول را ناجی و ثانی را مالک قرار داده اند از اینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور مقصور از درجه اعلای محبت چیز نیست و عداوت حیر و دیگر اگر از مقصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولد تبار است با شیع تمام مذکور خواهد شد و در اینجا تقدیری که انتظار سامع را تسکین بخشد آنگاه می رود و بجز باید شنید اصلش این است

[illegible]

سید و قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وقوله تعالى وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّادِقِينَ وقوله تعالى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ صَفَقَاتِهِمْ لِيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ وقوله تعالى
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ وقوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَاسِقِينَ وقوله عليه السلام
أَحِبُّوا الْعَرَبَ لثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ الْفَرَانُ عَرَبِيٌّ وَلِسَانُ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ كَذَبَ
فُرُشَاءَ أَهْلَانَهُ اللَّهُ وَهُوَ كَذَّابٌ قَوْلُهُ شَأْنُ الْكِبَرَةِ اللَّهُ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى لَا تَكْفُرْ
اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُ
اللَّهُ فِي أَصْحَابِي لَا تَخْذُلُوهُمْ عَنْ خُدَايَ لِيَكُنَّ مِنْكُمْ أَجْرُهُمْ فَيُحِبُّ جِهَنَّمَ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَيَبْغِضُ أَبْغَضَهُمْ
ترجمه یعنی حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن مفاسد
در فوات جزئیة ایشان بالقطع ثابت شدن نادرست دوم وجود مقضی فقط کافی در تحقق حکم منشود
تامالع بالکلیه رفع نباشند و ارتقاء موانع حب از اتفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و هم چنین موانع
از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و القطار و حی تحصیل در آن آن بالقطع
از محالات است و لهذا در احادیث صحیح از لعن و بدگفتن صحابی که یعنی نام و شت و بر شرب خمر اصرار می کرد جزو واقع
شده و ارشاد فرموده اند إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَدَرَجَاتُ سَالِكِ بْنِ الدُّخَانِ که با منافقان نشست
بر خاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عینا
شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ لِيَسَانِ طَيْبِ الْقَلْبِ و علی هذا القیاس
در جانب حب نیز روایات و آثار بسیار ورود یافته که به مجرد قراین ظنیة اکتفا نه نمایند و تا حقیقت حالش
بواجبی منکشف نشود و شهادت به نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و منوبیت
ذوات جزئیة آنها از روی نص قطعی متواتر به نبوت سیده وجود مقضی و ارتقاء موانع همه بالقطع مفوم
شد بدستور حال نبی صلوات الله و سلامه علیه و آله

کید لود و دوم

آنکه گویند اهل سنت جهان را بر شجاع و مقدّم خلافت و امامت که بنام کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ
قتال با نکار و تجنی و حیوش از آن تصببت ترجیح دهند ایضا این هم آنکه شجاعت حضرت امیر خیر است که در تمام
عالم ضرب المثل و درج افاق شهره و عالم است و ابو بکر صدیق جهان بود بدلیل قول خدا تعالی که اِذَا يَقُولُ الصَّالِحِينَ
لَا يَخْشَوْنَ مَعْلُومٌ شَدَّكَ الْوَكْرُ وَغَارَ مَخْرُوجٌ بُوْدُ وَخَرْنٌ دَرِيْنٌ قَسْمٌ مَحَارِكُ امْتِحَانِيَّةٌ دَلِيْلٌ حَنِينٌ اَسْتِ
جواب این طعن بچند وجه در آید اول آنکه نمی کردن از خزن و دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم خزن لاحق

و

می شود چه معنی خزن افسوس بر قوت شدن محبوب یا وصول مکره است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را
 بر قبل سرب خرنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و مایه گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است
 اگر از خوف نمی واقع میشد جای گفتگو بود و دوم آنکه اگر نمی از خزن و دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسی و
 حضرت لوط ایمان باشند زیرا که این هر دو را نمی از خزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا كَذِبٌ كَرِيمٌ
 فَهَزَنَ إِنْ أَمْسَكَ أَتَاكَ أَتَاكَ مِنْ الْغَائِبِينَ وَقوله تعالی يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا
 فَكَفَى لَكَ إِلَهًُا وَقوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْكَافِرُ بَلْ كَفَى لَكَ إِلَهًُا وَقوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْكَافِرُ بَلْ كَفَى لَكَ إِلَهًُا
 خوف حضرت موسی را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى آنکه آنچه از ابوبکر در امانت و امداد
 آنحضرت در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفته کردند تا آنکه حیثان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار
 رسید در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملائین نزدیک آنجناب نمیشد واقع
 شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابوبکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش
 ترسانید و ابوبکر کمال دلیری بیرون در وازه خود مسجدی بنا کرد و با و از بلند خواندن قرآن شروع نمود و دست
 قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اغواب بعد از رحلت آن سرور آنچه از و بطور آمده حیرت افزای جمیع دلیران
 عالم است چهارم آنکه حضرت امیر آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه
 من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیخ ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب
 معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمه روایت کرده است از عاریا سرو
 قطب راوندی از بریده اسلمی و یقین میداد است که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر بعد از بیست و سه سال
 امام و خلیفه او خواهد شد و این بطور مرادی مراد خواهد گشت پس حضرت امیر را ترس از معار که چنانچه با شما نزد
 شیعه مقرر است که امام با اختیار خود می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود
 را اختیار نمی فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالا جماع این وجه نداشت
 و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از و آید جنگ و معرکه پس پیشتر
 می کند و شخصی که به حیات خود یقین دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر
 در جان نثاری و جانبازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
 و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد
 دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نامقبول کردن است دومی آنکه بن عقیل بن
 ابی طالب خطبته علی قال یا ایها الناس منی الشیخ المتأسی فقلبت کتبنا یا امیر المؤمنین فقال

هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ إِذَا كَانَ يَوْمَ يَدْرُو صَنْعَتَهُ لَيْسَ سَوَّلَ اللَّهُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْحَرْبُ نَشْرَفْنَا
 مَنْ يَقُومُ عِنْدَهُ لَا يَدْرُو إِلَيْهِ أَهْلُهُ مِنَ الْمُتَرْكِبِينَ كَمَا قَامَ إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ وَاقَّةً هَكَذَا شَاهِرُ
 السَّيْفِ عَلَى دَاسِهِ فَكُلَّمَا دَلَّ إِلَيْهِ أَحَدًا هَوَى إِلَيْهِ بَكْرًا بِأَيْ تَرْجَمَهُ خَطْبَةً كَشَتْ مَا رَأَى عَلَى نَفسِ كَفْتِ امْرِئٍ مَرْدَانِ كَسَيْتِ
 شَجَاعَ تَرَيْنِ مَرْدَمِ بَیْسِ كَفْتَمُ تَوَامِي امْرِئِ الْمُؤْمِنِينَ بَیْسِ كَفْتِ أَنْ أَبُو بَكْرٍ صَدِيقٌ اسْتَوْفَى وَفَتِيكَ بُدْرُ فَرِيدٍ وَبِاخْتِمْ بَابِي
 رَسُولُ خَدَاتْنِسِ بُوَشْتِي بَیْسِ كَفْتَمُ كَسَيْتِ اسْتَادَهُ مَانْدُ نَزْدَانِ مَرُورَتَا تَرْدِيكِ اَوْنَرُ وَدُكْسِي اَزْ مُشْرَكَانِ بَیْسِ دُشْمَانِ
 بِرِ سِرَّانِ مَرُورِ مَلِكِ أَبُو بَكْرٍ دَاوُدُ بُوَدُ شَمِشِيرِ بِرِ هِنْدِ اسْتَادَهُ بِرِ سِرَّ اَوْرُغَاةِ نَرْدِيكِ اَنَسَرُ وَرُجِي اَيَكْسِي مُتَوَجِّهِ شَدِ
 لِسُوی اَوْ شَمِشِيرِ بِرِ هِنْدِ هَفْتَمُ تَعْدِ اَزْ اَنَكِهْ اَزْ شُخْصِي مَحَاطَلَتِ شَجَاعَانِ وَدَلِیرَانِ وَاصْلَاحِ مَقْدَمَاتِ خِلَافَتِ دَامَاتِ
 مِثْلِ آقَابِ رُوشَنِ وَظَاهِرِ شُدِ بَاشَدِ بَازِ اَحْطَالِ جَبْنِ وَجُوقِ اَوْدَاكِهْ اَنْ مَرْدِ قَابِلِ رِیَاسَتِ بُنُودِ بَرِ لُوحِ وَبِی
 مَعْنِ اسْتِ مَانْدِ اَنَكِهْ شُخْصِي دَرِ عَیْنِ آقَابِ نَشِیْنِدِ وَبِشْعَالِ اَوْ خَیْرِ بِلَا رَیَ بَیْنِدِ بَازِ اَحْطَالِ اَنَكِهْ جَرَمِ آقَابِ ظَلَمَانِ
 وَاین شُعَاعِ وَنُورِی كِهْ مِی بَنِیْمِ اَمْرِی اسْتِ اَلْقَافِی مَقَارِنِ طُلُوعِ آقَابِ وَاقِعِ شَدِ آقَابِ رَاوَرُ وَدُخْلِ نَبِیستِ
 پَیْدَا كُنْدِ وَهَرَكِهْ اَزِ سِرِّ وَغُرُوتِ وَفَتْوحَاتِ عِرَاقِ وَشَامِ اَطْلَاعِ دَارِ بَیْقِیْنِ مِیْدَانَكِهْ دَرِ كَمَالِ غَرَمِ وَشَبَاتِ
 قَلْبِ دُورِ وَفَتْ اَقْلَابِ عَظِیمِ بَیْجَانِ شُدْنِ وَبِرِ غَرَمِ خُودِ ثَابِتِ مَانْدِنِ مِثْلِ اَبُو كَیْزِ صَدِیقِ دِگِرِی بُنُودِ جَانِجِ
 قَاضِی فَاصلِ دَرِ رِسَالِ خُودِ دَرِ مَجِ بَادِشَاهِ وَفَتْ خُودِ كِهْ قَامِ مَلِكِ شَامِ رَا یَا دَرِ عَرَصَةِ قَلِیلِ اَزْ دُستِ فَرِنگِیَانِ
 خَالِصِ كَرْدِهْ بُوَدُ وَمَعْرَكِهْ بَارِ اَرَا سَتِهْ وَقَاعِهَا شَكْسَتِهْ اِیْنِ عِبَارَتِ نُوْشْتِهْ اسْتِ كِهْ الْعَرَصَاتُ الصِّدِّیقِیَّةُ
 وَالْفَتْوَحَاتُ الْعَمْرِيَّةُ وَدَلِیْلُ بَنِي الْعُمَايَّةِ وَالْهَجَاةُ الْحَكِيدِيَّةُ تَرْجَمِهْ اَزْ غَرَمِ صَدِیقِیَّةِ اسْتِ وَفَتْ بَازِ
 عَمْرِيَّةِ وَشُكْرِ بَازِی عُمَايَّةِ وَهَلَكِهْ بَازِی حَیدَرِیَةِ اَرِی اَزْ خُصْرَتِ اَمِیرِ زِیَادِهْ بِرِ اَصْلِ شَجَاعَتِ قُوتِ بَازِ وَشَمِشِيرِ زِی
 وَنِیْرِهْ بَازِی وَبِلَاوَانَانِ رَا بِزِیْمِنِ اِنْدِ اخْتِنِ دَرِ بَستِ خُودِ قُتْلِ وَجَرِ مَمُودِنِ وَدَرِ غُولِ بَازِی دُشْمَانِ دَرِ اَمْدِنِ
 اَلْقَدَرِ مَنقُولِ اسْتِ كِهْ اَزِ بَیْجِ كَسِ مَنقُولِ نَبِیستِ وَچُونِ اِیْنِ مَعْنِی مَتَعَلِقِ بَیْجِ سِلَاحِ وَسُوارِ كَارِی وَنِیْرِهْ بَازِی وَهَارِ سَتِ
 حُرُوبِ وَتَحْرِیْرِ مَعَارِكِ وَمِیَا دِیْنِ اسْتِ بَا اَصْلِ شَجَاعَتِ كِهْ صِفَتِ قَلْبِیَّةِ اسْتِ تَعَلِقِ نَدَارُ دُورِ رِیَاسَتِ كِبَرِی
 صُرُورِ هِمِ نَبِیستِ زِیْرَكِهْ حَضَرَتِ اِمَامِ شِجَاعِ دُورِ اَعْدَا دُورِ اَلْاَمَّةِ گَاهِی بَا اِیْنِ خَیْرِ بَا اَشْنَا نَشُدِهْ اِنْدِ حَالَا نَكِهْ بَا جَمَاعِ
 مَسْتَحَقِّ اِمَامَتِ كِبَرِی بُوْدِهْ اِنْدِ وَبِسا پادِشَاهَانِ شَجَاعِ دِلِ وَشِیرِ شَكَارِ كُنْدِهْ اِنْدِ مِثْلِ سَكَنْدَرِ اَوْرُغِكِ زِیْبِ
 كِهْ گَاهِی دَرِ مِیْدَانِ جَنگِ مَنَازِلَتِ اقْوَانِ وَمِصَارَعَتِ یَا بِلَاوَانَانِ اَزْ اِیْشَانِ اَلْقَافِی مِیْقَادِهْ وَنَهْ اِیْنِ كَلَارَا
 وَزِیْرِهْ بُوْدِنْدِ وَمَعْدَا دَرِ شَجَاعَتِ شَانِ شَكْلِ نَبِیستِ وَفَرْقِ دَرِ مِیْآنِ اِیْنِ هَرُودِ وَصِفَتِ اَنَسْتِ كِهْ
 شَجَاعَتِ صِفَتِ قَلْبِی اسْتِ وَاین اِمْرِ صِفَتِ بَدَنِی وَشَجَاعَتِ خَلْقِ جَبَلِ اسْتِ وَاین اِمْرِ عَمَلِ كِسِی اسْتِ
 وَلَمْعَا دَرِ عَرَفِ هِمِ اِیْنِ اِمْرِ سَپَا هَگِرِی گُونِیْدِ شَجَاعَتِ رَا اَزِیْنِ اِمْرِ جِدا دَانِشْدِ

کید نو دوسوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبر و اندواین طعن
بعضی قرا و صرف بتان است اهل سنت مجسمه و مجبر را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در رد مقالات آنها تحریر نموده
آری عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلا شبهه مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل باید
انشاء الله تعالی و جمعی غیر ازین فرقه مجبر بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و تسک بگفته شهرستانی
کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روایت زیر که تجسیم آن کرده اگر چه مردود
جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطا
در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از الابداد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق
دید و عین جائز نوشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تنفص و تجری را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را
معنی ذوالابداد ثلثه یزوات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی
از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و هم چنین مذہب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی
عن ابی عبد الله علیه السلام **ان الله قال لا خیر ولا فلاح لکون امریکم کون**

کید نو دو چهارم

آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیح خود روایت کرده اند کانت عائشه تکوب بالبنات فی البیوت و فی صلی
الله علیه و سلم و نسبت این امر بخانه آنحضرت و بزوجه او که صورت محرمه می ساخت و در آن خانه که عبادت گاه
این ائیم پیغمبر باشد و محیطی و طایفه که این همه بالا سرای و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت
تقیع است حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه به صورت با تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آن
خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید
امر باخراج آنها فرمود چو این طعن آنست که این تشیع وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر با تمثال
یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چار صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف و مروج
است قیاس باید نمود بناتی که در آن وقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل اندو
مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ
و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند و که آن بندقه بر تمثال سر انسان می شد و به پایین
او بر تمثال حد انسان می شد و بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر نشود و من بعد
بر روی خماری و کرد می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنای یرتقی نبات نام میکردند و آنچه در بیان

خصوصاً درین ملک رایج است که دقائق تصویر را درین امر امارات میکنند و استاد کاریمانی نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالاً هم نیست چنانچه در جمیع اتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری نیز در قضا و الهیست البته ممنوع است و تصویر را تمام از جناب پیغمبر نیز نباید افاده حکمتی منقول شده جائیکه انسان را بخیل تصویر کرده اند و ابل و ابل باید و خطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعاب برای زنان خردسال باین بنات حرمین ایشان است پر امور خانه داری و اموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعاب با سپیچوین و شمشیر چوبین و تیر کمان و نیزه که ازین جنس باشند نیز نباید را حکمتاً تجویز کرده اند و معند این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگارداشتن صورتها و بعد از علم با تنوع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهراً است که این قصه متصل بهجرت است و محو تصاویر و بر آوردن صورتها از کعبه بعد از آن بهیشت سال واقع شده و براموری که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت خمره و دریا اگر فن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقہ نیز در آنوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که در اینجا حمایت زوجہ رسول و خانه مبارکش را دست او نیز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عائشہ و حفصہ از منقریات روایت کنند و لو بیت بکفر و ارتداد آنها رساند فرمودش خطا این فرقہ با انصاف گشته لکن همان مثل است که مرایا و ترا فراموش و انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن در باب مہفوات مبلغی کثیر ازین جنس کلام ایشان در محض اثبات آورده خواهند

کیده نو و نو پیچم

آنکه بر اہل سنت طعن نمایند کہ اینہابی غیرتی و نا حفاظتی و ترک نمی منکر و تقریر بر ارتکاب آن بہ پیغمبر نسبت کرده جائیکہ از عائشہ روایت کرده اند ایھا قالت کأیبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسئرنی من داریہ و أنا أنظر الی الحبشۃ یلحیون بالذرق والحراب یوم العید پس درین روایت نیز لعاب و تقریر حبشہ بر آن در عین سجد و نظر زوجہ بغیر محرم بر رسول ثابت میشود و ہمہ این امور خلاف مشروع و منافی غیث اند حالانکہ خود اہل سنت روایت کنند کہ رسول فرمود لا یحبونک من عکبرہ مسکونہ فانا اخرجک منک و لکنہ یغیر قحالا وانی ناس باین حال راضی نمیشوند کہ زوجات ایشان نظر با جانب نمایند یا تا شای لہو و لعب مروان بنیند چہ جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست کہ این ہمہ بالا سرائی و بلند انگلی بنا بر جبل ملازمان است تہایخ و حال تہای اسلام زیرا کہ این قصہ قبل از نزول آنہ مجاہدت و جمیع نساء مؤمنات چہ از وراج و چہ بنات آنجناب در آنوقت بیرون نمی برآمدند و

حضرت منوال خود بخود بجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعه دانستی موجود است که حضرت
فاطمه زهرا را نزد آنجناب برد که در جنگ احد رسیده بود می نشست و دو اسبک و دو سبیل بن سعد و دیگر صحابیانش
دیدند و نقل کردند پس خبری که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود
اینکه خوردن شراب مست شدن و عوبه نمودن بطریق صحیح از حضرت خمره و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب
رسول عند الفلقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر و قتی لازم آید
که آنچیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عائشه در آنوقت مسببه غیر مکلف بود اگر تماشای موانع
لمو و لعب بنید خاتمه چون مستور هم باشد مردان السبوی او نه بینند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه
لمو و لعب جنبه بسپر و نیزه بود که برای مهارت حرب کفار و به طریق اعدا و آلات الجهاد و شوق این امر
می کردند پس لعبت لعب و بازی بود و به معنی سراسر حرکت و رنگ و دیندن اسپان و تیر اندازی و بکار
آنحضرت درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازی
حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب نهی کرد و پس بنا بر آن بود
کلان کلمات سبک را با لواط و جبهه حضرت پیغمبر اگر چه در لعب جموع باشند نوعی از سوادب فمید و سکوت آنجناب
حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب میکردند یا نبی اگر قدامت کوشش رسیده
دست از انکار باز کشید و خود هم در آن تماشای شریک کردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضل است هر عیب که سلطان بپند نرسد و بحسب است ازین گروه نا اشنا
که آن قدر که قبل از تحریم واقع شده بود و حمل بر بغیر قتی و تقریر منکر مینمایند حال آنکه خود از ائمه اطهار
که جگر پاره را رسول و در حکم رسول اند و تیر و خود ایشان مصوم مقرر من الطاعت خبر روایت کنند
که زبان مجانب صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و در شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موای
بر بدن میخیزد و از آنجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بر روایات صحیح آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
یاران و شیعه خود را فرمود آن جمله جوارینا لئلا نؤذیهم لئلا نؤذیهم لئلا نؤذیهم لئلا نؤذیهم روایت
تاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد میشود و منسجد نمیشود و بپند
آن نمیرسند و ما بقیه غیبت مختلط شده همه را شکوک میکند بعل جباری برای شیعه فتوای دادمانند
حالا دیده عبرت و باید کرد و درین لفظ شمع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقدار
صاحب کفر العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران این فرق است در تفسیر آیه هتک لا یبذل فی
لکم فاعلیحوا و تقریر نموده که اذا کلا یتیان من غیر الطریق المعطی و یتیان التیان

و این امر شنبه را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوٰه و السلام نسبت کرده و از ازل و او را
ازین امور عار و استیفاء تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها و اگر کسی را بخواهد
رسد که اگر چه نظر بسیار جلال جانب حرام نبود اما استکفاف و خوف عار از ان جلی اعیان طبایع سلیمه است
پس قبل از ورود و شرع تیر با یستی که پیغمبر از ان نمی میفرمود و تجویز نمیکرد گوئیم غیر مسلم است که قبیح این امر
در اذهان سلیمه قبل از منی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت
آیه و امر انکه قاصدک فبشرنا هکذا بمقام موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه
والتسلیم و فتنه بصورت مردان خوش شکل با لباسهای فاخر و کسوت اعیان نزد حضرت ابراهیم آمدند و
هنوز ملائکه بودند آنها واضح نشده بود و خود آمده برای خدمت آنها استاد و بشنیدن کلمات ایشان فحک
و تبسم فرمود و هنوز زن نزد رجال جانب و منک و تبسم او به کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که حقوق عار ازین امر اجد از رفع قبیح این امر است و از اذهان و این قبیح قبل از ورود و شرع
نبود پس حقوق عار هم چرا باشد و چه میتوان گفت کسی در رسم بود و انصاری و محوس و هنوز و عریان جاهلیت
و کیسان و ساسانیان و اهل خطا و حق و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان
در اقالیم مختلفه و بعد آن متفاوت که بهتر زنان از رجال جانب و نظر نکردن آنها بسوی مردان اصلا در آن
فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در آنها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار
و اعیانای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه و غیرت و ناموس و آبرو
و در دور میکنند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود و شرع منافی غیرت
و لستن و حفاظت انگاشتن از قبیل شبنامه عادیات خاصه است بحلیات و هونا و الاغالیط و نیندر
مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امرای ایشان با وصف کمال اقتدار که دارند و غرط غیبه تری
که آدمیان نمایند زنان خود را در علان و عرف بنشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل چگانی و لوتیا ندازی
و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه انیکار را بوضعی لعل دارند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیندر
تحریم نظر زن بر مردان اجنبی که عورت شان ناشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالا جماع ثابت نیست
اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بر زنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلائل شرعی
و محاملات قرون سابقه با زنان خلفای عباسیه و تجویز خدوچ زنان که مستلزم نظر است بر مردان
اجنبی عاده نوید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم
حرمت واقع قبل از تحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بود و نه ذوات و اشخاص آنها و بنیده هم

غیر مکلف و لایعجب هم از جنس لعین محمود چه قسم محل کار و استیجاد باشد و تحلیل فروج ملکات خود که طواف انعام آنرا را
دانند و اشد نوائع و فواحش شمارند و محل قبول تسلیم

کیمیا نود و هشتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی مایه السطم برای قبض روح و طبع
زودن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حال آنکه درین قصه مخدرات بسیار لازم می آید
اول آنکه حضرت موسی را رضی الله تعالی عنیه حق نشد دوم آنکه حضرت موسی اقا، اندر را مکرو و می داشت حال آنکه خود اهل
روایت کرده اند من کبره لقلأه الله کبره الله لقلأه سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه دلیل و عاجز و زبون شده
که بپانجه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او بر آید که روح ایشان را قبض میکرد و ناچار بی نیل مطلب
بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات هر دو میده این امور خلاف اصول شریعت اند جواب
ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح نبی آدم و طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی خبر
و بی پریشانی قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن انکار یا شد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران
بعمل می آید که خود را ملک الموت واهی نماید و تمام میکند و رفتن و ماندن و ندای می آید و یحیی لایکونک میرساند
و چون انبیا بکمال اشتیاق اقا، الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان بخواد و بعد
از حصول اذن کار خود میکند پس در اول دله ملک الموت نزد حضرت موسی بر طریقه اول آید و آنستند که او
ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دید گمان ببرد که مبادا
دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود علیه السلام را که در صورت متحاصمین از بالامی دیوار
محابب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پیدا شده بودند و خوف و فرع نمودند و قصه اش در قرآن مجید
نذکر است و جناب پیغمبر نیز چون میل کر البصورت اعرابی سائل شنیدند با وجودیکه آنجناب را با جبرئیل اختلا
نرأید الوصف بود و حضرت موسی را یا ملک الموت عشر عشر آن نه و دفع دشمن و اجابت بهر چه ممکن شد و اوقع
کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری
که شهادت تن در داد و سامانی نکرد و بخت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد و دیگر که او را باینج دیگر
که محمول این نیست فرستاد و تخمین کرد و حضرت موسی قبول نمود و ضاد او و مهلتی در نیست که خود را تبرین مقدس
نزدیک کند حال آنکه انصاف باید دید که درین قصه کدام محد در شرعی لازم می آید و وقت موت حضرت موسی میزد
اخیر بود و خلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتداری با ما سپهر می اندازد و بتخلیم شتر
آید و بر طاعتی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هر دو مستحضر

نهیست و نعم با قبل و یحیی اظہار التجدد للعدی و یقہر الکلی الخ یخند کلا حیثہ و ترجمہ نیک است
 ظاهر کردن چستی نزد دشمنان و بدست سواى فروتنی در پیش دوستان و حضرت موسی را چون معلوم نشد
 کہ ملک الموت برای قبض روح من بکلم پروردگار آمد تا خوشنودی ابقناء الہی و کرامت لقاء ائمه از کجا لازم آمد
 آمدیم برین کہ مقتضای جبر اول ملک الموت را بوضع نفرستاده کہ حضرت موسی دریافت میکردند کہ برای قبض روح
 من آمده است بکلم پروردگار و این حرف و حکایت در میان منی آمد و ضرب و زد و قوع نمییافت پس سرار
 این معاملات کہ مقتضای باخدا صان خود میفرماید و با هر یکی از ایشان بزرگ و دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک
 اند کہ ذہن هر کس با آنها نمیرسد و اگر بگوید نکتہ کسی موافق مذاق و تشریب خود از حکمت و کلام و تصوف و تقوا
 یا مبنی بران دل خود از تسنن و اعتزال و تشیع بی برده و بی زبان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره
 بر بریا و وزر و بعد از آمدن مقتضی این قسم سرار را حوالہ اعلم الہی نمایند و مہر خاموشی بر دہان ننند اینقدر
 بالا جمال عقل می نمود کہ تخفیف بعض معاملات را با بعض مذہبان بی ہست ناشی از مرتبہ قرب آن بندہ و سبب
 از درجہ مزاج لطائف روحیہ او و سبب ہست از اقتضای دورہ و سبب ہست از جہت اسما و صفات الہی کہ مرئی
 انکسار ندو علی ہذا القیاس ہمچنان تخفیف بعض مذہبان ببعض احوال اشکال و وسعت یا ضیق رزق طول حل
 یا قصر ان اسباب دارد کہ بعضی را نظر اہل طماع و اہل با و برخی را غور اہل نجوم و احکام دریافت میکند و احاطہ
 کارخانہای خدای را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصہ را کہ از علم تاویل الاحادیث است
 و آن علمی ہست بغایت دقیق مبنی بران دل باریک و دنیا سرگرم از وضع این رسالہ و مذاق آن دور افتد و موجب
 تطویل و اطال سامع گردد

کید نو و و ہفتہ

آنکہ طعن کنند کہ بر اہل سنت کہ ایشان در صحاح خود حدیثی را روایت کردہ اند کہ دلالت دارد بر اسناد شک بسوی
 پیغمبر زمان صلعم و بسوی حضرت ابراہیم علیہ السلام و آن حدیث نیست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و یحیی
 الحق بالشک من اینرا ہیما اذ قال ہر یک کیف یحیی و اجواب و این طعن او اگر آنکہ شیعیہ نیز در قصہ
 سعدیہ و مناظرہ او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراہیم روایت کردہ اند چنانچہ سابق گذشت و نسبت شک
 بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص با اہل سنت ندارد و ثانیاً آنکہ معنی حدیث
 از قبیل قیاس استثنای است کہ در وی لغتین ثانی را استثناء کردہ اند تا لغتین مقدمہ را استثناء کنند
 و غرض رسول ازین تقریر آنست کہ انچه در قرآن مجید واقع شدہ و لکن لیسلم لئلی قلبی بنا بدہنید
 کہ دلالت بر شک و عدم حصول لغتین میکند و حاصل تقریرش آنکہ اگر ابراہیم را شک مہود مارا التہنیک می بود

زیرا که ما الحقیق بشک از ابراهیم و چون مارا شک نیست ابراهیم را البته شک خواهد بود پس سوال او مجرب برای
ترقی بود از علم یقین و عین یقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمایم تیر است می آید زیرا که شک مقابل یقین است
و چون یقین را سه مرتبه است علم یقین و عین یقین و حق یقین شک را نیز مراتب ثلثه میباید تا یاد آید
هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین یقین با وجود حصول علم یقین
و عدم حصول عین یقین نقصان ندارد و وجه ضرورت است که انبیا همه امور عیسیه را بچشم و سر مشاهده کنند و بچشم
از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را که اصلا از جاده حق تجاوز ندارد و محل طعن گردانیده اند
و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه نبی از ان در باب نبوت
انشاء الله تعالی نکر شود و کیفیت اعتقاد این فرق در حق انبیا واضح گردد

کیمی نود و نهم

آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالا که انبیا را عصمت از دروغ
بالاتفاق و اجتناب و الاطلاق امان از تبلیغ انسان لازم آید و نقص غرض نیست تخلف گردد و جواب این طعن آنکه
کذب درین روایت معنی اترافین است که بحسب ظاهر دروغ نیامد و در حقیقت صدق است چنانچه در مطالبات پیغمبر
زمانی نه گفته است که فرمود العجايز کذب کلمات الجنة و راقی حاکم علی و لدنا حقه و راقی فی عین و نه چک
نیامد و امثال ذلک باز حضرت امیر نیز تفسیر تفریضات بسیار روی است و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود
زیرا که انسان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفته و مراد اخوة اسلامی هستند و راقی سقیط گفته و مراد
همینگی و کذب روحانی که بالاتر از دروغ جسمانی است اراده فرمودند و فعله کبیر هم نه برای کبیر و الزام کفار بطریق
فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب بر این امور محض نابری شاکست و مشابهت است و این مقدمه بنا بر مصلحتی است
بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صحیح شود آن نیز در الوقت احلال می گردد و چه جای
تفریضات همچنین الزام دادن کافران و کفار گرفتن از مشاهد عبادة الاصلانم بالجملة ازین روایات صحیح انبیا
را محل طعن گرفتن و روایات خود را که صحیح دلالت بر شائع و قانع و حق انبیا و رسل نیامد فراموش کرد و شیخ
و در اینجا است و در باب نبوت معلوم نموده اند که انبیا بعضی را منکر و می گویند و بعضی را محسب و بعضی
عناد وصف کنند و بعضی را یگانهان کبیر که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و عقاید این فرق موجود است که اظهار
کفر بر انبیا القیه است این روایات و عقاید خود را با روایت این تفریضات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد

کیمی نود و نهم

آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ابْنُ الشَّيْطَانِ يُفَرِّقُ بَيْنَ خَلِيلٍ عَمْسٍ و این کلام دلالت می کند

بر تفصیل عمر بر انبیاء و رسل زیرا که انبیاء از شیطان محفوظ مانده اند به کلیل انجوس قرآنی که در حق حضرت آدم علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام قال هذا من عمل الشیطان و در حق حضرت ایوب علیه السلام و در حق حضرت یونس علیه السلام و در حق جمیع انبیاء و رسولان عموماً و ما اگر سئلایم که قبلاً من رسول و لا نبی الا اذ انعم الله علی القوم الشیطان فی ائینیتهم الی غیر ذلک و من کلمات لا حاکم و چون شیطان از عمر بکده از سایه عمر قرار کند و از انبیاء و رسل حسانی بر ندارد و بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای و سوسه نماید البته عمر در افضل باشد از انبیاء و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و انتمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال حجج و تمایز کنند و اهل سنت از این طعن بچند وجه جواب داده اند اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بگوهر این آیات و به تسلط شیاطین بر انبیاء قائل شدید یا اگر قائل شدید پس ندهب خود را که عصمت انبیاء و ائمه است گذاشتید و اگر قائل شدید و این آیات و امثال آنها را تاویل کردید و عصمت انبیاء را از شیطان بر قرار داشتید هیچ نقصانی بانبیاء عاید نگشت نه با کار انست که عمر نه بر انبیاء و نه بر خاصه شریک شد و بعضی اولیاء و بعضی فضائل شریک انبیاء می توانند شد و هیچ محدودی لازم نمی آید فرق انست که تسلط شیطان بر انبیاء متمنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند و بر اولیاء ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظه گویند و نفس قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی مذکبان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تفصیل بانبیاء کرده باشند قوله تعالی ان علیک لی سلطان و قوله تعالی الا علیک لک و منکم المخلصین اگر عمر نه نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که خلائی از سایه فلانی میگردد و تمثیل است ضرورت نیست که بر معنی حقیقش حمل نمایم تا استبعاد بهر مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوامی او ندارد و مثالش قوله تعالی قل ان للک الذی یفرون منک و قوله تعالی جدار الیرید ان ینقحی و دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر نه ترسیدن او از انبیاء و رسل متلزم فضیلت عمر نه نمی شود زیرا که در دوان از کواکب و پاسبان و قطاع الطرق از فوجدار و چوکیدار ان القدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصب و اندامی مدافعه مفسدان و غیره از مدافعه مفسدان ایشان را از شغل باهمامی نیست پس مکاید و مکامز آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام می نماید حاصل نمیشود و چون عمر را منصب احتساب بود از باب منکرات مناسی که اتباع شیطان اند از ولعایت می ترسیدند بلکه احتساب او را در یامی نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بیرون در دوا و از زلزله باز مانده با جمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی متلزم تفصیل ان شخص یا آن چیز

نمین است که عار نخورد از شیطان محفوظ است و عیب با وجود محفوظ بود و شیطان را نمی ترساند و میگزیراند لکن چون انبیاء را بر عطا عن رتبه عازم حاصل نیست القیه افضل عمار لازم آمد

کتاب صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در شبست دیدند و آواز فغان شنیدند و درین روایت تفصیل غلام ابو کبر در جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن نجیب چوکی و تقبی رفته است زیرا که تقدم بلال را آنحضرت در شبست از قبیل تقدم او بود و در دنیا که هنگام فتن اختیای پیش پیش میشد و سنگ خار خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش خود مان میروند و اثر و خام گزندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوره آداب این است که مخدوم را محتاج کتف بآنکه خود بدافع مزاحمین و تقصیر راه و اختیار طریقی خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد و جمیع ملوک و امارا و اغنیای همین رسوم دارند و عیان جاہلیت با مصوف بخانی که داشتند نیز این ادب را می شناسند و لهذا بطریق مثال در ایشان مشهور بود که **تِلْكَ يَتَقَدَّمُ فَيُخَالِصُكَ عِلْوًا كَمَا يَرِادُ اسْدَاؤُ الْمَلِكِ الْأَخْضَرُ** میگوید او هرگاه در خواستگاه ترا ترجمه نموده مقدم میشود و در انجا خردان بر بزرگان چون راه روند و شبست یاد آرند و آب یا خورند یا لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول خست است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفصیل شود و اگر بالفرض دخول شبست هم سابق می بود پس ابقیت دخول موجب تفصیل و بزرگی وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل شبست می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر داخل شده اند بلکه البلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت غظمی در آن است که در شبست سجده خود در لقطه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بودند آنکه روح او داخل شود و در خواب در استغراق و اوج ازین ماجرا باشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالی را با آن درجات را حاضر می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت میفرمود بخوان آن اعمال مطلع فرمائید و بعضی اوقات از صاحبان عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل سیده تا او را تا کی باشد بر ما و امت آن عمل و دیگران را تحریص ترغیب شود و آن اشخاص را اصلاح فرمائی شد و خود را در شبست نمیدیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که سبب عال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحیه الوضوء و اصرار گردید و علی هذا القیاس اصحاب صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام آورده اند که فلانی را در شبست چنین دیدم و فلانی را چنان و فلکان عمل باین مرتبه نمیدادند از انجمله است رمی صبا و زن ابو طلحه انصاری و از انجمله است حازنه بن النعمان انصاری که قراة او را در شبست شنیدند و معلوم شد که آنرا

اور اس سبب خدمت ملو حاصل گشتہ و طبرانی در ترمذ حدیث بلال ذکر فقر او و اولاد ایشان نیز روایت کرده
و بادو اشکال راقع نموده عن ابی صامه ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ حُرَّةَ
امامی فَنَظَرْتُ فَاذْكَا بِلَالٌ وَنَظَرْتُ اِلَى الْعِلَاقِهَا وَكَانَ اخْفَاءُ امْتِي وَ اَوْكَا دُهُمْ وَنَظَرْتُ فَاَسْفَلَهَا
فَاَذْكَا بِلَالٌ وَنَظَرْتُ اِلَى الْعِلَاقِهَا وَنَظَرْتُ اِلَى الْعِلَاقِهَا وَنَظَرْتُ اِلَى الْعِلَاقِهَا وَنَظَرْتُ اِلَى الْعِلَاقِهَا
جنت پس ناگهان فقیران امت من اند و اولاد ایشان و نگاه کردم ناگهان بلال است و نگاه کردم باعلا
اند و در تقریر ایشان به که لفظ غلام ابو بکر آورد اند چه بلاقصبت عناد از ان نمی تراود و انصاف نمی کنند که اگر
انتساب بابو بکر و علاقه از اهل سنت را باعث یزیر و فضایل بلال و اعتقاد نمی شد به محمد بن ابی بکر نه جزا
نمی گردیدند و او را چراستایش نمیکردند که پیشتر شخص قرب است با و از غلام بالبداهت نمی فهمند که نزد اهل سنت
بلال را این مرتبه بزرگت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده
ولمذا این روایت را در تخریص بر تحفه الوضو وارد کرده اند و در فضائل ابو بکر رضی اللہ عنہ

کیدیو

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت فرمود ان الله تعالى اظهر عيشته يوم عرفته الى عباده
بنهاها للتاس عامه وبعث خاصته ترجمه بدینست خدا تعالی نگاه کرد شام روز عرفه سویندگان خود پس
در تمام مردم عموماً و بجز خصوصاً و این روایت موثقیل عمر بن عمر بنی شامی شود و تحقیق جناب پیغمبر که او را در عامه ناس
داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جو رو بها و تصب عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محل
بنایت رسیده اول درین کلام دلیل است بر آنکه پیغمبر در عامه بود زیرا که مراد بناس حایان حاضرین اند و ثانی
صلو است که مکمل از عموم کلام خود خارج میباشد و دوم آنکه فسیده موسی و خصوص موافق متعارف مردم این زمان
به گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلاً از روی عیبت است یعنی آنکه کسی این را می فهمد که
مطلق باشد با کلام عرب باشد بلکه معنیش نیست که حق تعالی در آن روز با فرشتگان فضیلت خایان ذکر فرمود
و الجوم و فضیلت عمر بیان کرد و تخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضراته الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود
ببابت برای اظهار شرف او نزد ملا اعلی که فضیلت آنجناب را ملا اعلی شهرت یافته بود و مقصد بزرگی ایشان
و دند در وقت ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که انیمرتبه دارد پس
در حقیقت ببابت به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند رضی الله عنهم اجمعین

کیتھودوم

فله طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خشیت و ذمات و چهارادری روایت خود نسبت به پیغمبر کرده اند چنانکه آمده است

از خدایه **اِنَّهٗ هَلٰى اِلٰهٌ عَلَیْکُمْ وَسَلَوَاتُ سُبْحَانَکُمْ قَبْلَ کُلِّ اَمْرٍ** که رسید بر خاک زیر قومی پس بول کرد
استاده جواب این طعن آنکه در کتاب اهل سنت نیز مرویست از عایشه که **مَنْ حَذَقَ کَلَامَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ**
وَسَلَّمَ کَانَ یَسْکُنُ قَائِمًا فَلَمْ تَمُتْ قَوْلُهُ مَا لَا یَسْکُنُ قَوْلُ الْاَعْلَیَّ ترجمه هر که نقل کند پیش شما که بنی صلعم بول میکرد
استاده پس باور ندارد و ابواب نمیکرد و بگذاشت پس معلوم شد که عادت شیر این نبود و الا از وجع طهرات و آب
التهی مطلع میشد و چون روایت خدایه نیز صحیح است رجوع کردیم بر روایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث
را مفسر یافتیم و اشکال مندرج شد **لَحْیْمٌ لِّحَیْمٌ** که در لیس خدایه یعنی این که **اِنَّهٗ کَانَ لَعَالًا یَا بَالُ قَائِمًا یَحْجَرُ کَانَ**
فِی مَا بَصَبَ ترجمه که گفت خبرین نیست که بول کرد استاده برای زخمی که بود در البصا و پس از اینجا وجه
قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض با هم تفاوت آسمان و زمین دارد و خبری را که در صحت عاقل
خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویزی نکنند مثل قضای حاجت بر از بر چوکی و پشت بقر بر مردم و مثل دلز
کردن پادشاهین مجلس اکبر و لند و فیض قرآن و استنشاق علی المریضی و حرج و عجب است از تعصبین گروه که
روایات اهل سنت را با وجود محال صحیح که خود اهل سنت آن محال را با وضع بیان و تفسیر شافی آورده اند طعن کنند
و سیدم لقنی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قاعده دارند **اِنَّ الْحَبْرَ مَتَّی فِی جَلَدِهِ یَحْلِلُ عَصِیْهِ لَا یُحِلُّ** ترجمه
هر آینه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر آئینه روایت کنند که
خدمت جوادینا **کَسَا عَرُوجٌ یُکْمِلُو مِیَانِی** کنند و هیچ محل صحیح که خار مروت و منافعی غیر نباشد و پیا
خی آرند و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمه تقیه تجویز نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مفعول

کبیر صد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز نوشته اند جواب این طعن آنکه آری نزد خفیه نماز
بر پوست مدبوع کلب که رطوبت آن با استعمال ادویه و مصالح بالکلمه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق
علیه فریقین است **دَلَّیْنَا لِحَلِّ طَلُوهٖ وَ تِیْرَ فَرَمُوْا اِنَّمَا اُتِیَ اَکْهَابٌ دُیْعٌ فَقَدْ طَهَّرَ** ترجمه هر پوست جانوری که غایت
کرده شود پاک گردد و عقل هم بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل
شیر و کرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست
نمیشود بلکه از جناب بغیر و ائمه اهل سنت رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خروار
بتوان مروی است پس بعد از مروت که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از
خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را از این رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک
گردد و بان حالت اصلی عود کنند رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شست و خشک کرده

آری پوست خنزیر این عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید هیچ اجزائنا پاک گفته اند قوله تعالی
 فَكُلْ مِنْ حَيْثُ شِئْتَ وَلِهَذَا مَوَادُّ اسْتَحْوَانَ اَوْ نَزْجَاسْت و دارد و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده
 بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی با اتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار و ان او
 که محل لعاب است اینکار میرسد به جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میباشند شکار او را چه احلال میکردند
 پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه برگوه خشک است
 که بالا جماع نجس العین است و هیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه
 شیخ حلی در ارشاد ابو القاسم در فرائع و ابو جعفر طوسی تصحیح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله
 فیما بینهم ندارند حالا در میان پوست مد لوع کلب و گوه آدم مقایسه باید کرد

کتاب صد و چهارم

آنکه گویند اهل سنت لعاب شترخ را حلال داشته اند و حالا که لعاب و لود در شرع مذموم است و از نفوس قرآن مجید
 نکویش آن معلوم جواب این طعن آنکه حقیقه و مالکیه و متابله قابل بمرتبت لعاب شترخ اند و آثار و اثار و برکت آن
 روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکرده است بحد شرط اول آنکه نماز از وقت مختار خود
 تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سن و آداب نماید و دوم آنکه نماز در میان نباشد سوم آنکه واجبات
 دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل عیال و زیارت اقارب عبادت مرضی
 و اتباع جنازه چهارم آنکه در عین شغل نزع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات و مصروفات
 حیوانات نباشند پس اگر یکی هم از این شروط پنجگانه مقصود شود حرام گردد و با هر یکیره شود گدایی کاحیاء
 و قول دیگر موافق جمهور است و قدحهم عن الشافعی آنکه اَجْعَلْ إِلَيْهِ نَفْسٌ عَلَيْكَ اَبَحَاوَالْغَزَا لَی و بر تقدیر
 تسلیم لعاب شترخ چون در تشنید ذهن و دریافت قالیوی جنگ و محافظت از کماید و شمنان و قتل تمام وارد
 در حکم لعاب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد یعنی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید
 دینی و از ان قبیل هیچ لعاب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات
 خالق الارض و السموات و افضل عبادات و اساطعات است بذكر خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه
 ابو جعفر طوسی و غیره در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از اسحاق کرده شود انشاء الله تعالی

کتاب صد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنای را تجویز کرده اند حالا که در نکویش آن احادیث و آثار بسیار وارد اند و
 طعن مخزن آخر است زیرا که غنا مقرران بالآلات لمود و مزامیر با جماع فقهاء از ارباب حرام است و مشایخ عظام و کبار صوفیه غنا محرم

نشیده اند و بان رغبت نکرده بلکه سب الطائفه بنید بغدادی گوید که **الله بطله** و شیخ برزوق فارسی گوید که
السمع حکم کلیمه یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند و از خوب نمونه موافق آن کسی که خوف
فتنه از وی نباشد بوده است نه از امر و خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از حسن و
جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر حج و وصل که قریب لایطاق است بر حالات مجبین و غلوای محبت و دو این هم
ساحرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف ندب خود ایشان نیست شیخ مقتول ایشان در کتاب روس ذکر کرده است
که **فی الحکایه** فی بعض و عجایب است که از شرو سماع نزد امامیه غیر نیست که سرسرایه فساد و غیر فسق است
فهو ان یکون المسموع امره ان یکون رجلا که یکون المسموع امره ان یکون رجلا ترجمه آنکه سماع کنندگان باشد نه مرد
و شعر در چو نباشد کذا فی شرح القواعد و ریحا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد و سماع از مرد

کتاب صد و ششم

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند و تقاضا و سفاراکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و
دخول و خروج از خانه های ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از ماندن خاص اصحاب اختصاص این بزرگان
و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرت معتبر شناسند پس کافیه اباطیل خود را در آن
منبر و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حلیه برافروخته دادند و سرگروه این بکاران و دعا باز این زمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام هشام بن سالم و هشام بن حکم و احوال طاق و شیعی و زید بن جهم طالی و
زار بن ائین حکم بن عیثیه و عروه غمی اند که ادعای روایت از این سه امام عالمیه مقام دارند و همچنین قریب بعد قرن
ازین گروه جماعات کثیر در راه این حلیه پیچیده اند و غارت دین و ایمان خلایق سینودند تا آنکه نوبت حضرت امام
محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشته باب تزویر و مکر بعد از آن
ایشان مفتوح تر شدند و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اجبار و مطاعن صحابه و خلفاء و ائمته المؤمنین و بدع شیعه و
ضم اهل سنت و قدر و قدر روایت نمودند و حضرت ائمه در هر وقت ازین گروه پراوده و بی ازمی اطهار میفرمودند و عقاید
ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینها بی باکی
و اختلاس است و الا ما را خصوصیتی و قربی بجهت ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین حلیه از مردم عوام خصوصاً
کسانی که در بلاد و روستا از دینیه منور و واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها
خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرت میگردفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرت بآنها
نشان میدادند و دین خود را بشن قلیل دنیا میفرمودند تا آنکه ندی هم رسید و صورتی گرفت و
عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیح خود از ائمه اطهار بزممت این گروه نقل میکنند و باز روایات

همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شمس مجازة النکار عقائد این گروه فرموده و ایشان را
 زجر و توبخ واقعی نموده و ملائکه رومی هشام حول را گفت که لا یستحقون هذا القول علی کونهم یؤمنون بحقیقتی حقاً قال
 الاخوان یؤمنون انک لست بامرنا الا کلامکم بحدایمک اخوان فحکم فقال یا اخوان لا یستحقون هذا القول
 ان ابي یعلم ان مسایل الدین ولا یعلم فی ورائه کان یحسب حجتاً شدیداً کان یکرر اللقمه
 فیجعلها فی فم فکیف لا یکنف عمن یدخل فی النار هذا لا ینکون ابداً و اراه العکس
 و عنک من الاکرام ساری ترجمه آیا حیامی کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من او نیز راست
 ازان تا آنکه گفت حول او را رومی تو امام شیعی و امام اجد از پدر تو برادر تو محمد است گفت ای حول آیا حی
 نمیکنی در آنچه میگوئی آیا پدر من نیاموزد ترا مسائل دین و نیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت
 سر و میگرد و لقمه را بس می نهاد و در دهن من پس چگونه باز نمی دشت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دهن این هرگز
 شدنی نیست و از دعای پدر امامیه که خود را بحضرت موشی کامل منسوب میکرد و در حقیقت جثت زنا و قود و در زمان
 هارون شنید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که مقلب بود بدیکر الحین منکر صانع و منکر نبوات و منکر انبیا این قبایح
 او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و معتمد الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان شیخ مفید شهرت
 دارد و استاد شمس رقنی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قسی است در کتاب المناقب او را از فقها
 و پیشوایان خود شمرده و بعضی از اینها سخنانی جعلی و کتابهای مزور برداشته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر
 انجیه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصی ب حفظ و تشهیر آن
 عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات
 بی محابا آغاز نهادند و کما رواه الکلیفی عن ابی خالد بن یونس طائفه از ایشان کتابی را بعضی اقارب قرینه
 امه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نضری بوده اند که دعوی محبت
 اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حال آنکه در قوم و قبیل خود
 اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شرک ایشان مانند و ممتاز و جدا
 نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه از آنها
 باور داشته روایت دین و ایمان خود ازان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نضری که ابو جعفر
 طوسی در تنزیب روی روایت میکند و علی بن القیاس

که قصد و مقصد

که از عالم کیو ایشان و خاتمه الباب است تقیه است یعنی احتیاطی در باب باطل خود از عقلا و ارباب الباب

و عرض آن مذہب بر سفراء و صبیان و لنوان تا اهل عقل بر فضیلت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر ہم نزنند
و هرگاه ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و
مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر لقیه است و این لقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان
اگر این اصل نمی بود هرگز مذہب ایشان نزد سفراء و مقام هم صورت روح نمی یافت و چون پیشتر تفاخر و اتمیاج
این فرقه بدینست که مانند مذہب خود را از ائمه اطهار و اہلبیت ایراد گرفته ایم و ما تلامذہ خاص خاندان سلالیم
و یقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در بیان
ایشان و حضرات ائمه و سلاطین و روایات واقع اند و پیشوایان دارند که خود را بامم منسوب میساختند و
از انجذاب نقل مذہب می کردند حال مناسب نموده که پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله
بقلم آمد تا حقیقت و ثبوت و قوت مذہب ایشان که ما خود از بزرگان کذابی است واضح گردد و لهذا برای بیان
این مطلب مهم بانی علمیده آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هر چند این بحث در باب اول که ابتدای حدوث مذہب شیعه و انشعاف فرقه های ایشان در آن مبین شده بالا جمال
گرفته است اما در نیای تفصیل از احوال و خوبیا و بزرگی های آنها یاد کرده آید و قصد آنظر و بحث منوجیه باین
مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر معنی حجاب بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بشمار باید داشت
که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند طبقه اولی کسانی که این مذہب را بلا واسطه از رئیس المصلین ابلیس لعین ستفاده
نموده اند و این طبقه منافقین اند که در باطن عداوت اهل اسلام ضرر داشتند و بطاهر الکلمه اسلام شکم شدند
تا راه در آمد و در زمره اهل اسلام و اغوای ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد و نینما بنیم کشاده گردد
مقتدای ایشان عبداللہ بن سبا یهودی صنعانی است که ابتدای حال و از تاریخ طبری در باب اول منقول
شد و او اول تفصیل حضرت امیر و ثانیاً بتکفیر صحابہ و خلفاء حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوہیت حضرت
امیر مردم را دعوت نمود و بر حسب تعداد هر یک را از اتباع خود در جہان اغوا و اضلال آید پس او قدوة
علی الاطلاق جمیع فرق رهنه است که این آئین خباثت آگین از سنہ ابلیس لعین در قلوب اہل زمین آورده
اوست اگر چه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را بیدری یاد کنند باینکه بالوہیت حضرت امیر
قائل شده بود و کمنا او را مقتدای غلاہ دانند و پس لکن در حقیقت ہر مہنگردان او و مستفیضان شمر از حضرت
او نیند و ازین است کہ در جمیع فرق ایشان معنی یہودیت مشاہد و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و کسوت
از کذب و فقر و بتان است بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام الرسول

بر غیر محل آن و انصار عدوت اهل حق در دل و اظهار جالبوسی و تلق از راه خوف و طمع و اتفاق پیشه گرفتن و
 نفیته را از ارکان دین شمرند و رقصات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آثار را به غیر و امره نسبت نمودن و ابطال
 حق و احقاق باطل برای اغراض فاسده و دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمیتواند
 از خوارگی و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال بخورد و فکر مطالعه نماید
 و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است و در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و
 اخلاق اینفرقه را با آن محفوظ خود مطابقت دهد یقین است که صدق این مقال در دل و آید و کَلَّا النُّعْلُ بِاللُّغْلُ
 از زبان او بر آید طبقه دوم جماعتی از ضعیف الا یانان و منافقان و تاملان حضرت عثمان و تابعان و یارانش
 بن سبب که بدگویان صحابه کبار بودند و چون صدر خیانت عظیمه در اسلام شدند و روی آن نداشتند که
 در بلاد اسلام بی توسل بجای جنابی توانند گذرانند چاره و اجاره در لشکر حضرت امیر می خریدند و خود را از شیوه انجمنایب
 می شمرند و مخلصین و صادقین می گویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناسبات از مصوبه داریب
 و فوج داریب و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با این همه خیانت باطن
 آنها عند الوقت از پرده کون پرده نموده جلوه می نمود و ناخرمانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز نظام را بشاد نظام
 انجمنایب را بسمع اصفا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلافت او امر دلوایی آن امام بحق عمل
 می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال ابد دراز می بستند
 و در حق صحابه کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می گشادند و این جماعه اندیشوایان را و افضر و اسلامان
 ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود در آن طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین
 نهاده اند اکثر روایات این فرقه از جناب امیر بواسطه همین اشخاص است و سبب در آمدن این فساق و منافقین
 در نیاب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از وقوعه حکیم سبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و
 انصار در لشکر حضرت امیر اینها مغلوب و محطل ماندند و چون واقعه حکیم روداد و از آن نظام امور خلافت یا جامل
 شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بالفقر رسید و دور و دور ملک عضوین نزدیک مدتی اولی از دو مئه البندیل
 که محل حکیم بود ازین نوع نصرت دین یا لوس شده با و طان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قریات
 حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شرعیت و ارشاد
 آداب طریقت و روایت و احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و معین
 امور اشتغال فرمود و از جهاد و صغر بجای و اکبر رجوع نمود و در آن وقت از شیعه اولی همراه انجمنایب در کوفه
 غیر از جماعه قلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند نماندین گروه میدان را خالی دیدند و او تا فرمایند

و تحکات و در او بسیار نسبت بجناب امیر و بگوینا و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیا و اموات دادند و بگویند
 مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طبع مناسب و خدات
 هم فی الجمله باقی بود که عداوت و خراسان و فارس و دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و
 و نیز می دانستند که حضرت امیر هم بجهت غلبه اعدا و قتل احوان و انصار از دست بردار نخواهد شد
 و تحکات بار تحمل خواهد فرمود و بالجمله اگر در آن وقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت جهل کدائی
 و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین
 بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اشک البلاء علی الکیناء ثم لا مثل قالا مثل
 و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت
 موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است خداوند آنکه نه از لشکر جدا جدا میشدند و نه
 اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث بخت و کدورت خاطر و ملال دل که سوبان روح است میبودند
 و چون روایات اهل سنت را در جناب سبب همت عداوتی که باشیعه دارند اعتبار نیست ناحیاء
 بنقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می بردند و بیشتر مضمین و ارباب تالیف و تزیید و تائید
 گذشته اند از هر دو نقل می آرد و بگوش تامل و انصاف باید شنید امام مؤید با سیدی بن حمزه زیدی در آخر
 کتاب خود که اطواق الحامیه فی مباحث الامامیه است روایت نموده عن سید بن غفله انه قال مررت
 بقوم من متقصون ابائکم و عمر فاحببت علیاً و قلت لا اثم لیر و انک تظفر ما
 اعلموا اما احبب و اعلى ذلک من غیر عید الله ابو سیماء کان اول ما اظفر ذلک
 فقال علی لعن ذی الله و رحمها الله ثم هض و اخذ بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر
 ثم قبض علی حنکته و هی بیضاء فجعلت مؤمنه لتجاوز علی حکیمه و جعل یتغلب للبقاع حله
 ایجمع الناس ثم خطب فقال ما بال احوام ید کرون احوی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم و ذریریه و صاحبیک و سیدی قریش و ابروی المسلمین و انا بری مما ید کرون
 و علیه معاقب صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بالحد و الؤاء و الحد فی امر الله
 یا مرن و یتهمیان و یقضیان و یعاقبان لا یری رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کما یراهما رایا و لا یحب کما یحبا یأمری من عمرهما فی امر الله فقیح و هو قنما
 و اینه المسلمون راضون فما تجاوز فی امرهما و منیر تجماری رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و امرک فی حیاته و بعد مؤمنه فقبضا علی ذلک رحمهما الله هو لادی فلو الحبه

سَأَفْعَادُ كَذِبًا قَدْ حَشَنُتُ النَّاسَ عَلَى حَقِّهِ وَأَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا
 كَهَمًّا وَهُوَ أَوْبَدٌ فَمِنْهُمْ الْإِنْسَانُ كَاذِبًا وَمِنْهُمْ الْفَاعِلُ عَدُوًّا لَكَ أَنْتَ اللَّهُ
 تَعَالَى إِنْ يَجْعَلُ لِي مِنْكُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللَّهِ لَوْ كَلِمَتُكَ عِنْدَ لِقَاءِ الْعَدُوِّ وَالشَّوَادَةِ وَكَوْطِنِ
 نَفْسِي عَلَى الْمَيْتَةِ كَحَبِيبَتِي إِنْ كَلِمَتِي مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقِي بِهِمْ أَبَدًا
 ترجمه پس تحقیق مصرف شد و محمد بن ابی بکر ششید شد پس نزد خدا ثواب او بخوانم پس خبر خواهم و کار کن و محنتی
 و دشمنی بران و ستون بلند کنند و من بر اینگونه بودم و مرا بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفراوانی
 او پیش ازین واقعه و این کار خواندم ایشان را همان و آشکار و ابتدا مگر از پس بعضی ایشان را بکنند بود
 بکدام بیت و بعضی ایشان بیانه آورده بدو و بعضی ایشان نشینده بیک نفر سوال میکنم از خدا تبارک
 که بدیدم از دست ایشان فراغت نشانی پس بجهه اگر غیبت نمی داشتیم وقت ملاقات دشمن در آنکه ششید
 شوم و متیانی و شتم جان خود را بر موت هر آئینه آرزوی کردم که نمانم با این گروه و دیگر ملاقات نکنم
 با ایشان گاهی و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیل بنی عامر و از افراد معاویه بود سواران او شهر
 انبار رسیه اند و غیبت انبار را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و در آن خطبه این عبارت را شنیدم و نهایت تسبیح
 وَاللَّهِ مَيْتُ الْقَلْبِ وَيَجْلِبُ إِلَيْهِ مَا حَرَى مِنْ اجْتِمَاعٍ هُوَ كَأَنَّ عَلَى يَاطِلِيهِ قَوْمٌ قَتَلُوا عَنْ حَقِّهِ
 فَقَتَلُوا لَوْ تَرَ حَالِيَنَ صِرْتُمْ عَرَضًا لَمْ يَغَارَ عَلَيْكُمْ وَلَا تَغِيرُونَ وَلَا تَغِيرُونَ لَا تَغْلُزُونَ إِلَيْهِمْ اللَّهُ وَكَرْهُو
 فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فَيَا أَيُّهَا النَّاسُ قُلْتُمْ هَذِهِ حِمَاةُ الْهَيْظِ أَمْ هَلْنَا بِسَلِيمٍ هَذَا الْحَرْبُ وَإِذَا
 أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ بَشَاكَةً قُلْتُمْ هَذِهِ صَبَاةُ الْقَرَى أَمْ هَلْنَا بِسَلَامٍ هَذَا الْبَرَكَةُ يَحْكُلُ
 هَذَا مِنْ دِمْنِ الْحَرْبِ وَالْقَرَى فَإِنْ أَكُنْتُمْ مِنَ الْحَيِّ وَالْقَرَى تَقْرُونَ فَإِنَّتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْرِ الْفَرْ
 يَا أَهْلَاءَ الرِّجَالِ كَلَامُ رَجُلٍ خَلُومٌ كَالْطِفَالِ وَعَقُولُ رِبَايَةِ الْحِجَالِ كَوَدَّ دَسْتُ رَأْيِي لَكُمْ
 أَلَكُمُ وَلَكُمُ الْخَيْرُ فِكُمْ مَعِي فَمَنْ تَرَجَّهَ بِنْدًا كَمَرْدَةٍ مَكِينَةٍ دَلَّ رَاوُكَشِيدَةٍ مِي آرد و فکر را آنچه می بینم
 از اجتماع آن گروه بر غلطی خود و بر آنکه شما از حق خود پسین حال با دشمنان و زبونی چون گشتید نشان تیر را
 غارت می آرید بر شما و شما غارت میکنید و مهاجم میکنید بر شما و شما مهاجم میکنید و منافقانی خدا میکنند و شما را می شوید
 پس چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرمی بگویند این وقت تنگی گرمی است و شما را
 تا بگذرد و از سرما سردی و اینهمه گرمتن است از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزید و پس بخدا
 گریزان تریاید بصورت مروان و نه مروان و عظمای کوهکان و خود می زنان بدویر شوید هر آئینه آرزو دارم که بنم
 شمارا و نشانم شمارا اینک شناختی و نیز درین خطبه میفرماید قَالَتْ لَكُمْ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبَكُمْ قِيحًا وَكُنْتُمْ

ترجمه تکمیل شد از شمار آینه دراز شد برین الزام وادون شما آیراضی شدید بیجیات و نیاز از آخرت عوض گرفته
 بذلت از غرت بل یافته چون بخوام شمار البعوی جواد و شمنان شامی گرد چشمتای شما گویا که شمار موت و درست
 نزع هستید و از بان دادان دیوشی بند میشود بر شما جواب من پس سرگشته میمانید و گویا که دلمای شما گرفته شد
 پس شما منی فمید نیستید شما و جماعه قوتی که سخت باشد نیستید شما ستونی که میل کرده شود و بسوی شما و نه هیچ حساب
 و قاروغرت حاجت دارد شما نیستید شما مگر شتران که کم شدند را عیان آنها پس هرگاه جمع کرده میشوند از طریق
 برانگنده میشوند از طرف دیگر و قسم بخدا بدانش انگیزه خبک اید شمار شما کید می کنند دشمن و شما کید نمی کنید و شمار
 نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نگیرد و دشمن خوابید نیست از شما و شما و عقلت اید فراموش کرده
 و نیز و خطبه و دیگر میفرماید میندش باک لا یطیع اذا امرت ولا یحیی اذا دعوت و لا ابالک و ما تشظرون
 یفسرکم و لکم امان ان یحییکم و لا یمیتکم و لا یحییکم و لا یمیتکم اقولم ذینکم مستصر خا و انا ذینکم متغیون
 فلا تسمعون الی قول و لا تطیعون لی امر احی یکشف الامور عن عواقب الساعه
 فما یدرکم یحییکم و لا یحییکم و لا یحییکم و لا یحییکم اقولم ذینکم مستصر خا و انا ذینکم متغیون
 الا نریه تشاقتکم قلم الشیخ و الا نریه خیرکم خیرکم و الا نریه خیرکم خیرکم و الا نریه خیرکم خیرکم
 یساقون الی الموت و هم یظنون ترجمه مصیبت افتاده است برین کسانی که فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت
 نمی کنند چون بخوام و بسیار و شمار اسیر می بینید و بدو گاری پروردگار خود آیانه دینی جامع شماست و نه
 جمیع برانگیزنده شماست استاد و میشود در میان شما فریاد کنان و ندای کنم شمار البغیر ادبی پس نمی شنوند از من
 سخن و طاعت نمی کنید از من بکمی را تا وقتیکه سرود کار را برافند از عاقبت بد پس منی توان کشید بقوت شما کینه
 و منی توان سیدان شما بطلبی خواندن شمار امیدواری برادران شما پس گردان انداختند چنانچه می اندازد شتر
 خود را می و اگر انبار شدند مثل گران افتاد و شتر را غریبت ریش باز بیرون برآمد از شما لشکری کاملی کنان ضعیف
 نمایان گویا که کشیده میشوند بسوی مرگ و ایشان می بینند و نیز و در دم وطن یاران کنای فرماید که ادری گایداری
 یساکر العید و اللیب المندایه کما خیطک من جانب نبوتیک من جانب آخر و کما اظلل علیکم
 من مناسیر الشام انما ق کل رجل منکم یابیه و الحی انجی الصبیه فی حجرها
 و الصبیه فی وجارها تا کجا نگداری کنم چنانچه نگداری کرده می شود زنان ناگتزدای نازک بدن و جامه ها
 کهنه هرگاه دوخته شود از یک طرف دریده شود از طرف دیگر و هرگاه بر سر شما میرسد سرداری از سرداران شام نمیدانند
 هر مردی از شما و خود را وند و میر و مثل در رفتن سوار و سوار خود و گفتار و ز من کافه خود و نیز و خطبه و دیگر فرمایند
 منکم فکدکم باخرف فاحصل انکم والله لکنید فی الباحات قلیل تحت الیایات

ترجمه کرد که شما در قسمت افتادید بروی تیر و از افتاد بدستی که شما بخدا بسیار آید در جاهای خود و کم آید در تیرها
و این نسبت تمام ارضی و پنج البلاغه ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز و کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی
بن طاووس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطایفه گفته است که ائمه امیر المؤمنین کان يدعو الناس على
منبره ففر الماخذ بالجماعة فاجابوا له انهم لا يفرقون فتنفس الصعداء وقال اين يقعون ترجمه بدستیکه امیر المؤمنین
میخواند و من را بر منبر کوفه سوای جنب غیان پس بجا بجا نکر و او را مگرد و پس من کشید بافوس و گفت کس
کیا نماز شوند باز این طاووس میگوید که هر که خدا را مع اعتقاد هم و نظرها هم لغرض طاعت و الله
صالحه الحق وان الذين ينادونك على الباطل وكان عليك السلام من يناديهم ولكن لا يجذبهم
الى اراه دفعوا قد كفهم قوما من هؤلاء هم ينادونك في مسجد الكوفة و يخطبون به
فاخذ بضاد في الباب و تشدد متهمينهم ياكثير اذ في محاصر العز و من نكر احضنا
ما الشبهت في فليس منهم دخلهم و دعا عليهم و ترجمه این مردم ترک رفاقت او کردند و با وجود
اعتقاد خود و اظهار فریفت طاعت او آنکه او صاحب حق است و آنکه نزع باومی کنند بر باطل اند و بود
علیه السلام نگداری این مردم میکرد ولیکن نمی رسانید او را نگداری فائده و هر آینه شنید جماعتی را
ازین گروه حقارت می کنند او را و مسی کوفه و سنگساری کنند او را پس گرفت دو بازوی در وانه جو
بر سیل تمیث که او را مرغوب یا بی آزار استیلا کنند برای غزه که معشوقه است از ابروهای ماهر چه او
حلال گرفت پس بایوس شد از به ایشان و دعای بد کرد برای ایشان و از مجموع این خطبها و
روایت این طاووس ثابت شد که حضرت امیر و حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمه قائلیم
الند و قیام و ترعا را فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را التذیق نخواهد فرمود و
جایجا اجماع این او را فرمود و شنیدن کلام خود وصیت نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان نیز بود
و اینها غیر از خدایان آنجناب و بجزای هم و دل آنجناب را بر ارضه و غضب کردن بلکه پس پشت و سر پشت
گفتن و اعتقاد نمودن آنجناب شیوه نداشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه الوقت درین عمل شریک و درین
نگوشت و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صد اول و قرن افضل که تیر روی تر کش و
گل سر سب این فرقه اند چنین باشد و ای بر حال گیران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که سبطی سبط
مصطفی فلز کبد زبانه را بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بخت کردند و قتال
معاویه شرعیست پیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسد ایشان تقسیم یافته بود که آنجناب در وسط کربلا
اندازند چنانچه در شما راه بابت نخواه آنجناب آرزو داشتند و بقول فعل با اولی او بیاهل آرزو داشتند

آنکه که خود از شیعه فاقه ارجی داد و علی نماز را از یزدی قدم مبارکش بود و یسعی و یک یکنه برپای می بباران شد و در چو
 نوبت بمقابل او قاتل رسید بدینامی معاویه غیب شد ترک نصرت آن امام بحق نمود و دسنان دنیا و آخرت برای
 خود اندوختند حال آنکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب شیعہ والد عالمی مقدارش می گفتند و در شب شیخ اعجاز کرده
 بنیاد نهادند آن است احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تترتیه الانبیاء و الائمّه بهمین تفصیل ذکر کرده در تمام
 عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و خلج خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفضول امامیه
 مسطور است که در مایه پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می غلایند
 قی نوشتند که بارون زود شو تا امام را بتوسپاریم و رویی دنیا و آخرت بچند خرمن و ناپاکستانیم بلکه بعضی از یما
 اراده تنگ و دعا با امام تیر و خاطر داشتند و نزد امام امینه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسید و بکبر
 یقین انجامید بود بنابر آن تن بمصلحی ورد و ناپا خلج خلافت راضی شد این تن ترمیمه علیه بیات فصول از
 معصوم امامیه جماعه از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اندک با حضرت سبط شهید قره عین الزین و از نواح کلبه و کوفه
 حسین بن قتول بالبحر تلمذ و انچه اخلاص مناصف ستاده مرد دنیا باختند و اول آنجناب را باعث شدند که از حرطم
 مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابل او قاتل اعدا و امتحان صدق و اخلاص
 انجامید هر سه راه خدلان پیوند و با وجود کثرت عدو و مدد و از امداد و نصرت آن ظلمه تقایع نمودند بلکه برخی
 از ایشان با دشمنان آنجناب خوفا و طعنا رفیق شده باعث شهادت آنجناب رفقای او گشتند تا آنکه اطفال
 شیر خواره اهل بیت بفریاد لعنشان جان دادند و محذرات و مستورات اهل بیت عربان و برهنه شهر عالم شدند و انچه
 میوفانی و دعا بازی این گروه واقع شد طبقه پنجم از اسلاف شیعه کسانی بودند که در وقت تسلط مختار بر عراق
 و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین برگشته بحجت موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه بخواندند و او را
 امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول نبود امامت او وحی ندارد و احوال این فرقه سابق تفصیل مذکور شد که
 آخرها از دایره این خروج کرده به نبوت مختار آمدن و حی لبوی و قائل شده بودند طبقه ششم از اسلاف شیعه کسانی
 گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند به خروج و با وی رفاقت کردند و چون توبت بمقابل رسید
 امامت او نمودند و به بانه آنکه او از خلفای ثلاثه شیری نمی کند او را گذاشته بکوفه خریدند و آن امام زاده
 مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت با فضل
 او امام بنود امام زاده خود بود و اگر او از خلفای ثلاثه شیری نمی کرد چه تصور شد سابق در کلام فاضل کاشانی
 عظام روایات صحیح گذشته است که گفتن خلفا در نجات و دخول خست ضرور نیست و اگر او اقرار و امامت امام
 محمد زید است نیز از دایره ایمان بیرون بود چنانچه از همان روایات مفهوم می شود و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست

[illegible]

فَقَالَ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ لَا يَكُنْ كَيْفَ شَيْءٌ وَهُوَ السَّامِعُ الْبَصِيرُ
 لَا يَحُدُّ وَلَا يَحْصُرُ وَلَا يَحِيطُ بِهِ شَيْءٌ وَلَا جَنَمٌ وَلَا صُورَةٌ وَلَا تَحْطِيطُ وَلَا تَحْدِيدُ
 وجماعه از اسلاف ایشان تا اوسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند
 و امامت اینهمه باقیه را انکار نمایند و اکثر روایه ایشان و اقیقه اند جایجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود
 که کان فلان من الواقیة و این هر دو فرقه عدوایمه و تعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت
 و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بیجا با ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند
 حالانکه هر دو فرقه مذکور را نیز از حضرت روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف
 ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحمیر گذرانیده و رو عید من میات و کفر کفر امام زمانه مکت
 صبیحة جاهلیة داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضائل و عمر بن سعید و غیرهم من روایه اخبار
 و از جبارودیه نیز در کتب صحیح ایشان روایات موجود است حالانکه مذکور در دیه معلوم است و جماعه از اسلاف
 ایشان اخراج کذب نموده و امر بر این نوشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغرة و النظیری و بعضی از ایشان را حضرت
 صادق از مجلس خود رانده و هرگز بر وانی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بدرون خود
 اقرار کرده اند مثل ابوبصیر و بعضی از ایشان بدایه غالیه اند که در جمیع شیعه آن نوع ید باطل است مثل دارم
 بن الحکم و زیان بن الصلت و ابن بلال همی و زراره و ابن سالم و بعضی روایات ایشان بعضی را تکذیب نموده اند
 در روایات مثل مشایین و صاحب طاق و ینعی که با هم کتاب داشتند و نیز از روایه اخبار و آثار ایشان ابن عباس را
 که او را در حال خود کذاب مینویسند و از ائمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه که صاحب
 مزوره از تقدیم و شریف مرقفی از متاخرین نیز یا گار میسیر که کذاب اند و ابن دعاوی که مذکور شد و لایب آنها
 در باب آینده از کتب محمدر اینها منقول خواهد شد و معذرا علمای ایشان که ترکیب اسماء الرجال خود و احوال
 اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جالبی یا نادان قبی ترد و کند از شکایت
 نیست که در باب آینده تردد او نیز ناکل خواهد شد انشاء الله تعالی و در اینجا نکته است پس عمده که آنرا کمال
 غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه و عوامی اخذ علوم خود از الهیت مینمایند و هر یک از اینها یا با
 یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذکور خود را روایت مینمایند و بعضی فرقه ها بعضی را
 تکذیب و تقلیل و تکفیر میکنند و در اصول عقاید خصوصاً در امامت با هم متناقض صریح دارند پس این اختلاف
 و متناقض ایشان عاقل را دلیل بر و غلو می باشد و هر فرقه ایست از یک خانه این همه توطیه های مختلف
 و روایت های متناقض نمی توانند برآمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند

و این را نص قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِنَّمَا بُرِّدَ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَكْثَرَ الْبَسِ
وَلِيُطَهِّرَ كُتُبَكُمْ هِمْزًا و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً آنکه از روی تواریخ اطمینان معلوم است که از بهترین
نبیگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جبرئیل بوده اند و دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب
دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بی بی و غیر از و این
فرقه های مختلف روایات مذکور بالا بلا ساختن اندک اصلی ندارند و قوله تعالی وَلَوْ كَانَ عَنْ غَيْرِ لَآتَيْنَاكَ
لَوْجَدُوكُمْ اٰخِلًا خِلًا كَثِيرًا ترجمه و اگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا هر آینه سیافتنده و روی اختلاف
سیار و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجماعی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت
فقهای اربعه همه را مجتهد و مانند و مجتهد برای خود عمل میکنند و اختلاف آنرا جلی نوع انسان است اختلاف
روایت نیست که شاید دروغ و افترا تواند شد و هم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد و دلیل بطلان مذکور نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل
فقهیه مثل ناپاکی و ناپاکی شراب و تجویر و عدم تجویر و وضو بکلاب حالا ما علوم شیعه از اهل بیت باید شنید
هر چند در باب اول این بحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد علاوه که سرگروه همه فرقه ها
اند همه در اصل شاگردان عبداللہ بن سبا اند و او خود را ائمینه خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر می دانست
و بخنایه و کسبانیه از حضرت امیر و حسین و محمد بن علی و ابوباشم بن محمد بن علی ذیب خود را روایت کنند و زیدیه
از حضرت امیر و حسین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از یحیی کس یعنی از حضرت
امیر تا امام باقر و ناسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس ازین شش و اسماعیلیه
بن جعفر و قرامطیه از هشت کس ازین هفت و محمد بن اسماعیل و ثعلبیه از دوازده کس ازین هشت و محمد بن جعفر و موی
بن جعفر و عبداللہ بن جعفر و اسحاق بن جعفر و مندیه از بیست و دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد
و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مدعی گذشته اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم
محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد این نجم الدین عماره بن علی زید المذنبی شاعر مشهور در قصیده ای میگوید که در
روح فائزین طاف و وزیر او که صالح بن زریک بود میگوید بیت اَحْسَنُ بِالْغَايَةِ الْمَعْصُومِ مَعْهُدًا
قَوْلُ الْحَاكِمِ الْكَبَرِيِّ الْقِسْمُ تَرْجُمَةً مَخْوَرٌ بِغَايَةِ مَعْصُومٍ وَحَالَتِي كَمَا اَعْتَادُوا لِمِثْلِي وَابْرَهُقُ
و رَقْمٌ وَبِلُوشَاهَانِ مَذْكُورِينَ نَزَرُوا مَعْصُومًا وَعَالَمَ الْعِلْمِ غَيْبٌ وَعِلْمٌ غَرِيبٌ اَزْ كِيَمِيَا وَ سِيَمِيَا مِيْلُفْتُنْ جَانِجُ
تواریخ مصر و مغرب بران شاگردان و ترازیه از کرده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان
مستقر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است

پس اگر مشاهدات امامیه را اصلی میبود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب
بر احوال نگامینمود. و اورا از مجلس خود میرانند و علی بذالقیاس معتقدات و کفر فرقی را نیز باید فهمید و موبد
در رفع این فرقه با آنست که هر چند بیخ اینها برای خود کتا بها ساخته اند و در قرا برداخته و در همه اینها علما
و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتا بهای امامیه دیده میشود و کتا بهای دیگران بکلیا
و ماورالوجود نیست و سال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و روایات اخبار
ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرکب کبیر اند مثل کسانی که حضرت امیر از ایشان تکلیت میفرمود و
بعضی فاسد الذرب و الدیانت و محسبه موشبهه و بعضی مجاهیل و متعاطا و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی اناکنه
خود ایشان در حج و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجع نشده و بعضی راوی از خطوط و روایات که اصلا
موجود نماند و نیست زیرا که خط خود را مشایه خط دیگر کردن نتر و ما بران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط
امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشاخته و بعضی از روایات ایشان مسئله در قعه می نوشت و شب هنگام در
سورخ و خنی میکشید و صبح آن قعه را نزد شیعه می آورد که در انشای سطور آن رقه جواب آن مسئله
مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی با و میداشتند آری هم بزرگتر علما و کتا بهای هر فرقه
که درین رساله از اهم مباحث است تا در وقت نقل از کتا بی یا عالمی سماع را اشتباه نمیکند که این کتا بی عالم از کدام
فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد و مقوله او یا روایت او شایان اعتبار است یا نیست اما علاوه پس علم اول
ایشان عبدالمعین سباست بعد از ان ابو کاظم بنان و غیره علی و این هر دو را حضرت صادق علیه السلام
فرموده و تکذیب نموده و گفته انکما یقننن ان علیکما اهل البیت و یکر دیان ع
اکا کا ذیب و الضیر و اسحاق و علیا و زرام و مفضل صیرفی و سراج و بزیغ و محمد بن یعقوب و غیره و مقالات
ایشان همه مزخرفات است قابل کفن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس علم علمای ایشان کیسان است
که خود را تمیز محمد بن علی ملکیت بعد از ان ابو کریم ضریح و اسحاق بن عمرو عید الله بن حرب و غیره هم
و اما زیدیه پس علم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار
از امیر المومنین و سبطین و سجاد و دید شنید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور است
که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان با دمی است که بعد از دو صد و ششاد
ترویج این مذهب نمود و پس او مرتفع تر عالم بزرگ اینهاست و این هر دو از سادات مسینه بودند
و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه و دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذاهب تفاوت
دارند علمای ایشان چار و دین احمد بن محمد بن سعید بسطی مدنی است و ابن عقده و سلیمان و تبرک

و خلف بن عبد الصمد و نعيم بن الیمان و یعقوب و حسین بن صالح و اخطب خوارزمی صاحب کتاب المیزان
 نیز از زیدیست و همچنین صاحب عقاید الالکیمس و اکثر زیدییه غیر از زیدییه خالص در اصول تابع معتزله اند
 مگر در مسائل معدود مثل امامت و صاحب الکبیرة کیا فرغته فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی
 تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل نکاح مسخ خفین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک و عبد الله
 بن میمون قلاح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی برقی و قنقع و مندویه را که شعبه السیت از
 اسماعیلیه در اول امر عالمان و کاتبان بودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر
 اهل حجاز و عراق و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و با وی غیر از اجلاف و
 شور نشینان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که غزیر که از اولاد او بخلافت رسیده بود در وجه بر سر منبر برآمد تا
 بخواند و سخنار قه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود **اَنَا سَمِعْتُ النَّسْبَ مُنْكَرًا نَبِيًّا عَلَى الْمُنْكَرِ فِي**
الْجَامِعِ هَاجَرَ كُنْتُ فِيهِمَا تَدْعِي صَادِقًا فَذَكَرُ اَيَّا بَعْدَ اَلَا بَ الرَّايِجِ بِاِنَّ لِي وَصِيًّا
مَاقَلْتُهُ هَ فَاَنْسَبَ لَنَا نَفْسُكَ كَالطَّالِعِ بَاكَ لَا دُخْرَ اَلَا كَسَابَ مَسْتَوْنَةً هَ وَ اَوْحَلُ
بِنَا فِي النَّسَبِ اَلَا رَاجِعٌ هَ اَنْ اَنْسَابُ بَنِي هَاشِمٍ هَ اَيُّكُمْ عَنْهَا حَلَمٌ هَ الطَّالِعُ تَرْجَمَهُ هَ اَشْنَدُ نَسَبٍ
 نامعروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی ست گوئ پس ذکر کن پدر
 بعد از پدر چارم و اگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش ما نفس خود را مثل مهر بانه بگذار
 نسب را در پرده و داخل شو با ما و نسب کشاده پس بدستیکه نسبهای بنی هاشم کوتاه است از رسیدن آن
 طمع طرح کننده و ذکر طالع با الله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت ابو بکر
 در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابطة النماست و در پدر چارم او که بحث
 کرده و گفته فا ذکر ابجد الاب الرائج ازان است که پدر چارم او پدر مهدی است عبید الله بن عبد الله
 و همین نسبت اینها را عبید بن گویند و چون مهدی را دعوی مهدویت در گرفت و این دعوی بی خوا
 نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین منق
 نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل
 بن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید مردم بسیار طمع
 مال و مناصب و زنده بایشان درآمدند علماء و فضلا و ادبای نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان
 ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام مغرور غرور گزشته اند و ابو القاسم
 عبد الغفر در زمان حاکم و نظام بن عبد الله در واهی و علی بن محمد بن علی صلی و زمان مستنصر و از جمله

کسانی که طبع مال جاه و رندی ایشان در آمد فقیه عماره مینی است که در دولت عبیدین مثل و پیدا نشود و نهایت علم و فضل بود و بسبب و آمدن او درین منصب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که *سَلَوْتُ الْفَقِيهَ اِذَا خَوَّفَ دَاكُوعَهُ بِقَوْمِهِ وَاصْعَدَ قَضَاعَ وَصِيْعَاهُ مِثْلُ الْمَغْنَمَةِ اِذَا هَوَتْ فِي كَيْدِهِمْ وَكَيْدِ قُلُوبِهِمْ* ^{چون که ترستی و دانشمند چون بپراشد شود و اطاعت او کند تو} همین بی راه شوند با او پس خود مصالح شده و دیگر از مصالح کرد مثل کشتی چون فرورد در آب غریق شود خود و غرق کند آنچه در آنجا است تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز یعنی علما بوده اند مثل غزالی که در ادب و فاضل و شاعر بود و معروف حاکم بن الغزالی که اکثر اشیا ادعای علم غیب میکردند خصوصاً حاکم که میگفت در بطور با من مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود بار بار بطور میرفت و علم گیمیاران نیز میدانست و بنویسند الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب البیاض و نیز از شاہر کتب است بالجملة اخبار ایشان در همه دانی غیب است برالسنه موخرین مذکور و در کتب تواریخ ^{سطر است} نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر برآمد و در آنجا کاغذی بود که در وی این قطعه مرقوم بود *قَطْعُهُ بِالظُّلُمِ وَالْجَوْرِ فَكَدَرْنَا وَكَانَ بِالْكَفْرِ وَالْحَقَاقَةِ اِنْ كُنْتَ اعْلَيْتَ عَلْمَ غَيْبٍ فَقُلْ لَنَا كَاتِبُ الْبَطَاقَةِ* ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتی که نیست همه کفر و جهالت اگر ترا داده شده است علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچم و حاکم از جمله اشیا خلی غلو و فضل است چندان کس با بجنه فرستاده بود که احباب شیخین را از جواریسید المرسلین برآورد پس چون بدین منوره رسیدند یکی را از غلو یان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به نقب زن و کاغذ مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب حبس مبارک رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غبار می شد بر غایت و لعلان بروق خوط و مهبوب ریا عوصب شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از آنجا و خلاص ما یوشدند ناچار آن علوی و عشایر و امیر مدینه را با کار برداری آن مردم اطلاع داد و پس امیران را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق مشکین نذریت گذا کرد و القاضی الفاضل ابو عبد الله مقبول السمنا فی کتاب الاستفسار و انافزاریه پس علم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از ان ابو الحسن سلیمان بن محمد که ملقب باشد الدین صاحب فلاح اسماعیلیه و مورف فاضل و بیب شاعر بود و در سایل بدلیه و از در فن افشا از جمله است نامه او برای سلطان نورالدین محمود بن سلطان علاء الدین شمس دنگلی با و شاه شام و حلب و قتی که صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انزع کرد و سلطان نورالدین برای راشد الدین مذکور که خور از ایلایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت و جواب نامه سلطان می نویسد *يَا لَلْجَالِ لَا مَرَّ هَالٍ مَقْطَعُهُ وَمَا مَرَّ قَطْعُهُ عَلَى سَمْعِي بِوَقْعِهِ*

بِأَذِ الَّذِي يَقْرَعُ السِّيفَ مَلَدًا تَلَا قَسَامًا فَأَمْرٌ وَجَنَى حِينَ تَكْصِرُ عَنْهُ قَامَ الْحَمَامُ إِلَى
الْبَازِي يَهْدِي وَهُمْ وَتَمَرَّتْ لِفَرَاخٍ كَلَامُ سِدِّ السَّبْعَةِ وَتَكْصِرُ لَيْسَ قَمَّ الْأَعْيُ بِأَضْعَفِهِ
يَكْفِيهِ مَا ذَا إِلَهِي مِنْهُ أَصْبَعُهُ قَضَى بِتَقْصِيلِهِ وَجَمَلِهِ وَأَعْلَمْنَا مَسَاهِدَهُ نَابِهِ
مِنْ قَوْلِهِ وَفَعَلَهُ فَيَا لَلَّهِ الْحُبُّ مِنْ ذُبَابَةٍ نَطَقَتْ بِأَذِنِ قِطْلٍ وَبَعُو صَنْدِ تَقْدِيرِ التَّمَاثِيلِ
وَقَدْ قَالُوا قَبْلَكَ قَوْمٌ آخَرُونَ قَدْ مَرَّتْ نَاهُهُ وَمَا كَانَ لَهُمْ نَا حِرُّونَ
أَمْرٌ لِحَقِّ تَدَحُّنُونَ وَلَيْبَا طِيلَ تَتَمُورُونَ وَسَيَعْلُو الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلَبِ
يُنْقَلِبُونَ لَمَّا مَا صَدَّرْتَهُ قَوْلَكَ مِنْ قَطْعِ رَأْسِي قَتْلِكَ يَقْلَاهِي
فِي الْجِبَالِ الزَّوْاسِي قَتْلِكَ أَمَا نِي كَاذِبَةٌ وَحَيَاكَاتٌ غَيْرُ صَائِبَةٍ فَإِنَّ
الْجَاهِلَ لَا تَزُولُ بِهَا غَايِ كَمَا أَنَّ الْأَكْرَاحَ لَا تَصْغُلُ بِالْأَمْرَاضِ كَمَا يَكُونُ قُوِي
وَضَعِيفٌ وَدَلِي وَشَرِيفٌ وَأَنْ عَدْنَا إِلَى الظَّوَاهِرِ وَالْهَوَسُ سَاوَتْ وَعَدْنَا غَيْرَ الْبَوَاطِنِ
وَالْمُصْطَوَلَاتِ فَلَمَّا اسْتَوْفَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَوْلِهِ مَا أَوْذَى فِيهِ مِثْلَ مَا أَوْذَى
وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جَرَى فِي عَثَرَتِهِ وَاهْلُ بَيْتِهِ وَشِيعَتِهِ وَالْحَالُ مَا حَالَ وَأَكْثَرُ مَا دَالَ وَبِاللَّهِ
الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى إِذْ تَحَى مَطْلُومُونَ كَاظِمُونَ وَمَقْضُوبُونَ لَا غَاضِبُونَ وَفِي جَاءَ لِحَقِّ
وَنَزَهَتْ الْبَاطِلُ إِلَى الْبَاطِلِ كَانَ زَهُوًّا مَرَجِمَةً فَرِيَادِي مَرْدَانٍ بَرَايَ كَارِي كَهْمُ لَنَا كَسْتِ
خَطَرِ أَوَّلَ كَشْتِ كَاهِي بَرَكُوشٍ مِنْ رِيشِ دَامِي أَنْكَسِي كَهْمُ بَشِيرِ تَدِيدِ مِيكِنْدَا مَارَا اسْتَادَهْ مَشَوَادِ بِلَوِي
مِنْ وَفِي تَكِهْ كَهْمُ تَوَافَلْنِي أَوْرَا اسْتَادِ كِبُوتَرِي لِسُوبِي مَارِي تَدِيدِ مِيكِنْدَا أَوْرَا دَامِنْ حِيدِ بَرَايَ كَشْتِ شِيرِ كَفْتَارِ
أَوَّلِ كَاهِ بَرَامِنْدِ مِيكِنْدَا دَهِنْ أَرْدَاهَا بَا كَشْتِ خُودِيَا دَفْعَ كِنْدَا أَوْرَاهِ مَلَا قَاتِ مِيكِنْدَا زَوِي كَشْتِ أَوْ حَكْمُ كَرْدِ
تَفْصِيلِ خُودِ وَاتِّجَالِ خُودِ وَخَبَرِ دَارِ كَرْدَا رَا انْجِهْ تَدِيدِ كَرْدَا بَانَ مَارَا زَقُولِ خُودِ فَعَلِ خُودِ بِرِجْنِ تَعَجِبِ أَنْكَسِي كَهْمُ
شُورِ مِيكِنْدَا دَرُ كُوشِ فِيلِ ازِ شِشْ كَهْمُ شُورِ مِيشُودِ دَرُ هَوِيَا وَهَرَا مِيكِنْدَا كَفْتِهْ اَنْدَا بِنْ خِنْ بِشَرِ ازِ تَوَا قُولِ دِيكِرِ لِسِ مَلَاكِ
كَرْدِمِ الشَّيْخَانِزَا وَنُودِنْدَا لِي شَانِزَا مَدُكَارَانِ آيَا حَقِّ رَا حَقِّ اِغْرَا نَتْنِدَا وَبَاطِلِ مَدُ مِيكِنْدَا وَزُو دُخَوَانْدَا اَنْكَسْتِ ظَالِمَانِ
بِرْ كَرْدَا مِ بِلَوِي مِيكِرْدَنْ جِزِي وَصَدْرِ كَلَامِ خُودِ كَفْتِي ازِ بَرِيدِنِ سِرْمِنْ وَبِرْ كِنْدَا قَلْعَا مِي مَنْ كَرْدُو هَامِي بَلْبِنْدَا
لِسِ آهِيْمِ آرزُو بِي دَرُ فَعِ اسْتِ وَخِيَالَاتِ نَا صَوَابِ بِنْ بَدِ سِيكِهْ جُوهَرِ اِزْ اِزْ مِيشُودِ اِزْ خِيَالِ بَرُوعِ مَضَلِ نَمِيشُودِ بَرُوعِ
بِسِيَارِ قُرْصَتِ مِيَانِ قَوْمِي وَضَعِيفِ دَادَنِي وَشَرِيفِ اَلْكَرْبُزِ مِ ازِ ظَوَاهِرِ وَمَحْسُوسَاتِ وَعَدُولِ كُنْزِ اِزْ بَوَاطِنِ وَمَقْضُوتِ
لِسِ مَارَا اَقْتِنَادِ بِرَسُولِ حَقِّتِ صَلَوَاتِ دَرُ قَوْلِ وَانْدَا نِيَا فِتْ كَسِي خِيَالِ تَدِيدِ كَهْمُ اِنْدَا يَا فِتْمِنْ شِمَادِ اَنْكَسْتِ اِيَا اَسْمُ كَشْتِ
دَرُ عَثَرَتِ اَوْرَا اِهْلِيَّتِ اَوْرَا شِيْخَا اَوْرَا حَالِ مَغِيرِ شُدْنِدَا وَكَارِي كَشْتِهْ قَدْ كَلِمَتِ ظَاهِرِ حَالِنْدَا كَيْفِ خَالِ بَجَانِنَا

که لیث را خدیو باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال در روایت بالواسطه حمل کنیم حال آنکه
 خلاف تعارف نجدی است و ایشال بن مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مائثالث
 است پس این بالویه از وی متاخر است بزبان بسیار بوی چه قسم شهادت تواند کرد و لیث هم مائثالث فی الجاری
 البخاری و ذوالقعدة و سنن عمر و ذیل فی حدیث و مائثالث حیدر و مائثالث فی حدیث و در مقام بعضی از
 بزرگان متاخر او در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قوی همان قوی است که بخاری
 بوی استشهاد نموده و در اینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و متشاور غلط بیان کرده آید قل السمعی
 فی السوینین الی قعدة ابو جعفر محمد بن علی بن الحسن بن بابویه القمی کتب بغداد و حدیث
 یعلقن آیه و کان من شهر الغینة و مشهوری الثانیة و یعلقن محمد بن طحطه السعفی
 و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیفه فی کتاب الطب
 فقال فی حدیث السعفی فی ثلثة شرطه محمد و بشر به حسن و کثرت بنا در واه
 القمی عن لیث عن فحاهله عن ابن عباس و انما استأذ العمید ابو طاهر سعد بن علی بن
 عیسی القمی حار و زیبرا لیسطان سجی بن مکی ششاهه الی اخر ما قال هذه عیادة کنت
 و صرح شرح البخاری بان القمی الی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله
 بن سعد القمی لا ابن بابویه و انما بطه فی کتاب الاکساب ان یحفظ احاد السوینین
 یثبته و احدة علی اخری و ادعاه مکتوبه بالحر و قلعل ناسخ نسخة ذلک البعض شیئا
 فکتب ذلک الواو بالستواد حتی ظن من رواه بن بابویه و ان ما بکده و هو قولک
 استشهد به البخاری میا یعلقن بحال ابن بابویه و الوافع لیس کذلک بل قلت ترجمه
 ابن بابویه الی قوله و یعلقن محمد بن طحطه السعفی و انما یعلقن یعقوب بن عبد الله بن
 سعد استشهد به البخاری فی ترجمه اخری و کل هذا انشاکا من غلط الثانی
 و تصحیح النسخ استدل تعلیطا من هذا القدر و الله العاصم عن کل ذل ۴۴
 آیدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثناعشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی طبری است و علی بن
 مهربار بن ولاری و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن نهج و ابن ادریس که ابیات افزائی او بر کتاب
 رحمة الله علیه و ریاب و دو م گذشته و مشارکت کینت او را برین افراد لیر ساخته و بزعم خود از کذب میراج اعتبار
 نموده و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری است و حین الدین مصری و ابن جنید و حمزه و ابو الصلاح
 و ابن المصنفه الواسطی و ابن عقیل و عسائری و کشی و نجاشی و طاحید و امی و برقی و محمد بن جریر طبری امی و

ابن هشام و علی و حبیب بن حبیب بن محمد البری الحلی و ابن شهر آشوب سر وی باز ندرانی و منتخب الدین ابو الحسن علی بن
عبد الله که پیچ و ماسه بنیر علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبری و محمد بن احمد بن محمد بن عمران اشعری حبیب
نواد الحکمة و شیخ مقول ایشان محمد بن علی و سعد بن عبید الله صاحب کتاب لرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ ابن
بابویه و احمد بن محمد و یثیم الجرجانی و عبد الواحد بن یحیی النعمانی و ابو عیسی الرضای و ابن الراوندی و موسی طلع عبد الله
محمد بن النعمان طلع شیخ مفید و عبید الله المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی طالع شیخ الطائفة و
سبط او علی بن موسی بن طاووس احمد بن طاووس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن طاهر الحلی مشهور بجلالته علی و
فخر الدین که طالع مجتبی حلی است و فخر الدین بن محمد طوسی مشهور بنحو ابی فخر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب الطالع
طالع مجتبی و لقی الدین بن داود و سدید الدین محمود صی و قتی الدین بن طاووس و جمال الدین بن طاووس
و لیسر و غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین الدین مقبول و تلمیذ و بهاء الدین محمد با
و غلیل قزوینی شایع عدده و لقی مجلسی شایع من لا یخفوه الفقیه و لیسر او باقر مجلسی صاحب کبار الالوار و او خاتم لغوی
این فرق است و معتدله این طائفة که آنچه از روایات سابقه او بر محکم استخوان زده و کامل الحیار ساخته نرو ایشان
حکم و حی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر ندیب ایشان از مذہب باقر مجلسی گفته شود است ترمیم باشد از آنکه
بقیة ما و سابقین نسبت کرده آید و و رای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند
مثل صدر الدین شیرازی و آنجن حسین خوانساری و حبیب الله مشدی و ابو القاسم قندری است و ملا محمد جوهر
صاحب خمس بازینه مگر بعضی از ایشان در مذہب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام این فرقه اعتباری بسیار
کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشدی صاحب الطیار الحق و ملا رفیع و اعظم صاحب الطیار الحیان
و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فایده شدیم لازم آمد که کتابهای معتد و مشهوره ایشان را نیز بشاریم
که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بیرون مراجعت کتب ایشان تصویب نیست پس هر
کسی که از فرقه و اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس لای است و کتاب و معتد علیه جمیع طوائف شیعه است و
او را علق نفیس دانند و کمال خواهش من عالی خریداری کنند و بسیار بییه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از آنها
ایشان در مدح امیر المومنین و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان
زنده و تشریف برده و نزل خواهد فرمود جمع کرده اند و حلوئیة فی الجملہ تصنیف دارند خلاصه تقریر ایشان
در تصنیف خود این است که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اقل در قالب آدم حلول کرد و گفت و گفت و گفت
چون دوامی را بر زمین عمل نمایند بعد از آن قرن بعد قرن و بطناً بعد بطن و ارجاسا و انبیا و اوصیا طو
میفرماید تا آنکه نوبت بجهنم افتد و در ذی طاهره او رسیده و کیسانیه نیز کتابی ندارد مگر دروغ و غیبه

از حال محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او و اولاد او و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه کلمه میفرمودند
 که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و در همین انبوه حضرت امیر به خلافت و انصاف و بر خاست
 اولاد او نیز مذکور کنند و زبیری را در اول امر کتابی بنود در اصول خوش چین مقرر له بودند و در فروع ذله بر داری
 و روایات سینه بسینه از ائمه خود در چند مسکله می آوردند که مخالف این هر دو نذهب بود در اصول و فروع
 اما بغایت قلیل بعد از آن بعضی از علمای ایشان اجتماع در سایل فقهیه شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف
 حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند از آن باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع
 تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلادین و مجاز نزد شرفای کمال
 یافته میشود و از جمله کتب دل ایشان عقیده الایلیاست که خیلی مدلل و محبوب و مفصل نوشته است و شیخ
 ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح و شری دارد و مبسوط که نام او نیز است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم
 رسانیده اند و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدین کتابی بنود مگر کتاب البیان یا طینی که در باب اهل حل او
 مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر هر و مغرب کتابهای بسیار تصنیف شدند و
 عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از جمله است کتاب صوال مذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه
 و کتاب الرد علی المخالفین که در آن بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف
 الفقها و در آن کتاب نیز عم خود نفرت نذهب است نموده و کتاب المقارن فی الفقه و آن نیز همین مضمون
 منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب اعتبار الدعوة العبدیه و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض
 شد و تسلط ایشان رفت اینهمه کتابها خالص شدند و طلائع نشانی از آنها یافته نمی شود مگر در بلاد عدن و بعضی
 نواحی یمن که اهل این مذهب در آنجا هستند و علمای اهل سنت بعضی سایل نذهب ایشان را در اصول و فروع
 از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند یعنی از آن مسائل درینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد
 که قماش سخن آنها از آن توان دریافت گویند یحب ان یکون الامام معکون ما عین المعاصی و عند
 الکولایه لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص امام علی شری
 شرع علی ائمتهم قالوا فی ناسخ لایة دل عند المهد و ید و القدر ماء و قالوا النار یشی
 یعمل بکلا دل و یلخی الخ و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مومن و هر مومنه را اتباع او لازم
 شود و کوفلان مرضی باشد پس اگر زنی را بر مدبی زنی و بدین عقد بر سر و لازم گردد و فسخ نتواند نمود
 و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک فقیه علمه یعنی که شاعر مشهور است گفته است
 که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه کمال حق و جمال و قابلیت و آداب و تراکت و طرافت مشهور

و معروف بود بحدی که اورا اهل مین باقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرّم صلیحی بادشاه مین بود و او را لغز
 شهر فی جله بنامی آتوت اتفاقا سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک مین مسلط شد و خوا
 تاستیده را بر نی گیرد که استقلال بادشاهت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع و ابامیکرد تا آنکه
 مغیره تنیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا اورا شور و دادند که در
 خطرست تدبیر سهلین کار آنست که درین باب علفیه مستنصر عبیدی که صاحب مهر بود و اهل مین در آن
 بدعوت او قائم بودند یفرستی سبا هم چنان کرد و دو کس از خندان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه
 کرد و تمام قصه را با او باز نمود مستنصر یکی از خواججه سرایان محمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آن
 خواججه سرایان و امرا مین را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و هر سه را به در سرائی و
 استاده کرده سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا زنی داده است امیر الامر ابو حمیر سبا بن احمد بن
 مظفر بر آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیه پناه هزار دینار جنس بود از پوشاک و زیور
 آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که مَا كَانَ يَلُومُنَ وَلَا مُمْرِسَةٌ اِذَا اَقْبَضَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ اَكْمَرُ
 اَنْ يَكُونَ لَكُمُ الْخَيْرُ مِنْ اَكْمَرِهِمْ وَمَنْ يَخْصِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَخَلَّ خَلَّ خَلَاكَ مُنِينًا
 سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس ندهد خود قبول این عقد نمود لکن با هم موافقت نشد و کدورتها
 در میان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که به کلام شود با جناب باری تعالی
 مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر کبوه طور میرفت و نیز گویند که
 امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مساکل فروعی ایشان اینست که لفظ علی بر آل
 در صلوة داخل کردن حرام است و روایت کنند که مَن فَضَلَ بَيْنِي وَبَيْنَ اِلٰهِي لَعْنَتُكَ شَفَاعَتِي
 و این روایت سر اسراف و بهتان است و تلخ شهوه زن مرد را جایز شمارند و متسک باین نمایند فَاَنْتُمْ كَالْ
 مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النَّسَاءِ مَثْنٰی وَ تِلْكَ وَرَبَّاعٌ وَ كُونِيْدَ مَعْنٰی شَنِ اَشْنِيْن اَشْنِيْن سِت وَمَعْنٰی ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ
 و معنی رباع اربعة و مجموع این اعداد و شمرده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در کلام
 یک زن خود شب نیست پس در کلام تقدیرست و اصل کلام نیست فَاَلَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النَّسَاءِ اَحَادٌ وَ مَثْنٰی
 پس می باید که دست زن درست باشد نه شرده و الا صاف آنست که ان معنی فهمیدن ازین آیه بی پرده
 تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را باینچو طفلان ساختن زیرا که اینچو هم مخالف عرف و هم مخالف
 لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس از ان جهت که اگر شخصی خدشکار خود را بخواند بر
 آرنان حواله کند و گوید این نامها را بقدر ابد و دوکان و دوکان و سنگان سه گان و چهارگان چهارگان

و این حدیث کاتب بیرون بر آورده و هر دو نان بیک فقیر و هر دو نان بیک فقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خضه نگار
 مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فہم اورا درین عتاب تخطیہ نکنند بلکه مصیب
 دانند و اما اخت پس از آن جهت که لفظ شنی معدول از اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین
 و اثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول است بعینہ و غرض از تکریر در اینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد
 و حرف عطف که فیما بین شنی و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیہ است در محل تکلف پس
 معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فہمید و
 نه جمیع و تلیفیک کہ آن معنی لفظ مع است نه و او و دیگر حروف عاطفہ و اگر اینجا معنی مع فہمید دشوار اگر چه
 خلاف قاعدہ عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا کہ در صورت تماثل مجبورین اقل از اکثر ساقط میگردد
 چنانچه در روایت بنی ہاشم مع قریش مع کنا تہ مع مقرر اگر کسی گوید جائز است کہ در اثنین اثنین حرف عطف
 منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جائز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است
 ابیات اینها السَّابِلُ عَنِ مَذْهَبِهِ مَذْهَبُ الشُّنَّةِ لَا كَلْعَ كَلْعًا قَالَ فَمَنْ بَعْدَ مُصْحٰی الْوَلِيِّ
 سَيِّدًا نَابَا الْحَجَّ الْمُقَمَّعَةَ بِقُلْتُ مَنْ خَرَّتْ بِهِ عَيْنِيهِ وَفِي بَيْتِهِ ابْنَةُ الْمُرْصَعَةِ قَالَ
 فَمَاعَدَّةٌ اَعْلَامُهَا هَاتِي لِي الْقَوْلُ لِكِي اَسْمَعَهَا قُلْتُ لَكِي عِدَّةٌ اَعْلَامُهَا اَزْبَقَةُ الْاَبْعَةِ اَرْبَعَةُ
 وَاَدَارَتَا عَشْرَ مَعْدَنَ حَرْفِ الْعُطْفِ تَرْجُمَةُ اِي اَنَّهُ مِي پَرِي اَزْدَبِي مَن نَزَبِي مَن سَنَتِ اَبِي تَرَدَّدَ كَفْتُ اَبِي
 بعد گذشتن بغیر اینسبیل بدلائیل شرکین گفت آنکه خنک بود بوی چشم او در خانه او بود و قمر او شیر و گفت پس
 چیست شمار بزرگان ایشان بیا پیش سخن تا بشنوم آنرا گفت او را شمار سرداران ایشان چهارست چهارست
 چهارست چهار گویم فہم اہل لغت مکتب این ارادہ است و گفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات تہب اسماعیلیہ
 آوردن صحیح خطا چہنگ نزد ویراد شغال است و معذرت گفته او اعتبار انشاید کہ از شعر اہی مولدین است و در بیت
 غیر از مقولات جاہلین و مخضربین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معذرت و ضرورت شعری بجز ہذا
 ارتکاب کنند کہ در سجع کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار نیامی کلام بر لقیہ گذشتہ چنانچه
 ندہی السَّعَةِ فِي بَيْتِهِ ابْنَةُ بَرَانِ دَلَالَتِ صِرَاحٍ دَارِ دِلْسِ اِيْن کلام را ہم بروحمی آورده کہ مدلول لغویش تہب
 اہل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعہ پس تکریر اربعہ برای تاکید است در کلام او نیز و اما شعر
 پس از آن جهت کہ اگر انفعی منظور باشد لازم آید کہ کمتر ازین عدد تکلف جائز نباشد زیرا کہ لفظ شنی با
 معطوفات او حال واقع شدہ است و حال با جماع اہل عربیت قید عامل نمی شود چنانچه در اضرب زیاد
 را گیا و در حالت غیر رکوب زدن او جائز نیست و چون واد بمعنی جمع و تلیفیک معطوفات باشد تشریک

آنها در حکم بحال نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و تیرمی باید که پنج فرشته کم از
 شوره پرنده باشند یا شمل قوله تعالی جاعل الملائكة رُسُلًا اَللّٰهُ جَعَلَهُ مَنَّهُ اَوَّلًا ثُمَّ وَدَّ بَاغَ وَالْمَلٰئِكَةُ
 جمع محلی باللام است و الحکم المَحَلُّ یُقیدُ الِاسْتِغْرَافَ و اما عقل پس از آنجست که لفظ ظاهر در معنی
 آن بود که میفرمودند فَاَلْکُوْا اَمَّا طَابَ لَکُمْ مِیْرَ الثَّغٰی فَمَلٰئِیْنَهٗ عَشْرًا این لفظ ظاهر مختص را گذاشتن
 و غیر مختص را گذاشتن و غیر ظاهر و در از آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استغرا نامیند و شبیه
 یانکه اسماعیلی از بنی او پرسیدند که کجا است دست خویش پس نشیت برده به شقت و پنج بسیار از طرف دیگر
 بر آورده بر بنی نهاد و گفت که این است و این حرکت شینه را نسبت بجنب پاک باری تعالی نمودن که در کلام
 منزل خود که برای هدایت انام نازل فرمود لعل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
 پرسند که عمر تو چند است و او نه رده ساله است و گوید و دود و سه سه و چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس بخوابد
 و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جائز است و اینها انقدر فهمیدند که در مدلول شنی و ثلاث و باء
 معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نگرفته اند و اما باطنیه از اسماعیلیه
 پس کتب ایشان بسیار است از آنجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال و سابق مذکور شد کتاب تامل
 الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بنام خضر و نزاریه را نیز کتابهای بسیار است و مصنف آنها ابن صباح
 است و الفیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی
 در مذہب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بر مذہب آبایی خود نبود و خزانه الکتب
 اباء خود را احراق فرمود و کتب ایشان ضائع شد و در فتنه چنگیزی که اکثر این فرق و کتابهای اینها نیست و
 نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لذا در و در و آنها ایشان را نشو و
 حاصل شد و مذہب ایشان رواج گرفت و مصنف اسلام موجب قوت اینها گردید آیدیم بر ذکر کتابهای امامیه
 که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بشمار دارند
 اما کتب مذہب و کلام ایشان پس از آنجمله مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است
 و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب لطاف و مصنفات ابن جهم طبری و مصنفات
 ابو الاوصی علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب التاویم
 از جمله کتب او مزین شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و سیمی و کتاب الباقوت
 و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند البصائر المدجات و غیره و کتاب علی بن مظاہر واسطی و کتاب التوحید
 علی ابن بالویه و اعتقادات او که با اعتقادات صدق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی

بن بابویه و کتاب انشا فی الترقی فی الامامة و کتاب محمد بن حریر الطبری فی الامامة مسمی بالفتح المسترشد و کتاب
 تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین له و فتح الحقی و فتح الکرامته و الباب الحادی عشر
 کلامه و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه و فتح البراهین و شرحه و فتح المسترشدین
 و شرحه و واجب العقاد و شرحه و کتاب بیثم بن میثم البرانی و التقوم و غیره و اما تفاسیر پس از انجمله است تفسیر
 که مشوب می کنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه با سند او رواه عنه غیره و فیضا
 با سند او مع زیاده و نقصان و اهل بیت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه
 در و در منشور مسبوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز زبان
 مطابق نمی شود و از انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبری و تفسیر البیان لمحمد بن الحسن
 الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر العیاشی و المحيط الاظم فی تفسیر القرآن المکرم لمحمد بن اطمی و تفسیر کنز العرفان
 فی احکام القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره و اما کتاب چهار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین میگویند و
 فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول می گفتند در فقه و فقه ائمه نسخه با ضائع شد و
 جماعه تلخیص آن نسخه با نموده چند نسخه برداشته اند پس از انجمله است کافی لمحمد بن یعقوب کلینی و التندیب لابن
 جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فی ما اختلف فیهِ من الاخبار له فیضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن
 علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق و المعبر و السرایر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد
 و کتاب المسائل لعلی بن جعفر و نواد للمحسین القمی و الجامع الکبیر لظی و کتاب المحاسن لکبری و کتاب المسائل و کتاب
 العلل لابن بابویه و دعاء الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و المملوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و
 کتاب المناقب لابن شهر آشوب السروی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و
 کتاب الروضه و کتاب المجالس لابن علی بن ابی جعفر الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن
 طاووس و کتاب المحاسن لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستقصار لابن المطهر الحلی و کتاب اناتر لنماه
 فی علیه القدر لابن عیاش و کتاب الخصال لکبری و کتاب البصایر لسهید بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و
 مجمع البیان و البصایر الصغار و الجامع و کتاب النوادر لابن الراوندی و مجمع البیان و فتی الجمان و کتاب
 الجرایح و الخوارج و لابن الراوندی فیضا و کتاب المحاسن لابن جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر الحکمه
 و کتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابویه و کتاب المعراج له و هیون اخبار الرضی له و جامع
 الاخبار و الخلاف للطوسی و المصباح له و اکمال الدین و العیون و عقاب الامال و الامانی و الهدایه و علل
 الشرائع و الاحکام و احتیاج و مشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین و کتاب اللباب لابن شریفه

الواعلی ودر نیاید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال نمیکردند و نه روایات را بر محکم امتحان می زدند و متعادل عظیم در نیایب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در وفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تمیز آنرا قبول میکردند و وطن ایشان آن بود که رواه اخبار را راوهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و متفاوت روایات خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیاده و نقصان بعضی قواعد که وضع و آیین خود از دست نرود کتابها و این فن برای خود پدید آوردند از انجمل بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفه القاصدین فی معرفه المطالع المحدثین همچنین متقدمین ایشان را در جمع و تعدیل هم کتابی نبود اول توالیف این فن کتاب کشتی است و بغایت مختصر است بعد از آن کتاب مضایق و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاووس و کتاب خلاصه علامه حلّی و الفیاح علامه حلّی و کتاب بقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب اصول الفقه معتد و عمده اند و شرح این هر دو و مبادی علامه حلّی و شرح آن و قواعد شیخ مقبول و شرح آن از مقدار وزیده الاصول و شرح آن و افضل شرح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح مولوی احمد الله سند بانی که برای توسل و اقرب صنف جنگ ابو المصنوع خان نوشته و اما کتب فقیهیه ایشان پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قریب المسائل و مبسوط و مساند و نشتی الطالب تحریر و تذکره الفقه کلاما لابن المطهر الحلی و مقفه لابن بابویه و مقفه لابن المطهر و کتاب الاشراف که در فقه و مقبر و مکارم الاخلاق و کتاب الطل لمحمد بن علی بن ابراهیم و کثر الفوائد للملا علی و کتاب الفعّال بدیة العلم لابن بابویه و المجلس و فلاح السائل و خبیه الاما الکفّی و اللقه و شرحها و الا فیاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایة و القواعد و الفیاح و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مذهب ابن فهد و الفیاح القواعد و المنتهی و شرائع و شرح ان مدکر و مسال و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و نجاس لابن بابویه و وروس و ذکر و بیان للشیخ المقبول و بحار اللؤلؤ الباقی المجلس و کتابهای که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از آنها اکثر پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر شیوخ و ریخا هم یافته شده اند و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستند است از اخبار و مدار ایشان بر اخبارین است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب شیخ طبرستان و تصریح کرده اند که عمل با نسخه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطی که دون او صاحب الاخبار باشند تیر واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب به محقق حلّی زین معنی لفظ نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ بایستد
 که بسیار بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینا علمای اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانسته
 و طائفه من لایحقره الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در لفظ کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته
 که احسن ما جمیع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب والاستبصار و کتاب من لایحقره الفقیه حسن
 پس بالجملة مدار تمام نه سبب ایشان برین چهار کتاب هست مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت
 از همین کتب میگیرند و همین کتب رجوع مینمایند حال اگر اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب
 روایت محبوسه معصومه مثل شایان و صاحب الطاق و روایت کسانی که حقایق را در ازل جاہل دانند مثل باره
 بن اعمین و بکیر بن اعمین و احوکین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم در روایت بعضی رجال فاسد البطن
 که معتقد به امام نبودند بامانگ امام وقت خود بودند مثل بنی فضال ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و بعضی
 بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را و شاع دانند مثل جعفر مرادی عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان
 مثل محمد بن عیسی و بعضی ضغفا و مجاسیل مثل بن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زیمریانی و بعضی مستور الحال مثل
 نفلسی و قاسم خزرجی و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان منتهی میشود بکسانی که ترکیب کبیره و مضروب
 امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر و لشکریان حضرت سبط معینی علیه السلام و خاندان حضرت سبط
 شهید علیه السلام و کتاب کلینی معلوم است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر
 طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام در روایت از ان عالمیقام دارد و دیگر یاران امام او را
 تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق
 دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از
 ابن بابویه صاحب الرقة المرویه و عجیب است از شریف مرتضی که باین همه دانش و عقل و عاقل و عاقل و عاقل که اخبار
 فرقه ما بعد تو اتر رسیده حال آنکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سواي مکتب علی بن محمد
 فلیتبعوا مقلداه من آثار خبری متواتر نشده نفی علیک الشیخ المقتول فی البدایه
 و اگر کسی لفظ کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بعد شهادت نرسیده و از احاد
 تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بر روایت جمعی وارد شد میک لفظ الفاظ متقاربه نیست
 اختلاف الفاظ و اضطراب ان نهی می آید که مع و تطبیق دشواری افتد و لقد دروای چون باین رنگ
 باشد که هر یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قاضی صحت خبر میشود نه مفید شهرت
 و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهای مختلف منتهی میشوند بر رجال فاسد و دین که خود ایشان آنها را

بمعجز و تمتع مذبح چون کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و علم بصحت آن
 نموده و دیگر ثقات که همه بجهت اولین اند آنرا موضوع و منقحی گفته و همه آن اخبار را بحاج ایشان ثابت است
 مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حال آنکه آن روایات
 در کافی کلینی با ساینده صحیح بنعم ایشان موجود است و ابن مطهر حلّی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلۃ العرین و خبر ذی
 الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن
 السفّار روایت کرده اند از خبر متیقّات حال آنکه اسناد هر یکی بنعم ایشان صحیح است و چون بوقت بحال روایات
 ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار نبیب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان علی ید
 میشوند بخواه بر اخبار دفع می سازند و ازین است که اخبارین ایشان اجماع و تفاخر زاید بر علمای دیگر نمایند
 رسید لازم آمد که باب علیّه برای حال اخبار ایشان در اوّال ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی در قیسم
 مقامات تسکین خاطر سامع نمی کنند تا با استقلال تفصیل تا بخاتم باند استغاثه و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال آسائید ایشان

اطوال قسام خبر نزد اینها چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او مفصل شود بمعصوم
 بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که انفصال
 ندارد حال آنکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیح
 ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حال آنکه درین تعریف ما خود است پس روایت
 مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نَحْوُ حَلِیْلِهِ الْحَلِیْلِ فِي الْمُسْتَهْیِ
 و توفی الدین بن داود در خلاصه گفته است که طَرِيقُ الْفَقِيْهِ إِلَى مَعَاوِيَةَ بْنِ مِیْسَرَةَ وَ ذَلِكَ عَارِیٌ لَمْ يَحْصِیْ
 وَ اَبُو خَالِدٍ بْنُ اَبِي بَحْزَهٍ وَ اَبُو حَبِيْبٍ الْاَعْلَى صَحِيْحُهُ حَالًا لَمْ يَسْمَعْ كَسَّ اَوَّلَ رَاكِسٍ تَوْشِيْقٍ وَ
 حج یاد نکرده و چهارم را خود البته توشیق نکرده اند بلکه امامی بودن را وی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان
 اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اجمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماع را
 صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و نقیب تمام داشت در وقت و تکذیب امام وقت می نمود و در دعوی امامت
 و نیز القیوم میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطی بود منکر امام وقت و قایل با امامت غیر او نیز تصحیح
 میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکر را حال آنکه هر دو فاسد المذهب اند و عجیب آنست که این
 امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توشیق و تصحیح
 بهم می نمایند با اتفاق ابن مطهر حلّی در خلاصه الاقوال گوید سَلَمَةُ بْنُ فَضَالٍ كَانَ فِقْهًا بِالْكُوفَةِ وَ وَجْهَهُمْ

وَنَصِيحُهُمْ وَغَايَتُهُمْ بِالْحَدِيثِ تَرْجِمَهُ عَلِيٌّ بْنُ فَضَالٍ بُوَدُوا تَشْمَعُونَ أَنَّهُمْ كَوَفُّوا وَبِشِيشِ الْإِشَانِ وَتَحْمِلُ الْإِشَانِ
وَبَشَانَهُ الْإِشَانِ وَبِحَدِيثِ وَتَجَانِشِ كَوَيْلُكُمْ أَعْتَزَلَهُ عَلِيٌّ لِيْلَهُ تَرْجِمَهُ بَكِيْسُو نَشْدَمُ اَزْ وَبَابِ اَزْ فَرْشِ اِلْسِ اَخْبَارِ
اِیْنِ جَامِعِ مَوَالِثِ قَاعَهُ الْإِشَانِ بَابِ كِهْ مَوَالِثِ بَاشْنَدِ مَحَاحِ زِیْرَا كِهْ وَصَحِّحِ اِمَامِی بُوْدُنِ رَاوِی شَرْطِ هَسْتِ مَحْفُضِ اِلْسِ
كَفَايَتِ مِی كَنْدِ وَنِیْزِ حَكْمِ كَنْنَدِ لَهْجَتِ حَدِیْثِ كَسِی كِهْ مَعْصُومِ دَرْ حَقِّ اَوْدَعَامِی بِدَوَلْعِنِ فَرْمُودَه یَا اَحْزَاكَ اللهُ وَفَا تَلَقَّ
اَللّٰهُ تَرْجِمَهُ رَسُو اَكْنَدُ اَوْرَا خِذَا وَلَعْنَتِ كَنْدُ اَوْرَا خِذَا وَامْتِثَالِ اِیْنِ كَلِمَاتِ اَرشَادِ مَمْنُودَه وَحَكْمِ اَلْبَسَادِ عَقِيدَه
اَوْدَا اَطْهَارِ بِنِیْرَارِی وَبِرَاوَتِ اَزْوَ كَرْدَه وَنِیْزِ لَقِیْحِ مِی كَنْنَدِ رَوَايَتِ كَسِی رَا كِهْ بَرَا مَامِ وَقْتِ دَرْ فَوْعِ لَبَتِهْ وَامَامِ اَوْرَا
دَرْ رَوَايَتِ اَزْ خُودِ كَنْدِ بَیْبِ مَمْنُودَه بَلَكِهْ خُودِ هَمِ اَعْتَرَا فِ بَلَنْدِ خُودِ مَمْنُودَه وَنِیْزِ لَقِیْحِ مِی كَنْنَدِ رَوَايَاتِ مَجْبُومَه
وَمُشَبَّهْ مَعْصُومَه كِهْ اَعْتَقَادِ حَسْبِیْتِ حَقَّ عَلِی وَابْتِثَاتِ مَكَانِ وَحَبْتِ بَرَا یِ اَوْنَامِیْنَدِ وَاَوْرَا فِیْ صُورَتِ وَشَكْلِ دَانَنْدِ
وَاَلْكَارِ صِفَاتِ اَوْتَعَالِی دَر اَنْزِلِ كَنْنَدِ وَتَجَوِزِ بَدَا بِرُومِی نَمَايَنْدِ وَلِیْنِ هَمِهْ مَوْجِبِ كَفَرِ هَسْتِ بِالْاِجْمَاعِ وَرَوَايَتِ
كَافِرِ مَسْمُوعِ نِیْسَتِ چِهْ بَهَامِی صَحْتِ وَنِیْزِ حَدِیْثِ صَحِّحِ اَطْلَاقِ كَنْنَدِ بَرَا نِجَهْ دَرْ رُقَاعِ یَا فَتَهْ اَنْدَكِهْ اَنْزَا اِیْنِ بَابِ یُوه
قَمِی اَطْهَارِ بَمْنُودَه وَنِیْزِ رَوَايَتِ كَنْنَدِ اَزْ خُطُو طِی كِهْ اَنْزَا خُطُو اَمِیْمَهْ دَانَنْدِ وَاِیْنِ نَوْعِ رَوَايَتِ رَا تَرْجِیْحِ دِهَنْدِ بَرِ اَوَا
صَحِیْحَهْ اَلْاِسْنَادِ خُودِ دَرْ عَمَلِ اِیْنِ بَابِ یُوه بِرِیْنِ مَعْنِی لَهْضِ مَمْنُودَه چِیْنَا نِجَهْ بِنَا یَدِ اَنْشَاءِ اَلْمَدَّ عَلِی وَنِیْزِ صَحِّحِ اَطْلَاقِ
كَنْنَدِ بَرِ رَوَايَاتِ اَنْكَسِ كِهْ اَفْتَشَامِی سَتِرَا مَامِ مَمْنُودَه وَخِیَانَتِ دَر اَمَانَتِ اَو كِبَا رِبْرُودِ مِثْلِ اَبِی اَبِیْرِ وَبِیْجِی
جَالِهْ اَنْشَاءِ اَلْمَدَّ عَلِی وَنِیْزِ اَطْلَاقِ كَنْنَدِ بِرْ خَبَرِ كَاذِبِ اَلْاِسْنَادِ كِهْ رَاوِی سَمْعِ اَنْ خَبَرِ اَزْ شَخْصِی وَارِدِ وَنَشَبْتِ
مِی كَنْنَدِ اَوْرَا بِهْ پِدَا وَاِیْ جَدَا وَنِیْزِ اَطْلَاقِ كَنْنَدِ بِرْ خَبَرِ كَسِی كِهْ اِجْمَاعِ دَارَنْدِ بَرَا اَنْكِهْ مَجْهُولِ اَلْحَالِ هَسْتِ مِثْلِ حَسَنِ
بْنِ اَبَانَ كِهْ اِیْنِ مَطَرِ دَرْ شَتِی وَفَخْتَلَفِ وَشَخِصِ مَقْتُولِ دَرْ دُورِ خَبَرِ اَوْرَا صَحِّحِ كَنْنَدِ وَنِیْزِ خَبَرِ كَسِی كِهْ اَوْرَا اَضْعِیْفِ
كَرْدَه اَنْدِ مِثْلِ مَجْزُورِ بِنِ سَنَانِ كِهْ اَوْرَا اَبْشَدَتِ ضَعِیْفِ مِیْدَانَنْدِ وَهَذَا بِرْ اَخْبَارِ اَوَا اَعْتَقَادِ مِی كَنْنَدِ وَنِیْزِ صَحِّحِ مِیْدَانَنْدِ یَا
كَسِی رَا كِهْ مَعْنِی سَفَارَتِ بَاشَدِ دَرْ مِیْثَانَ اِمَامِ وَشِیْعَهْ اَو بِلَا شَاهِدِ دَلِیْلِ بَلَكِهْ هَر كِهْ دَعْوِی رَوِیْتِ صَاحِبِ اَلْاَمْرِ
كَنْدِ وَاَمَامِی عَمَلِ بَاشَدِ كَوِیْدِی سَفَارَتِ نَشُو وَخَبَرِ اَوْرَا نِیْزِ صَحِّحِ دَانَنْدِ مِثْلِ اَبْنِ مَهْرِیَارِ وَاَوْدُودِ حَقَرِی اِیْنِ
هَسْتِ حَالِ حَدِیْثِ صَحِّحِ اَلْإِشَانِ كِهْ اَقْوِی وَاعْلَامِی اَقْسَامِ هَسْتِ اَمَّا حَسَنِ اَوْرَا اَتْرَافِ كَرْدَه كِهْ هَذَا مَا
اَلْفَصْلُ مَبْدَا اِیْنِ اَلْمَكْصُومِ بِاَمَامِی عَمَلِ دَرْ حَقِّ غَیْبِی نَهْیِ عَلَا عَدَا لِسْتِهْ تَرْجِمَهُ اَنْ چِیْزِ لِسْتِ
بِیُوسْتَهْ شُودِ رَوَايَتِ اَنْ اِمَعْصُومِ بُوَا سَطُّ اَمَامِی سَتَا اِیْشِ كَرْدَه شُدِهْ بِدُونِ لَقِیْحِ بِرْ بِرْمِیْزِ كَارِی اَو لِسْنِ دَرْ نِیْخَا
هَمِی بَابِ كِهْ مَرْسَلِ وَنَقَطِ حَسَنِ بَنَاشَدِ حَالَا اَنْكِهْ بِرْ مَرْسَلِ وَنَقَطِ اَطْلَاقِ حَسَنِ نَزْدِ اَلْإِشَانِ شَالِیْعِ وَذَالِیْعِ هَسْتِ
چِیْنَا نِجَهْ فَتَوَا اِیْنِ اَمَامِی كَرْدَه اَنْدَكِهْ رَوَايَتِ زَرَا رَهْ دَرْ مَعْصُومِ چُونِ فَضَا كَنْدِ اَوْرَا حَسَنِ هَسْتِ بَابِ اَنْكِهْ مَقْطَعِ هَسْتِ
وَایْنِ حَادِثِ دَر اَخْبَارِ اَلْإِشَانِ پَرِی نَهَايَتِ هَسْتِ وَنِیْزِ اَطْلَاقِ حَسَنِ كَنْنَدِ بَرِ اَمَامِی اَتِ اَمَامِی كَسَانِی كِهْ بِیْجِ مَدْكُورِ

نشده اند این مظهر گوید طریق الفقیه لم یجد رجلاً حسن حالاً منکر بن جبر کسی ازین فرقه بی نکرده و مثله
طریق الفقیه الی اذ یسی بن زکیر ترجمه راه ند فقیه تا ادریس بن زید و روایات واقیه را که امامی
نبودن ایشان اخر من الشمس است نیز حسن گویند و مثل طریق الفقیه الی سماعه بن معمر ان مع الله واقیه
ترجمه مانند راه استاد فقیه تا سماعه بن معمر ان با وجودیکه وی واقی بود اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس طریق
او این است که ما دخل فی طریقه معی کتبی الا ضمایب علی الذی یقید مع حساد عقید ینہ
صح سلا مة باقی الطریق عن الخ عفر ترجمه آنچه داخل شده است و رسد او کسی که تصحیح کرده باشند
علما بر عقد بودن او با وجود بدی اعتقاد او باسلامتی البته رسد او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع
شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبری که او را سکونی از ابی عبد الله عن امیر المومنین
روایت کرده و غفریب خواهد آمد او را موثق گفته اند حال آنکه ضعیف است باجماع این فرقه و نیز روایت
نوح بن وراج و ناحیه بن عماره صغیراوی و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حال آنکه اینها امامیان اند اما نه مدوح و نه مذموم اما ضعیف پس توفیق او آنست که ما اشتمل طریقه
علی الطریق و فی النفس و الحیوة اذ یجهد الی الحلال ترجمه آنچه شامل باشد رسد او بر همه است کرده
شده بیدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل صحیح واجب است من غیر اختلاف حال آنکه در بعضی جاها
نیز عم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشد و ذان و حال آنکه او گوید است باخبار دیگر
که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی ذلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام
قال سألته عن نبات الا بنه و جد فقال للجد السدس و الباقي لنبات الا بنه
ترجمه مانند آنچه روایت کرده است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم گفت پرسیدم او را از دختران
و دختر و پس گفت جد ششم همه و باقی دختران و دختر او این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از
امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند مودا کر استهما ماری علی بن الحسن بن قاطود دفعه
الی ابی عبد الله قال لجد لها السدس مع ابنتها و مع ابنتها ابنتها ترجمه و از آنست آنچه روایت
کرده است علی بن حسین بن قاطود و بلند کرده است آنرا سیوی عبد الله گفت جد او است ششم جد او بود
و قری و ما و بود و قری و قری و مودا ماری زمره عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اطمع لجد السدس و کفر یفر من لها الله ستماً و هذا خبر موثق و منها ما روایت
اصح بن سمار عن ابی عبد الله فی بونین و جد لایم قال للایم السدس و لجد السدس و ما
وهو الثلثان لایاب ترجمه از آنست آنچه روایت کرده است زراره از ابی جعفر گفت بدستی رسول خدا صلی الله

و او جبر ایشتم حصه و نه مقر کرده است خدا چیزی را و این حدیث معتبر است و از آن است آنچه روایت کرده است
 او را اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر و جده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر است ششم حصه
 و جده را ششم حصه و آنچه باقی مانده است و آن دو ثلث است مرد پدر است و در وجوب عمل بکنیز و در میان ایشان
 اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفة همین مذہب را اختیار نموده و بعضی نمی
 کنند مطلق و هم اکثری و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر بمضمون آن خبر مشهور باشد بین اصحاب عمل بآن
 واجب است و الا نه و موثق و ضعیف و نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جبال الدین بن مطهر حلیمین رفت
 در معتبر تفصیل کرده و شیخ مقبول محمد بن علی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در ذکر وی و اکثر علما
 ایشان عمل را بموثق جائز ندانسته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و وجوب
 العمل شناسند که سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب اند بشرطی که معتقد شہرت شده باشد
 و تدوین و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه راجح و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علماء راجح باشد
 پس اکثر احادیث اہل سنت که در کتب ایشان بدون است و مشہور و مستحبی به واجب العمل خواهد بود و مؤخرین
 ایشان عمل بصحیف نیز جایز دارند چون معتقد شہرت شده باشد و شیخ الطائفة روایت فساق عمل جواز
 را قابل عمل داند و اعتقاد شہرت را نیز شرط نکنند و کلینی روایت بعضی کسانی که او را از اصحاب ابی حمزہ می شمارند
 گویند که امامت آن امام باشد قابل عمل میدانند حال آنکه او نزد ایشان کافرست خصوصاً چون او را امام و
 نموده باشد و او با آورده و قبول نکرده و بیجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بروایات
 اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز بحال سناد اصلا و ایشان نبود و کتابی در فکر احوال
 رجال و حج و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان ستم مانند آنکه کشتی در سینه چهارصد نفر بیابا کتبی در اسرار
 الرجال و احوال رواه تصنیف کرد و آن کتاب بغایت تمیز بود و غیر از حدیث و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار
 متعارضه در حج و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی برد دیگری او را میسر نیاید پس حال رجال ایشان مشتبہ شد و بعد
 از وی عصاره ی در صغیر الکلم کرد و پنجاشی و ابو جعفر موسی و حج و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاووس
 و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز در نیاب و دفاتر سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض مع و قدح با احوال
 و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایة الصاف داده
 تعلیل اینها را در باب حج و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود و بجزی که
 اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها مخصوصا خلاصه الاقبال که خلاصه تمام دفاتر مسوط
 ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود متضح نیست و اشتباه

هَلْ يَتَوَبَّرَانِ فَقَالَ لَقَدْ اِذَا كَانَ ابْنُكُمْ اَذَوْجَهُمَا ترجمه روایت کرد و عبید بن زراره از ابی
 عبد الله علیه السلام هر آینه پرسیده شد از کوک نکاح کرده شود با دختر آیا با هم وارث میشوند پس گفت
 آری بر گاه باشد که پدایشان نکاح کرده باشد هر دو را و این خبر با جماع فرقه ضعیف است لکن فی طریق
 الْقَاسِمُ بْنُ سُلَيْمَانَ وَهُوَ كَمُجْمُولِ الْعَدْلَةِ وَقَدْ عَمِلَ بِهِ أَهْلُ الْكِتَابِ كُلُّهُمْ ترجمه برای آنکه در
 سند آن قاسم بن سلیمان است و او نادانسته شده است بر پیگیری او و هر آینه عمل کرده اند با او علمای
 همه ایشان و سابق گذشت که شیخ الطائفة در نیاب توسعه بسیار نموده و عمل بر حدیث ضعیف جانز بلکه
 واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر بن حنظله فی الْمُتَخَصِّصَاتِ مِنَ الْأَهْلِ هَذَا الْأَمْرُ هَذَا
 بِالرَّجُلِ جَمْعُ الْأَرْجُلِ مِنْهُمْ مَكْمُولٌ بِهَذَا است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید ضعیف است لکن فی
 طریق محمد بن عیسی و داود بن الحصین وَهَذَا كَعِيقَانِ جَدًّا وَحُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ كَوَيْصٌ فِيهِ يَتَعَدَّلُ
 وَكَهَرَجِ ترجمه و آن هر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظله تصریح کرده نشده است در حق وی باعتبار
 و نه بعد از اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه
 با حصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل به موثق را چه وجه باشد و عجب ترا آنکه در کلینی روایت صریح
 موجود است از حضرت ابو عبد الله در منع عمل بمراسیل کما سیحی نقله المشاء الله تعالى و خود ایشان
 نیز در توفیق صحیح و حسن القصال شد شرط کرده اند باز بمراسیل بن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعا آنکه ابن
 ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل است چنانچه صاحب شبری شایع ذکر می در این امر با هو
 ایشان منازعت نموده و بمراسیل نظری و عبد الله بن المغیره نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس غریب
 معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفة وَهَذَا تَبَعٌ مِنَ الْمُتَأَخِّرِينَ ترجمه سردار گروه و آنکه پیروی کرده است
 پس بنیان اضطراب را قاج در عمل به خبر نشانند وَهَذَا مَا اخْتَلَفَ دَوَائِدُ الْأَوَّلَى الْوَلَدِ مَتَنًا
 وَاسْنَادًا وَرَدَى عَلَى وَجْهِ آخَرٍ مُخْتَلِفٍ لَهُ مِنْ غَيْرِ جَمْعٍ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ ترجمه و او آنست که مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس حمایت کند یکبار بر طور
 و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از آنها بر دیگری حال آنکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة
 العلقية زیرا که عمل بطرفین متخالفین معاً ممکن نیست و ترجیح بلامرجح نیز محال اکثر اصولیین ایشان نیز اعترا
 دارند بالفتیة اضطراب و نیز اخبار بین ایشان اجماع دارند بر ترجیح خبری که بخط امیه موجود باشد بر خبری که
 با سند صحیح مروی باشد اگر با هم متعارض شوند نَحْضُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَهَذَا كَعِيقَانِ جَدًّا وَحُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ كَوَيْصٌ فِيهِ يَتَعَدَّلُ
 الْكَلْبَيْنِ بِاسْنَادِهِ الصَّحِيحِ ترجمه تصریح کرده است بر آن ابن ابیویه و عمل کردن نوشته سواي آن

روایت کرده است کلینی با سند و صحیح حالا که انبات آنکه خط امام است خلی و شوار است احکام شرعی را که مقدمه
 دین و ایمان است باین قسم شهادت ثابت نمودن و دور از عقل و دیانت است و از جمله غلا و جماعه کثیر وضع احادیث
 را جائز داشته اند و اجبار بیشتر برای لغت تدبیر خود وضع نموده مثل ابو الخطاب یونس بن طلیان و زید بن
 الصالح ^ص حریدلک صاحب تحفه القاصدین فی اصطلاح الحدیث و از جمله غلا و واضعان حدیث
 بیان بند نیست که از شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندقه صرف بود و غیر بن سعید سخی کاذب انکوثره ساحرا
 کذابا ^ا اختلفهما خالد بن عبد الله النخعی فأحضرتهما بالنادی و كانا إذا سريا سريا
 جعلا لهما خديفا ترهما بود و در کوفه جاد و گرد و خاک گشت آن هر دو را خالد بن عبد الله نسری و سوزانید آن
 هر دو را در آتش و بودند هر دو چون تجویر میگردند تجویری می ساختند برای آن حدیث و از عبد الله بن یونس
 قراح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول عالم الامول تبرک چند حدیث بروایت آورده و احوال او
 سابق مفصل گذشت که زندقه صرف و کذاب بخت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته
 میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر تفصیل حالات ایشان پرداخته شود و قری می باید
 طویل لکن در اینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوستری و احوال زراره بن اعین
 الکوفی از میزان دینی نقل میکند و بیان سکوت مینماید زاده بنو اعین الشیبانی الکوفی اخو
 حمران یتر فضی برادر حمران رافضی است قال العقیلی فی الضعفاء حدیثا ترجمه گفته است
 عقیلی که محدث از قوم ضعیف حدیث کرده است ما یحیی بن اشماعیل قال حدثنا یزید بن خالد
 التقفی قال حدثنا عبد الله بن خالد الصیدی عن ابی الصباح عن زرارة بن اعین عن
 محمد بن علی بن عیسا قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یا علی لا یحیلن احد غیرک
 فرود بغیر صلی الله علیه و سلم امی علی غسل ندبر کسی بخیر تو حدیثا یحیی قال حدثنا ابی قال حدثنا
 ابی قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابی الشیمان قال حججت فلیقین زاده بن
 اعین بالقادسیه فقال ان لی الیک حاجه و عظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیته جعفر بن
 محمد و آخره منی السلام و سله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فافکرک
 ذلک علیه فقال لی الله لعلو ذلک فلما لقیته جعفر بن محمد اخبرته بالذی کان منی
 فقال هو من اهل النار فقلت من ایت علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل استی
 ترجمه گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زراره بن اعین و رقاده سیه پس گفت هرگز نیامده ایسوی تو حاجت
 و بزرگ کرد آنرا پس گفتم چیست آن گفت و فیکه ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس بخوان او را از من سلام و بر سر

از او اینکه خبر فدیہ از اہل بیت و از اہل بیت پس انکار کرد من او را بروی گفتم مرا ہر آئینہ او میداند
 این را ہر گاہ ملاقات کردم حضرت محمد را خبر دادم او را با پنچہ بود از و پس گفت او از اہل بیت است پس گفتم از کجا دانستی
 کہ ہر آئینہ او از اہل بیت است پس گفت از اعتقاد باطل و اثناعشری و قاضی نور اللہ شوشتری نوشتہ است کہ در آرد ہر
 یار در وشت حران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زرارة و دو پسر وشت حسن و حسین و حران و
 پسر وشت حمزہ و محمد و عبد الملک یک پسر وشت عیش و بکیر پنج پسر وشت عبد اللہ و جہم و عبد الجبید
 و عبد الاعلی و عمرو بر قول قاضی کلمہ اعتقاد در آرد داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال بابرن یزدی
 الکوفی از عسائری نقل کردہ است کہ او گفت جابر ثقفی است فی نفسہ اما اکثر آنها کہ از در روایت کردہ اند
 ضعیف است و نیز قاضی را در احوال و نوشتہ کہ اول بعد از شہادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاہر کرد کہ حضرت
 امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن دادہ بود یکی را فرمودہ کہ تا زمان بنی امیہ روایت مکن و اگر در زمان
 بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عہد ایشان بمردم روایت او خواہی کرد و در کتاب
 دیگر فرمودند کہ این را ہرگز کسی روایت مکن و از بسکہ این را مخفی داشتیم و حمل و ضبط او نتوانستیم نمود و شکم
 بدید آمد در بیابانی رفتیم کہ عبور میکردیم آن جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از آن مرض خلاص شدم
 اکنون آن کتاب دوم را کہ در روایت او اذن دارم بر مردم ظاہری سازم و نیز قاضی مینویسد کہ بعد از
 کشتن شدن و لید پلید کہ ہنوز زمان بنی امیہ باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
 خلاف امر امام نمودہ باشد مستحق لعنت خدا شدہ باشد و چون این کلام بخبر شد بکہ احوال رجال ایشان لازم
 آمد کہ از کتب ایشان احوال یعنی از رواۃ ایشان نقل کردہ آید اول باید دانست کہ ہر فرقہ از شیعہ دعوی
 میکنند کہ آنچه نزد ماست از روایات اہلبیت صحیح و مقبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افہست و این
 تکاذب در میان اینہا از ابتدا تا انتہا مستمر است پس ان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زید و اسامیہ
 و امامیہ با ہم منازعاتی کہ دارند مشہور و معروف است عجیب است کہ قدمای امامیہ و مقتدایان ایشان کہ سلاسل
 آسانید اخبارین بآنها منتہی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جو الیقی و صاحب الطاق با ہم تکاذب
 متجاد شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ایمہ ثلاثہ سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب مینمودند و با ہم
 تضلیل و تکفیر میکردند چنانچہ ہشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجو الیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی
 پس اخبار جمیع ایشان از خیر اعتبار بر آید و بہ تعارض تساق پذیرفت و سابق حال شیعہ امیر المؤمنین مفصل است
 کہ ایشان کلمہ مذکور کہ بودند و ہر ناخرمانی امام وقت امر را داشتند و جناب او را اقسام پنج رسانیدہ اند
 و انجناب ہم آنها را کاذب می شمرد و ہرگز تقدیر قول آنها نمی فرمود و یعنی از آنها ترک نصرت سبطین

کردند و با ما و نیز دیگر مکاتبات نموده دین فروش دنیا خرگرویدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را مانند
 دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تمارن و مخالفت و اظهار
 روایت در اخبار ایشان بجهت آنست که آنش را پیدا نمی شود و چنانچه بمطالعه من لا یخفی علیہ و متبعا واضح میگردد
 و هرگز عاقل و دین تم مخالف و لغاوض و اضطراب با حد الطرفین عمل نمی تواند کرد و هیچ الطافه ایشان اعتراف
 نموده که در اخبار یکدیگر آن تمسک میکنند منقا و مجامیل بلکه مضامین و کذا این موجود اند چون انبیه و نشین
 شده حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شاذان القوادیری المتکلم باین عبد الله
 و ضلع کذا بک دوی عنه یقاتلهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث و قال
 احمد بن الحسین یضع الحدیث و ضعیف یروی عن المجاهیل و سمعت من
 قال فاسد المذهب و قد روى عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفة و اعتدل علی روایته و الحسن
 بن عیسی بن الحریش الرازی ترجمه و بدستی روایت کرده است از وی طوسی سرور کرده و اعتماد کرده است
 بر روایت او و حسن بن عیاش بن حریش رازی دوی عن ابن جعفر الثانی ضعیف کذا کتاب
 انما انزلناه فی لکله القدر و هو کتاب ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار و انما کتابی
 انما انزلناه فی لکله القدر و ان کتابی است دوی عنه الحدیث مضطرب الا لفاظ و قد روى عنه
 الکلینی عده احادیث و کتابه عندهم من اصح الصحاح و علی بن حسان و هو و ضلع قال
 النجاشی ضعیف جدا ذکر بعض اصحابنا فی العلوة فاسید الا حقا کذا کتاب تفسیر الباطنی
 تخاطب کله ترجمه روایت کرده است و ان مختلف حروف و بدستی روایت کرده است از و کلینی چند احادیث
 و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان و او حدیث وضع کننده است گفت
 نجاشی ضعیف بسیار و کردار او را علمای غلات بد اعتقاد است و ان کتاب تفسیر الباطنی بر هم بر هم است تمام آن
 و قد روى عنه الکلینی و صحیح و محمد بن عیسی قال تصدیق بن حبیب هو کذا بک دوی عنه
 ابو عمر و الکنتی و غیره عبد الرحمن بن الکرکری قال النجاشی عن اصحابنا عکبر یات
 یضع الحدیث و قد روى عنه یقاتلهم کاحسن بن علی بن فضال و غیره
 ترجمه گفت نجاشی طعن کرده اند علمای ما برومی باینکه بر آئینه وضع میکند حدیث را و بر آئینه روایت کرده است
 از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال و غیره و روى عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی
 و در حال هشامین و اقران آنها گذشته است که در عقیده تجسیم و صورت افزای صحیح بر آئینه میکردند و حضرت امام علی
 رضا باین اقرار گواهی داده اند و مرجع و آید اخبارین همین جماعه اند اما مجامیل و منقضا که در آسانید اخبار

متمسک بها ایشان در مسائل فقیهه واقع اند پس هر سنایتی ندارند بطریق نمودن از هر دو قسم جدیدی را نام برده و
 اما ضحاک بن ابراهیم بن صالح اکامطی ابو اسحاق و الحسن بن سهل التوفلی و الحسن
 بن واصل الطفاوی و اشاعیل بن عمر بن ابان الکلینی و اشاعیل بن یسار الفاسمی و
 بن احمد المنقری و جماعة بن سحید الحشوی و هو مع الضعف فاسید و قد روی عنه الکلینی
 و عثمان بن عیسی و عنده شیخ الطایفة و عمر بن شمر الذی روی عنه الجماعة
 کالتوسی و غیره و سهیل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد بن سمان
 روی عنه ابو جعفر و غیره و اعتد و اعلى روايته مع انه یجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن
 عمر و الهامی و داود بن یسر الرقی و هو مع ضعفه فاسید و قد روی للتوسی فی التقدیر و
 الاشیصار عنه و غیره و صمد بن حماد و امیه المکنی یا بنی خدیجة و معاویة بن میسر و
 و عابد الاحمسی و خالد بن نجیم و محمد بن قیس ابو احمد و محمد بن عیسی و داود بن
 الحویلی و علی بن حمزة و رقبة بن مصقلة و الحسین بن یزید البرقی و اشاعیل بن
 زیاد بن السکونی و وهب بن وهب و الحسن بن علی و دیگر جماعات بشمار که علمای خبر از ایشان خصوصاً اهل
 جرج و تعدیل مثل نجاشی و مضایری و حل و خلاصه و فی الدین بن داود و اجماع دارند بر تضعیف و توهم اینها
 و اخبارین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و تمامی ایشان به همین روایات احتجاج نمایند و مسائل
 فقیهه را بلکه عقاید را نیز لقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاہلین در کثرت حدیث ندارند مثل حسن بن ابان
 که خبر او را در صحاح شمرده اند و در جمالت او این طرز مختلف و متضاد و در بعضی کرده اند و قاسم بن سلیمان
 و عمرو بن حنظل که با مجاہلان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلار و ابن ابی العلار مجهول الاسم و السمری الحبار
 ابن عمرو القفقی و الفضل بن السکن و علی بن عقبه بن قیس بن معان و اشم بن ابی عامر الحسینی و بشیر بن سبار
 الیساری و موسی بن جهم و فضل بن سکره و زید الیامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی هشام و لکام بن ابی طر
 و طحیح بن زید و محمد بن سید و عبد الله بن زید و غالب بن عثمان ابی حنیبل السعیدی و ابی سعید اللکامی و رکان بن فرقد
 و الحسن الثقلبی و قاسم بن انحرار و صالح السعیدی و علی بن دویل و الحسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن
 بن علی و ابن اسحاق التیمی و عثمان بن عبد الملك و عثمان بن عبد الله و عیسی بن عمرو و حلی الافار و یحیی بن
 السلی و علی بن سعد السعیدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و محمود بن میمون و جهم بن سواد بن جهم بن لایع بن یزید
 کلهم مجاہل مع جماعة اخری لا تکاد تحصى و قد روی عنهم شیوخهم لعلی بن ابراهیم
 و ابنه ابراهیم و محمد بن یحیی و الکلینی و ابن بابویه و ابی جعفر الطوسی و شیخ ابو عبد الله

الْمُلقَّبُ بِالْمُقَدِّسِ فِي صَاحِبِهِ الَّذِي أَوْجِبَ الْعَمَلُ بِمَا فِيهَا مَجْتَمِعٌ وَهُمْ
 وَتَرَعَمُوا أَيْ تَوَجِبُ الْعَمَلُ الْقَطْعِي نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ الْمُرْتَضَى وَالطَّوْسِيُّ وَابْنُ
 ترجمه و استادان ابی عبد الله ملقب بمقید و در صحیحان خود آنکه واجب کرده اند عمل آنچه در آنهاست
 مجتهدان ایشان و گمان کردند که هر آنکس که آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح کرده است بران ملقب
 و طوسی و طلی و غیب است که اخبارین ایشان از جماعه روایت کنند که علمای رجال ایشان آنها را
 تکذیب کرده اند و روایت از روی تاریخ مثل عبد الله بن مسکان الذی رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ
 أَخْبَارِهِ أَوْ رَدَّ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ فِي الْكَافِي وَابْنُ بَابُوْنَه فِي النِّقَیْهِ وَابْنُ جَعْفَرٍ فِي النِّقَیْهِ
 وَغَيْرُهُمْ قَالَ التَّجَاشِيُّ وَلَمْ يَنْبُتْ أَنَّهُ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَيْئًا وَهَذَا مِنْ أَكْثَرِ الْأَهْلِ وَالْمَشْهُورِ
 عِنْدَ أَهْلِ مَآمِرَةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى الَّذِي يَرَوِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ
 وَغَيْرِهِ قَالَ أَبُو عَمْرٍو وَالتَّجَاشِيُّ نَصَرُوهُ بِصَبَاحٍ يَقُولُ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عِيسَى أَصْعَرَ فِي السَّنَةِ مِنْ أَنْ يَرَوِي
 عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ مِثْلَ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَحْيَى بْنِ يَحْيَى بْنِ مُحَمَّدٍ
 بْنِ بَابُوْنَه الْقُشَيْرِيُّ عَنْ ابْنِ الْوَلِيدِ أَنَّهُ قَالَ مَا تَقَرَّدَ بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى
 مِنْ حَدِيثٍ يُوَلِّسُ هَرَأَيْنَهُ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ بِمَا أَرَادَ أَنْ يَرُدَّ عَنْ عِيسَى مِنْ حَدِيثٍ يُوَلِّسُ
 عَلَيْهِ فَمِثْلُ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عِيسَى بْنِ عَمْرٍو أَنَّ الْأَشْعَرِيَّ الْقَطْعِيَّ طَعَنَ فِيهِ التَّجَاشِيَّ عَلَيْهِ
 وَقَالُوا أَنَّهُ يَرَوِي عَنِ الضُّعَفَاءِ وَلَا يَبَالِي عَمَّا أَخَذَ، يَتَعَمَّدُ الْمُرَاسِيلَ ترجمه گفته اند وی روایت
 میکند از ضعیفان و بهره نمیگیرد از کسی که گرفت قصد میکند مسلمانان و نیز بعضی از روایه مغیرین ایشان سال کنند
 در اسناد و مثل ابی عمرو نظری و عبد الله بن المغیره حال آنکه ارسال کردند نزد ایشان کبریت دوی محمد بن
 یعقوب الکلبی و غیره و من اخبارین عن ابی عبد الله عَنِ أَنَّهُ قَالَ إِنَّا كُنَّا وَالْكَذِبُ الْمُفْتَرِجُ
 قَتْلُ مَا الْكَذِبُ لِلْفُتْرِجِ قَالَ إِنْ يُحْدِثُكَ الرَّجُلُ بِالْحَدِيثِ فَتَكْرَهُهُ وَتُحِبُّهُ فَتَكْرَهُهُ فَتَكْرَهُهُ فَتَكْرَهُهُ
 ترجمه هر آنکس که فرمود بر سر پیر شما از روی بلند کرده شده است گفته شد چیست گفت این که حدیث کند بر شما
 حدیث پس بگذاردی و او را روایت کنی آنرا از کسی که حدیث کرده است ترا از وی و نیز روایه مغیرین ایشان را بگو
 اند که با ملت امام وقت قایل نبودند و انکار امانت او میکردند و عداوت می ورزیدند و فرمود جماعه امیران
 عقیده آنها صحیح و ثابت است کما و افضله منهم الحسن بن محمد بن سعید ابو محمد الیکندی
 الصِّغَرِيُّ فَإِنَّهُ كَانَ يُعَايِدُنِي الْوُخْفِ وَيَتَعَصَّبُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ جِلْدِ الْكَارِمِيِّ ابْنِ عَبْدِ
 وَالحسين بن مهران بن محمد بن ابی نصر السكونی و احمد بن محمد البطامی الجرمی المعروف بالطاطري و صفوان بن

ابی محمد الجعفی و عثمان بن عیسی ابی حمزة العامری الرواسی مولی بنی رواس و غیر هم و کا الحار و دیه و الضحیة مثل
 احمد بن محمد بن سعید السعفی المدائنی و الحسن بن علی بن فضال و عبد الله بن بکر بن اعدی اشیبانی و عمرو بن سعید ابی
 الحسن المدائنی و غیر هم و از منبه اینها در صحیح ایشان روایات موجود است و شیخ مقتول روایتی آورده که حضرت صادق
 عبد الله بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینها از روایت او دست بردارند ابو جعفر طوسی در عده
 می نویسد که اَلْفَتْحُ بِالْعَمَالِ الْجَوَارِحِ لَيْسَ بِمَا كُنْهٌ مِنْ قَوْلِ الرَّوَاةِ تَرْجِمُهُ بِكَارِهِمَا اِعْنَانِیْسِتْ مَنَعُ كُنْهَهُ
 قبول روایت و حجب آنست که از بعضی کافران نصرانی در باب روایت احادیث می کنند و او را از یاران ائمه
 می شمارند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی دَدَى عَنْهُ الطُّوسِی و غیره و فی خبر اخبار بن ابی ایشان از کتب شیوخ خود
 روایت کنند و در آن کتب نسبت آن روایت بائمه موجود نیست و اینها میگویند که نسبت این روایات با ائمه ابو جعفر
 و امام ابو عبد الله ثابت و درست است لکن شیخ ما پوشیده داشتند و نام ائمه ننوشتند بحجت شدت تقیه در آن وقت
 و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها نزد ما رسیده بقراین دریافتیم که اینهمه احادیث ائمه اند و ریضا عقل کار باید فرمود
 و وثوق این روایات را دریافت باید نمود و حواله ما دَوَاةُ الْكَلْبِ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ عَنْ طَهْمَلِ بْنِ
 بَنِي خَلْدٍ شَبَّوْهُ غَيْرُهُ وَأَكْثَرُ أَخْبَارِهِمُ الْمُتَقِيُّ فِيهَا الْغَنَّةُ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ و اکثر حدیث های ایشان
 چنانکه در آن لفظ عن عن می باشد از همین قسم است و نیز از معرفین بکذب خود روایات کثیره دارند بحدیکه نصف
 اخبار ایشان توان گفت و آنها از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابو بصیر که ربع کلینی مملو است بروایا
 او و خود کلینی از او روایت میکنند اِنَّهٗ قَالَ كُنْتُ اَسْمَعُ الْحَدِيثَ مِنَ الصَّادِقِ وَ تَرَوْنِي عَنْ اَبِيهِ وَ
 اَسْمَعُهُ عَنْ اَبِيهِ وَ اَكْرَمِيهِ عَنْ تَرْجِمِهِ بُوَدُّمُ شَيْئِهِمْ حَدِيثُ اِذَا صَادِقٌ وَ رَوَايَتُ مِكَرُمُ اَمْرٍ اَزْ بَدْرٍ اَوْ
 می شنیدم اَمْرٍ اَزْ بَدْرٍ اَوْ رَوَايَتُ مِكَرُمُ اَزْ و این ابو بصیر همانست که حضرت امام را افشا نمود و با وجود
 منع نمودن امام از اطهار آن بحدی تقصیر کرده که در کتب شیعه بدون و بر زبانهای نالایق اینها که اصلاً قابل
 ذکر آن اسرار نبود شائع و ذائع گشت رَوَى اَبُو بَابُوْنَهُ عَنْهُ قَالَ قُلْتُ لَاحِظِي عِبْدَ اللهِ لَخَيْرِي عَنْ اَبِيهِ
 عَنْ وَجَلْ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ نَعَمْ وَ قَدْ رَوَاهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ قُلْتُ سَتَى قَالَ جِئْتُ
 قَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّكَ لَوْ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ اِنَّ اَلْمُؤْمِنِينَ يَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ اَلَسْتُ
 تَرَاهُ فِي هَذِهِ فَجِئْتَ هَذَا قَالَ اَبُو بَكْرِ بْنِ قُلْتُ لَهٗ جَعَلْتُ فِدَاكَ مَا فَحَدَّثَ بِهَذَا
 عَنْكَ فَقَالَ لَا تَرْجِمُهُ رَوَايَتُ كَرْدِهِ هِست این بابویه از وی گفت گفتم ابی عبد الله را خبر ده از
 خدای بزرگ و بر تو و آیا خواهند دید او را مسلمانان روز قیامت گفت آری و هر آنکس دیده اند او را پیش روز
 قیامت گفتم کی گفت وقتی که است بر یکم پس خاموش شد ساعتی پس گفت هر آنکس مؤمنین می بینند او را در دنیا

پیش رو قیامت آیا هستی که بینی او را در وقت خود گفت ابو بصیر گفتم او را کرده شوم قربان تو آیا پس خبر دهم
 با نغیث از تو پس فرمود که فی و سیه او که نمیدانم و زنا فانی انما خلف شید بر بزرگوار خود است ردی
 الکلیه عنه الله قال فم اى ابو الحسن مستحقا وقال لا ننظر فيه فقهرته وقرأته حینه
 لم یکن فوجدت فیہ سبعین رجلا من قتلش یا شائعه و اسماء انما هی ترجمه روایت
 کرده است کلینی از او هر تلمیذی گفت و ابوسوی من ابو الحسن قرآن گفت مبین در وی یکشتادم و او خواندم
 در وی لم یکن پس با فتم در و هفتادم و از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و نیز چنانچه سابق گذشت
 بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها احاد و متواتر و مشهور یافته نمی شود و از آن احاد
 اکثر ضعاف اند که آثار اصحاب انکارند و برخی موثق و علی هذا القیاس ایشان هم اکثر ضعاف اند و برعم خود ایشان
 پس صحیح و حسن و برعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض معنومات عقلیه اند که ماصدقش و خارج
 پیدا نمی شود و کفای علی ذلك منهم صاحب الذیایه باز آن ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطر
 الاسناد و المتن شیخ ابو جعفر بوجهی که هیچ و تطبیق داده یا ترجیح نموده و محکم اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه
 یک نکته را ذکر می کنیم قیاس بر آن باید کرد و در روایات بسیار وارد شده که وضوء بآل الورع یعنی گلاب درست است
 و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که هیچ همین است که درست نیست و در روایتی که
 درست گفته اند و از آراء الورع آبی است که در وی گلاب انداخته باشند نه گلاب مطهر بالجمله باین سبب که مذکور شد
 روایات ایشان برعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نماند چه جای آنکه در مقابل مخالفین سری بر آرد
 این است حال آن روایات که بسند ظاهر مشکوف از ائمه طاهیرین مشکوفین که وجود ذوات عالیات ایشان
 غیر مختلف فیہ و بی شبه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را
 می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان با اتفاق انامیه ثابت نیست بعضی از
 ایشان منکر تولد او گویند که حضرت امام حسن عسکری عقی نگذاشتند و هم الجعفریه که لا یتقوا لولت
 یا امامه جعفر بن علی الهاشمی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طائفه که بوجد آن بزرگوار اعتراف
 میکنند اکثری بقا و حیات ایشانرا انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشانرا
 سجده بلوغ رسانیده اند نیز با هم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءه و قیل قتل و کسانی که ایشانرا
 زنده انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی
 دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان و در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است از جهت
 ایشان مثل محمد بن یعقوب کلینی و تبعه جابریه الشیعه المتقدمین گویند که لا یعلم ذلك الا الاحاد الشیعیه

پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود را استقرار قرار داده اند و رغبت مغربی که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سقر ابو عمر و عثمان بن سعید باز پس ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سه صد و سی و هشت مرده و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السقرانکارند و گویند که من بعد غیبت کبری رواد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود نشاهدی نیافریده باجماع اهل تشیع و پیوسته که حب جاه در نفوس بشریه مقصی این دعوی است و هر گاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت از صاحب الامر بواسطه سقر قناعتی کنند بلکه هر که مدعی رومیت این جناب شود و گویند سقرت نداشته باشد روایت او را معتبر نشاند و واجب القبول نگارند چنانچه از ابو هاشم و او دین ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن میار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که او عای رومی صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از انجناب آوردند ایشان احتمال گیراراه نداده آنهمه روایات را علی الراس رد نمودند و این قصه عبرت گاه این دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول هر قدر او عای احتیاط و تفصیل امن از خطا و دروغ نمودند و انصب امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و فضل جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخر باین احتمالات موهومه و مساهلات و ایهالات و در مقامات عمده دین مشک گردانی تحقیق و بی دلیل بر لقیق هر غراب و تنیق هر حمار فرفتیه شدند و مثل مشهور حق ایشان صادق آمد که **خَرَمَ مِنَ الْمَكْرِ وَ وَقَفَ تَحْتَ الْمِيزَانِ** و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر بر بنی قدر هم قناعت نمیکند بلکه اثبات ایشان روایت رقا ع نموده اند برخی بواسطه سفر رقا ع مسائل فرستادند و جواب آید و بعضی بیواسطه سفر او چون هنوز سفارت سفر ابراهیم کبوتر است جواب رقا ع بدست آنها میاید چه قسم محل تمام خواهد بود و آنچه بیواسطه سفر است حال و از نیم بدتر است اما رقا عیکه بواسطه سفر جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند **مِنْهَا مَا دَفَعَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحٍ مِنَ السَّفَرِ عَلَى بَكْرِ بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ الْأَسْوَدِ أَنْ يُوَصِّلَ لَهُ دَفْعَةً إِلَى صَاحِبِ الْكَأَمْرِ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ دَفْعَةً دَعَاهُ أَنَّهَا جَوَابُ صَاحِبِ الْكَأَمْرِ** که ترجمه از است آنچه داده است او را علی بن حسین روح از اطمینان است علی بن جعفر بن اسودانکه برساند برای او رقا ع را بسوی صاحب یعنی امام مهدی علیه السلام پس رقا ع بسوی او رقا ع گمان کرد هر آینه آن جواب صاحب است او را و متجاوز قاع **فَحَدَّثَ بِنِ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ جَالَمٍ عَنْ مَالِكِ بْنِ الْحَمِيرِ أَنَّ ابْنَ جَعْفَرٍ الْقُفَيْيَّ قَالَ التَّجَابُ** فی

أَبُو جَعْفَرٍ الْقُمِّيَّ كَانَتْ صَاحِبُ الْأَمْرِ وَسَأَلَهُ مَسَائِلَ فِي الْكُتُبِ الْخَرِيعَةِ وَقَالَ قَالَ لَنَا
 أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَقَفْتُ عَلَى هَذِهِ الْمَسَائِلِ فِي أَصْلِهَا وَالتَّوَقُّعَاتِ بَيْنَ السُّطُورِ وَذَكَرَ
 تِلْكَ الْأَجْوِبَةَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الطُّوسِيُّ فِي كِتَابِ الْحَيْنَةِ وَكِتَابِ الْأَخْتِمِ
 تَرْجَمَهُ غُفَّتْ نَجَاشِي أَبُو جَعْفَرٍ قُمِي نَوَاشَتْ وَنَوَاشَتْ كَرُوهُهُ صَاحِبُهَا وَسَوَّالُ كَرُوهُهُ مَسَائِلُ رَادِرِ بْنِ
 وَكَفْتُ كَفْتُ مَا أَرَادَ مِنْ حَسَنِ مَطْلَعِ مَعْدَمِ بَرَّانِ مَسَائِلُ رَاسِلِ بْنِ وَدَسْخَطُهَا وَمِثْلُهَا سَطْرًا بُوْدُوهُ وَذَكَرَ
 أَنَّ جَوَابَ هَذَا مَحْمَدُ بْنُ حَسَنِ طُوسِيٍّ وَدَرَكْتُ مِثْلَهُ وَكِتَابُ احْتِمَاجٍ وَمِثْلُهَا قَاعُ أَبِي الْعَبَّاسِ جَعْفَرِ بْنِ
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْحَمِيرِيِّ الْقُمِّيِّ شَيْخِ الْقَمِيَّينِ وَذَهَبَهُمْ نِزَاقِيَانِ وَسَوَّارِ ائِشَانِ وَمِثْلُهَا قَاعُ
 أَحْمَدَ بْنِ أَحْمَدٍ أَحْمَدُ بْنُ هَرَسَ بَرَادُورِ اَدْعَالُوْدُ كَمَا كَتَبَهُ بِأَصْحَابِ الْأَمْرِ وَدَرَكْتُ
 مَسَائِلَ شَرِيعَتِ اَزْ اَخْتِمَابِ مِثْلُهَا جَوَابُ سَائِلِ ائِشَانِ اَزْ اَنْطَرَفِ مِثْلُهَا ذَكَرَهُ النَجَاشِيُّ وَغَيْرُهُ وَالْوَلِيُّ الْعَبَّاسُ
 فَذَكَرَ كِتَابِي اَزْ اِنْ رَقْعٍ مَجْمُوعٍ مَوْدُودٍ وَاورَاقُ اَلْاَسَادِ اِلَى صَاحِبِ الْأَمْرِ نَهَادَهُ وَمِثْلُهَا قَاعُ عَلِيِّ بْنِ
 سُلَيْمَانَ بْنِ الْجَرْمُ بَنِي بَكِيْنِ بْنِ اَعْيُنِ اَبِي الْحُسَيْنِ الرَّازِي قَالَ النَجَاشِيُّ كَانَ لَهُ اِتِّصَالٌ بِصَاحِبِ
 الْأَمْرِ فَخَرَجَتْ إِلَيْهِ لَوْ قِيعًا تَرْجَمَهُ غُفَّتْ نَجَاشِي بُوْدُوهُ رَاسِلُ بِي صَاحِبِ الْأَمْرِ وَبَرَادَةُ سَوَّ
 اَوْ تَوَقُّعَاتٍ وَدَسْخَطُهَا وَانْجَمَ بِوَسْطِهِ كَسِي فَرَسَادَهُ اَنْدَرَقَاعِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْحُسَيْنِيِّ بْنِ مَوْسَى بْنِ يَاقُوْبِ الْقُمِيِّ
 كَمَا بَحْثُ حُجَّتِ اَطَارُ مَوْدُودَةٍ وَكَفْتُ كَمَا مِثْلُهُ اَزْ مَسَائِلِ مِي نَوَاشَتْ وَدَسْخَطُهَا وَغُفَّتْ نَجَاشِي كَمَا بَرَادَةُ مِثْلُهَا
 مِثْلُهَا اَشْتَمُ وَنَمِنْ اَنَّ جَوَابَ اَنَّ مَكْتُوبٍ مِثْلُهُ وَرَفُودٍ مِثْلُهُ بِرَاسِلِ الْأَمْرِ وَوَكِيلِ الْأَمْرِ
 مَا ضَمِنَ كَمَا دَرَجَابِ سَوَالَاتِ شَيْخِ رَفُودٍ مَوْدُودَةٍ اَنْدَرَقَاعِ ائِشَانِ نِزَاقِيَانِ اَنْفَرَقَهُ يَافَتْهُ شَيْخُ مَجْمُوعٍ هَسَتْ بِرَ
 مَوَايِطِ مِثْلِهِ اَلْاَسَانِدِ جَانِبِ سَابِقِيٍّ كَمَا كَذَبَتْ قَالَ اِنَّ اَبُو يُوْنُسَ فِي الْفَقِيْهِ بَعْدَ مَا ذَكَرَ تَوَقُّعًا
 مِنْ التَّوَقُّعَاتِ الْوَارِدَةِ مِنْ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّرَةِ فِي بَابِ الرَّجُلِ اَوْحَى اِلَى اَدْعَالُوْدُ هَذَا
 التَّوَقُّعِ عِنْدِي بِحُطِّ اَبِي مُحَمَّدٍ الْحُسَيْنِيِّ بْنِ عَلِيٍّ وَفِي كِتَابِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوْبَ الْكَلْبِيِّ
 رَوَيْتُهُ عَنْ ذَلِكَ التَّوَقُّعِ مِنَ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَكَرَ الْحَدِيثُ
 لَهُ قَالَ لَا اَفِيْعُ بِهَذَا الْحَدِيثِ بَلْ اَخْتَرْتُ مَا عِنْدِي بِحُطِّ الْحُسَيْنِيِّ بْنِ عَلِيٍّ تَرْجَمَهُ لَعِبْدَانِ كَمَا
 ذَكَرَ كَرُوْدَسْخَطُهَا اَزْ دَسْخَطُهَا مِي وَارِدَةُ اَزْ جَانِبِ بَاكٍ كَرُوْدَسْخَطُهَا وَرَقْعٍ مَوْسَى كَمَا وَصِيَتْ كَنْدَسَبُومِي وَوَرُوْدُ
 اَيْنِ دَسْخَطُهَا تَرُوْمِنْ بِحُطِّ اَبِي مُحَمَّدٍ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَدَرَكْتُ مِثْلَهُ لِيَقُوْبُ كَلْبِي رَوَايَتِ خَلَفَائِيْنَ دَسْخَطُهَا
 اَزْ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَكَرَ كَرُوْدَسْخَطُهَا بِأَدْعَالُوْدُ كَمَا كَذَبَتْ كَمَا فَتَوَى مِثْلُهُ بَرَادَةُ مِثْلُهُ
 بِحُطِّ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَنِجَاقِ رَاغُوْرَ اَيْدِي كَرُوْدَسْخَطُهَا اَيْنِ اَلْاَسَانِدِ مِثْلُهُ قَمِيْنِ مَوْسَى اَنَّ اَلْاَسَانِدِ مِثْلُهُ

و جعل و تلبیس و خطا بجزی رائج است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خطا شخص نموده بر آن شخص عرض کرده اند و او
تمیز نموده خطا خود انکاشته مخصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم مبرزگان گذشته را اگر کسی در غر خود بطریق
تبرک یکد و باز زیارت کند و ازین یکد و بار دیدن معرفت آن خطا و امتیاز آن از خطا دیگر چه طور حاصل توانا باشد
حالا هر چه خطا کونی یافته میشود مردم میگویند که خطا امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز معرفت حاصل نمیشود و غم
بالخصوص خطا صاحب الامر که کسی او را ندیده و عمارت و فراوانی آن خطا که مدار معرفت و شناخت است در اینجا
بالمرة مفقود است بالجملة باین احتمالات بعیده و دراز کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاکت و خجندی است
و انحرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا ایندت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته مقتصد
حیات او بودن نیز از همین وادی است زیرا که دین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین دراز می از محالات
عادی است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال انبیا اقدس علیه این حکم کردن از کمال نادانستندی
اینهمه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را
انکار کرده و نمیکند و اگر بیان مقادیر بودن این طول عمل است پس هر چه بر خوارق عادات و امور نادر قیاس
نتوان کرد خاصه چون اختلاف بین و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان مانده که ولایت گرم سیر را بر
ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان
و پدید است که در آن او و او را طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده ترا متداد واقع شده حالا
صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عادیا را با استجاب دعا می او خرق عادت
و قوع یافت و لازم نیست که خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانان بطور آید باشد از پیغمبر یا از انما است
هم بطور رسد و الا پیغمبر مانیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا کم نمی شود حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول
عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معذله حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را
سرکاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفته و در وقایع و حوادث لیسوی ایشان
رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر با حقا یکد را امتد چه باک بخلاف امام وقت که کار و بامامت و احکام مختار
و متفید او امر و نواهی و امانت حدود و تعزیرات و جمیع و جماعات و تجمیع و پیش و عساکر و قتال و جبال
با کفره و معاندین و البته تدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جاے او را
شناسد و آوازا و نشود تا مردم پیروے دروغ یر نبندند و مکاتبات جعلی و توقعات لباسی از
جانب او افترا نمایند و در فضالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوره النجم و این اعتقاد فاسد
بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر کرده اند و با او حکم فرموده که از نظر مردم

فحقی باشد و روی خود را بکسی ننهد و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را نگاه کنند
 تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید. غرض باید کرد این معامله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است
 و متشک این فرقه درین باب با پنجه ابو معشر بلخی و ابو ریحان جرونی و ماشاء الله مصری و ابن شادان
 و سخی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شود و طالع یک از
 دو خانه نزل باشد یا مشتری و هیلج آفتاب باشد در روز و ماه تاب باشد و شب و نیمه متغیر و قوت
 الحال در او تا دناظر باشد سیلاج یا که خدا بنظر تو دد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قرآن اکبر زنده
 ماند و آن نصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده
 یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هدیان سرانی بنحین با دمو اعتقادیه شریعت خل
 و ادن کمال بی دینتی است و دوم این بنحین هم امکان صرف در صورت ثابت کرد و اندوزی ادنی و کمی
 هم نظر با سبب فلکیه و دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع
 و السنن اصل ماده مایخو لیا است ستوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور ولادت حضرت امام صاحب الامر در وقت
 واقع نشده با جماع مورخین و بنحین و بشهادت کتب موالید الاممه مثل کتاب علام الوری و غیره تفصیل
 این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در
 شب یزات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قرآن الصغر که رابع بود از قرآن اکبر
 که در قوس واقع شده و طالع بسیت و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دو و از دهم از درجه هشتم
 قوس بود و پنجمین مشتری در رجعت بود و میرج در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در
 دقیقه بسیت و هشتم از درجه رالیه اسد و زهره در دقیقه پنجاه و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و دوم
 از درجه رالیه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام و لو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بسیت
 حمل و زنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بسیت و هشتم میزان و دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از
 بسیت و هشتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بسیت و پنجم درجه سرطان بود و زحل
 در دقیقه هجدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و میرج در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل
 و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بسیت و یکم اسد و زهره در دقیقه هفتم از درجه بسیت و پنجم جوزا و قمر
 سیزدهم از درجه سی ام و لو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد
 بلکه برخلاف آن چنانچه بر ما بران احکام نجوم ازین هر دو زاویه روشن است و نه میلاد ایشان
 نزد تحویل قرآن اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی

در وقت ولادت ایشان
 در سنه مذکور بود

بمخلاف حضرت یسح که تولد ایشان بالا جماع بین المؤمنین من المؤمنین نزدیک تحویل قرآن اکبرست و دلائل فکلیه
 بر طول بقای ایشان دلالت واضحه می کند چنانچه بنحین در شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و
 نیز دلائل قطعی عقلیه مخصوصاً بر اصول شیعه قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان زیرا که اگر
 زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق بریاست و لعرف و امو
 امت بودند مقبول اهل دنیا ساخت و دلهارا آفتدرا ایشان منتفر کرد که در پی قتل و اندامی ایشان
 شدند بحدیکه بنجر باختلاف غیبت کبریه شد و ظلمه و کفره و فحیره را با وجود بودن برومی زمین مسلط سا
 پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود
 شخصی که قابلیت ریاست و رعایت کبری داشته باشد دیگر بر او اصلای بومی از قابلیت ندارد و ملک
 و سلطنت و لعرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و یار او را بغیبت و اختفا
 حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که ازان غایت و محقق که اصلاً خبر نام او نمی شناسند احکام دین خود
 تحقیق نمایند و در مهات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجنیز حیوش و فتح بلدان و جنگ
 و صلح همه بصواب دیدار کنند تکلیف مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسائل شریعه
 را از او استفسار نمایند و مصالح دنیوی را بی حکم او نکرده باشید و عاقل هیچ فرق دین هر دو تکلیف دین
 نمی کند و هر دو را تکلیف مالا یطاق میدانند و وقوع تکلیف مالا یطاق بالا جماع محال است و نیز نصب چنین امام
 خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلاً در وجود او حاصل نیست و اگر فرق خود را اعتقائیه لقب کنند و با امامت عقا
 قایل شوند بکدام وجه الباطل نهیب شان توان نمود و القبت قبیح یجب لقیته عن الباری عین
 التنبه بالجله و لائل الباطل این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که شمار آید چون مقام طفلی است ازین مهیا
 عنان مکیت قلم امصروف داشته بمطلب پردازیم دیگر این است که اجنبی از رواة ایشان چیزی روایت
 کرده اند که بر این عقلیه قطعییه بر استماله آن قائم اند و این قسم را وی رافضی می کنند بلکه روایات او را مقبول
 میدانند مثل ابو بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت می کند و چون از حال اخبار و رجال شیعه این
 نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان تیر کلامی اجمالی بکنیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی
 حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدالات ایشان در یابد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی
 حکم نماید و این مطلب را خاتمه الباب و فذلک الحساب گردانیده شد

تمت الباب در دلائل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است

نیز علم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر فرایت او حاصل نمی شود الا وقتی که ما خود باشد بواسطه امام
 معصوم و قرآنی که ما خود از امامیه هست در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را امام نیز علم ایشان معتبر
 ندانسته اند و قابل استدلال و متشکک شمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب متبرکه ایشان منقول خواهد شد و
 این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیر از امامیه از امامیه خود روایت کرده اند که قرآن منزل بر اصل
 تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سوزنیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حال آنکه موجود
 است مصحف عثمانیست که هفت نسخه آنرا نوشته با کفاف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بر اصل
 ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعاً و کرهاً همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این
 مصحف قابل تشک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص و محل اعتماد نباشد چه جائز است که این
 احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا منسوخ
 باشند بآیات و سوره مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که
 بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداین و دنیا طلب و
 دین فروش مثل عوام صحابه که بطبع مال و مناصب بتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس
 یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
 و خطاب او را تغییر کردند مثلاً بجای مِّنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اِلَی الْمُرَافِقِیْنَ ساختند و بجای اَیْمَةُ هِیْ اِذْ کُنِ
 مِّنْ اَیْمَتِکُمْ اَیْمَةُ هِیْ اِذْ حٰی مِّنْ اَیْمَةٍ نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صمنی قریش که
 او را قنوت امیر المومنین و متواتر انکار کردند کور است و بعضی آن دعا را باب ثانی گذشت پس چنانکه بر تورات
 و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود متشکک نباید کرد
 و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را
 غیر از امامیه کسی نمیداند سوم آنکه نبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه نبوت پیغمبر نیز موقوف است
 بر نبوت صدق ناقصین و چون ناقصین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نفس را که
 بجنون یک لک و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخطا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجة اظهار انکار
 تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت بر هم گشت بقل
 اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینهمه توپیا بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن
 بر و نازل شد و همه بلاء از معارفه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن و دنیا
 بتفصیل گذشت و تازه نیست که خبر اینها بیکه تا قلی باشند پس قلی خبر باشد چنانچه فی شیعه و غیر شیعه را خود

اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید از مرتبین و مناقضین و محرفین کتاب بعد و طایفین
خاندان رسول بوده اند و شیعه با هم در اصل امامت و تعیین امام و ابداء ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات
یک قول از احوال ایشان نمی شود الا به خبر زیرا که کتاب ازین مذکورات نبی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر نبوت
خبر و حجیه آن موقوف بر نبوت آن قول بود و در صریح لازم آید و نیز حجیه بودن خبر سبب است که قول معصوم است
یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و محتمل شخص معین ثابت نمی تواند شد الا به خبر زیرا که کتاب ساکت است و نقل عاجز
و مجوز بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهد و تحدی و تجزیه کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز سبب قبول
معصوم در آن حجت است و باز و نقل اجماع بنا برین خبر در کار است و محتمل شخص معین را بجز او یا بجز معصومی دیگر که بواسطه
او رسیده ثابت کردن دو صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت
نشد فرع چه گونه ثابت شود با تامل نزد شیعه تا از خود از خبر اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد و تواتر بطور
و الظاهر واقع در حکم است و اخبار احاد خود بالا جماع درین قسم مطالب مقبر نیستند پس استدلال به خبر ظاهری نیست
و اما اجماع پس اطلاق آن اطهر است زیرا که اجماع بعد نبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت
نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالا صالت نیست بلکه بنا برینست که قول
معصوم نیز و چون آن می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آنکه کدام کس است و نقل قول و بحث و تفتیشی
میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف و امامت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر
خلافت ابو بکر و عمر و حرمت متعبر بر تفریق کتاب و جمع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غضب و عداوت
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف و امامت و تفریق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم تصور شود خصوصاً
در مسائل خلافیه که احتیاج با استدلال اثبات به حجت منحصر و آسان است و نیز دخول معصوم در اجماع و موت
قول او با قول سایرین ثابت نمی شود مگر اخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و منفع و ذهن قسمی کم
بست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالمخصوص امر نیست که شدنی نیست و علمای شیعه را
بلکه اثنا عشریه را بالمخصوص درین نقل با هم تکاذب و تضاد واقع است بعضی ازین نقل اجماع فرقه خود
میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکاری نمایند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند
که یک فرقه از امت اند به نقل خود ایشان ثابت نشود و اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم تصور
باشد و این را بچند مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معظّم الاکابر السلام که از عمده علمای
اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل به تقریری میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراچی فی کثر القوادید لیک
على اجماع الامامية على الميда او انه من خصايصهم فانك لا سائر الفرق كلامها العاصم

بل فی النہایۃ والتعذیب وکشف الحق یذلل علی الإصرار فی التکاثر و فی شیخ شہید ثانی کہ از اجلہ علماء
 ایشان بہت متعلل مل دارد و آنکہ شیخ ایشان در جامع فرو شدہ بہت حالانکہ خود او در جامع
 و غیر مخالف آن گفتہ نقل از ان فصل می آیم قال فصل فیما یستعمل علی مسائیل ادعی الشیخ ^{بہجۃ}
 وینفا مع ادعائہ نفسہ خالف فی حکوم ما ادعی اجماع فیہ او کذبناھا للتینہ لاکان لا یقتدر
 الفقیہ یدعی اجماع فقد وقع فیہ الخطاء والنجار کثیر من کل واحد
 من الفقہاء سیمنا من الشیخ والمترک علی فیما ادعی فیہ اجماع من کتاب النکاح
 دعواہ فی الخلاف اجماع الا ان کتابیہ اذ اسلمت وانقصت عدلھا قبل ان
 الزوج فیفیکم الکلام وقال فی النہایۃ ویکتابہ خباہۃ یفیکم الکلام بکثیرا انھی ترجمہ گفت فصل است
 در انچہ مشمل باشد بر مسائل دعوی کردہ بہت ابوہ فراتفاق را در انہا با وجود آنکہ وی بذات خود مخالفت
 کردہ بہت و حکم انچہ دعوی اجماع کردہ در ان وارد کردیم از برای خبر دار کردن بر آنکہ فرمودہ بود بسبب
 دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شدہ در ان خطا و مجاز بسیار از ہر یک خصوصاً از شیخ مرتضی پس انچہ دعوی
 کردہ بہت در ان اجماع را از کتاب نکاح دعوی است و خلاف اجماع را بر آنکہ زن کتابیہ و فقیہ اسلام
 آرد و بگنجد و عدت او پیش ازین کہ مسلمان شود شوہر فسخ میشود نکاح و گفتہ بہت در نہایت و در کتاب
 اخبار بہت فسخ نمی شود نکاح در میان آن بر دو و ہمین قسم در ہر باب از ابواب فقہ مکتب شیخ و سید نمایند
 و این رسالہ پس در از بہت قریب مدد مسککہ بلکہ زاید در ان مندرج است و اما عقل پس متک بان در
 شریعات است یا در غیر شریعات اما در شریعات پس نزد این فرقہ اصلاً قابل متک نیست زیرا کہ اصل
 منکر قیاسی اند و ارجح نمیدانند اما در غیر شریعات پس موقوف است بر تجربہ آن از شوائب و ہم
 والہ و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد
 زیرا کہ ہر فرقہ از طوائف آدمیان بعقل خود چیز ہا را ثابت کنند و چیز ہا را منکر شوند و با ہم در اصول و فروع
 تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد والا ہمان تمایل و تراحم و ترجیح ہم متحقق نخواہد شد پس لابد
 و رای عقل حاکمی و مرجعی باید کہ احد الجائزین را مواب و دیگر را خطا قرار دہد و این قسم حاکم و مرجع غیر از
 بنی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت کہ موقوف علیہ عقل است و چیز توقفت بہت متک
 بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معناد کلام در دلائل شرعیہ بہت و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان
 زیرا کہ عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز بہت بالا جماع آری عقلی کہ مستہ از شریعت باشد و اصل
 آن حکم را از شارع گرفتہ باشد میتواند قیاس چیز دیگر بران کرد و لکن چون قیاس نزد این فرقہ

باطل است پس عقل را مطلقاً در امور شرعی و دخل نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردید و
اضطراب است عقل را در چه چیز لکار خواهند برد بخت الفرضی و کلاً ثم القسوس ترجمه ثابت ساز عرش را
اول باز نقش و نگار کن فائده جلیله باید دانست که قیام جمیع بر این عقلیه با تمقاد بر بیات است
پس اگر جمعی انکار بر بیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که له الواحد یضطر الاثنین و النفی و الکلیا
لا یجفعان ولا یرتفعان و ان جسم الواحد لا یکون فی این و اهل مکانین و العالیات عن
الحواص لیکن له حکم الخاص و ما یستوی به سیم الشئ لا یکون عین ذلک الشئ
و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان بر این عقلیه نمیتوان نمود همچنین قیام
جمیع دلایل شرعی و مقدمات دینی بر اثبات ملت خفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است
در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن تفق علیه جمیع ملل مثل ان المعبود و الحاد و الله یرسل الرسل و یظهر
المحجّه و ان المله کلمه دسل الله الی الخلق معصومون عن الکذب و الحیانه فی التبلیغ و ان
الله تعالی احکاماً تکلیفیة علی عباده یجاری بها و علیها یوم البعث
و النشور و بالجنه و النار ترجمه و هر آئینه معبود یک است و تحقیق آدمی فرسید غیران
را و ظاهر میکند محذور و هر آئینه فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظانند از دروغ و خیانت
در رسانیدن و بدستیکه خدای رحمت حکم های تکلیف و ادان بر بندگان او خبر امید هدیان و بران فر
بر انگیزتن و پراکنده شدن در بهشت و دوزخ و اثبات اصول و قواعدات خفیه بر طور شیعه ممکن نیست
پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینی بدلائل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند
تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که ماخذ این اصول و قواعد
است نسبت باین امت از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان
بلا واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر بوساطه و وساطه ایشان را حال معلوم است
که خود ایشان آنهار انکذیب مینمایند و متمسکند در فی الواقع هم وساطه ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا
روایت کرده اند همچنان جمیعت و صورت حقتلی نیز روایت کرده اند و دروغ میجیر بسته و نیز وساطه و
روایت شرائط امت و تعیین ائمه مخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلاً ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان
لا علی الثمین متقین شد و توأتر کا زبان و دروغگویان را که بجهت غرض فاسدی تشبیه افرائی نموده باشند
چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول قبل از دوزخ اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد
ایشان قابل اعتماد نیست و توأتر این از آن چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم بالاتفاست و اگر بالفرض از آنها

تو ترجم شده باشد هر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام مستجاب و بلکه در بعضی جا با حکم باستحاله هم میکند
 چه قسم افاد و یقین یابد و محال دیگر همه نزد ایشان مترد و خارج از دین و صاحب الاغراض آنها شده و در علم و یا
 و کذا بان بوده اند و معند شیعه از انهار روایت ندارد و دوی سلیمون قیس بن ابله که فی کتاب وفات النبی
 صلوات الله علیه و سلم عن ابن عباس عن ائمه المؤمنین و غیره و حدیث الصادق ان الصحابة اذا نكحوا
 بعد النبی صلوات الله علیه و سلم الا اذ لبسة النفس و فی رواية عن حسان بن سیرة
 پس بچ این گروه مترد بر علم ایشان از ادعای رساله و اطوار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و مجربان
 از معارضه آن و احوال جنت نار و تکلیفات شرعی و ترول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان
 بتوحید فی العبادة و تنبی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف
 و صحت غیر که مهور یک لک و بیست و چهار هزار کس بتکلیفات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت نماییه
 هم نزد خود شیعه متواتر نشد و نزد فرق دیگر که هر یک آن جماعه اند متواتر شده و اگر بجزو شهرت و شیوع دران
 قرن و مابعد آن قرن گفتا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و مابعد آن قرن
 همه بر مخالفت او امر و لواهی پیغمبر گزیده اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف انزال الله دران
 قرون بجدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهورتر گردیده مثل غسل لمرجلین در وضو که حادثه است
 بنایت کثرت الوقوع و سرخ و وقت اشخاص لا تعد و لا تحصى دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین مسح علی
 النخین و این قسم بدعات را که رئیس آن فزون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام
 اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر فلک پس ازین جماعه بیدین و بیباک چاهچاه
 که اتفاق نموده باشد بر امر نبوت و ترول وحی و ملائکه و ذکر شریعت و دفع برای تخویف مردمان و ترغیب
 و تواتر و قتی مفید یقین میشود که اهل تو اتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض جمیع و بیشتر موجود اند چه
 احتمال است که چند کس از بنیانشاء روایت این دعوی و صد و پنجاه برای غرضی شده باشند و سایر ایشان بجهت
 طمع موافقت و مطابقت کرده از ایشان قبول نموده تشمیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و نجاران
 پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک و می زمین خرابین شیما افتد از اولاد عبد مناف
 نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر فلسفی خیال فاقه شکنی بتعالجت او و بر افتاده باشد و هر صاحب سبق
 را بلندتر نان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن میباشد در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست
 سیر بسایتن کسری و گلگشت قزوین شیراز و سکونت در قصور و قصر و امن کش طمع افتاده باشد و از خود
 نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته اند و از تورات موافق ادعای او بر آورده

و قصص و اخبار آنجا را بعبارت بلیغ برای او درست کرده داده باشند و معنی این نور نبوت تزلزل و توریست
و وقوع قصص انبیا هم بهر دو مات و دار و گیر است با موافقت آنها و ملاوافت چندی کشاید و چندی در دو جمله
اقل جا بلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط به غلط افتاده نبایر مطلع و مستندات
دینی و فلسفی پی در پی اتباع آن جمعی لازم میزدند و رفته رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه
در اکثر امور شرعی بر علم شیعه همین قسم رود و ادوات است مثلاً آنچه در تواتر غسل جلین شیعه میگویند همین
تشیقات احتمالات است که مذکور شد و بخود و بلکه در اینجا زیاده ترویجی که غسل جلین نسبت به مسح
جلین مشفق و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشویش این بحسب طلب هر فائده دینی و ریاضت نمی شود و بخلاف
امر نبوت که مقدمه ریاست عالمیت است که خیلی دلچسپی خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران
بلکه لاکوکان خود را بر پا میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه و یک روایت نمایند بچوبی باشد و بعد این دروغ ایشان
اینهم شده باشد که هر گاه کسی با ایشان منازعت نمود و به مجاریه نجاست نکبته کشید و خواب و بیا شد عوام را
خصوصاً کسانی که در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت او اهل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در
ام خلافت خلفای ثلثه و شمر آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات
دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر بود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین
در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و نبی و صایای آنها بودند و تا بنید دین موسی علیه السلام
مفید یقین شود زیرا که بیود نیز لفظ صریح حضرت موسی تواتر نقل میکنند که فرمود **شَرَّ بَعْقٍ مُّؤَبَّدٌ هَؤُلَاءِ**
السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است و زمین و تعظیم التبت
مُؤَبَّدٌ هَؤُلَاءِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده است پیش از آمدن او
و همچنین تواتر رضای که لفظ صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است و آن **رِسَالَةَ ابْنِ الْبَشَرِ قَدْ**
مُخَلِّقٌ قَبْلَ حَیْیِی روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توریست و انجیل حرف دارو
که از وی آیت های بسیار و سوره های بسیار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و تزیین و تغییر
داده اگر باین قرآن متواتر کنانی تمسک جایز باشد یا انجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی
است در صحاح ثانی این لفظ موجود است و انجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند **قَالَ لَهُمْ سَدْ دَجُلٌ أَتَمَّانَا**
فِي الْأَرْضِ وَبَنَى حَوَائِجَهُ الْجُدَّانِ وَخَرَّبَ خَمَائِلَهُ و بنی حکیمای یسوی تا فلما حکم ملک
عجانه البستان او دعه عند الزارج و مصافر الی بلبل آخر و انعام دیرها فلما حان ان ینضم
القماد ارسل عبدا من عبیدة الی الزارج لیاخذ انعامه فلما جاء و اراد ان

یا خذکم یا ضریرکم و اگر ساروه حایباً الحار سئل عبداً آخراً فاذکره و ضریرکم و اذکره و
شیخو را سئید ثم اگر سئل آخر فقتلوه فکان یک سئل عبیداً الیه یوم تترى فی غیر یوم بعضهم
و یقتلون بعضهم و کان له ابن واحد یحبه و لو یکن له ولد یسوءه فاذسئل الیهیم قلنا
سأه الکفار قال بعضهم لبعض هذا الذی یوث بعد الحجة فیهل انقله و نزل البشائر
فولوا علیه فقتلوا فلاحر بعض علیهم صاحب الحایط و یزجر الیهیم و یزجره من ابی یسوء
و یزجره و یضعه عند اخرین ترجمه گفت نشانی دشمنی درخت را در زمین خونبار ذکر و اگر در آن دیوار را
و کندید در آن چاهی و ساخت بان خانه ای پس گاه تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا در مزارغان و سفر کرد بسوی
شهر دیگر و اقامت کرد در آن پس بر گاه وقت رسید این که بخت شوند میوه با فرستاد غلامی را از غلامان خود بسوی
مزارغان تا که بگیرد میوه های آنرا پس هر گاه که آنرا خواست آنیکه بگیرد میوه را از داور او فرستادند او را بی
باز فرستاد غلامی و دیگر را پس ایذا دادند او را و زود او را و خون آلوده کردند او را و شکستند سر او را
باز فرستاد و دیگر را پس کشتند او را پس بود که میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان بی در پی پس نزد بعضی
ایشان را و می کشتند بعضی ایشان را و بود او را یک پسر که دوست می داشت او را و نبود او را پسری سوای
وی پس فرستاد او را بسوی ایشان پس هر گاه دیدند که افران گفت بعضی ایشان بعضی را نیست آنکه
وارث شود بعد وی باغ را پس بیاید قتل کنیم او را و وارث شویم باغ را پس حمله کردند بر وی پس کشتند او را
پس ضرر و غضبناک شود بر نیکار صاحب باغ و رجوع کند بسوی ایشان و پستاندان باغ را از دستهای ایشان
و هلاک کند ایشان را و بنهد او را نزد یک و دیگران پس از اینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن
قول به نبوت خاتم الانبیا است بدون اتباع اهل سنت و اصول نه سببی می تواند شد زیرا که ایشان اصول
دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عباد که اربعه و کمترین و دیگر اهل بدو و اهل
الرضوان و مهاجرین اولین که تحقیقاً در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی
اُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَاَلَّذِينَ مَعَهُ اَشْهَادُ اِلَیْهِ اَخِرُ الْاَیَّاتِ
و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و ضمانندی از خود فرموده قوله تعالی قَوْلُهُ تَعَالَى لَقَدْ دَفَعْنَا
عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرِ اِلَی قَوْلِهِمْ مِنْ کُلِّ اَیَّامٍ اَزْوَاجُ اِیْمَالِ اِیْمَالِ اِیْمَالِ اِیْمَالِ اِیْمَالِ
قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان شخص اجماع نمودند معلوم کردند که همه ایشان صادق و بالاعتقاد شدید
المحبه و الرسخ بوده اند و در اعلام شریعت غایب و چه ضرر نکرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه
ببینا بنوعی مدیونند و نباشد اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز می داشتند و دین الهی را در محبت

و حمایت فوق الانفس و المی می انگاشتند و سنن رسول را در عبادات و فصول اعمال عبادات و احکامات تقویت میکردند
و عوام محارب محبت خوف سیاست و برکت صحبت ایشان نیز همین قیسه داشتند و تابعین ایشان با حسن تیر
بنام محبت ایشان و بالکمال شهنشاه انوار ایشان سلوک بین طریق لازم گرفته اند و بکذا قرنا حضرت و اتباع و نقیاد
این جماعه در پیغمبر امضی بودند حق بودند برای جلب نفی و دفع ضرری بلکه هر که از پیامبر عرب بدایع موافق القلوب
میتبسم شده بود گویش قوم و صدید عشر باشد اورا تحقیر و امانت مینمودند مثل ابوسفیان و اقرع بن حابر
که در مجلس خلیفه ثانی باد صف ریاستی که داشته اند خوابا کشیده اند و در صف النعال جایافته و فقرا و مساکین
اهل ایمان و علمایان و کم اصلاان اینها مثل صیبت و عمار صدر مجلس بودند و عندا اقتدار ولایت و ملک
و سلطنت را بخواهشایان و نادان و اقارب خود ندانند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت اورا
در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان
و اقارب خود امر را بر کمر و بعد از رویت محضات قویه ایمان آوردند و اگر لقبول کمنه و مخمین و اهل کتاب
بطبع مال و مناصب میکردند بایستی که در اول و بده اظهار ایمان مینمودند فرمان دراز در بر مخرنی امور
پیغمبر و عداوت او نمی گذاریدند و چون بنقل و روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت و ظهور محضات
و نزول قرآن و مجربان از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و نبوت صدق و صلاح ایشان
بشهادت قرآن در رسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد منید یقین است والا
تخص حال ایشان کافی است در اعتقاد محبت خیر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبیل ایشان
و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لایزال کرد و باشند از حرف
شیعه خود و شوبی از منبها اهل سنت: خود لازم گرفته والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش
بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنابر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان نیست
نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت زدند و باین قرآن و اصول مذهب حنفیه قایل شدند لابد پیغمبر امور
متواتره ایشان مثل تفویض امر نماز یا بیکر صدیق و فضایل و مناقب و غسل جبین و مسح خفین
که مانند قرآن و اصول متواتر ثابت شده اند قایل باید شد و قبول باید کرد و الا استحکم بی اصل لازم
خواهد آمدنان کسی خوردن و شکر و دیگری بجا آوردن لطف ندارد و چه و چه و منع یاده ای را بد چه
کافر فتنی است و دشمن بی بودن و هم رنگ مستان زیستن و وانی فائده را باید که از دست ندی که
کسی مفید است نیز از ابواب سالیقه معلوم شد که بنمایند به شیخ بر روایات اصحاب مذهب است از آن
و احوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها در ونگو بودند و خود ایمه آنها را مکتوب فرموده اند و هیچ

انہی بنوۃ ہست الا بعض اصحاب اور امام لاحق تکذیب نمودہ بدلیل آنکہ آن بعضی بامامت او قائل
بنوند و معتقد بامامت شخصی و دیگر یا قائل بتوہن و انقطاع امامت بودند و معینا سبب حسن ظن کہ اصحاب
ایمہ دارند تکذیب امام لاحق بلکہ تکذیب خود آن امام را بچہ معنی شمارند و پر روایات ہمہ آنها اعتماد
کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول کہ کمتر از امام و تاثیر صحبت نخواہد بود حسن ظن نمی کنند و روایات
آنها را مقبول نمی سازند غایتہ ما فی الباب آنکہ بعضی روایات از ائمہ مخالف روایات صحابہ خصوص در
مقدمات متعلقہ بامامت نزد ایشان رسیدہ باشد و شبہہ و صدق صحابہ ایشان را پیدا شدہ باشد
لکن چون این مخالفت در اصحاب بہ امام جار نیست و این شبہہ در ہمہ آنها ساری معذرات قبول روایات
نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المکسب والیضاد البحت
و تحقیق جناب الرسول صلی اللہ علیہ وسلم و اہل ہانہ نہ تاثیر صحبتہ لاکھول ولا قوۃ الا باللہ حالانکہ خود ایمہ
عذر این مخالفت را بیان فرمودہ اند و اصحاب را العبدی وصف نمودہ و در صحاح ایشان مروی و ثابت
ہست لکن غشاوۃ التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساختہ است من کتاب الکافی
الکلی فی باب اختلاف فی الحدیث یحذف فی الاسناد عن منہود بن حازم قال قلت لکے
عبد اللہ ما بانی اسئلتک عن المسئلۃ فیحین فیہا الجواب ثم یحینک عنہ فیجیبہ فینا
بجواب اخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادۃ و النقصان قال قلت فاحتر فی عن
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صدقوا علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم
ام کذبوا قال ابل صدقوا قال قلت فما بالہم اختلفوا فقال اما تعلم ان الاجل کان ینک
علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیئسئلہ عن المسئلۃ فیحین فیہا الجواب ثم یحینہ
بعذر لیس مما یستخرج ذلک فتصحیح الاحادیث بعضها بعضا یحذف فی الاسناد عن محمد بن
مسکوع عن ابن عبد اللہ قال قلت لہ ما بال احوام یردون عن حدیث و فلا ین عن رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولا یتھمون بالکذب فیحین منک کف
خلافہ قال لا الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن ترجمہ و کتاب کافی مرسل
را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منہود بن حازم است گفت گفتم مرابی عبد اللہ را علیہ السلام چیست
حال من می چشم ترا از منہود بن حازم پس جواب میدہی مرا و ان بخوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدہی اورا و ان
بجواب دیگر پس گفت ہر گاہیکہ ما جواب میدہم مردم را بزیادۃ و کمی گفت گفتم پس خبر دہ مرا از اصحاب رسول
صلی اللہ علیہ وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکہ راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان کہ اختلاف

پس گفت هر آئینه مری بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میداد و او را درون
 بجواب باز جواب میداد و بعد از این بآنچه نسخ میکرد و آنرا پس نسخ میکرد و حدیث با بعضی آن بعض را و نیز در
 حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد الله گفت گفتم او را چه حال است قوم ما روایت میکنند از سلمان
 در زمان از رسول خدا صلعم و تمت کرده نمیشوند بروغ پس می آید از شما خلاف آن گفت هر آئینه حدیث
 نسخ کرده میشود و بآنچه نسخ کرده میشود و قرآن فاذل الأخری اهل من الأولی ولقینا هاهنا عاکف
 اللذین فی نشر حدیث القصدین فمن شاء فلیجعلها مع کتابنا فی الخمسة التي بعد هار ساله علیه
 ترجمه فائده دیگر است بزرگ تر از اول لقب وادیم آنها را سعادت هر دو جهان در شرح حدیث ثقلین
 پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با ابواب پنجگانه که پس از وی هستند رساله حداء باید دانست که با توافقی شیعه
 و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لای تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما
 لن تضلوا البعدی احد لهما الخطم من کتاب الله و حدیثه اهل بکیت
 ترجمه هر آئینه میگذاشتیم در شما دو چیز که الله آنچه اگر گرفتید بآن هرگز گمراه نشوید بعد از من یکی از آن هر دو
 بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد از اهل بیت من پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی
 ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم الله فرموده است پس نهی می که مخالفان دو باشد در امور شرعی عقیده
 و عملاً باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین خواهد بود و تحقیق باید افتاد که از این
 دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو جبل متین است و کدام یک استخفافان و دو چیز عالیقدر میکند
 و امانت مینماید و از درجه اعتبار ساقط می انکار و وطن در هر دو پیش میگیرد و برای خدا این بحث را بنظر مایل و
 انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب باجرامی است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه
 در تمام رساله از ملزومات است اما کتاب بعد پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل تورات و انجیل
 قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در او راه یافته و احکام بسیار از او منسوخ شده و آیات و سوریسی که نسخ احکام
 و مخصوص عموماً بودند ببردی رفته و آنچه باقیست بعضی الفاظ او مبطل و بعضی ید و بعضی ناقص و بی الکیف
 عَنْ جَبْشَامِ بْنِ سَالَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِي جَاءَ بِهِ جَبْرٌ شَيْئًا إِلَّا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 سَبَّحَ فَتَقَرَّرَ الْفَتْهُوَ ترجمه روایت کرد کلینی از جَبْشَامِ بن سالم از ابی عبد الله هر آئینه اینکه قرآن آنکه
 آورده بود آنرا جبر بن مسوی محمد صلی الله علیه وسلم هفتده هزار آیت و در وی عن محمد بن جبر عنه الله
 قَالَ كُنْتُ فِي كَوْمٍ لَيْكُنْ اسْمُهُ سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ بَايَعُوا مُحَمَّدًا وَاسْمَاءُ ابْنِ أَبِي سَلَمَةَ تَرْجُمَهُ وَهَاتِ كَرَامَتِ كَرَامَتِ
 بن نصر از وی اینکه وی گفت بود در لم کین نام نهادم و از قریش بناهای ایشان و نامهای پادشاهان

مثل زید بن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بوده از سب و زانیان شهید شد و پس از وی یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر بن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حال آنکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بخلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن ابن الحسن المثنی را و پس از او عبد الله محض را و پس از او محمد را که لقبش افسر زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسینیة را که قائل به امامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حال آنکه کتب انساب و تواریخ سادات و آلات هیچ میکند بر آنکه اکثر اهل بیت حسینیان و حسینیان متقدم امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماعه ثنا عشریه در حق آن بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد و خلود و نمار دارند چنانچه در باب معا و از کتب ایشان منقول خواهد شد و حبش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک عالم نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر یقتل فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین تیر بودند و طائفه قلیله از ثنا عشریه بر آن رفته اند که آنها را اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گویند که بعد از عذاب شدید به شفاعت اجداد خود رنجاسته خواهند یافت و این هر دو قول کیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الحلد نیست و معذالوون ایشان را اعراف چه نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف این همه روایت میکنند که فحش علی کایک خل النصار و در محبت ایشان با امیر المومنین هیچ شبه نیست حال آنکه صاحب اینفرقه را تا شما باید که چه قدر بزرگان را که جگر پارسای میماید آن ایمه بودند چه مرتبه امانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معذود از اهل بیت که امیه ثنا عشر و بعضی اقارب ایشان باشند در ریزه تعجب هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و امانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خواجه و نواصی صمدی مصرعه دشمنی و انابه از نادان و دست تو بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشکفس فی یصف النصار هویدا میگردد و لکن در اینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خزواری ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان بآن مرتبه چنان و هر اسان و مخالف و بنزدان بود است که از مدت هزار سال خوف جماعه قلیل متقی شده و برگز با وجود انقلاب و دوران برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزی که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و بعضی از ایشان ندب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که حاو شیع و مردم خنجر

این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن و نیکال و پور و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز
 بر نمی آید و او را اطمینان کلی حاصل نمیشود و دوم آنکه از حضرت صادق و جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود
 يَا مَعْزُورَ الشَّيْطَانِ خُذْ رَيْنًا لَنَا وَخُذْ وَجْهَكَ لَكُمْ اَللّٰهُمَّ اَنْفُسَ خَشِيَةِ الشَّيْطَانِ بِمَا قَسَمَ اَنْ يَّهْتَبَ
 عَظِيمُ اسْمِ اللَّهِ و باین جناب پاک نسبت کرده سوم آنکه به حضرت نسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت
 اُمِّ كَلْبٍ كُنْتُ نَبِيَّةَ النَّسَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ اَوَّلُ فَرْجٍ عُصْبٍ مِثْلَا سِجَانٍ اَللّٰهُمَّ اَنْفُسَ خَشِيَةِ الشَّيْطَانِ بِمَا قَسَمَ اَنْ يَّهْتَبَ
 بر می آید و در کتب است که آسمان فرود آمدند و برین لشکرا و اول و حق آن سید پاک الضیقه الرسول فخره کید التهور
 فحش و سواد است و کدام خصالت نبیانه را بدامن بآنان ظاهر و مظهر می بخندد و دیگر در حق حضرت امیر و حضرت
 حسین چه قدر بی حیثانی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آن جناب تمت مینمایند
 چه قدر بی حیثی و بی غیرتی در اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بزرگان نمی آرند علی الخصوص فرکان این عضو
 مستور الاسم و اسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امروست که از اول او باش نیز از ان احرار و واجب می دانند
 بازاریان و دلی را دینیم که در هنگامه آغا غنایه قندمار که خود را بدرانیاں لقب کرده اند زبان بسیاری را بی ناموسی
 شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بزرگان نیاوردند و نوار کردند و احتمال آنکه در الضیقه ظاهر در رسول این قسم فعل
 خبیث واقع شود و لو جبر او کرد با کاتب مسلمان نیست که حاکم و کافر و کافر و کافر باشد چهارم آنکه گویند که حضرت
 نبات و اخوات خود را بکفره و فرجه برقی میدادند مثل حضرت سکینه که در کاع مصعب بن الزبیر بود و علی بن ابی القحطاف
 و دیگر قریبات خود را در عقد کفره نواصب در آورند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است یحیی آنکه
 نسبت کنند به حضرت صادق که قرآن مجید را بزرگترین بر تافت و امانت نمود و طعنی که بر عفاان بابت احوال حضرت
 ابن مسعود نموده اند بعینه حضرت صادق ثابت کنند وَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ
 اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ
 دَعَا لِيْكُمْ اَنْ تَكُوْنَ اِيْمَةً هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ
 قُلْتُ لَهَا لَقَدْ اَبَى قَالَ مَا اَرَى لِيْ بِدَعْوَةٍ فَطَرَحَهَا اِلَيْهَا هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ اَلَيْسَ كَيْفَ هِيَ
 کلینی از زید بن جهم را از صادق علیه السلام بدین شکوه می خواند و بنایشید ما بتدنی که شکست بر میان خود را
 بعد از دستی یاره یاره میگیرند و سوگند می خود را موجب خلل در میان خود آنکه باشند اما آن که آنها پاکتر اند از
 امامای شایس گفتم کرده شوم قربان تو ایست گفت آری قسم خدا گفتم جز این نیست که خوانده میشود اربابی و
 چیست اربابی و اشارت کردید است خود پس براندرت آنرا با نیت ششم آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات
 مومن است نص حضرت امیر المؤمنین بسوی ائمه نسبت کنند و می خواهند که ایشاد و حضرت یحیی در ایمان

اندازند که حضرات امیه بر تئیه و انحامی حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف بلاء و حق
 شان اصرار داشته اند لکن متواتر امیر المؤمنین علیه السلام که در بیخ البلاغه موجود است نیست قال علیه السلام **عَلَيْكُمْ**
الْإِيمَانُ إِنَّ تَوَثُّرَ الصِّدْقِ حَيْثُ يُصْرِكُ عَلَى الْكُذْبِ حَيْثُ يُنْفَعُكَ كَذَابُ نَهْمِ الْبَلَاءِ غَرَّةٌ
 ترجمه گفت علیه السلام نشانی ایمان نیست پسند کنی راستی را چنانکه نقصان دهد ترا بر دروغ چنانکه سود دهد
 ترا چنان است در بیخ البلاغه بهر قسمی که بعضی تفسیر آیات قرآن بآن نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و ^{سبب} **وَقَدْ**
 نمی نشیند پس سماع آن تفسیر بر قصور حضرات و قنون عربیت و با واقعیت ایشان بر قواعد خود اشتغال کند
 و همچنین بعضی تفسیر کفخل بر بلاطلام و موجب لکال نظم و انتشار ضایر و برهمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب
 سازند تا مردم را سواد اعتقاد و کمال علم ایشان حاصل شود و هشتم آنکه از امیر روایت کنند که ایشان از جفا و منع
 میفرمودند با وصف آنکه در قرآن حمید قسمی که درین امر تاکید و تقید فرموده اند بر طفل مکتب شریف نیست بل قاع
 مخالفت کنند در تعلیل حال آنکه تفسیر حدیث تعلیل این عبارت هم روایت کرده اند که **لَنْ يَتَفَنَّيَ فِي الْحَقِّ يَسْرُدُ**
عَلَى الْحَوْصِ ترجمه هرگز جدا نشوند آن هر دو تا که وارد شوند نزد من بر حوض و ازین عبارت صریح
 مستفاد میشود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب حضرت طاهر و نایب آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست
 و اقرار خواهند کرد با عنایت فرموده است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم
 هر چه را قرآن قبول داشت صحیح است و هر چه را قرآن نکذیب کرد اذ او بیهان است و قرآن محفوظ متواتر لایق ترا
 با آنکه معیار باشد از حضرت طاهر و چه عزت بکلمه شربت موت و غیبت مکانی و بعد زانی و دیگر لواحق داند که طایفه
 باب دروغ بندگی و اقرار سازی است بخلاف قرآن که بسبب شربت و توانگری که دارد پیش هر کس در هر وقت
 و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه **فَكَمْ مِنْ خَلْقٍ نَزَّلْنَاهُ مِنْ**
حَكِيمٍ حَمِيدٍ نعم آنکه تجویز جمیع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زناست معا و الله عز و
وَحَمْدٌ آنکه بازی کردن بقتیب و خصمین و حین نماز بجناب آنکه نسبت کنند **حَاشَا لَهُمْ مِنْ ذَلِكَ** اول
 نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است و دوم آنکه این بازی که ادم لطافت دارد و یازدهم
 تجویز نماز با وجود آلودگی جامه نجاسات غلیظ بجناب ایشان نسبت کنند **تَعَالَى عَنْهُمْ عَنِ الذُّلِّ وَوَارِثِهِمُ**
خَوْرٌ بجز جالوز مرد بجناب ایشان نسبت کنند **حَاشَا لَهُمْ عَنْ ذَلِكَ** سیم و چهارم تجویز بوس و کنار
 بان و عین نماز بجناب حضرت نسبت نمایند و روایات منقول از کتب ایشان درین همه مسائل که مذکور شد
 انشاء الله تعالی در باب فروع بیاید چهارم منع مردم از تعلیم و اجبات دین مرزبان بجناب می نسبت کنند
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ كَلِّفْنَاكَ عَنْ أَدِيمٍ نَبِيٍّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ لَمَّا تَرَعْتُ قَهَّابِي

النَّاسُ مِنْهَا لُصَا قَالَ كَمْ كَلَّهْتُ كُوهْتُمْ فَيُخَذُّهُ عِيَالُهُ ترجمه روایت کرد ابو جعفر طوسی از ایدم
 بن حرکت پرسیدم از ابا عبد الله علیه السلام از زنی که به بنید در انچه می بنید خواننده بروی غسل است گفت
 آری حدیث مکنید از ایشان پس نخواهند گرفت این را علت و در تصویر لازم می آید که جناب امیر راضی
 باشند بخواندن نماز و حالت جنابت آن کفرست بالاتفاق حال آنکه رضا با کفر نیز کفرست بالاتفاق
 معاذ الله من ذلالت و نیز راضی باشند بجل مکلف بواجبات شرعی و هکذا نقض لکتاب امیر
 فایده فی اشقاقها حارم للعدا لله و الملة و ازین صریح تردید درین باب روایت صاحب از
 است که از کاطم علیه السلام آورده آنکه قال لا تعلموا هذا الخلق اصولا یعنی ترجمه هر آینه می گفت
 تعلیم مکنید این مردم را عقایدین ایشان + سبحان الله اینچه روایت قبیح و حکایت شیخ است که نسبت
 بجناب امیر میکنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند ع چون
 کفر از کعبه برخیزد و کجا ماند مسلمانی + پانزدهم ترک عمل با و امر الله نسبت بجناب امیر کنند خصوصا بخت
 باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک لقیه میکردند حال آنکه از حضرت صادق روایت کنند که
 النبیة دین ابائی پس این حضرات در دین ابائی کرام خود چه قبیح یافتند که ترک دادند شانزدهم
 خلاف نص صریح کتاب امیر بجناب امیر نسبت کنند تا ایضا مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در
 امر دین تخریب سازند گویند که در زو سیم غیر مسکوک حضرات ایشان نکوته واجب ندانسته اند و خود هم نماده اند
 معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید و الذین یکذبون الذهب و الفضة و لا یفقهون فی کسبه
 من قبل الله داخل نمایند روی این فرقه سیاه با و مقتدم گویند که جامه درین و گریبان چاک کردن مردان را
 و زنان را در موت پس و پیر و دیگر اقارب حضرات امیر جایز داشته اند معاذ الله ایشان را در بی صبران و جریع
 کنندگان داخل نمایند و از بشارت قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج میسازند و در وعید لیکند
 من شق الجوب شامل اعتقاد میکنند و هم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب
 ایشان نسبت می کنند نوزدهم حکم با شتر قاق و لدومی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت به خطای
 نمایند حال آنکه خلاف قاعده شرع است که اگر از دزد و زور بازو و غیره و لا یضی و الا علی و لا
 حول و لا قوة الا بالله اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بود و فرق در میان توره جنگی خانه
 و شرع محمدی چه خواهد بود و جواز اشتقاق و لدربی به جهت توقع محاربه است از آن اولاد و بر کفیل
 سواد آنها اولاد می قاتل را که نه مستعد حرب اند و نه داخل سواد اهل حرب بجهت وجه اشتقاق است باشد که
 صریح نقض عمد است و مخالف جمیع ادیان و محل که دفاع بعد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی که

نَفْسٍ وَاحِدَةٍ كَانَ اللَّهُ فِي الْاَدَمِ مِنْ حُجَّةٍ فَاتَّخَذَ مِنْكَ فَلْخَارِمْ مَعَكَ سَوَاءٌ قَهَال
يَا أَيُّهَا جَعْفَرُ كُنْتُ أَجْلِسُ مَعَ ابْنِي فِي الْحَوَانِ فَيُلْقِمَنِي الْبَضْعَةَ السَّمِينَةَ وَيَكْبُرُ اللَّفْمَةَ حَتَّى يُقْرَدَ
شَفَقَةً عَلَيَّ لَوْ يَسْفُو عَلَى خَلِّ النَّارِ إِذَا أَخْبَرَكَ وَلَوْ عَجَزْتَنِي فَقَالَ فَقُلْتَ خَافَ عَلَيْكَ أَنْ
لَا تَقِيلَ فَتَدْخُلَ النَّارَ وَأَخْبَرَني فَإِنْ قُبِلَتْ هُجُوتُ وَإِنْ لَمْ تُقَبَّلْ لَهَا أَيْدَالُ إِنْ دَخَلَ النَّارَ
ترجمہ گفت خبر داد مرا حال کہ زید بن علی کس فرستاد بسوی او و حال آنکہ مخفی بود گفت پس قسم پشلا و گفتم ای جعفر
چو میگوئی اگر ناگهان برسد ترا خروج کنندہ از اما آیا خروج میکنی همراه او گفت پس قسم گویم اگر شد آن کس بدر یا برادر تو
خروج کنم همراه او پس گفت مرا اینجا هم من خروج کنم پس چنان کہ این قوم را پس تو خروج کن همراه من پس گفتم من نمیکنم با شما
خدای تو گفت ایامی خواهی نفس خود را بیک نفس من پس گفتم زیرا نیست کہ این یک جان است پس اگر باشد برای
خدا در زمین حتی پس باز نشینند از نو خروج کنندہ باتو برابر است پس گفت اسی ابو جعفر من می نشینم باید بخود بر
خوان پس بدین من میداد گوشت پارہ قرۃ و سر دمی کرد برای من لقمہ را تا آنکہ سرد شود و نیز برای شفقت بر من
و شفقت نکرد بر من الا گرمی و ذوق چونکہ خبر داد ترا و خبر ندادم آفت پس گفتم رسید پر تو از آنکہ قبول نہ کنی پس داخل
ذوق شوی و خبر دادم الپس اگر قبول کنی نجات یابم و اگر قبول نہ کنی برو اندام از آنکہ داخل شوم و آتش و این
روایت دلیل صریح است باینکہ حضرت زید شهید اجل را در تعیین امامت امام محمد باقر کندیب نموده حالاً روایت دیگر از
حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم تمام محمد باقر بودند باید شنید و مامل باید کرد کہ مطابق کلام زید نسبت یا موافق
قول اجل و بین قاضی نوران مدبر مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت
فضیل کہ گفت در محراب زید بن علی با طاعیان لشکر مشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمید رسیدم و
خدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید کہ ای فضیل با عم من و قتل اهل شام حاضر بودی گفتم
بلی آنگاه پرسید کہ چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبارک باد ترا شکلی در استحلال خون ایشان باشد
گفتم کہ اگر شکلی در ان میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم کہ آن حضرت فرمودند اشرف کلمۃ اللہ فی ذلالت
الدِّماء و اللہ ذیل علم کا هو اصحابک شہداء مثل ما مضی علی علی بن ابی طالب و اصحابه
استحقاق بلذخہ ترجمہ شریک کند مرا خدا و ان خونما بخدا کہ زید عم من است او و یاران او و شهیدان انذل
آن چه گذشت بر علی ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظ او و درین تشبیہ کہ در کلام امام بحق ماطون
حضرت جعفر صادق واقع شد غوری در کار است ظاہر است کہ حال امام زید با عقائد حضرت صادق باطل حضرت
امیر المؤمنین و یک مرتبه و از یک باب است پس بدو جمیع معتقدات خود بر حق باشند و در خروج خود بالا صالہ
نہ بہ نیابت دیگری بر صواب والا حکم شہادت و تشبیہ بحال حضرت امیر است نباید و آنچه اجل و جواب علم نامہ

بنیان مرانی کرده و تقریب بیوفائی بر آورد سرا سر پرچ و میخی است بچند و جاول آنکه در صورت حضرت باطمینان
 در حق پدر خود ترک صلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و مصیبان در زید بود
 شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که مقتدایان او میدارند را مسلم ندارند گوئیم در حق آنکه مرئی و بجای
 پدر او بود چنانچه در نص قرآنی اهل اجماع بجا به پدری با و کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس
 جمیع انبیاء اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل ابولهب و احزاب اولیسان انبیاء در حق
 آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ماحاشا و من ذلک که سبب حیات ابدیه امت و بر امت خود از مادر
 و پدر ایشان هر یک ترست بلکه رحمة للعالمین است با و صفی که صلحت در عدم تعین امام فمیده و سکوت فرموده بود
 چنانچه ملا عبداللہ مشدی در اظهار الحق نقل نموده عن خدیجه قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال
 ان استخلفت علیکم ففعلیکم و عذبتکم و لکن ملحد فکم حدیفه فصدد قوی
 و ما اذنکم عبد لله فافروا خداوند که آخر با چه شر که نص بر امت حضرت امیر فرموده و هیچ کس قبول
 نداشت تمام یاران خود را که بسی است و سه سال رو براه آورده بودند و آئین اسلام آموخته یک ظلم در ملک الی
 انداخت و همه را دوزخی کرد و بتبعیت اینها تمام است گمراه شد و در ورطه منکالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول
 واجبات است جبل در آن چه قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل عقاد می نداد این بے
 اطلاعی او چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جبل بسیط نماند بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت
 خودش و اگر این قسم جبل هم عذر باشد پس کبرای صحابه بلکه جمیع نوصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم
 نفوس امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلمه فی خبر طویل
 عن مقرر عن عبد الله علیه السلام انه قال لا يدخل الجنة الا من عرف فادع فادع فادع
 بعد خلع الثار الا من انكر ناك كركنا كتر حمله كفت داخل بخوابه شد در
 مگر کسی ناشناسم او را و او شناسد ما را و داخل دوزخ نشود مگر کسی که نا آشنای او باشیم و نا آشنای ما سوم آنکه
 مقوله دید و ندید پیش آن است که پدر او را خبر نداده که در عالم امامی هم میباید که صاحب زعامت کبری باشد محبت
 آنکی در زمین بودند آنکه تعین امام فقط با عدد امیه بیان نه فرموده و در بیان امر اول خود اصلا خوف
 عدم قبول نبود پس جواب احوال چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امارات امام
 بوجه کلی نشان نشاند تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالا آنکه نزد اثنا عشریه امام باقر امیر
 و امارات است که در دیگران یافته نمی شود و مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفی احوال
 زیدیان علامات غاری و خالی بود چهارم آنکه چون امام نائب بنی است پس بر فرض باشد که هر مکلف را

بعضی روایت دین آگاه سازد تا لطف تلم شده باشد هر که باشد در نیاج شفقت پدری و مهر فرزند بی بکار نمی آید و فوق
در اقارب و اجانب و تبلیغ احکام شان بنوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تحویل و تمهید باید کرد
و کَلَامُهُ أَهْلًا وَأَنْتَ دَعْوَتُكَ أَكْثَرُ بِكَ وَكَوْنُهُ لَعْلًا لِيَنْتَ دَامَ الْفَرَى وَكَوْنُهُ لَعْلًا بِمَنْحِهِ نَزْوَ شِيعَةِ الْمُتَقَرَّرَاتِ
است که امامت اثنا عشر بر تریب تعیین نام هر یک مخصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خداست پس قبول
قول پدیدار نیجا و غلی نبود می بایستی که نفس پیغمبر با و می نمود تا بدستور سایر احکام دین بکمال ایمان قبواش میکرد و ششم آنکه
حاجت تبلیغ پدر چربا بود این نفس خود در تمام عالم شربت داشت زیرا که متواتر بود و مخصوص در البیت القیاسی شائع تر و مشهور
تر هرگز کنیز خانگی او را تلاوت میکرد و در س می گفت مثل اعداد رکعات و اوقات معلومات موقوف بر تعلیم امام سالک خفیه
میباشند نه مخصوص متواتره جلوه و در تمام اهل ملایم غل شائع و بالغ است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین انعامات
مسائل دین می کنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام مجاهد چه قسم از فرزند دلنبد خویش خفا میکرد و حال آنکه حضرت زید
با جماع شیعه و سنی از فرزندان سعادتمند و منزهت پدربزرگوار خود بود و پدربزرگوار خود زیست میکرد و
خوف و و تکذیب از ان فرزند سعادتمند و بنی نداشت هفتتم آنکه حضرت امام مجاهد اگر این مسئله را بزرگ داشت فایده
شد از امام وقت او را امامت خود دعوت نموده باشد و او را بیا قبول عوالتش کرده باشد پس ترک اخبار او
و آنوقت محض بی فایده شد و حضرت این ازین حرکات لغو و بی فایده پالاند و بعضی از نادان شنندگان شیعه و زید
ترک اخبار نبرد قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و من کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدگر برادران
خبر نرسانند تا عرف حسد ایشان بچویش نیاید و در پی ایندای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که
مع الفارق است میان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از
مسائل شرعی محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اخبار بشارت بزرگ
انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار از ان منع فرموده بودند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت
و محوک حسد میشوند در حق شرکای او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تَبْكُلُ قُرَيْشٌ
لَا خَيْرَ فَمَا يَحْمِلُهَا عِنْدَ اللَّهِ تَرْجَمُهُ أَگَرَنَ أَنْ بُوْدِي كَعَجَبُ كَرُو قُرَيْشٍ رَاهَا نَعْنِي خَيْرٌ مِمَّا دُمِ
الایشان را با آنچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنیت هر کسی را که با عتقاد
صحیح کلمه خوانده است معا و بن جیل را فرمود که لا تَبْكُلُ النَّاسُ قَبِيحًا تَرْجَمُهُ بشارت ده مردم را
پس اعتماد خواهند کرد بر ان و نبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا بود بخلاف امامت
ایمیه لاحقین که بر نفس امام سابق با تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال با محله
حالت تمسک این فرقه بعقوت ظاهره این است که واضح و واضح شد و کتاب الله خود نیز علم ایشان قابل تمسک نیست

نمانده پس هر دو جبل متین را از دست داده حیران تیره منالالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تخیل
بعضی حضرت و روایت شنائع و قبایح از بعضی دیگران با قوال و افعال ایشان متسک می نمایم بخلاف اهل سنت
و مخفی متسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد و گوید در ضمن تعلیم باشد یا در ضمن ملامت
مثلاً اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قازورات اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن بر پالسته بر خارزار
به کشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سرموی تفاوت نکند متسک بر دو گروه باشد بخلاف آنکه
قرآن را بر سر نه بپند و پروریده بمالد و اصلاً موافق او عمل نکند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحدیث بکارد
و قطعاً موافق گفته او نکند که البته متسک نخواهد بود ناچار و جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر است
و در هر مسئله از عقائد و فقهیات مخالفت ایشان با اقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان
منوه آید که باز جایی سخن نماند و حقیقت متسک ایشان با اقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و هویدا گردد
باب پنجم در آکمیات اول مسائل آیهیات این است که نظر در معرفت خداست تعالی واجب
است لکن این واجب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که واجب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بکم
عقل به ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که واجب
شرعی است بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینی
حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد و مذاهب امامیه در اینجا مخالف اقلین واقع است اما مخالفت
کتاب الله پس از ان جهت که می فرماید إِنَّ لَكُمْ فِي دِينِكُمْ آيَاتٍ وَلَا تُكْفِرُوا بِمَا كُنْتُمْ تُعْمَلُونَ
مَا يَخْلُأُ وَيُخْشَوْنَ مَا يُرِيدُ تَرْجَمَهُ نِسْتُ حُكْمُ مَكْرُخَرَا فَرَاوَرِ هَت حَكَم كَس بَرِگَر نَهَا
نیست حکم او را و تیر می فرماید مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا اگر حکم عقل چیزی واجب
است باشد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد اما مخالف حضرت فلَمَّا ذُوقُوا الْعَذَابَ
فِي الْكَافِي عَرَاكَ مَامَ كَيْ عَمِدَ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهُ قَالَ لَيْسَ لِلَّهِ حَيْلُ الْخَلْقِ بِهِ
أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَخْلُقَ تَرْجَمَهُ نِسْتُ حُكْمُ مَكْرُخَرَا فَرَاوَرِ هَت حَكَم كَس بَرِگَر نَهَا
خلق است بر خدا که شناسای و بد ایشان را پس اگر حکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف
خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و موخلاف قول الصادق معینه دوم حق تعالی موجود است
و گویا نه است و زنده و شنوا و نیاد و نا و نا است است اما علیه گویند که اللَّهُ تَعَالَى لَا مَجُودٌ وَلَا مَعْلُومٌ
كَأَحَدٍ وَلَا مَيِّتٌ وَلَا سَمِيعٌ وَلَا أَطْمَرٌ وَلَا بَصِيرٌ وَلَا كَلِمٌ وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ
وَلَا قَائِمٌ وَلَا عَاجِزٌ وَلَا وَاحِدٌ وَلَا مُتَعَدِّدٌ و مخالفت اقلین درین عقیده

نیز ظاهر است، مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چند هزار حدیث از امامیه مذهب این عقیده اند عقیده سوم
 الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه بر ظاهر است و ظاهریه
 و خمسیه و اثنییه و متغییه تجدید خدا قائل اند عقیده چهارم الله تعالی متفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه
 اوست و دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هر چه سواى ذات و صفات او است حادث و نو پیدا است
 کاملیه و مجلیه و زرامیه و قرامطه و زراریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود و هزار
 آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بر تریب می کند قوله تعالى هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَقَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ إِنْ كُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ
 ثُمَّ تَعَالَى السَّمَاءُ وَهِيَ دُخَانٌ وَقَوْلُهُ تَعَالَى
 وَالَّذِي بَعَثَ فِيكُمْ ذُرِّيَّتَهُ وَخَلَقَ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ
 بآنکه در ازل هیچ نبود و هر چه را از عدم محض آفرید و این فرقه ها که روافض که مذکور شدند بابت
 عالم نیز قائل اند بلکه منصوریه و عمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیح متواتره
 از ائمه دلالت بر قنای آسمان و زمین می کنند و آیات قرآنی نیز برخلاف این عقیده گواهی میدهند
 إِذِ السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ فَلِذَا السَّمَاءُ الْفَطْرَتِ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ كُلُّ مَنْ
 عَلَيْهَا فَإِنْ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ عَقِيدَةُ خَمْسَمُ آنکه الله تعالی زنده است
 به حیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مراد از اثبات اند چنانچه اسماء بران ذات
 اطلاق می کنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد و آری اسماء شتقه ازین صفات بر ذات او اطلاق
 اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است
 و نمیتوان گفت که او احیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصیر است و با وصف بودن
 این عقیده خلاف مقول مخالفت تعلیل نیز دارد و اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات میکند
 فَعَلَهُ لَوْلَا كَلَّا يُهَيِّطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ فَعْلِهِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى أَنْزَلَكَ بِعِلْمِهِ وَالْمِغْرَتِ
 پس در نهج البلاغه و خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات است مثل عزه و قدر و وسم سمع بصیر
 و از ائمه نیز متواتر اثبات صفات مروی شده عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه
 بآن صفات موصوف بود پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود و زار بن امین و بکیر ابن امین و سلیمان بن
 حفص بن محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه ایشان را
 عیون الظاهر و وجه الطائفه گویند اعتقادشان این است که حق تعالی در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر

تا آنکه بدستور سابق نیز مخلوقات علمی و سعی و بصری برای خود پیدا کرد و عالم وسیع و بصیر شد مخالفت این عقیده
 با کتاب احد خود از نظر من الشمس است که جایجا و كان الله عیلم احکیم و عن نزل حکیم و سهند
 بنصیر و واقع است اما مخالفتش با عزت طاهره فلما داه الکلیه عن ابی جعفر علیه السلام
 انه قال کان الله و کون کئی شیء غیره فلم یزل علیما دای الکلیه و جمع اخر من الامامیه بطریق معتد
 عن ائمه علیه السلام انهم کادوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل عالما
 سلیعاً بصیراً عقیده بنفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هر چه میکند باراده و اختیار می کند اسمایه
 گویند که او تعالی قادر مختار نیست هر گاه چیزی را دوست و دشمن بی اختیار و موهومی شود مثل حصول
 شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف تعلیم است اما کتاب فقوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء
 و یختار و قوله یفعل ما یشاء و یختار و قوله یفعل ما یشاء و قوله
 قادر علی ان ینزل الیه قوله ینزل الیه قوله ینزل الیه قوله ینزل الیه قوله ینزل الیه
 من الایا حیاتی لا یحکم کثره و اما العشره فلما روت اکامامیه عن الصادق علیه السلام
 انه قال ان شاء الله لیس فی الیه کما سیمی ان شاء الله و اگر چه در محبت حق تعالی در وجود مخلوقات
 کافی میبود بی آنکه اراده و اختیار او را دخلی باشد لازم می آید که در هر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت
 و احسان و عدل وجود میسر باشد و این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی هستند و احد
 که ما مبعوض قول تعالی و الله یحب المحسنین الله ولی الذین امنوا و الله یحب الصابرین
 الی غیر ذلک عقیده بنفتم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و جمیع کثیر از امامیه
 درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدر و برنده قادر نیست و الله علی کل شیء قدیر کذب
 ایشان پس است عقیده هم آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی بهر
 در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بروقت خود موجود میشود شیطانیکه ابلع احوال
 طاق اند گویند که یعلم الاشیاء قبل کونها و حکمیه و طائفه از اثنا عشریه از تقدیرین و متاخرین ایشان
 چنانچه مقدار صاحب کثره الدعان نیز از انجمله است گویند که در نیات را قبل از وقوع آنها میداند و این عقیده
 مخالف تمام قرآن است و ان الله یعلم کل شیء علیما و قد کما ط یکل شیء علیما و ما اصحاب من مصیبه
 فی الامر منی و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان تبواها و انا کل شیء خلقناه بقدر جعل
 الله الکعبة البیت الحرام فیما مالنا من و الفطر الحرام و الهدی و القاد و کذلک لعلکم ان
 الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض یعنی حق تعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قلاید را شاعر

بنمود ساخت ناجایب صالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن صالح و مضار اورا قبل از وقوع معلوم بود و کلام
 در کتب گویا در کتاب مبین: اَلْوَعْلَبُتِ الرَّؤْمُ فِي اَكْثَرِ اَرْضٍ وَهُمْ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ
 سَيُغْلِبُونَ فِي بَطْنِ سِينِينَ و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقع بود و نادری اصحاب
 الجنة و نادری اصحاب النار با بجا و قرآن اخبار است از کلام اهل خبث و اهل نار و حالات ایشان و نیز
 مصحف قائم نمود مشهور است از اخبار با مواتیه و از غیره و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع
 آینده و متن آیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید
 متک کنند بآیات که دالالت بر حدوث علم الهی مینماید عین حدوث اَشْیَاءَ مِثْلَ يَعْلَمُ الصَّابِرِينَ وَ كُنْثَالَ
 ذَلِكِ دالالت بر استحسان و اختیار مینماید مِثْلَ لَيْسَ لَكُمْ فِيمَا أَتَاكُمْ لَيْسَ لَكُمْ اَنْتُمْ اَحْسَنُ
 عَمَلًا لَيْسَ فَاَسَدٌ زِيرَا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شئی
 بدون علم بآن شئی از محالات عقلیه است قوله تعالى اَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللّٰطِيفُ الْخَبِيرُ و اما مخالفت
 عترت فلما اَدَّى التَّوْبَتَانِ اَهْلَ الشَّيْخَةِ وَ الشَّيْخَةُ عَنْ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَنَّهُ قَالَ وَاللّٰهُ لَا يَخْلُقُ وَلَمْ
 يَتَعَلَّمْ اَحَاطَ بِاَشْیَاءٍ عِلْمًا فَلَمْ يَزِدْ بِكَوْنِهَا عِلْمًا عِلْمًا بِهَا قَبْلَ اَنْ تَكُونُ تَعْلَمُ بِهَا بَعْدَ
 تَكْوِينِهَا ترجمه پس هرگاه روایت کرد در دو فریق اهل سنت و شیعه از امامیه مومنین که گفت
 الله تعالی نادان نیست و آموخته نیست محیط است بمعین اشیا از روی علم پس یاده نیافت از وجود آنها علمی علم او
 یا بجز او از ایجاد آنها هم چنانست که علم او با آنها بعد ایجاد آنها در دای علی بن ابی طالب و ائمه اثنی عشری صحت
 الاثنا عشریة عَنْ مَنصُورٍ رَحِمَهُ عَنْ اَبِي عُبَيْدٍ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ هَلْ يَكُونُ
 شَيْءٌ الْيَوْمَ لَمْ يَكُنْ فِي عِلْمِ اللّٰهِ بَلَا كَمَسٍ قَالَ لَا مَتَى قَالَ هَذَا فَاَخَذَهُ اللّٰهُ قُلْتُ اَا كُنْتَ
 مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَأَيْنَ اَلِي يَكُونُ النُّقْمَةُ الْيَسَى فِي عِلْمِ اللّٰهِ بَلَا مَسِي قَالَ بَلَى قَبْلَ
 اَنْ يَخْلُقَ اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ هُنَّ صَحَاحُ الْاَحْيَادِ ترجمه گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزی
 امروز که نبود در علم خدا ویر گفت نه هر که اینچنین گوید رسوا کند او را خدا گفت آیا دیدی آنچه بود تا زو قیامت
 آیا نبود در علم خدا ویر گفت البته پیش از پیدایش خلق و درین حدیث لفظ اخذ الله را قیاس باید کرد
 که چه قدر مخوف و اهل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای بد معصوم تر رسیدند و این عقیده خبیثه را بر
 خود پسندیدند باز دعوی متک با اقوال عترت می نمایند کیونست کلمة تَخْرِجُ مِنْ اَوْاهِهِمْ اَنْ يَقُولُوا لَا يَلْبِثُ
 ترجمه گران سخنی است که بیرون می آید از دهن ایشان هیچ نمیگویند مگر دروغ عقیده و هم آنکه قرآن مجید
 است و در روی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافیه و منی یا بد اثنا عشری را از امامیه گویند که آنچه الیوم ورد

[illegible]

أَنَّ خِيَلَهُ بَيْنَ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُعَذِّبَكَ أَوْ يَرْفِقَ بِكَ إِنَّهُ يُجِزُّ بَعْضُ فِي الدُّنْيَا وَدَرَدَ
 أَرَدْنَا أَنْ نَعْلَمَ خَيْرُهُ وَمَنْ يَشَاءُ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يُحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ
 إِلَى شَيْءٍ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَمْلِكُ أَحَدٌ هَذَا وَمِنْ جَمْعٍ مِنْ أَقْوَالٍ عَمَّتْ نِيَّةُ تَكْذِيبِ ابْنِ عَمِيهِ سَيِّدِ
 رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ قُلْتُ لَكَ فِي الْحَسَنِ الرَّحْمَانُ بَعْضُ أَصْحَابِنَا يَقُولُ بِالْجِبْرِ
 بَعْضُهُمْ يَقُولُ بِالْإِسْطِطَاعَةِ فَقَالَ لِي أَكْتُبُكَ تَرْجُمَةً يَكُونُ مِنْ جِبْرِ وَنَحْوِهِمْ
 بِإِسْطِطَاعَتِ ابْنِ كَثَرٍ مَرَّكَ بِنُورِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ
 أَنْتَ لِي إِخْوَانُ تَرْجُمَةُ كُتِبَتْ بِنُورِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى عَنْ الْكَلْبِيِّ عَنْ سَيِّدِ
 فِي خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةً مِنْ نُورٍ
 وَفَتْحٍ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكُلَّ بِهَا مَلَكًا لِيَسْمَعَ ذَلِكَ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةً سَوَاءً
 مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكُلَّ بِهَا مَلَكًا لِيَسْمَعَ ذَلِكَ وَلَا أَلَا بَلَاءَ تَرْجُمَةُ جَوْنِ ارَادَهُ كُنْزٍ مِنْهُ فِيمَا يَزِيدُ وَدُلَّ
 نَكْتَةً أَوْ نُورًا وَيَكْتُمُ الْغُشَّاءَ أَوْ لَوْ قَعْنِ مِيلَنْدِ بَرُورِي فَرَشْتَهُ كَمَا سَتَقِيمُ دَارُورًا وَجَوْنِ ارَادَهُ كُنْزٍ مِنْهُ
 بَرُورِي رَامِيرِ نَزْدِ دُلَّ وَنَكْتَةً سَيَّاهُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى دُلَّ وَوَقَعْنِ كُنْزٍ مِنْهُ شَيْئَانِ رَاكُمَا كُنْزٍ مِنْهُ بَارُورِ
 فِي آيَةِ وَمَنْ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُضِلَّهُ وَكَانَ لِيُضِلَّهُ وَكَانَ لِيُضِلَّهُ وَكَانَ لِيُضِلَّهُ
 حَنِيفًا حَرَجًا وَرَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ صَاحِبِ الْحَاكِمِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي بَرٍّ عَنْ أَبِيهِ تَعَالَى قَالَ سَمِعْتُ
 أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَأَرَادَ وَرَوَى
 الْكَلْبِيُّ عَنْ الْفَتْحِ بْنِ تَيْمُورٍ جَائِي عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مَا يُضَيُّ عَلَى إِرَادَةِ الْعَبْدِ
 لَا يَغْلِبُ إِرَادَةَ اللَّهِ سَوَاءً كَانَ كُنْزٌ إِرَادَةً هَزِيمًا أَوْ إِرَادَةً حَزِيمَةً
 أَنْجِي صَحَّحَ دَلَّالَتِ مِيلَنْدِ بَرُورِي نَزْدِ دُلَّ وَنَكْتَةً سَيَّاهُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى دُلَّ وَوَقَعْنِ كُنْزٍ مِنْهُ
 وَكَانَ لِيُضِلَّهُ وَكَانَ لِيُضِلَّهُ وَكَانَ لِيُضِلَّهُ وَكَانَ لِيُضِلَّهُ وَكَانَ لِيُضِلَّهُ وَكَانَ لِيُضِلَّهُ
 عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُرِيدُ خَلْقَهُ لَعَلَّ بَعْضَ عِبَادِهِ إِرَادَةً حَزِيمَةً سَيَّاهُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى
 وَرَوَى عَنْ كُتِبَتْ بِنُورِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى عَنْ الْكَلْبِيِّ عَنْ سَيِّدِ
 نَزْدِ دُلَّ وَنَكْتَةً سَيَّاهُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى دُلَّ وَوَقَعْنِ كُنْزٍ مِنْهُ شَيْئَانِ رَاكُمَا كُنْزٍ مِنْهُ
 مَخَالَفَ قُلُوبٍ سَتَ أَمَّا كِتَابُ فَهُوَ لَقَائِي لَوْ أَرَادُوا الْحَرْجَ لَا عُدَّ لَهُ عُدَّةٌ وَلَكِنْ كَرَّمَ اللَّهُ
 أَنْ يَحَاطَمُوا فَسَبَّحُوا بِحَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَامْعَ الْقَائِدِ عِدَّتِ تَرْجُمَةُ كُنْزٍ مِنْهُ فِيمَا يَزِيدُ وَدُلَّ
 مِيلَنْدِ بَرُورِي نَزْدِ دُلَّ وَنَكْتَةً سَيَّاهُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى دُلَّ وَوَقَعْنِ كُنْزٍ مِنْهُ شَيْئَانِ رَاكُمَا كُنْزٍ مِنْهُ

با نشینندگان پس اراده خروج این جماعه نمود زیرا که گاه است خدا اراده و پشت و بلا شبهه مأمور بخروج بودند و الله تعالی
و عتاب وجهی نداشت و قوله تعالى يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ لَا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْأَخْسَرَةِ عَالَمًا مأمور بایمان بودند
و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیت از قرآن یافته میشود و مذکور است که مأمور بایمان بودند و مأمور بکفر و اقرار غنیمت
بر کافران الشیعه ما یضاد ذلك و یخالفه بحیث که محال فیہ یلتزم و یلزم کمال نکار ممکن خیرات
مَا نَعَى الْبَرِّ فِي الْحَاسِنِ وَالْكَلْبِ فِي الْكَافِي عَنْ أَبِي بَرْزَاءٍ هَيْمَرُ الْأَهَاشِمِيُّ وَقَدْ سَبَقَ
نَقْلُهُ وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْحَمَاقِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ
مُؤَمَّسٍ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ قَالَ إِنَّمَا يَكُونُ الْأَشْيَاءُ بِإِرَادَةِ اللَّهِ وَشَيْئِهِ وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ
الْكَلْبِيُّ وَغَيْرُهُ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِدْكَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ أَمَرَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْشَاءُ وَ
نِشَاءُ وَلَوْ يَا مُرَّامَ الْبَلْسِ بِالشَّجَرِ دِرْهَامٌ وَنِشَاءُ أَنْ لَا يَسْجُدَ لَوْ شَاءَ لَسَجَدَ
وَلَوْ هِيَ أَدَمٌ عَنْ أَكْثَرِ الشَّجَرِ وَنِشَاءُ أَنْ يَأْكُلَ وَلَوْ كُنْشَاءُ لَمْ يَأْكُلْ
ترجمه گفت گاهی حکم فرموده است خدا و خواسته است و گاهی خواسته است و نافرموده است و فرموده است و بایست که سجد کرد
آدم و نخواست که سجد نکند و اگر نمیخواست الله سجد میکرد و منع کرد آدم را از خوردن و نخواست که بخورد و اگر
نمیخواست نمیخورد و از آن جمله آن است که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعضی مرادات الهی واقع نمیشود و مراد است
شیطان علیه لعن و دیگر کافران واقع میشوند و کیسانیه نیز باینها درین عقیده فخریک اند و اهل سنت گویند که بعضی
ذات حق تعالی اراده اش پیش نمیرود و صورت وقوع نمی پذیرد و ما شکی
الله كَانَ وَمَا لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ وَنِدْبِهِ مَتَابِعُهُ وَزَيْدِيَةٌ وَرَبِّي مَا خُوذَ مِنْهُ مَجْمُوسٌ هَسْتُ كَقَالِ الْخَبَانِي شَرُّهُ وَخَالِقِ
خیرات اند و اهل سن و نیردان نامند و وقایع عالم را بتوزیع بر یک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب
اعتقاد کنند تعالی الله عَنْكَ الْكَافِرُ الْكَافِرُ وَرَأَى الْجَمَلُ أَنْ هَسْتُ كَقَالِ الْخَبَانِي شَرُّهُ وَخَالِقِ
مفسر باید چیزی را که میدانند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شیعی مستلزم سفاکت است و حجاب پاک حضرت اول تعالی
عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَمَّا يَقُولُ الْكَافِرُونَ وَرَأَى الْجَمَلُ أَنْ هَسْتُ كَقَالِ الْخَبَانِي شَرُّهُ وَخَالِقِ
بعضی بندگان خود را و شیطان و مویان بنی آدم را اضلال میکنند و اراده الهی در مقابل اراده آن ملائین
پیش نمیرود و صحیح کتاب که و مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ فَقَدْ هَلَكَ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ كَذِبٌ لِيُثْبِتَ هَسْتُ كَقَالِ الْخَبَانِي شَرُّهُ وَخَالِقِ
عَنْ ثَابِتِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَا ثَابِتُ مَا لَكُمْ وَلِئِنْ سِرْتُمْ عَنِ النَّاسِ
وَلَا تَدْعُوا أَحَدًا إِلَى كُفْرِهِ وَلِلَّهِ لَوَكُنَّ أَهْلُ السَّمَوَاتِ وَأَهْلُ الْأَرْضِ أَجْمَعُونَ عَلَى أَنْ يَجْعَلُوا
يُرِيدُ اللَّهُ ضَلَالَهُ مَا اسْتَفَاعُوا أَنْ يَجْعَلُوا وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمَوَاتِ وَأَهْلَ الْأَرْضِ أَجْمَعُونَ عَلَى أَنْ يَجْعَلُوا

عَبْدُ اللَّهِ هَذَا يَكْفُلُ مَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَكْفُلُوا تَرْجِمُهُ چه افتاده است شمار ابا مردم باز نمایند از مردم و میخوانند
 کسی را بسوی کار خود بجا که اگر اهل آسمان و اهل زمین جمع شوند بر آن که راه نمایند بنده را که خدا میخواند بگرایی و
 نتوانند که راه نمایند او را و اگر اهل آسمان و اهل زمین جمع شوند بر آنکه گمراه کنند بنده را که میخواند خدا هدایت او
 نتوانند که گمراه کنند او را عقیده و وارز هم آنکه باری تعالی جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت
 و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و مشیمیه از امامیه بآن رفته اند که باری تعالی جسم است کما رَوَى الْكَلْبُكِيُّ
 عَنْ ابْنِ أَبِيهِمْ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كُنْتُ لِأَبِي الرَّجُلِ عَلَيْكَ السَّلَامُ أَنَّ مَنْ قَبَّلَنَا
 مِنْ مَرَاتِلَيْتٍ قَدْ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ فَيَنْهَمُ مَنْ يَقُولُ جِسْمٌ وَمَنْ يَقُولُ صُورَةٌ
 وَمَنْ يَقُولُ سَكَنٌ لِيَاذَ قَالَ كُنْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ نِسْنَةً خَمْسَ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ قَدْ
 اخْتَلَفَ يَا سَيِّدِي أَصْحَابُنَا فِي التَّوْحِيدِ فَيَنْهَمُ مَنْ يَقُولُ جِسْمٌ وَمَنْ يَقُولُ صُورَةٌ حَالًا تَفْصِيلُ بِنَايِبِ
 و اینیه این ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طول عرض عمیق و العباد ثلثه او با هم مشاوی اند
 و او را دستی هم هست و هو کما السَّيْنُ كَمَا الْيَضَاءُ يَنَدَاهُ لَوْ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ لَوْ كُنَّا وَرَيْحٌ وَطَحْمٌ
 وَخُبَّةٌ وَهُوَ مَكْبَعَةٌ أَشْبَاهُ الشَّرِّ فَيَنْهَمُ مَنْ يَقُولُ صُورَةٌ تَرْجِمُهُ و آن نفره گداخته سفیدست می درخشد
 از طرف او از رنگ است و بوی است و مزه و محبت است و او هفت و بیست یوجب ذات خودش بیوسته است یا هر
 بی تفاوت دَوَى الْكَلْبُكِيُّ عَنْ أَبِي بَكْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جِسْمٌ صَبْدٌ مَعْرُوفٌ
 حُرٌّ وَرَبُّ دَوَى أَيْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي بَكْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي بَكْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ
 يَا سَيِّدِي اخْتَلَفُوا وَسَالَمِيهِمْ كَوْنِيهِمْ جِسْمِي هُتْ بِرَمُوتِ السَّانِ وَجِهٌ وَشِمٌ وَكُوشٌ وَدِهَانٌ وَبَسْنِي وَدُوسٌ وَبَاهِمِ
 ثَابِتٌ كُنْتُ وَجَاسٌ خَسَنٌ نِيرٌ وَارِدٌ وَوَي سِيَاهٌ تَابَنٌ كُوشٌ بَيَانٌ نَمَانِدِرُ دَوَى الْكَلْبُكِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَضِجِ
 الرَّجْحِي أَنَّ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ جِسْمٌ وَأَنَّ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ يَقُولُ إِنَّهُ صُورَةٌ أَجْوَدُ فِي
 الشَّرِّ وَالْبَاقِي صَدُّ وَشَيْطَانِيَّةٌ وَمُشِيمِيَّةٌ نِيرٌ بِسَالَمِيَّةٍ وَافَقَ أَنَّ دَوَى الْكَلْبُكِيُّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ إِزْدَوَ ابْنِ الْحَسَنِ
 الْمَيْتِيُّ يَقُولُ إِنَّهُ أَجْوَدُ مِنَ الشَّرِّ وَالْبَاقِي صَدُّ كَمَا يَقُولُهُ ابْنُ أَبِي صَالِحٍ الطَّاقِ وَأَبْنُ عَقِيدَةَ كَبَرَى إِمَامِيَّةً
 بِأَجْوَدِ كَيْهَكَ مَبِيَّانٌ هُتْ مَعْنَى لَفْتِ كُلِّ وَارِدٍ بِالْعَلَيْنِ أَمَا كِتَابٌ فَيَقُولُهُ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَلَمَّا عُرِفَتْ
 فَلَمَّا دَوَى عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي خُطْبَةٍ أَنَّهُ قَالَ لَا يُوصَفُ بِشَيْءٍ مِنْ كَلَامٍ جَزَاءٍ وَلَا بِالْجَوَارِحِ
 وَالْأَعْضَاءِ كَذَا فِي رَجْمِ الْبَلَاغَةِ وَكَمَا رَوَى الْكَلْبُكِيُّ عَنْ ابْنِ أَبِيهِمْ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
 الْحَزَّازِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ دَخَلْنَا عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا وَقُلْنَا إِنَّ هِشَامَ بْنَ
 سَالِمٍ وَصَاحِبَ الطَّاقِ وَالْمَيْتِيُّ يَقُولُونَ إِنَّ تَعَالَى أَجْوَدُ مِنَ الشَّرِّ وَالْبَاقِي صَدُّ لَيْسَ

سَاجِدًا ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ كَيْفَ طَاوَعْتَهُمْ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَشْبَهُوكَ بِغَيْرِكَ اللَّهُمَّ
 لَا أَصْفُكَ إِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسِكَ فَكَأَشْبَهُوكَ بِخَلْقِكَ أَتَاكُلُ كُلَّ خَيْرٍ فَلَا يَصْعَلُنِي
 مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بَارَكْتَ يَا نَسْرَتَ هَكَوْنَه اطاعت کرو ایشان را نفس ایشان در آنکه تشبیه دادند ترا بغیر تو بار خدا یا
 من وصف نیکم ترا مگر با آنچه وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیه منی دهم ترا بخلق تو می ترا و از بهر خوبی
 پس گردان مرا به قوم بی انصاف فلما دعا بالکلین ایضا عن الحسن بن عید الحارثی قال قلت
 لابی الحسن الکافی ان هاشم بن الحکم یزعم ان الله جنسوا قال فأنله والله ما علموا ان الجنس
 محذو ودمعاده الله و تبرء الى الله من هذا القول و لما رواه الکلینی ایضا
 فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن القریح الذحبی قال کتبت
 الی ابی الحسن اسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجنس و هشام بن سالم فی الصنوة
 فکتبت دغ عنک حیرة الحیران و استعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قلک الهشامان
 عقیده بنیر دهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و او را جمعی از فوق و تحت تصور نیست و همین است مذہب
 اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه ماس عرش است مثل فرشت
 که بر تخت است و بوجهی که فرجه در میان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد و در برابر یکدیگر اند و یونسیه
 گویند که او تعالی بر عرش نشستن مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و الله یقوم و یقع و یخرب و علیه
 و او را ملائکه بر میدارند حال آنکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنگ که تحمل ریخته و دهو
 اعظم و اقوی منہا و سالمیه و شیطانیه و شیمییه گویند که مکان او در آسمان و تعیین نیست انتقال میکند
 از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون مینماید و بر تبعیه گویند
 که مسکن او آسمان است لکن در ایام برابر برای سیر کلزارها و لاله زارها و شگوفه های زمین فرود می آید باز
 بالای آسمان میرود مثل جهانگیر یا شاه هند و ستان که مستقر او اگره بود و هر سال برای سیر بهار یکشتم میرفت
 مخالفت این خرافات با کتاب حق است هر دو ظاهر است لیکن کثیره شیء و قد روی عن امیر المؤمنین
 فی بعض خطبه که فی مکان یجوز علیه ان ینقال و قال فی خطبه اخری لا یقرده الا کو هام
 بالحدود و الکرباب و ایضا فی خطبه اخری له علیه السلام لا یشغله عن شأن
 عن شأن ولا یجوزیه مکان کل ذلك مذکور فی فہم البلاغ و در مسکن بت نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و
 و شیمییه از امامیه حجت فوق ثابت کنند زیرا که مکان آنجست ثابت کرده اند فان العرش و السموات کلها
 فی حوزة الحق فکر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حمله العرش و غزاة الارسی و سجنان

از موز و ولدان با لای او میشوند ترو سالکیه و شیطانیه و شمیمیه پس نسبت با آنها در حجت تحتی افتد اما نسبت بکسان
 ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد بعضی و غیر هم جعی ندارد و گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در پنج البلاغۃ که با جماع شیعیان
 است از امیر المؤمنین مروی است که باید باین وزیر آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکنند کون لایحکام کلاً
 الا کمکنتر و حد و دها و فرفه اثنا عشریه بحجت سلع این خرافات خیلی عین را پرتکن میکنند و میگویند که این
 اقوال و مذاہب نزد ما مردود است و مقام الزام با چو باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع
 فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه مذکور اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت و خدمت اثنا عشریه این است
 که اصحاب این مذاہب را در روایات مطاعن صحابہ و مقبضہ امامت پیشوا و معتد علیہ ساخته اند و اعتقاد خود را بنی نقل
 و حکایت این مأمودہ پس جہ باعث است کہ در باب توحید باریعالی روایات این بگزارند ایچوی نمیشمارند و در حساب
 نمی آرند و اصحاب این مذاہب این عقاید را ہم از جناب امیر روایت کرده اند از کسیہ خود نہ بر آورده اند چنانچہ سابق
 گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر نیست کہ این روایات را حضرات امیر تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابہ
 و مقدمہ امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایۃ مافی الباب آنکہ تکذیب حضرات امیر درین روایات دیگر شیعیان
 ہم از آنجناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات امیر را در مطاعن صحابہ و امامت اهل سنت از آنجناب روایت
 میکنند و این خود عقلی است کہ ہر کہ از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش وایت نخواہد کرد
 مثلاً حکمیہ و سامعیہ شمیمیہ روایات جسم و صورت را از حضرت روایت میکنند باز تکذیب آن روایات ہرگز روایت نخواہند
 ہمین چنین تمام جماعہ امامیہ ازین حضرات بنا بر اعراض خود یا بنا بر غلط فہمی خود کہ مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت روایت
 کرده باشند از ایشان توقع داشتن کہ باز تکذیب آن را روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب
 ایشان منظور نظر را باب عقل باشد باید کہ روایات فرفہ دیگر را ملاحظہ نمایند و عادت مستمرہ عقل و معاملات خود
 بہین اسلوب جاریست کہ ہر گاہ خبر شجرہ را امتحان مینمایند از روایت خلاف آنرا درخواست نمیکند کہ او بنا بر
 سخن پوری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران کہ حاضر واقعہ بوده اند تحقیق میکنند مقدمہ
 دین را سہل تر از مقدمہ دنیا نباید داشت و مسالہ نباید کرد و علاوہ برین آنکہ جماعہ شیعیان نیز حسبہ حسبہ
 در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچہ در باب امامت و مطاعن معروض
 خواہد شد و قاعدہ دروغگویان است کہ اگر از ایشان بالقصد و الاصالہ خلاف روایت ایشان درخواست
 کنیم ابا می کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریر دیگر بہان روایت را ادا کنند چیزی کہ مذہب ایشان
 باشد ظاہر میشود و التماس دیگران است کہ چون حضرات امیر جماعہ را تکذیب فرموده باشند و باین حد
 نگویش نموده کہ قاتلہ اللہ و اخراہ اللہ و لا یجعلہ مع القوم الظالمین و استعذر

بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و امثال ذلك و حق شان ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و
 ایمان آورده و بران روایات اتقاد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت
 اهل سنت از حضرت محمول بر بقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت ائمه از حضرت امیر
 هنوز در مقام امتحان است زیرا که بقیه امیه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بر
 روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان بقیه
 بود یا با اهل سنت اگر ترجیح هم بر روایت همین اشخاص است همان آتش و کاسه است و اگر بدلیل دیگر است بیان باید کرد
 چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده باصل مقصدی پرواز و باید دانست که ازین برود
 عقیده مذکور و فروع بسیاری برآید که اینها در یکی از الفروع مخالفت ثقلین میکنند مِنْهَا اِنَّهُ تَعَالَى الْيُسُفَى كَلْبٌ
 وَهُمْ قَالُوا بَشَرٌ كَذَّابٌ لَكَ مِنْ الْجَنَّةِ مُقَابِلَةٌ فِي الْخَارِجِ كَالْكَاسِ وَالْيَدُ وَالْجَبَلُ وَالْحَوْلُ
 وَالْعَرَضُ وَالْعَصْبُ وَقَدْ رَوَى عَنْ امير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ لَا يَكُونُ صَاحِبُ شَيْءٍ
 مِنْ الْخَزَائِنِ وَلَا يَحْجُوزُ عَنْهُ وَلَا يَعْصِيهِ وَلَا يَحْجُوزُ عَنْهُ وَلَا يَحْجُوزُ عَنْهُ وَلَا يَحْجُوزُ عَنْهُ
 لَهُ حَدٌّ وَلَا نَهْيَةٌ وَلَا انْقِطَاعٌ وَغَايَةُ كَلَامِي فِي هَذِهِ الْبَلَدَةِ غَرَّةٌ وَرَوَى اَبُو كَلْبٍ عَنْ مُحَمَّدِ
 بْنِ الْحَكِيمِ قَالَ وَصَفَ لِي اَنَّا جِئْنَا قَوْلَ هِشَامِ الْجَوَابِيْقِيِّ اَنَّهُ مَعْرُودَةٌ وَحِكْمَةٌ
 قَوْلَ هِشَامِ بْنِ الْحَكِيمِ اَنَّهُ جِئْنَا فَقَالَ لَنْ اَللهُ لَا يَشْبَهُ بِشَيْءٍ اَيْ فَحَسْبُ دُخَانٍ اسْتَظَمَ
 مِنْ قَوْلٍ مَنْ يَصِفُ خَالِقَ الْأَشْيَاءِ بِجِسْمٍ أَوْ صُورَةٍ أَوْ مَخْلُوقَةٍ وَتَحْدِيدٍ أَوْ عَضَاءٍ
 عقیده چهارم آنکه حق تعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی درآید و غلظه شیعه هم قائل اند بجلول و تعالی در این
 امیه حتی در بدن ابوسلم و زی صاحب لدعوه که ز امیه بیان قایل شده اند و طرفه نیست که شیخ ابن مظهر علی باوصف
 اینهمه داینها در کتاب تنجیح الحق قول بجلول بالصوفیه المست نسبت کرده حالانکه ایشان جلولیه را تکفیری کنند و اینهمه
 ازنا فمهی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب قیتکه دارد فهمیده و بر جلول حمل نموده و ازینجا دقیقه فمهی علمای این
 توان دریافت همین قسم دیگر مطالب غامضه را که در کلام حضرت امیه واقع شده اند بسبب غلط فمهی منع و تبدیل نموده باشد
 و بعضی از فرق غلظه مثل بنائیه و فیسریه و اسحاقیه اتحاد بجای جلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است
 و بطلان او از اجلائی بدیهیات است و شیخ علی بنابر کمال دقیقه فمهی قول با اتحاد را نیز بسا لکین اهل سنت منسوب
 کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انما حق و انضمام لانیة بنزدیک
 ظهور نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور آفتاب میشود و عووض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید
 و اقوال مرتب بر ظاهر است قَوْلُهُ تَعَالَى اَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ لَيْلًا لِيَجْزِلَ جَعَلَهُ دَجًا وَحَرًا مَوْسَى

جمعها و قوله تعالى فاما بعد فاعلموا اني بوليت من في النار ومن هو كما وسبحان الله رب العالمين
 واما احوال عترت امير و قول حضرت صادق در مقام الوصيه و روايت كيني سابق گذشت كه بن الله و بنين يرونه
 في الدنيا قبل ان يوتى الله و قوله كراه في قوله هذا و اين معنى را شيخ ابن فارس مصرى عليه الرحمه
 در تاييده خود واضح نموده و گفته و جاء حديث في انحاء ثابته و روايته في النقل غير ضعيفه
 يثبت بحب العبد بعد ثواب اليك به بنقل ادا داره في بعضه و هو ضعيفه كذا في شاذ و واضح
 بكنه له سمعنا كذا في بعضه و روايت او در نقل و ضعيف نيست
 اشعارت ميكنند بدوست و دشمن بنده بعد از قربت بين اسبوي خدا بعبادت نقل و اداسي فرقيده و محل تنبيه اشعارت
 است و واضح باین افظه كه شيوعه براسي شخص گوش و آنچه است مثل روشني نيمه و اين حديث صحيح قدسي اين است
 لا يزال عبيدي يتقرب الي الله حتي يحببتك فاذا احببتك كذا سمعته الذي في سمع
 به و يصير الذي يصير به و يذكرك اليك بغير شيكها احد بعد الحقه و شيكها دوم آنكه خود را
 مراتب و انوار و قهرمي از ظاهر او شناسد و بهي كه بهي حكمه و با هر چه منسوب كند و بالعكس لكن و معني كه قاجر باشد
 از است ظاهر از ظاهر مرتقي نكند و معني كه عنوان مرتبه ظاهر باشد بغير نزول و اين معني تيز و آهسته و احوال عترت
 به ظاهر است قوله تعالى من يطع الله سر ا فقد اطاع الله ان الله يحب المتقين و كذا في بعضه و كذا في بعضه و كذا في بعضه
 و خطبه البيان حضرت امير و كتب اماميه و معروف و مشهور است و كذا في بعضه و كذا في بعضه و كذا في بعضه
 عقلاي شيخين حاشي را فهميده و به و از اين مقلبه تنبيه اندك ظاهر فواجه نصير طوسي در شرح مقامات العاقلين از كتاب اشعارت
 و كلامه در مازي شيرازي و در شواهد الربوبيه و اسفار و كلام ابن ابى جمهور و ديگر متاخرين اين فرقه بايد و اگر
 اين اشخاص را هم اعتبار بنا نشد كذا في بعضه و كذا في بعضه و كذا في بعضه و كذا في بعضه و كذا في بعضه
 الميثان و علوم دينيه است و شايق قواعد و صاحب العرفان في تفسير احكام القرآن نقل كنيم قال ليقدر في قهر الفصول
 في عرسله و كذا في بعضه و كذا في بعضه و كذا في بعضه و كذا في بعضه و كذا في بعضه
 لا ينظر الا الله من غير ان يتكلف و يقول ما عدا الله فاشوبه فيكون الكل واجدا في
 حيث انه اذا صار بعينه انوار تجليه لا يصير الا ذاته كما ترى و كذا في بعضه و كذا في بعضه
 ترجمه و ذكر احوالي كه پيش مي آيد مسالك را مراد از احوال آن است كه نظره كند مگر بسبوي ادبي ان كه اين را به
 كلف بسازد و مي گويد آنچه سواي او است قايم با هست پس ميشود همه يك غير از اين راه كه چون گشت آن مختصر
 بينا بغير تجلي او مخي بيند مكررات او را به بينند و نه ويره شده را تمام شد كلام او عقیده و با نرد هم اكنه حق كذا
 مقتض باعراض محسوسه نيست پس نگ و بود و مانند اين كيفيات ندارد و حكميه از اماميه علم و روح و لون و محسوس

اور اثبات کتب و خلاۃ شیعہ کہ قائل بجلول و تعالیٰ و ابدان امیہ اند نیز ہمہ این کلمات را بکلیه تجویع و طعن و ذمہ
 و احتیاج ببول و برانیز تجویز نمایند و قد تقدّم عنک امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یؤصف بحرف من حروف
 عقیدہ و شانزدہم آنکہ ذات پاک باری تعالیٰ و تقدس و بجزی منکس نشود و سایہ او نفیست و عیبه خلاۃ شیعہ کو نیز
 کہ در مرات و آب مجلس شود و سایہ او افتد مغیر و عملی کہ سرگروه فرقہ مغیر و است گفته است لما اراد اللہ ان یخلق
 ان یخلق الخلق تکلم باسمه و لا عظم قطار فوقهم فاجعل علی اسمہ و ذلک ترجمہ برآورد خواست
 خدای تعالیٰ پیدا آنکہ خلق را بلفظ کرد باسم اعظم پس بر بیان اسم پس قنات و تابع شد بر سر او و نیست قیلہ تعالیٰ
 میفرماید رَبُّکَ الَّذِیْ خَلَقَ فَسُوِّیْ لَوْ کُتِبَ عَلَی الْکِفِّهِ اَعْمَالُ الْعِبَادِ فَنُطِیْبُ مِنْ النَّجَاسِ
 مَعْرِفَ فَمِنْ عَرَفِهِ بِحُرَّانِ اَحَدُهَا اَمْلَحُ مَطْلُوعُ الْاَخْرِ حُلُوُّ یُتَوَسَّمُ اَظْلَمُ فِی الْبَحْرِ الذِّبْرُ فَاَبْصَرُ فَمِنْ
 خَلْقِهِ فَاَنْتَرَجَ بَعْضُ السَّنَائِمِ مِنْهُ خَلَقَ مِنْهُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَافْتَحَ بَابَ الْغَلْبِ
 نَفِیًا لِلشَّرِّ بِکَ وَقَالَ لَا یَنْبَغِیْ اَنْ یَکُوْنَ الْاَخَرُ ثُمَّ خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ الْیَمَنِ
 قَالَ کُفَّارٌ سِیِّئُ الْمَثَلِ لَوْ کُنْتُمْ مِنَ السَّیِّئِیْنَ ترجمہ باز نوشت یکف دست خود اعمال بندگان بر
 غنصب گرفت از کلمات پس عرف کرد پس حاصل شد از عرف او و دور یا یکی از ان شور تا یک و دیگری غیرین
 روشن باز نگاه کرد و در ریانی روشن پس دید و روی سائہ خود پس بر کشید اما یک روشنی از روی پس پیدا
 کرد و از ان آفتاب و ماه تاب و فدا کرد و باقی آن سایہ برای دور کردن شر یک و فرمود سزاوار نیست کہ موجود شود
 و دیگری پس پیدا کرد و خلق را از ان و دور یا پس کل فران از ان تا یک اند و مومنان از ان روشن و ظلمان
 این عقیدہ بر ظاهر است زیرا کہ العکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و خلاۃ بر این قدر اتفاق اندازد یک
 به بعضی کیفیات نفسانیہ مثل لذت و ألم و مقدر و غم و خوشی ذات پاک او را محسوس و اندرین کہ امیہ را از
 گویند و در اقصاف امیہ باین صفات معنی نیست بلکه جمیع صفات حیوانیہ از اکل و شرب و نوم و نغم و تناسل و
 و عطاس و بول و غایب ذکره و الوثیت و جماع و تولد احداث و صف کنند و مشابه و مائل و کبر و غلظت و کثافت
 و مخالفت این عقیدہ باطلین بر ظاهر است تو که اهل کمال تا خذ سینه و کوم و هوی یطعم و کلا
 یطعم و کانا یا کلا ان الطعام و لو یکون لک صاحبہ و لو یخذ و لک او فی کلّ البلاء عذرت عنک
 امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ علیه السلام قال لو یلد فی کون لیلغیر صغار کما و لو
 یولد فی کون مود و کنا هالکا لا یبصر بعین و لا یخذ باین و کلا یؤصف بکلمه
 و لا یخلق بکلام ترجمہ از کس زاده است تا با غم دیگری را خبر یک و نه کس از و زود
 تا باشد وارث گذارنده و خود هلاک شونده معنی بنیدیم و اندازہ کرده معنی شود بیکان و وصف کرده معنی شود

بزوجه و پیدا آمدن کند بستاند و قال انما جبل علی اتحاد الا بناء و طهر من علامه النساء و از ملا
 اثنا عشره خواجہ نصیر لوسی و صاحبہ لیا قوت قائل شدہ اند با لضاف او تعالی بلدت عقلیہ و تمسک الشبان
 قیاس غایب و بر شاد است و هو مخالف للکتاب و الخبر اما الکتاب فقولہ لیس کثیر شئی
 و اما الخبر فلما روی عن امیر المؤمنین فی فتح البلاغۃ انه قال هو الله لئلا یلحق المؤمنین
 لکن یلحق العقول عندی و ینکون مشیین او کم یفعل علیہا و هام فیکون مثلاً و ینکونی
 فی البلاغۃ عنہ علیہ السلام انه قال ما وحده من حکمہ و لا ایاہ عنی من شبہہ
 ترجمہ این کہ او گفت توحید نہ کہ وحدانیت کسی کہ کیفیت او بیان کرد اور امرا و دیدت کسی کہ تشبیہ دار و
 و فی الکلینی عن الرضا ع کلف طاعتهم انفسهم ان شہدوا لشر خلقک و فیہ ایضاً
 عن کتبی امیر اہل بیت علیہ السلام انه قال ان الله لا یشبہہ بشئ منکم
 عقیدہ مبتدع آنکہ حق تعالی را بواجب از نیست زیرا کہ حاصل مبادا نیست کہ حق تعالی ارادہ فرماید چیزی را
 پس مصلحت و چیز دیگر ظاہر شود کہ قبل از ان ظاہر نمود پس را و اول رافضی میکند و ارادہ ثانی میفرماید
 و این حق مستلزم نیست کہ حق تعالی نا عاقبت اندیش و جاہل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلک علو
 کثیر از زاریہ و سلمیہ و بدانیہ و دیگر طوائف امامیہ مثل مالک جنی و دارم بن الحکم و ربان بن الصلت و غیر
 ایشان تجویز بداء نمایند و آنرا از حضرت امیر روایت کنند فی الکلینی عن ذرارة بن اہن عن احوالها
 قال ما عبد الله مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابن عیبر الله ما عظم الله مثل البداء
 عن الربیع بن الصلت قال سمعت الرضا یقول ما بعد الله یبنا کلاً لا یحرم الخمر فان یفعل البداء و حالت رویت زرارہ
 ہشام بن سالم معلوم است کہ ایشان تجسم و صورت را نیز از حضرت امیر روایت کرده اند و چون در تحقیق مبادا اکثر
 شیعہ اثنا عشریہ کلام را بوجہی تقریر کنند کہ رجوع بہ نسخ نمایند و جاسی طعن و تشنیع نمایند اچار از رسالہ اعلام الہد
 فی تحقیق البداء چندی از متعلقات بیان مقام وار و کرده شود می گوید کہ یقال بکذا لہ اظهر لہ رأی مخالف
 الرای لا قل و هو الذی حقه الشیخ فی العبدۃ ترجمہ و قیتکم بشر آید اورا مصلحت
 خلاف مصلحت اول ہا است کہ تحقیق کرد اورا شیخ و وعدہ و ابوالفتح البکر جکی فی کثیر القوارید
 و الذی حقه المرئی فی الذریعۃ و یسعد بہ کلام الطبرسی ان معنی قولنا
 بدالہ تعالی انہ ظہر لہ من اکا مر ما کم یکن ظاہراً لہا آخر ما نقل
 ترجمہ وہاں است کہ تحقیق کرد اورا مقتضی در کتاب وزیعہ و آگاہ میکند آن کلام طبرسی اینکہ معنی قول
 باید اللہ تعالی آنست کہ ظاہر شد اورا از کار خیر کہ ظاہر نمود باز صاحب رسالہ اعلام الہدی میگوید

یعنی نظام این میلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند و میگوید که بخفی علیک انّ ما نقلناه عن
امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا انّه لم یخلف و ما نقلناه من الکافی فی قصه
الیهودی و عن الامالی فی قصه عیسی علیه السلام و ما رواه ایضا صاحب
الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواط فی قصه عیض حدیث س و ا ک
باو استناد عن ابن جعفر و هذا من وضع الحاجه منه قال لهو و خط یا رسول ربی فما
اکرمک ربهم قالوا امرنا ان نأخذهم بالسحر قال فلیکون حایة ذالک و ما حاجتک قال
نأخذهم الساعه قال ان یبدو فیهم لربی الح ترجمه در اثنا عشری حدیثی که روایت کرده با سواد زبانی
جعفر و این محل در کرامت از ان حدیث گفت فرشتگان از لوط ای فرستاده ای پروردگار من پس چه فرموده
شمار پروردگار من در حق این قوم گفتند فرمود ما را که بگیریم ایشان را وقت بحکم گفت مرا بسوی شما معنی است
گفتند چیست عرض تو گفت بگیرم ایشان را همین ساعت پس من میترسم که بدانشود در حق ایشان پروردگار را
و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدع خلق الا نسا من کتاب الحقیقه ان
الله تعالی یقول للملکین الخلاء فیکن اکتبا علیک قضاء و قد ربی و نأخذ اکرمی و اشدنا
فی النبء فیما نکتب ان ترجمه بد تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسد بروی
قضای من و تقدیر من و حکم جاری من و شرط کنند برای من بدار و آنچه بنویسد و ما رواه الصدوق بکشف
عن الحسن بن محمد بن ابراهیم قال قلت لعلی بن حماد علیه السلام سألنی عن عمل من عمل مع الله یسئله
تألی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک و ان شئت ایتتک رب من حکم الله تعالی
ادخلوا الا سرحا لثقتی کتب الله لکم الایة فما دخلوها قد دخل ابناؤهم و قال عمر بن
امرأته من یوم علیها السلام من یؤثر لیس له ان الله تعالی قد اکتدب فیها
النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملک کتبه البداء ترجمه ایامی آرند بر ملا
از طرف خدا چیزی را باز بنیاد خلاف آنرا گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا و اگر خواهی بیارم پیش تو این از
کتاب خدای تعالی داخل شود و درین مقدس که نوشته است خدا برای شما آیات داخل نشدند انجا و داخل شدند پس
پسران ایشان و گفت عمران که خدا و عدد کرده مرا که پنجاه مرتبه درین سال و درین ماه باز غائب شود
بنام من او هم علیها السلام را این میخلاف است زیرا که خدا تعالی را دروغ گو ساخت و درین قصه نبی و عیسی
علیه السلام را و شرط کرده بر فرشتگان بدار با جمله از مجموع روایات شیعه واضح شده که بار اسم معنی است بدار و

قرار داده مستند به بار و علم است زیرا که ارا و خلاف معلوم محال است پس تان و قیاس و علم غیر نشود و در او چه قسم خود
 پس از امامیه دو معنی چهار که با و در تکلیف و بنیاد قرار داده است مسلم دارند و معنی اول که بداء در علم است انکار کنند است
 نمی آید و پیش می رود و نیز معلوم شد که تسک ایشان در اثبات بداء به نسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول به حکم ثانی
 یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا به و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم بحث بر پنج
 زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است به حسب اوقات و ظهور مصلحت غیر ظاهر به بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغییر و تبدل
 حکم محض نسبت به است که در ظهوره قبل مقید ایم و الا نرد او تعالی به حکم را میعاد و واجب است که تا آن میعاد و اجل
 باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه **يَحْيِي اللَّهُ مَالِكًا لَمْ يَكُن لَكُمْ كُفْرًا** و اثبات تو به است در مصالح
 اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در مصحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است
وَعِندَهُ أُمَمٌ أَلْفُ كِتَابٍ و ثانی که از ائمه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفری است و رواه آنها که این
 و وضامین و مقابل و دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که لغوص صریحه متواتره
 از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل چیزی از چیزی را قبل **الْكُفْرُ** و **لَيْكُنْ** ال **كُفْرُ** علی السواء
 میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که نسخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود با یه **وَبَدَّلَهُمْ مِنْ اللَّهِ**
مَا كُنْ كُفْرًا لَيْكُنْ سُبُوتٌ بر این مطلب استدلال کرده از اینجا خوش فتمی اجله علمای ایشان توان یافت
 هر گاه در کتاب الله که مفر و مخدوم طو الف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ائمه مخصوصا آنچه در کتبیه و
 صدوق ایشان متقی است و کسی را نمی نمایند چنانچه خواهند کرد و اگر در نی مقام کسی را بنحاطر رسد که این همه روایات شیعه
 را که از ائمه آورده اند و موافق آن در هیچ بخاری نیز در حدیث افرح و ابرص و اعمی وارد شد که **بَدَأَ اللَّهُ اسْمَهُمْ**
أَهْلَ سُنَّتٍ هر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن ابن لفظ و بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت
 محمول بر معنی عجمانی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او ابرطن اقتضای آن را نمایند
 و قسمی آنکه اسباب بکون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بداء استعمال فرموده اند
 بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت تشبیه بحالت بداء است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ
 در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معنی حقیقت آنها بالقطع
 مراد نیست جمیع آیات صفات مثل وجه و بدین و اصابع و بدین و غیر ذلک بر همین معانی مجازیة محمول اند و در
 بعضی آثار ائمه بداء استعمال کرده اند نسبت به فهم نیکان و فی الحقیقه بدانیست مثل قصه عمران که بنا بر
 شد زوج خود که مافی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ **وَعَدَنِي** را **لَيْكُنْ** ما گفته و همچنین آیه **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ**
اللَّهُ لَكُمْ مراد از لفظ خلاف بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و در خطای طمین **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ** نسبت به طمین

و همچنین در حفظ ساقینک وقتی محین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد و تنیاب شد مانند آنکه پیغمبر
 را بجا بام نمودند که مسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجا بیکر صحابه فرمودند که اسما را خواهند شد حال آنکه مراد نبود اگر در
 شان هم از لفظ ساقینک محبت خمیده باشد چه عجب پس در علم او پاداشدنی فی الواقع و فضل المرو علی هذا القیاس و روایات
 دیگر هم تامل توان دریافت که مراد چیست عقیده و نیز در هم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى كَذَلِكَ يَجْزِي عَنِ الْكُفْرِ اثْنَا عَشَرَ كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا كُفْرًا
 امیر نیز بصلالت غیر شیعه راضی بوده اند و در صحاح و کتب معتبره کتب اربعه مؤسسی الحکام طهر
 علیه السلام آمده قَالَ لَا ضَعْفَ لَهُ لَا تَعْلَمُ اِهَذَا الْخَلْقَ اَصُولَ دِينِهِمْ وَ اَمْرُهُمْ اَلَهُمْ
 فَمَا ذِي اللَّهِ لَهُمْ مِنَ الضَّلَالَةِ ترجمه که گفت یا امان خود را میا منورید این خلق را اصول دین ایشان پسند
 کنید برای ایشان آنچه خدا پسندید برای ایشان از گمراهی و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه است می آید
 که موافق معنی خداوند گمانی میکنند و الحمد لله علی ذلك رضوان الهی که نهایت منتهای اهل دین است بشهوات
 حضرت امیر ایشان حاصل است اما علمای شیعه را باید که این روایت را کذب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را کذب
 نموده اند زیرا که مخالف اول قطعه و اصول شرعی ایشان است زیرا که ناقض فرض امامت و معنای وجوب اصل و لطف است و
 با هم اساس قاعده مقرر اینهاست که اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ وَ لَا الْقَبْصُ وَ لَا الْكُفْرُ وَ الْمَعَاصِي
 عقیده نوزدهم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ خیر و اجتنابست چنانچه در هیچ اصل سنت است و شیعه قائل به متفق الکلامه که
 خیرهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب را خدای است و خدا محکوم حکم عقل تعالی
 اللَّهُ عَزَّ وَ ذَلِكْ عَلَيَّ اكْبَرُ این نمی فهمند که پادشاه را محکوم حکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه نباشی
 است همچنان خدا را محکوم حکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی برگزاین امر شایان مرتبه ربوبیت
 و الوهیت نیست بنده را چه یار که بر ملک حقیقی خود چیزی واجب نباشد بر چه و بر فضل است و مرتبه بر چه
 عدل او و هو المحمود و فی کل افعاله قال فی فیه النبلاء غیبه و من خطبه له علیه السلام خطبه
 یصفیکن ما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقاً یو لایة امر کو و جعل لکم علی من الحق مثل
 الذی علیکم و الحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضعیفها فی التناصف و لا یجری
 لاحد الا جری علیه و لا یجری علی احد الا جری له و لو کان لاحد ان یجری
 له و لا یجری علیه لکان ذلک خالیاً لله سبحانه و دون
 خلقه یقدره علی عباد و لا عدله فی کل ما جرت علیه حر و فقهائیه
 و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوا و جعل جزاءهم

عَلَيْكُمْ خُذُوا حِفْظَهُ الثَّرَاثُ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَكَوَسَعاً مَا هُوَ عَلَى الْمَنْ يَدْرَاهُ لَكُمُ الْبَلْفُظُ الْمُتَقَدِّسُ
ترجمه از حجاب خلیفه های او علیه السلام که خوانده است در مصفین این است اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا را بر شما
حق سبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حق مثل آنچه بر شماست و حق واسع ترین چیزهاست و بران
و تنگ ترین چیزها و در تقاضای حق جاری نمیشود برای کسی که جاری میشود بروی هم و جاری نمی شود برای کسی که
جاری میشود برای او هم اگر میسر می بود کسی را که جاری شود برای او و جاری نه شود بروی هر آئینه این می بود
خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر است بر بندگان خود و عادل است در هر چه جاری شد
بر روی گروهش قضای او و لکن او سبحانه ساخته است حق بود بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساخت جزای
ایشان بر بندگان خود و در چند ساختن مواب از راه تفضل خود و گشایشن بچیزیکه او تعالی بر زیاده داد و این نیز
است انتمی بلفظ المقدس حالا تفصیل و اجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت می کند باید شنید کیسایه و فرق ثانیه
زیدیه و جمیع آمانیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات
و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حال آنکه عقل هرگز تقاضای نمی کند که کافر را ایمان و فاجر را بطاعت
تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر
و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته
بنده را در موضع تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفع عاید شود مقتضای کد ام عقل و دانش است عاقل هرگز کاری
نمی کند که بدگیری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود و علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانند
آخر کفر مرند مثل بلغم با عور او بر مضیضای زاهد و امیته بن ابی الصلت که هم در دنیا شاق تکالیف
کشیدند و هم در آخرت کنده و دوزخ شدند و حق تعالی را در امر از ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب
می شد بالیستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را بی در پی می فرستاد و زمان قنوت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه
از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالا اجتماع عقل کافی نیست و حاجت رسول دین امر ضروری است
حالا که بلاد کثیره از دست رفته و خراسان و ماورالنهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش و قریبا
بهمی از مفهوم رسول را نشناختند و در تواریخ اینها مرقوم است که کسی بر ستم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار
معجزه نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت بنی امام غالب غیر خائف نصیب می فرمود و او را آیات ظاهره
و معجزات قاهره و تأییدی نمود تا بی و غده تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شیع ندار و کوان
شوا حق جبال را و عتوت نماید و امامت را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام و اقامه
شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر و ظلمه متقیه گذرانیدند و نیز کیسایه و فسق ثانیه و مبع

امامیه لطف خدا واجب دانند بزومه خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که **هُوَ مَا يُقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَلَيْهِ**
وَيُتَعَدَّى عَنْهُ لَمْ يَحْصِدْ بِحَيْثُ لَا يُؤَدِّي إِلَى الْحَبَاءِ و این و نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب
 بودنی هیچ ماصی را اسباب محصیانش مسیر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم
 مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها
 نمایند و اکثر فقر السبب بے چیزی و الفلاس از عبادات محروم مانند لیسای طالع علم که او را معلی مینرینست
 و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید و بسیار شہوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب
 شوق درست شده میرسد و مخالف کتاب و عنتر اما کتاب **فَقُولْ لِعَلَى دُكُوشِنْدَا لَا تَكُنَا كُلُّ نَفْسٍ**
هُدًى قَوْلَ لَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلِ مِنْكُمْ لَأُضِلَّكُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِنَ الْجَهَنَّمَ
وَالنَّاسِ أَكْثَرُ عَمَلٍ دَلَّ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ
لُضِلُّوا مِنْ بَيْنِهِمْ مَنْ يَهْدِي مَنْ يُشَاءُ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى
أَبْصَارِهِمْ غِشَاءً وَذَلِكَ و آیات و اله بر استدراج و مکر آتی و دور افکندن از ایمان و طاعت
 مثل **كُرِّهَ اللَّهُ ابْتِغَاءَهُمْ فَنَبْطِطُهُمْ فِي مَلَكُوتٍ لَقَدْ سَبَقَ مَا فِي الْكُلُوبِ عَنِ الصِّدْقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
قَالَ إِذْ أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدِهِ سُوءَ نَكْتٍ فِي قَلْبِهِ لَمَكَّنَتْهُ سُوْدَاوُ عَزَّ وَجَلَّ فِي قَلْبِهِ سُدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكَلَّمَ شَيْطَانًا
بِغِيْلِهِ وَيَغْوِيهِ و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زبیدیہ اصالح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز
 باطل است به مثل مام و نیز اگر اصالح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی است از غیر جنب انسان
 و انسان او را نه نمی بیند تا از او احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و تمکن از او سوسه است
 و قادر بر مکر و اذ کردن او و تصرف شیطان بل او میرسد تا با اعضا و دیگر چه رسد مسلط نمی فرمود و پیدا کردن
 شیطان بازالقاصی عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و افعال کردن او و قدرت
 بخشیدن او را بر اغواء بنی آدم و تصرف دادن او را ببل هر یک از ایشان ما و اصالح در حق بنی اسرائیل
 آن بود که سامری جبریل را نه بیند و او را خاصیت اثر حاف فر قوس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد
 قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضائع میگردد و چون اینهمه برخلاف
 واقع شد اصالح کجا ماند و نیز اصالح در حق کافر مسکین بقره و آخزان و اکام و اوجاع آن است که اصحاب مخلوق
 نشود و اگر مخلوق شود و صغیر میر و تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصالح در حق اصحاب رسول و است
 او آن بود که برخلاف صدیقی رضی الله عنه نص صیح میفرمودند برخلاف حضرت امیر تا ایشان موافق

زمین دنیا را بفرکان جبرم خود و بگریه خوف تو مثل دریای آسمان و زمین خون و ریم هرالینه باشند این همه کمترین
از بسیار آنچه واجب است از وفای حق تو بر من و اگر یا الهی تو عذاب کنی مرا بعد از این همه بعبادت تو و بزرگ
سازنی برای آنکه خلقت و جسم من و بپوشی جرم و پرده های او را از من تا آنکه نباشد در و دروغ کسی معذب غیر از من
و نباشد برای دفع همیشه سوای من هرالینه باشد بعد از این همه بر من کمتری از بسیار آنچه منرا و ارم از عذاب حق
و فی الحقیقه البلاء عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یامن من حیة هذه المذمة من غدا لله
عقیده بستم آنکه هر چه از بنده یا حیوانات و دیگر صا و میشود از غیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و بیست به پیدایش
خدا و ایجاد است بنده را قدرت بر پیدایش نیست آری کسب عمل بنده است و بر من کسب عمل خود خدای مایه
همین است نه بپای سنت و آئینه و کیسانیه و فرق تائید زیدیه مخالف این عقیده هستند گویند بنده افعال خود
را خود میداند و حق تعالی را در افعال و افعال را در او و بلکه در جمیع افعال و اعمال طبعیه و شرعیه و خیرات
و سایر حیوانات که بار او می کنند دخل نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و سنت است اما آنکه عذاب
مفقوله تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و قوله خالق کل شیء لا اله الا هو و قوله
الکبر و الی الطیر مسخرات فی حیو السماء ما میسکهن الا الله او لکرس و الی
الطیر فو قهم صافات و یقبضون ما یمسکهن الا الله تعالی
و لکن العتق فقد رت کما میسکون یا جمیع من کما یسکون افعال العباد مخلوقه لله تعالی ذکر
تلك الروایات شارح العبد تو غلبه و درین مسئله هیچ بر علم خود مخالف ایما اعتقاد دارند و غیر از مسلم
بشاد است چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر و نوب
و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخل نیست و تقدیر شخصی بر فعلی که او را در این فعل
نباشد ظلم هیچ است اهل سنت گویند که امر و نوب و عقاب و جزا بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه
با و صفت آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهم طریق اول آنکه جزای انزال
هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است و حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را
با ایشان و اگر در علم و خلق این اعراض را با ایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی محبت
و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علمندگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش
نفس است پس میل مؤمنین با ایمان است و میل کافران بکفر و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل
فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدای کند پس جزای نیک و
بنابر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض با ایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقه اگر نباشد

اما در خلق آنهم برحق شبه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مؤمن را قدرت این کار
 میدادند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا و ادب بر علم خود و حق هر کس نزد
 شیعه ظلم نیست زیرا که خدای اطفال کفار همین و نیروست بلا توقف نزد امامیه و فرایین بابویه عن عبد الله بن
 سنان قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن أطفال المشركين يموتون قبل أن يتكفروا
 الحسن قال الله أعلم بما كانوا عاملين يدخلون مداحل أبا عبد الله
 ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام از اطفال مشرکان که می میرند پیش از آنکه برسد ببلوغ گفت خدا تر
 میداند که چه میکردند و داخل خواهند شد آنجا که داخل شوند پدران ایشان و ذریه عن وهب بن وهب
 عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال هكذا للكفار وقتا ليس جوع عذاب مبني غير مكلف بسبب الله
 و علمه کفر و عامی بود بجهل آنکه شاید این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبده
 موافق اراده و خواهش خلق میفرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد و اگر ظلم باشد و در روایات
 حضرات ائمه این وجه معنی و معین است و کتب شیعه ذریه الکلی و ذریه بابویه و آخر ذریه منتهی المعانی
 ان الله خلق بعض عباده سوين و بعض عبادہ شقیقین یعلمه بما كانوا يعملون
 در لفظ كانوا تا مل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیری نماید و ذریه الکلی و غیره من اهل امامیه
 عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال كنت بين يدي أبي عبد الله عليه السلام من جالساً فسأله عن أطفال
 جعلت قدامه يا ابن رسول الله من أين كنت الشقاء بأهل المعصية حتى حكم لهم بالقتل
 على عملهم فعمله فقال أبو عبد الله أيها السائل علم الله عز وجل يقوّم له أحد من
 خلقه بحقه فلما حكم بذلك وهب لأهل محبة القوة على طاعته و وضع عنهم
 ثقل العمل بحقيقة ما هم أهل الله و وهب لأهل المعصية القوة على معصيته و بسبب علمه
 و منهم إطاعة القبول منهم فوافقوا ما سبق لهم في علمه تعالى و لم يفتروا و اياك انصبر
 من عذابه لأن عليه أولى بحقيقة التصديق و هو مكفي شأنه ما شاء و هو سيرة
 ترجمه که گفت بودم پیش روی امام جعفر علیه السلام شسته پس پرسید او را پرسیده گفت من فدای تو شوم
 می فرزند رسول خدا از کجا رسد بدین بنی اهل معاصی را تا حکم شد و حق ایشان لعذاب و جزای عمل ایشان در
 علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیه السلام ای سائل علم فدای غرض دل قایم نمیشود اندک کسی از مخلوقات
 او یعنی بادای حق او در میان نمی آید سببی او پس هر گاه حکم کرد موجب آن علم خشم اهل محبت خود را
 قوت بر طاعت خود و برده است از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال که ایشان سزاوار آنند

و بخشید اهل گناه را قوت برگناه خود موافق سالفه علم خود و حق ایشان و باز داشت از ایشان طاعت
مقبول از عمل پس موافق افتادند با آنچه سالفه ایشان بود در علم اولیای و نتوانستند که بجا آرند حالتی که بجا
آید ایشان را از عذاب اوزیر که علم او اولی است بحقیقت راستی و همین است معنی آنکه خواست آنچه خواست
و این سرایت و ترویجی که مکتوب در حجازیم عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله خلق السعاده و السعاده قبل ان يخلق خلقة فمن خلقه سبحانه لم يقصده ابدا
وان عمل مؤمنا بفضله و ان خلقه سبحانه لم يقصده ابدا و ان عمل صالحا لم يقصده ابدا
ترجمه که گفت بد رستی خدای تعالی آفرید نیک بختی و بد بختی پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را پس هر که آفرید
نیک بخت اورا بمغوض نداشته است گاهی و اگر که بد را بد کند بمغوض دارد و اگر آفرید او را بخت
دوست نداشته است او را گاهی و اگر که بد نیکی دوست داشته نیکی او را اگر برین خلق عمل از خود که موافق خواستش
بنده واقع میشود جز دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس او و قوامی او با وجود تسلط شیطان بر دین و منبع الطاف
و اطاقه قبول و حق او نیز ظلم لازم آید حال آنکه در روایت مذکوره و ذهب له قوله ان الله يصيتره و صنع عنه
بطاقة القبول و لو يقبل ذلك ان يادوا احالا تبخيلهم صحیح واقع است و نیز در روایات سالفه از حضرت ابو
عباس علیه السلام وارد است ان الله قال اذا اذ الله بعبد مؤمن سدا سمع قلبه و و كل به شيئا
يخير الله و ظاهر است که درین معامله که یا بنده کرده آمد بنده مضطر و بلجی بفعل محصیت است قدرت علی
و بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا داخل از بنده در آن در کار باشد بلکه بر میل دل و خواست
نفس است که مقابل بر عمل میباشد از خیر و شر لذت سهو و نسیان و خطا و اگر او را معاف داشته اند اگر چه درین
حالات صدور اعمال شر از بنده میشود چون میل دل خواست نفس می باشد و لذت ابریت خیر و شر خرامیند
گوئی نباشد فی الکافی المکیفی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله للؤمن خير من عملهم و الله الكافر شر من عمله و جبریت و نیت
همین است که مدار جزا بدست و جبهه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان
العبد للمؤمن الفقير ليقول يا رب انك زفني حتى افعل كذا و كذا من البر و وجوه
الخير فاذا اعلم الله عز و جل ذلك منه و صدق بيجه كذب الله له
میرزا محمد باقر مایکتبه که ترجمه گفت بد رستی بنده مومن فقیر میگویی ای پروردگار من ندق دهم تا بنم
چنین و چنان از احسان و اقسام نیکی پس چون دانست خدای بزرگ برترین سوال از وی لعبد
نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آنکه که می نوشت اگر میکرد این را و لهذا را و مع هر امیاد او

عمل گردانید و اختیار و در باب الریاض کلینی مفصل مذکور است من خذک مآر و س ترجمه از جمله آنچه روایت شد
عن عبد الله بن محمد قال قال أبو عبد الله عليه السلام يا أيها الناس من عمل عمل الناس كان
نحوه بالناس ومن عمل لله كان كوايته ع الله ترجمه گفت امام جعفر علیه السلام هر که است
بدرستی بلکه عمل کند برای مردم باشد ثواب او پیش مردم و هر که عمل کند برای خدا باشد ثواب او بخدا و نیز در حدیث
متفق علیه زیادت مآ توبه فرموده اند این معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواست قلب است چون در حالت ندامت و توبه
عمل فرت اثر آن نیز یافت و گوید که صدق و ذکر مان حکوین و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال قال
باللهم توبه ترجمه هر که است پشیمانی در توبه و ایضا که ابی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل یذنب
فینذره الله بالجنة قلت یدخله الله بالذنوب الجدة قال نعم انه یدخله فاذنک منه
خایفاما قتل النفس فیکرمه الله فیدخله الجنة ترجمه گفت هر گاه
آدمی گناه میکند پس داخل می کند خدا از ان سبب در جنت گنم آیا داخل می کند او را خدا سبب گناه در جنت گفت
آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و نیز از نفس خود پس رحم میکند بروی خدا پس داخل میکند او را
در جنت و چون مدار جزا بر نیت و نیت نفس و استحقاق قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواست عبد خلق افعال
نماید و بران جزا بد ظلم جزا باشد آری ظلم و قبیح تصور می شود که خلق افعال عباد ابتداء میشد بدون خواست و اراده
بنده مثل افعال الجهاد آیت کاکر کاکر التار و قتل السیم قتل السیف و چون خلق افعال بندگان تابع
اراده و خواست ایشان می شود و دخلی درین اعمال یافتند و بجهت آن جزا پیشند بدین است معنی و اختیار عند تحقیق
آدمیم براینکه این خواست و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجاد شدن نیست و حق تعالی
چون خود خواستش را هم پیدا کند پس بران خواستش چاره مواخذه نماید و جزا بدو بجا بیاورد پس است که این شبهه با وجود
اعتماد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبدایت و الاجتماع
دوامی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجودات بنده که اصل
الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخل نیست و تحقیق المقام آن است
که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا برآمد و مورد وج و ذم
و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود ضرور نیست بلکه محال است لازم التسلسل
چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار و فر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار
می افتد که اما بعد از ان که شوائب او دهم و گرفتاری مآلوفات صفا حاصل می کند بزم می کند
که بار اختیار به فعل بر وجود اختیار نیست نه برای ایجاد و فعل و نه برای ایجاد اختیار مثلاً غلام کسی می خواهد

که بگزید و شخصی او را با مراد یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواہش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانند این
 گریختن التبتہ عند الحق منسوب بآن غلام است اگر چه مباشرت فعل از دیگری است و خواہش قلبی غلام از
 دیگری حالا فرق در اعتقاد اہل سنت و شیعیہ میں قدر است کہ اہل سنت اختیار بعد از محفوظ از ہر دو جانب
 بہ فضل الکی مانند از جانب فوقانی بہ خلق اختیار و ارادہ و خواہش و میل نفس و از جانب تحتانی بہ مخلوق
 فعل و شیعیہ اختیار و از از جانب فوقانی لفعول الکی اعتقاد کنند نہ از جانب تحتانی و گویند کہ خلق فعل
 کار او است در اینجا عاقل را غور باید کرد کہ چون جانب فوقانی اختیار و بر دست دیگری شد حیر لازم آمد
 و ہمان اشکال در امر خا و لواط و عقاب پیدا شد مفت بد اہنہ عقلیہ را کہ حاکم باستقالہ ایجاد از ممکن است
 از دست دادن و باز در ہمان وصل شیطانی غوطہ با خوردن چہ لطف داشتہ باشد و سابق بروایت حسب
 محاسن کہ برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم علیہ السلام قل لا یكون شیء الا ما شاء
 اللہ و اسرار و عجب است از علمای شیعیہ امامیہ کہ آیات صریحہ قرآن را گذاشتہ و اخبار صحیحہ ائمہ را
 پس پشت انداختہ بقول شاعری جاہل تمسک نمودہ اند برین اعتقاد خود و مصداق آمیہ کریمہ و الشیطان
 یبغیہم بالغادون گشتہ اند و در دایۃ الشریف المرئی فی الغرر و الذکر عین الشوری
 عن ابی عبیدۃ قال اختصم ذویہ و ذوالرئمۃ حینما یلای ہابن ابی بزدۃ فقال
 ذویہ و اللہ ما خص طائر فوہما ولا تقزمی سبیح قمر موصلا لا یقتضی من اللہ
 و قد ردہ فقال لہ ذوالرئمۃ و اللہ ما قدر اللہ علی الذئب ان یاکل حلویۃ عبایک
 حیث انک قال ذویہ افیقدرتہ اکلنا هذا کذب علی الذئب فقال ذوالرئمۃ
 الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی الذئب قال المرئی
 هذا الخبر صریح فی قولہ بالعدل و احتیاجہ علیک و نصیر
 لہ انتہی کلام المرئی ترجمہ گفت خصوصت کردند روتیہ و ذوالرئمہ کہ ہر دو شاعر بودند نزد
 بلال بن ابی براء و پس گفت روتیہ قسم بہ خدا نشکافتمہ است جا نوری در زمین خانہ و نہ ترا شنیدہ است درندہ
 غاری مگر بقضای از خدا و تقدیر او پس گفت او را ذوالرئمہ قسم بخدا تقدیر نکردہ است خدا بر گرگ آن کہ
 بخورد و بر شیر و دیگران ہمساہیہ ترا گفت روتیہ آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ است بر گرگ
 پس گفت ذوالرئمہ دروغ بر گرگ بہتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرئی این خبر صریح است
 در قایل بودن او بعلل و محبت گرفتن او برین مذہب و نفرت او مرا برین مذہب را تمام شد کلام تنفی
 در اینجا عاقل را تامل باید کرد کہ دانشمندان ایشان این کلام ذوالرئمہ را کہ ہر اسرواہی و تمام لغویہا

تلقی بالمقبول بخوده و او را درین ندیان سرانی تحسین و آفرین فرموده اند یعنی فهمند که ذوالرّمه شاعر مدعی راکه
قضای حاجت بول و بازار درست نمی دشت با این مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین قسم مسائل اعتقاد
قیده خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام اول بغایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از گز
گو سفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گو سفندان دادن و آن قوس خوشخوار را برین ضعیف نزار
مسلط کردن و داعیه قتل و جح گو سفندان و در دل و انداختن باز قدرت حرکت و دیدن و دروید اگردن
کار کمیت و همه این امور بر قواعد شیخ ظلم صح اند و لیکن مایه قتل قتل لایق یدعی فی العلم فلسفه
حفظت شکیثا و غایت عنک اشیاء ترجمه بگو مگر کسی را که دعوی میکند در علم فیا سونی یعنی محقق
رایا و داشتی یک چیز و برفت از تو چیز باشد و لیکن شریف اثر یعنی عین که حکم می عن اینجاب
بن سوید قال انشد فی ذوالرّمه و عینان قال الله کونافکا کثا فکولان یا کالباب
ما یفعل الخمر فقلت فکولان کون فکال لو شکت اذ بخت انما قلت عینان
فکولان فوصفتهم ما یلک قال انما تضر ز ذوالرّمه بهذا
الکلام من القول بخلاف الحدیث انهم کلامه ترجمه گفت بر خواند پیش من ذوالرّمه این شعر
و دو چشم اند که فرمود خدا میشوند پس شدند تا نیر میکند در عقلا اسخه تا نیر میکند شراب پس گفتم فکولان بگو
که خیر کان است پس گفت اگر بر میشدی هم قابل تو نب میشدی من همین گفته ام عینان فکولان پس صفت
کرد ام دو چشم را باین گفت مر قتی جز این نیست که گز نیر که ذوالرّمه باین کلام از آنکه قایل شود بخلاف عدل
تمام شد کلام او و عجب است از شریف مر قتی که ازین کلام ذوالرّمه این عقیده را فهمیده حالانکه عرض ذوالرّمه
انست که اگر لفظ فکولان را خبر کان میگردد و ایندم شوق کلام برای آن میشد که حق تعالی دو چشم معشوق را
فتان و جادوگر و عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را تا آمده و دم
و فکولان را صفت عینان ساختم شوق کلام بالا صا که برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم
معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان حبس است
که حق تعالی آنها را به قدرت خاص خود و بامر تگوبین خود آفریده مواد استعداد پذیرفتن اینصورت بنود و
مصوره قدرت القای این نقش ندشت حالا باید دید که شریف مر قتی در کدام وادی افتاده است
از اینجا شعر فنی عالم بالا معلوم می شود و تحریر از خلاف عدل و صورتیکه فکولان بصب می آورد و بحسب
ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بر دو چشم معشوق نسبت
کرده ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر فتنه

کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل مقدر ایشان است زیرا که هیچکس
از عقلانی گوید که خمر خالق آفتکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرقنی
باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حال آنکه امامیه
نیز اشراک در حیوانات می کنند در جهادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند
این کلام شریف مرقنی را در اینجا نقل کردیم و بر آن رد و قبح نمودن نظایر فنونی می نماید لکن غرض تنبیه است
بر قوت و التمسندی این بزرگان و دقیقه معنی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدو سه
قسم است یرسویای در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحک طفلان و مایه بیابان است و اجماع
طائفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بنام دین و ایمان خود بر صوابیدار و نهاده اند و در حقیقت این عقیده
ایشان ما خود از زندگی محسوس است که خالق شر و روقبائح را سوای ذات نیردان می دانستند و او را شریک
الوہیت می نمودند این قدر است که مجوسیان زیاد به یک شریک عقایدی کردند ایشان هر دو ضعیف و
هر سگ و خرناباک را شریک قدرت باری تعالی و در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلک و فرق مفوضه از شیعه
قابل اند به شرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسما عیلیه قایل اند بتوسط عقول و
نفوس و ایجاد عالم مثل فلاسفه لکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که نام بود و
کمالات او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که نام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود نفس اشتیاق
تمام و کمال و انگیر حال شد و به حرکت خویش که خود را تمام و کمال سازد با ستفاضه این صفت از عقل لاجرم حرکت
آند و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علوی را پیدا کرد و آنها را حرکت دوریه متحرک ساخت و توسط
آن حرکت طبائع بسیطه عنصریه و بتوسط آن طبائع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه مجاون
و نبات و حیوان اند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صحیح بحال کتاب
و مژت است اما الکتاب خفوله تعالی خلق السموات و الارض و ما بینکما فی ستة ايام ثم
استوی علی العرش و قوله خلقکم من طین من حیثنا ثم استوی الی السماء
فسو لهم سبع سموات و قوله هل من خالق غیر الله و قوله الله خالق کل شیء
و اما العنقرت فلما ردی الی ما میته عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه
وسلم و رواه ابن ماجه ایضا من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انی اخلق
الخلق و خلقت الخیر و الشر فطوبی لیکی قد زنت علی یدیه الخیر و ذوب لیکی
قد زنت علی یدیه الشر ترجمه پس خوشحال کسی را که مقدر کردم بر دست او خیر و دوا می کسی را

کہ مقرر کردم برست او و اگر این روایت را محبت شاکرت اہل سنت و آراء اعتبار نباشد فلما ندئے
 الکافی و فکر من الامامیۃ عن معاویۃ بن وہب عن ابن عبید اللہ علیہ السلام
 انہ کان یقول ینما الکی الخی اللہ تعالیٰ الی موسیٰ و انزل علیہ فی التورۃ انا اللہ لا الہ الا
 انا انا خلقت الخلق و خلقت النمر و اجریتہ علی ید من احب فطوبی لمن
 اجریتہ علی یدہ و انا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر
 و اجریتہ علی ید من ارید و دویل لمن اجریتہ علی یدہ الشر
 ترجمہ کہ اومی گفت از جملہ انجہ وحی کرد خدای تعالیٰ بسوی موسیٰ و نازل کرد بسوی او و توبت این است بدستی
 منم خدای نیست مبعودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را برست ہر کہ خواستم
 پس خوشحال کسی را کہ جاری کردم آن را برست او و منم خدای نیست مبعودی بجز من پیدا کردم خلق را
 و پیدا کردم برست او و شد و دوی علی بن ابیہیم بن ہاشم ابو الحسن المغتہ صاحب
 التفسیر من عبید المؤمن بن القاسم لا نصاری عن ابن عبید اللہ علیہ السلام
 قال قال ربنا عز وجل انا اللہ لا الہ الا انا خالق الخیر و الشر و دوی الکافی
 ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انہ قال ان فی بعض ما انزل اللہ و نقلہ
 فی کتبہ انا اللہ لا الہ الا انا خلقت النمر و الشر فطوبی لمن اجریتہ علی
 یدہ الخیر و دویل لمن اجریتہ علی یدہ الشر لا غیر ذلک عن اخبار الصحیح
 المرویۃ فی کتبہم المتبرعۃ التي لقد و نقا احکم الکتاب ترجمہ و درین روایات حضرات ائمہ معصومین
 را از کتب سماوی و کلام الہی نقل می فرمائید و ازین ہمہ فرقہ امامیہ و کیسایہ چشم پوشی کرده گویند کہ شر ماضی
 و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و کاش برہین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات طاعات
 و خوبی ہا را نیز بخود نسبت کنند و حضرت حق را درین امور دخل نہ دہند سبحانک ہذا بختک عظم و دامن
 و علمای ایشان و تاویل این اخبار است و پای بسیار زردہ اند و بساحل خلاص از لجنہ مخالفت کتاب
 و حضرت نرسیدہ اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت و رغوش منی ایشان شود می گوید
 کہ مراد از خیر ملائم طبع است و مراد از شر منافی طبع نہ ایمان و کفر و طاعت و معصیت گوئیم اول ان معنی را
 صحیح بقیہ کلام ہم میکنند زیرا کہ فرمودہ اند فطوبی لمن اجریتہ علی یدہ الخیر و دویل لمن اجریتہ
 علی یدہ الشر این خیر و شر را برست نیکان چہ قسم اجرا تواند شد و اگر اجرا تصور ہم شد پس
 و دویل درین خیر و شر معنی دارد اگر زنی خوش شکل و زلفہ شخصی دیدہ شد و ملائم طبع افتاد و حالت

حرف در پیش که الله اعلم من ذلک بدی است که اگر شخص دشمن خود را که قصد قتل او دارد معلول و مسلسل نمود
و حربه بنهند و شخصی دیگر اخلال و سلاسل او دو کرده و مجبور او را کشته و کاروی نیز بدست او سپارد و یکی را از
علامان خود با و برگارد که این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریف کند برین کار آن شخص دیگر را صحیح
کرده باشد و حق شخص اول و با قطع نظر ازین همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه بر آورده در دست دارند که ماده
تا ویلی را از ج و بن قطع میکنند از انجمله روایتی است که صاحب فصول من الامامین را در فضول آورده و تصحیح آن کرده
و عن ابن هبیم بن عیاشی ان الله قال سال رجل النضاء علیه السلام ایكلف الله الحیاد ما
لا یطیعون فقال هو اعدل من ذلک قل فیقیدون علی الفعل كما یریدون قال هم
انجز من ذلک ترجمه که گفت سوال کردم دی را از رضا علیه السلام آیا تکلیف میدهد خدا نندگان را آنچه ایشان
طاقت او نیارند پس گفت از علول ترست ازین گفت پس ایشان قاوران بر فعل بنایچه خواهند گفت ایشان عاجز
تر اند ازین بدین حدیث صحیح لغوی قدرت صریح فرمود و از ان جمله و زیاده است سال الفضل بن سهل علی بن
موسی النضاء علیه السلام فی مجلسی الماصون فقال یا ابا الحسن الخلق یجبرون قال الله
اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل
عبدک و یکمل الی النفس ترجمه پس گفت ای ابوالحسن آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل ترست
از آنکه مجبور کند یا از عذاب کند گفت پس با اختیار خود اند گفت خدا حکم ترست از آنکه محل گذار و نندگان خود را وی
گذارد و او را بطور نفس و و کاش و دشمنان ایشان و زده از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند که
اقدار بر شر و باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و و خلق فعل و خلق قدرت بر فعل و ین باب فرقی هست
یا نیست اگر کسی بقتل داند که زید عدو و عروست و غم هم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواهد و نمی باید و اگر
شمشیری یا کاروی بدست او خواهد افتاد بی توغن او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیر داد او و عروست
در حق عرو و ظلم صحیح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان
بالا نمیدانید و انصح و هویدا شد لقبی و خطابانی که از حضرات بسبب این مخالفت با ایشان عنایت شده نیز از کتب
معتبره ایشان باید شنید و یک دور وایت و گیریم از کلام ارشاد الیام حضرات بنابر مزید تصریح باید دریافت
روای محمد بن بابویه القمی فی کتاب الدعوی جید یا سناد صحیح عن ابی عبد الله السلام
الله قال القدریه یجوس هذه الکلمه اراک وان یصفوا الله یعدله فاحرجوه من سلطانهم و غیرهم
نزلت هذه الاية یجوس یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقا من سقر انا کل شیء
خلقنا لا یقدر ترجمه که گفت فرقه قدریه مجوس این است اند خواستند که وصف کنند خدا را بعد از پس آوردند

اور از حکومت و دین ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بر روی خود گویم بخشید و در آتش
 بر آئینه ماهی خیز را بیدار کردیم بقدری که روی الکلی که عن ابن عباسی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام واداک
 وقد نزل وخصی قال نعم قلت و احب قال که ترجمه گفتم امام جعفر راجع تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و شما
 که در گفت آری گفتم دوست و شت گفتم عقیده لبست و کیم آنکه بند در اقبال مکانی و قرب جسمانی باختراق کما
 متصور نیست قربی که در اینجا مقصور است بدیده و منزلت و فرمانندی و خوشنودی است و پس همین است ندب است
 و در اخبار صحیحیه مدیر از عتره طاهره بر روایات شیعه گذشته که نفی مکان و این و اقبال از انتخاب کرده اند و اکثر
 فرق امامیه اقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر مافات متعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه
 فی کتاب المیزان عن عمر بن ابن اعیان عن ابن جعفر علیه السلام أنه قال فی تفسیر قوله تعالی
 ثم حلی فتدلی اذن الله عن وجل نبیه فلم یکن بینک و بینک الا فقصی من لو لو فی
 خیر الشیء الا کوء من ذهب فاداه صوره فقیل یا محمد انک عن هذه الصوره
 قال نعم هذه صوره علی بن ابی طالب ترجمه پس نزد یک که در خدای غرض
 نبی خود را پس بنمود در میان او و در میان خدا مگر فقصی از روید روی فرشی بود در خشتان از طلا پس نمود
 بقیه را صورتی پس گفته شد ای ایامی شناسی این صورت را گفت آری انصورت علی بن ابی طالب است
 عقیده لبست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان
 ازین نعمت محروم مانند و همین است ندب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اهل و دارند بر انکار رویت و
 گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و قرآن است اما کتاب فقوله تعالی
 و هو لا یؤتی فی صوره الی ربها ناظر و قوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم
 یومنون بالبحر یسوت پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد و قوله تعالی ان الذین یشترون
 یعقید الله ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخره ولا یکلمهم
 الله ولا ینظر الیهم یوم القیامه ولا یزکیهم و لهم
 عذابا الیم پس معلوم شد که ملهار انظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر
 من الایات و سابق و باب دوم گذشته که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب
 بر شایسته و اشتباه عاویات به بدیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استبعاد عقل ناقص
 خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معنی آن نه کرده شود و در آیه لا تدر که الا بصار نفی در ک
 که به معنی دریافت است و اقص شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت اینست

که طریق دریافت با حق تعالی استعمال جاسسه نیست بلکه طریق دریافت عقل و تامل است و اگر بالفرض در کتاب
 به معنی رویت هم باشد یعنی رویت بنابر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی علوی نیست که هر کسی خواهد بیند
 تا او خود را نه نماید کسی نمی تواند دید و لکن عادیات باطلاق و بی تقيید در کلام الهی واقع است مثل قوله تعالی
 إِنَّكَ يُرِيدُكَ هُوَ وَقِيلَ لَهُ مِنْ حَيْثُ كَأْتَوْكَهُمْ وَبِالْإِجْمَاعِ رُوِيَ شَيْخَانِ وَجْهٌ بِطَرِيقِ خَرَقِ عَادَتِ وَاتَّعَشِرُوا
 و لهذا رویت ملائکه را که کفار و نجس است می کردند منتظام است و استبعاد نموده اند بائیکه انبیاء و صلحا و مومنین آنها را
 نیزه بینند اُمَّا التَّائِبِينَ فَلَمَّا سَبَقَ مِنْ ذِكَايَةِ ابْنِ بَابُوَيْهٍ عَنْ أَبِي بَحْرٍ قَالَ كُنْتُ سَأَلْتُ
 أَبَا عُبَيْدٍ اللَّهِ فَقُلْتُ أَخْبِرْنِي عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ هَلْ يَرَى الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 قَالَ لَعَلَّكَ غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ الْأَخْبَارِ وَطَرَفُ أَنْ هُوَ رُوِيَ رَأَى كَامِ الْأَمْرِ وَامِيرٍ حَلَّ كُنْتُ بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ
 در کتاب المد لفظ نظر متعدی بآلی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام امیر لفظ رویت
 در جواب سائلان از رویت یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی چرا کسی سوال میکرد و خصوصیت
 حصول علم یقینی بر ذوق قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالی
 حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است
 اگر شیعه را حاصل نباشد و حکم لکن یُقَيَّنُ لِنَفْسِهِ وَرَجْحٌ وَبِإِنْ هُمْ أَيْنَ ظَنُّوا فَاسَدَ وَاشْتَبَهَ بَاشَدَ عَجَبِ نِسْتِ
 باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیاء علیهم الصلوات و السلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد
 بآوا و نواهی از واجبات است بر ذمه حق تعالی و تکلیف بدو انبیا یعنی شود پس لعنت انبیا نیز بر ذمه او تعالی
 نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فساد می که هست ظاهر و هویدا است چه هیچ چیز بر ذمه بار نیاید
 واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان آن ندارد و آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبر آن نمودن و امر
 می شود امامیه بعضی فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نه کند جای شکایت نیست و همین است مذہب
 اهل سنت و اگر لعنت پیغمبر آن واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این معنی را در مقام ایشان و بیان
 النعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب نمی می باشد قوله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
 إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ إِنَّ رَأْسَ خَدِيجٍ هُوَ هُوَ ذَرِيتُ حُودَيْرٍ که دعا
 بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حِكَايَةُ عَنْ الْغُلِيلِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ لَبِئْسَ مَا بَعَثَ
 فِيهِمْ رَسُولًا لَكُمُ اللَّهُ مِنْهُمْ هَالَا بَايَدُ النَّسْتِ که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که
 قائم مقام او باشد نماند و لعنت بنی یاسف و صی را بر ذمه باری تعالی واجب باشد و شیعه از اساماعیلیه
 قایل بوجوب وجود بنی و بعضی هر دو اند و یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذہب شان گذشت

و منفذیه و عجلیه و دیر زبان لغت بنی را واجب دانند و ثبوت را منقطع نه انکارند چنانچه این همه گذشت و اهل سنت
 هیچ خبر از این امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و سنت است اما کاتب پس آیات بسیار
 دلالت میکند بر وجود زمان قدرت که خالی از نبوت و انوار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت میجو دارند
 بر تمام نبوت قوله فی القرآن ان کل کس رسول الله و خاتم النبیین و فی التفسیر ان کل کس رسول الله و خاتم النبیین
 الصالحون الذین عتقوا قال عیسیٰ بن مریم انکم من ابی محمد و من ابی محمد من ابی محمد و یعطینکم
 فَاِنْ قَلِیْلٌ لِّیْکُمْ مِّنْکُمْ اِنَّ اَیُّهَا الَّذِیْنَ کَفَرُوا لَیْسَ لَکُمْ شَرِّ مِّنْکُمْ وَ لَیْسَ لَکُمْ شَرِّ مِّنْکُمْ وَ لَیْسَ لَکُمْ شَرِّ مِّنْکُمْ
 شما از پدر خود تا پنجصد و عطا کند شما را قاطعاً تا باشد و شما همیشه تا ابد و قاطعاً در لغت عبرانی معنی
 روح حق و الهین است و نام الهی پیغمبر است و همی کثیر از انصاری و میو که کثیر ایوان مشرف شده اند باین
 شهادت داده اند نعم ابوعلی بنی ابن عیسی بن جزله الدامیب صاحب کتاب التوحید و التالیف فی الطب که در اصل
 انصاری بود و اسلام آورد و کتابی در روانداری نوشت و آیات توحید و عبارات انجیل که در لغت پیغمبر ما
 و غیر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرده و اما اخبار ائمه و روایات بسیار از ائمه است و متمسک مایه
 درین سلسله همان است که ائمه و جمیع اهل بیت و این امر هم داخل لغت است و فساد این اصل سابق گذشت و حجت
 اعاده نیست و اسما علییه درین سلسله نجات شعوبه است و قد از فلاسفه تمسک نمایند و گویند هم چنانکه در عالم
 علوی عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که بعد از این است که تقدیم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی
 باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقصه کلی پس از این در توضیح چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت
 ذی و رتبه چون نفس ناقصه پس است در ایجاد و چنانچه حرکت اقلایک بجز حرکت عقل و اند است حرکت انوسل انسانیه
 بسوی نجات و استکمال درجات بجز حرکت عقل و نفسی باشد و علی بن ادریس و هر زمان این دو خایه عقل
 و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده است که این درجات او بام و درجات فلسفه خام
 است و الا لودن عقل و نفس در عالم علوی بی سلم الثبوت است باز اشتغال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی
 است کی واجب و لازم و از حضرت امیر المومنین در صفت درود و کتب امامیه این عبارات متواتر است
 اللَّهُمَّ دَاخِلِ لَنَا حَقَّاتٍ وَ دَاخِلِ لَنَا حَقَّاتٍ اَجْعَلْ شَرَّ اَدَبٍ هَدَ لَنَا اَدَبٌ وَ کَوْنِی بَرَّکَاتٍ هَلِی
 مُحَمَّدٌ عَبْدُکَ وَ رَسُوْلُکَ اَلْحَاقِمُ لَمَّا سَبَقَ تَرْجُمِهِ بَارِئاً لِّیَا هُوَا کُنْ دَرْمِیْنِ وَ غَیْرِهِ وَ سَتُوْنِ
 و هنده بلند ما بکن بهترین رهنمای خود و افزاینده ترین برکات خود بر محمد بنده خود و رسول خود
 ختم کنند و ما سبق است و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد امامیه متواتر است و در دست آن سلسله
 عَلٰی فِئْرَةٍ مِّنَ الرَّسْلِ وَ طَوَّلِ هِجْعَةٍ یَّیْنِ اَلَا هُمْ اِلَیَّ اَنْ قَالَ دَاخِلِ لَنَا حَقَّاتٍ وَ کَوْنِی بَرَّکَاتٍ هَلِی

رَحْمَتِهِ وَكَذَلِكَ نَقَمْتِهِ ترجمه فرستاد و او را بعد مسقط شدن پیغمبر آن دور از شدن غفلت و ریش
 ایشان تا آنکه گفت امانته و از وحی خدا و خاتم پیغمبران او و بشارت دهنده رحمت او و ترساننده از عذاب او
 و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع قرت نیز دلالت دارد و معنی قرت همین است
 که نه بنی باشد و نه قائم مقام او و اگر در معنی قرت محض نبوت نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از
 وفات پیغمبر نیز زمان قرت باشد عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند پیغمبر نبی برابر نبی در ثواب و قربت
 و منزلت عند الله نمیتواند شده چنانکه از او افضل شود و همین است ندب جمع فرق اسلام سوای امامیه که
 ایشان را درین مذهب با هم خفتار بسیار است بر این قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی الغرم افضل
 اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی الغرم یعنی ازینها توقف نموده اند و این مظهر علی نیز از
 متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه و ریشیاب روشنیع بر امامیه نموده اند
 و روایات متواتره ماص بر آنکه من قال ان ائمة ما مني الجنة افضل من الانبياء فهو هالك قال
 از آنکه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال
 عترت رفع شد لکن بنا بر التزام این سوال از کتب امامیه نیز خبری منقول شود و دای الکلیه عن هیشام
 الاحول عن زيد بن علي ان الانبياء افضل من الانبياء و ان من قال غير ذلك فهو ضال
 ترجمه بدستی که انبیا بزرگتر از امامیه و هر که بگوید غیر ازین او گمراه است و دای ابن بابويه عن الصادق
 عليه السلام ما ينص على ان الانبياء احب الى الله من علي كما يحب
 ان شاء الله تعالى ترجمه آنچه صریح است و درین مطلب که انبیا محبوب تر از نبوی حق تعالی از علی چنانچه
 بیاید انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب مذهب اهل طهر من الشمس و اهل بیت من الامر
 است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر مصطفای انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح
 دلالت میکند که بنی را واجب الطاعت کردن و دین نبوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حکم علی الاطلاق
 ساختن و امام را نائب و نایب او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروی مقبول نیست و چون این معانی
 در حق هر بنی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ بنی افضل نمی تواند شد حال آنکه ندب امامیه
 در جمیع امیه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم بنین بر صدیقین و شهدا و صالحین و مخصوص
 قرآنی جایز و دلالت صریح خلاف این عقیده فاسد می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع
 آن قدر غلوی کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در البیات جانب داری بنندگان آن قدر بیش نداد
 خاطر ایشان افتاد که قابل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افضل بنندگان به بنندگان و خلق

شروع قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی غیاژی
 اورا بعمل او ابطال کردند همچنان در شرائط امامت که بالا جماع نیابت بنوت و فرع آنست و در مناقب و مایح
 ائمه القدر افراط نموده اند که منصب بنوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب الخیر و وزیر طاهر و او
 که شعبه الیست از شعب ایمان و فرعیت القدر غلو کردند که ایمان با نبیا از دست ایشان رفت و تحقیر ذلیل
 انبیا بر ایشان لازم آمد حال آنکه خود میگویند که امامت نیابت بنوت است و بر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز
 بمرتبه اصالت نمیرسد و نه از او بالاتر میرود و متمسک ایشان در نیابت شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند
 که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم موجب آن نموده اول حال آن روایات و حال حال
 ایشان و کیفیت حکم به صحت اخبار که از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است
 بار احتجاج با آن روایات موافق قاعده اصولیه است نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند
 پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تا و یلی باید کرد و نیز معارض اند بر روایات دیگر مثل روایات کلینی
 از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر معارض هم باشند ظنی است در اصول اعتقادات بآن تنسک
 نباید کرد بلکه نزد معتقین شیعه امامیه ابن زهره و ابن ادیس و ابن البراج و شریف رافعی و اکثر قدامای ایشان
 قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذہب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار را حاد را در دلائل نه شمرده
 بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادات قال ابن الطاهر الحلی فی مبادی الأصول فی علم
 الأصول ان خبر الواحد لا یقتضی علماً و لا یوجب حلاً و لا یطاع ما یلد علیه و جبت
 ترجمه که خبر یک راوی چون تقاضا میکند اعتقادی را و یا فتنه نشود و ما و له قطعیة آنچه دلالت کند بر آن
 اعتقاد واجب است رد آن خبر واحد و ظاهر است که مضمون این روایات در دلائل قطعیة موجود نیست
 بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق
 نمونه چندی از ان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اخطا
 که هست بیان نمایم اول آنکه ائمه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند و مرتبه زیر که خدایتها
 میفرماید قل هل یتوکل الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قد ندی الذین عت کبی
 عکد الله علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی انبیاء العالم
 و دیرتنا علمهم و فضلنا ملکیهم و علمهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یعلمون
 و علمنا علم رسول الله صلی الله علیه و سلم و کتلی فتکلی له نقل
 ترجمه بدستی خدا افضل و اوده است اولی العزم را از پیغمبران بر دیگر انبیا با علم و میراث رسانید با علم اولی العزم

مِنْ أَيْ فَكُلُّكُمْ جَوَابُ أَنْ لَيْسَ مِنْ رَوَايَاتِ أَزْوَاجِ حَسَنِ بْنِ سَبِّتٍ كَمَا مَنِيعُوا نَبْرَ رَوَايَاتِ أَنَا وَحَالِ وَادَّةِ
 إِنَّمَا قَمِي كَهَيْسَتِ سَابِقِ زَوْشَنِ شَدِيدِ هَيْسَتِ وَمَعْدَانِ زَوْشَنِ وَوَادِ مَنِيعِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ
 وَرَسْتِ نَدَارَنْدِ زِيرِ كِهْ حَسَنِ بْنِ كَبْشِ وَمِنْ بَعْدِ مِنْ الرِّوَاةِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ هَيْسَتِ
 بِرَجَالِهِمْ وَبِأَيْمَنِهِمْ بِرَدْعَانِي لَشَمِيدِ زِيرِ كِهْ تَحْفِصِمْ لَغِيرِ إِنْبِيَا وَرِشْلِ إِنِ عُمُومَاتِ دِرْ كَلَامِ رَسُولِ شَالِغِ وَذَالِغِ
 هَيْسَتِ كِهْ لِيْكَأْوَ كِهْ نَكْرُودِ بَاشْتِ قِيَّاسِ بِرَجَالِ بَاسِ دِگِرِ مَنُظُورِ وَلِطُحُوْظِ خَوَابِ لُودِ وَعَامِ مَحْضُومِ حَبْتِ نَبِيْ شُودِ بَا
 حَبْتِ ظَنِيْ هَيْسَتِ كِهْ يَكْبُكَوْ رِبَهْ تَرْجَمَهْ اِعْتِبَارِيْ نَدَارِ دِ بَاوَرِ وَفَالِغِ حَقِيقَاتِ سَلَمَاتِ الْعُمُومِيْمْ وَفَالِغِ حَقِيقَاتِ
 لِيْ كِهْ كَلَامِ الْعُمُومِيْمْ فِيْ آيَاتِ وَفَالِغِ تَرْجَمَهْ قَبُولِ كِرْدِيْمِ كِهْ عَامِ هَيْسَتِ دِرْ اِشْخَاصِ لَكِنْ قَبُولِ
 نَدَارِيْمِ كِهْ عَامِ هَيْسَتِ دِرْ اَوَقَاتِ زِيرِ كِهْ اِيْنِ خَيْرِيْتِ عَامِ حَضَرَتِ اَمِيْرِ اَوْرَحِيَّاتِ بِغَيْرِ خَوْدِ بِلَا شَبَهْ وَبِلَا تَرَاغُضِ حَالِ
 نَبُوْدِ حَبْتِ اَنَّا بِغَيْرِ اَمِيْرِ اَمِيْرِ اَفْضَلِ لُودِ وَدِرْ جِلْمِ بَشِيْرِ دِرْ اَوَلِيْنِ وَآخِرِيْنِ وَآخِلِ لِسِ اَوْغِيْرِ اَوَقَاتِ هَيْسَتِ
 دِرْ اَوَلِ اَوَلِيْنِ وَآخِرِيْنِ اَوَلِيْنِ وَآخِرِيْنِ اَوَقَاتِ اَنْدِ هُوَ صَحِيْحٌ عِنْدَ اَهْلِ الشُّعُوْرِ كِهْ اَفْضَلُ الْبَشَرِ
 فِيْ اَيَّامِ اِيْنِ اَوَقَاتِ كِهْ اَفْضَلُ الْبَشَرِ كِهْ اَفْضَلُ الْبَشَرِ كِهْ اَفْضَلُ الْبَشَرِ كِهْ اَفْضَلُ الْبَشَرِ كِهْ اَفْضَلُ الْبَشَرِ
 اَنَّا شَعَرِيْ الْقِيْ وَكِتَابِ قَمَاصِ عَنْ اَبِيْ جَعْفَرِ عَلِيٍّ السَّلَامِ وَبِرَوَايَاتِ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْقُوْبَ الْكَدِّيْ
 فِيْ الْاِسْكَافِيْ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُمَا قَالَا فِي تَفْسِيْرِ قَوْلِهِ تَعَالَى قُلِ الدُّوْحُ
 دُوْنِ اَسْرَارِيْ فِيْ هُوَ خَلْقُ اَعْظَمُ مِنْ جِبْرِئِيْلَ وَمِيْكَائِيْلَ كِهْ يَكُنْ مَعَهُ اَحَدٌ مِّنْ بَنِيْ عِيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ مَعَهُ
 الْاَيُّوْمَ يَقُوْمُ فَعَمَلُهُمْ وَبِئْسَ دُ هَيْسَتِ تَرْجَمَهْ رُوحِ مَخْلُوْقِيْ هَيْسَتِ بَزْكَرْ اَزْ جِبْرِئِيْلَ وَمِيْكَائِيْلَ مَبْنُوْدِ هَيْسَتِ
 بَا كِسِيْ اَزْ كَذِبَتَانِ غَيْرِ مَحْمُودِ اَوَا مَنِيعِ هَيْسَتِ تَوْفِيْقِ مِيْدِ اِلْيَاشَانِ رَاخِدا اِسْتَوَارِ مِيْدَارِ اِلْيَاشَانِ رَاخِدا اِسْتَوَارِ مِيْدَارِ اِلْيَاشَانِ
 دِرْ سَنَدِ حَدِيْثِ اَوَلِ بَشَامِ بْنِ سَالِمِ وَاقِعِ هَيْسَتِ وَحَالِ وَمَعْلُومِ هَيْسَتِ كِهْ مَحْضُومِ مَحْضُومِ حَضَرَاتِ اَمْمِ لُودِ وَرَسْنِ
 حَدِيْثِ دُومِ اَلْوَابِصِيْتِ كِهْ خَوْدِ اَعْرَافِ بَكْذِ خَوْدِ مَبْنُوْدِ بِرِ حَضَرَاتِ اَمْمِ وَافْشَاءِ اَسْرَارِ اَنِ بَزْكَوَارِ اَنِ كُرْدِ
 سَلَمَاتِ اَحْكَمَتِ لَكِنْ فُجُوْ اِيْنِ حَدِيْثِ مَنَافِيْ عَصَمَتِ بِغَيْرِ اَمْمِ هَيْسَتِ زِيرِ كِهْ مَحْتَاجِ بَا تَالِيْقِ وَمُودِ بَا كِسِيْ هَيْسَتِ كِهْ خَوْدِ
 مَعْصُومِ نَبَاشِ وَلِهَذَا فَرَشْتَاغَانِ مَحْتَاجِ اَتَالِيْقِ نِيْسْتَنْدِ لِيْسِ دِرِيْنِ اَمْرِ لَقْصَانِ ظَاهِرِ اَزْ اَنْبِيَاءِ مَاسْبُوْقِ جَنَابِ بِغَيْرِ اَمْمِ
 حَاصِلِ مَشِيُوْدِ كِهْ اَنَّا كَمَالِ عَصَمَتِ دَاشْتَنْدِ خَوْدِ مَبْنُوْدِ مَوْفُوْقِ وَمَسْدُ لُودِ وَجَنَابِ بِغَيْرِ اَمْمِ رَا اَحْتِيْاجِ بَا تَالِيْقِ لُودِ كِهْ
 دِرْ هَرِ رَوَقَتِ اِلْيَاشَانِ رَاخِدا اِسْتَوَارِ مِيْدَارِ اِلْيَاشَانِ رَاخِدا اِسْتَوَارِ مِيْدَارِ اِلْيَاشَانِ رَاخِدا اِسْتَوَارِ مِيْدَارِ اِلْيَاشَانِ
 مَبْرَادِ بِغَيْرِ شَرْطِ هَيْسَتِ اَوِ هَيْسَتِ يَازِيْنِ دُوشَقِ كِيْ رَا اَحْتِيَارِ بَا يَدِ كِرْدِ اَكْرَهْتِ لِيْسِ اَبْنِيَا مَاسْبُوْقِ كِهْ
 رُوحِ مَبْرَادِ اَنَّا مَبْنُوْدِ غَيْرِ مَعْصُومِ بَالِيْسَتِ وَهُوَ بَاطِلُ بِالْاَجْمَاعِ وَاَكْرَهْتِ لِيْسِ بِغَيْرِ اَمْمِ رَا اَحْتِيَارِ مَبْنُوْدِ اَمْمِ
 وَهُوَ بَاطِلُ بِالْاَجْمَاعِ كِهْ مَحْتَاجِ شَدَنْدِ بَا تَالِيْقِيْ رُوحِ لَقْصِلِ اَبْنِيَا بِغَيْرِ اَمْمِ لَازِمِ اَمْدِ كِهْ اَنَّا بَدُوْنِ مَعْصَا حَبْتِ

مجموع اشیا و دیگر مستلزم تفصیل احوال بر احاد هم نیست چه جای تفصیل احوال بر مجموع غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیاء میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و امین منی هم صحیح بخلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق بر انبیاء با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است عقل از اخذ میثاق لغیر دعا عانت و میان مناقب و نشر مدح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بجهت کار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر میان لغت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و لغوت و شامل آن عالمی قبایر و کتب و نیز نازل و منع بود و بدون اهل کتاب در وقت حاجت اظهار ان نصوص موقوف به پس از انبیاء میثاق گرفتند تا آن نصوص تنسیخ و تبیح بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدل محفوظ دارند و عند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امتی که نه در کتاب نبیاء نازل شده و نه در سالیقه راجع گشت و نه حاجت به اظهار آنها افتاد زیرا که امامت به ارض خمیر و وقت ثابت میشود و چون نیابت است با اهل کتاب و آن باب مراجعتی واقع نمیشد و گفته ایشان را در نبیاء اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابو بکر و عمر و عثمان میثاق می گرفتند بلکه ابراهامه و لاد دعوی از ایشان نویسیانیده مخفوم بخواتیم لقائت نمودند و ائمه حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و داریون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غضب امامت امیر و تقدیر و تسلیم آن دخلی بود و متمسکین گروه درین غلو به حاصل روایت محمد بن الحسن المدائنی است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین ان لا یؤتی علی بن ابیطالب و نیر وایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الشافعی عن ابي عبد الله علیه السلام فی خبر جلیلی قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نزل هم لیس یدیه و قال من انا فکان اول من تطوع رسول الله صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین و ابا جعفر علیه السلام فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال لئلا یتکلموا فی حمله علی و دینی و اما بنی من خلقتی ثم قال لیس فی ادبهم اقرب و الله یالز بنو سبیه و لیس فی کلاء السخری بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقرنا ترجمه چون خواست خدا که بیافریند خلق را بپلکند کرد ایشان را در بروی خود و گفت من کیستم پس دل کسی که گو باشد رسول خدا بود و مسلم و امیر المؤمنین و ائمه گفتند تو پروردگاری پس بر ایشان نهاد و علم و دین باز فرمود و فرشتگان را این جماعه حاکمان علم من اند و دین من و امانت من از جمله مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید بر ای خدا بر بوبیت و بر ای این گروه با طاعت پس همه گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم و برین روایت و روایت سالیقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیة محض اظهار فضل و شرف

این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ ميثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ ميثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که
 اخذ ميثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و معصیان هر دو در حق غمان محتمل است بخلاف ملائکه که لا یخضعون
 الله ما أمرهم و یفعلون صایق مضاف است از ایشان است اخذ ميثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین
 روایت اخیر ذکر ميثاق انبیاء نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فمضیده شود و مثل مشهور است ما من قام
 الا و قد خسر منه البعض ترجمه هیچ عام نیست مگر خارج شده است از وی یعنی و نیز درین روایت اخذ
 ميثاق طاعت منفره بین در جناب پیغمبر و ائمه است و پس این سیاط طاعت انبیاء و اولی الغر و غیر هم که ملائکه
 واقع است ثانی الحال بطریق بدیهه مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این کرده است نیز در امان
 شیخ ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل من ابن عباس منی المدینة عن النبی صلی
 الله علیه و سلم انه لما اُسْرِیَ به و کَلِمَهُ رَبُّهُ قَالَ لَعَدَ كَلَامَ مِرَاتِكِ دُسُورِي اِلَى خَلْقِي
 وَ اَنْتَ عَلِيًّا وَ لِي اَصْنَابُ الْمُؤْمِنِينَ اَخَذْتُ مِيثَاقَ الْمُسْلِمِينَ وَ مَلَأْتُ كَتِفِي وَ جَبْهِي
 خَلْقِي بِكَ لَا يَتَّبِعُهُ وَ احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست
 روشن است و رکلت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افتراءست و معذرا اهل سنت و فضل
 الله تعالی حاجت تو بین و تضعیف این روایات باتا و بیل و توجیه بین مفتریات نامده زیرا که شریف مرتضی
 که زبر غم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر ميثاق بها
 تمام نموده و جزم بوضع و اخراج آن کرده و گفته الله المؤمنین الفتنة فلو سوم آنکه گویند انبیا
 اقتباس الوار از ائمه کرده اند و اتفاقاً آثار این بزرگواران نموده و هیچ محقول نمیشود که مقدم بگویند
 اتفاقاً آثار متأخر نماید و از اقتباس الوار کند و اگر احوال آنکه ایشان را بوجی و الهام معلوم میشود پس
 چرا اصالة با ایشان تعلیم طریقت نموده و تطویل لا طائل چه ضرور بود که فلان بیان این قسم خوانند و شما
 اتباع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر صاحب عقل ظاهر است که اتباع
 آثار و اقتباس الوار کسی را در خوش است که معرفت راه نجات و وصول بدیجات بجه واسطه با و عنایت
 منساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب احکام بلا واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود
 کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیح شریعه ثابت است که هیچ بنی نماز و روزه و زکوة
 و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عالمی که زبر غم
 این گروه آئین و طریقه امیه است نگذاشته و نه در امتداد این طریق رواج داشته پس اتباع آثار امیه
 از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان انبان شیخ ابن بابویه است ذوقی الشیخ و غیره

منید اندرین مطالب عمد که احبات عناید اند چگونه کفایت تو اند کرد و الزام حجت بر کلین باین گهای پوت
 خانه چه قسم تو اند شد غلو و تخم آنکه گویند درجه حضرت امیر و اممه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سواک
 خاتم النبیین شیخ ابن ابیویه و رین باب هر روایات دارند فی معانی اکابر عن خالد بن یزید عن
 امیر المؤمنین قال انما یوم القیامة علی الذرجة الرفیعة دون درجته النبی و اما
 اکبیل و الی مثل قد و ناعا الی فی ترجمه پس فروتر از ما برزنها باشند فی الامالی عن ابی عبد الله
 عن حیدر امیر المؤمنین قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی انت اخ فی
 الدنیا و الاخرة و انت اقرب الی الله الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار
 و روی سئل عن اکبر بعین عن الصادق عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان
 جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب الیک منابر عن عرش العرش و لیستیک کلهم
 عرشا و العرش و بین یدی و یصوب الیک سبی الی جانبک رکبا ما الی غیر ذلک من اخبار
 المصنوعه للوضو و عن فی کتبه و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند منید مدعا که تفضیل امه
 بر انبیا است نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت خاتم الانبیا بعض ال اطهار و در بعض موقت
 و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم متبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که مصطفویه بالا جماع پیش از
 همه احم و بهشت داخل خواهد شد و هر نبی بر اوست خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذرانند پس این است را
 پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود و دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالا جماع تمام این است از انبیا افضل نیست و این
 را موجب تفضیل و السنن خلاف عقل و شرع و عن است در گذرگاه و در و از ک با دشاهی خدمتکاران و احشام
 امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد عقیده سوم آنکه انبیا اگر گناهان
 معصوم اند و همین است نه سبب اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و انبیا صحیح منعم می شود و از کبائر و صغائر عدا معصوم اند
 و بعضی صغائر از ایشان سوا صادر می شوند که از آنرا نمند و زله و لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبر
 باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح گهای
 در آن گناه واقع می شوند و این حالت شبیه است بحالت هر دوی که قصد راه رفتن میکنند و بسبب قرب و
 مجاورت راه یا سنگ یا گل و لاهی پای او لغزش می خورد و ازین جهت گناه پیغمبر آن را زلت نامیده اند و نیز
 اهل سنت گفته اند که صغائر که دلالت بر جنس و ذوات طبع میکنند مثل درویدن کیمه یا کم کردن کدانه
 از حق کسی از پیغمبر آن بطریق سوا صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از اتباع آنها و
 لغزش عرض بخت لازم می آید و اختری مرتبه نبوت و فائده بخت مقتضی محبت این بزرگواران است چنانچه

اهل انکه که اگر از انبیا گناهان عمدا صادر شوند و امت مامور است بانواع ایشان قتل آن کنند و تحقیق که الله
 فانی عونی و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نمی میکنند پس شافعی در میان دعوت و
 و فعل لازم آید دوم آنکه گناه کند یا یک باشد عذاب شریف بقوله تعالی اِذَا كُنَّا فَكًا ضَعُفَ
 الْحَيَاةُ وَضَعُفَ الْمَمَاتُ وَلِيَقُولَ لَعَلَّيَا لَيْسَءَ النَّبِيُّ مِنْ يَاتِ مِنْكَ يَا حَشْرَةً مَبْنِيَةً وَضَعُفَ
 لَهَا الْعَذَابُ ضَعُفَيْنِ و معذب شدن خاصه باشد عذابانی و مخالفت منصب نبوت است زیرا که نبی شافع
 امت و شافعی و نبی ایشان است و چون خود در کار خود درآمده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید دوم
 آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر میشدند که مردم را زجر می کردند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و
 ارتکاب فواحش و خود به عمل می آرند و زاید بر دشواری انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید
 چهارم آنکه اگر گناه کند استوجب نیرا و ابانت و عقوبت کردند و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ يُعَذِّبُونَ اللَّهَ
 وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَوَدَّ اللَّهُ اخْرَاجَهُمْ مِنْهَا عَذَابُهُمْ هَشِيمًا پنجم آنکه اگر
 گناه ایشان بر امت ظاهر شود استسکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشان برفتند بلکه من تصدیق
 نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در دنیا و موعید خود درست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند
 فرقه یغوری از امامیه از انبیا تجویز میکنند صدور ذنوب را و آنچه این فرقه صراحت می گویند لقیه امامیه در پرده می کشد
 که امر شینه و گناهان بقیه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشا الله تعالی
 عقیده چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه عمدا باشد خواه سهوا
 خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیا از روی لقیه و قول
 حضرت ابراهیم را که انی ستیم فرمود بر همین عمل کنند حال آنکه اگر کذب جائز باشد بر انبیا که از روی لقیه و قول
 و اعتماد با قوال ایشان مانند و غرض لغبت منتقص گردد و لقیه انبیا را جائز نیست و الا تبلیغ احکام الهی
 صورت نه بند و زیرا که در اول امر که هنوز مد و ناهری نمی باشد احتیاج لقیه بیشتری باشد و چون در الوقت
 ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از انبیا می قوم تبرسند و دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق
 این مسئله بیاید انشا الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که لَعْنُ كَذِبِ الْإِنْسَانِ هَشِيمٌ اَلْكَذِبُ
 كَذِبُ بَابٍ پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت به فهم سر سرنی سامع
 مشابه بکذب می باشد و بطریق مشابه بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده چهارم
 انبیا را معرفت و اجابات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرورت زیرا که قبل در عقائد موجب
 کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیا را این میل باشد آری در احکام شرعی بدون ورود و حتی انبیا را

علم حاصل نمی شود و در بین علم و ارادت توحید استقامت و عمل که نمی توانی تفکر جامع بر مسلمان و نبود
 و انضای برین عقیده اجماع دارند و با مجاد حق انبیا در لغو و قرآنی و کلاما انبیا کلاما و جهلا و انبیا
 انبیا و صیفا و انبیا کلاما و حکم الخطاب و غیر ذلک صیغ برین مدعا دلیل است و در بعضی
 مواضع ذکر ثبوت و ارسال و اترال کتاب بعد از این مضمون واقع شده و تیر در حق تعالی بے آنکه
 وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل
 میشود اما می گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در بین بعثت بلکه در حین مناجات و مکالمه که اعلا
 مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل میشود و معاذ الله من هذا الا حققا لایا طیل
 يدل على ذلك ما رواه محمد بن بابويه القمي في حيون اخبار الرضا عليه السلام
 في كتاب التوحيد عن علي بن موسى الرضا عن ابيه عليه السلام ان امير المؤمنين
 و محمد بن يعقوب الكليني عن ابي جعفر الكافي ان موسى بن عمران صلوات الله و سلامه عليه
 سأل الله تعالى فقال يا رب ابعيدك مني فانادي بك ام قريبك فاناجيك
 ترجمه ای برودگار آیا بعید هستی از من پس ندا کنم ترا یا نزدیک هستی پس را گویم تو را این خبر صریح
 دلالت میکند که حضرت موسی را تا این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی متره
 بودن باری تعالی معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم
 اعرابی جاہل آمده سوال کرده بود که یا محمد ابعید از من فانادیه اتم قریبک فتناجی به جناب رسالت
 در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر بر دوش تو یعهد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل
 که گرفتار اوام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که وهم برین حکم میکند
 که کل موجود اذا قیس الی ما موجود اخر فاما ابعید منه اذ قریب ترجمه هر موجود را چون قیاس
 کرده شود بسوی موجود دیگر یا بعید است از وی یا قریب و تجمد موجود را از مکان و جهت و قرب و
 بعد که انی نمیفهمد و باور نمیکند بدین اشنا حق تعالی خود متکفل جواب شد و آیه اذا سألک هذا فی
 غیث قریب قریب نازل گشت و درین آیه اشارت بدقیقه شد که چون بعد مکانی منفی شد قرب
 حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتقای بعد مکانی
 در اینجا هم حاصل است بدلیل آنکه ابعید لغوة اللغیة اذا عابت و این ارشاد مہایت نظم مسطر
 جمیع صفات کمال و نقص آمد از آنجمله الفاظ ذکرت در جناب ابو تعالی المطلق کردن بسبب انتقای
 الاثنت و ان آنجمله محکم تشبیش و فرع بسبب انتقای حزن و یکا و از آنجمله است چای بسبب انتقای و قاف

و از آنکه صبر و شکیبائی بسبب انتقامی خرج و بی مبری و علی هذا القیاس اگر چه معانی حقیقیه این الفاظ هم در اینجا
محقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران او را با این مواضع معلومات و موهومات
ایشان تسلی می بخشد و تکلیف ترقی بفرق معقولات نمی دهند تا آن که از گنیزی بی عقل بر اثبات مکانی
عالی قناعت کردند و قتی که پرسیدند این الله تعالی فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت ائمه هم بیان
فرموده اند قوه حفظ رجال این فرق است که بجای اعرابی نام غمیه می از پیغمبر آن اولوالعزم گرفتند و در ورطه
ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و من این قصه را یادداشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در
روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلط قیاس میباید برد که در دعای منعی قریش و دیگر مثالی که مجاب
هم همین قسم بتدیل اسماء القاب و تحریف شمل و صفات بوقوع آمده لزوم نکجا رسانیده و این همه بسبب سبالت
و بی مبالئی این فرق است در روایات دین که از هر کس و نا کس از خد علوم دینی کردند و هرگز بر محکمات نروند
تا سره از آن سره ممتاز و قلبه خالص جدا میشود و روایت دیگر از من باب در حق حضرت یونس هم دارند
ذَوِ الْكَلْبَةِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ يُونُسَ كَانَ يَقُولُ فِي سُجُودِهِ أَتُرَاكَ مُعَذِّبًا
وَقَدْ عَذَّرْتَ لَكَ فِي التُّرَابِ خَيْرًا أَتُرَاكَ مُعَذِّبًا وَقَدْ أَخْلَأَتْ لَكَ هُوَ لِحْمِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبًا وَقَدْ
أَشْرَكَ لَكَ لَحْمِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبًا وَقَدْ اجْتَنَبْتَ لَكَ لِلْعَاصِي قُلُوبًا فَادْحَى اللَّهُ إِلَيْكَ أَنِ أَزْفَعَ دَأْسَكَ
فَوَاقِي هَلْ يُرَى مُعَذِّبُكَ فَقَالَ إِنَّ قُلُوبًا لَا أَعْدُ بِكَ لَمْ تُعَذِّبْ بَنِي كَانُوا مَا ذَاكَ السُّعْدُ عَبْدُكَ وَأَنْتَ يَدِي
فَادْحَى اللَّهُ وَغَرَّ وَجَلَّ إِذْ فَرَّ دَأْسَكَ فَوَاقِي غَيْرُ مُعَذِّبِكَ وَإِنِّي إِذَا وَعَدْتُكَ وَعَدًا أَوْ فَيْتَنَّا بِهِ
تَرْجُمُهُ بِدَرَسِيكَ يُونُسُ سَلَفَتْ دَرَجَتُهُ وَخُودِ آيَامِي بَنِي كَانُوا عَذَابُ خَوَاسِي كَرْدَمًا وَحَالًا لَكَ خَالُودٌ كَرْدَمًا
لَوْ دَرَسِي رَوَى خُودِ آيَامِي بَنِي كَانُوا عَذَابُ خَوَاسِي كَرْدَمًا وَحَالًا لَكَ شَنْهُ شَدَمَ بَرَايَ تَوَقُّمَتَايَ خَمْرُوزَهُ آيَا
مِي بَنِي كَانُوا عَذَابُ خَوَاسِي كَرْدَمًا وَحَالًا لَكَ سَبِيحًا بَرَايَ تَوَقُّمَتَايَ بَنِي كَانُوا عَذَابُ خَوَاسِي كَرْدَمًا وَحَالًا لَكَ
بِرَبِّهِ كَرْدَمَ بَرَايَ تَوَقُّمَتَايَ كَفَتْ لِبَنِي حِي فَتَسَادُ خَدَّ السُّوَيِ لَوْ كَرْدَمَ بَرَايَ تَوَقُّمَتَايَ كَفَتْ لِبَنِي حِي فَتَسَادُ خَدَّ السُّوَيِ
لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي
فَتَسَادُ خَدَّ السُّوَيِ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي كَفَتْ لِبَنِي
و درین خبر صحیح و خبر معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف و عده که در آن قبیح است از علامات
تفاق و باری تعالی از قبایل منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است والا حضرت
یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس باین مسئله اعتقاد می نمود مثل مسئله اولی
لبس از جناب باری تعالی جواب می آمد که مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود و بالجمله

این خبر بلا شبهه از مقریات بحال نیز قریب است که بنرم خود ایشان مضمونش با دله قلمی باطل و نامسموع است و
 همین است حال روایات این فرق که بطلانها منزها علیهم اشواهد عقیده ششم آنکه اینها مصوم اند از
 صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیای این روایت کنند
 رَوَى الْحَكِيمُ عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ وَهُوَ قَاعٌ يَدْعُو إِلَى الشُّمُورِ نَبِيٌّ
 لَا تَكَلِّفُهُ إِلَى نَفْسِهِ طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا وَلَا أَقْلَ مِنْ ذَلِكَ فَمَا كَانَ يَأْتِيهِ مِنْ أَنْ يَضِدَّ
 الدَّمْعَ مِنْ جَنَائِبِ الْحَيَاةِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى فَقَالَ يَا ابْنَ أَبِي يَعْفُورٍ أَنْ يُوَسِّسَ بَيْنَ مَتْنِي وَكَلْمِ
 اللَّهِ إِلَى نَفْسِهِ أَقْلَ مِنْ طَرَفَةِ عَيْنٍ فَلَمَّا ذَكَرْتُ ذَلِكَ قُلْتُ قَبْلَكَ بِهِ كَهْرًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا
 وَلَكِنَّ الْمَوْتَ عَلَى ذَلِكَ لِحَالٍ كَانَ هَلَاكًا تَرَجِمْتُمْ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ
 او برواشته بود دست خود بسوی آسمان یارب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و من کمتر از این پس سخن
 گفتن نبود شتاب تراز آنکه روان میشد اشک از اطراف ریش و باز متوجه شد بمن و گفت ای پسری ایضا بر آنکه
 یونس بن متی واگذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدایش این ایضا گفتیم آیا پس رسیدی
 این کفر را خدا ترا نیکی و هدایت نه و لیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که آنچه از نفس قرآن و تفسیر
 حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین اثر
 معاتب شد و نیز در دعای بدر کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید اید او تکذیب آیهان نموده و ظاهر است
 که این هر دو لغز گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قرآن قویه قایم شدند بر آنکه ایشان
 ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان ترسید که مرا ایذا می رسد خواهند رسانید
 تکذیب میگویند خواهند کرد که موافق و عدو تو بود قیوم نیامد تا چارگزینه رفت و نه نظر حکم پروردگار نماند چون نصیب
 انبیاء علی است بر همین قدر او را عتاب شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر
 خود را عامل کرده بدیگری بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن دیه یا تو مکرشی نماند و تن باطاعت
 ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهیم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن وقت
 و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت نهند و احکام
 او را قبول نداشته باشند بلکه در پی انیای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود را
 در خواست ند و فوجی موجود فرستاد و خاوند بموجب وعده خود فوج عظیمی فرستاد نمود زمینداران چون از قصد
 فوج مطلع شدند و کیلی را بطور خفیه نزد خاوند و دیه روان نمودند و بوقت و استنظار و تادیب و استنظار
 کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام یا نوکر به بین امور اطلاعی ندارد

سرخورد ای آدم پس نظر کن بسوی پایۀ عرش من پس بر پشت آدم هر خود پس یافت انجا نوشته لا اله الا الله
 محمد رسول الله عین قرآن الله امیر المؤمنین و کذو جنته فاطمه سیدۀ نساء عالمین و الحسن و اله
 سید الشبابت اهل الجنة فقال آدم یارب من هو لای و فقال عز وجل هم لای من ذریة نوح و هم
 خیر منک و من جمیع خلقی و لولا هم ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض
 فایاک ان تنظر الیهیم بعین الحسد فاخرجک عن بهارین فطر الیهیم بعین الحسد فطر الیهیم
 حق کل من الشجر انی سمع الله تعالی ما ترجمه کرد که ای آدم اگر و پس فرمود عز وجل انشان از فریاد تو آمد و ایشان
 بهتر اند از تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودند ای سید ایمنی کردم ترا و منی آفریدم جنت و نار و نه آسمان و زمین
 پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان چشم حسد پس بیرون گتم ترا از بهارهای خود پس نگاه کرد بسوی ایشان
 چشم حسد پس تسلط کرد بسوی ایشان تا آنکه در روزان درختی که منع کرده بود خدای تعالی از آن و ایضا
 روای ابن بابویه فی معانی الاحادیث عن الفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله
 عز وجل آدم و ذریة الجنة قال لهم ما کلام من و ما کلام من شئ ما کلام من شئ ما کلام من شئ
 هذه الشجرة و فتکلموا من الظالمین فخر ابو جریة عن محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين
 و الحسنین و الاوصیاء من بعدهم فوجدوا الشجرة و النار من النار من من نار من اهل الجنة
 فقالوا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعوا رؤسکم الى ساقی عرشی
 فرفع رؤسهم فوجدوا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين و الاوصیاء
 مكتوبة علی ساقی العرش یقولون نور الحجاب رجل جلد له فقال یاربنا ما اکرم هذه
 المنزلة علیک و ما اجهلهم لیک و ما اشرحهم لک فیک فقال الله جل جلاله لولا هم
 ما خلقتکم ما هو لای خزنه علی و امناء علی السری ایاک ان تنظر الیهیم بعین الحسد
 و تمینا منیر عندی و محلهم من کرامتی فقد خلا من ذلک فی فحش و عصیان فکلوا
 من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فذلتهمما الغرور و حملهما علی ثقی مذبذبهم
 فطر الیهیم بعین الحسد فخذ لا لایک ترجمه گفت هرگاه ساکن کرد خدای بزرگ و برتر آدم را و
 زوجۀ او و جنت پس فرمود آن هر دو را بخورید از آن جنت انجا که بخورید و نروید و بشوید این خور
 را انگاه باشید از لای و کاران پس دیدند بسوی مقام محمد از ایشان پس یافتند آنرا بهترین مقامات
 از مقامهای اهل جنت پس گفتند یارب که است این مقام پس فرمود خدای عز وجل بردارید سر خود را
 بسوی پایۀ عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشته بر پایۀ عرش بنور از نور پروردگار

جل جلاله کس گفتند یا رب چه گرامی هست این مرتبه نزد تو و چه محبوب اند این گروه لبوی تو چه شرافت دارند به پیش تو
پس فرمود: ای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدائی کردم شمار این جماعه خزانه دار علم من اند و امانت دار از من و در
باشید از آنکه نیکو دید لبوی ایشان به چشم رنگ و آرزو کنید مقام ایشان را نزد من و در توبه ایشان را از گرامی
داشتن من انگاه داخل شوید ازین سبب در منع و نافرمانی من پس شوید از ظالمان پس و سوسه اندخت لبوی ایشان
شیطان لبیک کشید ایشان را به فریب و برانگیخت ایشان را بر ازو کردن مقام انجاء لب پس دید لبوی ایشان
بچشم حسد پس خندول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو غیر مائل را تا مل باید کرد که در حق حضرت آدم چه
اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقاً از مذمومات و قبیاح است با جماع جمیع اهل مل و نخل خصوصاً حسد اکابر
و حیار عباد الله و کبیره السیت از عده کبار و این همه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از تقید و تاکید تمام از
جناب کبرای الهی پس در مذاهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد
امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس با آدم علاقه نبود و آدم را باین بزرگواران
علاقه پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت قطرات از محاللات عادی است
به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من و لکن این است معامله
آدم و در مذاهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم و در مختصر
بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال قال الله تعالی لا ادم و ذریه اخرجهما من صلبه اکست
منکم و هذا محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیایه من بعده و کلام امیر
وقات للمهدی انتقم به من اعدائ و اعبد به طوعاً و کرها قال صفار
اخر زناد شهید ناو ادم که کثیر فلک کن که عزم علی الاخر اید به ترجمه فرمود خدا تعالی مرا آدم را و
فریتی را که بر آورده بود از پشت او آیا نیستم بر و در کار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین و وصیان باو
بعد از وی حاکمان امر من آنکه مهدی انتقام گیرد بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم بسبب او بگو
و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاید شدیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را غم بر اقرار این درین خبر صحیح کفر حضرت
آدم باشد انواع که کفر جویت لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی نسبت خود پیدا کرده باشد و روح خاگر
خود را و در میدهد و در حق او فرموده ان الله اضلک ادم و ملائکه را حکم سجود او کرده چه قدر دور
از دین و ایمان است و تشریف رفیق را درین امور فی الحکمه حیات اسلام بجوش آمده و در کتاب خود که مسی
بخر و در است انکار خبر شایق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و این صفار و شیوخ او را از دائره
ایمان بر آورده و لید الحمد و عجب است ازین فرق که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در بنی یابنکه محل عتاب

بر او هم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالا جماع گردانیده اند اگر این مورد واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین امیر یا
 سیکردانیده و از آن خبر میدادند تا دیگر آنرا مثل بابو بکر و عمرو عثمان و عظیم صبرت و امی شد و از ایشال این قبل کح
 اجتناب میکردند و این بدان مانده شخصی سپهر شخصی را کشته باشد و فرمان عده او را االکا کرده باشند و از درخت خانه
 او بی پرواگی او چند دانه میوه چیده خوردد باشد در مقام عتاب آنهم معاصی را در یک گناه گذاشته محض بخورد
 و اند چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلاح و ذکر نیارد یا وجود عقل کامل این معنی مقصود نیست و در ترک
 عمد و ایمنی و غیر از امامیه بر مذهب حضرت آدم و در کتب ایشان دیده شد که قال الصفا للملک کون فی قوله لکما
 وَلَهُكَ عَمَّا نَا اِلٰی اٰدَمَ قَالَ عَهْدَ اللّٰهِ لِيْ اٰدَمَ فِی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ سَمْعٌ مِنْ بَعْدِهِ فَمَنْ تَرَكَ
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَزْمٌ اَتَاهُمْ هَكَذَا ترجمه گفت عمد کرده بود خدای تعالی بسوی آدم و عثمان
 عهد و امان بعد از وی پس ترک کرد و نبود و او اعظم آنکه این جماعه این چنین ماند و اصل حقیقت این است
 که ابن صفار مردی بود از ملج مجوس که نام جدا و فتح بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت
 و خبیثت مجوسیت و اصل نسل او باقی ماند نهایت آنکه شتر به تشیع می نمودند و دلیل صریح بر این آنکه ابن صفار
 روایاتی از امامیه می آورد که در حقیقت در حق امامیه تیر قح می کنند مثل اخبار مذکوره که هر سه طوائف ملئین از یهود و نصاری
 و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفا و ایشان بر عالمین اجماع دارند
 و چون چنین روایات از امامیه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان
 بد اعتقاد و متفکر گردند و ابتلا و عظیم در اسلام را دیا بد و مدعی مجوس و آرزوی دلمای ایشان بر آید و بگوید
 اهل سنت بر خبیثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لثه حیض مطرح ساخته و کثر شیعه
 شیطان را نهی کرده پس بر دین شیوع منکالت گردانیده دین و ایمان خود را بنی بر روایات این
 بدو بنیان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این بابلیس آیینان و در پلخته و مَن یُضِلُّ اللّٰهُ
 فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ عَقِيدَهُ هَشْتَمُ آنکه هیچ بنی از رساله استغفا نه نموده و از ادعای احکام الهی عذر نیآورده و بن
 مذنب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از رسولان استغفا از رسالت نموده اند و تعلق و رفعت
 پیش آورده و عذر با بیان کرده از آنجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او با حق تعالی بلا واسطه
 سی خود را فرمود و ارشاد نمود که اِنِّیْ اَنْتَ الْخَلْقُ الْمَخْلُوعُ بِمِیْثَاقِیْ تَرْجِمُهُ بِلِقَیْهِمْ ظُلَمَانٌ قَوْمٌ فَرَعَوْنٌ در جواب گفت که مرا
 زمین کارم عاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدو غ نسبت کند و از قیل و قال و لنگ شوم و نیز از
 سن بسبب گفتنی که دارم در تفسیر مطلب کوتاهی میکند و نیز من تفسیر و آن قوم و یکی را از آنها کشته ام
 با و اما در عوص او بکشد پس بارون را که برادر من است رسالت و مومر امطاف و او این مضمون را

از آیات قرآن می بآرند و از کلام الهی می فهند حال آنکه استغفار از رساله متضمن بروحی است و مستلزم عدم انقیاد و اطاعت
و انبیا ازین امر محصوم اند و آیات قرآنی ایشان را جای تسک نیست بلکه همان آیات عند التامل ایشان را الزام
میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلاد قرآن منقول نیست که ازین کار معاف دار و عوض من بارون
رسالت ده انیمه خوش فحی این فرقه نافریم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از داد
رسالت و ولتگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنا بر استغفار و قتل بلکه برای طلب عون بر اشتغال
امر و تمیید عذر و طلب عین و این خود عین حجت قبول است بمشایه آنکه با دشمنه شخصی را بر مضمی معین سازد
و آن شخص قتل رقصای خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا منت حال خود از حجت مال و مال منکر
کند غرضش آنکه ان حضور با و شاه با و مساعده غنایت شود و سروران عده با فوج شالیسته برادر او معین شوند پس
این کلام اوصح و دلالت قبول دارد نه هر دو دفعه و و آری از احوالی فی ذریه من اهلکی هادون اخی اشک
یه ان دی ک اشیر که فی امیر فی تفسیر این بهم وارو شده که غرض ایشان تشریک برادر خود بود و در امر رسالت
نه مداخلت از خود و بارون را عوضی خود ساختن و همچنین اخاف ان یکلذبون و اخاف ان یقتلوا
محض برای استدفاع بلاد استغلاب حفظ از جانب خدا بودند و دفع این منصب عالی از خود و معاذ الله من شوء
الفریم و سوء الظن لا یمکن فی حق الا نبیاء محصوم خدا و فی العزم من الترسل عقیده نهم آنکه
مبعوث الی الخلق کافه در زمان حسره و پرویز محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب بود و علی السطویه و سلم من عند الله
نه علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب حضرت جبرئیل امین خداست بروحی از طرف خود با و وحی نیا ورده و هاد
رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سوء و خطا درین امور عظام درین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع
نفسه غرابیه که سابق حال شان گذشت و در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در اینجا
لفصوص قرآنی و اخبار ائمه الهیبت آوردن خالی از وساطتی نیست و معند اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون
همت بر جبرئیل است قرآن و شراعه همه از چیز اعتبار افتاد و الهیبت جبرائیل منصب جد خود که ایشان را
شرف با و حاصل است خواهند گفت ناچار از تورات و انجیل نقل باید آورده که غرابیه هم اینقدر معتقد پیش نبی
جبرئیل نیستند که و آن کتب هم لغت محمد و وحی میکرد که آخر ما با و سرکاری شدنی است و اگر این احتمال هم
پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود و حضور تورات که یک دفعه
ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود و مکتوب بر الواح زبرجد و آسمان و خل جبرئیل نمیدادند
فی التوریه فی الشرح الرابع منہ قال الله تعالی لا یز جبرائیل حاجد تلذ و یكون من قلدھا
من یدھا فکت الجیم و ید الجیم مبسوط الیہ بالخشوع ترجمه فرمود خدا تعالی مرا بر اینیم که با جبرئیل

خواهد زاد و خواهد بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است و دست همه در دست بسوی او ایجا خیزی و نشوید
 تو رست که این عبارت از اینجا است نزد یهود است اهل اسلام را بر این دست نیست و نه در آن جبرئیل تفرق نموده
 لَا تَكُنْ أَيْهَةً كَانُوا يُعَادُونَ جَبْرئیل و بدی است که از اولاد باجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست
 او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن
 بن ابی طالب پس در زمان خلفای ثلثه مغلوب و خائف و منصوب و مظلوم مانده و چون نوبت خلافت او رسید
 خشمی که معاویه با او بعل آورد و دیگر بغاوت و خواجه پوشیده نیست فی الشَّعْرِ الْخَالِصِ مِنْهُ يَا مُوسَى اِنِّیْ مُبْتَلٰی
 لِنَبِیِّ اِسْمَاعِیْلَ یَبْنِیْ اَمِنْ بِکَ اَجْرًا بِسُحْمٍ وَاَجْرًا قَوْلِیْ فِیْهِ دَقِیْقٌ لِّهَمَّ مَا اَمَرْتُ بِهِ
 ترجمه ای موسی من خواهم انگشت برای بنی اسمعیل بغیری از خانه نخورد و آن خواهد کرد ایشان را در و آن خواهم
 سخن خود در دامن او بگویم ایشان را آنچه حکم کنم بآن و این قسم بی لایب از بنی اسمعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب
 گاهی امر الکی نرساند و نه قول خدا در دامن او آمد بلکه خود را تابع بغیری وقت تلذذ او دانست پس آن بنی
 الاحمد بن عبد الله وَ فِی الْاِنْجِیْلِ وَ فِی الصَّحَاحِ الرَّابِعِ عَشَرَ مِنْ اِنْجِیْلِ یُوْحَنَّا اَنَّا فَازَ قَلِیْطٌ دَمْعُ الْقَدْرِ
 الَّذِیْ یُرِیْسِلُهُ اِلَیَّ یَا سَهْمٌ هُوَ یَعْلَمُ کُمْ وَ یَحْکُمُ بِجَمِیعِ الْاَشْیَاءِ وَ هُوَ یَذْکُرُ کُمْ مَا ذَلَّلْتُ لَکُمْ
 ترجمه آنکه می فرستد او بسوی من بنام من او تعلیم کند شمار او به بخشد شمار همه خبر او او یاد دید شمار آن چه
 گفته بودم بشما وَ فِی الْاِنْجِیْلِ یُوْحَنَّا اَلْیَمْنٰی الصَّحَاحِ السَّادِسِ مِنْهُ لَکُمُّ اَقْوَلُ لَکُمْ اَنْ تَمُنَّ حَقًّا وَ یَقِیْنًا
 اِنَّ اِنْطِلَاقَ عَنْکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ فَاَنْ تَمُنَّ اِلَیَّ اِنْ لَمْ یَا تَکُمْ فَازَ قَلِیْطٌ وَاِنْ اَنْطَلَقْتُ اَمْرٌ
 بِهَ الْیَکُمْ فَاِذَا مَا جَاءَ هُوَ یَعْبُدُ اَهْلَ الْعَالَمِ وَ یَذْیَبُهُمْ وَ یُوْخِیْهُمْ وَ یُوْخِیْهُمْ عَلَی الْخَطِیْئَةِ
 وَ الْبَرِّ فِیْهِ اَنْضَاۤءٌ لِّیْ کَلِمًا کَلِیْلًا اُرِیْدُ اَنْ اَقُوْلَ لَکُمْ وَ لَکِنْ لَا تَقْدِرُوْنَ عَلٰی خُبُوْلِهِ وَ اَوْ حَقِیْقًا ظَیْهَ
 وَ لَکِنْ اِذَا جَاءَ رُؤُوسُ الْحَقِّ یُرْسِلُ کُمْ وَ یَعْلَمُ کُمْ وَ یُرِیْدُ کُمْ بِجَمِیعِ الْخَیْرِ لَا تَرَوْا لَیْسَ تَکَلِّمُ مِنْ
 تِلْقَاءِ نَفْسِهِ ترجمه کن من می گویم شمار الحال و تحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شمار پس اگر من
 نروم بسوی پدر خود بیاید بشما فارقلیط و اگر نروم روان کنم او را بسوی شما پس هرگاه او بیاید بخزند اهل عالم
 را و منقاد کند ایشان را و تو بخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار ثواب و در هر
 اینکه مرا کلام بسیارست فرود است که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و یاد گرفتن او
 لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شمار او بیاموزد و رساند شمار همه خبر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
 نفس خود و در روز نهم مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال اشتباه را از اصل آن می کند
 فِی الزُّبُورِ وَ لَسْتُ بِمُحْفَظَةٍ عِندَ الْیَهُودِ یَا اَحْمَدُ فَاصْبِرْ اِلَیَّ رَجُلًا عَلٰی شَفِیْقَتِکَ مِنْ اَجْلِ خَلْقِکَ

بَارَكَ ذَاكَ فَتَقَلَّدَ السَّيْفَ فَإِنَّ بَيْعًا لَكَ وَحَمْدًا لَكَ الْغَالِبُ وَبُورَكَ كَلِمَةُ الْحَقِّ فَإِنَّ نَامُوسَكَ
 شَرَّيَكَ مَقْرُونًا عَيْبَةً يَمِينِكَ سَهَامُكَ مَسْنُونًا فَلَا تَهْمُ بِمَنْ كَرِهْتَ عَنكَ كِتَابُ الْحَقِّ جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْقُدْرَةِ
 وَالْقُدْرَةُ لَيْسَ مِنْ حَيْكَلٍ فَإِنَّ دَانَ وَامْتِلَانِ لَا تَخْشَى مِنْ تَحْمِيدِ الْحَمْدِ لَقَدْ بَيَّنَّهِ فَعَمَلَكَ الْأَرْضَ وَرَقَابَكَ الْهَمَّ
 ترجمه می احمد جاری شد جهت بر لبهای توازن سبب برکت می دم بر تو پس جمیل کن شمشیر زیر که روشنی تو و
 ستایش تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آینه احکام تو و شریعت تو مقدار است به هیبت و است تو تیرهای
 تو نیز است و امت با جاری شوند در حکم تو نوشته است آورد اورا خدای تعالی از زمین تقدیس از کوه فاران
 و پر شد زمین از ستایش حمد و تقدیس و و مالک شد زمین را و گردنهای امتان را و مَوْضِعِ الْخَرَمِ مِنَ الزُّلُمِ
 أَيْضًا الْقَدْرَ لَنَكْسَفَتِ السَّمَاءُ مِنْ بَيْعَاءِ أَحْمَدَ وَامْتِلَانِ الْأَرْضُ مِنْ مَقَامِ تَرْجَمِهِ هَرَّائِنَهُ كَسُوفَ يَأْفَتْ
 آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از ستایش او و اهل کتاب همیشه از مولد و بخت و نسب و لغوت و شمائل
 نبی آخر الزمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوحی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و
 تقدیسات احتمال شرکت ابای مرقوم و منتفی گشته کلی مختص فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالم
 آن صفات را بر و منطبق بلکه مختص در و شناخته پاره در رقبه اقیاد در آمدند و برخی و عده انصرت و امداد و یرو
 معصوم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و انجاء قبل از رسیدن وقت بدار اقرار شتافتند و نیز در وقت تولد
 علایق که بظهور آمد و تکلم احجاز و اشعار و اخبار کاهنین و هفت هوالف جن و آواز آواز و سندگان و بانگ
 زدن امنام و شیاطین و هم چنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز
 ظهور معجزات و استجاب دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الاهی با و اتباع او میرسید و برکات
 و انوار که از و در عالم منتشر و باقی ماند و دلیل است تخصیص و گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در
 حق جبرئیل و قتی تمخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و ائین موحی الیه محض بر نمودن تصویر اومی شدند
 و کلام و نشان و لغوت و شمائل یا آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه می توانست کرد
 و این همه حقوق بدیهه البطلان اند و معذرت اشتباهت صوری در میان آن جناب و حضرت امیر متو اثر بخیرین
 از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غرض از این و با بیه طبعی
 خرافات او عاقلانند لایق غرامی و طنین ذیابی پیش نخواهد بود عقیده دهم آن که آنجناب خاتم النبیین است
 لایق بعد از جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابی و معیری و منصوریه و اسواقیه
 و مفضلیه و سبغیه که بپرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت
 و امامیه هر چند نظایر بجز نبوت آنجناب اقرار کنند لکن در پرده به نبوت امامیه قائل اند یا امامیه را بهتر و بزرگتر

از انبیا شمارند چنانچه در همین باب تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اندید که علی ذلک ما دواه الحسین یعنی محمد بن جعفر و القی فی الشواذیر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کُنتُ هِنْدَکَ فَاجَرْتُ بِسَیِّئَةِ اخْتِلَافِ الشَّيْعَةِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَنْزِلُ مُنْفِرٍ دَايَا لَوْحَدَانِيَّةٍ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَنَاطِلَةَ وَالحسنَ وَالحسينَ فَكَلَّمُوا الْآلَافَ دَهْرًا لَمْ يَخْلُقْ إِلَّا شَيْئًا وَآشَهَدَ لَهُمْ خَلْقَهَا وَأَجْرَى طَلْعَهَا عَلَيْهَا وَخَوَّضَ أُمُورَهُمْ إِلَيْهِمْ يُحْلُونَ مَا يَشَاؤُونَ وَيُجَرِّمُونَ مَا يَشَاؤُونَ تَرْجِمُهُ بُوْدَمِنْ نَزْدِ الْوَحْشِ پس سخن را ندیدم از اختلاف شیعه پس گفت اسی محمد بن سنان مدعی خدای تعالی همیشه بود تنها بوحیدانیت باز فرید محمد را و علی را و الخ پس درنگ کردند برادر و برادر پس فرید پیرهای دیگر بودند ایشان را پیدایش آن چیزها و جاری کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلائق بسوی ایشان حلال کنند هر چه خواهند و حرام کنند هر چه خواهند و ما دواه الکلیفی عن محمد بن الحسن المیسینی عن ابی عبد الله قال سَمِعْتُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ آدَبَ رَسُولَهُ حَقَّ حَقِّهِ عَلَى مَا أَرَادَ ثُمَّ تَوَضَّعَ إِلَيْهِ دِينُهُ فَقَالَ مَا أَيْتُكُمْ إِلَّا رَسُولُ خُذْفَةٍ وَ مَا نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ فَاسْتَهْوَا خَمًا خَوْصًا اللَّهُ يُنْظِرُ إِلَى رَسُولِهِ صَلَّ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ سَلَامٌ فَقَدْ خَوَّضَهُ إِلَيْنَا تَرْجِمُهُ گفتم شنیدم که می گفت امام جعفر صادق بر ائمه خدای تعالی آموزت رسول خود را تا آنکه رست کرد او را بر طریقهی خوست باز حواله کرد بسوی خود دین خود پس فرمود هر چه بدید رسول شمار این بگویند و هر چه بدید از ان پس باز نمایند پس هر چه حواله کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما و این هر دو روایت موضوع و مضمون و مفسری اند زیرا که حسین بن محمد از صفار وایت میکند و ماسیل را بیشتر در کتابها خود می آرد و قَالَ النُّجَاشِي دَكَّنَا أَصْحَابَنَا ذَٰلِكَ ذَكَرُوا أَنَّهُ أَوَّلُ الْعَيْنِ حُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَرَانِ مَا بَيْنَ صِفَتِهِ وَ مَعْمُورِ حَسَنِ مِثْلِي أَرْحَمُ سَمْتُ أَنَّهُ إِيَّانُ نَدَارُ رَوَايَتِ أَوْ جَارِ اِئْتِبَارِ بَايَدُ كَرْدُ وَ اِئْتِبَارِ كُنْتُمْ تَجْسِيمِ أَوْ رَاكَ نِيزَازِ اَمْتَرُ رَوَايَتِ مِیْكَدُ قَبُولِ بَايَدُ اَوَّلِ دَرِ تَفْوِیضِ اَمْرِ دِیْنِ بِهٖ بِغَیْرِ سَخْنِ سَمْتُ تَايَدِ گِیرِیِ چِهٖ رَسَدِ نَدِ سَمْتُ صَمِیجِ اَنَّهُ سَمْتُ أَنَّهُ تَشْرِیْعِ مَفْهُومِ بِهٖ بِغَیْرِ مِثْلِیِ بَاشَدِ زَیْرَاكَ مَنْصِبِ بِغَیْرِیِ مَنْصِبِ رَسَالَتِ وَ اِلْهَمِیْ گِیرِیِ سَمْتُ نَهٗ نِیَابَتِ خَدَاوَنَهٗ شَرَكِتِ دَرِ کَارْخَانَهٗ خَدَائِیِ اَنَّهُ چِهٖ خَدَائِیِ تَعَالِیِ سَلَالِ وَ حَرَامِ فَرَايَدِ اَنَّهُ رَسُولِ تَبْلِیغِ مِیْكَدِ پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبری شد او را عتاب چه است شد حال آنکه او را مواضع بسیار مثل اخذ غذا از اساری بدو تحریم ماریه قطبیه و اذن دادن منافقین و خلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر در انشائی بیان حکم به تقریب سوال سالیلی یا وقوع واقعه فی الفور بے انتظار است یا تخصیص فرموده مثل اَلَا ذَا خَرَدُ وَ ضَلَّ لِحْزِي عَنْكَ ذَا خَرَدِ

ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول و ملائکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملئ ثلثه است
تا با اصول اسلامیه چه رسد و مقصور به مخصوص بودن معراج را بنجامت الانبیاء الکار کنند و گویند که ابو منصور
عجلی بحسب خود در لفظه آسمان صعود نموده با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بر سر او دست مالید
در باب اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل القریست که اورا حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نمود و تکذیب فرمود از آن باز مدعی امامت برای خود شد و اقرار امامت و امامیه بایم مختلف
اند بعضی گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر بر
عرش دید بجهان الدجائی که جبرئیل مقرب را گنجایش مرافت آن جناب بوده باشد بفری را چه امکان که
شریک منصب آن جناب تواند بود و اگر در زمین بین آنچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم مفت مشقت این سفر طولی چرا میدادند مگر بصیرت او معاذ الله شکوری و شست که از دور
نمی توانست دید متسک این فرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المصالح فی خلی طویل ان
علیها کان لیکلة الخراج فی الاخرین و لکنه ذلوا من منکوبات السماء ما راکه السی
صلی الله علیه و سلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیح دیگر نزد ایشان
ان علیها کان علی ناقه من ذوق الجنة و یبدی لولاء الحمد فحواله شیعیته لالا اخر ما سبق له
قد سبق انما تعارضت اقطا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل شود
برای ولی و النسب همین است که این روایت ترا ترجیح دهند و امویه که فرقه السیست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت
پیغمبر در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر نسبت حضرت هارون بموئبی بود حال آنکه لفظ خاتم النبیین
حق آنجناب از امیر متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر
را رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مدت سنی سال در قید حیات بود و غزل بنی از نبوت محال عقیده
از هم آنکه لصوص قرآن و احادیث پیغمبر همه محمول بر محالی ظاهر و اند سبغیه از اسماعیلیه و خطا بیه و
عریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از حق
صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و خسروا ر شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره
با پیغمبر می دیگر که آنها را اجزای امام معصوم ندانند پس نزد این فرق اعظم تقلید که کتاب الله است قابل
ماند چنانکه سبغیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در وضیبت امام و وضو
رت از نا طین بحق که رسول است بدلی لک ان الصلوة تتکلی عن الفحشاء و المنکر و زکوة عبود
تزکیه نفس به معارف حق و کعبه نبی است و باب علی و صفاء و مروه حنین و حقیقات مردم اند و تلبیه

اجابت دعوت امام و طواف هفت گانه بکعبه عبارت است از موالات ائمه شیعه که فیما بین لفظاً بالشرائع می باشند
و شریعت سابق را تا آمدن لایق برپای می دارند و احتمال عبارت از افتاء اسرار رسمیه بسبوتی اعلان اگر بغير قصد
واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعی و نارمشقت تکالیف
برداشتن و عمل بطوبایر نمودن و قرائت و باطنیه نیز ازین قسم خرافات و نهیانات بسیار دارند و عمل بطوبایر را
دشمن اند و بلند اقل حجج و منسب اموال شان نمودند و مجر اسود را کنده بردند و او را بر خاک ییزی از خاک
زیر پای کوفه انداختند و همه اینها با بابت محارم و محرمات قایل اند و بر قریه اکثر اینها را انکار کنند و لعن نمایند
و باطنیه گویند که معصوم و معلوم و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلاثه است و زکوة ماه رمضان بیده
عمر است و خطایه و مضوری و عمریه و جنایه گویند که فریقین مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدو
شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بدو شمنی شان فرموده اند و مضوری و زرا می جنت را تا ویل
کنند با امام و نار را بدو شمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر و حمزه گویند که جنت لغیم دنیا و نار آلام دنیا است دنیا
را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع یا سدا این فرق را با و معنی این شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت
و عالمی را اگر اذ کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان جنگی می علف تیغ انتقام پرور و کار
گشته و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالى اذ انفقوا فتنه لا تصيبك الذین ظلموا منکم
خاصه عقیده سنی و هم آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین ملک را بر کس برسم رسالت نفرستاده و وحی
نازل نشده اگر چه بدون معاینه و مشاهده بلکه بمجر و سماع صوت باشد اما می گویند که حضرت امیر را این
منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول و وحی امیر من بود که رسول ملک را
مشاهده می کرد و امیر او را وحی شنید و صورت او می دید و ذی الکلیفی فی الکافی عن الشیخ الحدیث
علی بن اکی طالب کان محمداً هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ اللّٰهُ إِلَیْهِ الْمَلَکَ فِیْکَلِمَکَ وَ یُکَلِّمُکَ الصَّوْتُ وَ کَلَّ
بِرِی الصَّوْتُ ترجمه اینکه علی ابن ابی طالب بود محدث و محدث آن کس است که می فرستد خدا بسوی او فرشته را
پس کلام می کند با او وحی شنود او را و وحی بنی صورت ۴ و این همه از اکاذیب و مقربات این قوم است و معنی
مناقض است بر روایات دیگر از آنکه که در کتب ایشان موجود است از آنجمله آنکه حضرت پیغمبر فرمود ایتما اللّٰهُ
لَمْ یُکَلِّمْ بَعْدَی مِنَ النَّبِیِّوْنَ اِلَّا الْمُبَشِّرَ است و از آنجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل
فرموده بود و مضمون بخاتم ذهاب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب بامیر فرسایند و امیر حضرت امام حسن و هکذا
و هکذا الی الخ و بعد از این لایق برپای می کنند که یک خاتم را از ان کتاب فک نماید و بفرمود
آن عمل کند و علم آنکه از اهلان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوایان او از چرا

افتد و بحث در کائنات الہی محالست و طائفہ از امامیہ او عالمی صحت فاطمہ نمایند و گویند کہ بھرت زہرا بعد از صاحب
وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمہ نام نهاد و اکثر و قاطع آیت و قرآن است در آن منکوس است و ایما از
ہمان مصحف دوم را بر اخبار غیبیہ مطلع میکرد و مختاریہ از شیعیہ ادعای وحی بسوی مختار نفسی کہ حال او در باب اول گذشت میکنند
و سببہ از اسماعیلیہ و معتزلیہ و مخیرہ و مجلیہ صراحتہ معنی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اندک کما مر فی الباب الاول
عقیدہ چہارم آنکہ تکالیف شرعیہ بعد از وفات پیغمبر قطع نشده و نخواہد شد و مرہ و منصوریہ و میریہ از فرق اسماعیلیہ تجویز
استقاط جمیع تکالیف شرعیہ نمایند بحکم امام وقت چنانچہ ابوالخطاب کہ ناشی مہرست جمیع تکالیف را از تابعان
خود استقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و تبرک فرائض امر نمود و منصوریہ گویند ہر کہ با امام وقت
در خور و از جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت ہر چہ خواہد کردہ باشد زیرا کہ جنت عبارتہ از امام است
و بعد از وصول جنت تکلیف باقی نمی ماند و میریہ گویند کہ امر شریعت مفوض بحجہ وقت است استقاط تکالیف و زیادہ
و نقصان در آن بدست است حسن بن الہادی بن ترار بن المستنصر کہ در قرن پنجم از ہجرت بود و او را محبت
وقت میدادند استقاط تکالیف شرعیہ را مصلحت دانستہ حکم بتخلیل محرمات و ترک فرائض نمود و عقیدہ
بآنزدہم آنکہ امام را میرسد کہ حکمی از احکام شرعیہ را نسخ و تبدیل نمایند اثنا عشریہ بلکہ سائر امامیہ و میریہ
بآن رفته اند کہ امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیدہ الشیطان خلاف ظاہر عقل است زیرا کہ امام نائب
پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغیر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او
بود نہ نائب او و بدیہی است کہ امام بلکہ نبی شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی شرع لکم من الذین
ماد صوبہ نو حاتم و کل جعلنا منکم شیعۃ و من خوا جلا بجا و حق کسانی کہ لعقل تحریم
سایر و سوائت و دیگر مالکات و تحلیل میہ و امثال ذلک کردہ بودند عتاب بوجہ اعم کہ دیگران را ہم
شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون بنی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این
حاصل تواند شد کہ شرکت در الوہیت است نہ نیابت نبوت و متسک اثنا عشریہ نیز درین باب بر او ایاتی
حسید است کہ اختراع و افترا برائہ نموده اند منہما ما رد و قیل بن یابو یہ القتی مہن کی عبد اللہ
اللہ قال لعلنا اخبائین الاثر و لم فی الاثر فیل ان یخلق الاجسام بالقی عام فلو قد قام
قام اهل البیت و مرث الاخر من الذین اخبائتہما فی الاثر ل و لکم
یو و مرث الاخر من الیو کا حو ترجمہ شنیدم کہ گفت خدا تعالی عقد برادرستی
در میان ارواح و رازل پیش ازین کہ پیدا کند اجسام را بدو ہزار سال پس اگر قائم شوہما کم البیت و مرث
اگر داند برادر را از ان کس کہ عقد برادری شدہ است در میان دو کس در انفاق و مرث نسا و برادری را

که از روی ولایت است. دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعی چون بر عامه ناسل ندمی باید که منوط باشند بجلالان نظام و امور طبقه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم لشیری بد ریافت آن توانا نرسید و مواخاة از بی که این میت محین را با کیست و مکان او کجا است و عدد و خوان کذا می که چند اند و مراتب آنها در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محبوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد و چیزی است که بوجه من الوجوه عقل آنرا درستی یا بد و لغض نام د به فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم به دست المال فسطاط شوند

باب ششم در امامت

باید دانست که اول مسائل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجبست که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروع و ممد و معاون باشند زیرا که جمعی انسان است که هر فردی برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شایع اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان ننموده تا از بی انتظامی و مناد ریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند همینست آئین شریعت که در امور چهلجه انسان خود مقصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعت میکنند مثلاً در امر نکاح اوصاف منکوه که چنین و چنان باید و شرائط نکاح را که شهادت و کفارت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلاً متعرض نشده اند و علی بن ابی القاهر در جمیع معاملات بلکه در امور دینی نیز فرموده اند که فاستکوا اهل الذکر ان کنتوا تعلمون و تعیین مجتهدین و علما اصلاً نکرده اند آری اگر شخصی را بخوبی بغیر قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد و بغیر از طریق وحی یا از راه فراست و تتبع قوانین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود و لولم یکن نور شد چنانچه در حق خلفائی اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجبست حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجمیع حیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک و البسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب نمی شود که واجب بر ذمه او است نه بر دیگری مثلاً وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است

نه بر ذمه خدا پس لقب امام که مقدمه واجبات بسیارست و آن همه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب
 باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر بنا بر نظر کنیم و معلوم توانیم کرد که لقب امام از جانب خداست مقصود بسیارست
 زیرا که آرای عالمان مختلف و خواست نفس ایشان متفاوت پس تعیین شخصی بلکه انتخاب چند را می تواند
 در جمیع از منتهای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و تخریب عظیم امامت و غلبه متعطلین و دخول فتنه
 آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خالیف و محقق بودن آن اشخاصست چنانچه در حق
 جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع است پس لقب امام را لطف گفتن و آن را بر ذمه خدا واجب
 دانستن معنیست که عقل سرسری آنرا یا ورمی کند و بعد از تأمل هرگز تجویز نمیکند و اگر لقب امام را لطف باشد
 بشرطی باشد که امام را تأیید و اظهار غلبه و کثرت مخالفین و معاندین نیز هر چه باشد و الا فاسدی که مذکور
 شد دست بگیرد و چون تأیید و اظهار امتداد در میان نیست لطف بودن آن صحیح مخالف عقل است و آنچه
 بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطف است و نصرت او و تصرف دادن او لطف و
 است و عدم تصرف ائمه از جهت فنا و بندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافه و تمذیب نمودند که بجان خود خفا
 شده از اظهار امامت بهلوتی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از امام از و نشان
 پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوراختن خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قیامت لازم می آید
 و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا است آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفایت مستطوره اند پس در حق
 جواب است آنحضرت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف
 و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت مقصود فاسد کثیره حالا بر ذمه جمیع نیست که آن مفاسد را دفع کند
 و الا بیوده سرانی کرده باشد و درین جواب مع آن مفاسد را مطلقا تعرض نکرده و آنچه گفته است که بندگان
 ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ کس از مؤمنین اهل سنت شیعیه خصوصاً زیدیه و واقفیه و اهل
 و افطحیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشند و نیز اخافه که موجب
 استتار است اخافت قبل است و در حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه با اختیار
 خود می میرند و چون موت ایشان با اختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل و جرم ندارد چنانچه این قاعده
 را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و یابی علیه برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر امر الهی
 چیزی نمیکنند پس لابد احتفاء ایشان نیز با امر الهی خواهد بود و چون امر الهی احتفاء آمد و آن احتفاء قریب
 هزار سال کشید و دین و ایمان بحدی در هم و بر هم شد که اصلاً اصلاح پذیر نماند و دیگر لطف را چه گنجایش
 و نیز گوئیم که اگر احتفاء بنا بر اخافت با امر الهی واجب باشد لایم آید که انبیا و اوصیا که مستتر محقق نشدند

تبارک واجب باشد پیش حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب
یا مباح شد باز هم آید که جماعه مختلفه و متفرک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای منسوب یا مباح
کرده باشند فَعُوْا لِنَفْسِکُمْ اَلَّذِیْ لَیْ و اگر امر الکی مختلف آمده در حق تائیین بطریق ضرب یا اباحت و در حق مستزین
بوجوب و فرضیت لازم آید که حد تعالی ترک صلح کرده باشد در حق احد الفریقین وَ هُوَ الَّذِیْ کَانَ عَلٰی سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰی وَ نَبِیُّکُمْ
که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود و در حق ائمّه کرام من کان الاَیْمَةُ یَمُوْذِقُوْنَ بِالْحَبِیْرِ اَرْحَمُ
و اگر از ایذاء بدنی است لازم آید که امر فرار از عبادت مجاهد و اجر خیریل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل
اذیت و مشقت در راه خدا ایراد دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلمة النبوة
حال آنکه ائمّه از اعاظم عبادان و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص
اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را یقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم نزد
بعیثکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تحریف و تکذیب
مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت اندای ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با ائمّه باطنیین
خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فحشه پیش از خدا ترسانیدند بلکه لوث به قتل و خون رسانیدند و
آنها ترسیدند اَمْسَ بِالْمَعْرُوفِ ذُنُوبِیْ عَنِ الْمُنْكَرِ سَجَّاءُ و رند حال آنکه آنها را طول عمر خود معلوم
بنود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اَدَاةَ الْاِجَابِ وَ طَلَبَا لِرَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالٰی لا بدن و مال و عرض خود
را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریفی مرقش در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمّه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند
متنبه شده گفته است که فرقه است در میان صاحبان مان و در میان آبایی کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی
قائم است و صاحبی و شان و قهار اعداء و منتقم از مخالفین و فریل ملک و دولت آنها است پس او را
خوفی است که دیگر آنرا نبود کلامی است شبیه به ندیان حجابین یا خرافات بجا بین زیرا که خوف قتل خود
النبی منتفی است لِأَمْرِ مِرَّآ و او را یقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم
خواهم نمود و امامت نماز و خواهم کرد و با دجال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم رسانید
و انتقام واجبی از اعداء خود و اسلاف خود خواهم گرفت بعد ازین همه خود بخود متف الا لف خواهم مرد پس
این موجبات امن و اطمینان را بخاطر می آورد و بوعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حال آنکه
آن بوعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام است النبیه علم مآکان و مَا یَكُوْنُ
حاصل خواهد شد و الا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او
هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمانان

که ظهیر الدین یار، لکڑاواک تین یکمزد و دو صدان هجرت می باید بگذرد و بعد از آن علامات قیامت شروع خواهد شد
و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سر صد خواهد برآمد و در اواسط آن و قریب خروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله
از آن و او را بر سایه خواهد که در نه سر راه بهر من رای و منج او حرم شریف مکه است نه سمرین رای و دعوی امامت در
چهل سال خواهد کرد و نه در حالت صغر و نه در آوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرد
بر آید و در وقتی از اوقات مردوم را در رنگ علما و مشایخ و عوت بدین و احکام شریعت باند و خوارق عادات و
معجزات بنماید یقین است که کسی تعیض حال و نه اید بود و الا شیعیه که بل و جان خواهان این رفتارند و از خدا این
برادر میخوانند و نیز او را خبر سیه باشد که باقیه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناسیه دعوی میکنند
که مهدی موعود جعفر صادق است و منظور میگویند که موسی بن جعفر است و این دعوی در تمام شتالغ و زالی شد و هیچ
کس دنبال کی ازین نریز گواران بابت مهدویت نیفتاد و نه ترسانید و او را چرامی ترسانید و سید محمد جوینوری در
هندوستان ببانگ بلند دعوی مهدویت نمود و جماعه کثیر از افانده و کن و راجه پوتان خود را مهدوی لقب کرد و اقام
او کردند و بجای آنها را قتل و سیاست نکرد و ضعیف و تمام الله از هجرت خیر الشیعه که دعواتین و خراسان تسلط
صغویه بود و در کن سلاطین بهمنیه و عا دل شایعیه که در نهایت سرتبه غلبه شیع داشتند بهر رسیدند و در هند و
هند و بنگاله در آن عمه که سلطنت بهانگیر بادشا بود و یونو بهان بیک و اقارب او مدعی سلطنت می کردند و بر
مردم عراق و خراسان بودند و ز او امر او صوبه داران و زمین ندریب نکرده و داشتند اوقات اجر از دست داد
و خروج نه فرمود و اولیا و خود را محض نیاید و همه از خاندان ما و الله او قیامت مردم از فائده و لطف محروم
داشت و او را چه ضرر بود که اول الطریق تکفیر در بخارا و هم قندیا در اسلامبول ظهور نماید که خوف این مردم
باشد این همه اقطار و سیه و ممالک فسیح چه بر روی تنگی می آید و آنچه شراف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا ابر اولیا و خود
ظاهر و از امداد خود مستر بود و چون امر ظاهر شد از دشمن و دوست بهمان شد تا دو کسان نادان خبر
او را فاش نکردند و موجب غلایند دشمنان نشوند کلامیست که ناواقفان فن تاریخ را بان فیر توان داد
و واقفان این فن استنزا و مستحرمی نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن
الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانه در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در آن زمان و بغداد
و سمرین رای بزرگان خلایق افتاده باشند یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این و غده بخاطر رسیده باشد
غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند که هفت
این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ انهم به نبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و
چنان پیدا نشد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند و حاشا و کلام معینه غیبت

بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه
 متفرق و منقطع شده بودند و ولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفله چهار پنج ساله ادعای امامت نموده
 و مجرب و بر وفق دخی ظاهر شده و ملوک و امرا، آنوقت او را تکذیب و تحویل نموده در پی انبای او افتاده جای
 جاسوسان تعیین کرده و یکی مرگ گیر یا دسی این کار ساخته باشند تا قبرها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا
 و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تحسین عمل آورده باشند در آن صورت عذر
 اختفاء و غیبت کبری مسموع می باشد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب انبای آن امام عالی مقام نبود و مثل زمان
 دولت صفویه بلکه از که تمامه بمکان بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را تثار
 مقدم بیا یون آن محبوب و دانا نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد دهند و فریاد و فغان کنند که اسی
 امام زمان لفریاد ما رس و ما را بیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت وعد و بیش از ریگ بیابان و
 بیگ درختان باشند بتو هم چندی از او باش و تو آینه و رویه این قدر جبین نمودن و هرگز خود را ظاهر
 نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ماضی در دستر و اختفا کوشیدن منافی مقصد است که سراسر مبنای او بر غیبت
 و دلیری است خواهد بود با وجودی که اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خود شد با قطع است و نیز امام
 علم ما کان و مایکون نزد اثنا عشریه ضروری است پس اینهمه شتاق و فرق شیده در بلاد عراقین و خراسان
 و هند و سند خصوصا بلاد یوزب و بکاله و دکن و لکنو و فینز آبا و مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت
 افواج و پلشن های و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب که محققان و مخلصان او دارند
 نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مخفی داشتن بتو هم آنکه مبادا مثل میز را منظر مرحوم کسی بدینا قصد
 کشتن من نماید که مرا نتواند کشت که قدر نیست بر چه چیز حل توان کرد و در هر امت و دهر دین صالحان و
 انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه بهتک عرض و نقصان بدن
 و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلا کشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد و محبت خود ساخته
 و دستار و اختفاء و فرار اختیار نکرده **قوله لعل الله یحیی قاتل معک و یتو کثیرا کما و هتک**
لما احصا بکم فی سبیل الله و ما ضعیف و اما استکاموا و الله یحب الضامین
 ترجمه بسیار بودند از پیغمبران که جهاد کردند همراه او خدا طلبان بسیار پس هست نشدند از آنچه رسید
 ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند و التماس نکردند و خدا دوست میداد و صابران را ۴ حالا آنکه
 موت شان با اختیار شان نبود و لعل عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجبانب
 امور دین است که شیعه قاطبه خزن صدیق اکبر که بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و منکران

وَاللَّهُ يَخْتَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ بَكُوشِ بَخُوشِ نَرَسِيدِهِ مَحَلِّ لَعْنِ اِمْنِ كَرَفَتِهِ وَدَلِيلِ جَبْنِ اَوْ قَرَارِ دَادِهِ اَنْدِه
 این خوف نشاید که بر اهل زهد و جبن آن طرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند
 که جمعی کفر خرن چیزی دیگر است و خوف چیزی دیگر و جبن چیز دیگر و این هر دو قَالَ ابْنُ الْمُطَفَّرِ لِحَدَّثَنَا
 لَا يَتَحَقَّقُ إِلَّا مَسَامَةً وَفِي الْوَأَقِعِ جَبْنِ بَسْتِ كَمَا مَقْصِدِ اَمَامَتِ اَزْوَاجِ مَحْصُولِ بَنِي اِسْمَاعِيلَ اَمَّا خَرْنِ بَلْغَا
 رَانِ اَزْوَاجِ اَسْتَحْقَاقِ اَمَامَتِ وَدَرِ اَفْلَدَنْ تَبِشَهْ بَرِ بَايِ خُودِ زُورِ بَسْتِ دَعَا اَلْاَحْبَادِ اَيُّوَنَ كَلْمُفَقِّهِ مِنَ
 اَلْاَمَامَةِ عَنْ اَبْنِ كَثْرَةَ الشَّامِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اَيُّوَحْمَرَةَ قَالَ لِي عَلِيٌّ
 بَيْنَ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَكَيِّفًا عَلَى الْحَايِطِ وَاَنَا حِينَئِذٍ مُتَفَكِّكًا اِذَا دَخَلَ عَلِيٌّ رَجُلًا حَسَنًا
 الْبَيَّابِ طَلَبْتُ الرَّاحَةَ فَتَطَرَفْتُ وَجِهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حَزْنِكَ قُلْتُ اَتَخَوَّفُ
 مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ اَحَدًا خَافَ اللَّهَ فَلَمْ
 يَنْجِهْ قُلْتُ لَا قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ اَحَدًا سَأَلَ اللَّهَ فَلَمْ يُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ اَرَ قُلْتُ
 اَحَدًا فَبَعِثْتُ مِنْ ذَلِكَ فَادَّيْقَابِلَ اَسْمَعُ صَوْتَهُ وَكَأَنِّي اَسْمَعُ يَقُولُ يَا عَلِيُّ هَذَا اَلْخَضَعِيُّ
 تَرْجَمَهُ بُو دَمِنْ تَكْلِيهِ بَرْدِ بُو اَرِي وَمِنْ مَخْرُوجِ وَتَفَارُ بُو دَمِنْ نَاكَاهِ دَرِ اَمْدِ بَرْدِ مَرْدِي خُوشِ بُو شَاكِ وَخُوشِ بُو
 اَبَسِ نَگَاهِ كَرْدِ دَرِ رُويِ مِنْ بَارِگَتِ چَهِسْتِ سَبَبِ خَرْنِ تُو كَفْتَمِ مِي تَرَمِ اَزْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ كَفْتَمِ اَمَامِ اَبَسِ خَنْدِه
 كَرْدِ بَارِگَتِ اِي عَلِيَّ اَيَا دِيدِي كَسِي رَا كِه تَرَسِيدِه بَاشَدِ اَزْ خَدِ اَبَسِ اَوْ بَنَاتِ نَدَادِه بَاشَدِ اَوْرَا كَفْتَمِ نَهْ كَفْتَمِ اِي
 عَلِيَّ اَيَا دِيدِي كَسِي رَا كِه سَوَالِ كَرْدِ اَزْ خَدِ اَبَسِ نَدَادِه بَاشَدِ اَوْرَا كَفْتَمِ نَهْ بَارِ نَگَاهِ كَرْدِمِ اَبَسِ نَدِيدِمِ بَرِشِ رُو
 خُودِ كَسِي رَا اَبَسِ تَعَجِبِ كَرْدِمِ اَزْ اَبَسِ اَبَسِ نَاكَاهِ كُو نِيدِه اَلِيسْتِ مِي شَنُومِ اَوْرَا اَوْ نَمِي بَنِيمِ وَجُودِ اَوْ مِي كُو يَدِي
 عَلِيَّ اَبْنِ خُفَرَسْتِ وَدَرِ اَبْنِ چِرِ چَنَدِ فَا نِدِه حَاصِلِ شَدِ اَوَّلِ نِيكِه خَرْنِ وَخُوفِ اَعْدَا اَمَارَتِ جَبْنِ بَسْتِ وَالاَحْقَرِ
 سَجَادِ اَسْتَحْقَاقِ اَمَامَتِ نَمِشَدِ بَدِيلِ مَا ذَكَرَ الْحَجَلِي هُوَ بِاطِلٍ يَا اَلْاَوْجَهَا كَيْ دَوْمِ اَنَكِه اَمَّةِ نِيرِ
 وَرِجْفِ اَوْقَاتِ مَحَاجِ تَذَكِيرِ وَتَنْبِيهِ وَارْشَادِ خُفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُو دِه اَنْدِ خُفَرِ اَمَنْصَبِ تَذَكِيرِ وَتَعْلِيمِ وَتَنْبِيهِ اِمِيهِ
 حَاصِلِ بَسْتِ اَبَسِ اَفْضَلِيَّتِ اَمَّةِ بَرِ خُفَرِ ثَابِتِ نَشَدِه وَخُفَرِ اَلْاَجْمَاعِ مَفْضُولِ بَسْتِ اَزْ اَبْنِيَا مَثَلِ سَائِرِ اَبْنِيَا بَسْتِ
 اَبَسِ اَفْضَلِيَّتِ اِمِيهِ بَرِ اَبْنِيَا نِيْزِ ثَابِتِ نَشَدِه وَانْجِه اَزْ حَكَايَتِ غَارِ وَاسْتِتَارِ بَسِيدِ الْاَبْرَارِ اَزْ خُوفِ كَفْتَمِ دَرِ اَبْنِ
 مَنكُورِ كَرْدِ اَبَسِ كَلَامِ بَسْتِ اِي مَوْقِعِ زِيرَا كِه اسْتِتَارِ وَاخْتِفَايِ بِي بَنِيمِ نَهْ نَبَا اِبْرَا خَفَايِ دَعْوِي مَبُوتِ
 وَكَلَمَنْ دَعْوَتِ بُو دِه بَلْكَه اَزْ جَبْنِ تَوَرِيهِ دَرِ حَرْفِ بُو دِه كَفَارِ بَرِ مَقْصِدِ اَوْ مَطْلَعِ نَشُونِ دَوَارِ هِجْرَتِ مَالَعَتِ
 تَمَانِيدِ وَسَرَا نَكِيرِ نَدِ اَبْنِ هَمِ تَا سَهْ شَبِ بُو دِ چُونِ كَفَارِ اَزْ تَخْفِصِ وَتَقْشِشِ سِي شَدَنْدِ فَلَاشَانِ نِيَا فَنَشَدِ
 اَبَسْتِ طَبِيعَةِ مَنُورِ هِجْرَتِ فَرَمُودِه وَابْنِ اسْتِتَارِ وَاخْتِفَارِ مَقْصَبِ طَبِيعَةِ اَبْنِ بَسْتِ وَاخْتِفَا كَرْدِ اَبْنِ دَنْ بَرِ خُفَرِ

تحمل توان کرد و دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختصار سفر کدام یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد
 انیک کتب سیر و تاریخ طرفین موجود اند و اینها و مشتقاتی بدنی و عرفی که از دست کفار نگون سار آید
 نرسید و اظهار کلمه الحق هیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر از نیمه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده
 نمی تواند ماند و در میان اختفای که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفای که لازمه آن گمنامی و مخول ترک
 دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا شب کاری کرد که بنی و بن معاندان بر کند و سود و مواظبت را منتها
 مضاعف ساخت پس اختفاء کذا فی خود از باب تدبیر است و چیل است که از باب غم و خروج در ابتدای امر محل
 می آرند و اثر استبرین اسباب تیمم را و خود می شمارند نه اختفای که بر غم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که
 صحیح از آن چنین و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت در از کدام فرق را
 با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای است شش سه صد سال و عوض غار و نور
 سر دانه سمرن رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار ایمان کاشان و بجای الفضا بنمیر شیعه
 فارس و عراق که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر الفضا زیادت دارند و در خواست میکرد که من درین مهلت
 چه و مال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد و اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این رنج را
 هم میکردند که رتبه امام دون رتبه بنمیر است قیامت نیست که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد
 اسلام در بنمیر شیخ درآمدند و شهرهای وسیع با فضا در دست او لیاری است که هر یکی از آنها رشک جابریا
 و جالبقا و حیرت بود و در امت و الفضا و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ نهیب را این قوت حاصل نیست
 باز هم میل خروج بلکه خیال ظهورند و روز بروز در دست و اختفا ترقی میفرماید ازین امام دشوار پسند که
 امت را در اول تکالیف تحمیل مالا لطیف می کند چرا که کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنابرین امور
 شیخ الشیعه المتأخرین مقدار صاحب کلمه الخرافان طریق شریف مرقضی و دیگر متقدمین را گنایسته راه دیگر میبود
 و گفته که انما کان الاختفاء علیکم ثم استأثرت الله تعالی فی علم الغیب عیناً و غیره
 حسنین نیست که بود اختفا برای حکمتی مخصوص شده است آنرا خدای تعالی در علم غیب نرو خود و وظایف است که
 این او عاجز و جبروت و بر هر چیز که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمه استأنذ
 ه الله لعل فی علم الغیب فلا ینبذ اللطف فی شفاء من الاشیاء مثل یعدش
 المثل فی نصیب اکامام فعیق لک شاید درین خبر حکمتی است که مخصوص شده است او را خدای تعالی
 در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف در هیچ چیز از چیزها مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و کذا
 آن و بسبب این احتمال بیشتر کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که معنی اوله ایشان بر همین حرف است

که فلان امر پس است و اللطف و اوجب علی الله تعالی این بحث را نیک تامل بایم کرد و درستی
و یازون این فراق درین لجه مرد آزمائی باید دید و از انجا که بال عقل و حکایت ایشان بی باید بود و الله فوق
الحق و هو یحکم فی الشیثیل عقیده دوم آن که امام بایک ظاهر باشد نه مخفی نه بهیچ اسبنت همین است که ظهور را
شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس بر
آنکه عرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجنیه جیوش و عساکر و حمایت بینه اسلام و محافظت
انتظام و اعلاهی شعائر شیخ و اسلام و تنفید اوامر و احکام و سیاست مردم بر قیایج و اتمام و معین عمال و قوام
حاجین امور بدو ان ظهور امام و فلیه او و قهر او بر مفسدین و القای رعایا و در دلها و اقبال دولت او میسر نمی شود
و اگر این خیر حاصل نشود پس نصب امام و عدم او بر ابر است و بحث محض در کارخانه خدای محمل و اشتراط
ظهور در امام بعدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را امیدالتند چه جای اهل ملل فردوسی
شاهنامه او را نقل میکند نه نرسید بر پلوی تلج و تخت + بیاید کی شاه فرخنده تخت + که باشد بر وفه و ایر
بتا بزرگفتار او بخردی و الاخر ما قال و اما نقل فی کتاب قول له تعالی و عذ الله الذین امنوا
منکم و عملوا الصالحات لیستقلن فیهم فی اکثر من الی قول له لیبدلنهم من بعد
حق و هم امنوا و قول له تعالی الذین ان مکناهم فی اکثر من الی قاموا الصلوة
واستوفوا الزکوة و اصروا بالحق و هم و کما حق اعین المنکر
پس معلوم شد که عرض از استخلاف تکلیف دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و عیاد
و تحصیل زکوة و صدقات و تنفیذ آن بر فقرا و امرا بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحکام کتاب
الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور می باشد و حق له تعالی و البعد
لنا ملک القائل فی سبیل الله معلوم شد که جبا و فی سبیل الله مقصود از نصب یا و شاه است و قول له تعالی و جعلنا
ایمنا یجمل ذلک امرنا اما صلی فاعلم شد که هدایت مردم و ثقتنای مخالفت اینها ناگوار کردی
و بران صبر و زبیدن از لوازم امامت است و قاعده عقلیه که الشیء اذا خالفت مقصوده لغیا
ترجمه هر چیز چون خالی شود از مقصد خود نفوس است و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشیء اذا ثبت انثبت
یکوا لوجه و من اقوال العزیز ما صحیح عن امیر المؤمنین بیل قولنا تر حنه الله قال
لا یلک للناس من امیر یترافا یرید یحل فی امره المؤمن و لیستقیم فیها الکافر و یدیک فیها
الکلیل و یام فیها السبل و یؤخذ به الضعیف من القوی حق بتریم و لیستقیم من فاجر و لا یجمل
ترجمه گفت چاره نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر بایک عمل کند و حکومت موافق و بهر و باید

در آن کافر و سید و شود و در آن حکومت تا اجل و مامون شود و در آن حکومت را بها و گرفته شود برای ضعیف
 حق از قوی تا رات یا بدینک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان است و نزع البلاغت و این کلام را
 بر لقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نزع البلاغت مذکور است که قاله لثامن حج حوکل الخوا به کلام امیر علیه السلام
 گفت این کلام را و قیتکه شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست و در مقابله خوار که امام محل لقیه بود عقیده
 سوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتناب و ضرورت نیست و نه امتناع صدور گناه از او شرط امامت
 است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصریه صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است نسیب
 اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل معنی امتناع صدور
 که خاصه انبیا است شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتابی است که است امثال کتاب
 فقوله تعالى ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا پس طالوت امام مقرر از الطاعة بود و نصب
 الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخر با معامله که با حضرت داود و در عدالت اوقع میکرد و هم جای عصمت
 و قوله تعالى اني جاعلک فی الارض خلیفة لک پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع
 معصوم گناه شده و قوله تعالى لا یصلحوا لکم ربکم فقولوا و این قصه و زمان امامت و خلافت بود و در زمان
 نبوت بلیل قوله تعالى انکم اجتیباه و ربکم فتاب علیه و هدی و اما احوال البعثه فقد
 سبق انفا چنانچه گذشت فقرب ما فی فهم البلاغت من قول امیر المؤمنین کأنزل للناس
 من امیر بر او فلیحی الی اخره و نیز در کافی کلینی بر روایت صحیح مروی است که حضرت امیر بیا را ن خود می فرمود
 که لا تکفوا عن مقالته بحقی او مشهور و بعد از فانی کست امیر ان اخطی الی اخره و سببی نقله الله
 تعالى فی باب المطاعین و شیعه را نیز رسیده فرموده حضرت امیر و بر مشورده دنیا وی حمل نمایند و از قبیل
 انکم اعلم بامور دنیا کما انکم انذیر لکم حضرت امیر و لفظ فرموده است عن مقالته بحقی او مشهور
 بعد از اگر لفظ امیر را بر این معنی حمل نمایند دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول و غیره
 از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن بن علی یبکی النکاهة لما کان
 من اخیه الحسن بن صلیه معاویة و یقول لو جزانی کأن احب اکت مما فعله لخی
 ترجمه اظهار میکند و ناخوشی از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شوونی
 من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد و برادر من و چون احد المعصومین و دیگر را خطیه کند خطای
 یکی از معصومین ثابت شد که لا یمکن التوفیق بر این محال بودن اجتماع نقیضین و نیز در صحیفه
 کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی است ثابت است قد علم ان الشیطان عنانی فی موطنه و ضعیف البصر

یقولون انما سئلوا عن ذلک لی دنا علی نفسی لک ترجمه گرفته است شیطان زمام من در بیگانی و منیت متین
 و من فریاد میکنم از بگفتگوهای او با من و از مطیع شدن نفس مرا به او و ظاهر است که این کلام بر سر دو تقدیر صدق و
 کذب بنا می‌گردد و چون متسکنا بیده و اسماعلیه دین عقیده محض تشبیهات عقلیه است ناچار آن تشبیهات را نیز
 وارد کنیم و بر محل تخلیط خبر وارد سازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که موجب نصب امام جواز خطا
 برت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا جائز باشد متعین شود بامام دیگر ^{فهل یجوز} ^{الغیر الثانیة} ترجمه بیاشیده
 و کشیده تا غیر ندایت گویم لکن مسلم که موجب جواز خطاست بر اغراض مذکور انداعنی تنفید الاحکام و دار المفاسد و حفظ
 بقیة الاسلام و در حصول این اغراض صحت ضرورت اجتماع و عدالت کفایت میکند و چون بر او بر مقلدا و
 در صورت خطا و اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سألنا لکن لا نسلم التسلسل
 بل یشتهی الی التبع للعصوم و لا یتفق بسلسله اخذوه و اقلدایه سألنا لکن این شبهه نقض است
 بجهت جامع شریعت و آنکه نزد امامید در نیست امام نایب امام است حال آنکه معصوم نیست بالا جماع پس خطا بر او جائز باشد
 فما هو جواز یتم فیه فحسبنا انما شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی خطا جائز باشد
 حفظ شریعت چگونه تواند نمود و گوئیم لکن مسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شریعت است و مفدا و امر و نواهی و حفظ
 شریعت و البته بوجوه علم است قوله تعالى و الذبایین و الاضایع ما انصفظوا من کتاب الله و کانوا
 علیک شهداء ترجمه بزرگان و عالمان سبب آنکه گمیان شده بودند کتاب خدا را و بودند بر تو
 شاهد و قوله تعالى کونوا اذبا نیتین بما کنتم تعلمون الکتاب عا لکنم تکذبون ترجمه
 شوید راستان بدان دستور که بودید شما تعلیم میکردید کتاب را و بودید که درس میکردید و نیز در زمان قدرت امام
 چون امام شریعت نزد امامید نیز بوجوه علم است همچنین و نیست او بلکه در حضور او نیز باشد کال این تلخیص
 الحلی فی کف کسول الکرامه ان حصل یثنی الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فثنی
 من الزمان الوصی اخر حفظ الله تلك الوصیه بحال الوصیین ترجمه اگر حاصل شود در میان امام که متصل
 بنی است و آن بنی متصل بنجد است فاصله از زمانه با وقت وصی دیگر محفوظ دارند خدا آن وصیت را بر دمانی از
 مومنان سألنا لکن امام حافظ شریعت است کتاب سنت و اجماع است و بنفس خود بالذات و درین امور
 خطا جائز نیست و آنچه وای این امور ثلثه است مجتهدات است و اخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرر رساند
 لکن این شبهه نقض است بجهت نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالایامه
 و این هر شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود حکمت امن از خطا باید که در هر قلمی
 بلکه در هر غیری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن نمیتواند شد زیرا که مکلفین

در مشایق ارض و مغایر آن منتشر اند و هر یک بمجاوات خود گرفتار حضور همه نبرد امام از محالات عادیست
و اگر امام در هر قهری ناپی را نصب نماید پس حکم فقدان عصمت خطا بر آن جائز خواهد بود و بسبب مسافت امام
بر آن خطا مطلع نمی تواند شد خصوصاً که حوادث یومیه و وقایع غیر قارعه که تا تدارک خطا کار شده میرود و هم علی
در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که مطلع شد پس تنبیه بر آن خطا نمی تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول
را عصمت لازم نیست پس مأمون نباشد در خطا و خطوط جعل و تبلیغ جاریست و احتمال خطا موجود و معذرت آنست
ما فهم را در امام از عبارت کتاب تفسیر رسول اخیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همیشه خطا
پس من از خطا بغیر نصب مضموم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب و بر دوش مکلفین واجب است که وقت حاجت و وفق مصلحت الوقت
یکه را از خود رئیس عزل و نصب تعیین آن رئیس مفوض بصواب دید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور که
نواخته را بنیاد انداخته طوطا دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعی و نصب هم بدینست
و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اعراضی که در نصب امام منطوقست ضایع خواهد شد و اگر نفس آکی در حق مکلفین کافی
می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی شد و حدیث پنجم چه نقصان نصب امام برای همینست که در احکام شرعی
مساهلت در اندازد و طوعاً و کرهاً مردم را از جلوه غم و غمیت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در حمله احکام
شرعی داخل می شود مثل سایر احکام محل مبادهند و مساهله میگشت پس صلح در حق مکلفین همینست که تعیین
رئیس عقل ایشان و گذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجبست پس مبادیکه منصوص باشد از جانب
و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس از آن جهت که حقتعالی جایجا در حق
فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید فَجَعَلْنَا هُمْ اَیْمَةً وَرُفْدًا لِّتَجْعَلُمُ اَیْمَةً يَجْعَلُهُمُ
الَّذِينَ لَا يَنْتَوُونَ مِنْهُمْ يَفْرِيدُونَ فَجَعَلَكُمْ مِلَّةً كَمَا كُنْتُمْ كَمَا كُنْتُمْ اَحَدًا مِنَ الْعَالَمِيَّتِ وَنِيْمِيْهِ يَافِ
وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْاَرْضِ وَدَرَجَاتٍ فِي الْاَرْضِ وَدَرَجَاتٍ فِي الْاَرْضِ وَدَرَجَاتٍ فِي الْاَرْضِ وَدَرَجَاتٍ فِي الْاَرْضِ
اهل جلال و عقدا آن فرقه بالحق و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می گردند یا بشوکت و غلبه مسلط میشوند و همه در امانت
و اقیاندا و می در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همینست که امدتعالی در دلهای
مردم آنقدر ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد و القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتایید آسمانی و اقبال غیبی و ا
بر خلاق مسلط کند اگر اولیا قتلین کار دارد امام عادلست و الا امام جابر عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند
افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طائوت راجح تعالی نبض خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت ثمویل و حضرت داود و
بودند و بلا شبهه از افضل آری اگر نصب پسین بیت اهل جلال و عقدا باشد می بایکد افضل کنند و ریاست و شرف را در

و در خلافت برجا قید فی الامن کر نموده کیستند گفتند فی الامن و جعلکم حلفاء الا که من هو الایمان
 جعلکم حلفاء الا که من هو الایمان و حضرت امام حسن با معاویه ترک خلافت با وجود یک استخلاف
 این امر و الوقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالفین استحقاقی ظاهر نیست که حضرت امام و آن
 که زمان خلافت فتنی شده و وقت با دشمنی کرده و دوره ظلم و ستم و سیدیه اگر من مقصدی ریاست خواهم شد
 چون مقصد نیست منظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عداوت در میان خواهد آمد و مصالحی که در امنیت ملحوظ
 نظور اند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست الوقت کناره گرفت و تفویض امر معاویه بنمود که لائق ریاست
 الوقت بود و این صلح و تسلیم محبت قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جا بنابرین
 بودند و یکدل و یکسر و در نصرت امام ساسی لکن چون مدت خلافت که کلی سسی سال بود و فتنی شده بود ترک این امر
 فرمود و آنچه صاحب حال از امام بقل کرده که روسای لشکر امام با معاویه در ساخته بودند امام را بالیقین حال
 نشان معلوم شده بود که اینها را ده فاسد می کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند از محض است
 زیرا که خود در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که آنجا فرمود انما فعلت ما فعلت لثقتا علیکم
 ترجمه خیر این نیست که کردم آنچه کردم از اراده فتنه بر شما و در خطبه دیگر که شریف مرتضی صاحب الفضل هر دو
 آورده اند ثبت است که حضرت امام فرمود لعلکم انتم من المصلحین بینک و بینک معاویه ان معاویه قد ناذر عقی
 حقله ذو که فتنه الصلح لکم لکم و قطع الفتنه و قد کنتوا یاعلمون
 علی ان تسالمن من سالتن و تحار بئ امی حاد سیفی و کایتی ان حقن
 دماء المسلمین حکیر من سوفکها لکم ارد بذلک الا صلا حکم
 ترجمه هرگاه که من صلح و در میان خود و در میان معاویه هر انچه معاویه میسر نداشت کرد با من و حقن کرد که او بود
 نه او را پس دیدم صلاح امت و قطع فتنه و شتابت کرده بودید با من بر آن که صلح کنید با هر که صلح کنم و جنگ
 کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و اباده نکردم
 این صلح مگر بتری شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک تصرف بسوی معاویه
 راه بجا رگی و در ماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در
 ثانی صلح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالح با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک
 قتال و علیه ایشان عین فتنه است که تعلق و قاتلوهم حق لا کون فتنه و یکون الایمان بالله
 و نیز سابق گذشت که صاحب الفضل و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن
 بن علی یهدی الکراهیة قبل ان یقاتل من اخیه الحسن من صلح معاویه

وَقَالَ كَجَزَائِكَ أَجَابَ الْخَلْفَاءُ وَابْنُ كَلَامِ مَامُ شَيْخِ نَزِيلٍ مَرِيحٍ بِرَأْيِهِ تَقْوِيلٌ وَتَسْلِيمٌ بِنَايَا حَارِكِي مَرِيحٍ
 بنو زریا کہ حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرری است اَلْخُرُوقَاتُ تَقِيْمُ التَّحْطُّوْدَ کَسْتِ وَخُرُوقِ
 در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی از کتب شیعه مروی است دلیل است بر آنکه گراہت فعل امام وقت و ناخوشی از و
 ظاهر نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت مصلحت خود نیست قباحی ندارد و نیز معلوم شد کہ اکابر دین را هم در رعایت مصالح
 وقت و حال اختلاف اورا واقع شده و مخیر بنا خوشیها گشته و موجب قبح در یکی از جانبین نگزیده این دو
 فائده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد کہ جایا بکار خواهند آمد و درین مقام
 باید دانست کہ بعضی از جهال دامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند کہ نزد اہل سنت بعد از عثمان شہید امام
 معاویہ بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال قاحت و شوخ چینی کہ دروغ گویم بر روی تو والا ہر
 جابل فارسی خوان بلکہ طفل دبستان کہ عقاید نامہ فارسی اہل سنت را کہ نظم مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی است
 خواندہ یا دیدہ باشد یقین میداند کہ اہل سنت قاطبۃ اجماع دارند بر آنکہ معاویہ بن ابی سفیان از ابتدای امامت
 حضرت امیر بغایت تقویٰ حضرت امام حسن با و از اجادہ بود کہ اطاعت امام وقت نہ داشت و بعد از تقویٰ حضرت امام
 مدو از ملوک شد نہ تیش لایکہ ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و آنرا اتباع او امر و نواہی او می کنند و
 این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام کہ بنا بر مصلحتی ضروری حضرت امام این عہد سلطنت اورا گوارا فرمود و چون
 و کما یبغی در اتباع امام بنو چنانچہ موبہ داران برزور با سلاطین خود معاظمه میکنند یا مختاران شاه عالم کہ سلطان
 اسمعیل عصر است بی مراجعت با و تصرف و امور سلطنت می نمایند و ہمراز رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرائض و گرفتن
 التذاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارد پس درین حالت او ملک بود کہ سلطنت را بتجویز امام و رضا او بسبب
 ظاهر گرفته بود و لهذا اہل سنت اورا اول ملوک اسلام گفته اند آدمیم یا نیکه چون اورا باغی و متغلب میدانند پس چرا
 لعن او می کنند جوالبش آنکہ نزد اہل سنت هیچ ترکیب کبیرور العن جائز نیست بالخصوص آن شخص باغی ہم ترکیب کبیرور است
 اورا چرا لعن کنند متسکلتان درین باب ہم کتاب مدد و عمرت است اَمَّا الْحِجَابُ فَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاسْتَغْفِرِ
 لِيْذُنِيْكَ وَالْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ صريح الفرض قرآنی و لالت کر کہ مطلوب شارع
 و بعضی کسی کہ ایمان و دین استغفار است و آلت مؤثر یا الشُّكُّ نَحْنُ عَنْ صِدْقِهِ موافق قاعده اصولیہ و امام
 نیز پس امر با ستغفاری باشد از لعن و باغی و ہم ترکیب کبیرور با جماع شیعه و سنی ایمان و ارودہ لقولہ تَعَالَى
 وَانْ طَلَيْتَاكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ فَاسْتَلَوْا فَاصْلَحُوا بَيْنَكُمَا لِيْ اُخْرِجَ الْاِيَةَ پس لعن او منہی
 عنه باشد آری لعن بالوصف و حق اہل کبیر آمده است مِثْلُ الْاَلْعَنَةِ اللّٰهُ عَلَي الظَّالِمِيْنَ وَفَعَلَ الْكُفْرُ
 لِلّٰهِ عَلَي الْكَافِرِيْنَ لکن این لعن و حقیقت لعن آن صفت است نہ لعن صاحب صفت اگر باغی

لعن صاحبیت ہم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه تصریح است
 که اِذَا جُمِعَ مَلِكٌ بِمَوْلَاهُ وَتَكَلَّمَ عَلَيْهِ الْمَحْسُورُ وَنَزَلَ فِيهِ مَقْفُصٌ بِاَوْصَافٍ تَحْقُقُ مَالِغَ اَقْبَابِ حُكْمٍ يَسْكُنُ لِسَانَ بَرٍّ وَجُودِ
 صفت فقط مشرب نشود و تارفع ایمان که مانع است سورت نه بنده مانند آنکه در حق کافر موت او با کفر یقین باشد
 با وجود صفات نیک که در او بوده باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله تعالى اِنَّ الَّذِي تَتَّبِعُونَ يَعْبُدُونَ غَيْرَكُمْ وَلَٰكِنْ
 تَتَّبِعُونَ اَعْيُنَ النَّاسِ لَعَلَّكُمْ تَكُونُ مِنَ الْمُتَّبَعِينَ سَبَقُوا نَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَحْجَلُ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ
 اٰمَنُوا اَرْبَابًا اِيَّاكَ وَفَكَرْتُمْ لَكُمْ دِينًا غَيْرَكُمْ وَتَرْكُوا دِينَ آلِ اِيْمَانٍ كَانَتِ اَعْيُنُهُمْ اَلْفُتُورَ
 و بعض را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بعض را متر
 از لعن که لازم طلب نفرت است با شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن نجس کنیم مبلغ کثیر
 برمی آید و اما الفرت پس در کتب امامیه تواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر منع
 نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعن
 نبودند بلکه تنذیر بخلق و حسن کلام بنیاد خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است
 برین معنی دلالت دارد وَاقْبَالُ اَحْيَا لَكُمْ اَنْ تَكُوْنُوْا شُبَّانِيْنَ اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر
 برای ما کرده و شت ما و او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود می باید آورد و مکروه
 او را مکروه باید داشت چه گرامیست را امام میدانند و نیز اهل سنت گفته اند که در نسخ البلاغت واتی دیگر موجود است که شیعه
 از آن چشم پوشی میکنند و آن روایت صحیح دلالت دارد بر آن که مانع از لعن بقایم شرکت اسلام و اخوت ایمانی
 بود وَهُوَ اِنَّهُ لَمَّا سَمِعَ لَعْنَ اَهْلِ الْمُشْكَمِ مِنْ اَصْحَابِهِ خَطَبَ وَكَانَ اَصْبَحْنَا نَقَا قُلُ اِخْوَانَنَا
 فِي الْاِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الشَّرِّ وَالْاَعْيُ جَاهِ وَالشُّبَّانِيَّةِ وَالشَّارِ وَبِشَل
 ترجمه و او آنست که امیر المومنین هرگاه شنید لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطاب خواند و گفت
 کشید تا که قتال کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شده است در اسلام از برای و کجروی و شبهه
 و تاویل و این روایت در کتب صحیح امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب صحیح است
 و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتقاد یعنی عادت گرفتن یزید و از برای و اصلاح آداب گفتگو
 است محل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع
 جائز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیای برای استقبال الصفات ضروری افتد که آن لعن در
 کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا که این منصب ندارند و زبان شان در کلام نمی ماند اگر باین لعن هم
 نوبت نرسد در حق کسی که اهل بیت آن ندارد و نیز کلمه خدا هندی که نکرده و ترک اولی است که بطریق نفی

شباروزی لعن الله الشارکین لعن الله الشارکین الحکم تلاوت می کرده باشند و روایت ثانیه در کتب دیگر
 بتجین و تخیص اشخاص شام را لعنت میگردند و از مالغیت ایمان غفلت می ورزیدند پس بر هر دو روایت
 امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه مادر فهم معانی کتاب الله و کلام
 عترت و بعد الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص با کافر است
 که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما القاضی کنه که بجا نماند که مرتکب کبیره اند و از او انکار ایمان
 بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند
 بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنة که جناب پیغمبر بحضرت امیر خطاب کرده فرمود **مَنْ بَلَغَ**
حَرْبَیْ وَلَمْ يَزَلْ و لهذا خواجۀ نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته
فَمَا الْفَتْوَى كَسَقَةِ الْفَخَّارِ بِمَا كَفَرُوا و اگر بنای کلام بر مشهور می کرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را
 مثل منکر نبوت بنی کافر میگویند فرق در مخالف و محارب و جوی بدشت هر دو را کافر میگفت و وجه عدول
 خواجۀ نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیح از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه نبوت
 رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر نصیب عداوت نشود و استعمال و ما دانکنند و منکر احکم به نجات
 فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی تفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فرق مذکور
 است که آنجناب اهل العبار فرمود **أَنَا سَلَمٌ لَعَنَ سَائِلَهُمْ حَرْبَ لَيْسَ عَادِلُهُمْ تَرْجَمُهُ مِنْ بِلَعَامٍ بَاكِسَةٍ**
 شما صلح کنید و جنگ ام با کسی که شما جنگ کنید و حرب رسول بلا شبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه
 کفر باشد و اهل سنت میگویند که امین حدیث حقیقت کلام را و نیست بلکه تهدید و تطییل است در محاربین بزرگواران
 و بیان آنست که این محارب را بشد کبایرت بدلیل آنکه حضرت امیر به بقای ایمان و اخوت اسلامی این شام
 و روایت صحیح نزد امامیه حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه منهدم اند و خواجۀ نصیر قرار داده
 فهم حضرت امیر بر غلط می شد معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان تمسک
 باید نمود نه خواجۀ نصیر و امثال او زیرا که خواجۀ نصیر مصومیت و حضرت امیر مصوم است از حضرت امیر تا خواجۀ نصیر
 فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز ساریت خواهد کرد و نیز میگویند که درین حدیث بالاتفاق خبر احاد است
 حرب حضرت امیر حرب رسول گفته اند فقط گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است **سُودَ خُورِی رَاوَعَا**
خَدَا وَ سَعَلَ هَرُو گفته اند **قَوْلُهُ لَعَلَّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَإِنَّ لَكَ لَعْنًا بِمَنْتِ اللَّهِ وَ دَسْوَ لَهُ فَإِنْ تَبَسَّلُوا**
فَلَعْنُكُمْ دَسْوَ لَهُ لَكُمْ لَا تَقْطَلُوهُمْ نَدَا لَا تَقْطَلُوهُمْ ترجمه پس اگر نکنید پس خبردار شوید
 بجنگ از طرف خدا و رسول او و اگر تو به کنید پس شمار است اصل مال شما و شما و نه ظلم کرده شوید و همین است

فهم خواجید هر چه احکام بفرمود و خوری که توبه نکند نماید و چرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نه شمارد و از جمله
 کبار تخصیص نکند که اقول له تعالی فی حق قطع الطریق انما جزاء الذین یهدونکم الله ورسوله
 الحق یدل علی انکم یهدونکم الله ورسوله پس معلوم شد که بر کبایر رشیده و عظیمه محاربه خدا و رسول
 لازم می آید ایمان بنیرود و چون این بحث درین مقام تقریری است از اطاله اندیشیده رجوع یاصل مطلب می نماید
 متشابه اشتباه این فرقه آنست که معاویه و من بعد کاهن لک و ایشیه و العبدک سبیه خود را خلیفه
 میگفتند و از مردم دیگر هم می گویا میدند بنابر مشابهت صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان
 و تجمیع عساکر و حیویش تقسیم غنائم و رزقات و مفضل دار الاسلام از شر کفار و علمای اهل سنت نیز این لقب را
 بنابر همین مشابهت صوری و بحسب آنکه اسامی و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها میباشد و دیگر آنرا چه ضرورت
 که درین امور پرخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه خلاصه که در کربلای معلی رفته از ملائطه و اخون با و کتاب شرع
 را گذرانیده می آیند و در این فرقه معتقد نامیده میشود و علی هذا القیاس در آن زمان لفظ خلیفه اعتبار پیدا کرده بود
 این گروه فهمیدند که چون خلیفه مراد و نام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق می دانند اینهمه غلط فهمی
 خود است و لا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تمایزی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافه بعدی
 ثلاث سنه ترمذی از سعید بن جهمان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند
 که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنی الزمر فاعلم انما هم من الزمر
 من مشرک الملک و هو ترجمه دروغ گفتند بنی الزمر فاعلم انما هم من الزمر فاعلم انما هم من الزمر
 ملوک و ابوالکبریا که عده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابوعبیده بن الحجاج روایت کرده قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ان اول ذینکم بدع نبوة و رحمة شتم یکنون خلافة و رحمة
 شتم یکنون ملکا و جبرئیل الی آخر الحدیث بالجملة نزد اهل سنت از مقررات است که امامت خود را
 تا سی سال امتداد یافت و بطبع حضرت امام حسن که با نود و نهم ماه جمادی الاولی در کوفه میل و یک یوم قیام
 پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حق الله التاج حیدر
 در آن راه نیافته پس بعد از ولایت پیغمبر و بکر شلیق امام بحق بود و دلایل کتاب احوال حضرت برین عقیده
 نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب و سنت
 و اجماع امت و احوال حضرت بنقریری و سوتی که پراپایه گوش داشتند آن روزگار و سرایه جمعیت خواطر
 سحران این اسرار است صحیح یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دلی کهنه سکونت داشت
 آئینه از آیات الهی و معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها زیارت او مشرف شده

و از کلماتی بقرایات رنگینش کنار و دامن پر کرده حتی **اِنَّهُ خَيْرٌ** اما آنچه در تفسیر این رساله مختصر است
 چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با اهلین درین سبب که اصل المصول
 خود قرار داده اند و مدار شیعی بر این نهاده بود موضوع انجاء و بالله الاضیعانه و التوفیق و منه یک
الْوَحْدَانِ سِوَا الطَّرِيقِ اَمَّا الْكِتَابُ فَفَقُولُ لَهُ تَعَالَى وَ هَذَا لِلَّهِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمَلِ الصَّالِحَاتِ
لِيَسْتَكْمِلَ لَكُمْ فِي الْاٰرْحَانِ كَمَا اسْتَبْلَغَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيَمْلِكَنَّ لَكُمْ لِيُكْمِلَ الَّذِي
اَرْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لِيَبْدَأَ لَكُمْ مِنْ بَعْدِ حَقِّكُمْ اَمَّا يَعْجِدُ وَ يَقِي لَا يَشْرِي كُونَ فِي شَيْءٍ اَوْ
كَفَرٍ بَعْدَ ذَلِكَ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الْقَاسِقُونَ حاصل این آیت اینست که خداوند
 وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند یا نیکو معجزه را از ایشان
 خلیفه سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود علیه السلام
 که در حق ایشان **يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ** و در دست و دیگر انبیائی فی اسرائیل
 و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکار و بدبختی رواج و شیوع
 عطا فرماید و تفرقه و تباختن گرداند و نیز وعده کرد که اینها را بدل خوبی که در آنوقت داشتند با من کلی
 از آنی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی آمد و الا خلاف در وعده
 حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ماسوی زمان خلفای ثلثه واقع نشده زیرا که امام مهدی
 در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آن وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان که
 مرضی الهی و پسندیده اوست بر علم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا و الایمه شریف مرصعی تصحیح نموده است
 بآنکه حضرت امیر و شیعه او همیشه دین خود را اعتقاد فرموده اند و در پی دین مخالفان گذرانیده اند و دامن
 کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل بود چه اصل امامت ایشان از بلاه کثیره و اقطار طریقه مثل شام و
 مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق اعمال و لشکریان مجتهد
 ماند و معذرت امیر بکفر است از انجاء و لفظ جمع را بر یکس حل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقل
 سه یکس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از آنکه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن
 حاضر بودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بر علم شیعه واقع نشده و هم امن
 نداشتند بلکه همیشه خائف و متحفظ بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه از جانب الهی موعود و بلاستحلال
 باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدا تعالی باشد و همین است
 معنی خلافت حق که مراد از امامت است و ملاعباد الله مسمی بعد از تاسیس بسیار در انجاء الحق

گفته است که در آنکه خلیفه یعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حدیث بنی اسرائیل
 واروده شده عَسَىٰ ذَبِكُمْ اَنْ يُّحْلِلَ لَكُمْ عَدُوَّكُمْ وَيُكَفِّرَ عَنْكُمْ فِي الْاَرْضِ وَمَعْنَى خاص مذکور
 از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و شهرت این اصطلاح
 در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از القضا می عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بعد
 از تحقیق امامت مسلمانین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته است که کلامی جواب از این سخن آنست
 که ما که گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حقیقی
 بر معانی اصطلاحیه شرعیه مل باید کرد و نه بر معانی لغوی و الا تمام شهرت عینه بر هم شود و هیچ حکم از احکام دین
 ثابت نگردد و مثلاً هر جا در قرآن لفظ ایمان واروده بر لغت دین لغوی حل نمایند و صلوة را بر دو و اوجج را
 بر قصد و علی بن ابی طالب را بر این که این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعیه است مستحدث مؤلفین پس
 شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر می خواهند که متسک ایشان بحدیث اَنْتَ وَرَبِّیْ یَمْنَانِ لَهٗ هَا دُونَ
 مِنْ مَّوْسٰی که بالفصاح اخذ فی حق کسی بر صحت خلافت حضرت امیر صورت می گردد و متسک ایشان بحدیث
 یَا عَلِیُّ اَنْتَ خَلِیفَتِیْ مِنْ بَعْدِیْ بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقه الامر
 چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی
 دشوار خواهد افتاد بلکه معادالمد اگر نواصب دویسته آیه قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده و قُلْ
 فَقَاتِلْ اَیُّهَا الَّذِیْنَ کَفَرُوا وَجَعَلْنَاھُمْ اَیْمَةً یَدْعُوْنَ اِلَیْكَ الشَّارِکِیْنَ پس جنگ کنند با سواران که میگردانند
 ایشان را پیشوا که میخواهند رفت بسوی دوزخ نه از لفظ امام معنی فاسد را رد کنند جواب آنها خواهد
 و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی بنی و مرشد
 وادی واروده است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد و هر جا مقرر حق است
 و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلثه محض بلفظ استخلاف نیست تا جایی این گفتگو باشد بلکه با سواد استخلاف
 بسوی حضرت حق نیست و چون استخلاف لغوی است بسوی حضرت حق شده عین استخلاف شرعی گفتند و درین
 هم از علمای شیعه استقامت میروند که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و حضرت وادان ایشان در زمین مصر و تمام
 بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل یا ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر بر
 خاطر ملا عبد الله از نیمه در گذریم و قبول ناعلمیم که استخلاف بمعنی لغویست باز چه فائده که در عاواطلا حاصل نشود
 بلکه معنی فراخ تر میگردد و زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد و درین داخل
 و خلفا و ثلثه بنو طایمان و عمل صالح داشتند چنانچه باید پس آنها نیز داخل شوند و دیگر در تحقیق شیعه درین است

سعی بسیار کرده اند و متمهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای میان است برای تمجید نیست و
استخلاف یعنی توطن در زیر است گوئیم که محل من بر میان در صورتیکه داخل بر منمیر باشد خلاف استعمال عرب است
سلمانا لکن قید و عملوا الصالحات است - نعوذی افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه مصالح ما حاصل است فایز
را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است
و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه در او حضرت امیر است فقط و صیغه و جمع برای تعظیم است با او و اولاد او یعنی آنکه
گوئیم که تکلیف دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیت استخلاف
و ترویج دین پس پذیرده الهی و زوال خوف وقوع عبادات خالی از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین
موعود است و بالبداهته در هر زمان از ازمئه بقای است این امور واقع نیستند پس لا جارتین زمانه
و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضائع و لغو می افتد پس
اهل سنت در لغتین مصداق این آیت که متضمن وعده صادق الهی است رجوع بجناب مشککشای دارین یعنی جناب
ابو الحسنین آورند و در کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعیان اصح الکتاب و متواتر است و کلام
انجناب است تخفص نمودند که است آن منظر العجائب و الخرائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که انجماعه
خلفای ثلثه و اعمان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حال آن کلام صدق نظام را
گوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را میکسو باید انداخت و نهج البلاغه مذکور است که چون
عمر بن الخطاب در باب فتن خود برای قتال اهل فاس که جمع شده بودند با جناب امیر مطلب مشوره نیک نمود
جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصیرا ولا حذرا نه یک کفره
فلا یقله و هو الذی اظهره و جندة الذی اعزّه و ایدک حتی یبلغ
ما یبلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عزنا سنمک
ترجمه بدستی که این دین بنود نفرت او و بفرقی او بریادتی و نه بلکی و او دین خداست که غالب کرده
است او را و فوج اوست که عزت داد او را مدد کرد او را تا آنکه رسید بجندی که رسید و نمودار شد آنجا که
نمودار شد و ما بر وعده هم از خدا چنانکه فرمود نزدیک است نام او و عذ الله الذین امنوا امنک
فعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الاثر من کما استخلف الذین من قبلهم
ولیس کانت لهم ذینهم الذی انصق لهم و لیس الذین من بعد خذ فهم امنک
والله منجز وعده و ناصح حیده و مکان القیم فی الاسلام مکان النظام من الخردان
انقطع النظام لفرق و رب متفرق لم یجمع و العرب الیوم و ان كانوا اقلیلا منهم

حکم علی و آن با اسلام بکنین و آن با اجتماع فکرت قطب و استند را بحی بالعرب و اصلهم
 دوزخ و آن که از لرب فاش که آن شخصیت من هذه الا دین تنقضت علیک العرب
 من اطراف و اطرافها که یکهون ما تنقض و د اء الله من الحوادث اھم الیک
 و ما یکن یدیک و کان قد ان الا عاجم لن تنظر و الیک عند ابقول لھذا اصل
 العرب فاذا اقطع حق ما استر حسنه فی کون ذلک استند لکلیهم علیک و طعم
 فیہک قائما ما ذکر من مسیل القوم الی قتال المسلمین فی ان الله سمعنا ھو کثر
 لمسیلہم منک وھو اقد د علی تغیر ما یکرھ و اما ما ذکر من عدیدہم فانما کان
 نقابل وھما مصفی بالکثر و در انما کنا نقابل بالکفر و المعوی تر استھی بلقظت المقدس
 ترجمہ او خدا رسانده است و عده خود را و مددگار لشکر خود است و بجای رئیس در اسلام جای خود است
 از نگینہ ہا پس اگر گمستہ شود و رشتہ متفرق شود و بسا چیزیکہ متفرق شد باز جمع نہ شد و قوم عرب
 اگر امروز اگر چه کن پس ایشان بسیار اندیر و در اسلام غالب اند ہنوز اجماع پس باش بجای قطب و
 گردش دہ اسرار بقوم عرب و افکن ایشان را نہ خود را و در کشش حرب پس ہر کینہ کہ تو بر خیرے
 ازین زمین بر تم شود بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکہ یا تا انچه پس گذار شد از عورات
 ضرورت تر از انچه پیش روی شد و گو یا شدہ است، انکہ عجیان اگر بندی بہ سوی تو فردا گویند
 این بج عرب است پس ہر گاہ بکنند بدو را راحت یافتی پس باشد این حرکت موجب زیادتی
 دلیری ایشان بر تو و طبع ایشان در تو پس اما انچه ذکر کردی از روان شدن قوم عجم بہ سوی قتال
 مسلمانان پس ہر کینہ خدا یتالی را نا پندیدہ تر است و انکی ایشان از تو و اوقاد تر است بر تغیر از انچه
 نا پندیدہ وارد و اما انچه ذکر کردی از عدد آن کردہ پس ما قتال کن کردیم در عہد گذشتہ
 بنور کثرت و خیز نیست کہ قتال کن کردیم بنور نصرت و مدد و ازین عبارت سراسر بدایت
 جمع نکالات حل شد و تسکین تام حاصل گشت و صدق وعدہ الہی بوضوح انجامید و الحمد للہ
 و حق لہ تعالی قل للمخلفین من الا عذاب سنت عوان الی قتال
 اؤی باسر شدید تقابل لو نفکم اؤی سلیمون فان تطعموا یؤیکم الله
 اکل حسنا و ان تتولوا عما متولون من قبل یعذبکم عذابا الیما
 ترجمہ بگو پس ماندگان را از اعراب بمقریب خواندہ شود شمار البوی قوی صاحب جنگ قوی قتال
 خواہید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواہید کرد با ایشان بد خدا و انکی

و اگر خواهید برگشت چنانکه برگشتند بنشینید عذاب کند شمار عذاب و درونک + محاطب درین آیت بعضی قبایل
اعراب اند مثل اسلم و جبین و مرنیه و غفار و اشج که در سفر حدیبیه رفعت پیغمبر نه که روند و اجماع مورخین طبری
است که بعد از نزول این آیت قتال در زمان اکسرو واقع نه شده که در آن اعراب را دعوت کرده باشند
مگر غزوۀ تبوک و آن غزوۀ التبه برین آیت مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان
خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوۀ دیگر است زیرا که در تبوک یک هم ازین دو چیز
واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه السیت از خلفای ثلاثه است که در وقت
الایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و به قتال اهل فارس و روم
در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت و قبول
دعوت او و عده اجر نیک و بر عدم اطاعت او و عید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب اطاعت
بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطهر علی است و پای زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت
است و جائز است که آنحضرت در غزوات دیگر که در آن قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ به مجرد احتمالات تسک
کردن شان عقلا نیست و الا در مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانکه گوئیم که جائز است که بعد از غدیر
نعم آن حضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده لفظ بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را
بر این امر تاکید و اتهام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت
امیر است بسوی قتال ناکثین و فاسقین و مرتدین و درین جواب هم آنچه است پوشیده نیست زیرا که
قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نه بود بلکه محض برای انظمام امت بود و در عرف قدیم و جدید
هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و مع هذا خود شیعه بروایات صحیح
القول کرده اند که جناب پیغمبر در حق امیر فرمود **إِنَّكَ يَا عَلِيُّ نَقَائِلُ عَلَى نَائِلُ الْقُرْآنِ كَمَا**
قَاتَلْتُ عَمَلُ الْقُرْآنِ بِرَحْمَةِ هَرِ كُنْهُ لَوَايَ عَلَى قِتَالِ خَوَابِي كَرْدِ بَرِ تَاوِيلِ قُرْآنِ جِنَابِ قِتَالِ كَرْدِ
بِتَنْزِيلِ اَوْ + و ظاهراً است که مقاتله بر تاول قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین قبول
تنزیل قرآن بدون اسلام مقبول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاول قرآن یا مقاتله بر اسلام
معنی توانند شد فهُوَ ظَاهِرٌ جَدَّ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ فَنَدِبْنَاهُ يَوْمَ لَا يُفْعَلُ بِهِ شَيْءٌ
يُحْذَرُكُمْ يَوْمَ تَأْتِيكُمُ الْمَلَائِكَةُ بَعْضُهُمْ فِي وَجْهِهِمْ وَبَعْضُهُمْ فِي ظُهُورِهِمْ يُدْخِلُ أُولَئِكَ الْمَكْحُولِينَ
وَلَا يَخَافُونَ كَوْلَهُمْ لَا يَمُوتُ ذَالِكُمْ فَخَصَّ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

فابنده درین آیت مع کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کاملی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چندی نیست مگر فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها باشد اگر چه هم در تحقیق نه کلمین محبوب و محب الهی شایسته دوم معامله آنها با مؤمنین سوم معامله آنها با کافران چهارم معامله آنها با منافقین و در بعضی اایمان و ظاهر است امام با معامله یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مؤمن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده خدا شد و راست برآمد امام بختی شد و لهذا در آخر آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الله ذو القدر العظیم و قتاله مرتدین بالا جماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو بدیع قوم اسود عسینی ذوالنخار که در عین دعوی بنوت کرد و بدست یزید و سلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب سبیل که کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حیره کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیح بن نولیه متبنی حضرت پیغمبر خالد را برودند و او از دست خالد گریخته به شام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول بخت کرده مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عین بن حسن دوم عطفان قوم قمر بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یلیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بنو تمیم قوم شجاع بن ابی المنذر متبینه زوایه سبیل که کذاب شمر بن جندب قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو کمر و بجرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده و بنهارای ملحق میشد و هر یک از فرقهای مذکوره را خلیفه اول انبج و بن برکنند و در اسلام در آورده و چنانچه مؤمنین برین امر اجماع دارند حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که اَبَیْتُ لَنْ یُقْتَلَ اَکْثَرُ الْقَوْمِ کَمَا دَوَّاهُ اَلْکُفَّاءُ مِثْلَهُ فِی کُتُبِهِمْ فافهم و اگر امامیه آنها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطن چیر بران عقاید اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالا جماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه و قوم دون قومی و معتدله لغت عین و نیکم صحیح است و دانکه انکار ایشان تمام دین و اصل آنرا باشد نیک سئله را از مسائل آن تعین زکوة را کرده و عهد خلیفه اول مرتد نامیدن سمجت است که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود و اصل دین انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر رواند از حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشته و ملا عبد الله صاحب طهار الحی سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار جسیان گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مر لفظی اگر لفظ صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر لفظ متحقق شده باید که جماعه حجاب و مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار لفظی که موجب کفر است آنست که امر مخصوص را باطل اعتقاد کنند

و حضرت پیغمبر را شایسته این تفصیل نمکند یب نماید اما اگر حق واجب دالته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حجاب
کنند و از فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوة با جماعت واجب است و مخصوص در قرآن و احادیث
لبسی اگر کسی منکر و جوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر مخفی و جوب آن بوده و از دوستی زروخیل ادا نه نماید و بر
دنه خود بدارد و عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نفس کرده اما
در روایت گفته بلکه در بعضی اوقات بعضی مردم منکر تحقیق انش نشیندند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و در
از کار می نمودند انتهای کلامه بلفظ و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیح مروی است
کَمَا يَجْعَلُ اللَّهُ تَعَالَى فِرْعَوْنَ هَذَا أَهْلًا لِمَا خَلَقَ مِنْهُ مِنَ الْغَنَمِ وَالْأَنْعَامِ
النَّاسِ وَالْثَوَائِلِ مَرَّجَمَةً شَدِيمًا كَمَا قَتَلَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَكَانَ
از سیراهی و کجروی و شبهه و تاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود اشد منع فرموده کَمَا أَذَرَهُ الْوَصْفِي فِيهِ الْبَلَاغَةُ
و سب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود یا مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر و خلیفه اول را هم مقاتلی و واقعی بود و آن مقاتل و واقع نیز درین مدح نیز
است وَبَيَّنَّتْ لِمَنْ لَحِيَ قَاعُهُ اصوله مقرر است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود و عام میگردد
چنانچه در مثال مَنْ دَخَلَ حَيْضَةً كَذَا فَكُلْ كَذَا تصریح کرده و گفته اند پس درین آیت هر که مرتد نشود برای او
قومی موصوف باین صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و خدش واقع شد اگر قومی
موصوف باین صفات هم در مقابل آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده
الهی لازم آید از تعیین آن قوم در آن زمان سخن میرود که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شبهه بدانچه آنها
و اینها نتوانست قیام نمود لابد دیگری خواهد بود و نیز یاران در فتا و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره بنوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغه منقول شده
و اگر بنا بر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر و نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این
رساله را بیکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را بسطع این عبارات هدایت اشارات
فائده بر قانده دست دهد هُوَ الَّذِي مَأْكُرُهُ سَيَقُومُ جَمِيعُهُ مِنْ جَيْشِكَ هَذَا وَكَانَ كُنَى أَنْزَاخُو شِعْرَهُ
و نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت زیاران خود و آنکه آنها قبول دعوت آن جناب نمیکند
و نصیحت و موعظت او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارات سر سر هدایت ارشاد فرمود اَمَّا الَّذِي نَقَشَى
بِيَدِهِ لِيُظْهِرَ هَذَا لِعَلَّكُمْ عَلَيْهِمْ كَلَامُهُمْ أَوَّلِي الْحَقِّ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا سِرَاعَ لَهُمْ إِلَى بَاطِلِ
صَلَحِهِمْ وَ ابْنَا لَكُمْ عَنْ حَقِّي وَلَقَدْ أَصْبَحْتُ أَلَمُكُمْ تَخَافُ ظُلْمَ رَعَايَتِهِمْ وَأَخْبَهْتُ

لَخَاكَ لَهْمُ تَعَيَّنِي اسْتَقْرَ لَكُمْ فِيمَا دَفَلَمْ تَفْرُوا اَوَا سَمَحُكُمْ فَلَمْ تَسْمَعُوا وَدَعَوْكُمْ
 مِرَادًا جَعَلَ فَلَمْ تَسْتَجِيبُوا وَفُتُّ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا الشُّهُدَ وَكُفَّابٌ وَعَيْنٌ كَاذِبٌ
 اَنْتُمْ عَلَيْكُمْ الْحُكْمُ فَتَنْفَرُونَ دَاخِلُكُمْ عَلَى جِهَادِ اَهْلِ الْبَيْتِ فَمَا اَنْتَ عَلَى اِحْرَاقِ حَتَّى اَرْبُوكُمْ
 مَتَقَرَّ هَيْتُكَ اِيَادِي سُبَاتَا وَدُونِ اِلَى فَيَا لَيْسَ كُمْ وَتَحَادٍ عَوَتْ عَنْ مَوْطِلِكُمْ اَقْوَمُكُمْ
 عُدُوٌّ وَتَرْجِعُونَ اِلَى الْعَرِيشَةِ كَظْهَرِ الْحَيَةِ عَجْرُ الْمَقْقُومِ وَاعْطَلِ اَيْمَانُ الشَّاهِدَةِ اَيْدَا لَيْتُمْ
 الْبَغَائِبُ عَنْهُمْ عَقْرُ لَهْمُ الْخَلِيفَةُ اَهْلَاءُ هُمْ لِلْبَيْتِ بِهَمِّ امِيرٍ هُمْ صَاحِبُكُمْ لِيُطِيعُ اللَّهُ
 وَاَنْتُمْ تَعَصُونَ ذَا صَاحِبِ اَهْلِ الشَّامِ يَعْصِي اللَّهُ وَهُمْ يُطِيعُونَ لَوْ دَرَّتْ وَاللَّهِ اِنَّ مُمَاوِيَةَ
 صَادَقَ رَقِيكَ صَوْرَتِ الدِّينَارِ بِالْبُدَا هُمْ وَآخَذَ صِرَئِي عَشْرَةَ مِنْكُمْ وَاعْطَا نِي رَجُلًا مِنْهُمْ
 قسم بائگه ذات من بدست است البته غالب بنواهند نشینان گروه بر شمانه ازانکه ایشان برتر از حق از شما ولیکن
 برای شتابانی ایشان بسوی باطل رئیس خود و بر کاری شما از سخن حق من و هر آئینه اند اندامه فرقه ازان اند
 ظلم سرداران خود و مانده امن ترسان از ظلم رعیت خود کوچ خواستن شماره بسوی جهاد پس کوچ نکرد و پیروانید
 بشما پس بد شنیدید و خواندم شمار ایشان و آشکارا پس قبول نکردید و خیر خواهی شما گنیم پس نه پذیرفتند حافرانید
 مثل غائبان و غلامانید مثل مالکان میخواهم بر شما سخن های حکمت پس بگیرنید بوجی انگیزم شمار ابر جهاد اهل یعنی
 پس نمی ترسم بر آخر قول خود تا آنکه می بینم شمار ابر اگنده شده مثل مردم قوم سباجای میگیرید بسوی مجلسهای
 خود و فریب بازی می کنید از عید های خود دست میکنم شمار صبح و میگردید تا شام مثل لپشت مار عاخر شده دست
 اکنده و معطل ماندای کسانی که حاضر دست بد نهامی شما و غائب دست از شما عقول شما و پراگنده دست خواهان شما
 شما و گرفتار بلاست از شما امیر شما سردار شما اطاعت خدا میکند و شما بی حکمی میکنید و سرداران اهل شام بی حکمی
 حدامی کند و ایشان فرمان اومی بر بند هر آئینه آرزو دارم بچند که معاویشة معامله صرافی کند با من بر شما مثل
 فروختن و نیار بدارا هم و بگیر و از من ده کس را از شما و بدید مرا یک کس از ایشان و نیز چون هر دو
 عامل آنجناب عبدالمدین عباس و سعید بن عمران برگشته آمدند و تسلط بسیرین ارطاة که از امر معطل
 بود بیان ملک بیان کردند و این حادثه بسبب رسیدن کوکب از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را
 برین امداد و اعطای بن خلی تا کید فرموده بود و لشکران هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عا بلان
 بر ناسته آمدند می فرمایند اَنْ لَبَسْتُ قَدْ طَلَعَ الْيَمِينُ وَ اَنْ لَللَّهِ لَطُفٌ هَلْ لَكَ الْقَوْمُ سَيِّدُ الْوَلَدِ
 بِنْدُ اَنْتَ اَعْمَ عَلِيًّا اِطْلَمَ وَ تَقَرَّ وَ حُكْمٌ عَنْ حُكْمٍ وَ مَعْصِيَةٌ كَوَامَا مَلِكُمْ فِي الْحَقِّ وَ طَاعَتِهِمْ
 اَمَّا هُمْ فِي الْبَاطِلِ وَ يَا دَا اَيْمَانُ اَمْ مَابَرِ اِلَى صَاحِبِهِمْ وَ حَيَاتُكُمْ وَ بَصَلَا حَرَمٌ فِي بِلَادِهِمْ وَ قَوْلُهُمْ

فَلَا تَقْنُتْ أَخَذَ كَلِمَ عَلَى قَبْلِ كُنْثُ أَنْ يَذْهَبَ يَلْعَاكَ اللَّهُمَّ إِلَى قَدَمِكَ وَمَلِكِي
وَسَهْمِي وَمُؤْتِ سَمِي نِي قَائِدِي بِيْهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَابْدِلْ لِي سِرِّي أَمِي اللَّهُمَّ
مُدِّ قُلُوبَهُمْ كَمَا هُنَاكَ الْمَلِكُ فِي الْمَاءِ لَوْ دُتْ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي بِكُلِّ لَفْ تَارِي مِنْ
فَرَسٍ سَبْعِينَ عَشْرًا لَدَعْتُ أَتَاكَ وَمِنْهُ فَوَارِسُ رِثْلِ الرِّثْيَةِ الْحَمِيدِ تَرْجُمُهُ خَيْرًا مِنْهُ لَيْسَ يَفْقَهُ لَيْسَ يَفْقَهُ مِنْ
خِجْدِ الْكَمَانِ مِي بَرَمِ أَنْ قَوْمَ رَاكِبٍ نَفَرُوا لِيَدْرِي بِرِثْمِ سَبَبِ اتِّبَاعِ الْإِثْنَانِ بِرِثْمِ بَاطِلِ خُودِ وَبِرِثْمِ الْكُنْثِي شَمَا زَحْنِ جُودِ وَبِ
بِيْ هَلِي شَمَا زَا مَامُ نُوْدِ وَبِزَحْنِ وَطَاعَتِ الْإِثْنَانِ أَمَامُ خُودِ وَبِزَحْنِ وَطَاعَتِ الْإِثْنَانِ نِيْكَ خَوَاسِي بِرِثْمِ وَتَرْجُمُهُ
وَبِزَحْنِ بَارِزِي شَمَا سَبَبِ نِيْكَ رِثْمِ الْإِثْنَانِ وَبِزَحْنِ خُودِ وَفَسَادِ شَمَا لَيْسَ الْكَمَانَتِ كَدَارِمِ بَاكِي أَنْ شَمَا بِرِثْمِ بَرِثْمِ تَرْجُمُهُ كَبِ
بِرِثْمِ وَتَرْجُمُهُ أَوْرَا بَارِ خَدَايَا مِنْ نِيْكَ مِمَّا زَا الْإِثْنَانِ وَالْإِثْنَانِ مِنْ سِرِّ شَمَا زَا الْإِثْنَانِ وَالْإِثْنَانِ مِنْ لَيْسَ لِي مِمَّا زَا
الْإِثْنَانِ بِرِثْمِ زَا الْإِثْنَانِ وَبِزَحْنِ الْإِثْنَانِ مِنْ بَرِثْمِ زَا مِمَّا بَارِ خَدَايَا بَلْكَارِ دَلَمَا لِي الْإِثْنَانِ جَانِبِيْ مِيْكَارِ وَتَرْجُمُهُ وَرَأْيِ
بِرِثْمِ أَنْزُوْدِ مِمَّا زَا كَاشِ مِمَّا بِلْ شَمَا كَبِ مِمَّا زَا مِمَّا بَارِ شَمَا زَا مِمَّا بَارِ شَمَا زَا مِمَّا بَارِ شَمَا زَا مِمَّا بَارِ شَمَا زَا
جَبَابِ مِيْ آبِ كَرِيمِ وَبِزَحْنِ وَطَاعَتِ وَبِزَحْنِ وَطَاعَتِ وَبِزَحْنِ وَطَاعَتِ وَبِزَحْنِ وَطَاعَتِ وَبِزَحْنِ وَطَاعَتِ وَبِزَحْنِ وَطَاعَتِ
حَسْبُ الْعَبْدِ وَاسْتَفْتِ الْمَلِكُ فَكُلُّ نَفَرٍ جَمْعُ الْإِثْنَانِ بِرِثْمِ الْإِثْنَانِ تَرْجُمُهُ قَسَمِ خَدَا الْكَمَانِ مِيْكَارِ شَمَا الْكَمَانِ
شُوْدِ وَتَرْجُمُهُ وَتَرْجُمُهُ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ الْكَمَانِ
أَجَلُ اللَّهِ عَلَى مَا أَصْحَقَ وَقَدْ رَمَى فَعَلَّ عَلَى الْإِثْنَانِ وَبِزَحْنِ الْإِثْنَانِ وَبِزَحْنِ الْإِثْنَانِ وَبِزَحْنِ الْإِثْنَانِ وَبِزَحْنِ الْإِثْنَانِ
تَطِيعُوا أَدْعَاةَ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ لَنْجَبِ لَكُمْ
تَقْدِيرِ فَرَمُودِ هَرِ كَارِي كَبِ بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا
اِجَابَتِ لَمْ يَدْرِ بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا كَرِ مِمَّا بَارِشَمَا
مَعَاوِيَةَ شَمَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا رَاغَا
رَسِيدِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ أَرْعَبِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ أَرْعَبِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ أَرْعَبِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ أَرْعَبِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ أَرْعَبِ
الْإِثْنَانِ رَا بِلَيْسَ فَرَمُودِ وَاللَّهُ مَا تَكْفُو فِي أَنْفُسِكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُو فِي عَيْدِكُمْ أَنْ تَكُنْ نَاكِلًا لِرَاغَا
لَمْ تَكُنْ لَكُمْ حَيْفَ دَعَا نَفْسِي فِي أَنْفُسِكُمْ حَيْفَ دَعَا نَفْسِي فِي أَنْفُسِكُمْ حَيْفَ دَعَا نَفْسِي فِي أَنْفُسِكُمْ حَيْفَ دَعَا نَفْسِي
فَقَدْ مَلِكِي رَجُلَانِ مِنْ كَحَا بِهَقَالِ لَحْدَهَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَلِي كَامِلًا لَكُمْ نَفْسِي وَاجْتَنِبُوا نَفْسِي
تَفْلِكُهُ فَقَالَ وَابْتَغَا تَعْمَارِي مِمَّا أَرِيدُ تَرْجُمُهُ خَيْرًا مِنْهُ لَيْسَ يَفْقَهُ لَيْسَ يَفْقَهُ مِنْ
لَيْسَ خَلْجُوْنَهُ كَنَابَتِ كَنَادِ مِنْ كَارِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ أَرْعَبِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ أَرْعَبِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ أَرْعَبِ وَبِزَحْنِ يَارَانِ
كَمَّا زَا جُورِ رَعِيَّتِ خُودِ كَوَا كَبِ مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا
كَمَّا زَا جُورِ رَعِيَّتِ خُودِ كَوَا كَبِ مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا مِمَّا زَا

در میان کتابی که نوشته است آنرا بسوی معاویه و هوشا ما بعد فلا یبعثنی یا معاویه ان منک و انت بالشام
و انک بالبحرین و الذین بايعوا ابابکر و عمر و عثمان عه ما یایعنی هم علیه فلم یکن بالشاهدات
یختار و کذا لکن ان یثرب و اجماع السودی للمهاجر بن و الا نصار فان اجتمعوا علی رجل
و سقوا له ما کان لله دحیه فان خرج منصرفا راجع بطعن او بدعته ردوا و کذا
الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی التبا و غیر سبیل المؤمنین و واکه الله صاوی
و اصله حجه و ساعدت معشر ترجمه پس هر کینه بیعت من امی معاویه لازم شده است آنرا و هنوز تو در شام بودی
زیرا که بیعت کردند با من همان قوم که بیعت کردند با ابابکر و عمر و عثمان را بر همان چیز که بیعت کردند ایشان را بر آن
پس نایب حاضر را جای آنکه پسند خود داخل کند و نه غایب جای آنکه رد کند و جز این نیست که کارشور بهر مهاجرین و انصار
است پس اگر جمع شوند اینها بر مردی و نام کنند او را امام باشند پیش خدا مرضی پس اگر خروج لندن ایشان خروج
کننده بسبب یعنی یا بدعتی باز آید او را بسوی آنچه بر آمده است از وی پس اگر قبول کند قتال کند با او و اگر بچینه
کرد سوای راه مسلمانان و سازد او را خدای تعالی جای که رد کرد و داخل کند او را بد فوج و بد انگشت است باید دانست
که شتمای کوشش علمای امامیه در امثال این موضوع ظاهر نیست که گویند هوشی بآب مجادله الخصم یعنی دلیل الزامی
است مرکب از مقدمات مسلمة و عند المستلزم مسلم نباشد و درین نادیل بلکه تحریفی بلکه کذب عاقل غور و فکر باید کرد
اول کلام محصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن با چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر حد الزام
است زیرا که الزام همین قدر حاصل شد که ذکر بیعت می فرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل و سقوا له ما کان
است در الزام و دخل ندارد امام محصوم کذب بجای اصل با جزایر زبان آورد و آن هم برخلاف کلام الله صلی الله علیه و آله
جھتو و سکو و مکریرا کمال انشاء تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن و اگر ازین همه و کذب دلیل
الزامی را می باید که بمقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویة یکی متقدما این مقدمات بود که برای الزام او آنجا باین
مقدمات را ترفیب و بد و تسلیم نماید نامه امی معاویه و در کتاب امیه و زیدیه بتقریب اجویه حضرت امیر مقلول و مکرر است
ندرب او آنست که هر مسلمانی را لشنی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام
و جهاد و کفار و سنیاست رعایا و تنجیه حیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور یعنی جاتی در آمدن کفار و دفع مفاسد باشد
و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه و امام است هر چون که باشد و جمیع
او و عا و امامت خود میگرد بعد از قضا حکم و الا کدام کس مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را من بین الناس
اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان بر او منکر می شد بنا بر آن بود که آنجا بایست میگرد بایست
در قتل عثمان و حمایت قاتلان او که نزد او ساسی و کاذب و ضعیف و بالفضله بود و غیر مصلح پس آنجا بایست قادر بر دفع مفاسد

یعنی دفع مفید با حفظ حدود اسلام و تنقیح کلمات قصاص که عمده ترین امور شرعی است نمی فهمید و پیر بهیست که بیت
 مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده نبود اگر بجوی می شمر و چرا قدر حیات حضرت امیر و مجالس و شکایت
 خود ذکر میکرد بلکه او هر ارضه تخطیه این بیت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذنب و مشهور معروف است
 با جمیع انصار شکایت این امر بار بار ایام امارت خود بر زبان آورد و طر فخر لیس نمود پس فرمود که بیت مهاجرین و انصار
 نیز در مقابل او دلیل تحقیق است مرکب از مقدمات حقه ثابتیه فی نفس الامر خواهد بود و ختم مسلم باشند خواه نباشند
 و مذهب ما اذ ذلک الحق ایضا فی جمیع البلاغه عن اکبر المومنین انه قال لله بلاذ الی بکسر لفظ
 حق لم الاود و اذی الحمد و اقام الشئ و خلف السد عة ذهب نقی الشوب قیل العیب
 اصاب حکیم ها و سبق شرها اذی الی الله طاعته و انکما بحقه کجلی و ذکر کلم
 رے طر فی متشعبه لا یکتدی فی الصل و لا یستقی فی التبعی ترجمه آنکه گفت خدا فی و بدشهر البکر
 را بر آئینه است ساخت کجی را و اصلاح کرد سنون را و قائم کرد سنت را پس بدعت بدعت پاک و امن کم عیب
 یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد خلافت او کرد و بسوی خدا اطاعت او بر سر گاری کرد موافق حق آن
 کوچ کرد و گذشت مردم را و راه های شاخ و رشخ نه هدایت می یابد و اینجا گاه و نه تعیین می یابد را و باب و درین
 عبارت جناب امیر صاحب جمیع البلاغه که شریف و نفیست برای حفظ مذنب خود تهرنی کرده لفظ البکر را حذف نموده
 و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت نمسک نتوانند نمودن لکن کرامت حضرت امیر است که او صاف مذکور هیچ
 تعیین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین جمیع البلاغه از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند
 یعنی گفته اند که مراد البکر است و گفته اند عمر و اکثر شارح اول را ترجیح داده اند و گفته اند خلق پس درین
 سلسله شجارت البکر را بدو صف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت
 و نبودن فتنه و در زمان او بحسن تدبیر او و پاکدامنی فتن ازین جهان و قلت عیوب و و ستر تمام یافتن آنچه مقصود
 از اقامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن
 از دست او هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و اقامت همین است که به شهادت صادق و حضرت امیر از البکر و بقر
 آمده شیعه درین عبارت است و پاکم کنند و مضطربان به وجهیات رکیکه است اند که تا بل فر نیست مگر به جهت است
 خاطر سماع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجهیات نزد ایشان است که اجتناب گاه گاه
 او صاف و مدراج شیخین بنا بر استیلاب قلوب سق استمال رعایای خود که خیلی مقصد حسن سیرت شیخین و تنظیم امور
 دین و رعایای ایشان بودند بیان می فرمود و این عبارت هم از ان و ابوست لکن بر عاقل مصنف پوشیده نیست
 که ده دروغ موکد قسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای عوض سهل دنیا یعنی دلاری چند کسب محبت حصول

استقام ریاست ظاهر که تحقیق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد
این قسم فراغند و جبار بر یعنی سرکشان و ظالمان را میجو عصیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الهی
و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حال آنکه حدیث صحیح از امام فاسق غصبی است ترجمه چون منع کرده شود
فاسق را غصب گیر و پروردگار به خشنده باشد از کتاب بیکر و از دین و دیانت و عقل و گیساست چه قدر بعد است
و کدام ضرورت لطی و اینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلط شده بود اگر مجروح ایشان بحسن نظام امور خلافت
تیار بصلحت اسل من ظهور هم باشد این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ*
الْكَفَرَةِ وَالْمُتَدِينِينَ كَيْفَ كَسِبْتُمْ إِسْلَامَكُمْ فِي الْيَكْلَانِ وَوَهَبَكُمْ الْيَقِينَةَ وَبَنَى السَّجْدَ وَكَمْ تَقَعُ فِيهِ قَتْلُهُمْ وَفَنَاءُهُمْ
ترجمه جبار کرد با کافران و مرتدان را و عواج گرفت بسعی او اسلام در شهرها و بنا و خبریه و بنا کرد مسجد و واقع نش
در خلافت او فتنه و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است
از مصدوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد و خبری
که موجب قبح در خودش باشد ازین کفره مجز و حکم تقرب و صلاح باطنی ایشان بعل آرد بلکه بر ذمه آنها واجب بود
که قواح و محایب مثالها لجامه را بر ملا تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدار ایشان حسن ظن نسبت بایشان
بازمانند و در ورطه گمراهی و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح *أَذْكُرُ الْفَاسِقَ بِمَا كَذَبَ بِهِ عَلَى النَّاسِ* ترجمه
ذکر کنید فاسق را با آنچه در دست تا خبر دارند از وی مردم و اگر انیقسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران
قدری و وقتی باشد در میان مکاران و فروران دنیا طلب که بحجت طمع ریاست مرتکب انیقسم امور فتنه
و خوشامرویی مفسدان میشوند و در میان این اظهار پاک کرده خدا فرقی مانند حاشا و کلا که حضرت امیر را این
غرض فاسدی لوث و امن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنها باین مر و شخصی دیگر است
از جمله صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع فتنه ازینجهان گذشته
و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده در اینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را قیاس
نماید کرد که بر انشخص منطبق میتواند شد با در زمان آن سرور که وحی نازل میشد و پیغمبر موجود بود و مداوای
علل و تقویم او در اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او چه معلوم نمیشد و کدام عقل
تجویز میکند که در زمان آن سرور شخصی بمیرد و مردم است را در راه های برانگنده که موجب کربان و استیذان
اهل بدایت باشند بگذارد و حال آنکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی
و مبهم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توجیه
و تفریض بها و بود که بر سیرت شیخین ترف و فتنه و نهاد دزدان او بسیار واقع شد و این تو حید پویش را در هر دو

سابق است اول آنکه تو بنی عثمانی بهمان قدر حاصل میشد که در وی این ده در دفع گفتن لازم نمی آید و دوم آنکه اگر سیرت
 شیخین محمود بود پس ایست آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمانی را بر ترک آن سیرت مذموم تو بخیر خبر
 میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمانی حسیرت شیخین را هرگز در این عبارت مذکور نیست لاجتماع و لا ایشله و
 و این عبارت در خطبای کوفه ارشاد شده در الوقت عثمانی کجا بوفته و فساد ی کجا بلکه ظاهر کلام حسیرت بر عدم
 سرانجام امور خلافت و در زمان خود غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای
 دست بسته بی غل و غش اندوی بطور رسید و اگر تو بنی عثمانی منظور میبود چرا صراحت میفرمود که عثمانی چنین جناب
 کرد و نمی بالیستی کرد زیرا که در تو بنی عثمانی در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمانی میکنند
 مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز بروز تراید و پشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمانی بالیقین
 باجناب میکردند از تو بنی او چه خوف بود و قتل مشهور است انا الغری فی قضا و فی من البکل ترجمه من غرق شده ام
 پس چرا ترس از تر شدن و ضیق ما ذکا الا ما ضیقه عین الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیریه علیه السلام قال
 عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا أَبَتْ اللَّهُ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَادْنُطْفَا بَحْبَا وَفَكَ لَهُ الْبَحْرُ وَبَحْبَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَا فُطَا
 التَّوْبَةِ وَالْأُولَاحَ رَأَى مَكَانَهُ مِنْ نَارِهِمْ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ يَا رَبِّ لَقَدْ كَرِهْتَنِي بِكَ لَمْ تَكْرِمْ بَعْلًا حَذَقْتُ قَوْلَ فَسَلَّ
 عِنْدَكَ مَنْ هُوَ كَرِّمْ مَوْفَقًا لِلَّهِ تَعَالَى مُوسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مُحَمَّدًا أَفْضَلُ عِنْدِي مِنْ جَمِيعِ خَلْقِي فَقَالَ يَا رَبِّ
 إِنَّ كَلَانَ مُحَمَّدٍ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ فَقَالَ يَا رَبِّ لَقَدْ كَرِهْتَنِي بِكَ لَمْ تَكْرِمْ بَعْلًا حَذَقْتُ قَوْلَ فَسَلَّ
 فَضَّلَ ابْنُ مُحَمَّدٍ عَلَى الْجَمِيعِ النَّبِيِّينَ كَفَضَلَ مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ فَقَالَ يَا رَبِّ إِنْ كَانَ فَضْلُ ابْنِ مُحَمَّدٍ عِنْدَكَ كَذَلِكَ
 فَقُلْ فِي حَقِّهِ أَكْرَمِيَاءَ عِنْدَكَ كَرِّمْ مِنْ أَصْحَابِي قَالَ يَا مَوْسَى مَا تَطْلَعُ أَنَّ فَضْلَ حَقَّابَةِ مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ حَقَّابَةِ
 الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ ابْنِ مُحَمَّدٍ عَلَى الْجَمِيعِ النَّبِيِّينَ فَقَالَ مُوسَى إِنْ كَانَ فَضْلُ مُحَمَّدٍ وَابْنِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
 كَمَا وَصَفْتَ فَقُلْ فِي أُمَّةِ أَكْرَمِيَاءَ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ أُمَّةٍ ظَلَمْتُ عَلَيْهِمُ الْقَامُ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْهِمُ الْمَوْتَ
 وَالسُّكْرَى وَقُلْتُ لَهُمْ الْبَحْرُ فَقَالَ اللَّهُ يَا مَوْسَى إِنَّ فَضْلَ أُمِّ مُحَمَّدٍ عَلَى أُمَّةٍ جَمِيعِ أَكْرَمِيَاءَ أَفْضَلُ مِنْ فَضْلِ خَلْقِي
 ترجمه از انجمله آنچه روایت کرد آنرا امامیه از امام ابی محمد حسن عسکری در تفسیر خود و آن است که گفت روایت از پیغمبر
 صلوات بر او و آله و سلم که حضرت موسی بن عمران را و برگزید او را بر ازمی خود و شکافت برای او دریا و بسات و داد و بنی اسرائیل را
 را و بنحید او را تورا و الواح و دید منزلت خود موسی پیش برود و کار خود و عز و جل بر گفت ای پروردگار گرامی کرده
 ما را به بندگی که خواستی بآن کسی را پیش از من پس آیا و پیغمبران تو نزد کسی است که او گرامی است از من پس فرمود
 خدا ایستای ای موسی آیا ندانستی که محمد صلوات بر او و آله و سلم افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای رب اگر هست محمد
 افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا و پیغمبران تو و پیغمبران کسی است بزرگتر از او از من فرمود عز و جل ای موسی آیا ندانستی

که بزرگی آل محمد بزرگ آل همه پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر هست بزرگی آل محمد
نزد تو چنانچه پس در میان پیغمبران ترو تو کسی هست که اعمی تر از یاران من فرمود خدای موسی انداخته که فضل
یاران محمد بر تمام یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر هست بزرگی آل محمد و آل
و اصحاب محمد چنانچه فرمودی پس آیا در امتنای پیغمبران کسی هست بزرگتر تو از امت من که سایه بان کرد بر
الیشان ابر او مانع کردی بر الیشان من و سلوی و شکافتی برای الیشان در یالین فرمود خدا ای موسی
هر آینه برتری امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است بر خلق من و ازین روایت امام مام بدو وحیست
خلافت صدیق ظاهر شد اول جهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بقول کتاب باجماع شیعه و سنی و اهل کتاب
اذا يقول هذا جیم کتفون و لکنه الذکر بالجماع و نیز صحبت مستمر و محرمیت او خصوصیت او بجای مشهور است که در جمیع
محرم با اختصاص باطنی قرب المثل صفت او میکنند و گویند که فلانی یا عارفانی است این فضیلت او بر جمیع اصحاب پیغمبر
و معنی مصاحبت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود باقطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران فضل
باشد البته لائق امامت و خلافت خواهد بود و نیز اگر در آنها هم مردم کثیر لائق اینکار گذشته اند مثل کلب بن یوفنا که از
اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجا است بعد از حضرت یوشع و اصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لائق اینکار بود و اگر
از نیمه و رگد ششم لا اقل جور و غضب حقوق عامه مسلمین فضل عن عمره الرسول خود از وی اهد و نخواهد آمد و لا اقل
بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند
لا بد جور و ظلم و غضب حقوق ابلت رسول و تحقیر و اهانته آن خاندان عالیشان خواهند کرد زیرا که هیچ کس
اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر انجما عه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که ترک کبارا
شنیده نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مگر کلب این امور بشوند و درین مقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد
لبایت و لحیث من نشین گفته است که فرقه روافض نه من کلمه از موجه سلیمان اند و در عقل و اعتقاد و نیک
خود زیرا که موجه سلیمان بتایبان خود گفت که یا ایها المثل اذ خلنا ما کنتم لا یطیعکم سلیمان و جنوده و
لا یشعشون ترجمه یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آید مبادا الشکر یان سلیمان شکر ما و است
با حال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بیایست بصیرت و بصیرت می باشند بیکت
صحبت پیغمبر اقدس مذهب شده اند و محبت سرسری بی حور آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر موه و خف
ظلم خواهند کرد و بلکه در تحت الاقدام باحال هم خواهند کرد و گروه روافض هرگز نمی دانند که محبت پیغمبر اقدس
که افضل پیغمبران است و محاب کبار خود که با احوال لازم آنجا بپایند و یار و رفیق همگسار گفته میشوند تا غیر
کرده باشد و خیانت و فطرت و طبیعت از آنها دور کرده بلکه این همه موشی و نسبت به مردم و دیگر و آنها را

خانه مستولی گشت که دختر و داماد و نواسمای پیغمبر را که یتیم و بیگس مانده بودند برانها ظاهر کردند
 و خانه آنها را سوختند و بپاره و سقید ساختند و باغ و زمین و وجه مد و معاش آنها را قرق کردند و همیشه بر
 انیای او شان بودند معاذا الله من ذلك و منها ما نقله علی بن عیسی که حماد بن ابی حمزه که ثانی عشری از کتاب
 کشف الغم عن معرفه الکرامه از کسب الامام ابو جعفر علیه السلام عهد حلیه السیف و رکنا بخود از انجا که کشف
 است از معرفت ائمه اینکه سوال کردند و شد امام جعفر علیه السلام از زبور شمشیر هلی چنان گفت ای نعم قد حلی
 باک بکسر الصدیق سیف یا فیض تو ترجمه ای با جز است پس فرمود آری است ابو بکر صدیق شمشیر خود را پس
 فقال ابو بکر نقول هکذا انوث ابی ماسم ترجمه اینچنین پس بر حسب امام عن مکانه فقال نعم الصدیق
 نعم الصدیق نعم الصدیق نعم لم یقل له الصدیق فی هذا صدقت الله فکون له فی الدنیا و
 الاخره قواعد مقرر و نهاده قرآن و دین است که بعد از بنی مکه صدیق است و افضل اصناف است شیان اند
 چنانچه از آیه فاذلک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهاد و الصالحین
 فکون اولیك دخیفا و از دیگر آیات کلام الدنیه معلوم میشود قوله تعالی ما السعید من یرحمه الله و الله صدیق
 و قوله تعالی الذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و الشهاد ان عند ربهم اجرهم و من و ذهم
 و قطع نظر از افضلیت این قدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار با قطع ثابت است که لقب صدیق لفظ صحیح
 بالاتر از شید و صالح فقه تعالی عن سفاکنا الصدیقین و کتب امامیه روی و ثابت است که جناب ابی تر و حق خود این
 اطلاق فرمودند انما الصدیقین اکابر بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانی که بعد از وجود او آمدند پس
 و حق ائمه دیگر نیز ان لقب گشتن بطریق مجاز خواهد بود و حیث قال لا یقولوا بعد ان کذاب و لکن ائمه و حق خود
 این لقب را اطلاق فرموده اند و از لفظ بعدی صحیح مستفاد شد که قبل از جناب ابی تر هم صدیقی درین است
 گذشته است که معروف باین لقب است و صدیق است اوج حق است و اگر انحصار را انظر بلفظ اکبر الغمیز نیز یقینیت
 کبری برای ابو بکر ثابت می ماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال وجود
 فسق و ظلم و غضب بالکلیه مرتفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تا کید
 صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بیکر و
 چه گمان باید کرد و با نکار صدیقیت او که لازم اعتقاد و طیلان امامت و غضب آن از مستحق آئنت در دعای
 بر امام معصوم داخل تواند شد نحو ذیل الله من یرحمه و چون مطایره این عبارت بالجنی از علمای امامیه در میان این
 غیر از انکار این روایت جوابی ندارند که جل بر تفسیر انجالیث بنو زبیر که از وضع سوال سائل صحیح معلوم
 له شیعی بود و کسایان غیر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغم کتابی است که کثیر الوجود و در

علی بن الحسین فقال اخبرنی ان یحضره عمر و رضی الله عنهما فقال عن الصادق
 قال وسمیته الصدیق قال فلیله تکتک اُمّک
 قد سمی الصدیق رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و المصاحیر و ذل و الاخصار و من لکم سیمه صلی یقافلا صدق الله
 قولک فی الدنیا و الاخری و اذهب فلیحی ایاک و عمر رضی الله عنهما ترجمه پس گفت خمره مرا از
 ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بگیر گفت از صدیق می پرسی گفت تو نام می بینی او را صدیق گفت قسم بر خدا بی ولد
 شود از تو مادر تو هر آئینه نام کرده است او را صدیق رسول خدا صلعم و مهاجران و انصار و هر که نام نکند بر
 او را صدیق پس است نکند خدا سخن او را در دنیا و آخرت بر دل پس دوست بگیر ابو بکر و عمر رضی
 رضی الله عنهما چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره و عتره ظاهره که بدون تالیف مقدمات و تشریفات نکال
 برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی اولاد ما خود از کتاب و عتره که با دینی تامل باین مطلب
 می رسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه متعلق جماعه صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابو بکر حاضر بودند
 و او را در امور خلافت مدد معین و ناصر شدند با لقب چند ملقب فرمودند جای گفته اولئک هم القانودن
 و جای فرمود رضی الله عنهم و قضوا عنهم و جای بوعده جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جای بشارت
 درجات عالیات و رحمت و رضوان خود با ایشان بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح
 مخالف نفس رسول و نقض عدا و باشد محال است و الا در بشارت کتاب است که ب لازم آید و هم
 حقیقی در کتاب خود و صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیْمَانَ وَ دَیْنَهُمْ قُلُوبُکُمْ
 وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ النُّفُورَ وَ الْفُجُورَ و جماعه که حقیقی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه
 کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماع عیار کتاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات بران مصر باشند
 سوّم آنکه حقیقی در آیه تقسیم فی بعد از ذکر فقرای مهاجرین می فرماید اُولَئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ
 و جمیع مهاجرین ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم می گفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد
 آنها صادق نباشند و بخلاف نفس جبارم آنکه با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند جامع که صلا
 در مقدمات و بنی پاس سپران و پیمان و برادران و اقارب خود نه نمودند و آنها را براسه دین
 گشتند و سر باریدند و پر مشقتها ی جبار و صبر کردند و مختها کشیدند و از بیع مخالف ترسیدند
 و خود را بار برای دین بکشتن و اوند چنانچه امیر المومنین برای ایشان نیز شهادت این معنی
 در خطبه های خود داده کما سیئ نقل فی باب مطاعین الله صلی و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد

بر احرار اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود و چنانکه اتفاق جماعه صحابه بر خلاف ابو بکر و آنچه
 و هر چه متفق علیه جماعت است باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نوح البلاغه که با جمیع شیعه
 صحیح و متواتر است از امیر المؤمنین روایت نموده فی کلامه این صواب السیواد اکا عظم فان یدک الله علی
 انما عظم و ایاکم و الفکره فان الشاذ من الناس الشیطان کما ان الشاذ من الغنم یلذذ بترحمه در
 کلام خود که لازم گیرید جماعت کون تر ایس هر آنینه دست خدا بر سر جماعت است و دور باشد از
 جدائی پس کسی واقفاده از مروان حقه شیطان چنانچه دور افتاده است از گوسپندان حقه گرس و
 الفنا و بر شرح نوح البلاغه که تصنیف امامیه است نوشته اند مضافاً ترجمه از آنکه که صحیح است
 روایت او عن امیر المؤمنین کون الله غنمه الله حکمنا الی معاویه الا ان لنا من جماعته
 ید الله علیکم و غنمنا الله علی من خالفنا انفسک نفسک قبل حلول الغضب فکذا و رد
 الی وجه هذا الکلام فاستفهم صدقه لکن فی کلام المذنبه لم یکن علی الله فیه و احرار و حقه الله
 فیما لیس و انظر فقیه علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه بدانکه مروج را اجتماعی است که دست خدا بر سر است
 و غضب خدا بر کسی است که مخالف او است پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب و دارد کرده است
 رضی پاره ازین مکتوب و انداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بود و ندید او را که
 بنی بر جدائی است پس روایت کرد از این مکتوب و آن قول امیر است بر سر از خدا و آنچه پیش
 و نظر کن در حق خدا بر خود و ایضا فی شرح نوح البلاغه لایه امامیه و المعثره که مکتب الی معاویه مکتبه
 لا رجاء من الله چنانکه ردت کما اورد و اصد زت کما اصد لغا و ما کات
 الله لیجمعهم علی الصلاه ترجمه و نیز در شرح نوح البلاغه است که تصنیف امامیه و معتبر است
 از جمله آنچه نوشت امیر المؤمنین بسوی معاویه نیست بنود من مگر مروی از متاخرین در آمدن چنانچه
 در آمدند و باز گشتم چنانچه باز گشتند و خدا جمع کنند و نیست ایشان را بیکسانی این کتاب را هم رضی
 است کرده پاره را در نوح البلاغه آورده و اما آنچه فقد قد علی کتاب الامر و لکن بعد از این
 کما قال کبر و شد و ترجمه و آن پس هر آنینه رسید پیش من مکتوب مروی که نیست او را بنیامی که راه
 نماید شن و ده دست کشی که اصلاح کار آموزش لکن این عبارت را صد کتاب و لکن ساخته و این رضی را
 همین قاعده است که نامه او خطاب بنیامی را بر اعانت ندید خود و اتمی سازد و بسبب تقدیم و
 تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المؤمنین را جوان از حال صحابه گذشته یعنی بر علی مد علیه السلام
 برسد نه پلوازم ولایت و صف فرمود و کانت کانی الی الله و الله هلمت انعم حق قبل جبا هم

وَمَا دُونََ الْحَافِيْدِ الشَّجَرِ يَوْمَ الْقِيَامِ الْعَاصِفُ حَقٌّ فَالْحَقُّ الْعَقَادُ بِجَلَدٍ لِقَوَابِ كَذَا ذَكَرَ الْخُصْفِيُّ فِي الْبَلَدِ
 بودند و بینکه ذکر خدا می شد بخدا که جاری باشد خشم باری ایشان تا آنکه ترسید و بدینا فی ایشان را و جنبش
 میکرد و زنجیرانچه می جنبید و زنجیر در روز بپاوند از ترس عذاب امیدوار بودیم چنین ذکر کرد و اراضی و نوح البکرا
 و نیز باز دیگر در حق آنها فرمود که لَحَبُّ الْقُلُوبِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ اللَّهِ وَ إِنْهُمْ يَنْقَلِبُونَ عَلَى مِثْلِ الْحَبْسِ مِنْ
 ذکر معاً ده ترجمه بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان به پلوه به پلوه میشتند
 بر مثال انگار از یاد کردن معاد خود و اجتماع چنین اشخاص بلکه امر را یک کس از ایشان بر امر باطل و
 الف رسول الله صلی الله علیه و سلم از محالات است و گفتیم آنکه خلافت صدیق اکبر به بیعت جماعه ثابت شده که
 که حضرت امام سجاد و وصیفه کامله در ادعیه طویل و در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز شده و خاص
 است آنها را ستایش نماید حتی که در حق تابعان انجاء غیر دعای طویل میکند باین لفظ اللَّهُمَّ وَأَوْصِلْ
 إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِالْإِحْسَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ كُنَّا أَخِيْرَ لَنَا وَأَخِيْرَ لَنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
 بِالْإِحْسَانِ خَيْرٌ جَزَاءُ لِمَنْ الَّذِينَ قَصَدُوا إِسْفَهَتْهُمْ وَجَعَلُوا وَاجِبَتْهُمْ وَصَفَوْنَا فِي فَقْوَانَا لَهُمْ وَأَنْفَعًا
 هِدَايَةً مَتَارَهُمْ يُدْنِيْنَهُمْ بِدِينِهِمْ عَلَيْهِمْ شَاكِرُهُمْ وَلَمْ تَنْهَيْهُمْ عَنْ نَيْبِكُمْ فِي قَصْدِهِمْ لَمْ يَجْعَلْ
 شَكَّ إِلَى آخِرِهَا قَالَ تَرْجُمَهُ بَارِخْدَايَا وَبَرْسَانَ لِسُوءِ تَابِعِينَ الْإِثْنَانِ بِهَيْكَلٍ أَنَا أَنْكَه مِلْكَوْنِيْدَ بَارِخْدَايَا
 بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بهترین چیزی خود را آنکه پیش رود و نشند
 جانب ایشان و قصد کردند حقه ایشان و روان شدند و پیروی آنها را ایشان و اقتدار بعد است
 علامات ایشان و این گرفتند و این ایشان را بر و تیره ایشان باز نمی نشاند ایشان را شبیه و مقصد
 ایشان و ظلمت نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام محصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت
 مناجات با حضرت عالم السرفضیات که احتمال نفی را دران وقت گنجایش و ادان صریح کفر است امر را باطل
 و اخفای حق در واداری ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی الله علیه و سلم از وی محال و متنع است
 هشتم آنکه کلینی در باب السبق الی الايمان بروایت عمر بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده
 قُلْتُ لِمَ لَا يَنْبَغِي عَبْدُ اللَّهِ أَنْ لَا يُؤْمِنَ دَرَجَاتٌ وَمَنْ لَا يُؤْمِنُ لَا يُقَابِلُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَيُعَذِّبُ اللَّهُ قُلْتُ نَعَمْ
 قُلْتُ صَفِيرُكَ حَيْثُ أَنَّ اللَّهَ حَقٌّ فَهَمْ قَالَ إِنَّ اللَّهَ سَبَقُوكَ بِالْمُؤْمِنِينَ كَمَا يَسْتَبِقُونَ الْكَلْبُ يَوْمَ الْقِيَامِ
 ثُمَّ خَضَلَهُمْ عَلَى دَرَجَاتِهِمْ فِي السَّبْقِ فَعَلَّ كُلُّ أَمْرٍ مِنْهُمْ عَلَى دَرَجَةٍ سَبَقُوا يُقَصِّرُ فِيهَا مِنْهُمْ
 فَكَانَتْهُمْ مَسْبُوقٌ سَابِقًا وَكَانَتْهُمْ مَقْصُوقٌ فَاصْطَلَحَ فَيَذَلُّكَ أَوَّلُ الْأُمَّةِ وَأَخِيرُهَا
 وَلَكِنْ لَوْ كَانَ لِلسَّابِقِ إِلَى الْوَيْفَانِ فَضْلٌ عَلَى الْمَسْبُوقِ فِي الْحَقِّ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوَّلُهَا لَأَنْتُمْ

فَقَالَ: وَجَلَّ ثَنَاكَ الرَّسُولُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ حَكَّمَهُ اللَّهُ وَكَفَى بَعْضُهُمْ
 حُرَجَاتٍ إِلَى خِزْيَانِهِ وَقَالَ: وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَقَالَ: أَنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا
 بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ فَكُلُّ ذَلِكَ خِزْيَانُ الْكَرِيمِ فَكُلُّكُمْ نَفْسِيَّةٌ إِلَى الْحَرَمِ الْحَرَمِ فَكُلُّكُمْ فِي خِزْيَانِهِ
 وَكَرَّمَ رِجَالَهُ كَمَا نَفَّلَهُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ پس ازین حدیث صحیح معلوم شد که ما جبرین
 و انصار در درجه اعلی بوده اند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قدسی
 تیر بیان ناصح اند قوله تعالى اُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وَكَلِمَةً كَبِيرَةً عِنْدَ اللَّهِ وَقَوْلُهُ لَيْسَتْ بَيْنَهُمْ
 اَلْفُرْقَةُ قَبْلَ الْفَرَقِ وَقَالَ الْوَضْعِيُّ كَمَا عَلِيٌّ وَجِبَ اِيْمَانٍ رَسِيْدَةً بِاَشْدَ اَزْ وِي اَصْرَارٍ بِاِيْمَانٍ اَمُوْسِيْعَهُ اِجْتِمَاعُ وَاتِّفَاقُ اَز
 قَبِيْلٍ مَحَالَّاتٍ هَسْتِ نَمُ اَنَكْهَ شَرَا حِ نَمِجِ الْبِلَاغَةِ نَامَهُ حَضْرَتِ امِيْرٍ اَكْهَ لَسِيْوِي مَعَاوَنِيَةً دَرِجَوَابِ اَوْ تَرْقِيْمُ فَرْمُوْدُهُ اَنْدَ
 مَنقُولِ مَخُوْدُهُ اَنْدَ وِ دَرِ اَنْ نَامَهُ بَعْدَ اَزْ ذِكْرِ الْوَكِيْلَةِ وَتَمَّ اِيْنِ عِبَارَتِ مَنذَرِ هَسْتِ لَعْمِي اِنْ مَكَانَ هَامِيْنِ اَكْهَ سَلَامِ
 لَعُظْمٍ اِنْ لَصَابِ يَحْمَا اَكْهَ كَرْمِي اَكْهَ سَلَامِ سَنَدِيْكَ رَحْمَةً اَللّهُ فَجَاءَ اَهْلُ الْحَرَمِ مَعَاوَلَةً تَرْجِيْمَةً سَمِيْعَانِ بِنِ
 هَرِ اَنِيْمَةِ مَرْتَبَةِ اَيْتِيْشَانِ بَزْرُگِ هَسْتِ وَهَرِ اَنِيْمَةِ مَصِيْبَتِ بَرَقْتِ اَيْتِيْشَانِ زَنَمِي هَسْتِ دَرِ اِسْلَامِ قُوِي رَحْمِ كِنَا وَاَيْتِيْشَانِ رَا
 حَذَا وَجَزَاءُ وَاَيْتِيْشَانِ رَا بَهْتَرِيْنِ اِيْنِجَهَ عَمَلِ مَسْكُوْنُوْنِ وَاِيْنِ مَحْ وِ دَعَا وِ حَقِ اَيْتِيْشَانِ بَا وَجُوْدِ غَاصِبِ وَظَالِمِ
 بُوْدُوْنِ اَيْتِيْشَانِ چِهَ قِسْمِ اَزْ زَبَانِ مَرْفُوْمِ تُو اَنْدَ بَرَاءَدِ وَعَجَبِ اَكْمَنْتِ كِهَ تَامِ اِيْنِ نَامَهُ رَا صَا حَبِ نَمِجِ الْبِلَاغَةِ نِيْزِ اَوْرُوْدُهُ
 لَكِنْ حِرَا نَجَا وَاَوْ تَحْرِيفِ وَاَوْدَهَ مَقْدَمِ رَا مَوْخَرِ رَا مَقْدَمِ مَخُوْدُهُ وَاِيْنِجَهَ مَنَافِيْ نَذِيْبِ خُوْدِ يَافَقَتَهُ سَاقَطِ كَرُوْدُهُ
 وَجَمِيْعِ شَارْحِيْنِ اَنْ كِتَابِ سِتْطَابِ اَعْرَافِ مَخُوْدُهُ اَنْدَ بَا اَنَكْهَ هَمِيْ رَا وِ رَقْلِ اِيْنِ نَامَهُ عَجَبِ فَعْلِ اَبْلِ بِي اِنْتِظَامِ اَمْرِ
 شَدَهَ كِهَ عِبَارَتِ اَنْ نَامَهُ سَبِيْبِ خُطْبَةِ نَاوِيْدِهِ دَسْتِ وَاِيْزُوْنِ اَوْ بَحْدِيْ اَخْلَاقِ اَشْكَالِ مِيْدَا كَرُوْدُهُ كِهَ شَرَا حِ اَزْ تَرْجِيْمِ
 دَلُوْجِيْدِ اَنْ عِبَارَتِ عَا جَرِ شَدَهَ اَنْدَ اَخْرَا لَامِ نِيْجَا جَاهِيْ اَصْلِ اِيْنِ نَامَهُ فَعْلِ اَبْلِ دُوْهُ مَوْجُوْدِ اَمْرِ اَنْ كَرُوْدِيْدُهُ

تمهید کلام و تقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلائل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتاب ایشان تحقیق و تفتیش آن
 دلائل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ما خود و مسروق از اهل سنت تفصیل این احوال آنکه
 دلائل ایشان درین مطلب قسم اند اول آیات و احادیث و آله بر فضائل حضرت امیر و اهل بیت و آن دلائل
 سهمیه بر آورده اهل سنت است که در مقابل خواج و لواصب که در جنب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده
 و غیره شقاوت برای خودی اند و خند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان نیا بر سادگی خود
 آن دلائل را در مقابل اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نموده اند و چون متنازعین
 ایشان که با موخر کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش داشتند پیش گرفتند و بر ضالچ بودن آن دلائل

مطرح شدند و در مقدمات اثبات نبوتی تغییر یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حلال آنکه هنوز هم نیست لاجل
آورده بزعم خود آن ضلالت را بکار آورند و اکثر دلائل این قوم از همین جنس است و کتاب الاصلین برای
تمذیب و اصلاح همین دلائل ضالعه تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را مقصدی جواب آن دلائل شدن
بر نالائحه است باز خدا یا مگر نقل آن دلائل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بندگان
گردد آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود و و هم دلائل فایده استحقاق امامت حضرت
امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق و امام مطلق است و این دلائل را نیز اهل سنت اقامت
نموده اند در مقابل لواصب و خارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب را با
قیح میکردند و آنچه از آن دلائل مستفاد میشود به همین قدر که حضرت امیر مستحق خلافت رانده است
و امامت او مرضی و پسندیده شایع است بے تعین وقت و زمان و بے تخصیص برافصال زمان او زمان نبوت
یا انفصال او از زمان نبوت و مقصدی جواب این دلائل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذنب نشان
و خلاصه مطالب شایع است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مقرر شده ایشان که در آن دلائل افرغ
و زعم خود تقریب تمام کرده سووم دلائلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب با تفصیل سلب استحقاق امامت از غیر
آنجناب و در حقیقت دلائل محققه به مذنب شیعه و آنچه متفرد اند با استخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار
اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که نقلین یعنی کتاب و عزت بر تکذیب مقدمات آن دلائل دو گونه است
و دو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفاء بیان نمایم و بر نشان غلط
موقع آن خبر و در ساینم تا حقیقت و دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلائل میباید که مسلم الثبوت
اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلائل الزام اهل سنت است و الا هر گاهی غوغو کنند و در کج چوبه غیر از آن
روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال آن تفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرید پس یا از قبیل
آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلائل عقلیه مأخوذ از مقدمات مسلمه طرفین یا از مطامع
عقلیه ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از انامی ارند و چون باطلی من عاجده و حقوق و خواهد شد اقسام
ثلثه را در نیاید آورده شود لکن آیات فیهما قوله تعالی انما اولیکم الله و رسوله و الذین یوقنون
الصلاه و یؤتوا الزکوة و هم کراک هم کراک ترجمه خبر این نسبت که در گارشاه خدا و رسول او و مسلمانی
انانکه قاطع میکنند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان فروتن اندگویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت
در نشان حضرت امیر نازل شده و قتیکه انگشتی خود را در حالت رکوع بسایند و در کلامنا مفید حضرت و لفظ
ولی یعنی متصرف در امور و ظاهر است که در اینجا تصرف عام در جمیع مسلمانی است که مساوی این مساوی امامت است

تقریری نظم و ولایت و با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بحجت حضرت تقی
 حاصل گشت و سوالی جواب بخند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت آنکه مقدم
 از وجهانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت آنکه تا آخر از وجهان تقریر بجنبه پس باید که سبطین و من بعد
 من الائمه امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل متسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال
 بوجه که در مقابل اهل سنت مفید شود بر کلمه حضرت و چه چنانچه اهل سنت را نفی است شیعه را نیز نفی است زیرا که
 امامت آنکه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما نه پیش چه هم در اطلاق فقیر
 ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقضان سه امام شد شیعه اثنا عشری را نقضان یازده امام شد از سه تا یازده فرق که
 هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که با اتفاق امام است و دیگری امام نماند بجهت شادوم که از رفیقان
 و امن کشتان گذشتی به گومشت خاک با هم بر باد رفته باشد و اگر جواب این نقض بطریق دهند که مراد حضرت
 ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود در وقت امامت سبطین و من بعد بما
 گوئیم حجتنا بالکافاتی ترجمه پس خوش آمدند با اتفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی
 بعض الاوقات محصور بود و الوقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلاثه بود
 و اگر گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلاثه صاحب ولایت عامه نبود نقضی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت
 امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقض نشد کما للوکل لا یخیر جمیع
 کما حکم الله شیعه گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال بآیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه
 اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن دلالتی در حقیت حق آنکه وقتا است نقض است
 دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقضی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا
 فهمیده میشود و این صفت را در عرف مناظره فرار گویند که اولی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی الفضال
 بر خاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالا ثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این
 استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بجهت سبطین
 که در زمان ولایت امیر مستقل با ولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بجهت امیر
 که در زمان ولایت پیغمبرین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری
 نقض نیست و اگر بالفرض نقض است پس صاحب ولایت عامه را این نقض لاحق می شود البطلان است
 الذی قرئتم الیکو بجمیع المقدمات ترجمه پس باطل شد و بدلیلی که گزیدیم بر وی بسوی ما بهمه مقدماتش
 جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین آمنوا و من علیهم

مرد نیست بالا جماع زیرا که مرزبان خطاب زمان و خود بی بود و امامت نیابت جمعی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود و از موت پیغمبر و تاخیر را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد است و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قائم شد و مدعی شیعه امامت بلا فصل است حاصل گشت و اگر نظر تفصیلی در رقعات این دلیل نمایم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف است ابو بکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که نَزَلَتْ فِي لَيْلٍ أُخْرَى وَكَانَ مُصَادِقًا لِمَا نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ بن ابی طالب امام فرموده هُوَ مِنْهُمْ یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که در یَقِفُونَ و یُنْفِقُونَ و یُؤْتُونَ کُلُّهُمْ کُلَّ مَا أَرَادَ هُوَ و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت در شان ابی بکر و مویا بنقول ما سبق آیت است که در قتال مرتدین قائم است و این قول که نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ بن ابی طالب روایت قصه سایل و تصدیق با تشعری در حالت رکوع فقط ثعلبی در آن متفق است و محدثین اهل سنت قاطبه ثعلبی را و روایات او را بجمعی نمی شمارند و او را عاظم لیل و شب خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کتب است عَنْ ابْنِ صَالِحٍ وَهِيَ اَوْ هِيَ مَا يَرْوِيهِ مِنَ التَّفْسِيرِ عَنْدهُمْ و آن را یکیک بر این مردمان است از قسم تفسیر نزد ایشان و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کتب گفته است که كَانَ التَّكْوِينُ فِيهَا عَكْبًا عَلَيْهِ بَيْنَ سُبَا الَّذِي كَانَ يَقُولُ اِنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ لَوْ هُيْتُ وَلَئِنْ كُنْتُ اِلَى الدُّنْيَا تَرْجَمُهُ كَمَا مِثْلُكَ كَمَا عَلِيَّ بن ابی طالب نموده است و او باز آورده است بسوی دنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی می شوند به محمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسله کذب و وضع دانند و رافضی عالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عباد بن الصامت نازل شده و قتیله از خلفای خود که می رود یا بودند تبرا نمود بر خلافت عبدالمدین ابی که او تبرا نکرد و از حمایت و خیرخواهی آنها دست بردار نشد و این قولی مناسبت تمام دارد با سیاق آیت زیرا که بعد از این آیت یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا لِلَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُنَّ قُلُوبٌ لَّعِينَاتٍ أُولَئِكَ كُتِبَ عَلَيْهِمْ أَن يَضِلُّوا و آنکه از اخبار پیروان ابو بکر و اسلام مشرف شد تمام قبیله او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و او شکایت این حادثه به حضور رسالت پناه آورد و گفت یَا ذَا سَوْءِ النَّوَالِ كُفُّوا عَنِّي دِينًا تَرْجَمُهُ بدرستی قوم ملایم را ترک کردید پس این آیت نازل شد و با عبارتن حدیث این قول اصح الاقوال است و هم آنکه لفظ ولی بیشتر است و معانی بسیار

الْحَبُّ وَالنَّاصِرُ وَالْمُصْرَفُ فِي الْكَاسِ وَاز لفظ مشترک یک معنی معین مراد می تواند شد
 مگر بقدری خارجیه و قرینه سابق یعنی ماسبق موید معنی نادرست زیرا که کلام را تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله
 خوف ایشان از مردن است و قرینه سابق یعنی مابعد معنی محسب قیست و هو قوله يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا
 الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُنَّ وَأَوْلَاكُمْ مِنَ الَّذِينَ آذَوْا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارُ
 أَكْثَرُ لَكُمْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ لَعْنَةُ الْعُلُمِ اللَّفْظُ لَخَصُوصٍ لَتَسْبِيحٍ قَاعِدَةُ اَصُولِيَّةٍ مُتَّفَقٌ عَلَيْهَا هَسْت
 بَيْنَ الشَّيْخَةِ وَالسُّنَنِ بَيْنَ مَعَادَايْتِ حَصْرٍ وَلايْتِ عَامِ اشْتِخَاصٍ جَدِيدٍ بَلَدٌ وَكَهْفِ امْتِزَاجٍ نَزِيرٍ دَرِ اَمَّا دَاخِلِ اسْتِ
 زِيرِ كِهْ صَبْغِ مَجْمَعِ وَكَلِمَةِ الَّذِينَ اِزْ اَلْفَاظِ عَمُومٍ بِاسَادِقِ الْفَاظِ عَمُومٍ اِنْ دَاخِلِ اَلْفَاظِ اَمَامِيَّةٍ كَمَا كُنْ اَلْمُرْكَوْعُ فِي
 اَلَّذِي رَعِيَّةً وَابْنُ اَلْعَمْرِ فِي اَلنِّفَاقِ كَيْسَ حَلِ مَجْمَعِ بِرِوَاحِدِ مُتَعَدِّ هَسْتِ وَحَمَلِ عَامِ بِرِجَاسِ خِلَافِ اَلْاَصْلِ كِهْ
 بِدُونِ فَرْوَةِ وَارْتَابِ اَنْ نَتَوَانِ كِرْدِ وَ اِگَر شَيْخِ گُوئِيْدِ كِهْ دَرِ بِنَاجِ ضرورتِ مَتَحَقِّقِ هَسْتِ زِيرِ كِهْ لَقَدْ قِ بِرِ سَبِيلِ
 دَرِ حَالَتِ رُكُوعِ اَزْ غَيْرِ كَيْشِخْشِ وَاقِعِ نَشْدِ گُوئِيْمِ دَرِ بِنِ اَيْتِ اِيْنِ نَقْصِ كِهْ بَا نَدِ كُورِ هَسْتِ كِهْ مَانَعِ حَمَلِ بِرِ عَمُومِ تَوَانِ شُدِ
 بَلَكِهْ وَهَمَّ مَرَّ اَلْعَلَى نَحْوِ اَلْسِيْتِ مَعْلُوفِ بِرِ جَلَهْ هَامِي مَاسَبِقِ وَصَلِهْ مَوْصُولِ هَسْتِ اِيْ اَلَّذِيْنِ هَمَّ دَا كَعُوْنِ اِيْ اَحَالِ
 اَزْ يَقِيْمُوْنَ اَلصَّلَاةَ وَبِهْ لَقْدِ بِرِ مَعْنِي رُكُوعِ خَشُوعِ هَسْتِ نِهْ رُكُوعِ اَصْطِلَاحِيْ وَ اِگَر شَيْخِ گُوئِيْدِ كِهْ حَمَلِ رُكُوعِ خَشُوعِ
 چُونِ لَفْظِ هَسْتِ بِرِ غَيْرِ مَعْنِي شُرْعِيْ اِنْ سَتُورِ كَلَامِ شُرْعِ وَ اَنْ خِلَافِ اَصْلِ هَسْتِ گُوئِيْمِ رُكُوعِ بِعَجْزِ خَشُوعِ نِيْزِ دَرِ
 قُرْآنِ مُسْتَعْلِ هَسْتِ قَوْلِهْ تَعَالَى اِذَا كُنْتَ مَعَ اَلَّذِيْنَ كَفَرُوا حَالًا اَنَّهُ بِالْاِجْمَاعِ دَرِ نَمَازِ سَابِقِيْنِ رُكُوعِ اَصْطِلَاحِيْ سَبُودِ
 قَوْلِهْ تَعَالَى فَاِذَا كُنْتَ مَعَ اَلَّذِيْنَ كَفَرُوا حَالًا اَنَّهُ بِالْاِجْمَاعِ اَصْطِلَاحِيْ خَرُورِ وَ سَقُوطِ مَعْنِي بَاشْدِ وَ چُونِ خَشُوعِ مَعْنِي نَحْوِ
 مَعارِفِ اِيْنِ لَفْظِ هَسْتِ حَمَلِ اَنْ لَقْظِ بِرِ اَنْ مَعْنِي بِلا ضرورتِ نِيْزِ جَائِزِ هَسْتِ كَمَا هُوَ اَلْمَقْرُؤُ فَاِذَا كُنْتَ مَعَ اَلَّذِيْنَ كَفَرُوا حَالًا
 يَكُونُ اَنْ اَلرُّكُوعُ نَحْوِ لَقْدِ خَاتَمِ بِسَابِلِ مِثْلِ اَنْ حَمَلِ لَفْظِ رُكُوعِ هَسْتِ بِرِ غَيْرِ مَعْنِي شُرْعِيْ اَوْ نَحْوِ اَجْزَائِكُمْ
 فِيْهِمْ خُشُوعًا اَلَّذِيْ كُنْ بِرِ مَعْنِي بَلَكِهْ ذِكْرِ رُكُوعِ لَعْدِ اَزْ اَقَامَتِ صَلَاةٍ مُوَبِّدِ هَسْتِ كِهْ تَكَرَّرِ اِلَازِمِ نِيَا يِدِ وَ ذِكْرِ رُكُوعِ لَعْدِ
 اَزْ اَقَامَتِ صَلَاةٍ مُخَالَفِ شَمَا كِهْ دَرِ عَرَفِ قُرْآنِ بِرِ جَا زُكُوعِ رَامَقُرُونِ اِلِصْلُوْةٍ مِيْ اَرْتَمِ دَرِ اِزْ اَنْ رُكُوعِ مَقْرُوضِ
 مِيَا شْدِ نِهْ لَقْدِ مَطْلَقًا وَ اِگَر رُكُوعِ رَا بِرِ مَعْنِي حَقِيْقَتِشِ حَمَلِ كُنِيْمِ بَا بِرِ مَحَالِ اَزْ يَقِيْمُوْنَ اَلصَّلَاةَ هَسْتِ
 وَ عَامِ مَرْجِعِ مومنينِ رَا زِيرِ كِهْ اَضْرَازِ هَسْتِ اَزْ نَمَازِ سَبُودِ كِهْ خَالِيْ اَزْ رُكُوعِ لُودِ وَ دَرِ نِيْصُورِ نَهِيْ اَزْ مَوَالَاتِ
 يَهُودِ كِهْ لَعْدِ اِيْنِ اَيْتِ دَا رِدِ هَسْتِ بَسِيَا چِيَا نِ هَسْتِ وَ نِيْزِ اِگَرِ حَالِ اَزْ يَكُونُ اَلرُّكُوعُ شُودِ وَ صِفَتِ رَح

منی ماند بلکه در مفهوم فقہی و تصور می آر و چه مع و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از برعل که تعلیق
 نماز ندارد و خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد و در معنی اقامت صلوة العتبه
 فقہوری می آر و و کلام الهی را بر شاقص و مخالف حمل کردن روا نیست و معنی این قید را بالا جماع و خط
 نیست لا طرک الاکثر و عکس آنکه جامع است و نه مانع است و صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین فید لغو
 کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل بادشاهی شما کسی هست که جامه سنج دارد و اگر ازین همه در
 گذیم اگر این آیت دلیل صدامت و حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز
 محسک به جاضات او در اثبات امامت آمده اطهار ضرر و خواهد افتاد و الذلیل لاثبات قسطنطین و اسکر
 عین المتعارف و آیات ناصح بر خلافت خطای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب
 اطهار الحق برای تصحیح این استدلال نبرغم خود سعی را به نهایت رسانیده حال آنکه کلمات او در مقام با وجودی
 که نسبت با مثال خود می دارد خیلی بخیر واقع شده نیاید نمونه و التسمندی ممتاز آن این فرقه در بحال نقل
 کرده شود و جای که او را غلط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست
 داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق و موجب است پس امر به محبت و ولایت مومنین متصف له صفات
 مذکور نیز می باید که بطریق و موجب میباشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول
 او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از آن واجب و بعضی از آن ندب می تواند بود و یک لفظ را
 در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقتضی و مفادایه واجب بود و ولایت و مودت مومنین که
 متصف باشند به صفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود و که واجب است علی المظالمات
 بدون قیدی و جبری پس مراد از آن مومنین کاتبه مسلمین و کلام گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است
 و القاف له صفات مذکوره است نمیشود چرا که هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه
 باشد که بسببی از اسباب مؤمنی را بمؤمنی دیگر معادلات عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مقتضی باشد
 فقط انشی کلامه و درین کلام عاقل را خوری در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر کرد و من لا یحک
 بجمیع مؤمنین و جمیع کلام عام است بدون قیدی و جبری که در حقیقت موالاة ایمان و اگر عداوتی
 و بعضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالاة ایمانی را چه ضرر و نحو و شیعه را درین مسئله
 حکم میکنیم که بحجت تشیع با هم دیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جبری و معنی
 بابت معاملات دنیوی با هم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود مینماید و اگر ازین آیت نهی
 را محذوف و محال دانسته فهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد و قوله تعالی المؤمنون المؤمنات

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ أُولَئِكَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
وَيُطِيعُونَ أَمْرَ اللَّهِ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّكَ عَلَى عَيْنِنَا مُنْقَلَبٌ
مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد و کدام احتمال عقلی درین امر لازم می آید آری مخدور است
که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاتر است و محبت رسول بالاتر
و محبت مؤمنین عامه بتبع تبع با هم مساوات ندارند و اتحاد قضیه در مونیع و محمول در اینجا محقق نیست ملا
تذکره را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال ملل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان
برده از قیاس در کلام او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و محطوف بر یکدیگر لکن اینقدر زنی نیست
که در صورت تعدد و عطف اینقدر ممنوع است زیرا که عطف موجب تشکیک در حکم است نه در جهت حکم مثلاً
مِنْ الْخَلْقِ لَكَ قَوْلُنَا إِنَّمَا الْمَوْجُودُ فِي الْخَارِجِ الْوَاجِبُ وَالْجَوْهَرُ وَالْعَرَضُ حَالًا لَمْ يَنْسَبْ وجود واجب
حیت و جوب دارد که ضرورت است و متلزم دوام نسبت وجود و جوب هر دو عرض حیت امکان دارد و من الغیریات
قوله تعاقل هذه سبیل اذ عود الی الله علی بصیرة انا و من اتبع علی بگویند است راه من بخوانم بسوی
خدا براه دیده من و هر که پیروی من کرد حال آنکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا
اصولیین گفته اند که قرآن فی الظلم موجب قرآن فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده
نوشته اند و اگر ازین هم در گذریم پس بپر ظاهر است که اتحاد نفس و جوب محبت نمی نویسد و آنچه مخدرات اتحاد
مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مؤمنین را محبت تمام ایمان موقوف
فاخته بر وقت هر فردی از مؤمنین بالخصوص حال آنکه هیچ کس نمی نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد
و لکن کانت الکثرة غیر متناهیه فضل الله علی التکلیف مثلاً اگر گوئیم کل عدد هه صفیعی ششم بود حکم
توجه جمیع مراتب اعدا و اجمالاً واقع شد و مراتب اعدا و بلا شبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد
بر جمیع افراد حیوان حال آنکه انواع حیوان جمیع ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد و سبیل را هنوز از ملاحظه
اجمالیه که صبیان و سقیان میانید غیر نیست و فرق در عنوان صفت و عنوان نمیکند و اگر این تفسیرات را اگر
معقول دانسته بسمع قبول نمایند از مسلمات و بنیید خواهیم پیید و خواهیم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفر
تکلیف بجویند من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان مخدور لازم آمد که معرفت
کل حاصل نیست چه جای عداوت کل اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت نرید و مروان را چه قسم ثابت
خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حال آنکه معرفت ایمان امتیازی فخر مؤمنین را حاصل
و انواع کفر را معلوم مانیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشتغال آنها و نیز منقوض است

بوجوب موالاة علویه که در تقادوات ایشان داخل است و معرفت امتحان و اعدا و طویه با وجود انتشار ایشان
 در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامه مؤمنین نیست و از آنجمله آنکه گفته اند که از بعضی احادیث اهل سنت
 ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم التماس اختلاف نمودند فی المسکوة عن حنیف
 قال قالوا یا رسول الله لو استخلفنا قال لو استخلفنا علیکم فقصیدتموه عید بتموه و لکن
 ما حدتکم حدیفة فصد قوه و ما اقر و کعبه عبد الله فاقتر و ما
 رواه الترمذی ترجمه در مشکوة روایت از حدیفة است گفت که صحابه گفتند یا رسول الله کاش خلیفه
 مقصود کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنیم بر شما پس نا فرمانی او کنید مغرب شویم لکن سخن گوید شما را خلیفه
 پس راست دانید او را و هر چه بخواند شمارا عند الله پس بخوانید آنرا روایت کرده اند حدیث را
 ترمذی و هم چنین استفسار شخصی که سداوار امانت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول
 الله من تویر بعدک قال ان تویر و ایا کلمی تجدوه امینا زاهد فی الدنیا راغبنا فی الآخرة
 و ان تویر و اعصر تجدوه فی قویا اوفیا لا یخون فی الله مئة لایم و ان تویر و اعصر تجدوه
 اذ لکم فاعلم ان تجدوه هادیا مهدیا یا خذ لکم الصراط المستقیم رواه أحمد
 ترجمه گفتند یا رسول الله که اگر امیر کم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابابکر را یا بیداورا با امانت غبی
 خرد دنیا یا رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یا بیداورا یا قوت با امانت ترسد در مقدمه خدا از الزام
 الزام دهند و اگر امیر کنید علی را گمان نمیکند که شما بکنید یا بیدارش راه نماید بیدار و دشمنان را بر سرست
 روایت کرده اند حدیث را احمد این التماس و استفسار میخورد وقوع تردد در حضور حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم عند نزول الآیه پس مدلول انما باطل نشد انتی کلامه در اینجا هم غور و کار است
 محض سوال و استفسار وقوع تردد را میخواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با هم مشوره این کار
 کردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تباع می نمودند مدلول انما متحقق میشد و مجرب و
 سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث
 مذکور است که انما تمام استعمال ان است نه انما پس تردد و ملائمت در آن و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع
 تردد هم لگرمی شد از کجا تو انستیم و انست که قبل از نزول این آیت بود یا بعد از این و اگر متصل
 از نزول آیه بود متصل بود یا متصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی است تا سبب نزول هم شده باشد همه اینها
 را الهند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب
 نزول مسیح میشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه معکوس از مفسران جمیع

و سنی باین سبب برای نزول این آیت ذکر کرده پس معلوم شد که القائل نه اشت یا بعد از نزول
 آیت بود و بعد تقدیر مقتضی میشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
 جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سر او خلافت باشد حاصل آنست که استحقاق خلافت هر یکی
 از این اغرة کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدم در حقیقت شیخین نمود پس سوال
 مذکور جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد بآنکه انما و آیه برای حصر خلافت باشد و هر منی والا اگر آیه مقدم
 باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مرسل را لازم آید و ادعای نسخ
 یکی مدو گیر برادر نیما گنایش نیست لکن الحدیث و کذا الکلمة من کاپ الکجسار
 لا یجوز فی التفسیر ترجمه زیر که حدیث و هم چنین آیت از قسم خبرست و خبر با محتمل نسخ نیست و معذا
 چون تقدیم یکی مدو گیر میجمل است عمل هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است و مسئله است
 بان متشکک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و تنزع هم متشکک بدان جائز نخواهد بود و معذمتشکک بآیه
 موقوف است بر ثبوت تردد و تنزع پس متشکک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت
 بر آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز متشکک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک الصلح در حق است
 فرموده پس اگر آیه انما ذلک الله و لالت و استخلاف کنند استخلاف که ترک الصلح است از جناب الهی
 صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول برینانی متشکک ایشان است باین آیت و درین باب انبست حال
 سخنان عمده این گروه که از اجله علمای اینها نیز خبر تمام برمی آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل ضرطات البصر
 بی صرفه ازینها سر می زند اگر نقل کنیم تطویل لا طائل الا از مخرجه خواهد آمد و منها قوله تعالی انما یرید الله لیذهب
 عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه
 و حسن و حسین نازل شد و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام و عنک المحصون که بگوید و فاطمه و نجبا
 هم مقدمات همه مدویش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع این ابی خاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
 روایت میکند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و سلم و ابن جریر از عمره روایت میکند
 انه کان ینادی فی المشور ان قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
 النبی صلی الله علیه و سلم و ظاهر از ملاحظه و سیاق و سباق آیت هم چنین است
 زیرا که از ابتدائی با نساء النبی کسب کما حدیث من النساء و اقولیه و اطحسرت الله
 بلکه تا و الحکمة خطاب بازواج مطهرات است و امر و منی با ایشان واقع می شود پس در اتنامی کلام حال
 دیگران مذکور کردن بے تنبیه از القطار کلام سابق و امتناع کلام جدید مخالف روش بلاغت است کلام

از ان پاک باید دانست و اضافه بیوت ازواج در بقول که *كُلُّكُمْ لِرَبِّهِهِ* نیز دلالت دارد بر آن که مراد از ایشان
 حریین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوتی که ازواج و رو باشند نمیتوانند
 ملا عبد الله گفته که جمیع بیوت در بیوت کن و افراد بیت در اهل بیت دال است بر آنکه بیوت ایشان
 غیر بیت بنو محی است و اگر ایشان اهل بیت می بودند و *كُلُّكُمْ لِرَبِّهِهِ* واقع می شد انتی کلام
 باضاف باید دید که چه حرف بیغیر است زیرا که افراد بیت در اهل بیت که اسم جنس است و اطلاق او
 بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضاف بیت آنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه
 است و جمیع بیوت در بیوت کن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که اینها متعدد اند و آنچه ملا
 مذکور گفته که *كُلُّكُمْ لِرَبِّهِهِ* *بَيْنَ الْمَعْطُوفِ وَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ فَاصِلٌ بِالْإِطْلَاقِ* چنانچه درین آیه کریمه
 واقع شده *قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكُمْ مَآخِذُكُمْ ثُمَّ قَالَ لِكُلِّكُمْ هُدًى*
هَذِهِ الْآيَةُ وَاقِفُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ قَالِ الْمُتَفَسِّرُونَ وَتَآرَفَهُمُ الصَّلَاةُ عَطْفٌ عَلَى
أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ بوجهی که تراز کلام سابق است زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی
 من حیث الاعراب که تعلق صنعت نجاه دارد بلا شبهه جائز است لکن با ضرر ندارد و زیرا که در ما نحن
 فیه اجنبیت و معایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت نیست نه آن
 و آنچه از بعضی مفسرین نقل کرده که *أَفِئَةُ الصَّلَاةِ* معلوف بر *أَطِيعُوا اللَّهَ* است صریح لغت
 است زیرا که بعد از *أَفِئَةُ الصَّلَاةِ* باز لفظ *أَطِيعُوا اللَّهَ* واقع است پس عطف الشئ علی نفسیه
 لازم خواهد آمد و ازین بوجهی که کلامی دیگر گفته است که منجمک صبیان کافیه خوان میشوند شمس گوید
 که بین الآیات معایرت انشائی و خبری است چه آیه تطهیر که جمله نداییه و خبریه است و ما قبل و الجاء و که
 امر و مخی است انشائی و عطف انشائی بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف
 کماست بلکه تعلیل است برای امر با طاعت فی قوله تعالی *فَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ* و انشائی را
 معلل بخریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغایا و مشهور است مثل *أَفِئَةُ الصَّلَاةِ* *زَيْدٌ إِنَّهُ نَافِقٌ*
أَطِيعُوا اللَّهَ *إِنَّمَا أَرِيدُ أَنْ أَكُونَ مَكًّا* و اگر عطف و اذکر مراد دارد پس معلوف علیه او
 و طعن و قرن و دیگر او امر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و با
 این قصور بین که در نحو صرف دارند میخواهند در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر نه
 بخواب اند شتر شد و ایراد صیغه مذکور مذکور و نیز کلمه *بِأَحْظَ لَفْظِ* اهل است و قاعده عرب است که چون
 چیزی را که فی الحقیقه مؤنث باشد با لفظ مذکر ملاحظ نمایند و خواهد که بآن لفظ از تعبیر کنند صریح دیگر

حق این مونت استعمال کنند مثل قوله تعالی خطایا لیسارۃ علیها السلام التجهیلت من امر الله فخر الله
 وکذا کانه علیکم لیل النبیت انه جمید جمید الخ در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 این چهار کس را نیز در ساقی گرفت و عای فرمود که اللّٰهُمَّ هُوَ لَدُنَّ اَهْلُ بَیْتِیْ قَدْ هَبْ عَنْهُمْ
 اَلْجَنَّةَ وَطَهِّرْهُمْ شَکَایِینَ او ام سلمه گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که اَنْتَ عَلٰی خَیْرِ اَنْتَ عَلٰی
 مَکَانِکَ دلیل صحیح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت این چهار کس را نیز بر خود
 نمود و درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت چه حاصل
 حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل و السنت
 و محققین اهل سنت بر آنند که هر چند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما حکم الجنۃ یعنی ^{للفظ}
 لا یغفر من التکلیب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا
 در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بود و نیز قراین خصوصیت ازواج از سابق و لاحق کلام
 در یافته تر سببیکه مباد خاص با ازواج باشد و لهذا در روایات صحیحیه بیقی مثل این معامله با حضرت عایش
 و پس از آن او نیز ثابت است و دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ
 اهل بیت که در خطاب الهی وارد شد داخل سازند مانند آنکه با دوشاه کریم یکی از صاحبان خود را
 بفرماید که ایها النجانه من اند تا در خلعت او لوازش با دوشاهی بر همه الرضیی باشد کخبخ الیه
 عَنْ اَبِی السَّیِّدِ الشَّاعِدِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِلْعَبَّاسِ بْنِ
 عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَا اَبَا الْفَضْلِ لَا تَرَمَ مَکْنِزَکَ کَانَتَ وَبَنُوکَ عَدَاۗءُیْ اَیُّکُمْ فَاتَّی
 بِکُمْ حَاجَةٌ فَانْتَظَرُوا حَتّٰی جَاءَ بَعْدَ مَا اَخْبَیْ فَدَخَلَ عَلَیْهِمْ وَقَالَ السَّلَامُ
 عَلَیْکُمْ فَقَالُوا وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُہُ قَالَ کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ قَالُوا اَصْبَحْنَا بِخَیْرِ
 حَمْدِ اللّٰهِ فَقَالَ لَهُمْ تَقَارِیْئُ اَفْزَحَفَ بَعْضُهُمْ اِلَیْ بَعْضٍ حَتّٰی اِذَا امْکَنُوْهُ اَشْتَمَلُ عَلَیْهِمْ
 مِمَّا لَدَیْہِمْ ثُمَّ قَالَ یَا دَبَّ هَذَا عَمِّی وَ صَنُوْا لَیْ وَ هُوَ لَدِیْ اَهْلُ بَیْتِیْ اَسْتَنْہِیْہُمْ مِنْ لَمَّا رَکِبُوْا
 اَیَّاهُمْ یَمْلَکُوْنِیْ هَذِهِ قَالَتْ اَمَنْتُ اَسْکَنْتُمُ الْبَابِیَ حَوَاطِیْتُ الْبَیْتِیْ وَ قَالَتْ اَمِیْنُ اَمِیْنُ اَمِیْنُ
 صحیح فرمود و روایت مسلم بن عبدالمطلب اسی ابوالفضل بیرون مروان ثانی خود و فرزندان تو فرود
 تا وقتی که بیایم بشما پس بدرستی که مرا در شما مطبوع است پس منتظر حضرت مانند آنکه آمد بعد از وقت شایست
 پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند و علیک السلام و رحمۃ الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح گردید گفتند صبح کردیم خجسته میگرددیم خدا پس فرمود ایشان را با هم نزد یک بشوید
پس نشسته نشسته حرکت کردند بعضی بسوی بعضی تا آنکه چون مد اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را در
چادر خود و باز فرمود ای پروردگار من این عجم من است و هم خجسته بدین و اینجا اهل بیت من اند چوستان
ایشان را از نماز چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بجا در خود گفت راوی پس آمین کرد و سائبان در واره
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و این ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و مخفی نگه داشته این قصه را
بطریق متعدد در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت
نبوت شک نیست که شامل از و اوج بلکه خادمان و ملا و از و اوج که سکنه در بیت داشته باشند نیست اما معنی
لغوی باین وسعت بانفاق مراد نیست پس مراد از اینها خمسة آل عبا باشند که حدیث کساستحصیل ایشان
کرده اختی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته است زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد مخدوری
که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت این آیه
باشیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسة آل عبا از و اوج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم چه
اتفاق خواهند کرد که جمیع و اسمة الی برانگ کردن است و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد باشد
ازان جهت نخواهد بود که قراین و الا از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحویل و تبدل در نهاعات جاری نباشد
مثل از و اوج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزگان و غلامان که عرصة تبدل و تحویل اند با انتقال از ملک بملکی و عتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسای دیگر و دلالت بر تخصیص این چندین اهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین
تخصیص ظاهر نمیشد و در اینجا فائده اش دفع قطنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بآنکه مخاطب از و اوج
اند فقط و عجب آنست که بانفاق اهل اسلام چشیعه و چه اهل سنت در تطهیر از و اوج آنحضرت صلی الله علیه و سلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله شندی و دیگر علمای ایشان
بر این جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر مانده است و لفظ از و اوج مطهرات بیشک باین دفعه
بزرگان صفای ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر شمر بر تطهیر از و اوج است برگردان بر نه است بحث
و جلال می آید زیرا العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیت بر عصمت یعنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه یکنه
عکس لغوی در ترکیب نحوی چه محل دارد و مفعول که برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت
چیز باشد و از جنس خبر داده نموده اند درین بر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر موطه باید دید و بعد از این
اگر این بیت مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از جنس مطلق گناه باز هم این دلالت

عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک باشد او را نمیتوان گفت که نجس است
 که پاک کنیم غایب کافی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از جس و گناه ثابت میشود
 لیکن هم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا
 چیزی که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه در آلیات گذشت با جماعه
 افاده معنی عصمت منظور میبود میفرمود ان الله اذ هب عتلكم الذین جنسنا من نوره و جعلکم تملکون
 و این بر طاهرست انبیاء هم این را می فهمند چه جامی از کیا و نیز اگر این کلمه فیه عصمت می باشد بایستی که همه
 صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبه معصوم میشدند زیرا که در حق ایشان تفریق فرموده اند
 قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم و لیسئلکم نعمته علیکم کما جعلکم تملکون و قوله تعالی و لیسئلکم نعمته علیکم کما جعلکم تملکون
 نه بسبب آن دو لفظ و اول واقع شد بر عصمت زیرا که تمام نعمت بدون حفظ از معاصی از شر شیطان میسر نیست
 و تخصیصاً تیکم یاد و لفظ تطهیر و اذ باب جس بطریق احتمال راه می یافت و اینجا هم با منشور گشت سوم آنکه
 غیر المحضو که یکبار اجماعاً مقدم است باطل و ممنوع کتاب و اقوال عمرت نگذریب آن میفرماید یلنا لکن دلیل عصمت
 امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلا فصل او بود پس از کجا جا نداشت که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده
 لا قاتل به تمسک کردن دلیل عجز است اذ انما یؤتی فی حق هب کما ترجمه زیرا که مقرر منزه می معین ندارد و از جمله
 قوله تعالی قل لا اسئلكم علیکم اجر الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا ینزل سؤل الله موقر
 الذین و حببت علیکم مودتهم قال علی و فاجله و ابنا لها ترجمه بگو سوال میکنم شما را بر تبلیغ
 احکام مودی و دیگر میخواهم دوستی و قرابت پس این آیت هر گاه نازل شد گفتند یا رسول خدا گشتند
 قرابتیان تو که واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان باید دانست که این آیت دلیل
 اهل سنت است در مقابل او صیب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اهل سنت
 که بانو صیب شام و مغرب مناظره داشتند این آیت را درین مقام تمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتاب اهل سنت
 سرفرموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلاثه اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت وجوب محبت اند
 و هر که واجب محبت است وجوب اطاعت است که دانیده و هو معنی الامام و غیر علی وجوب محبت نیست پس
 وجوب اطاعت هم نباشد جزا بنیز است لکن آنکه تفسیرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش است طبرانی در انهم
 احمد از ابن عباس میگوید و آیت کرده اند لکن جمهور محدثین این روایت را الضعیف نموده اند زیرا که این سوره
 یعنی سوره توبه می بینیم که است و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند و حضرت فاطمه را علقه زحمت با حضرت

بهم رسیده بود و در سلسله این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی از محدثین آن شیعه غالی را وصفت
 بصدیق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطنی او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ
 نگفته بلکه روایت باطنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود و آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس صحر نموده
 چنانچه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده در آن این لفظ واقع است که
 الْكُفْرُ بِالْمَنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ كَانَتْ تَرْجُمَةُ الْقُرْبَى أَنْ كُنْتَ سَتَكَ دَرْمِيَا
 او و در میان پیغمبر صلعم قرابت است و قتاده و سدی کبیر و سعید بن حمیر خرم کرده اند بآنکه معنی آیت آنست
 که سوال میکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجبری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود و بجهت قرابتی که با شما دارم
 از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش
 نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت را یاد دهنیدن ادا می حقوق آن قرابت را لا اقل
 ترک اند که ادنی مراتب صلح رحمست از ایشان درخواست پس ایشان منقطع است و امام فخر راز و جمیع
 مفسرین متأخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیه طالبان دنیا
 است که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد اقا رب خود خواهند و اگر انبیاء نیز این قسم اعراض را ملاحظه داشته باشند
 در میان ایشان و در میان دنیا داران فرقی نماند و موجب تمس و التباس در اقوال و افعال ایشان
 گردد و نقص غرض بعثت لازم آید و هر معنی اول منافی آیات کثیره است **قَدْ كُنْتُمْ لَنَا كُفْرًا**
 مین ایچ هر مؤکک کفران کجی و الا علی الله ترجمه خیزی که خواسته باشد از قسم مزدی پس آن شمار باشد
 نیست اجبرین مگر برخدا و قوله تعالی **أَمْ تَكُنْ لَهُمْ لُفْءًا أَجْرًا أَفَهُمْ مِنْكُمْ مَقْرِمٌ مُنْظِلُونَ** لا اله الا الله ترجمه
 آیا میخواهی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این و نیز در سورة شعر از زبان جمیع
 انبیاء فی سوال اجبر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیاء سوال اجبر نماید مرتبه او کمتر مرتبه دیگر انبیاء باشد
 و هو خلاصه الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبته است واجب الاطاعت است و لا نسلم که هر که واجب
 الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر واجب محبت مستلزم
 وجوب طاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقاد
 خود نوشته است **اَنَّ كُلَّ مَا مِثْلُ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيهِ فَجْرٌ لِقَائِهِ تَرْجُمَةُ** هر آنکه امامیه اجماع دارند بر وجوب محبت اولاد
 علی و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه همین دلیل و هو خلاصه الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشند
 در زمان پیغمبر و بطین امام باشند و زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر کفر واجب
 الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر بنی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است

زیر که شمول علیه السلام نبی واجب الطاعت بود و طاعت صاحب زعامت کبر بود و نبض قرآن
 ان الله قد بعثکم بها ویکملکم اب دیگر السلام که وجوب محبت منحصرست در چهار شخص دیگر بلکه در دیگران
 نیز یافته می شود و روی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله صلی
 الله علیه وسلم حب ابی بکر و عشقک و واجب علی کل امی و روی ابن عساکر عنده
 نحوه و من طریق اخر عن سهل بن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ عن عمر بن
 محمد بن حنبل فی سیرته عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی فرض علیکم
 حب ابی بکر و عمر و عثمان و علی کما فرض علیکم الصلوة و الزکوة و الصدقة
 و الحج و روی ابن عدی عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال
 حب ابی بکر و عمر ایمانک و بغضهما یفانک و روی ابن عساکر عن حباب
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر و عمر من ایمان
 و بغضهما کفر و روی الترمذی انه ان یحبنا ذی الی رسول الله صلی الله
 علیه وسلم فلم یصل علیه و قال انه کان یبغض هثمنا فابغضه الله
 و هر چند این روایات در کتب اهل سنت است لکن چون شیعه را درین مقام الزام اهل سنت منظورست
 بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورد
 و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عزت و وجوب محبت خلفای ثلاثه ثابت میتوان کرد
 قوله تعالی یحبهم و یحبون و یحبوا جمیع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقعست و اینها سرگروه مقاتلین
 مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد و واجب المحبةست و علی هذا القیاس و منها ایة المباهلة
 و طریق مساک شیعه باین آیت نیست که چون فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائکم و نسائکم
 و انفسنا و انفسکم الی اخرها ناسل شد آنحضرت از خانه برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را
 همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابنائنا حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر
 نفس معلول شد و طاهرست که معنی واقعی نفس بودن در اینجا محالست پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی
 پنجم برمان با ضرر و افضل و اولی تصرف باشد از غیر خود که ان المسادی لای فضل الا کولی بالتصرف
 افضل و الا کولی بالتصرف فیکون ایما لای معة لای امام الا افضل الا کولی بالتصرف هذا
 ترجمه زیر که هر که برابر باشد از افضل و اولی تصرف را و افضل و اولی تصرفست پس امام باشد زیرا که معنی امامست
 اگر افضل و اولی تصرف حاین تقریر منظم اکثر علمای شیعه را درین آیت بهم رسیده و این حق این رساله است برکم

ایشان که اکثر دلائل غیظت علیه ایشان به ترتیب اینق و تقرر شریف تمهید و تقصیر داده و اگر کسی را در قصد این مقال تردید نباشد و کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را آغشته ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این آیت در اصل از دلائل اہل سنت است کہ در مقابلہ نواصب بدان تمسک جستہ اند و وجه تمسک ایشان بر طاعت است کہ حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن و حبس و مرجع می خواهد و آن از دین بیرون نیست یا برای آن بود کہ این بزرگواران را نهایت عزیزی دانست و چون انیسار را در مقام مبارکہ کہ در آن بحسب ظاهر خطر ہلاک ہم بود حاضر ساز و مخالفین را اجد تمام و اعتماد و وثوق قومی بصدق نبوت خود و حقیقت نقلت حضرت عیسی کہ از آن خبر می داد از آن حضرت یقین شود زیرا کہ هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزہ خود را در معرض ہلاک و استیصال نمی اندازد و بر آنہا قسم نمی خورد و ہمین وجہ است مختار اکثر اہل سنت و شیعہ چنانچہ ملا عبد اللہ نیز در اطہار الحق ہمین وجہ را پسندیدہ و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبر را انجبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب بین و تقوی و صلاح خواهد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذہب نواصب خلاف آنست در مقابلہ آنہا مفید افتاد یا برای آن بود کہ این حضرات نیز در دعای بد کہ بر کفار بخوان منظور بود و شریک شوند و آنجناب بتایم خود آمد و خوانید کہ زودتر دعای آنجناب آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچہ اکثر شیعہ گفته اند ملا عبد اللہ ہم فکر نموده و برین تقدیر نیز علوم ربہ ایشان در دین و استجاب دعای ایشان عند اللہ ثابت شد و این ہم در مقابلہ نواصب مفید است و آنچه نواصب در ہر دو تقدیر قبح کردہ اند کہ ہمراہ بردن آنجناب این اشخاص را نہ بنا بر وجہ اول بود و نہ بجهت وجہ ثانی بلکہ از راه الزام خصم بود و ہا ہو مسلم الکبوت عندہ و نزد مخالفان کہ کفار بودند مسلم بود کہ در وقت قسم و اولاد و داماد را حاضر نگذارد و ہر ہلاک آنہا قسم بخورند آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام ہمین عمل فرمود و ظاہر است کہ اقارب اولاد ہر چون کہ باشند با اعتقاد مرد و عورتی تر میباشند از غیر اقارب و اولاد و گونہ دین شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجہ آنکہ اگر این قسم مبارکہ کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب ہم مسلم میبود و در شریعت نیز وارد میشد حالانکہ در شریعت ممنوع است کہ اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنہا بخورند پس معلوم شد کہ انیمہ برای اسکات خصم بود و علی ہذا القیاس وجہ ثانی نیز درست نمیشود زیرا کہ ہلاک قدحان چند ان اہم المہات نبود و از ان بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیدہ و شفقہارہ دادہ و پیچاہ ازین اشخاص در دعا بد و دشمنیست و متفق علیہ است کہ دعای پیغمبر در مقابلہ کفار و معارضہ آنہا البتہ مستجاب می باشد و الا تمکذیب پیغمبر لازم آید

و نقض مرض بعثت منتهی شود و پیغمبر را در استجاب این دعا چه قسم تردید لاحق میتواند شد که استعانت
 بآمین گفتن و دیدن نماید پس باطل و فاسدست و بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت تسلیم
 و قمع واجب نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالة متعرض آن نشده باجمعه
 این آیت در اصل دلیل مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند کس
 نیا موقت علم تیر از سن بد که مرا عاقبت نشان نکرده و درین تمسک بوجه بسیار غلط راه یافته اول
 آنکه الاسلام که مراد از الفنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آنچه علماء ایشان در ابطال
 این احتمال گفته اند الشخص لا يدعوا لنفسه کلامی است شبیه به کلام جامی که از وی آمده بود عالمی از او
 پرسید ای فلانی در آن ده جواز را نمی بینند و جواز ما هم میگرد و گفت ای آنخون سخن فیهده کو جواز را
 نمی رانند و جواز نمیکرد و هرگاه و امیر اند و زنگاو میگرد و در عرف قدیم و جدید شائع و ذائع است دعته
 نفسیه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا فظنوا عتله نفسه قتل اخیه و امره
 نفسی و شاد و مرت نفسی ترجمه خواند و اورا نفس او بسوی اینکار پس مرغوب ساخت برای او
 قتل بر او خود را مصلحت کرد و مبادول خود و مشورت کرد و با نفس خود را بی غیر ذلک مینویستند
 الصحیحۃ الواقیة فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع أنفسنا
 تخضر أنفسنا شد و نیز بجانب پیغمبر از حضرت امیر امصادق الفنا قرار دادیم از جانب کفار و انفس
 که ام کس را مصداق انفس کفار قرار نخواهیم داد و حال آنکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند از کلام
 لدعوة النبیا ینا هم و ابناؤهم ترجمه زیر که معنی نیست و خواندن بی آنها را و پسران آنها را بعد کوله تعالوا
 پس معلوم شد که حضرت امیر در ابنا و اهل است چنانچه حسنین نیز حقیقه در ابنا نیستند و اهل ابنا شدند
 و کانت العسک یعد للخلک ابنا من غیر سببیه فی ذلک و نیز نفس معنی تریب و هم است
 و هم دین و هم ملت آمده قوله تعالی یحججون أنفسهم من ديارهم اهل دین و ملت و لا تلحنوا
 أنفسکم فلو لا اذ سمعتم اذان طعن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون
 اقبال نسبت و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و لثرت معاشرت و الفت سجری بود که علی مرتضی و انا
 من علی در حق او ارشاد شد اگر نفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلیلزم المساواة کمال یدون و الا کلام
 المذکور دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مرادست لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و مقام
 و بعثت الی کافه مخلوق و انحصار نبیادت نکاح فوق الاربع و درجه ضعیف در قیامت و شفاعت کبری مقام
 محمود و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض مرادست

نمیکند زیرا که مبادی در بعض اوصاف یا افضل و اولی یا تصرف افضل و اولی تصرف نمی باشد و هو
ظا هر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در عین حیات پنجمیه و هو باطل بالاتفاق
و اگر تفهید کنند بوقتی دون وقتی مع آنکه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعا خواهد بود زیرا که اهل سنت
نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منها قوله تَطْلَأُ انْثَاءُكَ مِنْذُ و لیکن حویم
هَادٍ وَ رَدَّ فِي الْجَبْرِ الْمُتَّفَقَ عَلَيْهِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنَّهُ قَالَ أَنَا الْمُنْذَرُ وَعَلَى الْمَادِ هـ و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او را چندین
اعتبار می نیست و این آیه نیز بدستور از ان آیات است که اهل سنت برای روند تهب خوارج و نواصب
آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و ثقی امامت غیر او
اصلا و قطعا ندارد زیرا که مادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر
مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اهل سنت که بعضی پیشوای دین است خواهد بود و هُوَ
غَيْرُ مُحَلِّ النَّزَاعِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ جَعَلْنَا هُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ قُلُوبَهُمْ قَالُوا قُلُوبُهُمْ قَالُوا قُلُوبُهُمْ
وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ أَوْ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ فَتُكَفَّرُونَ
عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ وَ مِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى وَ قَضَوْهُمْ أَهْلَهُمْ مَسْئُولُونَ
گویند که از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شده إِنَّهُ قَالَ وَ قَضَوْهُمْ أَهْلَهُمْ مَسْئُولُونَ عَمَّ كَلِمَةٍ عَلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ
و در حقیقت این تمسکات بر روایات است نه بر آیات و محالست این روایات علوم است که نزد اهل سنت
اعتبار ندارد و خصوصا این روایت در مسند فردوس بلخی واقع است و آن کتاب مخصوص براس جمع
احادیث ضعیفه و ایهیه است و با خصوص در سند این روایت ضعفا و مجاہیل بسیار در میان آمده اند
قابل احتجاج نیست کاستیها فی امثال هذه المطالب لا صحو لیست و منع هذا نظم قرانی مذهب این
روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل وَ مَا لِيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَشْرُكِينَ رَا
اول سوال از شرک و عبادت غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرانی دلالت میکند
بر آنکه سهیل از مضمون جمله استفهامیه مَا لَكُمْ لَا تَنْصُرُونَ است برای توجیح و تعبیه نه از چیز دیگر و لهذا اقوال
اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرانی مراد از ولایت محبت است و
درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد از طاعت کبری هم باشد نیز مفید مدعا
نخواهد بود زیرا که فاء آیت وجوب اعتقاد و امامت جناب امیر است فی وقت من کلام و هو عین مذهب اهل سنت
و جماعت و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و در آن وارد است که عَنْ وَ كَلِمَةٍ عَلَى أَهْلِ الْيَمِينِ وَ ظَاهِرُهَا

که جمیع این بیت ائمه نبودند و شیعه هم معتقد بامامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد محل ولایت مجتبت
 زیر که ولایت امضا مشترک است و بقراین خارجیة احد المعینین متعین می شود و بالجمله سوال از مجتبت
 امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قائل اند بان جث در آن میرود که حضرت امیر بلا فصل امام بود
 و غیر او با هیچکس از صحابه ستمی امامت نبود و این آیت بیحد و حد با این مدعا سازگار ندارد و در صحیفه
 قوله تعالى والسابقون السابقون اولئك المقربون روی عن ابن عباس رضي الله عنهما
 ما فوجأ الله قال السابقون ثلثة قال السابق الى موسى يوشع بن نون والسابق الى
 عيسى صاحب ياسين والسابق الى ابي عبد الله عليه السلام و سلم علي بن ابي طالب
 و این تسک هم سجدت است به آیت نیست و این حدیث بر روایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس
 رضی الله عنه و ویلی از عائشه رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد بر ابو الحسن استغفر است که
 بالاجماع ضعیف است قال العقیله هو شیعی من كثرة الحديث فكلا يعرف هذا الخبر وهو حديث
 بلاء امارت وضع نیز درین حدیث یافته می شود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام است
 بلکه اول من آمن برسل عیسی است بخاری و مسلم و ابن کثیر و غیره در اخبار و تفصیل مناقص لول کتاب
 باشد موضوع است کما هو المقرب عند الحقین و نیز انحصار سابق در سبک غیر معقول است زیرا که هر بنی را
 ابقی خواهد بود و بعد التمسك بالله و التمسك به هو المستحب و است که هر سابق صاحب رعایت کبری باشد یا هر قرب امام باشد
 نیز اگر روایت صحیح باشد مناقص صحیح آیت کرد زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثلثة من كل امة اول من آمن
 و ثلثة من جمع کثیر است و دو کس با جمع کثیر نتوان گفت و هر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیت
 سبع حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی با اخصانی که شامل جماع کثیره است بدلیل آیه و کید السابقون كما يكون
 من المهاجرين و كما كصارد القرآن يفسر بعضهم بعضا و نیز باجماع شیعه و سنی اول من آمن حقیقه حضرت
 خدیجه است علیها السلام پس اگر منجز و سبق با ایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد
 و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شده و هو لا ثقة گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده باشد
 قبل از رسیدن و منت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفائی ثلثه بود که صلح بود و نیز
 حق ریاست نسبت با و نه و جمهور اهل سنت با اجماعی آنجناب بعد از خلفائی ثلثه و موت ایشان قبل از وفات
 تفضیلست فانهم قالوا لو كان اماما عندنا فالتبى صلى الله عليه وسلم لم ينزل لحد من خلفاء ولا حاكم
 و ماتوا في عهد و قد سبق في عهد الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتيب على الموحدين
 پس ایشان گفته اند اگر امام بود می نزد وفات بنی صلعم نیافتی کسی از خلفا امامت را و همه مردند می و بیت او

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تخدیر از دشمنی او است
 به تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام
 و قعود و اکل و شرب را بوجبی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب
 بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای
 منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عهده اگر بر مثل این کلام الکفار باید که اصلا موافق قاعده
 لغت عرب آن معنی از او بر نیتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه ساهله و تبلیغ و هدایت
 ثابت گردید و العباد بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه وسلم افاده همین معنی بود که
 بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله عنه فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است
 مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همین است مذیب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را بونیم
 از حسن معنی بن حسن البسط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولا یا لیس منک بر غلط
 علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میکرد ویرانه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه حضرت
 صلی الله علیه وسلم فصیح الناس و اصح گویند مردم بود ویرانه میگفت یا ایها الناس هذا اولی الامر
 و القایم علیکم بعدی فانتم عواد اطیعوا بعد از آن گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را
 جست این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمیزد ویرانه بسبب
 ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الورعی اعظم الناس از روی خطایا میگوید شخصی گفت آیه گفته است
 رسول خدا صلی الله علیه وسلم من کنت مولا فخذ مولا حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده
 میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوٰة و زکوة کرده است و غیر
 درین یا ایها الناس ان علیا و الی الامر من بعدی و القایم فی الناس با مشی و غیر
 درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقدیر بلفظ بعد واقع نیست بلکه سبق
 کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیدا است که شرکت
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آنحضرت متعین بود پس این اول دلیل است بر آنکه
 مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین مخدوم نیست بلکه یکی مستلزم دیگری نیست و اجتماع
 تصرفین مخدورات بسیار است و ان فیما یدل علی امامتک فی المال دون الحال
 فخر حبیب الله فای کون اهل السنة قایلون بذلك فی حین امامت وجه تخصیص حضرت
 مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوجی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی یعنی و فساد خواهد شد

و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طر فه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از
مولی اولی بصرف مستمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هُوَ قَوْلُهُ اَلْمَسْتُ اَوَّلَى
بِالْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسِهِمْ یعنی البنی اولی بالمؤمنین من القسم باز همان معنی است که هر جا لفظ اولی می شوند
اولی بصرف مراد میگردد چه ضرورت که این لفظ را هم بر اولی بصرف حمل نمایند بلکه در اینجا هم او همینست
که اَلْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فِي الْحَبَّةِ بَلْكَه اَوَّلَى در اینجا مشتق از ولایت است که معنی محبت است
یعنی اَلْمَسْتُ اَحَبُّ لِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ نالما تم از برای کلام و تناسب حمل منتقد النظام
حاصل شود اصل معنی خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست تر
میدارید پس هر که مراد دوست دارد علی را دوست دارد و هر که علی را دوست دارد و بار خدا یاد دوست دارد کسی را
که دوست دارد او را و دشمن دارد کسی را که دشمن دارد او را عاقل را بیاید که درین کلام مربوط غور کند و حسن
انتظام او را دریابد و این لفظ پنجم صلی الله علیه و سلم اَلْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ را بخود از
آیات قرآنی است و اینهمین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرموده و قرآن
این لفظ جامی واقع شده که معنی اولی بصرف در اینجا اصلا مناسب ندارد و هُوَ قَوْلُهُ اَلْعَلَّ التَّيْبِيَّ اَوَّلَى
بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَنْزِلْهُ اَمَّا اُولَئِكَ اَمْحَا اُتُهُمْ وَاَدُلُّوْا اَلَا كَرِهَ اَمْرًا بَعْضُهُمْ اَوَّلَى بِبَعْضٍ فِي
كِتَابِ اللّٰهِ پس سوق این کلام برای نفی نسبت تبیی به تبنی است و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن
محمد نباید گفت زیرا که نسبت پنجم به جمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پنجم همه مادران
اهل اسلام اند و اهل قرابت نسبت اتع و اولی میباشد از غیر ایشان اگر شفقت و تعظیم و دیگران زیاده تر
باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در تبنی و تبنی مقصود است نه بر شفقت و تعظیم و همینست کتاب الله
یعنی حکم خدا و معنی اولی بصرف درین مقصود اصلا دخل ندارد پس در اینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث
اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بصرف سنابست
ندارد زیرا که در آن صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا به کمال توجه و ضما نلفی کلام آینده نمایند
و طاعت این امر را شایسته را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت بپسر خود بگوید که آیا من پدر
تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را با آنچه منظور دارد بفرماید یا بحکم پدر می پسری قبول نماید و بر طبق آن عمل
نماید پس اَلْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ و این مقام مثل اَلْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ و اَلْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ واقع شده
مناسب باب لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و در خواستن کمال رغابت است تمام کلام را
با این عبارت ربطی که هست کافیست و ازین طرفه تر آنکه بعضی از اهل نقیب ایشان بر نفی منته محبت و

و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر است که در ضمن آیه **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ** ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همان معنی نماید لغوی باشد و نه فهمی و نه
 که افاده دوستی شخصی و ضمن عموم چیزی دیگر است و اسباب دوستی همان شخص بخصوص امری دیگر اگر شخصی
 به جمیع انبیاء و رسل الله ایمان آورد با خصوص نام محمد رسول الله تحمیر و اسلام او مقبض نیست اینجا دوستی
 ذات حضرت امیر شخصی منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که خام است مفاد شده بود و بر تقدیر استناد
 مضمون آیت و حدیث باز چه قباح است شد کار پیغمبر خود همین است که تائید مضامین قرآن تذکیر آنها میکرد و شاید
 خصوصاً هرگاه دهنی دوستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن در یاد بقوله تعالی **وَاذْكُرْ خَلْقَ الذِّكْرِ**
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و میخ مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تائید فرموده اند باز از
 زبان پیغمبر تائید و تقریر آن کنایه اند تا اتمام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را
 دیده باشد مثل این کلام بوجح نخواهد گفت و الا تائیدات و تقریرات پیغمبر بآیه زه و نماز و زکوة و ملاوت قرآن
 همه لغوی خواهد شد و نزد خود شیعه نفس امارت حضرت امیر را بار بار گفتن و تائید کردن همه لغوی و بیوده خواهد بود
 معاذ الله من ذلك سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور
 افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملکین با انتخاب متعین شده بودند
 و مثل بریده سلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از ان فرشتگانیتهای بیجا از حضرت امیر
 بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب سالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بزر زبان رسیده است
 و اگر من یک کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او
 بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلامی که مخصوص
 در قرآن **السُّبْحُ أَذَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** یعنی هر چه میگویم کم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول
 بر پاسداری کسی نه نمائند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل تفسیر تفصیل این قصه را
 آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از برابن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 حضرت امیر را در غزوة تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر
 عرض کرد یا رسول الله **أَتَخْلِفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ** پس پیغمبر فرمود **أَمَّا تَرَحُّنًا**
تَكُونُ مَعِيَ مَنَزَلَةً هَآؤُنْ مِنْ مَوْسَىٰ إِذْ أَتَاهُ كَيْفَ بَعْدَهُ ترجمه
 آیا راضی نیستی که باشی از من در مقام مارون از موسی بگر آنکه هیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند که منزلت
 اسم جنس مضان است بسوی حلم پس عام باشد جمیع منازل را الصلوة الاستئذان و غیره چون مرتبه نبوت را استئذان

جمیع منازل ثابته را درون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و اقرص طاعت است
 اگر بازون بعد از منشی زنده می بود و نیز که در حال حیات موسی ابن مرقبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه
 از وراثت میشد لغو می آمد غزل او و غزل بنی جابر نیست زیرا که ابانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر
 ثابت شد و به الامامت اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
 امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم به
 نفی امامت غیر او دانکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود هر چند نواصب خلط
 الله و متسک اهل سنت هم قبح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است
 تا استحقاق آن خلافت بدان این خلافت ثابت شود زیرا که با جماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه داد
 مدینه و سباع بن عرفطه را کوئال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی
 مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبر دار
 اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور ستورات است لابد فرزند و ابا و
 امثال ایشان برای اینکار مستعین می باشند هر چونکه باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و فضل
 تعالی اهل سنت ازین قبح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود آورده اند که در مقام خود مذکور
 است و طریق متسک شیعه باین حدیث بطرفی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الاکتب
 ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراکنده درین متسک ذکر کرده اند و بطالب نرسیده و هنوز هم درین
 متسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مصاف لبومی علم از الفاظ عموم نیست
 نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود باشد
 حایة الاطلاق ثابت خواهد شد و چه میتوان گفت کسی در مثل ذکر کتب ذکر کسی دیدن نیست گویند
 و برای این دیدن که بالبداهت عموم باطل است و در اینجا قرینه عهد موجود است و حق قول استخلاف فی
 النبیاء و القصبیان یعنی چنانچه حضرت مارون خلیفه حضرت موسی بود و در وقت توجیه بطور حضرت امیر
 خلیفه پیغمبر بود و در وقت توجیه بغزوه تبوک استخلاصی که مفید بدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت
 باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت مارون هم باقی نماند انقطاع این استخلاف را غزل نتوان گفت که موجب
 امامت در حق کسی باشد و صحت استناد وقتی دلیل عموم میشود که استثناء متصل باشد و درین جا استثناء
 منقطع است بالضرورة لفظاً و معنای لفظاً پس از آن جست که این کلامی بیکدی جمله خبریه است
 و او را از منازل مارون مستثنی می توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد دخول آن حکم را لا

معنی نظام خاص را در این بابی باشد بر نظام

عَدَمِ الْبُكُوْءِ قَبِيْرًا کَرُوْطًا هَرَسْتُ که عدم نبوت از منازل بارون نیست تا شننا واضح باشد و اما معنی پس
 بجست آنکه یکی از منازل بارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افسح بود از موسی سنانا
 و دیگر آنکه در نبوت شریک او بود و دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت و این همه منازل بالا جماع حضرت امیر را
 ثابت نیست پس اگر شننا را متصل کردیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد
 و دوم آنکه لاسلم از جمله منازل بارون باموسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر بارون بعد از موسی
 اگر زنده می ماند رسول مستقل بود و تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زائل نمیشد و با خلافت منافات وارست
 زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را بانیست چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
 بر خلافت امیر بر گزراست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از بارون زائل میشد لازم می آید
 عزل او و عزل بنی جاز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لذت است زیرا که پادشاهان
 در چنین برآمدن خود از دار السلطنت ناپایان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذرانند و بعد از
 معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمیدانند و نه
 در حق آنها امانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی به بارون میرسد
 که مرتبه اعلی است بنهر از درجه از خلافت چه بموجب نقصان و امانت اومی شد بلکه در رنگ او آن
 می شد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را
 تشبیه دادند بجهت بارون و معلوم است که حضرت بارون را در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان
 خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد
 که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
 وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آن را بر تشبیه ناقص
 حمل کردن کمال بی دیناست و العیاذ بالله و اگر ازین همه در گذریم پس درین حدیث کجا دلالت است
 بر نفی امامت خلفای ثلثه تا سعا ثابت شود غایه مافی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر
 ثابت می شود و کوفی دقتاً مین کا ک و قات و هُوَ عَیْنُ مَذْهَبِ الْاَشْعَرِ حدیث سوم روایت
 بریده مر لَوْ عَالِدُهُ قَالَ اِنَّ عَلِيًّا حَقِيْقًا وَاَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَاَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَاَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَاَنَا مِنْ عَلِيٍّ باطل است
 زیرا که در اسناد او ارجح واقع شده و او شیعی است سهم در روایات خود و جمهور را در تضعیف کرده اند
 پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرورت است که اولی تصرف در او باشد
 و نیز غیر مفیدست بوقت و مذمب باطل نیست همین است که در وقت از اوقات حضرت امیر امامت منضم

الطاعة بود بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث چهارم روایت انس بن مالک آنکه کان
عند النبی صلی الله علیه وسلم طائر قد طمعه اواهدی الیه فقال اللهم ائتني بأحب
الناس إليک یا کل معی هذا الطائر فجاءه على واختلف الروایات فی الطیر مشوی
ففي رواية أنه السحمام وفي رواية أنه حباری وفي رواية أنه حبل
ترجمه بدستی که نزد نبی صلعم جانوری که بخته شده بود برای او یا بدیه آورده شده بسوی او پس
فرمود بار خدا یا بار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو که بخورد همراه من این جانور را پس آمد
پیش او حضرت علی و مختلف است روایات در آن جانور بریان پس در یک روایت نیست که سهام بود
یک روایت آنکه حباری بود و در یک روایت آنکه کبک بود و این حدیث را اکثر محققین موضوع گفته اند
و ممکن صرح یو ضعیف الحافظ شمس الدین الجزری و قال امام اهل الحديث
شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصہ لقد كنت
بر منّا طويلاً اظن ان حديث الطير لو يحسن الحاکم ان يؤدعه في مستدير كـ
فلما علققت هذا الكتاب رأيت القول من الموضوعات التي فيه
ترجمه از آن کسان که تصریح کرده اند بموضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری گفته است
امام اهل حدیث انحر و تلخیص خود هر آینه من مدتی دراز گمان میکردم که حدیث طیر خوب نگردد و حاکم که نهاد انرا در
مسند خود پس هر گاه حاشیه نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جمله موضوعاتی که در مسند
است و معذافیه مدعایم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الى الله و اکل مع النبی
مرا باشد و بی شبهه حضرت امیر دین و صف احب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند پاکسی که
در حکم فرزند باشد موجب تصاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقاً او باشد نیز مفید مدعایست زیرا که
احب الخلق الى الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد با اولیای کبار و انبیای عالی مقدار
که احب الخلق الى الله بوده اند و صاحب ریاست عام نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت
شمویل که در زمان ایشان طاووت نبص الهی ریاست عامه داشت و نیز محتمل است که ابو بکر در آن وقت در
مدینه نموده حاضر نباشد و وعاخاص سحاضین بودند بجا بین بدلیل این قول اللهم ائتني بأحب
الناس إليک و درین یک لمح که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت مقصور است و انبیاء خرق
عادت از حق تعالی طلب نمیکند مگر در وقت تحدی با کفار و الاحنک و قتال و تنبیه اسباب ظالمین
و بخرق عادت کا خود انبیا می بردند و یحتمل ان یکون المراد من احب الناس الى الله انهم اهل البیت

و معروف است که کافی در قول و فعل و لغت و فقه و غیره تقدیر می که دالالت بر معانی و مقادیر و اخبار
 صحیح که میسر و دالالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل اقتداء و ایالات بنی یعدی ابی بکر
 و عمر و غیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قل انما مدینه العلم و یکه
 بانها و این نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا صل له و قل البخاری انه منکر و لیس له
 وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر و غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات قال الصحیح
 لفتح الدین ابن دقین العبید هذا الحدیث لم یثبت و قال الشیخ طحطاوی الدین النوری
 و الحافظ شمس الدین الدهلی و الشیخ شمس الدین ابن حجر رآه موضوع
 پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دایره تمسک و احتیاج خارج کرده اند و مقام
 الزام ایشان دلیل صحیح است بر دانشمندی علما شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند
 بانوکر شخصی که او را از نوکر می بر طرف کرده و نقصیات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود بر آورده
 منادی در شهر کرده که فلان نوکر را با من سرکار می نیست من فیه دار او نیستم و عهده معاملات
 او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود و زرع معامله از آن شخص و خواست
 آنکارها و این ساده لوح نزد عقلا و کمال مرتبه سفاقت خواهد بود و معتمد مفید معایم نیست زیرا که اگر شخصی باب
 حقیقه را نداند چه الزام است که صاحب یاست و عام هم باشد با افضل بعد از پیغمبر غایتی مافی الباب آن که یک شرط از
 شرطها است در وی بوجه تم تحقیق گشت از وجدان یک شرط وجود و شرط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط با آن
 از آن شرط با دیگران هم بر وایت اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صلب الله شیئا فی صدق که او قد صلبه
 فی صدق ابی بکر ترجمه نه خسته است خدای تعالی چیزی را در سینه من مگر رنجته ام آنرا در سینه ابوبکر و مثل
 لو کان بعدی نبی لکان کما لکن اگر روایات اهل سنت را اعتبار است و هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان
 نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خوانند حدیث ششم حدیثی است که آنرا امامیه روایت میکنند و فرموده عارضا
 قال من انما ان یفعلوا الی اذ کم فی علمه و الی السوء فی تقوا و الی ابراهیم فی حلیه و الی
 موسی فی بطشیه و الی عیسی فی عیادیه فلینظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکه
 از این حدیث مساوات حضرت امیر با انبیاء و صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و المساک
 الی افضل افضل لکان علیا افضل من غیره و الا فضل متعین الی امامیه دون غیره ترجمه دیگر این
 افضل باشد آنکه افضل است پس باشد علی افضل از غیر خود و هر که افضل است متعین است برای امامت غیر
 و فساد مبادی این تمسک و مضامین آن از سر تا قدم بر هر دانشمندی است اول این حدیث از احادیث اهل سنت

ابن بطرحلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به پیشی و گاهی به بغوی نسبت کرده حال آنکه در تصانیف
 هر دو از ان اثری موجود نیست به افترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقررده اینست
 است که حدیثی را که بعضی ائمہ فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت مانی الکتاب را التزام نکرده باشند
 مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث با خصوص صاحب آن کتاب با غیر او از محدثین
 ثقات تصریح نکرده باشند قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند
 مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند
 و جای سعی در آنها نمانده مائل شدند به جمع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه الا ساینده و المتون بالاطلاق
 بیاض یکجا فراموش آورده نظر ثانی نماند و موضوعات را از حسان لغیر ناممنا سازند بسبب قلت فرصت
 و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند
 ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و متحادی حسان لغیر را در مقاصد سنه علیها نوشت و به خط
 در تفسیر و منشور پر داخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را و اشکاف گفتند
 با وجود علم بحال آن کتب که تصریح مصنفین آنها در یافته باشیم احتجاج بان احادیث چگونه جائز
 و روا باشند و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف رضی برادر رضا احادیث ضعیفه
 روایت کرده بهین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث
 خود از ان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد و لولبطریق ضعیف دوم آنکه این کلام
 محض تشبیه است بعضی صفات اثیر را با بعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه با واه متعارف تشبیه
 میشود مثل کاف و کان مثل خوبان اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقررست که من اذا کان یظن ان
 القمر لیلة البدن فلینظر الی وجهه فلا ین فی تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور است که لا یظن
 من بلی عدا لیه قد نزل امره علی القمر ترجمه تعجب نکنید از نفیدن
 جامه کتان محشوق بر آئینه بند کرده شده است تکمه ای او بر آه و این دو بیت متنبی را **نشرک لک**
ذوایب من خلقها فی لیلۃ فارت لیالی اربعاً و استقیلت فعر السماء و وجهها فارتنی القمر تنبیه
 فی وقت معاً ترجمه بکشاد محشوقه سه کیسوازیس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چاشب
 یکجا متوجه شد به آسمان بروی خود پس نمود مردم او ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از تشبیه
 و سگدیم اشعاره خواهد بود که بنامی او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره سادات تشبیه با تشبیه
 فهمیدن کمال سفاکت است و در اشعار بهیج و مشهورست که خاک صحن پادشاهان را بشک و سنگریز نامی آید

بخر و اید و یا قوت تشبیه می دهند و یکس مساوات نمی فهمد قال الشاعر
 العَرْدُ يَوْمَهُنَّ فَيَكْشِفُ جَبَانُ الدُّجَى شَمَّ يَغْمِضُ بِهِ كَأَنَّ سَكَّةَ مِثْلَ عَالِيهِ
 اَشْرَفَتْ قَمَدًا لَنَا كَهَا خَضِيئًا وَتَقِيضُ ترجمه می بینم برق بر تل ریگ یکسومی درخشان
 می کشاید چادر طلست را بازمی پوشد تو گوئی سلیمی از بالای آن تل منوجه شد می کشاید بسوی ماکت دوست
 خنابسته او بند می کند و از ضمنون این شعر لازم می آید که پنج خانی سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق
 باشد و در احادیث صحیح اهل سنت تشبیه ابوبکر با برهم عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابوذر عیسی
 مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هرگز بر مساوات این اخص با انبیاء مذکورین
 حمل نه نموده اند مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشته اند بلکه مسقط اشاره تشبیه درین تمکلات
 وجود وصفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گویا آن مرتبه نباشد عی عبد الله بن مسعود
 فِي حَقِّهِ مِثْلُ رَأْيِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعَ أَبِي بَكْرٍ وَعُثْرٌ فِي أَسَادِي بَكْرٍ
 قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا تَقُولُونَ فِي هَذَا لَا تَحْكُمُوا
 لِقَوْلِهِ وَاجْتَوِ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ كَأَنَّهُمْ قَبْلَهُمْ چه میگویند در حق این کسان هر آینه مثال این کسان چنان
 مثال پروردان ایشان است که بودند پیش از ایشان یعنی بعضی انبیاء مظهر صفات جلالی قمری بوده اند
 و مظهر صفات جمالی و لطفی همچنین ابوبکر مظهر صفات جمال است و عمر مظهر صفات جلال قال نوح رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى
 الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا أَوْ قَالَ مُوسَى رَبَّنَا اظْمِرْ عَلَى الْكُوفِيِّ وَاشْدُدْ أَعْلَى أَقْلُومِمْ كَأَنَّهُ وَقَالَ
 إِبْرَاهِيمُ فَمَنْ تَبَعْنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَقَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا مَعْزُومَاتُ
 عِبَادِ اللَّهِ إِنِّي نَعَمٌ لَكُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ رَوَاهُ الْحَاكِمُ وَصَحَّحَهُ عَنْ أَبِي مُوسَى أَنَّ
 النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَا أَبَا مُوسَى لَقَدْ أُعْطِيتَ مِنْ مَا سَأَلْتَهُ مِنْ مَرَاتِمِ دَاوُدَ
 ترجمه فرمود او را ای ابو موسی هر آینه داده شد می خوش آوازی از خوش آوازهای داود علیه السلام
 رَوَاهُ الْبُخَارِيُّ مَسْلُومٌ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ سَرَّكَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى تَوَاضِعِ
 عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فَلْيَنْظُرْ إِلَى ذُرِّ كَذَا فِي الْأَشْيَاعِ رَوَاهُ التِّرْمِذِيُّ يَلْفِظُ آخِرًا قَالَ
 مَا أَظْلَمَ الْخَضِرُ وَكَأَقْلَمَ الْعَيْرُ أَوْ أَصْدَقُ الْحُجَّةِ مِنْ أَبِي ذَرٍّ شَيْبَةُ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ بِعَنْ هَذَا
 ترجمه روایت کرد در نزدی آن حدیث را بعبارت دیگر که فرمود سایه بنیادخت آسمان سبز رنگ
 و پرنده داشت زمین غباری کسی را که راست گفتار ترست از ابی ذر مشابه عیسی ابن مریم است یعنی
 در تقوی سوم آنکه مساوات با افضل در صفت موجب افضلیت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات

و دیگر آنکه بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب رعاست کبری نیست کما غیر مره
چهارم آنکه تفصیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند یا بنیاده
مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و **وَنَظَرُ هَذَا النَّقْطِ حَرْطُ الْقِتَادِ** ترجمه
بدون این نقی دست مالیدن است بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر حادثه
واله تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا
محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت و لهذا
کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین خوب تر سر انجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بر زهد در
دنیا از حضرت امیر پیش تر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات انسانی بصدد افعال
مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلاً اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند در مقابل اقران و صنعت و صنعت
و سنان کار از پیش می برد دلیل صحیح بر شجاعت انسانی است بلکه حب و بغض و خوف و جود و دیگر امور
باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و بر همین قیاس امتیاز و کمالات باطنیه شخص که آیا از
قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا یا از جنس نبوت اود یکی ازین دو کارخانه عمده حاصل می شود
در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند **وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ لَا عَلَى تَقَابِلِ النَّاسِ عَلَى تَأْوِيلِ**
الْعَرَاكِجِ قَاتَلْتَهُمْ عَلَى تَقَابِلِهِ نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است زیرا که قاتلات شیخین همه بر تنزیل
قرآن بود پس گو یا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و
لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب رافتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت طایفه انبیا
نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع فرق اولیا را الله با آنجناب منتهی میشود و مانند بعد اول از جبر عظیم
منتشع میگردد و چنانچه سلاسل تلذذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و ثواب ایشان مثل عباده
بن سعید و متعابدین جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و شیخ از خادم علوم ایشان می گیرد و حق
اماست که در اولاد حضرت امیر بانی ماند و یکی مر دیگری را و صی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و
مهیخت فیض دلالت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از انما اطهار مودی نشده بلکه یاران چیده
و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص شرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد و باین دولت
می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک
مال فرد آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین است که حضرت امیر فدیة طاهره او را تمام است

برین حال پیران و مرشدان می پرستند و امور تگومینه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیای الله و همین معامله است و نام شیخین و ادین
مقدمات کسی بزرگان نیارد و در فاتحه و درود و نذر عرس و مجلس کسی شریک نمیکند و امور تگومینه را
وابسته با ایشان میدانند که معتقد کمال و فضیلت ایشان باشند بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا سببی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عنایت اند پس اولیا را مرآة ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی میتوان کرد
و انبیا و ارثان کمالات شان را غیر از علاقه عبدیت و رسالت و خارجیه علاقۀ دیگر در فهم مردم حاصل
نیست و لهذا آنهارا مرآت ملاحظه او تعالی می توانند کرد و حدیث مقتدر روایت از ابو ذر غفاری که می
تأصّب علیکم الخلفاء ثم یرحمهم هرگز منازعت کند علی را در خلافت پس او کافرست و این حدیث را مسلم و
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر علی نسبت رطیبت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر
و نقل بسیار خاین است و خطب خوارزم از غلات زیدیه است و معند او کتاب او که مناقب امیر المومنین
است این حدیث دیده نشده اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که
در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی کفر البلاء فیه اصحابنا ثقات اهل احوالنا فی
الاسلام علی ما حکل فیہ من الزیغ و الاوغ و ترجمۀ کتیم تا که قتال میکنم بر او را و خود را در اسلام بانچه داخل
شده است در اسلام از بیرون و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود
که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزاع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده و در زمان
خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که بنات پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او را وصیت بسکوت فرموده بود اذ که یحید الخو انا و ترجمۀ و فیکه نیامد و کاران را و بنا بر وصیت و در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزاع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتل عثمان رضی الله عنه از او و تنفیذ حکم قصاص و درخواستند رفته رفته منجر بقبال
جبال شد بقصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین بدین امر گواه است سلمنا الاکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت است خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالا جماع و در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از این
نعمت نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالا جماع مشروط است بتصرف در
زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واضح است
سلمنا الاکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدین

ای شریفه را ختم نموده قره تعالی و من کفر بکذا ذلک فاولئک هم الفاسقون فانی و من انکر کذا
 الخلفاء بعد ذلک ای بعد سماء و هذه الاية والعلم باستحلال الله لظلمة اهلهم فاولئک هم الکاملون
 فی الفسق ترجمه و خبر یافتن بخلافه کردن خدای تعالی این جماعه را پس آن کرده ایشانند کامل در فسق
 و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب زید می همه از مجاهیل و ضعفاست و بسیاری از روایات
 او منکر و موضوع و غیره فقهای اهل سنت بروایات او احتیاج ننمایند و لهذا اگر از علمای اهل سنت ناظم طب
 خوارزم پسند کسی نخواهد شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایت زیدی که از امی شیبیه است بدان همه که منی پیری
 و راه میگذشت مارک بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر فریاد کرد که بر کشتن مرا
 وید که شیعی جوانی می گذرد و فریاد برآورد که امی شیعی بحق عثمان این مار را بکش شیعی فریاد برآورد که
 مسلمانان و او ازین سنی خزن که کدام کس را بمحبت کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امری فرماید
 حارث بن شمر روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود کُنْثَانَا وَ عَلِيٌّ بَنُ ابِي طَالِبٍ كُنْثَانَا
 يَدِي اللهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بَارِعَةَ عَشْرَةِ أَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ التَّوَجُّهَ بَيْنَ
 خَزْنَانَا وَ خَزْنِ عَلِيٍّ بَنِ ابِي طَالِبٍ ترجمه بود من و علی بن ابیطالب نوری رو بروی خدا پیش از آنکه پیدا
 شود آدم چهارده هزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را و حصه پس یک جزو من و یک
 جزو علی بن ابی طالب است و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناد محمد بن حاتم در
 قَالَ يَحْيَى بْنُ عَمِينَ هُوَ كَذَابٌ وَقَالَ السَّادُ الْقُطَيْبِيُّ مَثَرُ ذَلِكَ لَوْ يَخْتَلِفُ أَحَدٌ فِي كَذِبِهِ
 ترجمه و در اسناد این حدیث محمد بن خلف مروی است گفته است یحیی بن عیین که آن شخص کذاب است گفته
 است و ارفطنی که آن شخص متروک است و خلاف نگرده است که احدی در دفع بودن او و دیگری در بین طریقی
 اخر و فيه جعفر بن احمد و كان داخضا غلبا لکنا با وضا و كان الف مایضم فی قبح الصحابة و ستم
 ترجمه و روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر و دران سند جعفر بن احمد است و او بود در افضی غالی کند
 و وضع و بود اکثر آنچه وضع می کرد در طعن صحابه و سب ایشان و بر تقدیر عرض صحت معارض است
 بر روایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر است و در اسناد او شمسین بالکذب و الوضع واقع نشده اند
 و هو یأروى الشافعی بأسناد إلى النبی صلی الله علیه وسلم أنه قال کُنْتُ أَنَا وَ ابْنُ کَرْدِ
 وَ عُثْمَانُ وَ عَلِيٌّ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ يَأْلِفُ عَامٌ فَلَمَّا خَلَقَ اسْكَنْنَاهُمْ دُولَ بَنِي
 تَنْقِيْلٍ فِي الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى نَقْلَنَ إِلَيْهِ تَعَالَى إِلَى صُلَيْبِ عَبْدِ اللهِ وَ نَحْنُ
 أَبَابُ حَسَنِ إِلَى صُلَيْبِ أَبِي فُحَّافَةٍ وَ نَحْنُ عُمَرَ إِلَى صُلَيْبِ الْخَطَّابِ وَ نَحْنُ عُثْمَانَ إِلَى

حَنْبَلٌ عَفَّانٌ وَنُقِلَ عَلَيْهِ أَنَّكَ صَلَّيْتَ عَلَى حَالِيبٍ ترجمه و آن آنست آنچه روایت کرد شافعی باسنخو
 بانی صلعم که فرمود بودم من و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و بروی خدای تعالی پیش از آنکه پیدا شود وادم بنهار
 سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا ما را در پشت او و همیشه انتقال میکردیم در صلبهای بائیه تا آنکه
 نقل کرد مرا خدای تعالی بسوی صلب عبدالله و نقل کرد ابوبکر را بسوی صلب ابی قحافه و نقل کرد عمر را بسوی
 صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب و موند این
 روایت حدیث دیگر همست که مشهورست که اگر وَلَمْ جُنُودٌ مُجْتَدِدَةٌ مَا تَعَادَتْ مِنْهَا اَيْتَلَفَ وَ مَا
 تَنَاجَرُ مِنْهَا اِخْتَلَفَ ترجمه و ارواح فوج ماست هر چه با هم آشنا بودند از ان ارواح لغت گرفت در دنیا
 و هر چه نا آشنا بودند از آنها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فیه افصح من الضم که اذکره الحری فی ذرة النواص و ان
 برید عاندار وزیر اگر شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمی شود و ملازمست
 درین هر دو امر بیان باید کرد و بوجهی که عبارت منع بران نه نشیند و نه خطا القیاد در قرب نسبت حضرت امیر آنجا
 بحثی نیست اما کلام در نسبت که این قرب موجب امامت بلا فصلست یانی و اگر مجرد قرب نسبت موجب تقدیم
 و امامت باشد حضرت عباس ولی میبود با امامت و خلافت لکن عِدَّةٌ صُنُوْبُهُ ترجمه برای بودن او عم الشریع هم
 و هم پنج پدر او و الیهم اقرب من بنی النعمان فادکرها و اگر گویند عباس را سبقت محروم ماندن از نور لیاقت امامت
 حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد و در عبدالله و ابوطالب و دیگر سپران او انصیبی رسید گویم اگر بداند تقدم
 بر امامت بر قوت و کثرت نورست پس حشنین اولی و احق باشند به امامت از حضرت امیر شریع و وجهت قوت و کثرت
 اما قوت پس از ان جهت که چون انقسام نور واقع شد و حصص پیغمبر صلی الله علیه و سلم سید از همان حصه
 انشعاب حشنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند و در حصه پیغمبر ویرا روشنست که حصه پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم از نور اوست از حصه غیر او و اما کثرت پس از ان جهت که حشنین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور
 و الا نشان اکثر من الواحد قطعا حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان التی صلی الله علیه
 و سلم قال یوم خيبر لا عطيئ الزایة اعدا لرجل یحب الله و رسول الله و یحبه الله و رسول الله و یحبه الله علیه
 یدیکه ترجمه این که نبی صلعم فرمود در ذریع البیته خواهیم داد نشان لشکر فراموشی را که دوست میدارند خدا را
 و رسول راه دوست میداروش خدا و رسول او را فتح خواهد داد و بدوست او و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایه
 ست و اهل سنت آنرا علی الراس و الحین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و فحارج بکار بندین
 مدعی شیعه ازین حاصل نمیشود زیرا که در بیان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو در میان امامت بلا فصل
 ملازمی نیست و نیز اثبات این و وصف برای شخصی در کلام نفی آن و دیگران نمی کنند

مع
 و ان یقول ان
 دست الیین
 ست بر حش
 بنی عباس

كَفَى وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي حَقِّ أَبِي بَكْرٍ دُرِّ فَقَاتِلْهُمْ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وَقَالَ فِي حَقِّ أَهْلِ بَيْتِ اللَّهِ
يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْمُومًا وَلَا شَكَّ أَنَّ مَنْ
يُحِبُّهُ اللَّهُ يُحِبُّهُ رَسُولُهُ وَمَنْ يُحِبُّ اللَّهَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يُحِبُّ رَسُولَهُ وَقَالَ فِي شَأْنِ
أَهْلِ مَسْجِدِ قُبَا فِيهِ رَجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَنْظُرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ وَقَالَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا إِذْ يَأْمُرُكَ أَنْ تَحْبِكَ فَقُلْ وَلَمَّا سُئِلَ مَنْ أَحَبَّ
النَّاسَ إِلَيْكَ قَالَ عَائِشَةُ قِيلَ وَمَنْ السَّيِّئَاتِ قَالَ أَبُوهَا
اَلْأَرْشَمِيُّ كُوفِيْدَ كَيْفَ كَانَ حُبُّهُ وَمُحِبُّهُ بُوْدُنِ خُدا وَرَسُولِ وَرَدِيْكَرَانِ هِمَّ يَافَتَهُ شَدِيْكَسِ تَخْصِيْصِ حَضْرَتِ اَمِيْرِ مَناَدِ
وَالابَدِ وَرِيْجَا تَخْصِيْصِ مِيْ يَابِيْدِ كُوفِيْمِ تَخْصِيْصِ بَاعْتِبَا بِمُجْمُوعِ صِفَاتِ سِتْ يَنْعِيْ بِالْمُلَاطَحَةِ بِفَتْحِ اَللّٰهِ عَلٰى يَدِيْهِ
وَچون فَتْحِ قَلْعِهِ بَرْدِ سِتْ حَضْرَتِ اَمِيْرِ وَرَعْلَمِ اَلْمِيْ مَقْدَرِ بُوْدِ وَبِمُجْمُوعِ صِفَاتِ مِنْ حَيْثُ اَلْحَقُّ مَخْصُوصِ حَضْرَتِ
اَمِيْرِ شُدِ كُوْفَرَا دِيْ فَرَا دِيْ وَرَدِيْكَرَانِ هِمَّ يَافَتَهُ شُوْدِ وَذَكَرِيْنِ صِفَاتِ كِهْ وَرَدِيْكَرَانِ نِيْزِ مُشْتَرِكِ بُوْدِ وَرِيْنِ مَقَامِ كَمَنَةِ
وَارِ وِپَسِ عِيْصِقِ وَاَنْ اَنْسِتِ اِنَّ اَللّٰهَ يُؤَيِّدُ هَٰذَا الَّذِيْنَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ تَرْجَمَهُ بَدْرِ سِتِيْ كِهْ خُدا مَدُومِيْ دِهْدِيْنِ
بِهَرِ وَفَا جَرِ حَدِيْثِ صِيْجِ سِتِ پَسِ اَكْرَجَرِ وَفَتْحِ بَرْدِ سِتْ حَضْرَتِ اَمِيْرِ بِيَانِ مِيْ فَرُودِ مَوْجِبِ فَضِيْلِتِ وَبَزَرِ كِيْ حَضْرَتِ
اَمِيْرِ مَنِيْ شُدِ لَمَّا اَنْقَدِيْمِ اِيْنِ صِفَاتِ نِيْزِ فَرُودِ وَجَوَابِ دِيْكَرِ اَزْ تَخْصِيْصِ اَنَكِهْ وَرِ كَلَامِ عَرَبِ بَلَكِهْ وَرِ كَلَامِ
بِيْجَمِ طَوَافِ پَشْتِيْرِ تَمِيْدِ كَمَنِيْدِ بِيْجِيْمِيْ وَمَقْصُودِ مَا بَعْدِ اَوْ بَاشَدِ چِيَا سِيْجِيْ لَفْظِ رَجُلَا وَرِ هِمِيْنِ حَدِيْثِ وَما نَدَا اَللّٰهُ
زَيْدِ مَرْدِ عَافِلِ سِتْ حَالَا نَكِهْ اَثْبَاتِ رَجُولِيْتِ بَرَا سِيْ اَوْ مَقْصُودِ نِيْسِتِ مَقْصُودِ اَثْبَاتِ عَافِلِيْتِ سِتْ نَقْطِ پَسِ
وَ رِيْجَا هِمَّ مَقْصُودِ بَا تَخْصِيْصِ مَضْمُونِ كَيْفَ اَللّٰهُ عَلٰى يَدِيْهِ اِسْتِ وَرَجُلَا وَ يُحِبُّ اَللّٰهُ وَرَسُولُهُ
وَيُحِبُّ اَللّٰهُ وَرَسُولُهُ مَحْضِ تَمِيْدِ سِتْ حَدِيْثِ وَهَمَّ رَجَمِ اَللّٰهُ عَلَيْنَا اَللّٰهُمَّ اَوْ رَا اَلْحَقُّ مَعَكُمْ حَيْثُ دَا رِ
تَرْجَمِهِ رَحْمَتِ كُنَا وَخُدا عَلٰى رَا بَارِ خُدا يَا كَبَرِ وَاَنْ حَقِّ رَا هِمْرَا هِ اَوْ هِرْ جَا كِهْ كَبَرِ وَاِيْنِ حَدِيْثِ رَا نِيْرِ اِلِسْتِ
عَلٰى الرّاسِ وَالْعَيْنِ قَبُولِ دَارِنْدِ لَكِنْ بَا مَدْعَا سِيْ شِيْعِهْ كِهْ اِمَامِ سِتْ بِلَا فَضْلِ سِتْ مَسَا دِيْ نَدَا رُوْدِ وَرِ حَقِّ مَنا
بِنِ يَاسِرِ نَزْ آيَدِهْ اَلْحَقُّ مَعَكُمْ عَمَّا رَحِيْثِ دَا رِ تَرْجَمِهِ حَقِّ مَا هِمْرَا هِ عَمَّا رِ سِتْ هِرْ كِيَا كَبَرِ وُوْدِ وَرِ حَقِّ عَمْتِ نِيْزِ
صِيْجِ بَلَكِهْ مَشْهُورِ شُدِهْ اَلْحَقُّ بَعْدِيْ مَعَكُمْ حَيْثُ كَا نِ تَرْجَمِهِ حَقِّ بَعْدِ اَزْ مَنِ هِمْرَا هِ عَمْرِ سِتْ هِرْ جَا كِهْ بَاشَدِ
بَلَكِهْ وَرِ حَدِيْثِ عَمْرِ اَخْبَارِ سِتْ بِلَا زَمْتِ حَقِّ بَا عَمْرِ وَرِ حَدِيْثِ حَضْرَتِ اَمِيْرِ وَفَاسْتِ بَا وَازَةِ حَقِّ هِمْرَا هِ اُوْدِ وَرِ خُبا
وُوْدِ فَا رَتِيْ سِتْ غِيْرِ خُفِيْ خُصُوصَا بِرِطْبِقِ قَرَارِ وَا شِيْعِهْ كِهْ اِسْتِجَابِتِ وَعَا بِنِيْ اِلَا اَزْ مَنِيْ وَا نَدِ مَرْدِ عَمْرِ اِيْنِ هِمْرَا هِ
اَلْقِيَمِ اِيْنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَعَا رُبُّهُ اَنْ يَجْعَلَ اَصْحَابَهُ
عَلَى مَحَبَّتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا سَبَقُ تَرْجَمِهِ عَمَّا رِ وَا نِ حَضْرَتِ صَلَوَاتُ هِرْ وَرِ وُوْدِ رَا خُدا اِيْنَكِهْ

جمع کنند صحاب و ارباب محبت علی تا آخر حدیث آنچه گذشته و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بومی باز
 صحت امامت او با صحت امامت کسی که او را عمر امام دادند از ان شمیسه می شود و نه سب اهل سنت نیست که
 کسی را غیر بنی موصوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه دین
 مقام تنسک بر روایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول
 باید کرد و بعضی از نظر فاسی اهل سنت در مقابل شیعه بحدیث ادر الحقی معه حیکه کار تنسک نموده اند
 بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لکن علیا کان معهم حیث بایعهم و تا بایعهم و صلی معهم فی الجملة و لجماعاً
 و لهم فی الامی یتعلقون بایستهم ترجمه زیر که علی بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و بیعت ایشان
 کرد و کارهای که متعلق بود بر یاست ایشان پس قیاس مساوات درست میشود که الحقی مع علی و علی
 مع ابی بکر و عمر و مقدمه اجینه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود و صادق است لکن مقارن
 المقارن مقارن است ترجمه زیر که قرن باقرین خود قرن خود است و فی الحقیقه این استدلال بنیای
 ستین و هنوار است گوئیل آن در مقام طرافت مذکور کرده باشند زیرا که موافق روایت شیعه و درج البلاغه
 که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنه نهادند و بیعت
 که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن خطاب
 با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که ان هذا الامر لکم یکون لکم و لاخذ لانه
 یکثره و لا یقله و هو دین الله الذی اکلکم و جسدک الذی احره
 حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث ما طلع و نحن علی موعد من الله و الله صیحه و عدله و ناصیه جند
 ترجمه بد رستی که این دین نبود نصرت او بی نصرتی او بریادتی و نه بکمی او دین خداست که غالب کرده
 او را و فوج اوست که غربت او او را تا آنکه رسید بجزیری که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم
 از خدا و خدا رساننده است و عدله خود را و مددگارانشان خود است قال الله تعالی فرمود خدا تعالی و غدا الله
 الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات الی قوله آمنا و مکات القیم من الاسلام
 مکات النظام من الخو یجمعه و ینتظمه و انقطع النظام تقرق و ذهب لهم
 لم یقیمه ابد و العرب و ان کانوا قلیله منهم کثیرون بالاسلام عن یزیدون بالاجتماع
 فکن قلیلاً و استبد بالرجا بالعرب اصیلم و ذنک نادر الحریث ذنک ان شخصت من
 هذه و اگر منی شخصت علیه العرب من طریقها و اقطارها حتم یكون ما تدع و سرائر ک
 من العوالات اهتم موما بایک ید ذنک و ان الاما جم ان یظهر و الیک عدا یقولون

هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا قَطَعَتْهُ اسْتَرْحَتْهُ فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكَيْلِهِمْ عَلَيْكَ وَطَعْنِهِمْ
 جَنَاحَ كَذَا ذِكْرُكَ الْكَرْخِي فِي نَحْوِ الْبَلَاغَةِ تَرْجُمَهُ وَجَائِزُ رِئِيسٍ دَرِ اسْلَامِ جَائِزِ شِشْتِ نَكِينَهُ بَارَا
 جَمْعِ مِی كَنْدِ اَوِ اَوِ پُوسْتِ مِی دَارِ اَوِ اَوِ اِیْسِ اِگَرُ سِتِه شُودِ رِشْتِه مَتَفَرِّقِ شُودِ وِ بَرِ وِ دِ بَارِ جَمْعِ شُودِ گَا هِ
 وَ قَوْمِ عَرَبِ اِگَرُ چِه كَمِ اَنْدِ اِیْسِ اِیْشَانِ بَسِیَارِ اَنْدِ بَرِ وِ رِ اسْلَامِ غَالِبِ اَنْدِ بَرِ وِ رِ اِجْتِمَاعِ اِیْسِ بَاشِ سَجَائِی طَبِ وِ
 اِگَرُ دِشِ دِه آسِیَارِ اِیْقَوْمِ عَرَبِ وَا فُلْکِ اِیْشَانِ رَا سَخُودِ اَوِ اَتَشِ جَنَگِ وِ هَرِ اَیْنِه تَوِ اِگَرِ بَرِ خِیْزِی اَزِ زِمِیْنِ
 بَرِ هِمِ شُودِ بَرِ تَوِ مَلْکِ عَرَبِ اَزِ اطْرَافِ وِ جَوَانِبِ اَنِ تَا اَنْکِه بَاشِ اَسْجِه اِیْسِ گِذَاشْتِه اَزِ عَوْرَاتِ ضَرُورِ تَرِ تَرِ اَزِ اَسْجِه
 اِیْسِ رُومِی تَسْتِ یَا فَتِیْدِ عَجْمِیَانِ اِگَرِ مَنِی نَبِیْدِ بَسُومِی تُو فَرِ دَا گُو یَنْدِ اِیْنِ بَیْخِ عَرَبِ سِتِ اِیْسِ هَرِ گَا هِ بَرِ کَنْدِ
 اَوِ رَا رَاحَتِ یَا فَتِیْدِ وِ هَرِ اَیْنِه اِیْسِ بَاشِ اِیْنِ حَرِکَتِ مَوْجِبِ زِیَادَتِی دَلِیْمِی اِیْشَانِ بَرِ تَوِ طَمَعِ اِیْشَانِ دَرِ تَوِ
 هِمِ چَیْنِ ذِکْرِ کَرِ دَا وِ رَا رَضِی دَرِ نَحْوِ الْبَلَاغَةِ اِیْسِ صَرِیْحِ مَعْلُومِ شُدِ کِه حَضَرَتِ اَمِیْرُ اَزْتِه دَلِ نَاصِرِ وِ مَعِیْنِ وِ نَاصِحِ مِیْنِ
 عَمْرِیْنِ اَلْخَطَابِ بُوْدِ وَا اِگَرِ مَعَاذِ اللّٰهِ لَفَافِی فِیْمَا بَیْنِ مِی بُوْدِ اَزِ اِیْنِ بَهْتَرِ وَقْتِی بُوْدِ کِه عَمْرِیْنِ اَلْخَطَابِ رَا مَشُورِ اَمِیْرُ
 بَسُومِی عَجْمِ مِیْدَا وِ چُونِ اَوِ وِ شُکْرِ یَا نَشِ دَرِ جَنَگِ مِی آوِ خِیْجَنْدِ یَا شُکُستِ بَرِ اَنَهَامِی اِفْتَادِ وِ رِ حِجَابِ اَزِ کِه
 دَا رَا سُلْطَنَتِ اسْلَامِ بُوْدِ مَتَصَرِّفِ مِیْشَدِ وِ مَرْدَمِ نَا چَا رَشْدِه اِتْبَاعِ اَوِ مِکِرِ دَنْدِ وِ نِیْزِ مَعْلُومِ شُدِ کِه حَضَرَتِ
 اَمِیْرُ خُودِ رَا دَرِ زِمْرَةِ اَبُو بَکْرِ وِ عَمْرٍ وَا خَلِ مِیْدَا سِتِ اَزِ نِجَامِی گُفْتِ کِه دَخْلُ عَلَی هُوْ عُوْدِ مِیْرِ اَبِیْهِ وِ نِیْزِ دَرِ
 نَحْوِ الْبَلَاغَةِ مَذْکُورِ سِتِ کِه حَضَرَتِ اَمِیْرُ عَمْرٍ وَا اَلْخَطَابِ رَا گُفْتِ حَیْنِ اسْتِشَادِه فِی عَزْوَةِ الرُّومِ مَقِی
 لَسِیْمِ اِلَیْ هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِکَ فَتُکَلِّمُ وَ تَنْکَلِبُ لَا تَلْکُنِ لِلْمُسْلِمِیْنَ کَا بَفْئَةٍ دُونَ اَقْصٰی اِلَدِمْ
 وَ لَیْسَ یَعْدُ لَکَ مَرْجِعٌ یَرْجِعُوْنَ اِلَیْهِ فَا کَرِ سِلَ اَلْهَیْوَ رَاجِلًا حُجْرًا بَا وَا حَضَرِ مَعَهُ الْبَلَادُ غَنَةً وَ اَصْبَحَتْ
 فَإِنْ اَظْهَرَ اَللّٰهُ فَذَا لَکَ مَا تَحْتَدُّ وَاِنْ تَلْکُنِ الْاَحْجَبُ کُنْتَ رِذْءًا لِّلنَّاسِ وِ مَتَابَا لِّلْمُسْلِمِیْنَ
 تَرْجُمَهُ چُونِ مَشُورِه خَوَاسْتِ اَزِ وِ دَرِ جِهَادِ رُومِ چُونِ رَوَانِ شُومِی بَسُومِی اِیْنِ دَشْمَنْ بِنْدِ اَتِ خُودِ اِیْسِ
 شُکُستِ خُورِی وِ بَا زِ گَرِ دِی نَمَانْدِ سِلْمَانَانِ رَا پَنَاهِی اِنِطْرَنِ اَزِ مَنْتَهَامِی شَهْرِ اِیْشَانِ وِ نِیْسِتِ بَعْدِ اَزِ
 تَوِ مَرْجِعِی کِه رُجُوعِ کَنْدِ سِلْمَانَانِ بَسُومِی اَوِ اِیْسِ اِبْرِسْتِ بَسُومِی دَشْمَنْ مَرُودِ بَیْ تَجْرِبِه کَا رَا تَا کِیْدِ وِ
 لَضِیْعَتِ رَا اِیْسِ اِگَرِ غَالِبِ آوِ رَا وِ رَا خُدَا مِی اِتْعَالِی اِیْسِ اِیْنِ جَائِی شُکْرِ سِتِ اِگَرِ دَاقِعِ شُدِ صُورَتِ دِیْگَرِ تَوِ
 بَاشِ اِیْشِی فَرُومِ وِ مَرْجِعِ سِلْمَانَانِ وِ طَرَفِه اَنْسِتِ کِه شِیْعَه اِیْنِ قِسْمِ رَوَا یَاتِ رَا کِه دَرِ اَصْحِ الْکُتُبِ تَبَوَاتِرِ نَزْدِ
 اِیْشَانِ رَسِیْدِه دِیْدِه وِ شَنِیْدِه نَا دِیْدِه وِ نَا شَنِیْدِه مِی اِنْکَارِ نَدِ وِ بَرِ وَا یَاتِ مَوْضُوعِه اِفْتِرَا ئِیَه چِنْدِ مِی اَنْ
 کَنْدِ اِیْنِ گِمَانِ مَخَالَفَتِ وِ مَنَافَقَتِ فِیْمَا بَیْنِ مِی نَمَا یَنْدِ بَا زِ اِیْنِ رَوَا یَاتِ صَحِیْحِه رَا دِیْدِه دَسْتِ وِ پَا کَمِ
 مِی کَنْدِ گَاهِی مِی گُو یَنْدِ کِه اِیْنِ هِمِه مَتَابَعَتِ وِ مَبَا یِعَتِ اَسْجَنَابِ بَا شِخِیْنِ مَحْضِ بِنَا بَرِ مَلَتِ عَوَانِ

و انصار بود باز خود لازم میشود بر او ایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت
اعوان و الف مارا میکنند چنانچه این روایت ردی ابان بن عیثاش عن سلیمان بن قیس ابی اویس
عن غیره ترجمه غیر ابان و غیر سلیمان عمر قال یحیی و الله لانکم تباع ابانکر لقتلتک قال له علی لولا
عقد عهد الی خلیف السنت اخوته لعلنا اضطرنا لادفعنا لک ترجمه که عمر گفت مر علی را قسم بخدا اگر بیعت کنی
ابا بکر یا هر آئینه قتل کنم ترا گفت او را علی اگر نبودی وصیتی که فرموده است آنرا بمن خلیف من یعنی
پیغمبر علیه السلام که من خیانت او بمنی کنم به آئینه میدادستی که کدام از ما ضعیف ترست مددکار او و کمتر
شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر
شنیده بود و دهو ان الخلافة حق ای بکر بلا فصل ثم حق عمر و در اینجا بران عقلی موافق اصول شیعه
قائمست که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامست حق حضرت مرتضی نبود و آنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد و با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید
که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محرم داشته باشد امت را از لطفت و وصیت کرده باشد حضرت امیر
باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلك قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا تحیزوا لوالدکم علی القبال در زمانه
که یکایک سلمان و ده کافر با هم مقابل شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین
تمام شد و اکمال نعمت تحقیق گشت همچون شیر خدا را امر بجبهین و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد
و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا نشان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا تحیزوا لوالدکم علی القبال و گاهی میگویند که این ترک منازعت و ظهار
موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که ثانی و ترک محبت
و این توجیه را بن طائوس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی
که سمر بن ذر در زیر که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جائز هم نیست امثال او امر الهی و کار راست
الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میداد مسلمان و صالح را می میراند و هیچ کس نصرت کافر
و قتل مسلمان جائز نیست شان بنده کی همین است که فرمان خاوند خود را قبول فرماید و موافق آن کار کند
و عمل نماید آنکه اقتدا با قتال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز و در مجاز
ست نیز این معنی معیوب و مطعونست چه جامی علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که تالی
و ترک محبت محمودست پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان
هم گاه تحمیل امر فرماید و ایشان ثانی نماید صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی ولئن مکمل

ترجمه و تائید از جمله شما کسی هست که دین خواهد کرد و قوله تعالی فی مکه عیاداً متجملین اولیٰ ثلاث
یُسار دعون فی الخیرات و هلم لکاساً یقون و لهذا مثل شهرست که در کاتبیه حاجت پنج
استخاره نیست به و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد و امان است چگونه ثانی جا نزایند که از دورین
ثانی و اجبات کثیره فوت میشوند و نیز ثانی را همه حدیثی است و پنج سال کسی در ثانی نمی گذارند
و اگر گویند که ثانی حضرت مفضل با امر آنی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم پس معلوم شد که امامت
حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الانصب امام و او را امر کردن بنائی و ترک اداسی لوازم امامت
بله هم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بست و پنج سال هرگز
اظهار قضای خود نکن و پنج قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز در میان دو کس دو کلمه مکن صیح
و لالت دارد بر آنکه بالفصل و عده قضا است هنوز قاضی نگردیده است بعد بست و پنج سال قاضی نخواهد
و اگر حاصل بر ظاهر نمایم مناقض صیح و تقویت عرضی که از انصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین
سفا هست است و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک عفو کثیراً و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالی بتانی مامور شد و اصلاً اظهار دعوی امامت نکرد و مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند
بود و اگر بنیاد حفظ دین و دنیا خود و کار و روائی مهمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب
عقاب خواهند بود و لا ینکلف الله نفساً الا و شعراً حدیث یازدهم روایت ابو سعید صدر
اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِيٍّ اِنَّكَ تَقَاتِلُ عَلِيَّ تَادِيْلُ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلِيَّ تَتَرَبَّلُ
و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تادیل قرآن قتال
خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان
او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که
ملازمی نیست در مقاتله بر تادیل قرآن و در امامت بلا فصل بداهته بوجه من الوجوه پس این حدیث
را در مقابلۀ اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند
توانند بفرمایند که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تادیل قرآن خواهد
بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کعبه بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه
حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفییده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان
از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود ضعیف میشوند زیرا که برخلاف عقیده
ایشان دلالت صریح دارد بر آنکه تادیل قرآن لیس بکفر یا کفر است و ترجمه زیرا که انکار تادیل قرآن نیست

طائفه را محبوب و سازنده و بقیه را مبغوض و سیرارند و بعضی طائفه دیگر را و همیرو هست حال اتباع که اهل
 سنت و جماعت یک طائفه را خاص نمیکند از هر همه روایات و این مخصوص آئین و بعد از آن تسک می جویند
 چنانچه کتب تشیع و حدیث و تفهیم ایشان بدان گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات
 شیعه را که از عقاید کفریه گرفته تا قروع فقهیه موافق اهل سنت و درین ساله نقل کرده شد و جواب است
 و درین مقام بعضی از دانش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی و اقربا را به ذکر آن تقریر و بعضی آن نزدیک
 نموده اند گفته است که تشیع اهل بیت و درین حدیث به فیه افتضامی نماید که همه جمیع اهل بیت و
 اتباع کل ایشان در جنات و فلان ضرورت نیست زیرا که اگر تشیع در یک کنج کشتی جا گرفت بلا شبهه او را
 از غرق نجات حاصل نمیداد بلکه بران در کشتی و گاهی از تشیع در گاه کنج و گاه در ساحل و عادی است
 پس شیعه چون متکسبه بعضی اهل بیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجی
 باشند و طعن که اهل سنت بر ایشان با است انکار بعضی اهل بیت می نمایند دفع شد و الحمد لله اهل
 سنت و درین جواب او به دو به ستم دارند اول بطریق نفی آنکه درین صورت امامیه را باید که ردیه
 و کیهانیه و تافوسیه و افلاکیه را همراه نمایند و ثانی به مغلطه انکارند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره و مثال
 ایست از کنجی ازین کشتی و هیچ گرفته و در کنجی جای خود را خنثه و یک کنج کشتی برای نجات از غرق
 کافی است بلکه درین صورت اعم از آنکه آنجا عشره منور و شش گشت زیرا که بر کنج کشتی و نجات
 بخشیدن از وج و دریا کافی است و علی الاصح همین است که اتباع او موجب نجات باشند و تمام تشیع
 اثنا عشریه بلکه امامیه بر سر خود و اگر این تلمیه زیدیه گویند بیین حجت و به تقابله آنها گفته خواهد شد
 پس تعیین غرضی برای خود و از فرق شیعه در سه دسته نیست بلکه بیغ مذاهب را باید که در آن
 و صواب انکارند حال آنکه در میان مذاهب اینها تا قفص و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را
 حق دانستن و غیر اجتهاد است قاضی باتباع نقیضین شدن است که بدین استیاله است دوم لطیف
 حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی و نجات بخش از عرق و ریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه
 نماند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلا شبهه عرق خواهد شد و هیچ فواید
 فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشتی نشست و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در
 کنبهائی مختلفه سیر و دریناندا کشتی ایشان سالم است و هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج دیدار آید
 و غرق کند و اگر بخواهند و با اختیار روشن اهل سنت الزام توان داد و لواصب را در انکار این دو حدیث
 که بدلیل عقلی و صحت این هر دو قبح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بمقتضات

قطعی است که بالبداهه محال است زیرا که اگر تسکب جمیع اهل بیت نموده اند و بلاشبکه در عقاید و فروع
اینان اختلاف و تناقض روداده می باید که امت مکلف باشد یحکم بین البقیضین و هو الحال
بالبداهه و اگر تسکب بعضی ایشان کرده آید یا تعیین خواهد بود و یا بغیر تعیین شدن اول ترجیح بلامرجح لازم
خواهد آمد و در روایات تعیین حق بجانب خود نیز این بار اختلاف واقع است باز همان آتش جمیع اقیضین
در کاسه می آید یا ترجیح بلامرجح و اگر شوق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرائع متفاوته
در یکب ویرن و احد از خود شارب و اما لا یجوز جعلنا منکم شیئاً معتزلاً و مناجات ترجمه هر یکی را تعیین کردیم
از شمار و شنی و راهی صحیح محال است این تجویز است و بضرورت و نیه استحاله آن ثابت و هیچ فرق از فرق
شیعه از عمده جواب این خدشه آن اشقیای نمی تواند برآمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند
اما دلائل عقلیه شیعه پس پیش از حد احصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیغای آن
دلائل است اما در اینجا عده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را بان حل توانند
اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه
دلیل خبسم از اسجیه درین رساله مذکور است یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه دلیل اول است
یا جمیع مقدمات آن عقلی است مثل دلیل دوم و این اصطلاح در اصطلاح مشهور کلام است که
دلیل عقلی بر آنچه از عقاید صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود
استعمال کنند با جمله هر سه قسم دلائل عقلیه لابد ما خود است از شرائط امامت یا موافق آن یا طبع
تعیین آن پس اصل اینهمه دلائل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است
زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الکیات زیرا که نبوت رسالت خداست پس چون اصول
شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بهجا گفت کتاب و عترت و عقل گوید و اهل
ایشان را در سه مرتبه زیر منگ گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و
این را بهمانی روشن کنیم مثلاً این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ما خود است که ما میبایست آن بگویم
مَنْصُورٌ عَلَیْهِ اَمَلُشْ اَنْتَ کَ تَصِیْبُکَ اَمَامٌ وَ اَجِبْ عَلَی اللّٰهِ وَ اَصْلُ اِنْ اَنْتَ بَعَثَ اَللّٰهُ وَلِیّاً
عَلِی اللّٰهِ وَ اَصْلُ اِنْ اَصْلُ اَنْتَ اَلْکَلِیْفُ وَ اَجِبْ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی وَ اَصْلُ اِنْ اَصْلُ اَصْلُ اَنْتَ اَنْتَ
الْطُّفُّ وَ اَجِبْ عَلَی اللّٰهِ و چون در هر چهار بحث مذکور ایشان را بشهادت شاه مبین
عدلین یعنی کتاب و عترت و عقل را باطل کرده باشند دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند
پس باین قاعده حالت جمیع دلائل ایشان بمن حیث الْمُقَدِّمَاتِ دَلَالٌ عَاقِلٌ رَامِعٌ و روشن

در مباحثه موافق آن مثل سبق اللفظ این تعیین آن مثل النفس و العجوة ۱۱۲

و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر جوین بلعبه اطفال و بدستور شیر قالین یا کمال هر
 پیر زال است و لهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی استغناسی کلی حاصل است
 اما چند می از دلائل ایشان که بر علم خود عروقه و ثقی و عمده اقومی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی
 از بسیاری و شتی نمونه از خرداری باشند و حال بقیه دلائل ایشان که بر علم خود ایشان بآن مرتبه
 قوت نرسید واضح کرد و آن همیشه دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد
 و غیر از حضرت ائمه در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدهی و درین دلیل صغری
 و کبری هر دو ممنوع است اما صغری پس برای آنکه حضرت ائمه نفس فرموده است بر آنکه ائمه ائمه اللشود
 لایضا چنین و کلا نصدا الح و بدیسی است که در آن جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند
 معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند که امر خلافت هیچ نیست فرمود که لا یبذل لنا امری ائمه
 بآؤ فاجل الح کذا فی الحیة البلاءه سلما لکن علم بآنکه این شخص معصوم است حاصل نمیتواند شد و غیر بنی زید
 اسباب علم نکی سبب نیست حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیست مانع
 از صدور ذنوب و قباخ که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
 بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار در اینجا مسدود است زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال
 و آثار شخص مخصوص مذکور خصوصیات قلوب و کمونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب یاد گیر
 فرمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره و معلوم
 خواهد شد باطنی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بکبر شیطان و اغوای نفس و قنایه
 و مبهم در تفسیر است لیکنه الرجل المؤمنا و عیسى کا فیرا و عیسی مؤمناد یسبحه کا فیرا قصد بر عصا
 و بلم باحو درین باب برای عبرت کافی است و دعای باثر یا مقلب القلوب یثبت قلبی علی ذینک و یا ارحم
 اشتباه درین امور دوا می شانی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
 ذنب است چه قسم توان دریافت غایه اسعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است
 و انتقد در حصول عصمت کافی نیست با امتناع باشد و خبر صادق و دو قسم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول
 ظاهر است که متواتر را در اینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحسن شرط افاده علم ضروری است
 و در غیر محسوسات مثل سحاب غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقد علم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالا جماع
 و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود و بر اصول غیبه اول آنکه بیاور اخبار جائز است پس جایز است
 که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و این موجب بین هر دو

رسیده باشد و خبر دیگر رسیده و بکدام فی کلام ادعای نیز با جماع شیعه جائزست پس در وقتی اراده متعلق
 شود به عصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان بر خاست و وثوق و اعتماد نماز که این شخص
 به عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر بخدا و رسول بکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه
 تواتر در وقت اول و در صرح لازم می آید زیرا که عصمت او را به همین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر به عصمت
 او ثابت سازیم توقف التمسک علی نفسیه است و در شوق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر مفید
 علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسخ خف و غسل رجلیں در وضو و الی المرافقی و ائمه هدی اگر چه
 بین ائمه فی الفاظ القرآن و صیغه التّحیات فی قعدة الصلوة و امثال ذلک
 پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنا بر
 کثرت تأملین بود و چون در یک دو ماده کذب برآمد اعتماد از همه اقسام او بر نهاست و اما کبری پس چون
 آنکه حضرت امیر بباران خود فرموده که کفّوا عن مخالفتی بحق ادمشیعی لعلّی یغذی فانی لست بفوق
 ان اخطی کلامی من ذلک فی فعلی کذا فی غیر التّرجمه باز نمایند از سخن گفتن بحق یا مشورت دادن
 بالصفات پس هر آینه منبّه بر آنکه خطا کنم و مومن نیستم از خطا و فعل خود چنینست فی شج البلاغه
 و ظاهراًست که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان یتلّی الله
 فی نفسه ما هو املاک بیه میستی ترجمه بگویند که بنده از خدا و دل من چیزی که او مالک ترست
 چیزی را از من که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم راجع تعالی مالک نفس خودش را بگوید و اندک
 در حدیث واردست کان املکم لایذیه ترجمه بود آن سرور مالک ترین شما بر حاجت خود و نیز در روایات
 حضرت امیر مروی است اللهم اغفر لک ما تقرّبت به الیک ثم خالفک فی ترجمه باریا یا مژمر آن عمل
 که قربت تو چشم آن باز مخالف آن شد دل من خدا ادره که الذّخر فی شج البلاغه دلیل دوم امام
 باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لایزال علی حدی الظالمین ترجمه غیر مد و صبت من ظالمان
 و الکافر ظالم لاهله تعاد الکافر وون هم الظالمون و لقوله تعالی ان الشّریک لظالم خطیبه
 و غیر امیر سیدت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر معین باشد برای امامست جواب آنکه این
 غیر طو را امامست کسی از شیعه و منی در کتب کلامیه نوشته و نه ثبوت پیوسته آری در وقت نفی خلافت خلفا
 ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهراًست که در هیچ امر از امور غیر
 و دینیّه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد و شصت او را اسلام
 گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لایزال علی حدی الظالمین

در اینجا مضحکه و مغلط بیش نیست زیرا که مفاد آیت ماینست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیرا که عدالت
در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده
آن منصب متحقق شود و منصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس و چون کفر و
ظلم و در میان امامت تنافی است و تنافی بین در یک وقت جمع نشوند و در یک ذات فی وقتین و
همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل
امامت هم کفر و ظلم نموده باشد و پس آنکه سابق افر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و
ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جایز نیست و قد تقرّر فی الأصول ان المشتق لما قام به
المبکد فی الحال حقیقه و فی غیره حجاب ترجمه هر آینه مقرر شده است در علم اصول
که استعمال لفظ مشتق بر آن چیز که ثابت است او را صدر در زمان حال حقیقت است و در غیر او مجاز است
و مجاز هم بطریق متعارف شده تا اینجا باید گفت حکما تقرّر فی محله ان المجاز لا یطرد
والا المجاز محله لا یطویل غیر انسان و صبی لشیخ و هو سقسطه فی حقه و کذا التاریخ
للمستقیظ و الفقیر للغبی و الجایع للشبعان و الخ للیتج و الیتج ترجمه چنانچه مقرر شد
در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست و اگر نه جایز می بود دخل گفتن هر طویل را غیر از انسان و صبی
گفتن بر او این منالطه قبیح است همچنین لفظ ناگفتن بیدار را و فیه گفتن غنی را و اگر نه گفتن شکم
سیرا و حی گفتن مرده را و میت گفتن زنده را و قد ردّی القاضی ابو الحسن الزاهدی من
الحنفیة فی معالی العرش الی مولی العرش فی حدیث طویل ان ابا بکر رضی الله عنه
قال النبی صلی الله علیه و سلم یحضر من المهاجرین و الانصار و عیشک یا رسول الله
انما استجد لصنم قط فذل جبرئیل علیه السلام و قال صدق ابو بکر
ترجمه گفت پیغمبر صلوات بر او و آله و انصار قسم بزنم که کافی تو ای رسول خدا که من سجده کرده ام
بر صنم را گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت است گفت ابو بکر و اهل سیر و تو ای نبی در
احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که استجد لصنم قط پس معیت است ابی بکر صدیق
بلاخطه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که مخصوص علیه باشد و نفس در غیر
حضرت امیر یافت نمی شود پس غیر او امام نباشد و اینجا هم سفری و کبری ممنوع است اما نه هر یک از آنها
ممنوع امیر المؤمنین رضی الله عنه انه قال انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اختاروا
رجلا و سقوه اما ما کان لله رضی و اما ال کبری فلا لله لو وجد النص فی علی فایما فی القرآن

اولاً الحديث وقلم الامم ان جميعاً ولائته لو وجد النص لكان متواتراً اذ لا عثرة بلا حاد
 في اصول ولا اقل من ان يعرفه اهل بيته وهم قد انكروا ولائته لو وجد النص
 في الامام لو وجد في كل الاثمة وقد اختلف او لا كل امام بعد موته في دعوى
 الامامة ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بينهم ولائته لو وجد النص فاما ان يبلغه
 النبي الى علي والتواتر اذ لا وعلى الاول اما ان يكتموا عند الحاجة الى الاخبار او يظنوه لا يصل
 الى الناس بلا حاد ولا اول يرفع الامم عن التواتر ويستلزم كذا بالتواتر والى ما يبلغه النبي صلى الله عليه وسلم
 عند التواتر يلزم المحذوف في الكلفين ينفق فان النص بل يلزم ترك التبليغ في حق النبي صلى الله عليه وسلم
 پس برای آنچه گذشت روایت او از امیر المومنین بنی الله عنه که گفت جزین نیست که مشوره در امر خلافت
 حق مهاجرین و انصاریست پس اگر پسند کنند مردی را و نام کنند او را امام باشد پسندیده نزد خدا
 پس برای آنکه اگر موجود می بود نص در حق علی پس یا در قرآن می بود یا حدیث و حال آن که گذشت
 این هر دو چیز و برای آنکه اگر موجود می بود نص هر آینه متواتر بود زیرا که اعتبار نیست مراد او را
 در مقدمه عقائد و آخر نه کم ازین که می شناختند آن نص را اهل بیت او و حال آنکه اختلاف کرده
 اولاد هر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البته واقع نمی شد اختلاف
 در میان ایشان و برای آنکه اگر موجود می بود نص پس یا آنست که میرسانید او را پیغمبر مردمان
 بعد و تواتر یا نمی رسانید و بر تقدیر اول یا آنست که مردمان پوشیده داشتند وقت باظهار او
 یا ظاهراً کردند او را گذاره نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع می کند اما از
 تواتر و لازم می کند در وقوع او را اخبار متواتره و اگر نمی رسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعد
 تواتر لازم نمی شد حجت در آن قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فائده نص بلکه لازم آمدی ترک تبلیغ
 در حق پیغمبر صلعم و دلیل چهارم آنکه حضرت امیر همیشه مظلوم و شاکل از خلفائے ثلثه ماند و خود را مظلوم
 و مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لفصیب الامامة عنه فیکون حقّه دون غیره
 اذ امیر المومنین صدق بکلام جماعی مگر همه و این نبود مگر بسبب غضب امامت از وی
 پس امامت حق او باشد نه حق غیر او زیرا که امیر المومنین راست گوینده است باتفاق جواب
 ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نرسیده
 بلکه روایات موافقت و مناصحت و شناسند و ما در حق هم دیگر و معاونت و اسناد تواتر انجا میاید
 و روایات امامیه را مختلف یافته بشد اکثر موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر را نشان

موانع و مناصح بود عین الحیات و مشوره نیک می داد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
از سبج البلاغه منقول شده و نیز بعد از موت برایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت
بخیریت و نجات داد چنانچه بگوید اَبی بکر اَبی اَیُّهَا الْخَطْبَةُ نِزَارُ سَبْجِ الْبَلَاغَةِ منقول شده و کثرت
روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیہ را اگر
محض شیعه با وصفت معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند کَانَ الْعَاقِلُ لِمُخْذٍ
بِالْمُتَّفِقِ عَلَيْهِ وَ يَتْرُكُ الْمُخْتَلَفَ فِيهِ روایات شیعه درین باب از سبج البلاغه و کشف الغم
و صحیفه کاتبه تفصیل تمام سابق گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد ضرورت و قیاس
ست کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر صنف شده یک روایت از ان کتاب دین ابو
رضی الله عنه که مَا حَقَّنْ فِيهِ بَحْثُ اَمَامَتِ اَوَّلِ بَطْرِيقٍ نُمُوْنَهُ بِيَارِيْمٍ و اگر ما هر سه در عهده این
عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در سبج البلاغه از ان جناب مروی است موازنه نماید و حکم تفاوت
کند فومه داریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمیتواند کرد و لکن مهارت در عربیت
و سلیقه شناسی به تکلم شرط است نه آنکه لغات عربیه و تشبیه را بی تأمل در مواقع با غیبه شنیده و فریفته گردد
و بایه تفرقه و تمیز نداشته باشد رَوَى الْحَافِظُ أَبُو سَعْدٍ فِي السَّمَانِ وَ غَيْرُهُ مِنَ الْمُحَدِّثِينَ
اَيْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلٍ بْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنَّهُ لَمَّا قُبِضَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَ بَيَّحَى عَلَيْهِ اَمْرُ تَجَمُّعِ
الْمَدِينَةِ بِالْبُكَاءِ كَيَوْمِ قُبُضِ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَاءَ عَلَى بَاكِيَا مَدِينَةٍ
وَهُوَ يَقُولُ الْيَوْمَ الْكُطْعَةُ خِلَافَةُ النَّبِيِّ فَوَقَفَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ أَبُو بَكْرٍ سَجِي
فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ يَا بَكْرُ كُنْتُ أَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَيْبَسَهُ وَ مِنْهُ نَزَجُهُ وَ تَقَنَّتُهُ وَ مَوْضِعُ بَرٍّ وَ مَشَا
كُنْتُ أَوَّلَ قَوْمِهِ اِسْلَامًا وَ اَخْلَصَهُمْ اِيْمَانًا اَشَدَّهُمْ ثِقَلًا وَ اَخْوَفَهُمْ لَبَّةً وَ اعْظَمَهُمْ خِيَانَةً فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
وَ اَحْوَجَهُمْ لِرَسُولِهِ وَ اَشْفَقَهُمْ عَلَيْهِ وَ لَخَذَهُمْ عَلَى الْاِسْلَامِ اَيْبَسَهُمْ عَلَى الْفَقَائِ وَ اَجْمَعَهُمْ حُبَّةً وَ اَكْثَرَهُمْ مَنَافَا
وَ اَفْضَلَهُمْ سَوَابِقًا وَ اَزْكَرَهُمْ دَرَجَةً وَ اَشْبَهَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا يَأْتِي مِنْ رَحْمَةِ
و فَضْلِهِ وَ خَلْقِهِ وَ اَشْرَفِهِمْ عِنْدَهُ مَنَزَلَةً وَ اَكْرَمَهُمْ عَلَيْهِ وَ اَوْثَرَهُمْ عِنْدَهُ جِزَاكَ اللَّهُ عَنِ الْاِسْلَامِ
وَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ خَيْرًا كُنْتُ عِنْدَهُ بِمَنْزِلَةِ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ صَدَّقَتْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَلَيْهِ سَلَّمَ حِينَ كُنْتُ فِي النَّاسِ فَسَأَلَ اللَّهُ فِي نَزِيلِهِ صِدْقًا فَقَالَ عَمَّ مِنْ قَائِلٍ وَ الَّذِي جَاءَ بِالْاِسْلَامِ
وَ صَدَّقَ بِهِ اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ فَالَّذِي جَاءَ بِالْعِدْقِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ صَدَّقَ
بِهِ أَبُو بَكْرٍ وَ امِينُهُ حِينَ يَجْلُو اَوْ قَتَلَ مَعَهُ عِنْدَ الْكُوْهِ حَيْدِ عَمَّ قَعْدُ وَ اَدَّ صِحْبَتَهُ فِي الشَّدَّةِ

أَحْسَنُ النَّجْمَةِ لَأَنِّي أَكُنْتُ فِي الْمَنَازِلِ عَلَى السَّكِينَةِ وَرَفِيقُهُ فِي الْهَرَّةِ فَخَلِيفَتُهُ فِي
 ذِي الْحِجَّةِ مَرَّةً وَجَلَّ وَامْتَرَهُ أَحْسَنُ الْخَلَاءِ فَحِينَئِذٍ تَدْرُسُ النَّاسُ وَنَمَتْ بِأَمْرِ مَا لَمْ يَقُمْ بِهِ خَلِيفَتُهُ
 نَبِيٌّ خَفِضَتْ حِينَ وَهَتْ أَصْحَابُكَ وَبَرَزَتْ حِينَ اسْتَعَاذُوا وَتَوَيْتَ حِينَ ضَعُفُوا وَكُرِمَتْ وَتَهَابَتْ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَهْلِيهِ إِذْ كُنْتَ خَلِيفَتُهُ حَقًّا وَدَمًا تَنَارُخَ وَكَمْ تَقْلَعُ بِرَغْمِ الْمُنَاقِبِ
 وَكَبَرِ الْكَادِبِينَ وَكِرَّةِ الْهَاسِدِينَ وَصَحْرِ الْفَاسِقِينَ وَتَرْيُخِ الْبَاغِيْنَ قَمْتُ بِأَمْرِ حِينَ مَشَلُّوا وَنَطَقَتْ
 حَيْرٌ بِجِسْمٍ وَأَمَضِيَتْ نَفْسُهَا إِذَا وَقَفُوا فَاشْعُرْ لَكَ فِعْدُ وَإِذَا كُنْتَ خَفَضَتْهُمْ صَوْتًا وَأَعْلَاهُمْ قَوْلًا
 وَأَقْلَاهُمْ كَلَامًا وَأَصْنَوْهُمْ مِنْطِقًا وَأَطْلَوْهُمْ صَمْتًا وَأَبْلَغَهُمْ قَوْلًا وَكَبَرَهُمْ رَأْيًا وَاشْجَعَهُمْ وَأَعَزَّهُمْ بِأَمْرٍ
 وَأَشْرَفَهُمْ عَمَلَةً كُنْتُ وَاللَّهُ إِلَهُ الدِّينِ يُعْصُوهُ أَوْلَاهُ حِينَ تَفَرَّ النَّاسُ عَنْهُ وَاجْرَأ حِينَ
 فَشَلُّوا كُنْتُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَبَا رَحِمٍ إِذَا صَادَ وَأَعْلَيْكَ عِيَارُهُ فَحَمَلْتَ الثَّقَالَ مَا ضَعُفُوا عَنْهُ
 وَرَعَيْتَ مَا أَهْلُوا أَحْفَظْتَ مَا أَضَاعُوا وَعَلَرْتَ إِذَا هَلَعُوا وَصَبَرْتَ إِذَا جَرَعُوا وَأَدْرَكْتَ
 أَوْطَارَ مَا طَلَبُوا وَأَرْجَعُوا إِنْ شَدَّ ثَرَمُ بَرَايَتِكَ فَظَفَرُوا وَقَالُوا يَاكَ مَا لَمْ يَحْتَسِبُوا وَجَلِبَتْ عَنْهُمْ
 فَالْبَصَرُ وَكُنْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ عَدْلًا نَاصِبًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ رَحْمَةً وَأَنْشَاءً وَخَصْبًا فَطَرَتْ وَاللَّهُ يَعْجِزُ بِهَا
 وَفَرَّتْ بِجَنَابِهَا وَذَهَبَتْ بِنَفْسِهَا يَلِيمًا وَأَكْرَمْتَ سَوَابِقَهُمَا لَمْ تَكُنْ لِحُجَّتِكَ وَلَمْ تَضَعِفْ بِصَبْرِكَ
 وَلَمْ تَحْبِسْ نَفْسِكَ وَلَمْ يَزِغْ قَلْبُكَ عَلَى الْجَبَلِ لَا تَقْرُكُهُ الْعَوَاصِفُ وَكَأَنَّ بِلَهُ الْقَوَاصِفُ وَكُنْتَ
 كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَّنَ النَّاسُ عَلَيْهِ فِي صُحْبَتِكَ وَذَاتَ
 يَدَيْكَ وَكَمَا قَالَ ضَعِيفًا فِي بَدَنِكَ قَوِيًّا فِي أَمْرِ اللَّهِ مُتَوَاضِعًا فِي نَفْسِكَ عَظِيمًا
 عِنْدَ اللَّهِ جَلِيلًا فِي أَعْيُنِ الْمُؤْمِنِينَ كَبِيرًا فِي أَنْفُسِهِمْ لَمْ يَكُنْ لِحَدِيثِكَ مَقَرٌّ وَلِقَائِكَ
 فِيكَ مَقَرٌّ وَلَا لِحَدِيثِكَ مَطْمَعٌ الشَّعِيفُ الدَّلِيلُ عِنْدَكَ قَوِيٌّ غَيْرُ رُحَى تَأْخُذُ بِقُوَّةِ
 وَالْقَوِيُّ الْغَرِيْبُ عِنْدَكَ ضَعِيفٌ ذَلِيلٌ حَتَّى تَأْخُذَ مِنْهُ الْحَقُّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ عِنْدَكَ
 سَوَاءٌ أَخْرَبَ النَّاسُ إِلَيْكَ أَطْوَعَهُمْ لِلَّهِ وَاتَّقَاهُمْ لَهُ مَثَانُكَ الْحَقُّ وَالصِّدْقُ
 وَالرِّفْقُ وَقَوْلُكَ حَلْمٌ وَجَزْمٌ وَأَمْرُكَ حَلْمٌ وَحَزْمٌ وَرَأْيُكَ عِلْمٌ وَحَزْمٌ فَأَبْلَغْتَ وَاللَّهُ يَوْمُ
 السَّبِيلِ وَسَمَرْتِ الْعَسِيرِ وَأَطْفَايَتِ الثَّيْرَانِ وَاعْتَدَلَ بِكَ الدِّينُ وَقَوَّى الْإِيمَانَ وَثَبَّتَ
 الْإِسْلَامَ وَالْمُسْلِمُونَ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ فَسَبَقْتَ وَاللَّهُ سَبَقَكَ
 كَعِبْدَةٍ أَوْ تَعَبْتِ مِنَ الْبَعْدِ لَكَ ارْتِعَابًا شَدِيدًا وَفَرَّتْ يَا الْحَزِينُ فَوْزًا مُبِينًا فَجَلَلْتَ
 عَنِ الْبُكَامِ وَعَظَمْتَ رَهْنِيَّتَكَ وَهَدَتْ مُصِيبَتُكَ الْآثَامَ فَأَتَانِي إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بجا دو پوشیدند او را رزقه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویمان یعنی ناسیه
فاننا لیکه راجعون و او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بر در خانه که در وی ابو بکر بود پوشیده
بجا و پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابو بکر بوده محل الفت رسول خدا و محل النسبه او و محل رحمت او و
اعتماد او و جای نهادن اسرار او و مشوره او بوده اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان و ایمان و
زیاده ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگاری و دین پیغمبر
و نگهبان ترین ایشان از مددگاری دین خدا و تعالی و نگهبان ترین ایشان هر رسول خدا را و مشفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بدبشترین
ایشان در فضائل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
بر رسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک و بالا ترین ایشان نزد پیغمبر و ذللت
و انزای ترین ایشان پیش او و معتمد ترین ایشان نزد او و جز او خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از
طرف جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور و بنده گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا را صلعم
و قتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کردند او را در کلام خود صدیق که فرمود صاحب عزت آن فرمانده و
آن که آورد سخن راست و تصدیق کردند او را این جماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورد سخن است محرمست
صلعم و آنکه باور کرد او را ابو بکر است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبر و قتی که دیگران سخی کردند و دست
با او در وقت ساهی شدت انگاه که دیگران باز نشینند و همراه بوی او را در سختی بهترین همراه بودن و دم دگر
و رفیق الشمر در در غار فرو داده بروی سکنت و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفه او در دین خدای عز و جل
و در امت او نیک جانشینی کردی هنگامیکه برگشتند و هم وقایع شدی باین کار آنقدر که قائم نشد باین
خلیفه هیچ پیغمبری بر پاشدی و قتی که مست شدند یاران تو و پیش آمدی و قتی که در مانده شدند و
فوت داشتی و قتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر را صلعم در یاران او زیرا که تو بودی خلیفه بر حق و
سازع تو نشد و مدافع تو نشد بر خلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بیقدری فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسر انجام کار و قتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی و قتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران باز اسناد پیغمبر همه پر تو شدند پس هدایت یافتند و دلبوده پیغمبر
مردم در آواز و برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و در ازترین ایشان در خاموشی و مؤثرترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاورترین

ایشان و شناساترین ایشان بکار ما و اعلیٰ ترین ایشان در عمل بوده بخدا مردین را پیشوا در اول
چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بوده مرمونین را و پدر شفیق چون افتادند
بر ذمه تو عیال برداشتی بارهای آنچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی آنچه ایشان فاسد
گذاشتند و خبر داری کردی آنچه ایشان ضائع کردند و بالافتی چون ایشان بقبر باشند و مستقیم نماندند
چون ایشان مضطرب گشتند و یافتی انتها آنچه ایشان جستند و رجوع کردند بسوی راه ثانی به تدبیر تو پس کامیاب
شدند و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بنیاشدند بوده به کافران هدایت
رساننده و برای مومنان رحمت و انسیت و کشایش پس پریدی بخدا بر اعلامی این مراتب و کامیاب شد
بقرب آن و بروی فضیلت های آنرا و در یافتی سوابق آنرا نقصان نیافت حجت تو ضعیف نشد نفرت
تو و جبین نکرد و نفس تو و کج نفرت دل تو هم چون کوهی که جنبش ندهد و ارباب دایمی تند و بیجا ننگند و از صندل
و بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود دایم
خود و بوده چنانچه فرمود ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جامی طعن و گوینده را در حق تو جامی گرفت
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جامی طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود و تا بخوابی حق او را و قوی غریز تر نزد
تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از حق قریب و بعید نزد تو برابر بود و قریب ترین مردم بسوی تو آنکه طمع
ترین ایشان مر خدا راست و پیر نیز گارترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و سخن
تو و تقصیر امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس رسانیدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شدت بودین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و طهارت
شد احکام خدا اگر چه مکرده داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا پیشی دور و برنج انداختی پس روان خود
را بچ شدیدی و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از آنکه بر تو بگمزنید و بزرگ ست مصیبت فتن
تو و جنبانید واقعه تو عالم را پس **إِنَّ اللَّهَ فَإِنَّ الْبُكْرَةَ أَكْبَرُ** این یک خطبه آنجناب ست در ستایش او بکر اگر چه
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطریق معتبر
و معدوله موجود بلکه مشهور بر شماریم کتابی حافل جدا گانه باید پرداخت و دفتر به بالا بتقلال
مقابل هیچ البلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گویی روایات شیعیه در باب تظلم و شکایت که در کتب این
مرد است اگر چه موضوع و مخرج روئسای اینها باشد و دراز عقل میناید که انیمه کرده که کثیر اجماع بافتند بر
جناب انیمه نموده باشند پس لابد ایتمار انشاء غلطی خواهد بود و آن بنشأ غلط ایشان چیست جواب

سابق مذکور شد که رواقه ایشان بی صرفه در روایات تجسیم و بداه و نحو ذلک دروغ برائمه بسته اند و انهم
 آنها را تکذیب فرموده حالانکه رتبه حقانیه الیه بسیار دورست از رتبه اعتقاد صحابه غایت مافی الباب آنکه
 مکتب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر با نیارسیده و روایات مطاعن صحابه را مکتب بی انطراف شیعه به
 ایشان فرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفه کامله و فتح البلاغه
 منقول شده و چون هم این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بدو در حق ایشان مکتب آن روایات
 را چاره روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ او اهل خود هر همه را منطوق افتاده ازین جهت این دروغ
 انماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بداه بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نموند و هذا
 در اصل منشا غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر و خطیب خود که در سنج البلاغه رضی آنها را جسع
 نموده و خطیب دیگر که امیر و حضرت امیر و مکتب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در
 ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بدر ایشان میکنند این فرقه بنا بر پیوستن
 قومی فتنه که مراد از آن خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر و جوانان قریش
 اند که در زمره صحابه نبودند بلکه در ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در آن تمیز و شعور دریافته بودند
 بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشید ناقص پیدا کرده و در امور عظام درآمدند و فیما بین حضرت امیر
 و پیاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر و نیکیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث لساو
 عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت او امر و لواهی آن قدوة الاصحاب نیز نقایص
 و کاسل می وزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از لواج کوفه و عراق و خراسان
 و حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیح ثابت است چونکه حضرت امیر در لشکریان حرب جبل سیر فرمود
 و عبدالرحمن بن عتاب بن امیر را یافت که از جانب ام المومنین مقتول شده بود و تلفت بسیار فرمود و فرمود
 و گفت که هذا یسئوب کثرتکم قال جلدت الله و شقیقتکم و همه این پیشوای قریش است باز گفت بریدم
 بینی خود را و شفا و دم دل خود را اصل و اعضاء شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر منقلبت خود و مرغوبات
 چند می که از روستا ضلال فر گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز همین طریق می فتنند و این ضلال
 اعلا جی نیست و الا چه مکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصعت ایشان می فرماید اَلَمْ یَجْعَلْ لَّکُمْ الْکُتُبَ لَعَلَّ
 وَ کَانَ الْحَقُّ بَیْنَهُمْ وَ هَکَیْفَ و نیز در حق شان میفرماید اِنَّ عَلَی الْکُفَّارِ عَذَابًا لَّیْسَ بِمُغْنٍ
 حَبِیْبُ اَلِیْکُمْ اِلَیْمَانٌ دَرَنِیْهِ فِی قُلُوبِکُمْ وَ کَثُرَ اِلَیْکُمْ اَلْحَسْرَةُ الْمُسْتَوْقِعَةُ الْعِصْیَانُ
 مصداقین قسم مخالف رسول صلی الله علیه و سلم و ایندو خاندان او توانستند اگر کسی را این عقیده باشد

پس لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله دلیل مخم آنکه حضرت امیر و عامی
امامت نمود و اما در حجه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه بنی ندر
شمس پس در دعوی خود ضاوق باشد پس امام باشد و این روشن کلام ما خودست از استمال
اهل سنت و اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لکن مشابیهت در محض اسادب سخن است نه در صحت مقدمات
زیر که اول سمع اثبات امامیت بمعجزه حرف است چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعی مثل قضا و اتقا و اجتماع و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک
و وجش آنست که چون بعثت بنی بلاد وسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بجلالت این مناصب که بگفته بنی و تفویض او بامت ثابت می شود و نیز
وجه دلالت معجزه بر صدق بنی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری است نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاید این سخن آنکه اگر کسی بر شخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع و شهادت
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعای و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه
و سلم تا با اختیار حل و عقد گردد و معجزه در آن دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلاثه کذب محض و انرا می بحث است که روایات امامیه هم کذب آنست و جواب نقیه بطلان و صحت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن و انیمه و نیزه ای که لا یجوز المقتول من الشهداء
ثابت است سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب سلم الثبوت است لکن ان خلفای ثلاثه صحابه
دیگر و صلحای است نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر و زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود مکان دعوی
امامت در آنوقت گنجایش ندارد و اما محاربه بنی ندر در کتب اهل سنت از آن اثری نیست محض روایت ضعیفه است
که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق برآمد جبریل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شدند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را فرستاد و امیر آنها را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالا جماع و علی بن عیسی الارویلی کشف
الغمه آورده است که این محاربه با پیغمبر بود پس بلا ریب معجزه پیغمبر شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود
نیست در کتب شیعه امامیه و نیز دیده شد خطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون
آنحضرت امیر بسوی صفین شد یاران را تشکیلی بهم رسید و آب نیافت شد پس امیر فرمود تا موصعی را بجا وند

نزدیک و پیرایه‌ی که در آن وادی می بود پس در اثباتی کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ
 عاجز شدند خبر با تیر رسانیدند پس خود فرو آورد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت وزیر آن
 سنگ چشمه‌آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راه بیابان را
 مشاهده نمودند سلام آورد و گفت ادرکتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این یزید و فلان کرده و این
 صخره خواهد برداشت و شخص برین حق خواهد بود با جمله اگر این که است هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجا
 رضی الله عنه خواهد بود و دعوی امامست و ریخاند کور نیست و نه در مقابل اهل شام این قصه بوقوع آمده
 و اگر در مقام محمدی اهل شام این قسم بخوراطا هر چند موجب خنکی شیم اهل سنت میگردید و باید عای شیعه مسا
 ندشت زیر که درین وقت بالا جماع امامست حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی و باغی و خلاف حق
 و اما روش پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از جزایات پیغمبرست بلا غمبه که
 وقت نماز عصر از حضرت امیر عباسی آنجناب واقع شد تا نماز عصر او افزود و در آنوقت دعوی امامست که با بود
 در مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت اثیر هیچ یک از مخالف و موافق چیزیست که موجب طعن
 و قبح باشد و آیت نکرده بخلاف خلفای ثلثه که مخالف و موافق توادح بسیار و ایشان روایت کرده اند که
 استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت اثیر که ساله از توادح امامست مستحقین باشد برای امامت و این دلیل
 طرفه حیله و افع است زیرا که کسانیکه با امامست خلفای ثلثه قائل از بعضی اهل سنت و معتزله هرگز توادح ایشان نگذاشته
 نکرده اند آری شیعه بسبب بغض و عناد که با خلفای ثلثه دارند و بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن
 چیزها مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیایند الله تعالی و اگر آن چیزها را تقبیل مطاعن باشد و
 انبیاء و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه کسی یک مطاعنه کند از انبیاء و ائمه ملعون و شحون باید
 چنانچه قدیکانی از آن و ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر و موافق قدسی
 روایت نکرده خطی دیگر است زیرا که اگر مراد از مخالفت اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقد
 صحت امامت آنجناب اند چنانچه توادح روایت کنند و اگر مراد از توادح و لو مصداق ایشان نبود و فایده طویل و طولی
 کثیره مثل چیزهای ظلمانی خود درین باب سپاه کرده اند و امیر و آن خرافات است و درین رساله چندین بار بوب است
 اما بنا بر ضرورت نقل کفر افرند است چیزی از کتب ایشان بطریق نموده نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت
 اثیر در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نویسنده متغیر اند بر وایت آن و اهل
 شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنست امامست الزام
 بان عاید نمی شود و مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قتل عائشه رضی الله عنها و نزول

والله اعلم قال كبري جنتكم لانهما انما ترجمه و آنکه متکفل شده است کمال این بهتران را از جمله منافقان
 مرا و ستمه مذاب بزرگ قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم البته
 جواب طلب است چنانچه در اهل سنت هر دو قسمی جواب آن شده اند شریف مرتضی و ترجمه اینها
 و الاثم از غلامی شیعه و این هم در کتاب تفصیل از غلامی اهل سنت بسیاری را از ان مطاعن زنی از
 از انجمله آنکه سلاح را از عثمان را بعد از قتل او منهدم شد حال آنکه مال سلمان بیع و جبه حلال نمی شود
 و هر چند و از انان او طلبیده اند بایشان نداد و چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعر می چند گفته است
 سَأَلْتُكَ مَا لَكَ لَا تَقُولُ كَلَّا إِذَا غَارَ حَجْمُكَ أَهْمُ حَجْمِ بُلْرَاقِنَهُ بَيْنَ هَاتِمِمْ رَدُّوا سِلَاحَهُمْ أَيْنَ
 احْتِكَمُ وَلَا تَكِيدُ لِي وَلَا تَقِيلُ مَنَاهِبُهُ بَنِي هَاتِمِمْ لَا تَقِيلُوا قَاتِلَهُ بَسَوَاءَ عَلَيْنَا قَاتِلُهُ وَ سَأَلْتُكَ
 وَأَدَا لِي كَوْمًا مَكَانَ مِنْكُمْ بِكَ صَدِيعِ الصَّقِيفِ لَا يَرِثُ الصَّلَاحُ شَاعِبُهُ بَيْنَ هَاتِمِمْ كَيْفَ
 التَّعَاقُدُ بَيْنَنَا وَ دَعَيْتَنِي سَيْفُهُ وَ حَرَابُهُ لَعْنُ كَلَا أَتَشِي ابْنَارُ دِي وَ قَتَلَهُ وَ هَلْ
 يُكْسِبُ الْمَاءَ مَا عَشَانِي شَارِدُهُ هُمْ قَتَلُوا كِي يَكُونُوا مَكَافَهُ بَكَا فَعَلَّتْ يَوْمًا يَكْسِرِي مَرْدَبُهُ
 ترجمه آگاه باش چه حال است شب هر که غروب نمی کند ستاره های او چون غروب میکند این ستاره
 نمودار میشود ستاره مقابل او ای بنی هاشم باز بهید سلاح همیشه زاده خود و غارت کنید او را اخلال نیست
 غارت او ای بنی هاشم تنهایی کنید با ناپسندیدنی بر ابرست پیش را کشند گان و غارت کنند و او
 ما و شما و آنچه بوده است از طرف شما مثل شکاف است پیوسته میشود که روان شکاف را پر کنند و او ای
 بنی هاشم چگونه صلح تواند شد و در میان ما و نیز علی هست شمشیر او و نیز های او قسم بجان تو فراموش نمی کنی
 عثمان را و قتل او را و با فراموش میکند آب را تا وقتی که زنده است آتش منده ایشان گشته اند را با باجاری
 او نشیند چنانچه کرده اند که بنی کلبه امیران او را از انجمله آنست که در حق اصحاب الاولاد و اهل بیت مختلفه
 انضیا نمود و بر چیزی قرار گرفت اول قایل بود و بعد است بیج آمد باز و در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع
 بطلان بیع شد و اجماع داخل شد باز در خلافت خود به بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافه
 بایشان صحیح است که در وقت که از انکس فی البیضاء احب الی الله و محب لک ترجمه را می تو در اجماع صحیح است
 ترست پیش ما را می تو تا ما را که خود گفت ما که آن یَدِ اللَّهِ عَلَى الْجِبَالِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَى مَنْ خَالَاهَا
 و نیز در قرآن موجود است وَ مَن يَتَّبِعِ الْبَغْيَ فَلَا يَكُنِ مِنَ الْغَالِبِينَ و نیز در حدیث آمده است اجماع نمود و از انجمله
 آنست که در مسئله توریث حد فقه ای می خوانیم و بر سرچ یک قرار نگرفت حال آنکه خود فرموده است
 مَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَّقِي جُرْأَتِهِمْ جَمَعَهُمْ فَلْيَقْلُ فِي لَبْدٍ ترجمه هر که خواهد که برود و در میان دوزخ

پس سخن گوید و مسئله جذ و از انجمله است که در بخاری است ان غلیظا انی لربنا ذلک فخری فیهم بالندار
ترجمه بدرستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند مرتبه پس بسند ایند ایشان را در آتش و ابن عباس
بر این مقدمه انکا عظیم کرد و حضرت امیر نیز بر این نداشت و مود و قصه احراق بنار و در کتب شیعه
نیز موجود است شریف مرعشی و نیز به الامتیه روایت کرده ان غلیظا انی لربنا ذلک فخری فیهم بالندار
و حدیث صحیح مجمع عایه است لا تعدوا ابائنا سائرا و از انجمله است که شخصی را در حدیثی شتا دناز یانه زد و
چون آن شخص بمردودیت او را و گفت انما ذلک الله انی فاعلموا ان ترجمه خیرین نیست که دیت او دادم
برای آن که این چیز نیست که اگر ده ام بر حقل خود در زمین من رضی الله عنه و در حدیثی امیر رضی الله عنه مشوره
داد که شتا دناز یانه مقرر باید کرد و این دلیل بر آنست که اگر ده ام بر حقل خود در زمین من رضی الله عنه مشوره
آن شخص چون مست شد بیوده گوید و چون بیوده گوید بنان کند پس و اجتهاد خود شک داشت
و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل ناز یانه زد و پس کرد پس و این را نه کرد و در حدیثی بر و آری عثمان
که ولید بن عقبه قرابت با و داشت و از انجمله آنست که شخصی که اقامه سجده با تقصا ص نموده بود و تقصا ص از و
معاف فرمود و این خلاف حکم شرع است النفس بالنفس از انجمله آنست که موالا و حاطب را حبس
نمود و حالانکه او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست و از انجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد و رباب
بکتاب که هو عینک ما یقی علیک دینهم و ترجمه او بنده است تا دوسته باقی است بر و سبک دم
و مذنب امیر این بود که هدی یقدر ما اذی خیر و یقدر دینا کثیر عبد الله کما هم منقول و انجمله
آنست که اول حکایم حکمین کرد و بعد از ان نیز مود و لغت عثرت غیره که انجمله است که اکیس یقیدها و
استقامت الاخره الشیبه المنشئ ترجمه بر آئینه اخیش خورد و منقشه که از ک نمی پذیرد و شیار بی
خواهم کرد و بعد از ان و محکم خواهد بود و جمع خوانم کرد و کاریر الکنده منقشه را حالانکه نقض حکم جائز نیست و از انجمله
آنست که شیعی روایت کرده که ان غلیظا مطلع بد التناذی منی اصول الاله کما یج پس اقامت حد
سارق ندانست و جابل با قامت حد و الاق امامت نیست و از انجمله آنست که شهادت صد بیان بعض را
بر بعض قبول نموده حالانکه البده گفته صد بیان را اعتباری نیست و خدای تعالی می فرماید استشهدوا
اشهدوا بین منیر جلال کما لایه و از انجمله آنست که اخذ نقض و دین چشم از تقصا ص گیرنده امور
مقرر فرمود و حالانکه صریح خلاف شرع است العین بالعين و از انجمله آنست که سارق بر سببی تا بالغ اقامت
نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حالانکه خود و اینها و مود و لغت عثرت و انجمله آنست که
الصیبه کما یبطله الخ و از انجمله آنست که زود و محمد کتب بابو یوسف و النعم انجمله

امامت پس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می کشد و مسند از موضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب مبسوط اهل سنت و جماعت تفصیل و اشباع تبصیر آن خرافات موجود است و جواب اجمالی از آن مطاعن مذکوره بر اصول طاعت بر طاعت است زیرا که صلاح دین حضرت عثمان که حضرت امیر از انصاف نمود از آن قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود که هر که خلیفه شود متصرف بر دگر و چنانچه تحت و چتر و قیلان و آسیان و تو سچانه و زر زمان مانده خاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول تبصره خلیفه ثانی میسر شده بود از ثلثان اول و چون وارثان عثمان این بنی را نفهیده بودند و نه است میگردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در جهاد رجوع از نهی بنی بنی جاکز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بار بار بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع اموات اولاد و انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اهل اجماع بر قول خود و اکثری از اصولیین شرط است و رجحان او چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت یا هم اختلافها دارند و در عهد عثمان بن الخطاب رضی الله عنه درین باب مناظره یافته و بحثها طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده است که **لَا يَكْتُمُ الْخَلِيفُ مَرَادَ أُنْتِ كَمَا سَلَّهَ جَدُّكَ** میباش و وجه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نفسی درین باب وارد نشده پس هر که با وجود این همه قول باز نماید بیساک دلی احتیاط است و همینست شان محتاطین از علما را سخنان که در اجتهاد دیات مختلف فیها جرم با حد الطرفین نمیکند و احراق نه نادره و لوطی نیز با جهاد بود چون خبر صحیح شنید بر آن نداشت فرمود و استیفاء جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابو بکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبل کرد و حال آنکه ابو بکر با جماع نواصب و خواص مجتهد بود و دیت و ادن محمد و دوفی انحر نیز بنا بر احتیاط نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالا احتیاط کمال تقوی و تویر است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از آن جهت اکتفا به چل تازه یانه فرمود که در شهادت حداد شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب غیر داد و یک شاهد او بر قتل کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان این شبهه در در حد معتبر نداشت فرمود **وَصَافِيَا هَا أَهْلُ الْوَقْدِ شَرِبُوا** ترجمه نموده است شراب را نگرفتند که خود است که از حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر اهل حدین فرمود و معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاسداری قریب عثمان نماید

حالا که عثمان را بکمال تاکید بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیه بابا یکی التواصی با همل
الشیخ بران ولالت دارد و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشورۀ
حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره و چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را و نیز بکشت از راه عداوتی
که با وی داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلافی او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود
که شخصی دیگر در آن کار و رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامه های
او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هر چه حکم شریع
باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست
درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجر مطلع شد و خود دیده آمد و بحضور حضرت امیر در محله اقرار نمود
که یا امیر المؤمنین کشته آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را
خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه توجیهیت و تراجه در پیش آمد که افسار کردی
او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه کوفسندی فروج کرده بودم و مرا اصلاً بر این ماجر اطلاع نبود و جامه های
من بخون آن کوفسند رنگین بود و کار و خون آلوده بدست من بود آن کوفسند را پاک می کردم که بیک
ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است
ترسیدم و از آن خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که بجانه خود بروم و باز
بپاک کردن آن کوفسند مشغول شوم که ناگاه و ایشان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم
که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حدائی بجا آورد آن قاتل
مقرر است آن فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر غیر سیدی و اقرار
نمیکردی این بی گناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاء
مقتول چون این حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس
درین قصه اصلاً جامی صحت نیست و در جمیع موالاة عاطف با نرسد که بعد از اعتناق او باشد تا حضرت
امیر را برکنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره با نرسدین ثابت و الزام دادن او و یک
مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع حق شان این قسم اولیاء است از خلیفه ثانی عمر بن خطاب
نیز منقول است که بگفته یک زن قلیل شده و فرمود کل الناس افقه من عمر حق الخدایت و الخلیل
نفس تحکیم و فی لازم می آید که هر دو حکم بقر و قاتل چیز فرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم
از جانب معاویه بود و حکم دیگر را بکوفه فریب از جابر و او را فرصت قاتل و فکر نداد حکم تحقق نشده باشد

آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصالح بخطای مجاز بود بفرموده حضرت امیر تا جمل او
لازم آید و شهادت صبیان بعضی بر بعضی در امور که فیما بین آنها جاری میشود و نیز آنها نزد امام مالک
مقبول است و آیه فاستشیدوا مخصوص است باخیر امور و صبیان زیرا که حضور بالغین بلاعب صبیان
ستعد است مثل آنکه شهادت آنها بعضی بر بعضی مقبول است پس جامی طعن نیست لکن مذهب بعضی
المجتهدین و آنرا نصف دیت چشم امور بنا بر وقت فقیه است زیرا که عین امور منحصر بر یک فرد است پس
حکم عینین و او پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین دشت کور کرد پس
گو یا یک عین زائد از حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آید اما بجهت انقضای قرآنی که العین بالعین قصاص
گرفتیش روا شد پس در اینجا عمل بالحقیقه و التبعیه و تحقیق گشت اگر چه مذکور است که محبت و بیعت با الظاهر
از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بیعت بیعت در صدقه بجای بیعت بیعت و باز دادن بیعت
زائد با جمله اجتهادیات را جامی طعن ساختن کمالی سبب صریحی است و استیفای حدیث قد از صبی
نا بالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بودن بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است
لکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اَصْحَابُ دُؤُوبِهِمْ عَلَيْنَا دُؤُوبُهُمْ اَبْنَاءُ
نَحْنُ سَبَّحْنَاهُ تَرْجَمَ بَزْنِيْدُ كُوْدَكَانَ رَا بَرَامِي نَمَاز وَ تَنِيَكَةَ اِيْشَانِ دَه سَالَه بَاشْتَنُور وَ رَا بَت
محمد بن بابويه در در حد از سارق مقرر شده و افزون است تا زیاده بر حد ثارب خمر و در رمضان
مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگر چه اخیر را توجیه توان کرد که این افزونی بیعت یا است نبود
زیادت هر حد مقرر و روایت مهور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب
این روایت است بلکه نزد اهل سنت مخالفت این روایت صحیح شده نزدی ابوسعلمة مؤسسی بنی
اسمه یحیی بن ابی عوانه عن معمر بن عوف ثابت بن هریر قال سَمِعْتُ اَلْمَخْتَارَ اَمَامَنَا اَبِيْنَ لَدَا بَنِي مِيْن هِنْدَ
عُمَرَ اِلَى عَلِيٍّ بَنِي ابِي طَالِبٍ فَلَمَّا فَرَّغَ فَاَخْرَجَ كِسْفًا فِيْهِ خَمْسَةُ عَشْرَ ذِيْهَا فَقَالَ هَذَا مِنْ اُجُوْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ
فَقَالَ عَلِيٌّ تِلْكَ مَالٌ لَا اُجُوْرَ لِمُؤْمِنَاتٍ ثُمَّ قَامَ اَلْمَخْتَارُ وَ عَلِيْهِ مَقْطَعٌ لَهُ خِمَارٌ فَلَمَّا سَلَّمَ خَالَ عَلِيٌّ مَالَهُ
قَاتَلَهُ اللهُ لَوْ شِئْتُ لَعَنْتُ قَلْبَهُ اَلَا نُوْجِدُ مِثْلَهُ مِنْ حَبِيْبِ اللّٰهِ وَ الْعُرَى كَذَا
فی الاشیعاب فی ذکر المختار و ترجمه گفت بار کرده آور و مختار مالی از دانتن از نزد هم خود
بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آورد و گیسو در روی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت
زانیات است پس گفت علی و اسے بر تو باد چه کار است باز انیات پس استاد مختار و بزرگ
جامه او بود و سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال است این را لعنت کند خدا و اگر کافیه شود

دل اولین وقت هر آینه یافته شود پیر از محبت لات و غزری این چنین است در هیعاب و ذکر مختار پس
 معلوم شد که روایتی بشیعه رسیده است افرا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و رفع فضیحت
 خود ساخته و پیر داخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده و گفته رفته منتشر شده و در راهم شود که
 عیش بر آن نمالند باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثنیت زائل میشود حالا هم نزد شافعیه
 نقاضل جائز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر سجری فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از
 در راهم در حدیث رسول در راهم فضله خالصه است یا در راهم راجح که ثنیت دارد و خطبه البیان و
 خطبه الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواه آنها از امامیه
 نیز کذب این اند افرا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاکت است و بالفرض اگر صحیح هم
 باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیا الله را رومی دهد و از زبان
 حقیقه الخاق حکم میکنند و در شرح هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند و در حدیث صحیح
 توبه واقع است که انت عبیدی و انا ربک اخطاء فبین یثقله الفهم و نیز این کلام گویا حکایت زبان
 حال است مثل قولی قالت که منی للوثة که تکتفی قالت لا تسألنی و اسأل من ید قبی
 ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین و منی را چرا می شکافی مرا گفت از من پرس و پیرش از کس
 که میگوید مراد مقله فی الحدیث هل تدرون ماذا قال ربکم ای یلسان الاشیاء و الا
 کلا طلاع علی لیسان العباد و لا یدری غلبه من یکن حتی یتفهم عینه
 ترجمه آیا میدانید چه فرمود پروردگار شما یعنی بزبان اشاره و اگر مراد نباشد پس اطلاع بر عبارت
 است را ممکن نیست ما بر سیده شود آنرا و تفویض امارت و ایالت با قارب خود که تن با طاعت واجب و بند
 بهتر است از کسانی که اطاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان
 بحجت عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل او بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه دارشان مقتول است و
 ابو موسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او امانت کردند و بفرموده حضرت امیر در کوفه
 خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی بنود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است و
 امانت ابو سعود انصاری بحجت آن بود که طرفداری بغایه میکرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله
 عنها قبل از نزول برآه او بود که مخدومی ندارد و لکن الخبر یحقیق البصده و الکذب و عبارت
 مشکه الله و لا معة از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعل آورد و مثل هذا خفی و در حق حضرت ساره
 که از حضرت ابراهیم سرزد و آن ضرورت خوف بلوا و قتل و زنا قاتلان عثمان بود و در لشکر بلک خوف

آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند با جمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین است و داندیده کار خود را از دست ایشان میگرداند به که را خواهد خدا پرده دروید و میلش اندر طغنه پاکان برود و العیاذ بالله

تمت بحث الامامة

قد مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود با تفصل و امامت خلفای ثلاثه باطل است و بی اصل و دیرین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان همین شد و مخالفت این فرقه بجمع فروع با دو خصمانه بان اضمیص کتاب و قول عترت طایفه ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان را بعضی دیگر را تضلیل و تافیه و ابطال و تشنع نمودند و کفای الله المتؤمنین بالقتال یعنی کفایت کرد خدا از طرف مؤمنان جنگ را و دیرین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نه از ان اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خوردن ان سگ لکن بنا بر آنکه کثرت اختلاف در فروع دلیل کذب نقل اقوال ایشان در شرط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدوئنا منظور افتاد اما امارات کذب این مذہب از جهات کثیره قائم شود و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلافات فقهی می نمایند بر ایشان منقلب کرد و با بخش وجهی که اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلافات اهل سنت در فروع اودیان انبنیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول متفق مانده قوله تعالی کلمه من الذین ما وصوهم کما کفرهم ثموع ساخت برای شما از دین آنچه وصیت کرد بان نواح را که ایس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرف دینیست نه شبیه بدین هیچ یک از انبنیای ماضیین نیست چه جامی اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة معنی امامت معض حکومت اجرایی احکام و اوامر و لواهیست و ثانی است از شیون الوهیت و غیره غلاة گویند که معنی امامت نیابت بر پیغمبر است در امور دین و دنیا و زیدیه فاطمه عصمت را در امارت شمرانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انکارند و فضیلت را نیز لازم نشانند بلکه خروج از عین و اظهار را از عمده شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل قاست نمایند و سماع علیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفرع و آنچه کند از لواط و زنا و شرب خمر و همه او را جانه است و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبید الله محمد بن النعمان بغدادی ملقب به مفید است در تمذیب نقل آورده

که اولاً الحسن و ارونى در اول اعتقاد مذہب شیعه داشت و قائل بامامت بود و آخر با چون بسبب اختلاف کثیر امامیه بروى التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعى شد و کسانی که در مدت عمر از و ملذذ و مستفید بودند و نیز با اتباع شیخ خود رفتند و ازین مذہب پیرو شدند و فی الواقع هر که درین مذہب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذہب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود یقین بداند که بسبیل نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذہب مفقودست ناچار ترک آن نماید و بمذہب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینما از ائمہ خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الی و سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفیست زیرا که نسخ کلام نبی جز بنی دیگر نمی شود و امام را نمی رسد که منسخ احکام آنکی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاہرست که امام نائب پیغمبرست نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر بر نسخ قائل شویم لابد امام متاخر را نسخ کلام امام مقدم خواهیم گفت پس مبادی عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جماعی بسیار اجماع فرقه بر روایت هم مقدمست و نیز نسخ در حکام مؤید جائز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام مؤید نیز اختلاف روایات ایشان واقعست پس احتمال نسخ خود ببالکلیه زائل گشت و وجه ترجیح احد انجمن علی الآخر بحجت توفیق رواة ایشان مطلقاً نیست زیرا که کتابی چند را کمالی المنیر لایحسب قرار داده اند و آنچه یکے می آرد و دیگری را و برابر بر خاک میسازد پس اگر با عقاود عوام ایشان همه را موثق داریم ترجیح یکے بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعضی اینها بر بعضی دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجمت بطل احکام گردید و این همه در روایات یک فرقه ایشانست که اثنا عشری باشند مثلاً که هر عالمی از ایشان روایتی دارد و مخالف روایت دیگر مثلاً جمعی با سند و صحیح روایت کرده اند که المذکی یقتضی الوضوء و جمعی دیگر با سند و صحیح روایت می کنند که یقطنی الوضوء و جمعی روایت میکنند که سجده سهو در نماز واجب نمی شود و جمعی روایت می کنند که واجب می شود و ائمہ هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن و وضو را می شکنند و جمعی روایت کنند که نمی شکنند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی برایش خود یا ب دیگر اعضا می خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نماز جائزست و مثل مشهورست کجایش و کجایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود و در یک و دو چیز چنانچه کتاب

مَنْ لَا يَحْضُرُ الْفَقِيهَ بَرَّانٍ كَوَاهِ اسْتِ وَاكَرْ اَخْبَارُ رَوَايَاتِ جَمِيعِ فِرْقِ شِيعَةٍ رَاوِزِ نَظَرِ اَرِيْمِ عَجَبِ تَلَاطِي
 وَحِصْنِ رَحِيْمِي وَرَجْمِ اَصْوَلِ وَفِرْعَوْنِ ظَاهِرِ مِشْوَدِ كِهْ نَهَائِشِ پِيدَايِشِ وَبَعْضِي اَزْ عَلَمَائِ اِيْشَانِ
 كِهْ مُتَصَدِّقِي جَمِيعِ بَيْنِ الرَوَايَاتِ شُدِهْ اَنْدِظَرِ فِ سَحَرِ كَارِيهَا بَعْمَلِ اَوْرُدِهْ اَنْدِ اَزْ جُمْلَهْ اِيْنِهَا سَرآمد اِيْنِ كَارِ
 شَيْخِ الطَّائِفَهْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْسَنِ الطُّوسِي سِتْ صَاحِبِ تَنْذِيْبِ وَاسْتَبْصَارِ وَنَهْمَايِ سَتِ اِيْنِ مَرْدِ مِهْنِ سِتْ
 كِهْ حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ مِي كَنْدِ حَالًا نَكْدِهْ وَرِ بَعْضِ جَاهِلِيَّتِ رَا حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ كِرْدِهْ كِهْ نَذِيبِ نَبِيْجِ مَخَالِفِ نِيْسِتْ يَا
 نَذِيبِ ضَنِيْفِي سِتْ كِهْ اَزْ مَخَالِفَانِ يَكِ دَوَكْسِ پِيْشِ اَنِّ نَذِيبِ رَا اَخْتِيَارِ نَكْرُدِهْ وَظَاهِرِ سِتْ كِهْ
 اُمِّهْ عَطَامِ اِيْنِ قَدَرِ مِ حَيَانِ خَالِفِ نَبُوْدَنْدِ كِهْ تَبَوُّمِ اَنِّ كِهْ شَايِدِ كَسِي اِيْنِ نَذِيبِ اَشْتِهْ بَاشْدِ اِيْنِ قِتْ
 حَاضِرِ شُوْدِ عِبَادَاتِ خُوْدِ رَا بَاطِلِ وَفَاسِدِ سَازَنْدِ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْمِ اَكْثِقَارِ فِيْ جَنَابِ اَكْثِيَهْ وَكَوْكِيَهْ
 وَبَعْضِي جَاهِلِيْكَ جُمْلَهْ رَا اَزْ خُرْجِ حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ نَمُوْدِهْ وَدَلُوْلِ جَاهِ ثَانِيَهْ رَا كِهْ مَخَالِفِ نَذِيبِ اَبِلِ سِتْ بَرِ حَمَلِ
 خُوْدِ اَشْتِهْ اَكْثِرِ تَقِيَهْ بُوْدِ رِ يَكِ جُمْلَهْ تَقِيَهْ نَمُوْدَنْ وَدِرْ جُمْلَهْ دِيْكَرِ اَهْلِمَارِ كِرْدَنْ چِهْ مَعْنِيْ دَشْتِ اَيَا حَضَرَاتِ اُمِّهْ رَا
 بِيْ عَقْلِ اَعْتِقَادِ مِي كَنْدِ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذَلِكْ مِثَالُكَ جَبْرُ عَلٰى رَحْمَتِيْ اللّٰهُ تَعَالٰى اَعْنَهُ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ اَنْ يُغْسَلَ الْوَجْهَ مَرَّتَيْنِ وَتُحْلِلَ اَصْدَاقُ الرَّجُلَيْنِ حِيْنَ عَسَلَهُمَا
 حَالًا نَكْدِهْ عَسَلِ الْوَجْهَ مَرَّتَيْنِ نَذِيبِ شِيعِيَهْ سِتْ نَذِيبِ سَنِيَانِ كِهْ اَجْمَاعِ بَرِ سِتْ تَكْلِيْفِ دَارَنْدِ پَسِ
 جَمْعِ لَازِمِ اَمْدِ وَرِ مِيَانِ اَهْلِمَارِ وَتَقِيَهْ وَدِرْ بَعْضِ جَاهِلَاتِ اَوِيْلَاتِ رِكِيَكِهْ اَرْتِكَابِ نَمُوْدِهْ كِهْ كَلَامِ اِمَامِ رَا
 اَزْ مَرْتَبَهْ بِلَاغَتْ بَعْدِ كَجِ مَجْ سَوْ قِيَانِ اَنْدَاخْتِهْ اَزْ اِنْجُمْلَهْ سِتْ تَاوِيْلِ اِيْشَانِ كَلِمَهْ حَضَرْتِ سَبَّ اَوْرَا
 كِهْ وَرِ عَاذِ مَوْبِ اَلْهِى عَصِيَّتْ وَظَلَمْتُ وَتَوَا نِيَكْتُ وَاِيْنِ دَعَا اَزْ دِيْكَرِ اُمِّهْ هِمْ وَكْتَبِ صِيْحِهْ اِيْشَانِ
 مَرْوِيْسِتْ وَبِرِ هِرْ دُوْ تَقْدِيْرِ صَدَقِ وَكَذِبِ مَنَافِيْ عَصَمِتْ سِتْ وَحَمَلِ مَحَلِ تَقِيَهْ نَبُوْدِ زِيْرِ اَكِهْ حَالَتْ
 سَنَاجَاتِ بُوْدِ بَا عَالَمِ السَّرِّ وَاَخْفِيَاتِ كُوْنِيْدِ كِهْ مَرَادِ حَضَرَاتِ اُمِّهْ اَلْسِتْ كِهْ اَلْهِى اِيْنِ اَتِيْعَتْنَا
 عَصَوْنَا وَظَلَمْنَا وَتَوَا نِيَكْتُ اَلْكَيْتْ وَهِيْئَتَا اِيْمِ شِيعَتَهْ وَرَحْمَتُوْنَا اِيْمَتَهْ فَخَالِنَا حَالُكُمْ وَحَالُكُمْ حَالُنَا
 تَرْجِمَهْ قَبُوْلِ كِرْدِ مِ اِيْشَانِ رَا تَابِجِ وَاِيْشَانِ قَبُوْلِ كِرْدَنْدِ مَارِ اِيْشُوْ اِيْسِ حَالِ مَا حَالِ اِيْشَانِ سِتْ
 وَحَالِ اِيْشَانِ حَالِ مَا سَبْحَانَ اللّٰهِ اَكْرِ اِيْنِ اِتْحَادِ وَرِ مِيَانِ شِيعِيَهْ وَ اُمِّهْ ثَابِتْ سِتْ چِرَا عَصِيَانِ وَ
 ظَلَمِ وَتَوَانِيْ شِيعِيَهْ بَا اُمِّهْ سَرِ اسْتِ كِرْدِ وَطَاعَتْ وَعَدْلِ وَعِبَادَتْ وَقَنُوْتِ اُمِّهْ وَرَا اِيْشَانِ سَرِ اسْتِ
 نَكْرُدِ پَسِ اَحْكَامِ شِيعِيَهْ بَرَا اُمِّهْ غَالِبِ اَمْدِ وَ اَحْكَامِ اُمِّهْ مَغْلُوْبِ شُدِ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْرِ اَلَا اَعْتَقَاوْ
 هِرْ گَزِ اِيْنِ قَمَرِ تَاوِيْلَاتِ رَا دِرْ مَحَاوِرَاتِ عَرَبِ وَحُجْمِ نَظِيْرِ وَمِثَالِ يَفْتَهْ نَبِيْ شُوْدِ وَرِ رَا كِهْ تَهْمَا
 نَخُوْمِي كِهْ دِرْ لِيْجَا لَازِمِ آيِدِ پُوْشِيْدِهْ نِيْسِتْ اَزْ حَمَلِ اَتَا مِيْ مَنَكْمُ وَاحِدِ بَرِ جَمْعِ وَصِيْفَهْ تَكْلِمِ بَرِ عِيْسِتْ وَهَيْئَتِ

شکاف من غیر بسوی نفس خود بے علاقہ سینہ دامیہ و مثل این کلام فاسد را بکسانے کہ در مرتبہ قصوی از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چه شد که حضرات ائمہ صریح نسبت ظلم و عصیان اثنی عشری خود ننموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکر آن عصمت را دوست آویز محکم و عروہ الوثقی عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند و دیگر آنکه پیر طاهر و مہرید است که در مسائل فروعی و رقرن اولی سخت اختلاف نمود واقع شد و اہل سنت ہمسر با یک دیگر در ان مسائل اختلاف نمودارند و اختلاف فروعی را نقصان نمی انگارند و نہ با یکدیگر با ہم مطاعنہ و معاتبہ درین باب می نمایند بلکہ مناظرہ و مجاہدہ فروع در زمان اول خلی رائج و کشیر بود ہر کس اطہار مذہب خود و اقامت دلائل بران می نمود از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت عباسیہ این برد و مات و زو و خورد و در میان مانده بے دغدغہ و بے وسوسہ اجتہاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تصدیق دلائل خصم اہل سنی آوردند حضرات ائمہ را چہ باعث بود کہ در مسائل فروعیہ تقیہ فرمایند و اطہار حکم بمنزل نہ نمایند حالانکہ حضرت ائمہ در زمانہ خلیفہ ثانی و خلیفہ ثالث در مقدمہ بیع اموات اولاد و تمتع حج و دیگر مسائل مناظرہ نمودہ و از جانبین نوبت بنفس و خشونت رسیدہ و هیچ کس دم نزوہ علی الخصوص خلیفہ ثانی کہ بزرگ شیعہ ہم درین باب میل انقیاد و پیشہ بود ہر کہ پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قلیل طے شد حتی کہ زنی از زنان عوام او را در مقدمہ مغالات مہ الزام داد و او قائل شد و گفت کہ کل الثانیۃ ففقمہ منی عمرہ حتی الخذلان فی الحججالی و این قصہ را شیعہ در مطاعن شمرده اند پس در آن وقت حضرت ائمہ حیران در مسائل فروعیہ تقیہ نمایند و اطہار حکم بمنزل من اند کہ بر ذمہ او واجب بود ترک وہ و نیز ائمہ پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا ہمہ مقتدایان و پیشوایان اہل سنت بودند اند کہ علمائے ایشان مثل زہری و امام ابو حنیفہ و امام مالک و تلمذ از انجناب کردہ اند و صوفیہ آن وقت مثل معروف کرخی و غیرہ از ان جناب فیض اندوختہ و مشائخ طریقت سلسلہ آن حضرات را سلسلہ الذہب نامیدہ و محدثین اہل سنت از ان بزرگواران در ہر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک و فروع و احادیث روایت کردہ چہ احتمال است کہ این حضرات اندین مردم خوف کنند و تقیہ نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیہ باشد از رجال شیعہ البتہ احتمال تقیہ اقویہ خواهد بود سبحان اللہ از کجا بکجا افتادیم غن و ران بود کہ امامیہ و سائر فرق شیعہ را در اصل امامت بعد از حضرت ائمہ اختلافی است کہ حدی ندارد و منجر شد باختلاف

روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست که امامیه قائل اند باخصار امام در عددی مثل
 فرق ثلثه اسماعیلیه لکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و
 بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و خلاصه گویند که امام اله اند و الله
 دَسُّوَاللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْحُسَيْنِ ثُمَّ مَنْ صَلَّاهُ مِنَ الْخُسَيْنِ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ
 وَهُوَ الْإِمَامُ الْأَصْفَرُ وَخَاتَمُ الْأَرْهَافِ ثُمَّ بَعَثَ نَوَّابَهُ وَهُوَ مَنْ صَلَّاهُ مِنْ آبَاءِ جَعْفَرِ
 وَفَرَقَهُ أَنْ غَلَاةَ بَانَ رَفْتَهُ أَنْدَ كَمَا دَرِينِ اسْتِ دَوَكْسِ أَنْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى وَبَاقِي نَوَّابِ
 الْإِثْنَانِ أَنْدَ بِهَرَكَةِ لِيَا فِتْ اَيْنِ كَارِ دَا شْتَهَ بَاشِدَازِ اَوْلَادِ عَلِيٍّ وَحُلُولِيَهْ كُوْنِيْدَ كَمَا دَرِ اَمَامِ كَسِ سِتْ كَهْ اَلَمْ دَرِ وِسْ
 حُلُولِ كُنْدَ وِبَيَانِ اَخْتِلَافِ الْإِثْنَانِ دَرِ بَابِ اَوَّلِ كُذْ شْتِ وَكِيْسَانِيَهْ كُوْنِيْدَ كَمَا دَرِ اَمَامِ بَعْدَ ازِ پِيْمَبَرِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيٌّ سِتْ بَازِ مُحَمَّدِ بْنِ اَلْحَفِيْظِيَهْ اسْتِ وِبِهَرِ فَرْقَهْ ازِ فَرْقِ شِيْعَهْ ازِ اَمَامِ مَرْغُومِ خُودِ اَخْبَارِ وِ رَوَايَاتِ
 دَرِ اَحْكَامِ شَرِيعَتِ نَقْلِ كُنْدَ وِتَوَاتُرِ اَنْرَاوَعُوِيْ نَزَائِيْدِ پَسِ فَرْقَهْ اَوَّلِ اَزِ كِيْسَانِيَهْ كُوْنِيْدَ كَمَا دَرِ مُحَمَّدِ بْنِ اَلْحَفِيْظِيَهْ
 بَعْدَ ازِ مَوْتِ پِدَرِ خُودِ اَدْعَايِ اَمَامَتِ نَمُودَ وِ پِدَرِ اَوْبِرِ اَمَامَتِ اَوَّلِ نَصِ فَرْمُودَهْ بُوْدَ وِ فَرْقَهْ ثَانِيَهْ بِيْنِ
 مُخْتَارِيَهْ كُوْنِيْدَ كَمَا دَرِ اَدْعَايِ اَمَامَتِ ازِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بَعْدَ ازِ شَهَادَتِ اَمَامِ حُسَيْنِ وَاقِعِ شَدَهْ وَخَوَارِقِ بَسِيْرِ
 بَرِ وُفُقِ دَعْوِيِ اَمَامَتِ اَنِ رَوَايَتِ كُنْدَ وَاَمَامِيَهْ قَاطِبَهْ كُوْنِيْدَ كَهْ اَرْسَ بَعْدَ ازِ شَهَادَتِ حَضْرَتِ اَمَامِ
 مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ دَعْوِيِ اَمَامَتِ كَرْدَهْ بُوْدَ لَكِنْ اَخِرِ بَارِ جَوْعِ كَرْدَهْ بَا اَمَامَتِ بَرادَرِ زَاوَدَهْ خُودِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ
 اَقْرَارِ اَوْرَدَ وِ رَوَايَتِ سَجَادِ رَوَايَتِ كَرْدَهْ اسْتِ عَنْ حُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْعَبَّاسِ دَرِ اَبِي الْمَرْحُومِيْنِ
 بَنِ الْمُتَنَبِّحِيْنَ عَنْ أَبِي بَصِيْرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَا جَعْفَرُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ إِلَى أَبِي بَنِي
 الْحُسَيْنِ فَقَالَ يَا عَلِيُّ السَّتْ تَقْرَأُ بَنِي إِمَامٍ عَلَيْكَ فَقَالَ يَا عَلِيُّ كَوْنِيْلْتُ ذَلِكَ مَا خَالَفْتُكَ وَإِنْ طَاعَتِي
 عَلَيْكَ وَعَلَى الْخَلْقِ مَعْرُوضَةٌ يَا عَلِيُّ أَمَا عَلِمْتُ أَنَّ وَحْيِي وَأَنْ وَحْيِي دَلِيلُ أَجْرِي مِنَ السَّاعَةِ فَقَالَ عَلِيُّ
 بَنِ الْحُسَيْنِ يَمُنْ تَرْضَى حَتَّى يَكُونَ حَكْمًا بَيْنَنَا فَقَالَ مُحَمَّدٌ مَرَّ شَيْئًا فَقَالَ أَنْ تَرْضَى أَنْ يَكُونَ بَيْنَنَا الْحُجْرُ
 الْأَسْوَدُ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ أَدْعُو لِرَأْيِ النَّاسِ وَتَدْعُوْنِي إِلَى حُجْرٍ لَا يَتَكَلَّمُ أَمَا عَلِمْتُ أَنَّهُ يَأْتِي يَوْمَ
 الْيَقِيْنَةِ وَلَهُ عَيْنَانِ وَلِسَانٌ وَشَفَتَانِ يَشْهَدُ عَلَى مَنْ آتَاهُ بِالْمِرْآةِ فَكُنْدُوْنَا أَنَا وَأَنْتَ
 فَكُنْدَعُو اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَنْطِقَ اللَّهُ لَنَا أَبْنَاءَ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ فَأَنْطَلَقُوا صُلَيْبًا عِنْدَ مَقَامِ
 إِبْرَاهِيْمَ وَدَنُوْنَا مِنَ الْحُجْرِ الْأَسْوَدِ وَكَدْ كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ قَالَ لَيْتُنِي لَمْ يُجْبِتْ إِلَيَّ مَا
 دَعُوْنِي إِلَيْكَ إِخْلَ أَذْ اَلْمِنْ الظَّالِمِيْنَ فَقَالَ عَلِيُّ مُحَمَّدٌ يَا عَلِيُّ إِلَيْكَ فَذَلِكَ اسْتِ
 صِيْ فَقَالَ مُحَمَّدٌ الْحُجْرُ اسْأَلْتُ رَجُلًا مَرَّةً اللَّهُ وَحُرْمَةً دَسُّوَالِيَهْ وَحُرْمَةً كُلِّ

مؤمن ان کنت تعلم انی حجۃ علی بن الحسین الا بظفت بالحق وبنیت لنا فلم یجیبہ
 ثم قال محمد اعلی تقدّم فاسأله فتقدّم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال
 اسألك بحرمۃ اللہ وحرمة رسولہ وحرمة امیر المؤمنین
 علی وحرمة الحسین والحسین و فاطمۃ بنت محمد ان کنت تعلم انی
 حجۃ اللہ علی عتی الا تظقت بذلك وبنیت لہ حجة یرجع عن رآیہ فقال الحبر
 بلسان عربی مجید یا محمد بن علی اسمع واطع لعل بن الحسین لانه حجۃ اللہ
 علیک وعلی جمیع خلقہ فقال ابن الحنفیۃ عند ذلک سبغت واطعت وسمعت
 ترجمہ پس گفت اسی علی آیا تو اقرار نمی کنی کہ من امامم بر تو پس گفت اسی عم من اگر من ندانم این را
 خلاف تو بہ کہم و بدستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض ست اسی عم آیا ندانستہ کہ من وصی ام و گفتگو کردند
 هر دو ساعتی پس گفت علی بن الحسن بکہ راضی می شوی تا باشد نصف در میان ما پس گفت محمد بہر کہ تو بخوای
 پس گفت کہ آیا راضی می شوی کہ باشد نصف در میان ما حبر سو پس گفت پاک ست خدا این خواہم ترا بسوی مردم
 و تو می خواہی مرا بسوی تنگی کہ سخن نگوید پس گفت علی البتہ او سخن میگوید آیا ندانستہ کہ او خواہد آمد روز قیامت
 و او را دوشم و زبان و دلب باشد تا گواہی دہد بر کسی کہ آمدہ ست پیش او بر حسن خاتمہ پس نزدیک شویم
 من و تو پس دعا کنیم خدای عزوجل را کہ گویا کند او را خدا برای ما کہ ام کس از حاجت خداست بر خلق او
 پس ہر دو روان شد و نماز کردند نزدیک مقام ابراہیم و نزدیک شدند از حجر اسود و ہر آئینہ محمد بن الحنفیہ
 گفتہ بود و اگر این سنگ حاجت نکند ترا بسوی آنچه خواندہ مرا ہر آئینہ تو از طالمان باشی پس گفت علی محمد را
 پیش رویا عم بسوی او زیرا کہ تو عمر تر از منی پس گفت محمد حبر برای پرسم ترا بجزمت خدا و حرمت رسول او
 و حرمت ہر مومن اگر تو میدانی کہ من بجزمت ام بر علی بن الحسین البتہ گویا شوی حق پس ثابت کنی برای ما
 پس جواب نہ داد او را باز گفت محمد مر علی را پیش رو پس ہر پس او را پس پیش رفت علی گفت کلامی مخفی
 نیست باز گفت می پرسم بجزمت خدا و رسول و بجزمت امیر المؤمنین علی و بجزمت حسن و حسین و فاطمہ بنت
 محمد اگر تو میدانی کہ من بجزمت خدا ام بر عم خود البتہ گویا شوی باین و ثابت کن او را باز کرد و عم من از برای خود
 پس گفت حبر بلسان عربی صاف اسی محمد بن علی بشنو و طاعت کن برای علی بن الحسین نہیرا کہ
 او بجزمت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیہ این وقت سمع کردم و طاعت کردم و
 مسلم داشتم و کیسانہ کہ این دعوی را تصدیق نمایند و شہادت را انکار کنند بلکہ گویند کہ شہادت
 بالعکس واقع شد و حبر اسود بدعا منی محمد بن حنفیہ گواہی داد و علی بن الحسین قائل بامامت محمد بن علی

شد و نیز گویند که شاهد صادق بر این امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیامد و سکوت اختیار نمود و پنجاه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در مناقبات مروانیه مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرد و همه با و رجوع آوردند و نه بر علی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نه و نیاز شیعیان کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز علی بن الحسین نمیرسانیدند و او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله شوستره در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسش داشتند که ابو ششم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه براسی او وصیت امت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بخاندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که اے مختار تو را طاعه بکوفه بر و شیعه را را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر می خواهی از قبل محمد بن الحنفیه بیرون آید مضائق نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه درین عبارت روگردان شدن شیعه کوفیه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه از معتقد خود برگشته بود و نیز قاضی نور الله ابوالموئده خوارزمی که زید می ست نقل می کند که مختار سر اسامی امرای شام را با فتح نامه دسی هزار دیدار نزد محمد بن الحنفیه فرستاده نه بخدمت امام زین العابدین و او بشکرانه این موهبت دور کعبت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شام را بیا ویرند و این زبیر اورا ازین مانع آمد و فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهار من الشمس معلوم شد که معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آن که هیچ خونی و ترسی از ونداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت نقیه بطاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایه الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بزم دشمن متادل می نمودند حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان مار انگشت و ببلغ بمبار فرستاد انتهی کلامه در اینجا قاضی را خود کارست معلوم شد که انکار امامت امام وقت بموجب بدگفتن و در حق شخص نمی شود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و وجها و اعداء الله

و کفره فخره را دلیل گردان و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمه الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است
و افعال الخبیج را که از آن شخص صادر شود هر پیرده سترو میانت نگاه داشتن ضرورت همین است ندیب
اهل سنت و رحمت معاویه و عمر و بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بنحباب رسول محبت
داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و حضرت امام حسن و حسین بیفرتاوند
باز از سر سخن و در افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلیل
و شواهد قائل نمی شوند بر جمع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت دالله اعلم بحقیقه الحال و فرقه
کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انکارند و گویند
که بعد از ولید و ابوباشم بنص او امام شد و بعد از ابوباشم با هم اختلاف دارند چنانچه در باب اول
گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده و با امامت علی بن حسین قائل
نشدند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت
کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود
نقل می کرد و در بعضی از آن روایات دعوی ثواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را
منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت کرده اند قد سبقت نقله عن الکلیف فی
بقیه هشتم بلکنیم و باقریه امام باقر اهدئی موعود حق لا یفوت و محقق اعتقاد کنند و ناسیه و رحمت
امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند دهو
قولیه علیک السلام کم کو کانتکم را سی تدهند علیکم من هذا الجبل فلا تصبلوا
فان صاحبکم صاحب المذنبی جمعه اگر چه بینه سر اغلطان بیاید بر شما ازین کوه پس باور کنید
زیرا که صاحب شما صاحب سالماست و ممدویه از اسماعیل و رحمت اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت
جعفر صادق متواتر روایت کنند که این هذا الامم فی الکتاب ما یکنی عما هکتر جمعه بر آینه این امر در نزد
کلمان درست تا وقتیکه نباشد در وسه نقصانی و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند
و بدگویند که انکار نص متواتر نمودن ابوبکر و رحمت علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر احمد امام شد
و اقطعیه عبدالله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل
بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر
مضمون آن نص بطریق میراث به برادر یعنی او رسید نه به برادران علانی و مادر اسمعیل و عبدالله
فاطمه بنت حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حنفی بودند و موسوی گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و طویله گویند که او حنی فیه است و قائم نظر است که از حضرت امیر المومنین نص متواتر این مدعا روایت کنند که فرمود سبحانه قَامُوا مِنْهُمْ صُلَاحِبُ الدِّينِ واثنا عشریه با حضرت امام عسکری با اتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه با امامت جعفر بن علی قاتل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبودند لیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی بر و این با جماع ثابت است و اگر او را ولد نباشد میراث او بجعفر نمی رسد و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود و صغیر که در حیات پیغمبر و رَوَى الْحَكِيمُ عَنْ خَدَاجَةَ بِنْتِ أَبِي هَبْدَةَ أَنَّ اللَّهَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا بُدَّ لِلْعَلَمِ مِنْ خَيْبَةٍ قُلْتُ وَلَوْ قَالَ يُخَاكُ قُلْتُ وَمَا يُخَاكُ فَأَوْحَى بَيِّنَةً إِلَى بَطْنِهِ ترجمه که گفت ضرورت است طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفتم می ترسد گفتم از چه می ترسد پس اشارت کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریه سخنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولادت او شک خواهد بود و بعضی خواهند گفت که حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب با سخات ازین معنی صریح ابا میکنند زیرا که بچه شکم را خون نمی باشد و اگر خون باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود و باجماع مقصود از بیان اختلافات فرق ایشان و ادعای توان هر یک بر فرمودات خود استدلال بر کذب و افترا سی ایشان است اگر خبر یک فرقه متواتر هم میشد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیه را با امام زین العابدین منا زعت نمیشد و لزومت بنحکم حمرا سود و نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که اهل البیت اذی یحاک فیه ترجمه اهل خانه و انا تراند با نچه در خانه است از همین جا ماسل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان بپس برود و بداند که اینهمه افتراآت این فرقه است که به مصلحت وقت خود امامی را بنعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیازه و فتوح از تاهجان خود بنام امام مرقوم خود بستاند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان او اعلی خود را بپس علیه تقلید نموده در ورطه منکالت افتادند اِنَّهُمْ الْفَوَاقِلُ هُمْ حَسَنَاتُ لَيْلٍ كَمَا هُمْ عَلَى الْكَارِ هُمْ خُلُوعُ حَرَمِهِ بدستی این جماع یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان بر قدم آنها دیده میروند

باب هشتم در معاد و بیان مخالفت شیعه با نقلین

در عقاید متعلقه بمعاد و فرق کثیره از شیعه مثل زندامیه و کالمیه و منصوریه و حمیری و باطنیه و قمریه

استجیل بنیاریت شوند و افلاک همه بشت و باغ کردند و وجود همین عالم و مواد فلیک و عنصریه و از رنگ
 و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معاون و نباتات و حیوانات و انسان و افلاک پیدا شوند و هر آن
 بسته گردود و همچنین زمین و وزخ شود و قوله تعالی **یَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ خِزْرًا** صیف
 و **السَّهَابِ وَبَرَزْنًا** و **الْوَحْشَ الْفَقَّارَ** ترجمه روزی که بدل کرده شود سواهی این زمین و آسمانها
 و بیرون آیند مردگان پیش خدا یکی گانه قمار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعثت منافی انبساط
 و امتداد آسمانست در آنوقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد عقیده دوم بر خداست تعالی
 بعثت عباد و واجب نیست که در ترک آن فحی باشد عقلی آری موافق وعده او بعثت و حشر و نشر
 شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قائل اند بوجوب بعثت و جوا
 عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارد بر آن که بعثت و معاد و وابسته بوعده اکیست و در آخر آن آیات
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَخْلُقُ الْمَيِّتَ و امثال باین عبارات واقع است صریح مذهب این عقیده ایشانست
 و در انبیاء گذشته که وجوب بر خدا معنی ندارد و منسک امامیه درین باب عقلیات ناقصه خودست
 گویند که هرگاه تکلیف بندگان با و امر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت
 ننگند ظلم لازم آید و ظلم فحیح است اعتقاد آن در جناب اکیست فحیح تر و ثواب و عقاب بدون بعثت نمیتواند
 پس بعثت نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک
 مستور نیست چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصورست مثل مالکان جاهلی
 ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش است همه بدهد و او تکلیف
 دهد بکار یک مقدار طاقت اوست و او انکار را سر انجام دهد هیچ اجر و مزدی بر آن شخص واجب نشود
 باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اصابت ملامت ننگند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهه ظلم نیست
 بلکه عفو و حسان و از حق خود گذشته است کسی که این را ظلم خیال کند بغایت سفیه باشد و سابق در پناه
 از حضرت امیر حضرت سجاد و بنو ائمه منقول شده که اگر حق تعالی عابدترین بندگان خود را بعبادت
 کافرین ابد ابد محذوب کند آنهمه عدل باشد نه ظلم با بجمله فرق شیعه را در اینجا بدستور سائر
 عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط پیورده بر ذمه خدا بعثت و معاد را
 واجب ساخته اند و فرق مرقومه و راول باب تفریط پیش گرفته انکار بعثت نموده اند و منسک
 هر دو گروه عقلیات ناقصه خودست چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه می گویند که اگر
 بعثت و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلاً و بعضاً و تعزیم اجزاء بدن

کافر و اوبعضاً و هو خلاف العقل و الشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصی شخصی را
خورد و بر همین خورون مداومت کرد تا آنکه لطف او از اجزاء ماکول پیدا شد و از آن پسر
متولد گشت پس اجزاء بدن او یا مغذی خواهند بود یا منعم اگر مغذی اند اجزاء ماکول در ضمن او
مغذی شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تغذیه نباشد و صورت
اول ولیاقت تنعم نداشته باشد در صورت ثانی گویم خدا قادر است بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت
از تحمل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تمامها فضل شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عظیم
سازد و لطف از او متولد نشود و اگر متولد شود با احتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و از آن ولد داند متعلق
نگردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورد و از وی پسر بوجود آمده
بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمی کند کلام الدلیل علی معارضة مستحکم لا
یکفیه الاحتیال و الوقوع تحت ترجمه زیر که این دلیل معارضه است و صاحب معارضه
دلیل می آرد و اگر کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع است اینست طریق
جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح هوایی است که بهشت
و معرفت عام عبارت از برآمدن اوست دوران نبوی تصرف نتوان کرد که جز بدن دیگر شود
و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل تجلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از اجزاء
ممتاز است و در وقت حشر همان را جمع کرده بار روح هوایی عقد و ربط داده بدین قائم خواهند کرد
و خلاصه کلام آنست که مغذی منعم روح است زیرا که متالم و مثلند و اوست اما بواسطه بدن بدن
که بیرون روح جماد است تالم و تندی غیر معقول است و در ایلام و تلندی بدن ماکفایت می کند
پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلندی او مخدوری مثل تنعم کافر و تعذیب مطیع و تنازع
تبدیل بدن برای روح لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق
خواهد شد خواه ابتدا خواه آنچه از بدن او متخلل شده بود قبل از اکل اکل و بواسطه آن تنعم و تعذیب
خواهد شد و این از باب تنازع نیست زیرا که تنازع انتقال ارواح است در ابدان دنیوی بر
استکمال و اینجا متعلق است ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرورت نیست بلکه
قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآنی نیز منصوص
کما انضمت جلودهم بجلودنا هم جلودهم ها کید فو العذاب ثم رجمه هرگاه که سخت شود
بهست بدن ایشان بدین و هم ایشان را پوست اسوامی آن تاب چشمه عذاب و مثلش

حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر متسک کنند بسبع و عقل اهل السموات
 حقوله تعالی اید و فون فیما للکون لا الموت الاوّل پس اگر در قبر حیات میبود البتّه موتی هم در
 عقب او می بود لیکن الا حیات یوم القیمه بلا تنبّاح پس دو موت می چشیدند نه یک موت جویش
 آنکه در قبر احیاء و امانت حقیقت نیست بسبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تمیّه
 بدن همراه آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلقی شبیه است به تعلقی عاشق بمشوق یا
 مالک بملوک یا صاحب خانه بخانه که الا تغذیه و تخیم می تواند شد و اینهم در صورتیست که آن بدن
 قائم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح است که نفس مجرّست و بدن حقیقی او روح هواییست
 و روح را تعلیق میکنند بدنه دیگر از عالم مثال بامکسب از اجزای جمادات بیسته و تشکله که بنیزه
 را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیای حاصل نشود و این از باب تنازع نیست زیرا که حقیقت
 تنازع انتقال روح است از تدبیر بدنی بدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه و تمیّه و این تعلیق محضت
 بنا بر اعلام و تلذذ و خفا و غیره در تفسیر خود آورده است که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی فی کتاب
 تعلیم الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مهزیار عن القاسم بن فضال عن الحسن بن
 محمد عن یونس بن ابی ظبیان قال کنت عند ابی عبد الله جالساً فقال ما یقول الناس
 فی امر و اهل المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیکر خضر فی قنادیل تحت العرش
 فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان يجعل روحه فی حوصلة
 طائر ما دوس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کفالیه فی الدنیا فیکلون و یکرهون
 فاذا اقدم علیهم القادرون فکون تلك الصور التي کانت فی الدنیا ثم کنت بوم من نزد امام جعفر صادق
 نشسته پس گفت چه میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم میگویند که در سینه جانوران سبز
 می باشند و رفتند بلیها که زیر عرش است پس گفت امام جعفر سبحان الله مومن گرامیست نزد
 خدا از آن که بندد روح او را در سینه جانور یا نوس مومن و وقتی که بمیراند او را الله تعالی بگرداند روح
 او را در قالب شکلی مثل شکل قالب او در دنیا پس میخورند و میاشامند پس چون بپاید پیر ایشان
 آئینده نشانند بجهان صورت که بود در دنیا فعنه عن ابی حمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا
 عبد الله عن امر و اهل المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ایدلهم لولایته لقلت فلان انتھ نقلا عن
 الطبرسی و از بس که در عرف تعلیق روح را به بدن مطلقاً ازین نوع باشد یا از آن نوع حیات
 میگویند و در بعضی آیات و احادیث این تعلیق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلیق را

در مدت مابین این دو موت گفته قول تکرارنا و متنا انتنبی و احیانا انتنبی الیه اینهم
در صورتی است که از موت اولی یکفر و موت مراد باشد و محتمل است که مراد از موت اولی جنس موت
باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه یکبار باشد خواه دوبار پس درین صورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الترویجیه لیسند الشیخین و اعلم ان الاکرم و لرحمهما
امر واحدا لا یخلو من تدبیر اجسام لها ولا اجسام قسما تقسم فیها النفوس نصراً و اولیاً
ذاتیاً من غیر واسطه و مشورت تصرف فیها نفساً فانما یوئى بالعرصی بواسطه جسم آخر قبله
ترجمه بدان که ارواح تا وقتی که ارواح باشند خالی نمانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدین
دو قسم اند قسمی است که تصرف می کنند در آن تصرف اولی بلا واسطه قسم دیگر قسمی است که تصرف
می کنند در آن ثانی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیش از دست و القسور الاول لیس نحو ساقطه
الحواس الظاهره و لانه غائب عنها فانها انما یحس بالاجسام الی من جنس ما یحسها من هذه
الاجرام الی كالنفوس و یوتر فیها سواء كانت بسیطة کلمات و المراء او مرکبة کلمات
و سواء كانت لطیفه کلاکرواح التجاریة او کثیفه کلهذه الابدان العینیة الحیوانیة و
الاجساد النباتیة فان جمیعها ما لیس علیها النفوس و یتصرف فیها بواسطه و اما القسور
الاول المتصرف فیها النفوس فهو من الاجسام النوریة الاخریة حیوة ذاتیه غیر قابله للموت
و هو اصل رتبة هذه الاجسام المشقة التي یوجد ههنا و من الروح التي یتصل بالروح الحیوانیة
فانه من الدنیاء ان كان شریفاً لطیفاً بالاصافه الی غیره و لهذا یفصل
و یضمحل سرباً و لا یمکن حشوه الی الاخره و الذی کلامنا فیهِ من اجسام
الاخره و هی یحشر مع النفوس و یتحد معها و یتقی بقا لهما یتصل
ترجمه و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهره زیرا که او غایب است ازین حواس
زیرا که حواس احساس نمی کنند مگر آن اجسام را که از جنس این اجرام اند که محل این حواس
باشند مثل پوست و تاثیر میشود و در آنها برابر است که بسیط باشد چون آب و هوا یا مرکب
مثل موالید و برابر است که لطیف باشند مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل این ابدان که از
گوشت اند حیوان را مثل اجساد نباتی زیرا که اینهمه اجسام استعمال نمی کنندش نفوس تصرف
نمی کنند در آن مگر بواسطه و اما قسم اول که تصرف می کنند در آن نفوس پس آن اجسام
نوریه انحرومی است با حیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر و مرتبه

از اجسام پیرنگ که درینجا موجود اند و نیز از روحی که نام او روح حیوانی است زیرا که اینهمه از دنیا است
 اگر چه شرافت لطافت و ادب نسبت غیر خود و ازین جهت تغیر می پذیرد و با بود و میگرد و بزر و دمی و ممکن
 نیست حشر و لهوی آخرت و آنچه سخن مادر آنست از اجسام آخرت است و او خیر می شود و همراه نفس و
 متحد است با او و باقی است با بقای او انستی و اما عقل پس گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم
 و ادراک همه هو قوت بر حیات است و حیات با فساد و بینه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور
 میت را ممکن نیست جوابش آنست که میت باین معنی بآنست نه روح و فساد و بینه و بطلان
 مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال
 حواس تعلقی بدن خودش یا بدن دیگر مثالی در اعلیٰ تعلقی تدبیر و تصرف و تغذیه و تمیّه خواهند داد
 و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوا سه نبائی از وجود ایشود نه قوای نفسانی و حیوانی
 و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانی یا بقا و مشروط باشد بوجود قوای نبائی و مزاج لازم آید
 که ملائکه اشعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافرت باشند پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
 ملائکه است که بتوسط شکله و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگرددند بآنگه نفس
 نبائی همراه داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق احوال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بر
 حسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند که مای بنیم شخصه را که مرده بر زمین افتاده است
 یا مصلوب بر جلع مدنی بران جنع مانده تا آنکه اجزای او اعصابی او همه متلاشی شده و هرگز در و س
 حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و پیچیری از آثار این امور دریافته شده بلکه برینه
 او چند دانه خردل باشد و ایم و آن دانه را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست
 رسانیدیم اصلا اثر احرار و رومی نمی بینیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی
 روح آن میت را بقدریکه ادراک و تالم و تلذذ از او حاصل شود و بیدنی از ابدان عنصریه موجوده
 یا مثالی مختصره متعلق میسازد و اینکار را بر انجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
 وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک نمیکشیم چه جامی حرکات و
 معند واقع است بلا شبهه عند الملکین و نیز ناظم در خواب خود را می بیند که باز نه خوش شکل جماع
 میکند و معاقله و بوس و کنار همه بعمل می آید حتی که انزال و احکام هم میشود و تلذذ هم بر میدارد و
 این امور و دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه با عانت روحانیات که اکثرا حرکات
 آنها قائل اند و بچکس را محسوس میشود چنانچه از ثابت بن قریه و ریائی نقل آن گذشت و خدا بچکس

قادرست بر آنکه دانهای خردل را بر پیست خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصفت لعلی که
 ببدن خود پدید آورده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد است و هوکا یکهوکی و کلا یکهوکی
 میت خجوج چون شے در خیز امکان عقلی آمد و صادق با و خبر داد و واجب القبول گشت خواه مالوف
 و عادی باشد خواه نباشد احوال و ولایات بر و سپر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب
 همین مرتبه دارد و در می شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که شنبیه
 شما گفته است که هر که از دنیای بی ایمان رود و او را به آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بله مجوسی گفت
 اینک سرهای پدر و برادر و مادر من است دست خود را بران بیه و اثر سوزش ازان دریافت کن
 خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که امی مجوسی دست برین دو
 بگذارد هیچ اثر گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان
 کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کاسن بود بسبب
 سخن ظهور نمود گفت پس چرا انکار می کنی که شاید درین سه کاسه هم آتشی کاسن باشد و دست ترا
 محسوس نمی شود مجوسی تو بگرد و با سلام مشرف شد و فرق اینست که سنگ و آهن را با هم سودن
 موجب ظهور آتش کاسنه آهناست و در بدن کافر بوجه نگون آتش است که اصلا دریافت
 نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محبوب باشند و چو میتوان گفت کسے در حق مریضه که بخارات
 حاره با ماده ملتبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند پناهی صاحب و اخیس و امثال او را
 می باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار
 اسرار و نمودن و کشف امر او که مینماید درین عالم گردن ایمان بالغیب را منافی است و در انکشاف
 راکه بناس او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس که ضاد و مناقض و معینا برای تنبیه کلکین
 احوال قیر هم گاه گاه بر مردم شکست میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موصی از
 خوبی و بدی ظاهر میگردد و لهذا اصل تنیم و تعذیب بعد از موت نزد جایه فرق عقلا اقیقین و مقطوع
 به است و ازین است که هر فرقه از هند و مسلمان و غیر هم در امداد و اعانت مردگان خود با فاتحه
 و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجاء ازان عالم ندارند این همه براسه چیست عقیده
 چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال دادن
 تا نهای حسانت و سیات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست ماول یعنی دیگر نیست و
 همچنین جنت و نار حقیقت و تفصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

و فو که و شمار و مقارب و حیات و ادویه و عقبات و فسخ جلو و تبدیل آن جلو و دیگر همه بر حق است و همین است
 مذہب این سنت و اکثر فرق روحانی مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیز را انکار کنند و تاویل نمایند
 و آیات صریح قرآنی و روایات صحیح خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل پس است عقیده پنجم
 آنکه تنازع باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کالمیه و منصوریه و مفضلیه و غیر هم گویند که ارواح
 تنازع میکنند و انتقال می نمایند از بدن به بدن و معا و عبارت از همین انتقال است پس ارواح
 کالمه بعقاد حقه و طاعات انتقال میکنند به بدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب
 عافیت و صحت و فراخ است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال میکنند
 به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغم و احزان است و گاهی تنازل میکنند بآبدان حیوانات
 که مناسب ایشان باشند و اوصاف مثل مورچه براس حریص و شیر و پلنگ برای اشتیاع و تلبه
 و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه براس مکار و غدار و بوز نه براس سخرو و خرس براس
 وز و طو اوس براس خود دار و عجب و این عقیده در اصل مانع از هندو دست و بعضی نصوص
 قرآنی را تحریف لفظی و معنوی بران عمل می نمایند مثلاً وَمَا مِثْلُ دَابَّةٍ فِي كَرِّ حَتَّى يَكَلِّهَا يَزِيدُ
 بِكُلِّ مِثْلٍ بَعْدَ مِثْلٍ لَا تُهْمُ امْتَالُكُمْ هَلَّا لَكُمْ مَعْنَى آیت اینست که جانوران چرند و پرند و انواع جدا گانه
 اند مثل بن آدم در آنکه هر یک را احوال و احکام و ارتقا فاقات مناسبه آنخلقه او داده اند و اگر
 مراد معنی تنازع باشد لازم آید که چاکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان
 در اصل آدمیان باشند که بطریق تنازع جانور شده اند حال آنکه مذہب اهل تنازع این نیست و
 مِثْلُ كُلِّ نَفْسٍ جُلُودُهُمْ بَلَّ لَنَا هُمْ جُلُودًا غَيْرَ هَا که در حق و در خیال معذب و در دست نه در
 حق ارواح منقله در دنیا و مثل کُلُّ نَفْسٍ لَهَا رَافِدٌ وَاَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا اَعْبِدُوا فِئْتَهَا تَرْجِمُهُ هر گاه خواهند
 که بیرون آیند از آن آتش باز گردانیده شوند و در آن که ضمیر راجع بنا را خرومی است و همچنین
 احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر شمر مردم در صور مختلفه باید عاسی ایشان
 مسا می ندارد و زیرا که حقیقت تنازع آنست که در همین عالم انتقال روح از بدن به بدن
 واقع شود و در عالم آخرت و احادیث دلالت برین وارد نه بران و نیز تنازع اینست که بدن
 ثانی جمیع اجزایه متناظر بدن اول باشد نه انبساط و امتداد اجزاء بدن اول یا تبدل
 صورت و شکل همان اجزاء و مع هذا اول قطعه قائم است بر آنکه جزاء اعمال قبلاخ محال است
 زیرا که در حالت جزایا فائز تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق جزا محال و این هر دو محال

و برین صورت لازم می آید بیان ملازمست آنکه اگر شخصی اعمال نیک باید کرد مثلاً پس روح او اگر
 بعد موت منتقل شد بدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف است و هم مخیر فی زیر که هر فرد
 انسانی محل و بجهت تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی
 منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد بدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی
 و او را تنعم و تالم در آن بدن و پیش خواهد آمد پس در آن حالت مخیر خواهد شد حال آنکه مطابق تکلیف
 نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است و در قباله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزای
 عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان را هم در پیش آمده است گناه گاران را در پیش می آید عبرت
 چه قسم حاصل شود و مثل دارالعمل مختلف و ملتبس گشت و همچنین آنچه طبع را رسید غیر مطیع را هم رسید
 تعظیم و اگر ام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صاحبین بلکه انبیاء و ائمه را در ابدان فاسقین متعین
 مثل سلاطین و امرأتناخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی منذب
 شوند و از سعادت بقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق امانت و تدلیل گردند و اگر در
 ابدان متعین صلحا و انبیاء واقع شود لازم آید که صلحا و انبیاء و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند
 بلکه مساوی باز آید و معتمد کلمه منعم و آسوده و هو خلاصه الوقایح و نیز تقاق روح ببدن هر چند
 بقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام ناله نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک
 پس تعذیب مطیعین و انبیاء و ائمه لازم آید که ظلم صحیح است و همچنین تعلق روح به بدن هر چند
 مقارن تالم باشد خالی از راسته هم نمی باشد و کوئی بعضی کلامی است پس تنعم فراغنه و جبار
 لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانان لازم آید بلکه در هر زمان نقصان
 ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر چه تنعمی شوند لازم آید خلوه مکلف از
 مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلوه تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاع
 و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل می شود و در آخرت جزایان بنام گوئیم جزای اعمال
 سابقه بر اعمال بدن اخیر منتفی و منقطع بود جزای اعمال واقع در بدن اخیر جزای ابدی و دائم باشد
 اگر اول مقتضای عدل بود و ثانی ظلم شده اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد
 و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بود و بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر
 ظلم باشد زیرا که از تنعم ابتدای و اتفاق محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون
 تقصیر الظالم کردند با بجهت تناخ را بطریق جزا قرار دادن صحیح مخالف قواعد عقابیه و عرفیه است

[illegible]

ایشان در دنیا فقط ایلام و اندامی ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فاما حیاء
عبد العبد فیما یحب نذریه الله تعالی و اگر اطمینان ایشان بر مردم است پس اولی و احق باین اظهار
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیقت خلافت ایشان محمد و ناصر و حسین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و بطین با قدرت این انتقام با نستی داد تا بقیه است و ضلالت نمی افتاد و از کرده ایشان بزار
میشدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر است گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلافت
حکمت و صلاح است پس ترک اصل لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند
و هر چه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله و حجب دارد و در اکثر عمر است نشود در آخرت که جمع عظیم است
اینها را پاک و صاف کرده خواهند بردشت اگر چند کسی انحصار آنوقت که دم آخرین دنیا است بر خجاست و اینها
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و اگر اینها
در آنوقت زنده کنند کیست که ابو بکر از عمر و عمر از معاویه تفرقه نماید و تیا ز بد و هر چه را همین احتمال خواهد بود
که چندی را باین نام سبی کرده مثل زید و عمری که در ایام عاشورا می سازند و یکشنبه توطیه بسته اند برای تفتی
خاطر خود و اگر گفته امام محمدی و دیگر ائمه دین باب کافی باشد که فلانی ابو بکر است و فلانی عیسی چه گفته ایشان
در بطلان امر خلافت و عصب فطری ایشان مقبول نباشد که حاجت با حیا سی اموات افتد و نیز در خصوص پیغمبر و وصی ائمه
را زیاده بر مردم دیگر یک موت با پیچید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود برای فعل
عبد حق تعالی کی رو امیدار و دین چون اینها زنده کنند و بقرآن دریا بند که ما را برای تعذیب و حد و قصاص
زنده کرده اند و ما را باطل بودیم و ائمه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه بصوص نمایند باز تعذیب ایشان
چه قسم ممکن شود و نیز در خصوص امانت حضرت امیر و بطین لازم آید که اینها باین مرتبه نزد حق تعالی نبون و دلیل خود
که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون اجد از هزار و چند سال امام محمد
پیدا شد فریاد و مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت و با جمله فاسد این عقیده باطله زیاده از است که
در تخریب خود اول کسی که قول بر حجت آورد و عبد الله بن سبا بود و او را حق پیغمبر خاصه و جانه بعضی در اول آنه تا حجت
حضرت امیر نیز قاتل شد اما موقت بوقت نکو امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ماری در منزل جابر بن عبد الله
از وی سخن شنیدیم که رسیدیم که سباده است خانه بر افتد و امام ابو حنیفه گوید که ما را کذا کذا بستی جابر و
معیط چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل آنه ثالثه از روافض رجعت جمیع ائمه و اعلامی ایشان نیز برای تسلی
خاطر خود قرار داده اند عقیده پیغمبر آنکه حق تعالی هر که را خواهد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد و پاس هیچ
فرقه او را نخواهد بود و حق تعالی بگوید که من نیکنام و بدنام می نیکنام و امامیه اعتقاد دارند که کسی را از امامی که گناه صغیره

و کبیره و منسوب نخواهد شدند و در روز قیامت و در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است و
 لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این عقیده را دلیل کنند بآنکه حب علی حکایت
 در خلاص و نجات این نفسیه اند که حب خدا و حب پیغمبر بر گاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چنان
 کافی خواهد بود حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامی از ویر رسید
 که آغا نام تو حسیست گفت کلب علی حامی گفت که غلام علی چرا نام نکر دید که نوبت به کلب علی رسید گفت
 باین نیت که شاید یک دروازه علی داشته بهشت در آید حامی گفت بخیر سبک خدا را در بهشت در آید
 نیست سبک علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالا آنکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است
 و هم خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طبعی و بهانه ترک طاعات و تکلیف کشی است از
 تلقی بالقبول نموده اند و نفس اماره ایشان در اینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس
 از آنجست که اگر امانی مرکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی او را عقاب نکند ترک و حب بزرگواران
 لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجبست چنانچه گذشت دین را عدل نام نهاده اند و با
 مخالفت روایات پس از آنجست که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از خدا
 خدا و بجزست رسول و قرآن و کعبه توسل بستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این بزرگواران با
 مرتبه ترسان و برسان بوده باشند کسی را چگونه محبت ایشان مغرور بود و بران تکیه کردن روایات
 در اصل این عقیده ایشان ما خود از یهود است و قالوا لکن نمسنا النار الا انما معدود و اذیت و عذاب
 و دوزخیم ما کادوا یفترون فکیف اذ اجمعنا هم لیوم کادیب خیره و و قیت کل نفس ما کسبت فلهم لا یظلمون
 ترجمه و فریفت ایشان را در دین ایشان چیزهاست که دروغ می بستند پس بیحال باشند انگاه که جمع کنیم
 ایشان را در روزی که شبه نیست در آن و بکمال داده شود هر نفسی را جزای آنچه کرد و ایشان ظلم کرده نشوند
 و عمده تمسکات ایشان درین باب و ایاتی چندست که روسامی ایشان برای فریقین متعارض و متعارض
 کرده اند از جمله روایات این بابویه قمیست و اکثر جنس نقد قلب از کیسها همین بزرگ بر می آید و روی
 علی التقرآن عن المعطل بن عمر قال قلت لابی عبد الله علیه السلام قد سمعنا الجنتی و النار قال
 لان حبنا ایمان و بطنة کفر و انما خلقنا الجنة لاهل الايمان و النار لاهل الکفر فمؤسبهم الجنة
 و النار لا یدخل الجنة الا تحبوا و لا یدخل النار الا مبغضو ترجمه گفت که گفتیم ما امام جعفر صادق را
 از چه شد علی علیه السلام قاسم خست و نار گفت که حب او ایمان است و بغض او کفر و جز این نیست
 که پیدا شد خست برای اهل ایمان و دوزخ برای اهل کفر پس او قاسم خست و نارست داخل نشوند

در جنت مگرد و شداران او و داخل نشوند و در دوزخ مگرد و شمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
 که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند و الا کذب خود و تکذیب ابا خود کرده باشند و درین آیات
 بچند وجه مخالفست قواعد مقرر شرعیست اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض و کفر باشد لازم نمی آید
 که آن حب حبت دنا باشد زیرا که سایر انبیاء و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسم الحجه و النبیینند
 و دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شود
 و دیگر ائمه باید گفتن و انید او ادون رو باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد بلکه خبری از اجزای
 ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این پرطای هرست سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا من یحب
 صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و عمرو و عاد و ثمود و بدو فرخ نخواهد رفت زیرا که آنحضرت
 علی نبوده اند و هو بالاجماع چنانکه اگر از نیمه مسلم شدیم باز هم باید عاصیانه نداشتیم زیرا که لا یدخل الجنة الا من یحب
 مقتضی نیست که خیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون بسیار
 بهم واضح است پنجم آنکه اگر از نیمه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق و فاضل مثل علاء و کیسانیه و نادیه و طحیه
 و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذہب الامامیه چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نرسید
 شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجوز جنة من
 به هو مستبده فقال یا محمد ان الله الا علی یقرئک السلام و قال فحمد الله و رحمته علی حقینی
 لا اعدت من ذاکه و ان عصای و لا ارجع من عاداه و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلوات
 آپیش من جبریل و افوخش حال بود پس گفت یا محمد بدستی که خدا تعالی میخواند بر تو سلام و فرموده است و محمد بنی
 من است و حرمت من و علی حجت من است عذاب نکم کسی را که دوست او باشد اگر چه عصبیان من کرده است و تخلف
 کسی که دشمن او باشد اگر چه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه در اینجا معنی نبوت و حقیقت بحضرت علی
 ثابت شد زیرا که حیط طاعات منکر خاصه انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بودن
 او اثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان عاصی را سبب علی از عاصیان
 غرض نیست مطیع را بغض علی را معصیت و نیز معلوم شد که نماز و زکوة و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل است
 و حرمت محاسن و کبارت بر دستورها و عبادت غیر از حب علی و بغض او و از جزا و نوبت بدینانند لازم آمد که قرآن مجید
 برای ضلالت خلق تازل شده و ملاحضات هدایت در آن نبود چه تمام قرآن شکی که بکارست یعنی حب علی و
 بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد نبوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف محاسن
 نمیدن را بر کس محال میشود پس تمام قرآن بخیر و دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نی آید محض شقت و سنج و کلفت

وطلال از آن حاصل میشود و چیزیست که در آخرت بجا آید از آن بومی نداده اند معاذ الله من خلقت کلمه و نیز مثل این کلام اعزاد لیر کربن است و اما دوست نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سده داخل نفس و شیطان به جوش شده اند این قسم کلام فرماید و چون حالت این روایات معلوم شد حال را روایت دیگر درین باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک مادوی سید هم و سند حسن بن کثیر است از حماد قال نظر النبی صلی الله علیه و سلم الی علی بن ابی طالب فقال هذا خیر الیه و خیر الیه من اهل السموات و اهل الارض هذا سید الصّدیقین هذا سید الوصیین و اهل المقبرین قالوا لعلنا لا نعلم الا ان کان یوم القیامه کان علی نافع من لوقی الجنة قد اضاءت له صفة القیامه من خیرها علی راسه تلج مؤصّص من الذریر جد و الیا قوت فتقول الملائکه هذا ملک مقرب و یقول النیسون هذا نبی مرسل فینادی المنادی بین یحیی بطلان العرش هذا الصّدیق که کبیر هذا وصی حبیب الله علی بن ابی طالب یقف علی مکتب جنتهم فخرج منها من حبیب و یدخل فیها من یغصی و ینال ابواب الجنة فیکد حل فیها من یشتا و یفسد حبیب

ترجمه از جمله آنچه روایت کرد عیسی ایشان مقتدای ایشان حسن بن کثیر از ابی ذر گفت نگاه کردیم بر بومی علی بن ابی طالب پس فرمود این شخص ستر اولین است و نیکت آخرین از اهل آسمانها و اهل زمین این رئیس صدیقان است و این رئیس صیان است و امام متقیان است دست کشت است سفید رو و سفید دست و پا و چون باشد در قیامت او باشد بر شتر ماده از شتر آن جنت که روشن شده است میدان قیامت از روشنی آن شتر زیاده را تا جایی مصع از زبرجد و یا قوت باشد پس گویند فرشته این فرشته مقرب است و گویند پیغمبران ابن نبی مرسل است پس نه اندک ندادی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق اکبر است این وصی دوست خداست علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جنت پس بیرون کند از آن کسی را که دوست دارد و داخل کند در آن کسی که بغض دارد و بیاورد دروازه های جنت پس داخل کند در آن هر که را خواهد حیاتب این است صریح ناصت بر آنکه بعضی عصاة از محبان امیر و زار داخل خواهند شد و ایشانرا نیز خواهد آورد و بعد از عذاب و جنت داخل خواهد فرمود پس این جماعه اگر از محبان او بودند پس بر پشت چراغ آنها داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چه در و درخ در آمده بودند و من خلقت مادوی ترجمه از جمله آنچه روایت کرد ابن ابی بویه الثقفی عن جابر عن عبد الله بن عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان حکما مکث فی النار سبعین حرقا کل حرقه سبعون سنه قال ثم الله سال الله تعالی ایحی محمد کالهم ان یرحمه فاحرقه من النار و غفر له

ترجمه گفت که رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند در دوزخ هفتاد سال هر سال هفتاد سال فرمود پس باز آن بنده سوال کرد و الله تعالی را بحق محمد و آل او آن که رحم کند بروی پس بر آورد و او را از آتش

و مغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز مغذوب شد و اگر بغض بود
چرا باز در بهشت درآمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همانست که بار گذشت دروغ گویا حافله
نمی باشد و بر ظاهرست که محبت حضرت امیر هرگز فائده نمی کند کسی را که مخالفت با عقیده آنجناب داشته باشد و طریق
آنجناب را ترک داده بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت بطین و قبول
و دیگران می باشد و محبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و صلا عذاب و دوزخ در بهشت حالانکه
این معلوم که او نیز نزد ایشان ملقب بمغفیرست در کتاب المعراج خود روایت نموده است **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى**
قَالَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ هَيْدَلًا هَيْدَلًا حَقَّ بِصَبْرٍ كَالسَّيِّدِ اللَّيْلِ أَكَانِي جَلِيدَ الْوَلَدِ بِسُحُودٍ وَحَلِي
وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنِ مَا اسْكَنْتُهُ جَنَّةً ترجمه بدرستی الله تعالی فرموده است محمد اگر
بنده عبادت کند مرا تا بگذرد و مثل مشک کند و بیاید پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را
ساکن نگنم او را در جنت خود پس کیسانیه با وصف جود و ولایت بطین و خلاصه با وجود مخالفت عقیده امیر باید
که ناجی و بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که درین روایت جود و ولایت هر پنج مذکورست که از انجمله ولایت حضرت امیر
هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص بهین جهت باشد که جود و ولایت امیر سبب گوییم درین صحت
جود و ولایت محمدیم که مستلزم کفرست بالا جماع کافی باشد در جبط اعمال بے آنکه جود و ولایت علی را بدخلی باشد
پس از اینجا معلوم شد که در اینجا جود و ولایت هر یک فردای فردای منظورست و **وَيُحْيِيكَ الْمَدْعَاوُونَ**
این کلام منجر شد بدگر احوال فرق شیعه و غیر از اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید
باید دانست که اثنا عشریه را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد و زنا خواهند بود و اثنا عشریه
ناجی صرف اند اینست مشهور میان ایشان و این مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علما را
اختلاف است بعضی گویند که مخلد و زنا نراند **لَعَلَّكُمْ اسْتَحَقَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ** و بعضی گویند از دوزخ برآمده و در بهشت
خواهند درآمد و این نوبخت و دیگر علما ما گویند که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و بهشت نخواهند
بسبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقریم که اهل
علمای امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده فاند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند
و باقی فرق شیعه چندمی در دوزخ مغذوب خواهند شد و باز بهشت خواهند رفت با جملة تندیب و اثمی با حق
منقطع در حق مجبان حضرت امیر با جزم ثابت میکنند و نیز صاحب تقریم گفته **وَأَمَّا سَائِرُ الْفِرَقِ الْأَسَدِيَّةِ**
فَكُلُّهُمْ مُخَلَّدٌ فِي النَّارِ پس از اینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد و زنا نراند حالانکه محبت
حضرت امیر دارند و آنرا جزای ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر طرد او ملک منتقص نشد

حال این ندایب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش را حواله شنیدن این آیات باید کرد و در این باب
 بگویند و عن ابن عباس بن عوف بنی مکنی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا الذنوب الا بعد بطنها و ترجمه که از فرمود
 قسم بذاتی که پیغمبر را در مار مغرب نشود با آتش توحید گوینده هرگز نبردی القیاسی و لا حجاج علی من علی الله
 قال من اخذ علی اهل القبلة الذی لیس فیها شیء من الذنوب و لا یستحق عذاب الله و لا یستحق عذاب الله و لا یستحق عذاب الله
 ترجمه که او گفت هر که محکم گردانید بران هستند اهل قبله که در آن اختلاف نیست و بگذارد چیز اختلافی را بسوی خدا
 سلامت ماند و نجات یابد از آتش دوزخ و داخل شود در جنت و در ذی الکلیفی با سند صحیح عن ذی مرارة
 قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی اذ انیت من صام و صلی و حج و اجتنب المحارم و حسنت عی
 محسن که کفر و کذب قال ان الله یدخل الجنة من یحتمل ترجمه که هر نام جعفر را یکی و در ترا خدا یتعالی ایامی بنی که
 که روزه و نماز و حج کرد و بر نیز کرد از حرام مانیک بود و التومی او را که گفته اند و نه عذو گفت خدای تعالی
 داخل کند او در جنت رحمت خود پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت یکند اگر چه معرفت امامت
 ائمه نداشته باشند چه جای آنکه آنها را استحق امامت دانند و پیشوای دین خود انکارند و محبت مفرط بهم رسانند
 و نیز این اخبار باطل قول جمهور و قول صاحب تقویم است که لا یحکم علی من یحکم و کلام ابن نوبخت منجم
 که در اصل مجوسی بود و منور هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد و صریح باطل دینی اصل است زیرا که اعراف و التخلدیت
 در اینجا در پیش کسی نخواهد ماند و صحاب اعراف آخر و بدست خواهند در آنجا که لا یحکم عند المسلمین
 یا بترجمه در احکام فقهیه شیعه در آن خلاف نقلین کرده اند و مضمون ام لکم شرکاء شرعوا لله و من
 الذین ما لکم اذ فی الله ترجمه آیا ایشان را شرکایان اند که مشروع کرده اند برای ایشان بنی که اذن داده
 بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان بدون و مبوب و مفصل یافته میشوند زیرا که
 علماء کتب ایشان فقو و اند لکن این نقد بقیین ثابت است که مختار نقلی خبر با بسیاری از طرف خود و در شریعت قرار داده
 بود و دعوی میکرد که برین جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد و از همین جا فقیات آنها را قیاس باید کرد و
 قیاس کن رنگستان من بهار ما و اما ندیدید پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند
 و در بلاد کثیره از من کتب و علمای اینها یافته میشوند و کتاب الاحکام ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه
 در اکثر مسائل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند و
 بعضی مسائل ایشان گذشت و قرامط و باطنیه از سر الباطل شرائع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بطریق
 خود ساخته پس اینها و تحقیق اعداد اصل فقه شریعت اند و یا بالفعل درین زمانه غیر از اشاعه نبوده و صاحب دین
 احکام دین بلا نیست لای نظر تمق و در کتب فقیهیه ایشان نایم مخالفت اساس ایشان با اهل سلب شرع و صبح گردانیم عامل

بکذب و افتراء و اختراع و ابتداع ایشان پس بر دو چند اهل سنت هم در مسائل فقهیه با هم مختلف شده اند لکن هر یک
 متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طریق متنوعه در فهم معانی و علل تشریع موجب اختلافات اینها گردیده بجملاً
 این گروه که اصلاً شراعی محضه ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانی
 است یا بدیانت و شاستر هندو است یا دساتیر صابین است و دساتیر جمیع و تنوع است و نام کتاب صابین است و چون
 این بحث بغایت تطویل بخوابد ناچار نمونه از خرواری و اندکی از بیاری در اینجا ذکر نمایم العاقل فکفیه که بشاد
 اول احکام ایشان حکم است بکفر صحابه و خلفای ثلثه و چندمی از اسماء المؤمنین که احب از بن جبرئیل پیغمبر بود
 بالاجماع و مخالفت این حکم بآنرا که الله پرطاهر و روشن است و دو تم تفصیل لعن عمر بن خطاب و ذکر الله در مع شریعت دین
 لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال فکری است طاعت ثلثه و ده اند چون بای آنکه انفس را طاعت از حج و انست و
 در قرآن مجید صریح وارد است **وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلَیْنَ وَ لَیْسَ بِالْاَوَّلَیْنَ اَحْسَنُ** و هم آنکه لعن اعظم مهاجرین و انصار و خلفای ثلثه و اکثر غیره
 مبشره مثل طلحه و زبیر و غیره و عاتقه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانستند این نیز مخالفت اسلوب جمیع شراعی
 و ادیان است زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را
 انواع اندا و برنج رسانیده قوله تعالى **وَ اَوْفِیْ بِعَهْدِکُمْ اَللّٰهُ مَن اِلٰی فَرَعُوْنَ یَسُوْمُ** **لَکُمْ سُوْءُ الْعَذَابِ یَتَّبِعُوْنَ**
اَبْنَاءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُوْنَ نِسَاءَکُمْ وَ قَوْلُهُ تَعَالٰی وَ کَذٰلَکَ جَعَلْنَا لِكُلِّ فِرْعَوْنَ عَذَابًا شَدِیْدًا لِّیَسْخَرُوْا
لِغُلَامِیْنَ و شریعت لعن یکی را از اعداء انبیاء و مرسل فرض ساخته و تقسیم اعمال و بان اشتغال نفرموده بلکه
 مندوب مستحب هم نکرده و بران ثواب و اجر و عده نموده چهارم احداث شعبه جدید است یعنی سیزدهم
 ذمی که دین عید را تفصیل و اول بر عید الفطر و بعد از آن عید الاضحی واجب اگر کسی که در آن که صریح مخالفت شریعت است
 پنجم احداث عید یا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لولکه مجوس قاتل عمر سهیلینه و در نیم از ربع الاول
 بزعم ایشان **ذُوْی عِلَیِّ بْنِ مَطَّاهِرٍ الْوَاسِطِ عَمْرِو بْنِ اَسْحَقَ** **اِنَّهُ قَالَ هَذَا الْیَوْمُ یَوْمُ الْبَیْدَةِ الْاَکْبَرِ**
و یَوْمُ الْمَقَابِرِ وَ یَوْمُ الْبَیْضِ وَ یَوْمُ الْکَوْفِ الْعَظَمِیِّ وَ یَوْمُ الْبُرْکَةِ وَ یَوْمُ النِّسْلِیَّةِ و ابن عباس
 دل کس است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد او تاج او شده و بعد از او ماسه بید با این
 نسبت با نموده شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسان است که با شماع خبر قتل امیر المومنین
 ابن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و او را در آن مقام و روز فاخته و در
 علیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه برایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشت بود
 بدست و لندادین روز این عید را قرار داده اند که خبر قتل بایشان دین بفرقه منع شده بود و الاقل حضرت عمر
 و هشتم ذمی که است بلا اقلات و دفن ایشان غره محرم پس اگر آنمه این عید را بگردند و در چار تملیل منبوه

و خود شبیه هم باین معترف اند که این عید و روزمان الممه بنمود اعدا است همین احمد بن احمق است ششم تعظیم روز نوروز
 که از اعیان و مجوس است قائل اینند **خُذُوا الْقُرْبَانَ أَكْثَرُ** اَعْظَمُ الْاَيَّامِ و این تعظیم محصل بتغایر رسوم جا است
 در اسلام از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز روز حلو و فوالوده آورده بود از و پرسیدند که چرا
 آوردی او گفت **الْيَوْمَ مَيَّكُمُ الْقَيْدُ** جز فرمودند که ندیدم فدانا کل یوم معهم جزو نا کل یوم و این اشاره
 بدقیقه است یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بر سرکان عرض شمالیه
 متوجه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حراتی پیدا میشود و ناسیه ثوران میکند و نفس نانی را
 تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و ظهیر حرکات است
 از دایرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصیر را جلای میدهد و روح را منتعش می سازد
 و ارتعاشات خاصه انسانی از نزاع و تجارت و صناعات و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت
 حیات بعد الموت نمودار می گردد و قوله تعالى **وَجَعَلْ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا** و جعل
 النُّجُومَ نُشُورًا و قوله تعالى **وَجَعَلْنَا لَكُمُ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا**
 پس این وقت احمق و اوسلست بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تا مل کند می تواند دریافت که قدرت یک
 دوره شان روزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صبح تا نیمه روز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه
 و گلگدای شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دایرة نصف النهار رسیده و حکم آن شده که
 بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت نیز مردگی و غلبه تشنگی و بیس و خشکی در جهام
 پدید آید و چون بغروب نزدیک شد حکم نیز آن گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط بار ارتفاع آفتاب
 نمود و گویا براس السجده رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برف و هفتم تجویر سجده بر
 سلاطین ظلمه که آنچون باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات فطریعت است
 قوله تعالى **لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ** اِنْ كُنْتُمْ اِيَّاهُ تَعْبُدُونَ و قوله تعالى
اَلَا كَسْبُ اللَّهِ الَّذِي يَخْرِجُ الْحَيَاةَ مِنَ الْمَوْتِ وَ اَلَا رَحْمَةٌ يَعْلَمُ مَا تَحْكُمُونَ و مَا تَقُولُونَ
 ترجمه چنانچه نمیکند خدای را که طاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنید و آشکارا
 مینماید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکند و حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکارا است خصوصاً
 در فطریعت مصطومی و تسک سجده ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجا است که احکام آدمی را
 بر احکام ملائکه قیاس نمود و همچنین تسک سجده و انچه یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجده و اصطلاح نمود
 دوم تسک بپیشانی و قیاس نیست میشود که در فطریعت مانع آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در فطریعت

منسوخ است والا حق و ادولی باین تعلیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت امیر و سبطین و دیگر ائمه می‌شدند شاه عباس و شاه طهماسب حالا در مسائل فقهیه شروع می‌رود و از انجمله است حکم بطهارت آب که باو تنجا کرده باشند و هنوز محل مستنجج پاک نشده باشد و اگر آنجا است و آب مختلط شده و منتشر نشده یعنی که موجب یادت و زن آب گردیده باشد و حکم صحیح مخالف قواعد شریعت است قوله تعالی و یخرج علیهم الجنایات و الخالف و ایات ائمه مجاز و اه صاحب الاستنصار عن علی بن جعفر عن ابيه عن موسى بن جعفر عن حماد واه ابو جعفر الطوسی عن عبد الله بن سنان واه یحیی بن حماد عن ابي عبد الله علیه السلام و حماد واه فی کتاب المسائل الیه عن حماد بن جعفر انه قال سألت ابا جعفر عن رجل من ماء وقع فيه اذ قیل بول هل یصح شراؤه قال لا الشیء لا یجوز استقماله و طرفة است که در باب ثمان عشریه همین است که چون آب باز در گزیده باشد بوقوع نجاست تنجس میشود و لکن معلوم نیست که در آب تنجاس بآب یادت مقدمه که حدان النجاسات است چو غوبی و یا کینی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی تنجس نمیشود و از این سلسله و مسائل دیگر که عنقریب می‌آید صریح و واضح میگردد که اگر آدم زایشان حکم که گاو و دوز و زنده و باز نیم فکری است که اگر اسلام یعلی ترجمه اسلام بالاتر است دیگری برو و بالانیت از آدم تا کافرون بسات و اگر کسی از ثمان عشریه منکر این سلسله شود و انیک تنقی بن مطهر علی حاشی حاضر طهارت آب تنجاس و جواز استعمال او را باریب و اراجاعیات فرقه نوشته است و از انجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه و بعضی و این عقیل و این حکم که خلاف آیت است انما الخمر و المکره و الا نصاب و الا کلام رجی عن علی بن جعفر و حسن و لغت اشد نجاست را گویند چنانچه در حق خمر نیز فرمودند فانه حسن و نیز خلاف روایات ائمه است که در کتب شیعه موجود است مجاز و اه صاحب قرطبه الاستنصار و صاحب کتاب المسائل و ردی ابو جعفر الطوسی عن ابي عبد الله علیه السلام انه قال لا یصح فی المکوب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت ندی و ان مخالف حدیث صحیح متفق علیه است ردی اگر و ندی عن موسى بن جعفر عن ابيه عن علي بن ابي طالب عن ابي عبد الله قال سألت ابا عبد الله علیه و سلم عن المذنب فقال یغسل کتف ذکریه و ابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاست ندی آورد لکن فتوی و عمل بر این ندارد و از انجمله است حکم بعد از انتقام وضو بخروج ندی حالانکه از ائمه خلاف آن است کنند و ای الطوسی عن یعقوب بن یحیی بن الحسن انه قال المذنب منه الوضوء و ردی اگر و ندی عن علی قال قلت لابی سبکی النبی صلی الله علیه و سلم عن عبد الله بن جعفر قال قال رسول الله و منه الوضوء ترجمه پرسیده شد پیغمبر صلعم از ندی پس فرمود وضو کند غسل وضو نماز و از انجمله است که حکم ندی بطهارت و ندی و آن بول غلیظ است بلا شبهه و بول حسن است باجماع شرع نشسته بلکه دیگر ادیان باطله نیز

ایشان موجود است دَوَّی مُعَاوِدَهُ بْنُ وَهَبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ إِذَا كُفِّرَتْ أَفْطَرَةٌ وَإِذَا أَفْطَرَتْ
ترجمه و چون نماز قصر کنی روزه افطار کن و چون روزه افطار کنی نماز قصر کن و نیز گویند که کسی در سفر او اکثر اوقات
او باشد مثل مکاری و ملاح و تاجر می که تلاش بازار را میگرد و نمازهای روز را قصر کند و نمازهای شب را اتمام نماید
اگر چه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند نص علیه القاصی ابن سراج و ابن زهره و ابو جعفر الطوس
فی السنایه و الملبوط و حالانکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در لیل و نهار فرق نموده و در
عُمَدِ بْنِ بَابُوئِیهِ فِی الصَّحیحِ عَنْ أَحَدِهَا أَنَّهُ قَالَ لِلْكَادِیِّ وَالْمَلَّاحِ إِذَا أَحْدَیْهَا سَخَسَ فَلِیْقَصِّرْ
و فیکه شبانی سفر شود ایشان را پس قصر بکنند دَوَّی عَبْدُ الْمَلِکِ بْنِ حَلِیمٍ عَنِ الصَّادِقِ ع وَنِزَارُ بْنُ زَنْدَرٍ رَأَى
گردانند بغیر چهار سفر سفر می که بمسجد بکشد یا مدینه یا کوفه یا جانب کربلا و این نیز در جمهرت و مختار مرضی و جمعی
دیگر آنست که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد و حالانکه در نص قرآن اِذَا احْتَرَبْتُمْ فِی الْاَرْضِ مَطْلَق واقع شده
و امیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده و روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است و نیز
حکم کرده اند تبرک جمعه در غیبت امام حالانکه خدا تعالی میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا دَخَلْتُمْ
لِلْمَسْجِدِ مِنْ یَوْمٍ فَالْجُمُعَةِ فَاسْتَغْیُوا لِلَّهِ بِدُورٍ ثَقِیةٍ بحضور امام و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه
خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد و زن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند بر
هر سبت حالانکه در جمیع شرائع صبر واجب است در مصائب و جوع حرام و در اخبار صحیحه واقع است لَیْسَ بَعْدَ
خَلْقٍ وَ سَلَفٍ وَ خَلْقٌ تَرْجُمَةُ نِسْتِ از میان ما هر که موثر باشد و زبان آوری کند و جامه بدرد و نیز وارد است لَیْسَ
مِنَّا مَنْ بَغَى الْحَبِیْبَ وَ لَکُمْ الْخُذُودُ ترجمه نیت از میان بکشد که چاک کند گریبان و طهارت نچند خسان را

مَسَائِلُ الصَّوْمِ وَ الْأَعْتِكَافِ

حکم کند بفدا روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالا جماع مقصدات صوم اکل و شرب جماعت است و لهذا جمعی
از ایشان بجهت صحیح آثار خلاف آن از این مسئله گزشته عدم فساد اختیار نموده اند و طرزه آنکه بوطی غلام و در بر روزه
فاسد نمیشود بنا بر مذہب اکثر ایشان حالانکه از ائمه خلاف آن مروی است و تمام است اجماع دارد بر آنکه هر چه موجب انزال
باشد مقصد صوم است خواه وطی و قبل خواه و در بر و نیز نزد بعضی ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است
و روزه را بخیل نیست و بعضی از ایشان گویند که خوردن برگ و دختل مثل برگ تنبول و غیره در روزه حلال نمیکند
و بعضی گویند که خوردن آنچه محتاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با اینهمه اگر در آب غوطه زند بے آنکه چیزی
از آب در بینی یا در گلبره و قضا و كفاره هر دو واجب گردد بجان الله چه افراط و تفریط است و چه در افتادن است
از مقاصد شرع و علل احکام و نیز گویند که روزه روز عاشورا از صبح تا عصر خوب است حالانکه در پنج تیرستی و ده تیرستی

که بعض روز روزه باشد و بعض بی روزه و این مسائل همه شبانه هفتاد و سه روز و این شان خوردن بعضی اشیاء و
 هفت چارست و تمام روز روزه گرفتن ضرر نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هفتاد و سه روز و این شان خوردن بعضی اشیاء و
 هیچ یک از این غیر و آنکه درین روز با خصوص روز نکرده اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که شکاف در سجده و
 مسجدی که در آن نبی یا شخصی جمعه تا که ده باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالفت قرآن است و آنکه عاقل و
 فی المساجد و بوی خوش شنیدن و عطرها لیدن متکلف باشد مخطورات انکارند حال آنکه طیب برای دخول
 مساجد بالاجماع سنون است و متکلف که مجاور مسجد و منتهین ملائکه است و ملائکه را با قطع با طیب لغت نیست
 و از تن و دشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد با استعمال طیب

مسائل فی الشکوک

حکم کنند بآنکه در روز و نیم غیر ملوک روزه واجب نیست و نیز گویند که اگر شخصی رویه و شرفی در ملک بسیار است و چون
 آخر سال شد آنهمه را زیور یا آلات لهو یا آوند ساخت زکوة ساقط شد اگر چه یک و زیش از تمام سال این حلیه کرد و همچنین
 اگر در واج آن و نیم یا شرفی درین مدت زائل شد و بجای او دیگر را بچ گشت زکوة ساقط گردید درین مسائل تأمل
 باید کرد که به قدر از مقاصد شرع و در افتاده اند و نص صریح مخالفت کرد و قوله تعالی و الذین یکنونون الذین
 و ان فیضه و لا یففقون ما فی سبیل الله فیشرفهم بعد اب الیهم هر جا که در کلام غیر و آنکه غنیت زکوة مذکور است بلفظ
 و فقته آمده نه بلفظ در اجم و نه نایر از حج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب شود تا وقتی که بعد از تبدیل
 و تحمل نقدین نشود و نیز حکم کنند بعد از وجوب زکوة در مال که مردی یا زن مالک آن شد و آنرا سر مایه خود قرار داد یا
 متاعی خرید بنیت کتاب یا بنیت سرمایه کرد یا بالعکس حال آنکه شارع فرموده است اذ و اذکوة اکوا لکم و در مال و این
 چیز هیچ شبه نیست و نیز حکم کنند با سواد مال کوه از تخم چون فقر او زائل کرد و بعد از آنکه مالک است و بعضی نفرین نمود
 حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در هیچ ملت و شرعیت روا نشده اند و تحقق وقت گرفتن کوه شرط است نه اجم

مسائل فی الجحیر

گویند که اگر شخصی مالک دو در جهله و نفقه خانه تادیت آمد و رفت شد لکن گمان میکند که چون بعد از حج بخانه خواهد رسید
 زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد و بروی حج واجب میشود و بعضی علیه ابو القاسم فی الشرایع و فیهم حال آنکه شارع
 حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را بر او را حله و نفقه اهل و عیال تادیت آمدن نفقه تفسیر نموده پس
 تمام شدن نفقه بعد از آمدن و متنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدم هر کس بوجهی متاع خود
 قیام میکند و محط نمی ماند و پدید آید و تحت و بنزد و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زانندست و نیز بعضی از
 ایشان گویند که سر عورت در حج فرض نیست حال آنکه خدا و اذنیش که عند کل مسجد و روایات صریح

بر خلافت آن ناص است و طواف را عریاناً تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لیکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد و سترین
 خوراک را بکلی یا باشند آن ملطخ کنند بحدی که لون بشره نماید گوشه شکل اعضا معلوم شود و این بسکله را خود است
 از عمل جوگیان بپند و گسایان برهنه اینجا و از رسم جاهلیت عرب با ملت خفیفی اصلاً ربط ندارد و هرگاه
 شخصی برای طواف خانه خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بے آدابانه کشف عورت
 نموده خود را رسوای خلق سازد و رسوایی که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت میدانستند و میکنند
 و مطیض شیطان واقع شود و طرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طایفه از اشاعره بر حج القصاص
 و فساد و لاحق نمیکرد و آنرا عثمرة این کشف عورت همین امور است اذ الله المستحق فاصنع ما شئت ترجمه چون
 حیال کردی لیکن هر چه خواهی حالانکه خدا تعالی میفرماید فَلَا ذَنْبَ وَلَا ضَرَفَ وَلَا حَرَجَ لَكَ فِيهِ تَجَمُّعٌ بَيْنَ بَاعٍ وَبَيْعٍ
 و فسوق نیست و مجاول نیست و حج و بالامر از زنا در عالم فتنی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمد آشکار نمود و کفایت
 واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نشود حالانکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است
 و نص قرآنی و نیز مطلق عام در کفارت فرموده قُلْ لِّمَا عَمِلْتُمْ قَاتِلُوا قَتْلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ لِّهٖ

مَسَائِلُ الْجِهَادِ

جهاد را خاص کنند کسی که در زمان آن سرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام یمن قبل از صلح معاویه
 یا همراه امام مظلوم حسین یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوامی این پنج وقت دارند دیگر جهاد نزد
 ایشان عبادت بلکه جائز هم نیست حالانکه الجهاد ماضی حاضری است الی یوم الیقین معنی متواتر است
 و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید میفرماید بے قید وقت و زمان واقع شده است و در بعضی آیات میرج
 دلالت موجود است بر آنکه جهاد و غیر این از منته خمس نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل الْجِهَادُ فَنَصْرٌ
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْحَرْبُ که در حق رفیقان خلیفه اول رضی الله عنه است وَ سَتَجِدُونَ لِلْحَرْبِ لَاقِيَةً
 که در حق لشکریان خلیفه ثانی رضی الله عنه است و چون جهادی که در غم این از منته واقع مسووزن ایشان
 جهاد فاسد است و در جهاد فاسد تقسیم غنائم بود و شروع نیست پس باید که جواری با سوره ملک که نشوند و متبع
 بآنها درست نباشد فتوی عجیبی برای تکمیل این مشکل بر آوردند و صاحب ریفعة مروریة ابن بابویه این
 فتوی را نسبت به امام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند و امیر جواری خود را برای شعبة
 تحلیل میفرموده اند پس باین حیل شری بجواری با سوره در جهاد فاسد شیعہ را درست است سبحان الله
 حرفهای کز آن که آسمان زمین از نقل آن میلزد و کمال پساکی دلی حیائی در کتب نفقه خود مقام تنقیح دین
 و ایمان است بنویسند و چون اهل سنت در برابر آنها میگویند که حضرت امیر رضی الله عنه خولای بن جعفر می

خدیجه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید اسیر شده آمده بود و تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از لیلین او بوجود آمد پس اگر جهاد آنوقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمیداد حضرت امیر چرا نصرت نمی نمود و در جواب میگوید که نزوار و این صحیح رسیده است که حضرت امیر و اولا عتاق فرمود باز نزوج نمود اینقدر نمی فهمند که عتاق بدون ملک تصون نیست پس اول مالک شد بعد از آن عتاق نمود و عتاق هم نوعی است از نصرت و ربه یتثبت المذبحی

مسائل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در هیچ شرعی نیست بلکه و نه حضرت امیر و در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه آنکه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جائز داشته اند و بیع معقول نشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود و درین عقود و مقصود اظهار مافی الضمیر و اظهار مافی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جدا با وجود بیع و بیع مال ضعیف مختار است و ولایت دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب الی بعد از اهل نیست و نیز

مسائل التجاره

ویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدا می فرماید اَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَقَالَ لَا اَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ و مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا که بنای تجارت بر بیع تحصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و احوال بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد کرد یا لا اسلام محض تجارت نماید و را جائز نباشد بعض بلاد و کشور مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و چین این آمده محروم باشند حالانکه انبیاء ائمه تقریر بر تجارت مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

مسائل الرهن والدين

نمید که رهن بغیر قبض مرهون راجع ترست حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند به تعالی قره هان مَقْبُوضَةٌ بدون قبض فائده که از رهن مقصود است تحقیق نمیشود زیرا که اگر گیرنده را رقبه مرهون دخلی نیست بر ملک گرد آورنده است و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن او گرفت هر چه است بین قبض است که عند الحاجة از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این بهم نباشد فائده رهن چه خواهد بود لهذا مخالف بروایات صحیح ائمه است و وی مُحَمَّدُ بْنُ حَقِيبٍ عَنِ الْبَاهِ وَالصَّادِقِ أَنَّهُمَا قَاةَ عَنِ الْإِمَامِ مَقْبُوضَةً و نیز گویند که منفعت رهن جائز ترست حالانکه صحیح ریاست و نیز گویند اگر کسی که

کسی را بگریز و رفت و طی بآن کنیز که گویند راجا ز سرست حال آنکه محض زنا است و نیز گویند اگر کسی مردم خود را بکسی
 مملوک که را که بپس ازین شخص آورده است و این را در حق فقها ام و لگد گویند و بگذارد و جاز نیست و اگر باین و یکی
 و دیگر و گویند که با او جماع کند و پس پیش نیز جاز نیست و شاعت این کلام و مخالفت او با قواعد شرع برضا نیست
 و نیز گویند اگر شخصی قرض خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص بگردد بول نکند و الا لازم میشود و کتبی علیکم
 اَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِي وَ شَيْخُهُ اَبُو النَّعْمَانِ و درین حکم خیلی غایت است هیچ جا در شریعت
 نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسأله عمل جاری گردد موجب فساد می گردد و نیز در فقری
 قرض داران خود را بر سایر کاران در سبب واری دوسی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال سایرین
 در سبب واری و همه در حواله گذایان زمینهای مسجد جامع بر باد رود و طوعا و کرها طرف نمائش است

مسائل الغصب و الامانة

گویند که اگر شخص مال کسی را غصب کرد و نزد کسی را و وصیت نهاد آن مال را واجب است که مالک آن وصیت کند بعد
 موت موصی حال آنکه خدا تعالی در انکار امانت چه قدر تشدید فرموده و اگر آن موصی غاصب است گناه غصب و امانت این را
 انکار چگونه جایز باشد و در دفع گفتن قسم خوردن چه قسم و با باشد و نیز گویند که اگر مالک آن منصوبه پیدا نشود و بلا تلاش کسی
 آن منصوبه را بقریبان صدقه نماید حال آنکه از مال غنیمت کردن بی اذن و در شرع جاز نیست قوله تعالی اِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ
 اَنْ تُؤَدُّوا امانات الی اهلها و قَالَ الرَّسُولُ حَسْبُكَ اللَّهُ عَلَيْهِ قَامَ اَدَا امانته لای مؤتمنه و کما فی ترجمه و کن
 امانت بسوی کسی که امین گرفت ترا و خیانت کن از کسی خیانت کرد و از تو و خود خیر و رحمت خداوند است و نیز گویند
 که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن قسم بخفت که امتیاز در میان هر دو ملک باشد مثل غیر با شیر و غن بار و غن
 هیزات با اجرات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه مال احاکم بمنصب است بدانند سبحان الله در اینجا هیچ ظلم غصب
 میشود و نیز گویند منصوبه منه را در مال غاصب حق نیست و علی غلام غلام تو نکرد و نیز اگر شخصی کتبی خود را نزد کسی امانت گذشت و دیگری
 که هر گاه خواهم بآن کنیز که جماع کند نزد ایشان جاز نیست و آن امانت در رای رسد که بآن کنیز بی محابا محبت داشته باشد

مسائل العارية

و همچنین اگر شخصی شخصی گفت که جمیع نافع این کنیز را بوجع کردم آن شخص را جماع آن کنیز حلال است و عاریت دادن
 قرض کنیزان خواه به خصوص خواه و من جمیع منافع نزد ایشان جاز نیست و ام و لگد را نیز بر این طری عاریت دادن درست است
 احکام معاملات منسوخ قرآنی است قوله تعالی و الَّذِي هُمْ لِقَائِهِمْ يَنْصَرُونَ و اَلَمْ تَرَ اَنَّ اَمْوَالَكُمَا اِيَّاكُمْ
 قَامَتْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكُمْ فَاُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ترجمه پس هر که خواهد و ای این پس آن جماع را در حد و

مسائل اللقطة

مَنْ لَمْ يَمُتْ فِي دُنْيِهِهَا وَفِي مَمَرٍ أَيْدِيَهُمْ أَلْفَاظُ النَّاسِ أَيْ أَكْثَرُ هَتْ دَهْ وَخَيْرٌ مِنْهُ فَتَمُوتُ عَلَيْهِ نَحْصٌ عَلَيْهِ الْمَقْدَرُ ۱۰ و نیز درین خبر بعین حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جامی برز و ناپاک است مثل بیت اخلاذیر که محشه در لغت عرب بیت اخلاذیر گویند و منته قول علیه السلام اِنَّ الْخَوْفَ وَ الشَّوْكَ وَ الدَّرَجَةَ وَ الدَّرَجَةَ تَشْرِيحٌ رَاشِدٌ بِخَاطَرٍ كَذَرُ وَ فَرَجٌ جَمِيعٌ بُولُ دُنَا پَا كِي سَتِ پَسِ اَنَ وَ مَوْضِعٌ رَاجِعٌ اَحْلَالُ كَرْدِه اَنَدُ وَ مَوْضِعٌ اَشْبَحُ بَعْضِ بِنَ تَشْرِيحِ اِيْنِ عَضْوِ مِتْوَانَدُ شَدُ وَ دَرْفَنَ تَشْرِيحِ مَقْرُرَسْتِ كِهَ فَرَجُ زَنَ مِثْلُ سَتِ بَرَسَه تَجْوِيفُ بِالْاَسْمِ اَهَرُ تَجْوِيفِ سَبْتِ كِهَ مِثْلَانَه مِيرَسِدُ اَنَ تَجْوِيفُ نَاوَدَانِ بُولُ سَتِ بَعْدُ اَزَانِ تَجْوِيفِ سَتِ بَارِيَكِ مُتَصِلُ بَا مَعَا.

مَسَائِلُ الْمُتَعَةِ

و نیز تجویز میکند و در زیر هر چند اثنا عشر نیز زمان و ملک این تجویز را انکار کند لکن محققین ایشان گفته اند که
 در کتابهای ثابت است که بحدی که انکار و صورتش آنکه جماعه بابک زن متعه نمایند و در و نوبت مقرر کنند
 و هر یک با آن زن جماع کند حال آنکه در جمیع شرائع آیینجن و آب در یک دم درست نداشته اند و قایل به کلامی که از
 آدمی از حیوانات حفظ نسب است و لهذا حفظ نسب را در ضروریات خمس که در هر ملت بمحفظ آن امر فرموده اند
 داخل ساخته اند که حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العیال ثم حفظ النسب ثم حفظ المال
 و لهذا قصاص و جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکات و زنا و متعه و سرقة و غصب بتأکید تمام در شریعت آمده و
 درین صورت این امر ضروری را جواب صاف است و حیا و غیرت و پاس ناموس را که با جماع طلع نما شود و هتاد آن
 مذکور و مطرود اند از پنج وین بزرگند است بلکه اگر عاقلی در صل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد چیزی نیست
 است که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از آنجمله تفسیح اولاد و اهلک معنوی شان زیرا که چون اولاد این
 شخص در هر شهر و هر دهه متفرقند و نزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص تبریت و تدبیر آنها ممکن
 نشود و مثل اولاد الزانیان تربیت بزرگداشتند و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر و سوالی است
 زیرا که کفاح آنها با کفاه هرگز صورت نمی بندد و از آنجمله و طی موطوءه پیدر و پس مرتبه یا نبکاح بلکه و طی دختر و دختر
 دختر و دختر پسرخ و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم در بعضی صور خصوصاً در مدت طولیله زیرا که
 در عرصه یک ماه بلکه زیاده از آن نیز علم بکل زن حاصل نمیشود و خصوصاً چون متعه در سفر واقع شود
 و سفر هم دماز باشد و در هر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه طوق ولد و دهم و بعضی از آن

ملوقات خزان متولد شوند و این شخص بعد پانزده سال از آن سفر رجوع کند یا پس از او برادر او بران کند
 بگذرد و بآن دختران متعه نماید یا نکاح کند و از آنجمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعای بسپارد و باشد زیرا که
 ورثه او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نام آنها و نه مکان آنها پس قطعی است میراث لازم آید و
 همچنین قطعی است میراث کسی که از متعه پیداشده اند زیرا که پدر آن برادران آنها نامعلوم اند تا وقتیکه حصر نشده در
 عددی معلوم نشود و تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از کثرت و الوفا و وجوب و حرمان معلوم نشود
 و سهم یک وارث هم معین نمیتواند شد باجماع در ضمن تحلیل متعه برهم زدن امر شرعیت خصوصاً امر نکاح و هم میراث
 صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فوائد القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل
 جوامع و اموات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فساد می عظیم بر پایگیرد و دلایل احادیث
 در محکم کتاب خود صریح فرموده است اسباب حل و طه را در همین دو چیز یک نکاح صحیح ظاهرالتأیید دوم ملک
 یمین که کسب این دو عقد اختصاص نام زن را با هم و حاصل میشود و در حصانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ
 ولد و وارث کما ینبغي متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سوره بنابر تاکید تکرار نموده قوله تعالی
 عَلَى الْاُنثَىٰ وَارثًا مِّمَّا تَرَكَتْ اِیْمَانُهَا ثُمَّ فِی سُوْرَةِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَفِی سُوْرَةِ الْمَعَارِجِ
 و در عقب این آیت در هر دو جا فرموده است فَمِنْ اِنْشَئِ ذَٰلِكَ فَادْلُوْكَ لَهُمُ الْعَادُوْنَ
 و ظاهر است که زن متعه زوج نیست و الامیراث و عده و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت را و
 متحقق میشود و ملک یمین هم نیست و الاتبع و یتیم و یتیم و فقرا شیعیه نیز اعتراف نموده اند
 که زوجیت در میان مرد و زن متعه هم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است که
 اسباب حل المراءیه عند ذلک لثلاثة الکلام و ملک الیمین و التبع و التحلیل لای اخر
 و نیز حق تعالی میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لَا تَعْدِلُوْا فَاَوْحَدُوْهُ اَوْ مَمْلَکَتَیْهِمَا کُلُّهُنَّ اِنْ کُنْتُمْ اِنْکَارَیْهِمْ
 که در صورت تعدد و منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا با کنیزگان خود قضاء
 حاجت نمایید پس در اینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید صریح خصوصاً مقام حقیقه ذکر جمیع آنچه در آن محل
 واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیشقدم است زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق و یتیم
 و تبرک آن ظلم متعه و دیگر و و خلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقیقه واجب نمیشود و بحالات تحلیل محض ملوک
 به و دوست گویا از سنت برداری مالک فرج خیر بر فرم نمی آید و نیز حق تعالی میفرماید وَلَیْسَ حَقِّفَ
 الَّذِیْنَ لَا یُحِیْدُوْنَ اَنْ یَّکُوْنُوْا حَاجَةً لِّغَیْهِمْ اِنَّ اللّٰهَ مَعِ الْقَیْدِ اَوْ حُرِّیَّةِ اَوْ حُرِّیَّةِ اَوْ حُرِّیَّةِ اَوْ حُرِّیَّةِ اَوْ حُرِّیَّةِ
 چرا که از آن نیز حق تعالی میفرماید و من لکم شریطه و منکم طه و ان یتکونوا المحضات

الْمُؤْمِنَاتِ فَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ لِأَزْوَاجِهِنَّ وَلِلْأَنْفُسِ لَكُمْ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَلَهُنَّ أَجُورُهُنَّ فَزَيِّنُوا لَهُنَّ دَرَجَاتٍ مَعَهُ
 که تبرید از زنا و آن نصیب از خیر لکم و اگر متعه یا تحلیل جائز می بود و خوف رنج و حاجت صبر در مکمل اما چه تحقیق
 می شد و آنچه میگویند که کما استمتمتکم به منحصراً فانها هنَّ اجور دهن فزیننه در حق متعه
 نازل است غلط محض است و روایت این از عبد الله بن مسعود دیگر صحابه منصف است اگر چه در تفاسیر غیر
 معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و به تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گویا روایت از صحابه
 کنند سماع و مقبول نیست زیرا که حق تعالی اول کلمات را بیان فرموده است قوله تعالی حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَيْمَانُكُمْ
 إِلَىٰ قَوْلِهِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ بَارِئاً مِنْكُمْ فَرِيداً وَاحِداً لَكُمْ
 مَادَرَ كَذَلِكَ كُمْ یعنی با سوامی این مجزات بر شما حلال کرده شد لکن باین شرط که آن بتبعضوا
 بامو ای که یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فزوج و اعارة آن ازین شرط باطل شد
 زیرا که آن سودا می مفت است باز فرمود که مُحْصَنَاتُكُمْ مَسَاكِينُ یعنی در آن حالت که آن زنان را
 خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا بدگیری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور و ارید
 و آب خود ریختن و او عیبهی را خالی کردن قصد نماید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط و حفظ
 اصلاً منظور نمی باشد زن متعه را همین محمول است که همراه با یاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع
 میفرماید فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَلَهُنَّ أَجُورُهُنَّ یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر تمتع شد به بدخول و وطی
 پس تمام مهر لازم میشود و بر شما و الا نصف مهر و این آیت را از ما قبل خوطع کردن و بر ابتدای کلام حمل نمود
 صریح با اعتبار عریه باطل است زیرا که حرف فایده میکند از قطع و ابتداء و موطی سازد و ما بعد را با قبل و آنچه
 روایت کنند که عبد الله بن مسعود این آیت را باین لفظ میخواند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ الْإِجْلِ مَسْهُو
 پس اول در صحت این روایت حزن است زیرا که در کتب معتبره یافته نمیشود و دوم آنکه اگر از روایت ثابت شود
 قرات منسوخه خواهد بود و قرات منسوخه جگه و اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص
 که آیات دیگر صریح مخالف این قراة ثانیه منسوخه است سوم آنکه اگر ازین همه در گذشتیم باز هم به متعه دلالت
 نمی کند زیرا که إِلَىٰ الْإِجْلِ مَسْهُو متعلق با تمتع است نه بعد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس عقد میشود
 نه با تمتع پس معنی آیت چنین شد پس اگر تمتع یافتند از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر ادا
 نمایند و فائده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر متعلق است بگذشتن تمام
 مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موعجل میدارند الی بقا و انکاح پس
 این تا جیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد نام مهر را

ناید سیرسد و اگر اهل سبی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر و ابد آدرست نشود
 باجماع شیعه در است و سیاق این آیت و هو قوله تعالى و من كن له كسطة طوعا او كرها
 نیز در مقدمه شایع است یعنی اگر این قدر مال ندارد که هر هفته حرائر را تواند داد پس نکاح کند کنیزگان و اگر
 و بی خود را در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است
 بلکه اگر کسی در سیاق این آیت تامل کند حرمت متعه صریح در می یابد زیرا که درین آیت اکتفا به نکاح کنیزگان
 فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا می گفتند که من كن له كسطة طوعا او كرها
 در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه به او نیست بلکه حکم لکن جدید لذت
 بهتر و خوشتری نمودن کنیزگان را باین تنقید و تشدید و التزام شرط و قیود و حال کردن چه در کار بود
 باجماع این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیه که بر عموم شیعه و اهل است بر حمل متعه میکنند
 حالش معلوم شد که حقیقت مقدمه بالعکس است و معذرات شیعه استدلال است و طرف مخالف طرف منع و مانع
 را فقط احتمال کافی است چه جای آنکه و ظاهر و متبادر هم باشد استدلال را بوسی احتمال هم ابطال میکنند چه جای آنکه قومی غالب باشد

مسائل الشرائع والطلاق

در مسئله رضاع اگر بازده مار طفل سیر شده شیر خورد و این بازده بارسپه در پی بلافاصله باشد موجب حرمت میشود
 و اگر لا علی التوالی بازده بارسپه شیر خورد با باشد موجب حرمت نمیشود و نزد ایشان حالانکه حکم ده بار در کلام الله
 بود و باجماع است منسوخ شده لکن زیادتیی بخ دیگر و قیود توالی در کلام الله نبود این زیادت و این قیود از مخرجات
 ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریح کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از انهم روایت میکنند
 که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه آن مقام
 مقام احتیاط است در اینجا عمل باحوط در کار است که مقدمه بحرمت نکاح است تا برآه ذمه یقینا ثابت شود و چنانچه
 بوجوب عمل بالا حوط و در امثال این مواضع شیخ ایشان مقدار و کمتر العرفان در بحث کفاره یمن تصریح نموده
 نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر نظام است حاجت بیان ندارد و طریقت
 که اگر مرد و زن را بر زن خود که بگوید اکتی مطلقه و اکتی طلاق هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود و آنکه
 گویند حلقه حالانکه شایع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای
 اخبار از طلاق است پس حلقه نیز چنین است برای معانی انشائیة عقود و هیچ ترکیب در لغت موضوع نیست
 هرچاهمین الفاظ اخبار بکار بریر و مثل اکتی حو و اکتی حقیق و خود ایشان قائل اند بوقوع
 طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی پرسید که هل طلقک فلاه پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح در اینجا

بمعنی اخبار اوست نماز و از وجوب مقام چه قسم واقع میشود نیز گویند که طلاق بغیر شاهین درست نیست
 مثل نکاح حال آنکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع نیست
 نه برای آنکه وجود حضور شاهین شرط طلاق نایب است مثل نکاح و توارث جمیع است از حضور پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا زمان آنکہ بر زمین بوده است کہ در وقت طلاق ہرگز طلب شود و نہ بگوید
 و وجہ فرق در میان نکاح و طلاق یہ خطا ہرست زیرا کہ در نکاح اعلان ضروریست تا از زمانہ وقوع
 و عمل نہمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاہد مقرر فرمودند بخلاف طلاق کہ در آن اعلان ضروریست
 لَعَدَمُ التَّيَسُّدِ بِشَيْءٍ حَتَّى يَمُتَّ وَ لَعَدَمُ التَّكْمُلَةِ فِي تَرَائِثِ التَّحْبَةِ وَالْجِهَانِ لَيْسَ
 طلاق مثل بیع و بارہ و سایر عقود است کہ برای خوف انکار اگر شاہدان را حاضر کنند تا ثبوت آن واقع گردد
 و در القضا تو اندیش نباید و الا ضروریست و نیز گویند کہ بکلیات طلاق واقع نشود اگر زون را اندہ باشد
 حال آنکہ فرق در حضور و غیبت بیع خلاف قاعدہ شرع است زیرا کہ در البقاء طلاق ہرگز حضور غیبت بیع
 اعتبار نکرده اند و بیع باب پس این فرق تشریح است از طرف خود و نیز گویند اگر شخص موقوف الذکر مسلم نصیبین
 نسبت را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحہ طلاق داد و عتہ واجب نشود حال آنکہ خود ایشان قائل اند بہ ثبوت نسب
 ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال خلوت ازین شخص بہم رسید پس عتہ چرا واجب نشود زیرا کہ وجوب شاہد
 برای معرفت علوق است و امکان خلوت ازین شخص موافق قواعد طبیعہ ثابت و صحیح زیرا کہ عمل منی خصیبت
 نہ قضیب پس احتمال است کہ در وقت مساحت منی از سوراخ مرآمہ در نفخہ رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع
 نموده باشد و ولد متعلق گردد و بخلاف آنکہ کجی قطع الاثین باشد کہ از وی تولد نیست ممکن است گویا پیش
 سالم بود و نیز گویند کہ طہار واقع نشود چون زوج از ایقاع طہار اضرائز وجہ خود خواہد بترک و طہ حال آنکہ
 شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرائست پس اگر در اضرائیج وجب نشود ناقضت با مقصود شارع
 لازم آید و معہذا مخالفت نص کتاب و احادیث و آثار ائمہ است کہ بے تعیند واقع است و در کتاب ایشان مرد
 و صحیح و نیز گویند اگر مظاہر از ادای نصال کفارت عاجز شود و ہمزہ روزہ گیر و این کفایت سے کند
 و ظاہر است کہ این حکم تشریع دین است از طرف خود و بخلاف ما اکثری اللہ بہرگز در شرع اصلے ندارد
 خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط کنند کہ زوجہ می باید دخول بہا باشد حال آنکہ در نہت برباعا
 کہ در عمل بہا الا حق میشود زیادہ از آن غیر مغل بہا الا حق میشود و لعان برای دفع عار نہت است و معہذا
 نص کتاب است قوله تعالی و الذین یرکون انک و جہنم علم یکل لکم شہداء الا انفسکم الکم بے تعیند دخول است
 و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود کہ اینہا مقاصد شریعت را نفی میکنند و از طرف خود بقتل ناقص خبر اترشید

مَسَائِلُ الْعِثَاقِ وَالْأَمَانِ

نیز گویند که بلفظ عتق و ائین طرفه حکمی است که صبیان هم بر آن سخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ
فَتْحٌ قَبْلَهُ نیز عتق واقع نمیشود و حال آنکه در قرآن مجید چند جا از عتق بلفظ ناک رفته تعبیر واقع شده و حقیقت
شرع درین باب گشته قوله تعالى فَاَنْتُمْ دَعَوْتُهُمْ اَوْ اَخْلَعْنَاهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک
در مذمت مخالف امتا عشر به بلذ عتق او صحیح نمیشود و این حکم را غیر از تعصب بیجا تأخذ از کتاب و سنت
نیست بلکه موجب روایات صحیحه آمده که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و بشریجات اند و نیز گویند
که اگر غلام مجنون شود یا اعمی گردد یا مقعد شود و خود بخود آزاد میگردد و بی آنکه مالکش آزاد کند حال آنکه خلاف
قاعدۀ شرع است که مال کسی بسبب معیوب شدن از ملک او بر آید بدون اراده مالک و در شریعت هرگز مال
از ملک بر نمی آید و معذمانقض مقاصد شرع است زیرا که اعتاق برای نفع عبدیت و در صورت محض ملک
عبد زیر آنکه سبب این موارد از کسب تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمه خودش
امتا و حال ایچاره چه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد ازین است که از خدمت باز ماند گوئیم که مالک را تکلیف خدمت
باو نیست و نفقه و کسوت باز ملک است نه باز از خدمت بسا غلام و کنیز که سبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت
نمیکند از می این حکم اجیب است که تا وقتی که خدمت بجانبارد و ابوجه او باوندهند و چون از خدمت باز ماند موقوف
نمایند از حکم مالی یک و نیز گویند که از لطفه سید از فلک کنیزک بیرون ام ولد میگردد و این طرفه مسلّم است زیرا
در صورت بر جارتیه موطوه ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع لطفه می اندازند الا فتکیه
حل گیرند و لطفه متعلق شود باز هم تجربه رسیده است که بقدر الغلاق میان دو بان می برآید و منی فہمند که خروج
لطفه گردلیل باشد دلیل خواهد بود و بر عدم الغلاق و بسبب عدم الغلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش
وسبت است بالغلاق ولد بلکه تمام خلقت او ست و بدیهی است که اگر یک جز از اجزا وادی شی نزد کسی بهم زند تو افیت
که آن شی نزد او ست مثل یک رشته از جامه و نیز گویند که اگر کنیز را شخصی نزد شخص دیگری گذاشت و مرثیان ورا وطن کرد
او سپر آورد و ام ولد مرثیان شد حال آنکه وطی مرثیان زناست اِذَا كُنَّ فَطْرًا لَا تَحِلُّ لَهُ وَلَدٌ وَغَيْرُهَا و اگر تحلیل
هم باشد تحلیل موجب ام ولدیت نمیکرد و عند الفرقة ایضا و نیز گویند که یمن ولد بغیر اذن والد و غیر فعل واجب
و ترکیب چنین یمن نس بغیر اذن شوهر غیر فعل الواجب و ترک القبیح منع نمیشود و این صریح مخالف لغوی
قرآنی است که باطلاق آمده است قوله تعالى وَلَكِنْ يُوْا حَيْدًا لِّمَا كَسِبَتْ قُلُوبُهُمْ
و قوله فلا وَلَكِنْ يَتْلُوْهُنَّ لَمَّا عَقَّدْنَ ثُمًّا الْيَمَانَ ترجمه و لكن بخوانده میکنند شمارا بر حکم بستن قیما
آری بدو توریہ مکتوب است که نذر زوجینی اذن روح فند و نذر و نذر بی اذن والد منع نمیشود و معلوم نیست

مقبول است نص علیہ ابن بابوینہ و این صریح مخالف قواعد شرع است کہ بلاشکوہ و هیچ دعوی مقبول نیست
 قوله تعالى فلو جاءوا غلبكم یا ذی بعلکم شهداء فادعکم عند الله هم الکاذبون ترجمہ
 پس چنانیسا و روند بر آنکہ چار مرد گواہ پس چون نیاروند گواہان را پس آن گروہ نزد خدا ہموہنا کاذب اند
 و مقصد شرع کہ حفظ اموال است صریح درینجا فوت میشود و از انجملہ آنکہ اگر دشمن شخصہ بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاہد نداشت
 آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیہ شیخہم المقتول فی المبسوط حال آنکہ
 در شرع این قسم اور مقدر حد و اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی جاری نہا چون عاجز شود از اقامت بینیہ واجب است تمہند
 حکما کما نص فی القرآن و درینجا کہ دشمنی علامت صریح برستی است و دفع قسم از نظر باید اندخت و با ہم احوال
 حکما کما نص فی القرآن و درینجا کہ دشمنی علامت صریح برستی است و دفع قسم از نظر باید اندخت و با ہم احوال

اصول الشہادۃ والصیۃ والطعام

و در کتاب الشہادۃ نیز عجیب غریب چیز ہا میگویند شہادت طفل نابالغ ذہ سالہ در قصاص قبول میکنند حال آنکہ طفل
 نابالغ البتہ شہادت در هیچ قدرہ ندارد و قوله تعالى و استشهدوا شہیدین من رجالکم و ترجمہ
 قصاص کہ تلف جان شد چہ قسم شہادت طفل مقبول شود و در کتاب الصیۃ و الذبائح صریح مخالف نص قرآن
 صید اہل کتاب را حرام دانند و ذبیحہ اہل سنت را مہوار انکارند و ذبیحہ کسے کہ در وقت ذبح استقبال قبلہ نکند
 حرام دانند و برین امور صریح دلیل از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط را بدست قال اللہ تعالی
 و کما فی امثالہم انکم اللہ علیہ ان کنتم یا یا ربہ مؤمنین و نیز گویند کہ اگر کسے بالہ غیر معتاد
 شکار کند آن شکار حلالک او نشود و حال آنکہ فرق در آہ معتادہ و غیر معتادہ اصلا نیست و در کتاب الطعمہ
 تخفہ مسائل مختصرہ دارند شیر جالور مر و ار و شیمہ اورا حلال دانند و نان آردے کہ بآب نجس خمیر کردہ باشند
 چوہرہ آن آرد بآب نجس مخلوط شود کہ رفیق گردد و در جمیع اجزاء آرد بآب نجس بسیار مداخلت و سرایت نماید
 حلال دانند کما ذکر فی المحلی فی التذکیر و طعمے کہ در دے پچال ماکیان افتادہ باشد
 و مضحک گشتہ و شور بامی و فالودہ کہ در دومی آب استنجاسی مرد یا زن و قدرے از پچال ماکیان انداختہ
 تیار ساختہ باشند نزد ایشان طیب و پاکیزہ و خوردنی است و تا ہم چنین از آب کرے کہ در دومی مردم بسیار
 استنجاکردہ باشند و خون حیض و نفاس در آن ریختہ باشند و ندی و دمی و دمی و پچال ماکیان بیشتر در آن
 افتادہ و مضحک گشتہ و کسے ہم در آن آب شاشیدہ باشد اگر آشتی و فالودہ از آن تیار سازند و بر آن
 افطار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آشورہ و شہرت
 بکار برند جائز و حلال است و همچنین اگر آشتی بقدرہ پاؤہ بنزند و در دے یک پاؤہ از دم سفونخ انہلجتہ
 باشند نزد ایشان حلال است یا از بول جمار و فرس قدرے کثیر در آن افتادہ باشد نیز حلال است حال آنکہ

در نص قرآنی جمیع این جنایات را حرام فرماید قَوْلُ تَعَالٰی وَ لَیْسَ بِکُمْ عَلَیْہِمْ جُنَآئِیْتُ و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد لکن زیاده بر تن متعارف طلب مینماید و این گرسنه نیز زوار است اگر بدیهمی تواند داد و اما نظر بر یادتی شن کرده اگر با گراه و غضب از آن شخص طعام بگیرد حلال است

مسائل الفرائض و الوصایا

از مسائل الفرض عدم توریت جد است در صورت وجود این الابن و غیره و این مخالف اخبار صحیحہ است که در کتب ایشان موجود است رَوٰی سَعْدُ بْنُ خَلْفٍ فِي الصَّحِيحِ عَنْ اَبِي الْحَسَنِ كَمَا ظَهَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بَنَاتِ اَبِي فُلَيْدٍ قَالَتْ لَلْجَدِّ الثَّلَاثُ وَ الْبَنَاتُ لَبْنَاتٍ كَوْنٍ مَرْتَبَةً اَنْتَ بِرَسِيْدٍ مِمْ اَوْرَازِ مِیْرَاثِ وَ خْتَرَانِ بِسِرِّ وَ جَدِّ گفتم جد را ثلث حصه است و باقی دختران پس را و نیز عدم توریت ولد الولد است مع وجود الابن و این مخالف کتاب است یُوصِیْکُمُ اللّٰهُ فِی الْاَوْدَکُمْ و ولد الولد با شبهه در اولاد داخل است قَوْلُهُ تَعَالٰی وَ اَبْنَاءُ خَلٍ وَ اَبْنَاءُ کُمْ قَوْلُهُ تَعَالٰی یَا بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ اَکْثَرُ و اَقْوَلُهُ تَعَالٰی یَا بَنِیْ اٰدَمَ لَا یُفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ و نیز مخالف اخبار صحیحہ است که درین مقدمه وارد است و در کتب ایشان مروی و موجود برادران و خواهران مادرے را از ویت مقتول میراث ندهند و زوجہ را از زمین و از قیمت زمین میراث ندهند و طوفه آنست که قاتل را از ترک مقتول و ویت او میراث دهند اگر خطا قتل کرده باشد یا شبهه خطا حالانکه انتہائی اکثریت عام است و لصوص کتاب در توریت زوجہ و خواهران و برادران نیز عام است تخفیف زمین و ویت از کجا ثابت شود و پسر کلان است را تخصیص کند از ترک میراث بشبهه و قصص و خاتم و پوشاک میت بدو عوض و اینهمه مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث پس بر او را که بجنور سلطان یا قاضی یا کو تو ال فاعطی و در از جنایت او و از میراث او و این حکم توره دینیه نشان است نه حال شرع و نیز چونند که نسخ حکم شرع متبوره نایند و اعمام و انبامی اعمام و جدات را بطنعہ الایمان محروم دارند مطابقا از میراث و در مسائل وصایا مطروف را تابع طرف گردانند مثلاً اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخص پسندونی آنچه در آن صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود و در ایشان و وصیت تحلیل فرع جاریه برای شخصی تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد مجنون واجب دانند اگر بازن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست دَهْوُ قَوْلِهِ رَفَعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى یُضَیْقَ و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع بازن دیگر که یک است مساحقه کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تا زیاده باید زد و حالانکه سحاق با کسی زنا نمیکوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نگردانند و حد قذف واجب کتبه بر آن کلان که دیگر بکر گوید یا آن

الزانیة وما در آن دیگر کافره بود حال آنکه در نفس قرآنی حد تنزیف مخصوصی است و کافره هرگز محصنه نیست
و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند که اگر شخصی که در مسلمان محصومی را کشت ازان کور
قصاص نباید گرفت حال آنکه آیت قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی
دیگر نیز خود و طعام دارد و آن گرسنه را طعام نمیدهند گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته
بخورد و قصاص و دیعت هیچ بران گرسنه واجب نمیشود و حال آنکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست
و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوار ثانی آن مسلمان باید داد و وارثان
مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت نیست
و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع
جائز نیست و نیز گویند که اولاد و صغیر السن آن ذمی را و وارثان بمقتول غلام و کنیز خود سازند حال آنکه کتبی
و از سوره و در آن آیه قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیار است
و برای نمونه انقدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن گردد
که این اصول سر اسر در فرع و فروع نسبت با کمال گردن و این مذاهب را مذاهب آن پاکان
دانستن در چه حدست از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجودست از جناب آن بزرگوار
باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین عائشه صدیقہ رضی الله عنها که شیعه
در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزرگ خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن را بنویسند
که بعد از تتبع و استقراء معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قبح
او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی الهی است و معلومست که معزله تقریب نکاح عصمت انبیاء و پیغمبری
از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نگذاشته اند که بخانه و کباب ایشان نسبت نموده
و هر چه را پایاب و احادیث با ثبات رسانید و در همه چنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیورده اند
و خواجه و لواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین دتیره پیش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست
که اینهمه غوغو سگان نسبت نبور افشانی ماه است اصلاً نقص منزلت آن بزرگان نمیکند و اذ انتك تفحص
میتنا قیس فی الشیء اذ لی بانی کامل ترجمه و چون برسد ترا عیب کبری من از ناقصی پس همین
گوایی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المومنین توان دانست که این
بدگویان از کمال عناد و نهایت احمقانه این در تنها بجز همین چند شبهه که وراول فکر از هم می پاشند
نیافته اند حال آنکه زیاده بر نقد و در تحقیر عیوب ایشان سعی بوده و کسی که در تمام عمر خود کار یاد و زنده

بعل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون باطن
انام داشته باشد و انجاسای گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یکجا
دشته باشد و هر روزه کار خطا از سر برزند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است

مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن پانزده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابوبکر با امی بنیر بنی نمیر برآمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
گفتند که یا ابابکر! کنزل عنک منکر حبسنا ترجمه امی ابوبکر فرود آ از منبر جدا پس معلوم شد
که ابوبکر لیاقت این کار نداشت جواب امامین در زمان خلافت ابوبکر با الاجماع صغیر السن بودند زیرا که
تولد امام حسن در سال سوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است و شعبان وفات پسر
صلی الله علیه و سلم در اول سال پانزدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بر آن ترتیب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدانند و احکام بر آن متفرع
نمیکند بر تقدیر اول ترک تفسیر که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که آنجناب
ابوبکر را در تاجری وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخلافت
او سرانجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جبهه او را
مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع دیگر در وقایع و افعال
که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود داشته بنشیند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتیاز او را با استعمال آورده
اگر چه بعضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را برکش باین اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد و هر چند انبیاء و ائمه بکلمات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز میباشند لکن احکام
بشریه و خواص سن صبی و طفولیت درینها نیز باقی است و ایند مقتدی بودن را ببلوغ مجرد کمال عقل فرود داشته اند
بلکه قبل از اربعین منصب نبوت کسی عطا نشد و الا نادرا و ان شاء الله فی حکم العبد و هم
و مثل مشهور است که الصبی صبی ولو کان نبیا طعن دوم آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت
خالد بن الولید که امیر الامرا ابوبکر را بطمع از ویش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب بن او اسبالح
نکاح داده و مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت و وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد و حالانکه زنا و افحاح
نیز از آنکاح و استاء عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد عذر نازد و نه از وی قصاص گرفت و حالانکه
استیفاء قصاص و اجراء حد بر ابوبکر واجب بود و عمر درین کار بروی انکار خود و بجال گفت که اگر بین من و ابوبکر
از تو قصاص بگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصص است موافق آنچه در کتب معتبره و تواتر است

باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیم بن خود را سدی تنهائی که با نواحی شیطانیه این دعوی باطل آغاز ننهاد بود بنواحی
 بطاح حومه نموده سیر با باطرات و جوانب و مرحدات و بر طریقه سنوئیه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بازند اگر آواز افغان
 در آن قوم بشنوند دست انغارت و قتل و سبب باز دارند و اگر آواز افغان بگوش ایشان نرسد آن مقام را در الحرج
 قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و و و و از دمار آن قوم بر آرند اتفاقا سمریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان
 شان بود مالک بن نویره را که با امیر حضرت صلی الله علیه و سلم ریاست بطاح و حدیث اخذ صدقات سکان آن نواح
 بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و عجا
 و دیگر که هم در آن سریره بودند عکس انظار نمودند و اینقدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام
 استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک ابن نویره حنا بندری و دف نواری و دیگر لوازم حرم
 و شادی آورده شهادت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر
 این کلمه گفت قَالَ دَجَلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین و این افت
 بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه افکار و مردمان آن زمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وفات پیغمبر
 وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رومند و گفت باری از موت این شخص خلاص
 شنیدید باز بحضور خالد این ادا را تداومی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون این خبر بدین
 منوره رسید و ازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفتگی نیز با اختلاف آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب
 در اول و بلکه همین دانست که این قتل بجا واقع شد و بر خالد قصاص حدمی آید چون ابو بکر صدیق خالد را بحضور
 خود طلبید و از وی هتسار حال نمود ما جز این و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافت متعرض حال او نشد
 و او را باز منصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص حق قسم
 بر خالد می آید و خدایتا چه بر وی واجب میشود آیدیم بر این که متنبه بودیم که یک حیض زن حری را هم ضرورت و خالد
 انتظار این مدت هم نکشید پس چه پیش آنکه این ملحق بر خالد است نه بر ابو بکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معتمدین
 روایت که خالد همان شب با آن زن محبت داشت و هیچ کتاب معتبر نیست و اگر بعضی کتب غیر معتبره یافته میشود
 جواب آن نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت
 و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغُنَّ حُلَّتَهُنَّ فَلَا تَحْضُوا حُلَّتَهُنَّ
 و فیکه طلاق بدین زمان را پس سند بعد عن خود پس ننبدکنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و کلاخ
 او حلال گشته به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همینست مذنب جمیع فقهای اهل سنت و چون در نیاب الزام
 اهل سنت و اثبات مطاعن بزوایات و مذنب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و لا محذور

حاصل نخواهد شد و کسی که میگوید یا ای خدایا که بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْبُحَارِیِّ بْنِ الْحَبِیْبِ فَقَدْ فَتَحَ اللَّهُ
 عَلَيْهِ الْبَابَ وَغَيْرِهَا حَقْلٌ عَلَیْكَ یَا لَکُلِّ اَهْلِ الرَّحْمَةِ مِنْهُمْ مُسْلِمٌ وَمَالِکُ بْنُ کُوْبَرٍ اِلَّا اَحْمَا قَال
 ترجمه و امیر ساخت او یعنی خالد را ابو بکر صدیق بر لشکر پارس فتح کرد خدا بدست او یاسه و غیر آن و قتل کرد
 بدست او اکثر اهل ارتداد را از انجمله سلیمه و مالک بن نویره تا آخر سخن جواب دیگر سلیمان مالک بن نویره میفرمود
 اما شبهه ارتداد او بلا ریب و روهن خالد جا گرفته بود و القصاص تکذیبی بالشبهه حاجت ترجمه و قصاص
 دفع میشود شبهات وجه میفرماید علمای دین و مفتیان شرح معنی از امامیه و اهل سنت در صورتیکه اگر شخصی
 این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر برز و واقع شود یا روز عاشورا فرست و شادی و کلمات است
 حضرت امام حسین و تحقیق جناب ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد نبول که در آن روز مصیبت گرفتار شده بود
 از وی صدور یا بدو راجع باید کرد و اگر حکم بارتداد او نمایند فبها و الا اگر شخصی این حرکات و این کلمات را دریافته
 او را قتل رساند بکمان آنکه مرتد شد قصاص بروی آید یا نه جواب دیگر ابو بکر صدیق خلیفه رسول بودند
 خلیفه شیعیه و منی او را بفرمایش و خواهش ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر است که در دو خصوصیات
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین خالد بن الولید صد بار از مسلمانان تحت لبشه ارتداد کشته بود و آنحضرت اصلاً
 متعرض او نشده چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصاص آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکر امیر کرد و
 فرستادند و او بر قوس تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته و وقتیکه
 مشغول قتل آنها شدند و مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که حَبِیْبًا نَا صَبَا فَلَیْسَ بِنَبِیٍّ
 بیدین شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و باسلام درآمدیم خالد بگفتن همه آنها امیر فرمود عبدالله بن عمر
 که یکی از متعینان خالد بود یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مرد مرا سیر و اید و کشید چون بجنوب خانبیگر
 رسیدند و آن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر با شفت و بسیار افسوس کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبْرَأُ لَکُمَا صَاحِبَ الْاَمْرِ
 ترجمه بار خدا یا من بی زورم بسوی تو از آنچه کرد خالد و بر خالد قصاص جاری نفرموده از ودیت دانید
 زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کسی مثل این شبهه بلکه قوی تر از آن با خالد
 تعرض ننماید چه میدی کرده باشد علی الخصوص ابو بکر دیت مالک هم از بیت المال دانید جواب دیگر اگر قوت
 ابو بکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قاضی و خلافت او باشد لوقت حضرت امیر در استیفاء قصاص
 عثمان بطریق اولی قاضی باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او تحقق نبوده متوجه پس اهل سنت چون این باطل
 نمیدانند و اچرا قاضی خواهند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمیشود و جواب دیگر استیفاء قصاص
 مالک بن نویره از خالد وقتی بر زمه ابو بکر واجب میشد که ورثه مالک طلب قصاص میکرد و هرگز طلب مرثه

اوقات نشدہ بلکہ برادر او تم بن نویرہ نزد عثمان خطاب باوصف عشقی و محبتی کہ با مالک دشت و طول العمر
 و فراق او لغز زنا و جہاد در آن ماند و مرثیہ ہامی کہ در حق او گفته است در عرب مشہور و ضرب المثل شدہ بود
 میخواستند تا ہذا البیتان للشہدائین و کثرتا عند ما فی جلیمة حقبة من الدھن
 حتی یزالن یتصد علیہا فلما کثر قنا کانی و ما لیکما یطول اجتماع لیکما لیکما لیکما
 ترجمہ و بودیم با مثل دو صاحب خدیجہ تا عمری از زمانہ تا آنکہ گفتند ہرگز جدا نشوند این دو کس پس ہر گاہ جدا
 شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت بگذا نیدیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمری
 بر آن کاری کہ در زمان ابوبکر صدیق در نیاب و شت نا دم شد و معترف گردید کہ ہرچہ صدیق بعمل آورد من تو را
 و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکہ عمر بن خطاب باوصف آن شب تہ کہ در اجراء حد و دو استفادہ قصاص
 دشت در زمان خلافت خود اقتدار از اند الوصف ہرگز تعرض احوال خالد نشد نہ حد زدنہ قصاص گرفت
 طعن بمعنی کہ از جنس اسامہ مختلف و زید حال آنکہ جناب بنی تمیم آن لشکر را خود دست فرمود و مردم نام بنام تعیین نمود
 تا آخر دم مباغہ و تائید میکرد و تجنیز آن ہمیش و میفرمود و تجنیز و اکیف اسامہ لحن اللہ منی تخلف عنکما
 ترجمہ سامان کنید لشکر اسامہ را لعنت کند خدا کسی را کہ واپس نشیند از آن حواب ازین طعن اینکہ
 طعن بر ابوبکر یکدام وجہ متوجہ میکنند از جہت عدم تجنیز یا از جہت تخلف اگر وجہ اولست صریح دروغ است زیرا کہ
 تجنیز ہمیش اسامہ ابوبکر بخلاف مرضی جمیع اصحاب نمودہ تفصیلش آنکہ بست و ششم صفر روز و شنبہ آنحضرت
 امر فرمود مردم را کہ ساختگی اشک کنند برای خباہ رویان و اتقام زید بن حارثہ و روز سہ شنبہ اسامہ بن زید
 امیر لشکر ساخت و روز چہار شنبہ بست و ششم صفر مذکور آنحضرت امرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض
 بدست مبارک خود نشانی برای او دست فرمودہ و گفت اے رسول اللہ فی سبیل اللہ و قاتل مکہ
 کفّی باللہ ترجمہ ہما و کن بنام خدا و در راہ خدا و جنگ کن با کسی کہ کفر کرد و بخدا و اسامہ آن نشان را
 بدست خود گرفتہ بیرون بر آمدہ و بریدہ بن الحصیب اسلمی را و او تا در آن لشکر بردارندہ نشان او باشد و در
 موضع جہت منزل ساخت تا و لشکر جمع شوند و اعیان ہاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عثمان و خطاب و
 سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدہ بن الحجاج و سعد بن زید و قتاوہ بن النعمان و سلمہ بن اسلم ہمہ
 ساختگی کردہ دیرہ و خیمہ بیرون فرستادند و میخواستند کہ از آنجا کوچ نمایند کہ در آخر روز چہار شنبہ و اول
 شب پنجشنبہ مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تملکہ رود او وقت عشا از شب پنجشنبہ ابوبکر را بجانب
 پیغمبر خلیفہ نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز و شنبہ و ہم بیع الاول شد و آنحضرت را فاق
 و مرض حاصل گشت سلمانان کہ ہمراہ اسامہ تعیین شدہ بودند و داع آنجناب کردہ بیرون بر آمدند و اسامہ

اینکه آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده نخست نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد
 باز اسامه و لشکر باین اوقات نمودند که درین اثنا صبح و دو شب اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید
 بجهت کمال تعیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام امین مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب
 پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بنشینند این خبر قیامت اثر افتاد و خیران برگشتند و بریده بدن
 نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده که دو چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر
 ابوبکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجره اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود بر
 در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده برون بر آرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه برون رفت و
 در حرف منزل ساخت درین اثنا خبر بدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواهند بر مدینه بازند
 جماعه اصحاب بعض ابوبکر رسانیدند که درین وقت بر آوردن لشکر نگین برین مهم دور و دراز صلاح نیست
 نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رود و در آئینی بابل مدینه رسد ابوبکر
 هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه و انهم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلافت فرمان
 رسول جا نرند ام اما از اسامه و خود که عمر بن الخطاب را بر و انگی دهد تا نزد وی بماند و در محفل
 مدینه و کنگاش و مشوره شریک می باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و عذر بیع الاخراسان
 کوچ کرد و بسوی انبی متوجه شد انست آنچه در روضه الصفی و روضه الاحباب و حبیب السیر ملاحظه نمود و دیگر آنچه
 معبره شیعه و سنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی تحلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه
 بتیس وقت هرگاه تعیین کند شخصی را در لشکری با از آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد و صرح
 ولایت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و متنا نمود و حکم او منسوخ شد و در اینجا همین فتنه
 واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه تعیین ساخت و چون مرض باشد او شد
 و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول
 فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعییناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر
 ماند و در شریعت ثابت است که ابتداء جاد فرض بالکفایه است و بتجمله بدیش اسامه نیز از همین باب بود پس
 در ترک خروج با اسامه ابوبکر را با خصوص بیع لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض تعیین
 اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض صدیق
 نمود و هو الحكم الشرعی خاصه چون تمام لشکر بتجمله و تحریص ابوبکر گرد آمد ثواب آنهمه با ابوبکر عاید شد
 و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت و دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد مستی همراه

از بار سیاست مدنی است که موقوف بصوابد بدین وقت منت نه از احکام منقوله من الله چون آنحضرت
وفات یافت سیاست مدنی تعلق به ابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دید او شد که را خواهد همراه است
متعین سازد و هر که را خواهد نیز خود نگاه دارد و اگر خواهد خود بر آید و اگر خواهد نه بر آید بشاید آنکه با دشا ہی بشکری
بسمتی معین سازد و ایشان را سبب سفرو استعدا و هم آن پادشاه وفات یابد و با دشا ہی دیگر بجای
او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیناتیان را و حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک
و دولت در آن می بیند و درین قدر تصرف مخالفت با دشا ه اول یا عصیان فرمان اول لازم نمی آید مخالفت
آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را بهمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور خیریه
و مصالح و فقیه ملک دین تعلق بصوابد بدین وقت است او را درین امور برای عقل خود تصرف است
و حکم پیغمبر درین امور از باب تشیاع و وحی نیست قطعا و جمله لعن الله من تخلف عنه هار گز در کتب
اهل سنت موجود نیست و با فرض اگر صحیح هم باشد بعینش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم و میان
برای ای مقام ندین حارثه پهلوتی کردن حرام است و چون ابوبکر بخیریت امامت متعین شد از نیمه مور
او را استناد واقع است بلا شبهه قال الشهور ستانی فی الملیل و التخل ای هذه الخلة مؤمنو عه و مقرر است
و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام
اهل سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده صحیحین است
مع احکم بالصحة و حدیث سید نزد ایشان شریک ندارد است که اصلا گوش بان نمی دهند سوم آنکه ابوبکر
را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد و مومنین ابو خلیفه شد و بجای پیغمبر شریعت و چون شخص را
انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری میگردد و بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اذ ابالغ
و الحیوان اذ افاق و المفقود اذ اساق و المسافر اذ اقام و العبد اذ اکتق و الرعية اذ اقام
و العامی اذ اتقلد القضاء و الفقیر اذ اصاد غنیا و الغنی اذ اصاد فقیه و الجعی اذ اکل و
و الحی اذ امارت و القریب اذ امارت الاقریب منه فی الولاية و الاکرام من الی علیین
ذالیک من النظمی ترجمه مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون بهوشیازد
و قیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیتی چون حاکم شود و مرد عاقل
چون خدمت تصانند و فقیر چون گردوغنی چون گردد و فقیر و بی شکم چون پیدا شود و زنده چون بمیرد
و چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریب تر است در مقدمه اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند
این مثلها این چون ابوبکر خلیفه پیغمبر و نجای او شد او را همراه اسامه چرا باستی برآمد که خود پیغمبر اگر زنده

میبود نمی برآمد و نه داعیه بر آمدن داشت آری تجزیه لشکر که کاین پیغمبر بود و بر ذمه او شد و سر انجام دلو چهارم آنکه
 نه اگر بالفرض ابوبکر با خصوص مامور بود با آنکه خود همراه اسامه بجنگ روم میان برود و اختلاف او در نماز موجب
 استثناء او نشد و شغل بهیات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیست و
 نهایت کار آنست که در عصمت او محفل خواهد شد و عصمت و امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است
 و از ارتکاب یک گناه صغیره عدالت بر هم نمی شود و ابوبکر با الإجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کس
 از شیعه و سنی ثابت نیست بخم آنکه این یک و وطن که بر ابوبکر و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند
 اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضائل و مناقبه
 و بشارت بدرجات عالیات ثبت که از رومی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت می آید و
 بعضی از ان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است و در یک پله ترازو باید نهاد این دوسه طعن را در پله دیگر و با آن
 باید بخیم بعد از ان جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر برای وجوب تعیین نیست کما کنه حلیه
 المؤمن فی اللہ سر رد الخبر بر پس اگر امر صریح با خصوص ابوبکر ثابت هم نشود در باب همراه رفتن اسامه
 و ابوبکر نزد هیچ خلل نمی آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی محصیت نیست آدمیم بر جمله
 لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض
 موجود هم باشد لفظ من عام است و در هیچ کجا حکمی حلالی در حقیقت کما هو ذل پس در صورت حضرت
 امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس اینجا نظرت هم جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود
 و اگر گویند وعید خاص است بتعیینان اسامه گوئیم چنانچه فاجیشی اصنام خطاب بتعیینان بنی تواند شد
 چه تجزیه و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بتجمع مسلمین
 و جمله المؤمن التائبین با همین کلام مذکور است پس شخص بتعیینان ندارد و قسم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه
 از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلا یب ثابت است چنانچه در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
 را امام هم خلاف کرده باشد چه پاک زیرا که امام نائب بنی است و نائب هر چند بهتر باشد از اصل کتم خواهد بود
 طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گاهی ابوبکر را بر امری که با قاست دین و شرع متین تعلق داشته
 باشد و الی ساخته اند و هر که قابل ولایت یک مسلمین نباشد قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود چنانچه
 ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بستان صرف است با جماع اهل سیر
 در تواریخ شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از تربت
 نادم شده میخاهد که بر مدینه تهاز و آنجناب در مقابل او دست فرمود و ابوبکر مقابل او آمد و در آن وقت و در سال چهارم

و غزوہ بنی نضیحہ شیخی ابو بکر صدیق را میر لشکر ساخته خود بدولت خانہ تشریف فرمود و در سال ششم چون بخزوه
 بنو نجیان برآمد و آن قبیلہ خبر توجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ بر سر کوه ہاتحصن نمودند آنحضرت
 یک روز بنزل شان اقامت فرمودہ سر ابا بطراب فرستادند از انجملہ سر یہ عمدہ بسر کردگی ابو بکر صدیق بود کہ بہست
 کراغ العیمیم جست یافت و در غزوہ تبوک فرمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شرف نفاذ یافت کہ جنود لغت قرین
 بیرون مدینہ منورہ در بنیتہ الوداع فراہم آیند و امیر لشکر گاہ صدیق باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد
 و در غزوہ خیبر چون جناب پیغمبر را در شقیقہ عارض و ہنگام محاصرہ قلعہ بود ابو بکر را نائب خود کردہ برآ
 فتح قلعہ فرستادند و آنروز از ابو بکر جنگ سخت بطور آمد و در سال ہفتم ابو بکر را بر سر جمعی از بنی کلاب
 فرستادند و سلمہ بن الاکوع بار سالہ خود متعینہ ابو بکر شد و با بنو کلاب محاربتہ نمودہ جمعی را قتل رسانیدہ کردہ
 را اسیر کردہ آورد و بر بنو قراہ نیز امیر لشکر ابو بکر صدیق بود چنانچہ مالک از سلمہ بن اکوع روایت سے کنند کہ
 اَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يَكُنَّ خَزَنَانَا سَامِيَتَ بَنِي قُرَيْشٍ أَمْ لَا فَلَمَّا دَكَّوْا نَامِيَتَ الْمَاءِ
 أَمْرُ نَا أَبُو بَكْرٍ خَزَنَانَا صَلَّيْنَا الصَّلَاةَ أَمْرًا أَيْ بَكْرٍ فَشَتْنَا لِيَا ذِي الْأُخْرَى الْحَدِيثِ
 ترجمہ امیر ساخت رسول خدا صلعم ابو بکر را پس جہاد کردیم قوسے را از بنی قراہ پس ہر گاہ نزدیک رسیدیم
 از آب حکم کرد ما ابو بکر را پس شب آرام کردیم پس چون گذار دیم نماز صبح حکم کرد ما ابو بکر را پس نگاہ زدیم غارت نا آخر
 حدیث و در معارج ہر یک سید کورست کہ بعد از غزوہ تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمدہ عرض نمود کہ قوسے از اعرا
 در وادی الرمل مجتمع گشتہ داعیہ شخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را ابو بکر صدیق دادہ داد را امیر
 لشکر ساختہ بران جامعہ فرستادند و نیز چون در میان بنی عمر و بن عوف خانہ جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را
 بعد از ظہر خبر رسید و برای اصلاح بحالہ ایشان تشریف برد بلال را فرمود کہ اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابو بکر
 را بگو تا ہر دم نماز گذار و چنانچہ وقت عصر ہمین قسم واقع شد و نیز چون در سال ہفتم حج فرض شد و رفتن بہ جناب
 بسبب بعضی امور موقوف گشت ابو بکر صدیق را امیر حج ساختہ با جمعی کثیر از اصحاب بلکہ فرستادند تا آنجا رفتہ
 با اقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبرے آگاہ سازد و تقولین امامت نماز و مرض
 موت خود از شب پنجشنبہ تا صبح دوشنبہ آنقدر مشہورست کہ حاجت بیان ندارد و حال ااتامل باید کرد کہ امور دین
 کہ تعلق بہ پس دارد و ہمین سہ چیزست اول جہاد دوم حج سوم نماز و در ہر سہ خیر ابو بکر صدیق را بحضور
 خود نائب ساختہ اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند کہ ابو بکر دوران لیاقت نیابت و امامت نداشت
 دوم آنکہ قبول کردیم کہ پیغمبر گاہے ابو بکر را بر امرے والی نساختہ لکن باین جہت کہ او را از یر و شیر
 خود میدہد نہت و بے حضور اوج کارے از کار بلے دین سرانجام نمی یافت و ہمیشہ رسم و عادت

با دشمنان همین بوده است که وزیر او امر اکبر را ببلداری و فوجداری نمی فرستند و بر سر پادشاه میسر نمی سازند
 زیرا که کارهای عمره و حضور و بیرون ایشان ابر می شود و این وجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده حاکم از خدیجه
 بن الیمان روایت می کنند که شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای می رود را
 برای تعلیم دین و فراغ از غم و غم خنجه حضرت عیسی جوارین را فرستاده بود و حاضران عرض کردند که یا رسول الله
 این قسم همان خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود آنکه لا تخف علی عتھما انھما من اللہیت
 کالتکھج و البصیر ترجمه بدستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آینه ایشان از دین بجای
 شتوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل
 زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سوم آنکه اگر بکار تو نرسد تو را ندادن موجب عدم لیاقت
 امامت باشد لازم آید که حسین نیز لائق امامت نباشد معاذ الله من خلیفک زیرا که حضرت امیر این مرد را
 و بیچ جنگ و بر بیچ کار نمی فرستاد و برادر علای ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکار مامور می ساخت تا آنکه مردم
 از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جانی خطرناک ترا کار میفرماید و چنین با او خود جدا نمی کنی
 باعث این چیست آن امام زاده نصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند و در بدن انسان دیگران
 مثال دست و پاهای کار از دست و پا سر انجام باید چشم را چرخ باید داد بلکه جبلت انسان است که دست پا سر چشم
 میکند در وقت آفت طعن چشم آنکه ابوبکر صدیق عمر بن الخطاب استولی جمیع کارهای سلیمان کرد و خلیفه است
 ساخت حال آنکه در وقت جناب سرور یک سال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز مغزول شد
 و مغزول پیغمبر منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است جواب این محسن آنکه عمر را مغزول نمیدان کمال
 بخیر و میست اگر شخصی را بر کاری متولی کند و آنکار از دست او سر انجام باید و تولیت او تمام گردد و آن شخص را
 نتوان گفت که از آن تولیت مغزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات
 تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید که هر بنی بعد از موت مغزول شود و هر امام
 بعد از موت مغزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمر مغزول پیغمبر بود لکن مثل حضرت ماریون که بعد
 از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان مغزول شد لکن چون بالاستقلال بنی بود این عزل
 در لیاقت امامت و انقضاء نکرد و هم چنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی یقی لکان هم
 ترجمه اگر چه بود بعد از من پیغمبری هر آینه می بود عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت انقضاء
 نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر است که از انچه منع فرموده باشد از تکاب نمایند آنکه مغزول او را
 منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر نمی فرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می

و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت بود
لازم آید که حضرت امیر و جنگ کردن با عاقله نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ الله من مخالفت
ترجمه پناه خدا ازین چیز طعن ششم آنکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر و عمر را متعین و تابع
عمر و بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و هم چنین اسامه را بر ایشان سر و اگر ایشان را
لیاقت ریاست میبود یا درین باب افضل و اولی میبودند چرا ایشان را رئیس نمی کرد و دیگر آن را
تابع ایشان می ساخت چو اب ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر کردن ایشان ولایت
بر عدم لیاقت ایشان با امر افضل نبودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت ولایت
خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمر و بن العاص و اسامه بن زید و قابل با فضلیت ایشان
باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضل
افضل قباخته ندارد و این باب امیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص
ریاست دادن بسا که بنا بر مصلحت خزینه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمترین
سر انجام میشود نه بدست افضلان و بهتران مثل آنچه در امارت عمر و بن العاص واقع شد که او مرد واهی
و صاحب مکر و حیل بود و منظور همین بود که حریفان را بکمر و حیل تباہ سازد و یا از مکاند حریفان و مدخل
و مکانس آنرا و اوقت بوده دیگر کسی را این واقفیت نه بشناخته آنکه برای ذر و گبری و تصفیه راه شب گرد
و فوجی از امیر و قبح انصاف میدهند و از امر او کبار هرگز این خدمات سر انجام نمی شود و یاد ریاست
خاص تسلیم و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق اسامه
واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهبه شده بود اگر او را رئیس نمیکردند و بدست او اتمام
پدرش نمیکردند او را تسلیم و تشفی و نام و جاه حاصل نمی گشت سوم آنکه منظور جناب سرور صلی الله
علیه و سلم از ابو بکر و عمر و امیر و مطاع سازند بر مخالفاتی که تبعیان و تابعین با سر و وار در پیش می آید و چه
قسمت نمودند با تابعین و متوینان باید نمود و این حتی بدون آنکه یک دو بار ایشان را تابع کسے گردانند
و متعین کسے نمایند بخت یقین معلوم نمی آید است شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تسلیم
سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه بادشاهان اوالا العزم تا وقتیکه از سپاه گری با مارت و از امارت
بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند این مرتبه غلظت را کما هو حقها ترجمه چنانچه حق نیست
سر انجام نداده اند مثل تمیوز و نادربشاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت
دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر نیست افزون بر این بود علیه السلام و همین ترتیب آنجناب

کہ در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود و لشکر باین و امرا ابو جهمی پیدا شدند
 که انتظامی بهتر از ان متصور نیست امرا بی ایشان را خیال بفری و استقلال در سر می افتاد و در لشکر باین
 را کابلی و سابل و بی صرفی و در نسبت و قتل و غارت رومی داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا هیچ وجه ظلم
 و ستمی و ناز و ولای ممکن نبود و رعایا در مدائن و امان آرمیده فارغ البال میگذاشتند و فتوح پی در پی
 و غنائم وانی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این مستی نزدیک و افتان فن سیرا اظهار
 مینماید و انبیک من کاکس است و را مورد اقبال شمع پیش نمی رود آنچه روز و غا و تفتیح است
 و را مورد هوومه است که اگر چنین می بود و خوب می بود و اگر چنان می شد بتر می شد طعن به قهر
 آنکه ابو بکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعا معلوم است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
 خوب می فهمید و کمال شفقت و رافت بر است خود داشت و کسی را بر است خلیفه تهر نفرمود و ابو بکر و عمر را
 خلیفه نمود و جواب این سخن بخند و چه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت بر است ذو صریح دروغ و
 بهتان است زیرا که شیعه کبیر قائل اند بآنکه جناب پیغمبر حضرت انبیا را خلیفه نمود اگر ابو بکر هم اتباع سنت
 پیغمبر خود کرده بر است خلیفه و مخالفت از کمال لازم آمد و اگر بر مذہب اهل سنت کلام می گفتند پس محققین
 اهل سنت نیز قائل بلا استخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رفیق شاس پیغمبر و وفقیه یاب و اشاره فهم صحابه
 اطهر بودند همین قدر کافی وانی بود و ابو بکر صدیق نظر بآنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام درآمدند
 بی تصریح و تمییز و عهدنامه این و قاتل را سخاوتند و ریافت نوشت و خواند در میان آورد و دوم آنکه خلیفه نکردن
 جناب پیغمبر از ان بود که ابو جهمی ربائی و الهام سجائی یقین میداشت که بعد از جناب ابو بکر خلیفه خواهد شد و صحابه
 اختیار بر و اجماع خواهند کرد و غیر او را داخل نخواهند داد چنانچه حدیث قاتی علی الاکفدینوایی نکیر رض
 ترجمه پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابو بکر را و حدیث یا ابی الله و المؤمنون لا
 یا ابی بنس پس ترجمه قبول نخواهد داشت خدا می تعالی و مسلمانان مگر ابو بکر را و حدیث ان الله لعلیفه
 میں بعدی که در صحاح اهل سنت موجود است بران دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل است
 حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مقرر شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابو بکر و پس
 او را طلبیده بود که عهدنامه خلافت نویسانده و در باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود بخود
 ابو بکر را خلیفه خواهند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابو بکر که نه او را وحی می آمد تا علم
 قطعی با و حاصل شود و نه از حال مردان بقرائن دریافت می بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب را
 خلیفه خواهند کرد و لعن الله من اصابه و حق دین و است خلافت عمر را میداشت پس او را ضرر و افتاد که از

صلاح است در آن دریافته بود و بعد از آنکه عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام امور ملت و
 کسب کافری که از دست عمر واقع شد و هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
 استخلاف خیر دیگرست و منع فرمودن از آن خیر دیگر مخالفت و فتنی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابو بکر
 استخلاف نمیکرد و ندانکه پیغمبر استخلاف نکرد و ابو بکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن
 علیه السلام مخالفت بنمیکرد و ده باشد حاشا لله **مِثْرَالِیْتُ** ترجمه بر می ست خدا ازین چیز طعن ششم
 آنکه ابو بکر میگفت **إِنَّ لِي شَيْطَانًا يُعَلِّقُ بِي فَإِنْ اسْتَمَعْتُ فَأَعِيتَنِي** و آن دَعَتْ فَهَوَّ مُوْبَةً
 ترجمه بر آئینه را شیطان است که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کند و اگر کج روم پس را
 کند مرا و هر که او را شیطان پیش آمد و از راه برو قابل امامت نیست جواب ازین طعن اول آنکه این روایت
 در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بان الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت
 است که ابو بکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته و وصیت نمود و این کلمات گفت **وَاللَّهِ
 مَا هُنَّ كَلِمَاتٌ وَمَا شَبَّهْتُ فَوْتُ كَلِمَتُ وَإِنِّي لَعَلَّ السَّبِيلَ مَا دَعْتُ وَلَكِنْ أَلْ جَهْدًا وَإِنِّي
 أَوْصَيْتُكَ بِتَهْوَى اللَّهِ** **إِنَّ الْآخِرَ الْكَلَامُ** ترجمه قسم بخدا من خواب ز رفتم که خوابی پریشان
 دیدم و کسی را شبیه نیندخت که و هم را کار بستم و هر آئینه من بر راه ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش و من
 وصیت می کنم ترا بقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از حلت پیغمبر علیه السلام و انقضا خلافت خود اول خطبه
 که ابو بکر صدیق خواند همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبر ام لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
 از من نخواهد اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در سند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود
 و در آخر خطبه اش اینست که من معصم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق
 سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض خلاف آن شما را بفراهم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده
 ایست که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند و کلامیست سراسر صفات و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر
 و در هر شکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر بر امر و نهی او بای تا امل اطاعت میکردند و اول
 خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبرست **لِيُجَدَّ هِمْدُهُ وَكَأَيُّ جَدِّ**
فِي عَكِيرَةٍ ترجمه یافته میشود در وی و یافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
 جعفر صادق روایات صحیح وجود دارد که هر مومن را شیطان است که قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح
 پیغمبر خبر وارد است که **مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَفَدَّ وَكَلَّ بِهِ كَرِيهُهُ مِنْ الْحَيَّةِ** ترجمه نیست
 از شما کسی مگر تحقیق معین است با او همراهی او از جن حسی که عرض کرد وند با رسول الله برای شما هم

شیطانی هست فرمود آری هست لکن حق تعالی ما بر وی غلبه داده است که از شر او سلامت یابیم پس چون انبیاء پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را چراغ نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام راستقی بود و آن ضرورت و وقتی را هم خطره شیطانی میرسد و باز خبردار میشود و بر طبق آنکار نمی کند قوله تعالی ان الذین اتقوا اذا موصوهم طاعتوا لیس شیطان یتدکروا فاذک هم یحیرون ترجمه بدستق آنانکه بر نیز کار اند چون برسد با ایشان خیال از طرف شیطان متنبه شوند پس با نوقت ایشان بنیاد شوند آری نقصان در امامت او را بهم میرسد که مغلوب شیطان و تابع فرماں او گشته زمام اختیار خود ابدست او دهد و بر طبق فرموده او کار کند و بتجلیل توبه و استغفار تدارکش بعمل نیارد قوله تعالی فاحذروهم فی الغریب و فی السیارات و فی کل جماعه منکم و آن ترجمه و آن برادران ایشان اند می کشند ایشان را در بی راهی پس کوتاهی میکنند و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت بالاجماع خلل می اندازد و سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر میسر شود و او بصد و رایه کلام از نصیب امامت نیفتد و عجب که حضرت امیر که بالاجماع امام بر حق بودند نیز بیاران خود همین تم کلام فرموده و در هیچ کلامی که نزد امامیه اصح الکتاب و متواترست مروی شده و هکذا و هکذا لا تملکنا عن مقالته بحقی او مسوده یعلم فانی لمست بهو فی ان احکم و لا اسن ذلك من فقل ان الشی ما سبق فقله ترجمه باز نمانید از گفتن حق یا مشوره دادن این تمیم بر تر از آن که خطا کنم و نیست مطمئن از آن خطا فعل خود تا آخر آنچه گذشت نقل او و چه میتوان گفت کسی سیاره الم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم و وسوسه شیطانی مراد او و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکه موجب بر آمدن از بهشت شد حال آنکه او بالنص خلیفه بود قوله تعالی اتی جاعلی فی الکرسی خلیفه و چه می تواند گفت هر که سوره صافات خوانده باشد در حق حضرت داود علیه السلام که او به نص الکی خلیفه بود قوله تعالی یاد ادا و انا جعلناک خلیفه فی الکرسی حال آنکه در مقدمه زن او را یا شیطان بجه مرتبه او را تشویش داد و آخر محتاج تنبیه الکی و عتاب آنجناب گردانید و نوبت توبه و استغفار رسید و چه میتوان گفت شیعی او را و خوان که صحیفه کامله حضرت سجاد را دید و با شد و دعای آنجناب را بگوش هوش شنیده که در حق خود چه میفرمایند سیفر ماینم که قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن وضعیف الیقین و اتی اشکر سوء عباد و سر قبه الحطیعه نفسی لک ترجمه به تحقیق گرفته است شیطان نام مرا در بدگمانی و سعی یقین و من نال من سکر از بد مساکی او مرا و از مطیع شدن نفس من او را حالا درین عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ بعشرینی و آن غصه او یک پله باید گذشت و لفظ ملک عیان و طاعه نفسی او یک پله و قضیه

علمیدہ کہ در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت باہم نہیں بلکہ
 قضیہ شرطیہ ابوبکر را نیز بخاطر باید آورد کہ آن نہ عنایت ہرگز وقوع طرفین را نمی خواہد و نیز باید فہمید کہ خراسانی
 بے دست یافتن بر مقصود نقصان چہا باشد بلکہ فضیلتی است و از سورۃ یوسف اول آیہ سیارہ و مَا ابْرُرُ
 نَفْسِي بِالْكَفْرِ لَمَّا دَعَا بِالشُّعْرَاءِ مَا دَحِمَ دَسِّي ترجمہ و بی عیب نمی گویم نفس خود را بہر انگیختن
 گم کنندہ است بہ بدی مگر آن کہ رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابوبکر را باین کلمہ از منصب است نباید
 اندختن طعن نہم آنکہ از عمر بن خطاب مروی است گفت اَلَا اَنْ بَيْعَتِي بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ فَتَقْتُلُوْهُ فَلَئِنْ قَتَلْتُمْ
 الْمُؤْمِنِيْنَ ثُمَّ كَفَرْتُمْ مَعَادِيَّ مِثْلَهَا فَاَقْتُلُوْهُ ترجمہ آگاہ باشید ہر آئینہ بیعت ابابکر بودہ است بی انگیختن
 نگاہ بہشت اللہ تعالی مسلمانان را از شر او پس کہے کہ بار دیگر کند مثل آن کاریں کشید اورا و در روایت بخاری
 الفاظ دیگر است کہ حاصل معنی آن ہمین است پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابوبکر ناگاہی نشود
 و بی تامل واقع شدہ بود و بی تسک بدلیل اورا خلیفہ کردند پس خلافت او ہمینی بر اصلی بنا شد پس امام ہر حق
 نبود جواب این کلام عمر در جواب شخصی واقع است کہ میگفت در زمان او کہ اگر عمر را موت برسد من با فلاسفہ
 بیعت خواہم کرد و اورا خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ ابوبکر ہم یک دو کس او را فلان بیعت کردہ بودند و آخر بیعت
 کہ سری نشین شد و ہمہ مباد و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر در جواب
 این سائل آنست کہ بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتہدین و مشورۃ اہل حل و عقد صحیح نیست و آخر حق
 ابوبکر واقع شد ہر چند ناگاہ بود و بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بجدار رسید و بچاقو بکشتند
 بر ہمین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرآن حالیہ و مقالیہ غیر کور معاملاتی کہ با او میکرد و افضلیت او بہر
 صحابہ و ہر کس را بہر ابوبکر قیاس نتوان کرد بلکہ اگر دیگری این قسم بیعت نماید اورا بقتل باید رسانید کہ انچه
 واجب است از تامل و اجتہاد و اجتماع اہل حل و عقد نکرد و باعث فتنہ و فساد شدہ در اہل اسنام و در آخر این
 کلام کہ شیعہ اورا برای ترویج شبہ خود نقل نکرده اند این لفظ ہمہ واقع است و اَلَيْكُمْ مِثْلُ الَّذِيْ بَيْنَكُمْ
 یعنی کیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشورہ و تامل در حق او پس معلوم شد
 کہ معنی دُفِيَ اللّٰهُ عَنْہُمْ ہا ہمین است کہ خلافت ابوبکر بہر چند عجبت واقع شدہ در سقیفہ بنی ساعدہ بلاخطہ خواش
 انصار او فرصت مشورہ و مراجعت ہما می طویل نیافتہ لکن ازین عجلت خوف میباشد کہ بیعت بجای خود نہند
 و نا لائق بنصب امامت مستولی گرد و لعنایت ربانی واقع نشد و حق ہرگز قرار گرفت و ظاہر است کہ مراد عمر از
 کہ بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا کہ عمر و ابوعبیدہ بن الجراح ہمین دو کس اند کہ اہل ابوبکر
 صدیقین در سقیفہ بیعت نمودہ اند بعد از ان و دیگران و ہر دو در ان وقت در حق ابوبکر گفتہ اند کہ

انک حیرت کافک اخصلنا ترجمه تو بهترین ماستی و بزرگ ترین ما و این کلمه ایشان را جمیع حاضران از
 صاحبزین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و فضیلت ابو بکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی
 بود و انصار هم پشاش در همین وقتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کردند آنکه ابو بکر قابل خلافت نیست
 و در روایات صحیح اهل سنت ثابت است که سعد بن عباد هم با ابو بکر بعد ازین صحبت بیعت کرد و حضرت امیر
 و حضرت بر بنیر بیعت کرده اند و غدر و خلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چه امو قوت پرشوره مانوی
 نداشتی بر زبان آوردند ابو بکر در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنها درین کار مذکور نموده و حضرت
 امیر و حضرت بر بنیر این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت شهرت و تواتر
 ثابت است و اگر باین قول عمر در حق ابو بکر تنسک نمایند لازم آنست که جمیع اقوال عمر که در حق ابو بکر و خلافت
 او وارد است تنسک باید نمود و آن همه را باین قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام می افتد از این قریب
 و طواریا با جمله عمر را معتقد صحیح است اماست خلافت ابو بکر بعد ازین طرفه را جبرایست که در بیان نمی آید
 طعن در هم آنکه ابو بکر میگفت لست بخیر کرم و علی افسیکم ترجمه من بهترین شما و علی
 در میان شماست پس اگر درین قول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضل با وجود اهل
 لائق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یحکم
 لایلا ما صحت ترجمه و فاسق لیاقت ندارد امامت را جواب اول این روایت در هیچ کتابی از کتب
 اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اهل سنت باید بر آورد و بعد
 از آن جواب باید خواست و با فقرات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این روایت را
 بگفته شیعه قبول داریم که حکم حضرت امام همام بن العباد امام مجاهد و ضعیف کامله که نزد شیعه بطریق صحیح معتقد
 مرویست فرماید انا الذی اختلف الذنوب عظمی الخ ترجمه من آنم که فکار و ذنوب گناهان عظمی
 او را اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لکن الفاسق المذنب لایلا ما صحت ترجمه
 لایلا ما صحت ترجمه برای آن فاسقی که ارتکاب میکند گناهان را لیاقت ندارد امامت را و اگر
 کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یحکم لایلا ما صحت و لابد
 شیعه ازین کلام جوابی نخواهند گفت همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابو بکر قبول فرمایند و تخفیف
 تصدیق دهند و درین روایت بعضی از علمای شیعه لفظ اقبلونی فی ترجمه بیعت من
 باز گویند نیز افزایند و گویند که ابو بکر استغفروا از امامت و هر که استغفا نماید از امامت قبل
 امامت نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی اند مالیت و نبوت استحقاق و

و به بارون بدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت بالفرض ثابت نم شود مثل حضرت موسی
خواهد بود بلکه سبب از آن نیز که استعفا امر سالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلا واسطه سخت قبیح است
و استعفا از امامت که قبول شیعه مردم با داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پر خاش انصار و تبیه
قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین
بدین قبول کردند با دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرورت و نیز تحمل مشقتها می امامت و خلافت بود و بنا
و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول و بلکه ابوبکر صدیق قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع دروغ
انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خوشت تا خود را سبکبار گردانند و این بار را بر دوش دیگری اندازد
و خود فارغ البال زیست نماید از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود
خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب را بر دوش بر گردان او بستند و الا این
حرف بر زبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر با دشمنان زمان را که مصلاطت سلطنت ندارند بلکه
پیر و کور کرده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی هر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نشاند
بگوئیم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در میان یک
ذیه و یک محله همین بخل و حسد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و
نصیب او شده و این قسم حیر عزیز را خود افکنند و بدیگری و اون ناشی از کمال بطبعی و زهد است و نیز
در کتب شیعه بر روایات صحیحیه ثابت و مردی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نکرد
و بعد از آن حاج و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین نامزد و ولای اطهار
جبهه و افرکنانیدن از مردم برای خود بکمالی نظیر داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه قصور طعن
یازد هم آنکه ابوبکر را بنی بر این رسانیدن سوره برات بکار و آن فرموده بود و جبرئیل نازل شد و گفت
که برات را حواله علی فراداد ابوبکر را بستان خیمه علی را بعتق ابوبکر روان کرد و گفت برات را از دیگر خود بستان
و بر لعل که بخوان پس کسی که قابلیت او را یک حکمرانی نبوده باشد او را بر اداسی حقوق جمیع خلق الله داد
احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توان دانست جواب درین روایت طریقه
خطا و اذعان شده مثل کسی گفته است **ع** پیروش گفته است سعدی در لیخانه الایام ایما **ک**
او کاسا و اولاد او با نند و هفتاد و شش دشمن بر سر دختراں معاویه را چه حکمت تفصیل این مقدمه
آنکه روایات اهل سنت در بعضی مکتف است اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکر را برای امامت حج
منصوب بکر و در روایت کرده بودند نه برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از وفات شدن ابوبکر چون

برائت نازل شد و نقض عبد شکران در آن سوره فرو داد آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت غزل ابو بکر اصلاً واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین باب خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر غزل ابو بکر است و چون نصب بنو غزل چه واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شرح مشکوٰۃ همین روایت را اختیار نموده اند و همین است از حج نزد اہل حدیث و از معالم حسینی و معارج و روضۃ الاحباب و مصیب السیر و مدارج چنان ظاہر میشود کہ اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر صدیق را بقراۃ این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضیٰ را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکے آنکہ ابو بکر صدیق را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضیٰ را منصوب فرمودند بجای او و دوم آنکہ علی مرتضیٰ را شریک ابو بکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچہ روایات روضۃ الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین باین احتمال دوم را قوت میبخشد زیرا کہ اینها باجماع روایت کرده اند کہ ابو بکر صدیق ابو ہریرہ را در روز نحر باجماع دیگر متعینہ علی مرتضیٰ فرموده تا منادی دهند کہ لا یخیر بعد العام مشرک و لا یطوئ النکیت علیاً تا ترجمہ حج کنند بعد امسال بیچ مشرک و طواف کنند بخانہ کعبہ بیچ برہنہ و ازین روایات صریح معلوم میشود کہ ابو بکر صدیق ازین خدمت مغزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیان را نصب نمیفرمود پس در نیصورت ہم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آدمیم بر احتمال اول کہ ظاہراً لا یؤدی علیاً اگرچہ معنی ترجمہ ادای عمد نکند از طرف من مگر مروی از من آنرا قوت میبخشد و نیز حکم آن سرور کہ سوره برات را از ابو بکر بگوید و الا آنرا سخنان بر تقدیر صحت این جملہ موید میشود گوئیم کہ این عزل سبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابو بکر نبود زیرا کہ بالا جماع ثابت است کہ ابو بکر از امارت حج مغزول نشد و چون لیاقت سرداری حج مختصراً اصلاح عبادات چند لک کس از مسلمین است کہ مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مسائل بشیاء و فتوی دادن در وقائع نادره و حوادث غریبه کہ در آن انبوه کشید و درہ و محتاج باجتہاد عظیم و علم و افریغ دارند بالبو بکر ثابت شد لیاقت قرائت چند آیت با و از بلند کہ ہر قاری و حافظ میتواند سر انجام داد چرا او را ثابت نخواہد و خطبہای ابو بکر و صفت اقامت حج کہ از ابو بکر در آن ہنگام بطور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق متعدد مذکور است و باجماع اہل سیر ثابت و مقرر است کہ علی مرتضیٰ درین سفر اقتدای ابو بکر میفرمود و عقب او نماز میکرد و در سناک حج متابعت او مینمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است کہ چون علی مرتضیٰ از مدینہ منورہ بعجلت روانہ شد و بعد از قطع مسافت سبحان سرعت نزدیک بابو بکر رسید و او از نافہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را دید اضطراب نمود و گمان برد کہ شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را

استاده کرده توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضیٰ شافعی بنمود که امیر او مامور یعنی تو امیری و من از امارت مغزول یا
تو تاج و مامور منی و من امیرم علی مرتضیٰ و جواب گفت که من مامورم پس ابو بکر روانه شد و پیش از نور تدریه خطبه خواند
و تعلیم مناسک حج و افاق آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ این خدیوت
قرآنی واقع شده و بی می باید و رومی عدم لیاقت و قصور قابلیت و الانصب ابو بکر را می که خیلی جلیل القدر
و عزل او از نیکی کارسل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر که عقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه
حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود **مَعَاذَ اللَّهِ** من ذلک آن وجه آنست که عادت عرب در عهد پیشین و
و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیز را باطل و اسطوره وار قوم پاکسی که در حکم او باشد از فرزند
و داماد و برادر و برادر و گفته و کرده دیگر یا هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر آن آوردند و معتبر یعنی دستند و
حاکم همین راجع و جاری است که هرگاه در میان سلاطین و امرا و سیدان بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد
از هر دو جانب زرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و بهلول و سعی و تلاش جد و که مینمایند و چون نوبت عهد
و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شانها را باطل و توره حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را
نگویند معتبر نمیشود و محل اعتبار نیگیرد و اگر تا مل کنیم خواندن سوره برات درین انبوه کثیر که در مناسبات واقع
میشود و بقدر شش لکس دران وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج
بگوش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز منقل هر خیمه و در هر مثل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج
اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول است به خبر داری اعمال حج و نگاهداشتن مردم از فتنه و فساد و فساد و احرام
و دیگر خیالات حج برای اینکار شخص دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص عظیم القدر
و بزرگ مرتبه باشد مثل ابو بکر و از اجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم علم مرتضیٰ را برای اینکار امیر ساخت و ابو بکر را
بر حج تاهر و مهم بخوبی و رونق سر انجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافت شود و اگر اکتفا
بر منادیان ابو بکر می نمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار
شخص مستقل منصوب نمیشود و در اینجا لطیفه دیگر است که بعضی مدققین اهل سنت بآن پیه برده اند و مقصود ولی
بدست آورده اند که ابو بکر بظرف صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند **كُنْ اَمِيْرًا مِّنْ اُمَّةٍ اَمِيْرًا** بگویند
ترجمه رحیم ترین امت من در حق است من ابو بکر است پس کار مسلمان را که مورد رحمت الهی داند باحوال و نمود
و علی مرتضیٰ که شیر خدا و منظر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقص عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند
بر ذمه او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود ازین موفوفه
و ریای بی پایان صفات حقانیه جوش نهند و طرفه آنست که ابو بکر صدیق مدین کاظم مدگار علی مرتضیٰ بود و در

بخاری از ابو هریره روایت موجود است که او را با جماعه دیگر متعینه علی مرتضیٰ نمود و خود نیز گاه گاه شریک
 این تهمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباس ثابت است که کان علی یئذ عیلاً
 اخی قام ابوبکر فنادی یحیاء فذایة فاذ ابحر قام ابو هریره فنادی یحیاء
 ترجمه و بود علی ندا میکرد پس چون مانده شد می ایستاد ابو هریره پس ندا میکرد بان کلمات و در روایتی
 پس او از گرفته شد می ایستاد ابو هریره پس ندا میکرد بان کلمات با جمله وجه عزل ابو بکر بنی ابی القحز
 عند ما موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آئیده عربان را جامی عذر نماند که ما موافق رسم و آئین بقرض
 عهد گاهی نشد تا راه خود میگرفتیم و چاره خود می ساختیم و این وجه در محاکم و زاهدی و بیضای و تشریح و شرح
 موافقت و صواعق محرقة و تفریح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و سطور است و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیث
 بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صفت کتابت ممانعت تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبیدند
 سهیل بن عمر که لفظ و مشرکان جبت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه را پس عمر بن خطاب بنویسد
 و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرفوم است جواب و میایستد
 که ابو بکر را از قلیخ برات عزل فرمودند اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبر و آیات در آن
 بر عدالت او گواهی داده باشند بجهت مصلحت بر نیل نشود و بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً
 چون در خدمتی که از ان معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المومنین عمر
 بن ابی سلمه را که حبیب خاص پیغمبر بود و از شیخه مخاصین حضرت امیر و خلیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه متقی
 از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر با و نام نوشت که در کتب صحیح بل اصح الکتب شیعیه که نهج البلاغه است
 موجود است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّكَ وَلَيْتُ النُّعْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَكَمِ بْنِ وَ نَزَعْتُ يَدَكَ يَدًا
 لَكَ وَ لَا تَنْتَرِبْ عَلَيْكَ فَهَلْ أَحْسَنْتَ الْوَلَايَةَ وَ أَذَيْتَ الْأَمَانَةَ فَاقْبَلْ
 عَشْرَ ظُلُمِينَ وَ لَا مَسْلُومٍ وَ لَا مَتَّهِمٍ وَ لَا مَآثُومٍ ترجمه پس من و الی کرم
 نعمان بن عجلان و درستی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون نیت تو و بدون الزام بر تو پس هر آینه
 نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجه شود بغیر آن که بر تو گمان بد کنند با شتم و نه ملاست
 و نه تهمت و نه نسبت بگناه و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان دوری افصل بود
 هم از راه وین و هم از راه حسب و هم از راه منصب و ولایت را بخوبی سرانجام داده بود و امانت را کاملاً بر حق
 ادا نموده و اگر ابو بکر صدیق لیاقت و قابلیت ادا یک حکم قرآنی نداشت و امیر حج ساختن که
 بچند مرتبه هم ترو عظم ترست از او و این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر که بالا جماع معصوم است چه

صدور می یافت طعن و وار و هم آنکه ابوبکر فاطمه را از ترک پیغمبر که پدر او بود و رفته نداد پس فاطمه گفت
ای پسر او قحافه تو از پدر خود میراث گیر که من از پدر خود میراث نگیرم که ام انصاف است و در مقابل فاطمه
بروایت یک کس که خودش بود احتیاج نمود و گفت من از رسول خدا شنیده ام که میفرمود که مادر دم که فرقه
انبیاء باشیم نه از کسی میراث بگیریم و نه کسی از ما میراث بگیرد و حال آنکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است
يُؤْتِيهِمُ اللَّهُ فِي ذِكْرِ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَذِكْرِ اللَّهِ عَسَىٰ أَكْبَرُ مِنْ حُجَّتِ الْكَافِرِينَ ترجمه وصیت میکند شما را خدا
در حق اولاد شما برای مرد و برای هر چه دوزن زیرا که این نص عام است شامل است بنی اویغیر بنی را و نیز مخالف
نص دیگر است وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَهَبُ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا تَرْتِثُ مِنْ اِلٰی يَعْقُوبُ
پس معلوم شد که انبیاء وارث هم میشوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب ازین طعن
آنکه ابوبکر من میراث از فاطمه رضی الله عنها محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر نمود نه بجهت عداوت
و بغض فاطمه رضی الله عنها بدلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترک پیغمبر میرسد و عایشه
و خنجر ابوبکر نیز از جمله آنها بود و اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت باز ازواج مطهرات و پدران و برادران
آنها خصوصاً با دختر خود که عایشه بود او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز قرین نصف
تر و که آنحضرت بعباس که عم رسول بود میرسد و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر ماند
او را چه محروم المیراث میکرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بجزایک کس که خودش بود جواب داد در دفع محض است
زیر که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوالم و ابوذر و ابوبکر و عیسی
و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اهل صحابه اند و
بعضی از ایشان مدثر بهشت اند و در حق حذیفه ملا عبد الله مشد می در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده
مَا حَدَّثَكُمْ بِهِ حَدِيثًا فَصَدَّقُوا ترجمه هر حدیثی که بگوید شما آنرا حذیفه پس راست و نیک
او را و از جمله اینها رضی علی شست که با جماع شیعه معصوم و با جماع اهل سنت صادق است و روایت
عایشه و ابوبکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست آخره البخاری عن مالك بن اويس بن الحد ثاب
التخري عن عمر بن الخطاب قال يحضر من الصحابة فيهم علي و العباس و عثمان
عبد الرحمن بن عوف و الزبير بن العوام و سعد بن ابی وقاص انشدوا كعبا لله الذي
يا ذا نه نفوهم السماء و الارض العلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لا تورث ما تركناه صدقة قالوا اللهم لعنهم اقبل على و العباس فقال
انشد كعبا لله هل تعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ذلك قال اللهم نعم

گرفته از مثل ششیه و مصحف و کاشتری و پوشاک بدنی پدر پیغمبری که خود متفر و اندر وایت آن و هنوز عصمت نزد اهل
 ثابت نیست و دایل بر ثبوت این خبر مصحف آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا آخر آنست که چون
 ترکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند
 و از وراج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم
 و نزد اهل سنت محفوظ و چه قسم این حق تلفی صریح رومی داشتند زیرا که با جماع اهل سیر و تواریح و علما بحث
 ثابت و مقرر است که ترکه آنحضرت از خیمه و فدک و غیره در عهد عمر و بن الخطاب بدست علی و عباس بود
 علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از او بدست حسین بن علی و ابی ازیو
 بدست عیسی بن حسین و حسن بن حسین بود و هر دو تداول میکردند و در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی
 برادر حسن بن حسن تصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن بدست مردان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود
 تا نوبت بادشاهی عمر بن عبدالعزیز رسید وی صحبت عدالتی که داشت گفت نیکم م من چیزی را که منع کرد از آن
 پیغمبر خدا فاطمه را و نداد و نباشد مراد واقعی و من رو میگویم آنرا پس رد کرد و بر اولاد فاطمه علیها السلام پس اهل آن
 معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری نیست و آیت موارث سجدت مذکور تخصیص
 یافته آدمیم بر آنکه آیت ویرت سلیمان کاذب و اللات میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود
 و مخالفت این حدیث قطعی است که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم
 و کتب شیخ التاج و دیگر دوی الکلبی عن ابی عبد الله کف سلیمان ویرت کاذب و ان محمد کاذب
 سلیمان کاذب ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبد الله بدست سلیمان ویرت داده شد و بدست محمد صلعم
 وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وارث علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وارثت مال و میر که
 و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وارثت کرد زیرا که با جماع اهل تاریخ حضرت داود و نوزده پسر
 پس همه وارث آنحضرت میشدند حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود
 و وارثی که حضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در آن شرکت نمیتواند شد همین وارثت علم و نبوت
 چه برادران و دیگران این چیزها حاصل نبود و نیز بظاهر است که هر سپهر میراث پدر یکدیگر دو وارث مال پدر میشود
 پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام آثمی شمل بر لغو نمیتواند شد و حضرت سلیمان را در چیز یک نام
 عالم در آن شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی بیان فضائل و مناقب
 این وارثت عامه را نیکو فرماید و نیز کلام آئیده صریح ناطق است بآنکه مراد از وارثت علم است حدیثی قال و قال
 یا ایها الناس علمناک من خلق الطیر الی آخر ترجمه آنجا که گفته است و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شد

ما را گفتگوی جانورین و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت بر طرف لفظ از حقیقت
 مجازی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول محصم است از تکذیب و نیز لاسلم وراثت در مال حقیقت
 بلکه بجا به استعمال و عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و حقیقت اطلاق او بر وراثت علم منصب
 همه صحیح است سلمنا که مجاز است لکن مجاز متعارف و مشهورست خصوصاً در استعمال قرآن مجدی که بیگناهی حقیقت
 نیز منصفه او در کتاب الذین اصطفینا من عباده تا خلف من بعدهم خلف و در شوا
 الکتاب ترجمه پس وراثت کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بنده امی خود پس جانشین شدند پس
 ایشان تا خلفا که وراثت شد کتاب را و اما آیت دیگر یعنی پدر مشق و پدرت می آید یعقوب اب
 ترجمه میراث گیر دامن و میراث گیر دانا اولاد یعقوب پس بدایت عقلیه در اینجا که وراثت منصب مراد است
 با قطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان
 ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دهنه ارسال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات
 حضرت زکریا نموده حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سبط جبراهیم از وفات حضرت زکریا مقسوم شده
 باشند آن مال حضرت زکریا باشد و در تفسیر داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید
 که حضرت یحیی وراثت جمیع بنی اسرائیل باشد چه ایما و چه اموات و این سفسطه اشده و فحش از سفسطه اولی است
 پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فقه است و نیز حضرت زکریا و لفظ فرمود و یکتا
 بر تثنی پس از جناب الهی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد
 این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فائده نباشد زیرا که پس در جمیع شرائع وراثت پدر است و از لفظ ولی
 وراثت مال فهمیده میشود ولی تکلف و نیز در اولادید مہبت علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم دنیا
 و ارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علانند و بنگی متاع دنیوی بجوی نمی آید و خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام
 که بکمال استواری و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان اد
 قدری نداشت بترسد و ازین رکن را طهارت کلفت و اندوه و ملال و خوف و جنبانند اندکی نمایند که این صبح
 کمال محبت و تعلق دلی را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا از ان تیر رسیدند که مال مرا بنوا لامام من بجا خرج کنند و در او
 ممنوعه صرف نمایند اول جایی ترس بود که چون شخص فوت شد و بوارثت مال مال دیگری شد صرف آن مال برزده
 آن دیگر نیست خواه بجا کند خواه بجا مرده را بران صرف مواخذه و عتابی نیست و معذرت این خوف را بجناب الهی عرض
 کردن چه ضرر بود و دفع این خوف و دوست ایشان بود تمام مال را شد پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند
 و وارثان پدرش را خائبه خاطر و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاهی میدهند و خیر میازند پس خوف

نجات هر دانشمند پس مراد در اینجا وراثت منصب است که اشترای اسرائیل بعد از من بر منصب حیوة مستولی گفته می‌باشد
 تحریف احکام الهی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم محافظت نکنند و بران عمل بجایانند و موجب فساد عظیم گردند پس
 قصد ایشان از طلب ولد اجراء احکام الهی و ترویج شریعت و ابقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضییع
 و ابقاء آن تامت در ازمی باشد نه بخل بر مال و بعضی از علماء در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی حیرت میراث نمیکند
 پس چرا حجرات ازواج را در میراث آن داند و غلطی این بحث بی‌روشن است زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست
 ازواج بحجت ملیت ایشان بود نه بحجت میراث بدست و اقرار حجة حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر حجة انبیا
 زوجه ساخته بدست او حواله فرموده پس همه مع القبض تحقق شد و آن موجب ملک است بلکه حضرت زهرا در دست
 رانیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانها بودند و بجنوب جناب پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم تصرفات مالکانه در آن مینمودند و دلیل برین دعوی آنکه با جماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت
 امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه صدیقه استیناد آن طلبید که مرا هم موضعی برآید
 دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجة آن ام المؤمنین در ملک او بود این استیناد معنی نداشت و دلالت بر مالک
 بودن ازواج خانهای خود را از آن قرآن نیز فهمیده اند که خانها بازواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که وَ
 قَرْنٌ فِي بُيُوتِكُمْ ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و الا مقام آن بود که میفرمود قَرْنٌ فِي بُيُوتِكُمْ و نیز
 علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شیعه فزنده و بخله شهاب یعنی دلیل و امثال ذلک چرا که حضرت امیر دادند گوئیم
 این را و ادان خود دلیل صریح است بر آنکه در تروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجه میراث پیغمبر سپرد
 اگر وراثت میشد زهرا و ازواج و عباس وراثت میشدند پس ادان حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات
 حکم وقت دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر که را خواهد بجزئی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیز مالایق بلکه الیقین است
 خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از تروکه آنجناب نیز برین العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند
 و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریت پیغمبر و این را در هر منز
 شبه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن است و عدو شود سبب خیر که خدا خواهد و خمیر مایه و دکان شکر
 سنگ است و در اینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابو بکر منع میراث می نوشتند
 و می گفتند و چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریت پیغمبر ثابت شد از این نحو
 انفعال نموده و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند که آن طعن سیزدهم است طعن سیزدهم
 ابو بکر فکرت باطله نداد حال آنکه پیغمبر برای او همه نموده بود و دعوی فاطمه را رضی الله عنها سموع نه نمود و از وی
 گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی و ام امین را برای شهادت آورد و شهادت ایشان کرد که یک زن

و یک مرد و شهادت کفایت نمیکند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک
 کلام کرد با ابوبکر صدیق حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است **مَنْ غَضِبَهَا**
غَضِبَنِي ترجمه هر که غضب آورد مرا جواب ازین طعن آنکه دعوی همه از حضرت زهرا و شهادت دو
 حضرت علی و ام ایمن یا حسین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت ملامت محض از مقررات شیعیه
 در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاکت است بلکه در کتب اهل سنت بر خلاف
 آن موجود است در مشکوٰۃ از روایت ابو داود و روح از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز مروان
 بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت **إِنَّ دَسُؤَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ قِدْلَةٌ**
فَكَانَ يَفْقَهُونَهَا وَيَعُودُ مِنْهَا عَلَى أَصْغَرِ بَنِي هَاشِمٍ وَيُرْوِجُ مِنْهَا أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ قَاطِمَةَ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا سَأَلَتْهُ أَنْ يَجْعَلَهَا كَفَاءً لِي كَمَا كُنْتَ كَذَلِكَ فِي حَيَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى مَضَى بَسِيلُهُ فَلَمَّا أَنْ دَرَى أَبُو بَكْرٍ عَمَلِ فَيْتِنَا عَمِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَيَاتِهِ حَتَّى مَضَى بَسِيلُهُ فَلَمَّا أَنْ دَرَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمَلِ فَيْتِنَا عَمِلَ مَا عَمِلَ
حَتَّى مَضَى بَسِيلُهُ ثُمَّ أَقْطَعَهَا مَرْدَانٌ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ قَرَأَتْ أُمُّ مَتْعَةٍ
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَاطِمَةَ لَيْسَ لِي بِحَقٍّ وَإِنِّي أَشْهَدُ كُمْ إِنِّي نَذَرْتُهَا عَلَى
مَا كُنْتُ يَجْعَلُ عَلَى أَحَدٍ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ
 ترجمه بدستی رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس ابوبکر خرج میکرد و از آنجمله میرسانید صغیران بنی هاشم را
 و تزویج میکرد و از آنجمله زنان بنی شوهر از ایشان هر آینه فاطمه علیها السلام سوال کرد از آن سرور ازین
 که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس مانند منین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت
 آنحضرت بر راه خود پس هرگاه والی شد ابوبکر عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات
 خود تا که گذشت ابوبکر بر راه خود پس هرگاه والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کرد و هر دو
 صاحبان تا که گذشت عمر بر راه خود پس تا که گرفت آنرا مروان پس رسید بسومی عمر بن عبد العزیز پس دیدم
 من چیزی که ندا آنرا رسول خدا صلعم را نیست مرا سزاوار و من شاید میگم من شمارا که من بازگردانم
 آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم والی بکبر و عمر پس چون همه در واقع متفق نداشتند باشد
 صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند اما کان و گنجایش ندارد
 جواب دیگر بگفته شیعیان روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سن است که موهوب
 موهوب را نمیشود تا و تنهیکه و قرض و تصرف او نزد فدک بالا جماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

و تصرف زهر ارضی الله عنها نمانده بود بلکه در دست آنجناب بود و روی تصرف مالکانه می فرمود پس ابو بکر
فاطمه را در عوی بهیبه تکذیب نکرد بلکه تصدیق نمود لکن مسئله فقیه را بیان کرد که مجرد بهیبه ملک نمی شود
تا وقتی که قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود و اگر بالفرض حضرت علی
و ام ایمن بطریق اخبار محض این بهیبه را اظهار فرموده باشند این را در شهادت گفتن عجب جبلت نبی اکرم
نکردن است بشهادت یک مرد و یک زن نه در شهادت آنها در شهادت آنست که شاید ائمت دروغ می
گویند و عمو بنیادند و تصدیق شاید چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان
این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد بامدی ایندار و در علماء قابل خطاب نمی ماند چون مسئله شرع
که مخصوص قرآن است همین است که تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیرسد ابو بکر درین حکم نکردن
مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مَنْ غَضِبَ لَهَا غَضَبِيْهِ بَيْنَ كَمَالِ نَأْوَانِيْ
بِلَفْتِ عَرَبٍ زِيْرَاكَ اَعْضَابُ النَّاسِ كَخَضِيْ لِقَوْلِ الْفَاعِلِ وَ غَضَبُ آفَرُونِ تَخْضِيْ قَصْدُ نَائِدٍ بِطَاهِرِ سِتْ كَه
ابو بکر هرگز قصد اندازی فاطمه زهرا را در مقام عذر میگفت که وَاللّٰهِ يَا اَبْنَتَهُ دَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اِنَّ قُرْبَانَ دَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَحَبُّ اِلَيَّ اَنْ اُحْصِلَ مِنْ قُرْآنِيْ تَرْجُمِهِ
قسم بخدا می دختر رسول خدا صلعم هر آینه قرابت رسول خدا صلعم دوست ترست نزد یک من بسبب ک کردن
از قرابت من پس چون اعصاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گرد و آری حضرت زهرا بنا بر
حکم شریعت و غضب کرده باشد لکن چون وعید بلفظ اعصاب است نه غضب ابو بکر ازین چه پاک اگر باین لفظ وعید
واقع میشد که مَنْ غَضِبْتُ عَلَيْهِ غَضَبْتُ عَلَيْهِ ترجمه هر که غضبناک شد فاطمه بروی غضبناک شد من
البتة ابو بکر را خوف می بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقامات خانگی بارها با وقوع آمده از جمله وقتی که
خطبه بنت ابی جهل برای خود نمودند و حضرت زهرا اگر باین پیش پدر خود رفت و همین تقرب آنجناب
این خطبه فرمود که اَلَا اَنْ فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنْ بَضْعِيْ مَا اَذْهَبَا وَيُرِيْنِيْ مَا اَذْهَبَا فَغَضِبْتُهَا غَضَبِيْهِ
ترجمه آگاه باش بدرستی فاطمه گوشت پاره ایست از من ایند امیر ساند مرا چیزی که او را از امید پدر و مادر میکند
مرا چیزی که تر د کند او را پس کسی که غضب آورد او را غضب آورد و مرا از آنجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا
رخش فرموده از خانه برآمده به مسجد رفت و بر زمین سجده فرشت خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا
اطلاع دست داد و زهرا آمد و پرسید که ایکن ایکن حجت زهرا عرض کرد که غاضب فی کفح جرح و لکن
يُقْتَلُ عِنْدِيْ ترجمه آزدگی کرد با من پس بیرون رفت و قیلوله نکرد و من و این هر دو روایت
متفق علیه و صحیح است و از اجلار بدیهیات است که حضرت موسی علیه السلام و علی علیه السلام سبک شربت
روشن ترین و ظاهر است ۱۱

بر حضرت مارون که برادر کلان دینی مقرب خدا بود غضب نمود و بجدی که سروریش مبارکش گرفت و کشید و بقتل
 که حضرت مارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که به غضب آوردن بنی را کفرست اما غضب
 حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغصاب میبود لابد حضرت مارون در آن وقت متصف
 بکفر و بگروید میافزادند من ذلک جواب دیگر مینماید که حضرت زهرا بنا بر متع میراث یا بنا بر تشدید دعوی
 به غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود و لکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خلی را بکفر
 شاق آمد و خود را بدین سلی زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از غم خود
 شد اما روایات اهل سنت پس در مایع النبوة و کتاب ابی نعیم و شرح مشکوٰۃ موجود است بلکه در شرح مشکوٰۃ
 شیخ عبدالحق نوشته است که ابوبکر بعد از این قضیه بجان فاطمه رفت و در گرمی آفتاب بر در باستان
 و عذرخواهی کرد و حضرت زهرا از راضی شد و در ریاض النفرة نیز این قصه تفصیل مذکور است و در فصل
 بروایت بیقی از شبی نیز همین قصه مروی است و ابن السمان در کتاب الموافقة از ازاعی روایت کرده
 که گفت پیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت منم و از اینجا تا راضی نگردد از من بخت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم پس در آمد بروی علی پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شد فاطمه و اما روایات
 شیعه پس زیدیه خود بخینه موافق روایت اهل سنت درین باب روایت کرده اند و اما امامیه پس صاحب حجاج
 السالکین و غیره از علمای ایشان روایت کرده اند آن ابا بکر کما رای ان فاطمة انقضت
 عنه و کفر به و ذلک تکلم بعد ذلک فی امر فذلک کبر ذلک عندک فاد استقر حناءها
 فانها فقال لفاصله قت یا ابنه رسول الله فمارد عیث و لکن ذایت رسول الله صلی
 الله علیه و سلم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السینل بعد ان یوبی
 منها فذکروا الصا یغین بها فقالک افعل فیها کما کان ایت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یفعل فیها فقال ذلک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالک و الله لنفعلن
 فقال و الله لا نفعلن فقالک اللهم اشهد فرحیت بذلک و اخذت العهد علیه و کانت
 ابونکر یعطون منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السینل
 ترجمه بدین سلی ابوبکر چون دید که فاطمه تنگدل شد از و ترک کلام کرد از و سخن نگفت بعد از آن در مقدمه
 ذک که آن آمد این کار نزد او پس خواست رضا جویی او پس آید پیش او پس گفت او را راست گفتی ای دختر
 رسول خدا و آنچه دعوی کردمی و لکن من دیدم رسول خدا را صلعم قسمت میکرد این را پس میداد فقرا
 و مساکین و مسافر بعد از آنکه میداد از آنجه قوت شما قوت کار کنندگان در آنجا پس گفت فاطمه بکن در آن

چنانچه بود پدر من رسول خدا صلعم میگردد زان پس گفت ابو بکر و برای تو قسم خداست بر من که بگویم در این هیچیک
 تو پس گفت فاما قسم خدا که خواهم کرد پس گفت ابو بکر قسم خدا البته خواهم کرد و هم چنان پس گفت فاطمه خدا یا
 نوشا پدری پس اضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد بر ابو بکر و ابو بکر شد از ایشانرا از آنجا قوت
 ایشان و قسمت میکرد باقی را پس سید او فقر و مساکین و مسافر را نیست عبارت مردیه در محاج الساکین
 و دیگر کتب شجره امامیه و ازین عبارت صحیح مستفاد شد که ابو بکر دعوی زهر را تصدیق نمود لکن عدم قبض را و
 تصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع مالک دانسته بود و گماهی لفق د عیند جمع الکاتبین ترجمه چنانچه میفرست
 نزد جمیع است و چون ابو بکر زهر را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد امین حضرت امیر شیعه بود
 الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمت که بر ابو بکر بسته بودند که دعوی مسموم نمود
 و شهادت را رد کرد و دروغ برآمد و الله حی الحق الخ و بیجلی الباطل ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
 و باطل میکند دروغ را و در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هیچ بغير قبض موجب ملک نمی شود
 پس حضرت زهر را چو غضب می آمد و ابو بکر را چه قصصی ناچار در زمان اعلامی ایشان ازین دعوی نیز انتقال
 نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است طعن چهارم و پنجم آنکه پیغمبر خدا
 حضرت زهر را بفدک وصیت کرده بود و ابو بکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر بود و چنانچه
 ازین طعن چند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهر را باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی
 از کتب معتبره اهل سنت باشد یعنی ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت با جماع شیعه
 و سنی اخت میراث است پس زمانی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
 هر دو افعال ملک بعد الموت است و بعد الموت انبیاء مالک هیچ چیزی نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و دخل
 بیت المال میگردد و درین آنست که الانبیاء کائنات هم در ذلک مباح الله ترجمه انبیاء نمی بیند ملک خود
 با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریت خدا میدانند و بآن منتفع میشوند و این از کوة
 بایشان واجب نمیشود و نه اوامی دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهت وصیت
 کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیاء بر ایت معصومین بالقطع ثابت شد
 عدم نفاد وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث بر ارباب اقوی است از وصیت و وصیت بر ارباب
 اصنعف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی یا مخصوص وقتی درست میشود که سابق ازان بر خلا
 آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و در اینجا لفظ ما تر کناه صمد قه کار خود کرده رفته است و
 جمیع موقوفه پیغمبر و وصیت نامه چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

و ابو بکر را بران اطلاع نشد و نزد ابوجوب شاهران به ثبوت نرسید او خود مغذ و رشد امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقر و مساکین و ابن لبیل تقسیم نمود اگر چه خود را در راه خدا صرف کرد و دشمنان و خواهران ایشان را چنان میراث مادر خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند چهارم باطلی که در آنهاست نوشته می آید اول آنکه اهل بیت منصوب باز نمیگیند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خانه منصوب خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب غلط است زیرا که در وقت خود عمر بن عبد الغفرین مذکور است که حضرت امام محمد باقر و ادوایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران تصرف شدند تا آنکه در سنه دو صد و سبست مامون عباسی بعلی بن خود و قثم بن جعفر نوشت که مذکور را با ولاد فاطمه بده و بیوقت امام علی گرفتند باز متوکل عباسی بران تصرف شد بعد از آن مقتدر در آن نمود باز مکتفی تصرف شد باز معتضد در آن نمود و چنانچه قاضی لوزائمه در مجالس المؤمنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت منصوب را نمیگیند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت منصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کردند حضرت امام حسین خلافت منصوبه را از نیری پلید چرا خوانان نزع شد و بنجر شهادت گردید جواب دوم آنکه شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه نموده از مذکور منتفع نشد و درین جواب سر غلطی است زیرا که بعضی آنست که مذکور را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه نبردند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود آنست که دیگر چه ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق بجهاد رسانیدن است و نیز اقتدا و افعال اختیاریه شخص است با شدنه و افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از مذکور نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبور است و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بان منتفع نمیشد حسین و خواهران ایشان چرا محروم المیراث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر برای جبر نفع خود نبود و حسب الله ترجمه بطلب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللهاست اول آنکه مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که در شهادت ایشان در باب تنبیه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر برده بودند از نگر فتن در زمان خلافت خود آنها چه قسم این معنی را توانستند دانست و دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جبر نفع با ولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد پیشتر منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود

که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت بن خلل نیاید و نیز اولاد او را در وقت امانت گرفتن بپوشد
 یک افتد از حضرت زهره او دم افتد از حضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه بانی همه بنا بر تقیه
 و دورین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و جنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد
 چنانچه در سبب جمیع امامیه همین است و لهذا حضرت امام حسین بن علی علیه السلام تقیه نفرمود و جان خود را در راه خلافت کربلا
 پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود متکب حرام می شد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر
 ازین همه در کتاب منیع الکرامه شیخ ابن مظهر طبریزی گفته است که بسبب آن اشکال از پنج وجه برکنده
 شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هُوَ اَنَّهُ لَمَّا وَغَطَّتْ فَاطِمَةُ اَبَا بَكْرٍ فِي حَنْدَكٍ
 كَتَبَ لَهَا كِتَابًا وَدَّعَا عَلَيْهَا تَرْجُمَةً و آن آنست که هرگاه نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را در مقدمه مذک
 ابوبکر نوشته داد او را نوشته باز داد و مذک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
 ابوبکر بود خواه میراث خواه همه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را هیچ دعوی جایی طعن نماند باقی ماند
 پنجادو شبهه که اکثر بنحاطر شیعه و سنی میگیرند و شبهه اول آنکه چند دعوی میراث و دعوی همه که از حضرت زهره
 بوقوع آمد نزد ابوبکر به ثبوت نرسید اما اگر فرضی حضرت زهره ابوبکر فتن مذک بود پس چرا ابوبکر اگر شادگی کرد و بخت پیشانی
 نگذرانید تا این گفتگو و بخش در میان نمی آمد که بصلح و صفای انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را
 در مقدمه پهلای عظیم پیش آمده بود اگر استرمان خاطر مبارک حضرت زهره مقدم میداشت بدو وجه رخصه عظیم و درین راه
 می یافت اول آنکه مردم یقین گمان میکردند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت حکم میکنند و رعایت می نماید و بی ثبوت
 دعوی بردوازان مدعی ایشان حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر
 می خواهد و این گمان بدو موجب فساد عظیم بود و درین تأقیام قیامت دیگر قضات حکام این دستور العمل
 او را پیشوای کار خود میساختند و جاسا بداهت و مسامحه و رعایت و جانب داریها باین دشواری بوقوع می آمد
 و دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهره را این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث و حقیقت ملک مورث مست
 زیرا که خلافت و نیابت اوست پس عاده این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقه ترجمه خبریکه
 گذاشتیم آنرا در راه خداست در خاندان رسول لازم می آمد حال آنکه از جناب پیغمبر شنیده بود که لا تعالید فی
 صدقته کالکلب یعوذ فی قبیله ترجمه باز گیرنده در خیرات خود مثل سگ است باز درین انداز
 در حق خود این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی و جمعی دیگر هم بود
 و بنوی که در این صورت حضرت عباس و از واج مطهرات نیز در مان طلب و اگر ده برای خود همین قسم زمین یا
 و دیهات بخواهند و کار بر ابوبکر سنگ میگردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آنرا مقدم می ساخت

حضرت زهرا آنرا ده میشد ناجا بکرم حدیث نبوی المؤمنین اذا ابتلی بیکلّیتین اختار اهلها ترجمه
مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از آنها همین شوق را اختیار نمود زیرا که نه ارکان این ممکن
بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شوق امکان نداشت و باعث فساد عام بود و درین شبهه دوم آنکه
چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید
چنانچه از روی روایات شیعیه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا و ادوار حاضر شدن ابوبکر بر
جنازه نشد و حضرت امیر ایشانرا شب بوجوب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت
زهرا بنگار کمال است و حیا بود چنانچه موی مست بر روایت صحیح که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود که منم دارم که
بعد از موت بی پرده و حضور مرغان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان
بیرون می آوردند اما بنیت عمیس گفت من در جبهه دیده ام که از شاخهای خرمانشی مانند کجاوه می سازند
حضرت زهرا فرمود که بخور من ساخته بمن بنما اما آنرا ساخته نیز هر انبوه بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز
او را بعد از واقعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشوقت و تبسم ندیده بودند و با ساد وصیت کرد که بعد از مرگ
تو مرا غسل دهی و علی را با تو باشد و دیگر را نگذاری که در آید پس با نیت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا
نه طلبید و بقول حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذازه هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده
که روز دیگر ابوبکر محمد بن و عمر فاروق و دیگر اصحاب که سخاوت علی مرتضی بجهت لغزیت آمدند شکایت کردند که
چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می دریا قیام علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که
چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم
و نیت روایت مشهور و در فضل الخطاب آورده که ابوبکر محمد بن و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن
عوا هم وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان
بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و نین عمرش سبب و هشت بود و ابوبکر بموجب گفته علی مرتضی
پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیه بر آورد و دلیل عقلی بر آن که حاضر نگردن ابوبکر بر جنازه حضرت
زهرا از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جهت خواهد بود
که ابوبکر بکرمی نماز نگذارد و این خود درست نمیشود زیرا که با جماع مورخین طرفین از شیعیه و سنی چنان
چنان از امام حسن علیه السلام بر آوردند امام حسین علیه السلام بسید بن ابی العاص که از جانب معاویهدات
مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جدین بران بود می که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام

خلاف وصیت حضرت زهرا (ع) قسم عمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بنابر مرتبه از ابوبکر بزرگتر بود
 در لیاقت امامت تا نزد حرف نش باه بود که جناب پیغمبر بر بزرگوار حضرت زهرا (ع) ابوبکر را پیش نماز جمیع محاجراتها
 ساخته و تنبیه تمام این مقدمه را بر داخته چه احتمال است که حضرت زهرا (ع) را درین مدت قلیل این واقعه انیاد
 رفته باشد طعن یا نزدی هم آنکه ابوبکر (ع) بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر گرامسائل شریعت معلوم نبود
 قابل امامت نباشد زیرا که علم با حکام شریعت با جماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابوبکر
 را مسائل شرعی معلوم نبود پس سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمودند و آنست که قطع
 دست رست در شرع تعیین است جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع
 آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی بفضل از حارث بن حاطب نخعی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند
 و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوٰۃ از ابوداود و نسائی
 از جاب آورده که گفت جئ یسارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه ففقطع ثم جئ به
 الثانیة فقال اقطعوه ففقطع ترجمه آورده شد دزدی را بغوی پیغمبر پس فرمود
 دست برید او را پس بریده شد یا آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس برید
 ثم جئ به الثالیه فقال اقطعوه ففقطع ثم جئ به الرابع فقال اقطعوه ففقطع و امام محمدی آن
 بغوی و شرح است از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق سارق فرمود ان سرق
 فاقطعوا یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله
 ترجمه اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس برید پای او را باز اگر دزدی بکند پس
 قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس برید پای او را قال عیسی السنتی اتفق اهل العلم علی ان
 السارق اول مرة یقطع به الید الیمنیة ثم اذا سرق ثانیاً یقطع رجله الیسری و اختلفوا فیما
 سرق ثالثاً بعد قطع یدیه و رجلیه فذهب اکثرهم الی ان یقطع یدیه الیسریة
 ثم اذا سرق رابعاً یقطع رجله الیمنیة ثم اذا سرق یجد یدیه و رجلیه و هو المکرر و
 علی ابن بکر و هو قول قتادة و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحق بن راهویه
 ترجمه شفع اندا بل علم برین قدر هر که دزدی کند دفع اول بریده شود باین سبب دست رست او
 باز و قتیکه دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی که دزدی کند
 دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفته اند اکثر علمای بآنکه بریده شود دست چپ و باز چون
 دزدی دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او باز چون اگر دزدی کند بعد از آن تغییر کرده شود و بعد

کرده شود و همین روایت آمده است از ابی بکر و همین است قول قناده و همین روایت رفته است مالک
 و شافعی و احمد بن زاهد و چون حکم ابو بکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابو بکر
 حقی نبود تا خلاف مذکور خفیه نمی کرد و بار دوم سارق را پیش او آوردند که **أَقْطَعُ الْيَدَ الْيُسْخَى**
وَالْجَمْلَ تَرْجَمَهُ که بریده دست راست و پایی بود پس بسیار او را بریدن فرمود و در اینجا هم مذکور است
 علمای همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بر روایت عبد الرحمن
 بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پایی او بریده بود نزد ابو بکر آمد و در خانه او منزل
 کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا برید و اکثر شب
 شب بیدار و تا آنکه ابو بکر گفت که قسم خدا شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقاً روزه ابو بکر که اسما
 بنت عمیس بود زور خود را کم کرد و مردم خانه ابو بکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که کجا
 در جایی افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و میگفت که باز خدا یا سراده کسی
 را که این خانه نیکان را بزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور را نزد
 ندر گری یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است
 آخر آن بدست و پا بریده اقرار کرد و بزدی آن زیور پس ابو بکر حکم فرمود که دست چپ او را برند ابو بکر
 میگفت که این دعای بد او بر جان خود نذر من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دور روایت روایتی
 دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و تعصب است که بلفظ
 بسیار پیش میکنند و تمام قصه را نمی بیند دلیل دوم آنکه ابو بکر رضی الله عنه لوطی را بسوخت حال آنکه پیغمبر
 سوختن با آتش خاندان را در مقام تعذیب منع فرموده جواب این دلیل بیچند وجه است اول آنکه
 سوختن لوطی بر روایت ضعیف از ابو ذر وارد شده حجت نمیشود و در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سید
 بن غفله عن ابی ذر چنین آمده است **أَنَّكَ أَهْرَيْهِ هَضْبَ عُنُقِهِ مَثْوًى فِيهِ قَلْحَرُ** ترجمه اینکه
 حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مرده را با آتش سوختن
 برای عیبت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست و یافت الم
 و در مشروطیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایت
 و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه زوال کنت صحیح است نه نزد شیعه آنرا
 در طعن نمودن نه دلیل قاطعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابو بکر صدیق یکبار سوختن
 با آتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی بعد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار

جماعت کثیر از زنادقه که بقول بعضی مردان بودند و با اعتقاد بعضی اصحاب عبدالمؤمنین با سوختن فرمود
چنانچه صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح کتب است از عکرمه روایت کرده که اوفی علی بن زیاد ف
فاخر قهرم قبل ذلک ابن عباس فقال لو کنا ناکه احر قهرم لان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لا تعذبوا ابدا ابدا ترجمه آورده شد ندیش علی بن خدیج کس زندیق پس بخت
آنها را پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر من بودم نمیسوختم آنها را زیرا که بنی صلعم فرموده است
عذاب کنید بندگان خدا و بار دیگر دو کس را که با هم شنیعه لوطیت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکوٰۃ از ابن
از ابن عباس و ابی هریره روایت آورده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت ملعوث مکن محمل عمل
فکوم لوط ترجمه ملعون است کسی که عمل کند کردار قوم لوط و گفته و فی ذلک عن ابن عباس
ان علیا احر قهرم ترجمه و در روایت دیگر از ابن عباس است علی سوخته است آن هر دو را
و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیفه مرده
ایشان را در طعن ساخته اند از تعصب این فرقه بعینیت ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون
باید آورد شریف مرقی علی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة روایت کرده که ان علیا احر قهرم
ان علیا غلاما فی دسیر ترجمه آنکه علی سوخت مردی را فعل بد کرده بود با طفلی در و بر او چون
چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر نماند لیسوا فیکفه فیکفه فعل المصنوم ترجمه برای موافق شدن
فعل و فعل شخص مصنوم را و ترجمه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را بمشوره و بر
حضرت علی سوخته است نه با جهاد و نه با خیر البیعتی فی شعب الایمان و ابن کثیر الدنیا یا سناک حید
عن محمد بن النکدیر و الاوقدنی فی کتاب التوبة فی اخذ دة بنی سلیم ان ابابکر لما
استشار الصحابة فی عذاب اللوطی قال علی انی انی انی بالتار فاجتمع رای الصحابة
عن ذلک فامر به ابوبکر فاخرق بالتار ترجمه روایت آورده و اقدیمی که محدث است در کتاب لوده در قصه آخر
مردن شدن بنی سلیم آنکه ابوبکر چون مشوره خواست از صحابه در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم که
بسوزی با آتش پس متفق شد مصلحت صحابه بر همین قول پس حکم فرمود ابوبکر در حق او پس سوختند او را با آتش
و آنچه بعضی رواه شیعه گفته اند که ابوبکر فحاة سلمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش انداخت و سوخت
غلط است صحیح است که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود با هم حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر
از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محمل طعن نمی تواند شد و در آن فعل او با فعل مصنوم

مطابق افتاد و دلیل سوم آنکه ابو بکر را مسئله جدّه و کلامه معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد و جواب آنکه این
 طعن بر اهل سنت موجب انزاع نیست و زیرا که نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آرے
 اجتهاد بلکه تنبّاط شرط است و همین است که از مجتهد که اول منبع نصوص مدون میکند و نقض اخبار
 می نماید اگر حکم مخصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر مخصوص می یافت با تنبّاط مشغول شد و چون
 در وقت ابو بکر از نصوص مدون نبود و روایات احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه نقض مسموعات نشان
 می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلہ الجدة والکلامه فلیست بذمّنا من المجتهدین
 اذ یحققون عن مداریک الاحکام و لیسوا کون من احاط بها علما و لیسوا راجعون علی
 فی بیحکام الشکات که کلاما در حق قول عمر و ذلک لا یدل علی عدم علمه ترجمه گفت در شرح
 ترجمه اما مسئله میراث جدّه و کلامه پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیرا که تقیّش می کنند از دلائل
 احکام و می پرسند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علی در مسئله فروختن ام ولد بسوے
 قول عمر و این تقیّش دلالت میکند بر آنکه علم نداشت بلکه این نقض و تحقیق دلالت میکند که ابو بکر صدیق
 در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شرعیته شرائط اهتمام تام بجای می آورد و لهذا چون مسئله جدّه
 را منقیر ظاهر کرد پرسید که هکی معک غیور ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو و الا در روایت تعدد شرط نیست پس
 این امر و حقیقت فقیه عظمی است برای صدیق چه بلا تصحیحی است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن
 گردانند آری چشم بدانند پیش پرانگده با دو عیب نماید هرنش در نظر و اگر شیعہ گویند که کتاب بر اجتهاد و حق امام
 مذمب اهل سنت است نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوئیم چون
 بنا بر مطاعن بر مذمب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را در بناب سلم باید داشت و الا نفی امامت ابو بکر نزد اهل سنت
 که مدعی این باب است میسر نخواهد آمد و اگر امامت را بسیار رنگ کرده شیعه بر ذمه ایشان ثابت میکنند ایک جواب
 بر اصول شیعیه باید شنید جواب دیگر اگر ابو بکر را مسئله جدّه و کلامه معلوم نشود در امامت و نقضا نمیکنند اگر بگویند
 روایات شیعیه حضرت امیر را نیز بعضی مسائل معلوم نبود و حال آنکه با جماع امام مطلق بود و دوی عبد الله بن بقی
 التیمیثی استیثال عن مسئلة فقال لا علم فی یقاتل قال و کبرها علی کیدی سئل عن عماله اعلم
 ترجمه روایت کرد عبد الله بن بشرانیکه علی را پرسیده شد از مسئله پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئله پس گفت و هر
 میگفتم این سوزش را بر بکر خود پرسیده شدم از چیزیکه نمیدانم و او که سعدان بنی لخمی ایضا ترجمه روایت کرد
 او را سعدان بن نصر بن زید حضرت امام سخی ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل معلوم نبود و دوی صاحب قریب
 الا سناده من کومامیة عن اشعاع بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام فی

طعام اهل الکتاب فقال لا تأكلوه ثم سكت هنيهة ثم قال لا تأكلوه
 ثم سكت هنيهة ثم قال لا تأكلوه ثم سكت هنيهة ثم قال لا تأكلوه
 بن جابر انك گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را در مقدمه طعام اهل کتاب پس فرمود مخور از باز سکوت کرد و اندکی باز فرمود
 مخور از باز سکوت کرد و اندکی باز فرمود مخور از باز سکوت کرد و اندکی باز فرمود مخور از باز سکوت کرد و اندکی باز فرمود مخور از باز سکوت کرد
 خوب است این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آنچه تا قبل سوار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار با احتیاط

مطاعن عمر رضی الله عنه وان یازده طعن است

اول که عمده طعنانه شیعه است قصه قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمد که آنحضرت صلی
 علیه وسلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات چهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که
 نرو من کاغذی و دو قلمی بیاورید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلان کرد
 حاضران در آوردن و نیاوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما قرآن مجید که نزد ماست و هر آینه آنحضرت را
 درین وقت درو شدت و درو پس بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی گفتند که مان بیاورید آنچه حضرت میخواهند ان کاغذ
 و دو قلم و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی اینهم گفت که آیا آنحضرت را نه زبان و اختلاط کلام روداده است یا
 آیا آنحضرت نیز پرسید که چه اراده میفرمایید پس بعضی از ایشان باز این کلام را از آنحضرت عاده خواستند آنحضرت فرمود که نه
 وقت از پیش من بر خیزید که نرو پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه ویران
 موقوف ماند نیست قصه قرطاس که خاطر خواه شیعه موافق روایات صحیح اهل سنت است و درین قصه چند وجه متشعشع
 بعمر میشود اول آنکه در قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی و ما یصلی عن الهوی ان هو لا
 وحی یوحی ترجمه قول حق تعالی است و پیغمبر بگوید از خواست نفس نیست این کلام مگر وحی که نازل میشود و در وقت
 کفرست قوله تعالی و من لم یتکلم بما انزل الله فاولئک هم کافرون ترجمه و هر که حکم نکند بچیزیکه از
 خدای تعالی پس آنجا آمده اند کافران دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت را نه زبان و اختلاط کلام روداده حال آنکه ایشان
 ازین امر معصوم اند و جنون بالاجماع بر اینها جائز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان بر خیزد پس در همه حالات
 قول و فعل انبیا و قابل اتیان است سوم آنکه رفع صوت و تنازع که بر بعضی پیغمبر حال آنکه رفع صوت بجنون است
 کبیه است بدلیل قرآن یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و الله بالافعال
 بکفر بعضی که در حدیثی آنکه انما الکفر و انتم لا تشعرون ترجمه ای که ساینکه ایمان آورده اند
 بلند کنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و بلند می گویند با وحی سخن چنانکه به بلند می گویند بعضی
 بعض از ترس آنکه نابود شود عملهای شما و شما خبر نداشته باشید چهارم حق تلفی است نمودن ریکه اگر کتاب کور

نوشته پیش است انگار می محفوظ می ماند و حال او هر دو می سر اسیم و حیران اند و اختلاف بیشتر در اصول و
فروع پیدا کرده اند پس در رد و بال این همه اختلافات برگردان عمرت اینست تقریر طعن باز در روشو بیکه
دارد و در هیچ کتاب باین طرآن پیدا نمیشود و جواب ازین مطاعن چهار گانه اولاً بطریق اجمال آنست که این
کار فقط عمر نگذرد است تمام حاضران حیره درین مقدمه دو کرده شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز
در انوقت حاضر بودند پس اگر دو کرده واقعی بودند شریک عمر شدند و در همه مطاعن و اگر دو کرده مجوزین بودند
لا بد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع موت بجنون پیغمبر خصوصاً درینوقت نازک و مثل حق تلفی است
که سبب منع تابعین از حضار قرطاس دوات ممتنع شدند و در آنوقت و نه بعد از آنکه فرصت دراز بود آورده
آن کتاب را نویسانند پس این وجود طعن مشترک است و عمر و در غیر او که بعضی از آنها با جماع شیعه و سنی مطعون
نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد و مطعون و غیر مطعون ساو ط گشت محتاج جواب مانند بلکه اگر تامل
بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ اِنَّكَ قَدْ بَقِيَ طَاسِ ترجمه بیاید
پیش من کاغذی خطاب بجمیع حاضرین بوده و بجز بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود و همه
گنایار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر و دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول
حکم عمر کرده مخالفت حکم رسول سجا آوردند و در وعید مکی لَوْ كُنْتُمْ حُكْمًا أَنْزَلَ اللَّهُ بَلَاءُ شَبْهَةً داخل شده
پس نسبت عمر حاشا و چون نسبت شیطان شده که کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون
کافران و پرورش است که طعن را فقط شیطان متوجه نمیتواند کرد و الا کافران معذور بلکه مجبور باشند و
وَهُوَ خَلَقَ الْفَرَّانَ كَيْلَ الشَّرِّ لِيَعْلَمَ كَيْفًا ترجمه و این خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و
این امر بنا بر وجوب فرضیت نبود بلکه بنا بر صلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در این حال این امر مطعون نیستند
و طاعت بپیچ وجه بایشان عاید نگردد و چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن با جماع جاوید است
چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مغرب باشد تفصیل باید شنید وجه اول
از طعن یعنی بر آنست که عمر روحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر روحی است لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا يَكْفُرُ عَنِ الْقَوْلِ
اِنَّ هَذَا لَكَا دُخًى يَكُوْحَى و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از آنجست که عمر و قول آنحضرت
نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبر و رنج کشیدن آنجناب صلی الله علیه و سلم در حالت شدت
بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر نمیدان کمال تعصب و عناد است هر کسی بپار
غریز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت در و مرض
بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید اثر استبلل و مدافعت مانع می آیند و استغنا

از آن شقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان
زیاده تر درج و محمل است پس چون غم دید که آنحضرت برای فائده اصحاب و امت می خواهند که درین وقت تنگ
که شدت مرض باین مرتبه است خود ائمه کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قوی و فعلی درین حالت
موجب کمال مرج و شقت خواهد بود و تجویز این معنی گوارا نکرد و به آن حضرت خطاب نمود از راه کمال ادب
بلکه مجرم دیگر از آنکه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بدانند که این شقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرورت است و فی الواقع درین
مقدمه نزد عطاء صد آفرین و هزار تحسین بر وقت نظر عمر راست زیرا که قبل ازین واقعه بسمه آیه کریمه
الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ عَلَيْكُمْ الْخَيْرُ وَكَذَلِكَ لَكُمْ الْإِسْلَامُ مِنْ دِينِنَا
ترجمه امروزی کامل کردم برای شما و این شمارا و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم برای شما
طریق اسلام را و این نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را و درین مطلقا مسدود
ساخته و ختم بران نموده گذاشته و به همین آیه اشاره کرد و عمر درین عبارت که حَسْبُنَا اللَّهُ تَعَالَى تَرَجِمَ
بس است ما قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب
و مشریت نیامده نبویانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال پس مقصد آنحضرت درین وقت نیست
گفته تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت را بیشتر و چنان تر از تاکید حق تعالی در وحی منزل خود
نخواهد بود پس درین وقت چه ضرورت است که آنحضرت این شقت زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود
گوارا نماید بهتر که در رحمت و آرام بگذراند و این لفظ که إِنَّ دَسُؤْلَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَكَمْ كَذَلِكُمْ
الْوَجْهُ دُعَاءُ كِتَابِ اللَّهِ حَسْبُنَا تَرَجِمَ بدستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده است
در دو پیش کتاب خدا بس است صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که روح حکم پیغمبر را درین باجراست
بهر کردن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشاوارات همیشه
معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جزای زاید بر رسید
بود که در قصه نماز بر منافق و پیرده نشین کردن از دل و منتهات و قتل سبذیان غزوه بدر و محلی گرفتن مقام
ابراهم و امثال ذلک و حی الهمی موافق عرض او آمده بود و صواب بدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
بلکه خدای پیغمبر میشد و اگر این قسم عرض صحت را در وحی و در قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر
در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتاب است سنت بطریق متعدد مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم شب هنگام نماز انیر و نهر الشریعت برود ایشانرا از خوابگاه برداشت و برای اوای نماز تجلیت

بسیار فرمود و گفت **قُومَا فَصَلُّوا** ترجمه بر خیزید پس نماز کنید حضرت امیر گفت **وَاللَّهِ لَا أَصْبِلُ إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا** ترجمه یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و اینها **أَنْفُسَنَا بَعْدَ اللَّهِ** ترجمه یعنی و لهامی ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد پیدا و بخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان بر پشت درانهای خود را می کوفت و می فرمود **وَكَاكُنْ الْكُفْرُ نَجَسٌ جَدُّهُ** ترجمه هست انسان زیاده از همه چیز در خون سازی پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمه شرع و تسک بشبهه جبریه که هملا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینیه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیکو آنحضرت لماست فرمود دوم ایضا و صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه در میان پیغمبر و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود در میان کفار از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند که اگر ما این لقب را مسلم میدانیم باومی چرا جنگ میکنیم؟ آنحضرت امیر را هر چند فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نه فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلح نامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر میگویند و نمیدانند حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکند مگر اچرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم رد و قول پیغمبر بگویند پیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض صلت و مشوره در حق حضرت امیر مروی است **رَوَى الشَّيْخُ الْإِسْلَامِيُّ** **لِلْمَلِكِ يَعْلَمُ الْفَدَى عَنْهُ** **كُلُّ مَا وَبَّيَ فِي كِتَابِ الْغُرَرِ وَالدَّرَرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ** **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ قَدْ كَلَّفَ النَّاسُ عَلَى مَا رِيَّةَ الْقِبْطِيَّةِ أَمْرًا أَبْرَاهِيمَ** **بْنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ابْنِ عَمٍّ لَهَا قِبْطِيٌّ كَانَ يَكُونُ وَهَاءَ وَكَئِيفَ الْيَافَا فَقَالَ الْيَمُّ صَلَّى** **اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَدَّ هَذَا الشَّيْفَ وَانْطَلَقَ فَإِنْ وَجَدْتَهُ عِنْدَهَا قَاتَلْتُهُ فَلَمَّا أَتَيْتُهَا كَوَّ** **عَلِمَ إِلَى أَرِيدُكَ فَاتَى خَلَّةَ قَرْنٍ الْيَافَا ثُمَّ رَمَى بِفَرْسِهِ عَلَى حَقَاءَ وَشَقَّ بِرِجْلَيْهِ فَأَوْرَاهُ** **أَحْبُ أَمْسَحُ لَيْسَ لَهُ مَا لِلرَّجَالِ لَا قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ قَالَ فَغَمَدْتُ الشَّيْفَ وَرَجَعْتُ** **إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُصَوِّرُ عَنَّا الرِّجْسَ** **أَهْلَ الْبَيْتِ أَكْهَلِي** ترجمه روایت کرد در شریف مرتضی که لقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه در کتاب غرر و در بار محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المؤمنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدینستی که گفتگو بسیار کردند مردم بر شمت ماری قبطیه که مادر است ابراهیم پس پیغمبر صلعم در حق این عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد او را آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگیر این شیر او روان شو پس اگر بیایی

آن مرد را نزد پسر پاشا در این چنین متوجه شدیم بسوی او دست که من اراده میکنم پس بیام نزد یک خدمت
 خراب پس بالا رفت بروی باز بنیادخت خوشترن را بر پشت و برداشت هر دو پاشی خود را پس ناگهان
 دیدم او را محبوب صاف نبود او را چیزی کمی باشد مردان را نه کم نه زیاده گفت علی پس در نیام کردم شمشیر او
 باز گشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود محمد مرا خدا ترا که باز میدانم از پلیدی را جمله اهل بیت را
 تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریه قطیه نیز از اهل بیت بود و آیه تطهیر داخل داخل الله علی
 شمول الذخيرة و عموم النعمان ترجمه و شکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و ذی فضل
 بن بابویه فی الامالی و الدلیلی فی ایشاد القلوب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اعطاه فاطمة سبعة دراهم و قال اعطینا علیاً و محمداً ان یکتبی لهما کل بیت طعماً
 فقد غلبهم الجوع فاعطینا علیاً و قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرک ان تبتاع لکنا
 طعاماً فاحدّها علیاً و خرج من بکتم یبتاع طعاماً لکل بیته فیهما رجلاً یقول من
 یقره منی لک فی فاطمة الذم ای ترجمه آنکه رسول خدا صلعم داد و فاطمه را هفت درهم و فرمود
 بده اینها را بعلویان من او را که بخور برای اهل خانه خود و علی پس بدستی غالب شده است بر ایشان گرسنگی پیدا
 فاطمه آنرا بعلی گفت هر آینه رسول خدا صلعم حکم کرد ترا که خرید کنی برای ما غله پس گرفت آنها را علی و برد
 از خانه خود تا بخور و غله برای الهی خانه خود پس شنید مردمی را که میگویند کیست که قرض دهد بر ما بهرست و عده را
 پس داد آن شخص را علی آن درهما و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر از مال او
 و هم تلف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و پنج دادن رسول مشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان
 خود لکن چون این همه در حق الله و انبیا علیهم السلام ترجمه برای خدا و راه خدا بر گزیده طاعت خدا
 بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرائن معلوم حضرت
 امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایشا رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند
 اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد
 عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اضافت بخدا کردیم رساننده پیغام خدا
 این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغام
 از جانب خدا بامیر رسیده آنکه بر قول او پیغام خدا باشد و آیه و ما یطوق من القولی ان هو الا وحی
 صریح خاص بقرآن است بدلیل علمه بشد الذن القوال ترجمه آموخته است او را صاحب قوت
 سخت تمام و جمیع اقوال پیغمبر بر روشن است که اگر کسی پادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملک بفرستد

هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه آن امر نخواهند دانست و اما نقل پس بگو
 آن که اگر اقوال آنحضرت تمام و ختمی مکن از من الله ترجمه نازل شد از خدا میشد و قرآن مجید چه این بعضی
 اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حال آنکه در جاهل عتاب شدید نازل شد عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لَمَؤَذْنْتَ لَهُمْ
 وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِثِينَ خَصِيمًا وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا
 ترجمه عفو کند خدا از تو چه از خصمت و ادسی ایشان را و قول حق تعالی و مباش از طرف خیانت کاران
 خصوصیت کن و آفرین خواه از خدا بد رستی که خدای تعالی هست غفور رحیم و لا تجادل عن الذين يخافون
 انفسهم الى الاخر كما يتو و جعل لمن از طرف کسانی که خیانت میکنند از پدید گیر تا آخرت و در اذن و اذن
 بگرفتند فدی از بندیان بد را بنقد رشتند و چه واقع میشد لَوْلَا كِتَابُكَ مِنْ اللَّهِ سَبَقَ لَمُسْكُورٌ فِيمَا اَخْلَسُوا
 عَذَابُكَ إِلَيْكَ ترجمه اگر نمیداد نوشته از خدا سابق البته میرسد بشما در باب آنچه گرفتند عذاب و در دهنده
 و نیز اگر چنین میشد امر قبل قطعی و خریدن طعام و محور رسول الله و امر به تجدید همه و حتی مَنَزَّلَ اللَّهُ مِثْرًا
 وحی از جناب میر لازم می آمد و نیز درین صورت امر به بشوهره صحابه که در آیه شام و هم فی اکثر ترجمه و بشوهره
 کن با ایشان در کار و دوست چه معنی داشت و اطاعت و بعضی امور صحابه را که از آیه لَوْ يُعْطِيكُمْ فِي كَثِيرٍ
 مِنْ أَمْثَلِ كَثِيرٍ ترجمه اگر فرمان شما بر و در بسیاری از کارها هر آینه گرفتار شوید مستغفار میشود و هر چه چیز
 محمول تواند بود و نیز جناب انبیا و غزوه تبوک چون نبودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد
 چه قسم میگفت اَتُخْلَفُنِي فِي النِّسَاءِ وَ الصَّبِيَّانِ ترجمه آیا باز میگذاری مرا در زنان و کودکان در مقابله و وحی این
 اعتراضات نمودن کی جائز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند و جمیع افعال آن
 جناب را واجب الاتباع نمی کارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذموب خود
 و نه مذموب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد و تقصیب و عتاب و اذن است حال آنکه این
 بلند تر نمایم و از اقوال منبر بالا تر بر آیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف
 حکم الهی بلا واسطه که بالطبع و حتی مَنَزَّلَ اللَّهُ مِثْرًا و این ظاهر است که در این جناب بنمیزد خاتم الانبیا
 و شب جراح به بشوهره پنجم و دیگر که از عمده الواغرم است یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و بار حضرت
 فرمود و عرض کرد که این حکم است من تحمل نمیتواند کرده و ذکر ذلک این یا بگویند فی کتاب المغرای
 اگر عاقل اند این امر و وحی باشد از پنجم این چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از محمدی و نه
 منی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود و بعد از آنکه بلا واسطه با و حکم شد و قرآن مجید صریح
 مخصوص است قوله تعالی وَ إِذْ نَادَىٰ ذَٰلِكَ مُوسَىٰ أَنْ أَنْتَ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ قَوْمٌ فَتَاهُونَ كَذِبُوا قَالَ رَبِّ

اِنْ اَخْرَجْنَا اَنْ يَكْتَلِبُوْنَ وَيَصْنِفُوْا حَسْبُكَ وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِيْ فَارْسِلْ اِلَى هَآرُونَ وَ لَوْ كُنْ
 عَلَى ذَنْبٍ فَلَقَدْ اِنْ يَقْتُلُوْنَ قَالَ كَلَا فَاَذْهَبَا يَا بَاتِنَا مَعَكُمْ مُسْتَعِضُوْنَ
 ترجمه و انگاهند اگر د پرو دگار تو موسی را که بیا بقوم طالمان که قوم فرعون اند آیم ترسند گفت ای پسر
 من ترسم که دروغ گو دانشم را دنگ خواهد شد سینه من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست
 بسوی هارون و آن قوم را بزدنه من گناهیست پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس دید شما
 هر دو با معجزات ما هر آینه ما همراه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات غیبیه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه
 امر خدا بلا واسطه نیز محتمل نذب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو انکار دتا واضح شود که
 مراد ازین امر وجوب است یا نذب ذکر کفر الشریف المذنبی فی اللزوم و العسر و چون چنین شد
 عمرادین مراجعت با وجود شک بآیه قرآنی در باب استغناء از تحمل مشقت که صریح دلالت بمنویست
 این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بجا
 زیرا که اول از کجا یقین ثابت شود که گوینده این لفظ انجمن استغناء ترجمه آسان بر ایشان گفت
 باز پرسید از وی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و روایات
 نقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجس و هذیان ترجمه سخن بر ایشان
 و یاوه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اتهام نمایند و آنچه نوز
 آن را شایسته و پرسید که چه طور دارند و محتمل است که مالتین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که
 آن پیغمبر بربان منگیوید و طاهر این کلمه لفهم ما می آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقت مراد است
 یا چیز دیگر و وجه تفهیم این کلمه صریح و طاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام را بجهت
 میفرمود و در اینجا نفرمود که اِنَّ اللَّهَ اَمَرَ فَاِنْ اَنْ اَلْتَبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا الْعَدِيْ فَاَلْعَمِيْنَ
 تو هم پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما تفهیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجا
 نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بعد و رهنی آمد فَاَلْعَمِيْنَ
 برای دفع تمسک موافق نص قرآن و مَا كُنْتُمْ تَكْلُمُوْنَ قَبْلَهُ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُبُوْنَ بِحُجَّتِكَ
 ترجمه و نبود می تو که بخواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و در
 عبارت نسبت آن خود فرمود و اَلْتَبُ لَكُمْ كِتَابًا باین چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام
 پیغمبر بربان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر
 بن الخطاب نسخه از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس در نیوقت که خلاف این عادت

و معتمد احکام نوم در احدیکه متعلق بجواب و چشم و گوش می باشند تا نیر میکنند و فوت نماز و بخیر می از خروج وقت آن طاری میگردد و چنانچه در کافی کلینی در خبر کیلک النکیرین مذکور است و هم چنین سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق می شود چنانچه امامیه در کتب صحیح خود از انبیا و ائمه و قریع سهو را روایت کرده اند و چون درین قصه بوجه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بطور رسید چنانچه مفصل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مباد از جنس اختلاط کلام است که درین قسم امراض و میده بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت در دهن و التهاب جمعی را وقت بر آفتاب زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه ای است که در ترجمه چه حال دارد آبا سخن پریشان می گوید بر سپید انومی و معتمد الزراه مراعات ادب این گوینده هم جرم نکرده بر سبیل ترد گفت که آبا اختلاط کلام است با ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام گفت تا وضع فرماید و به تیقظ و هو شیاری ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاوریم و الا در گذریم که چندان حاجت مشقت کشیدن نیست انیمه بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف عادت پیغمبر می بینیم سبب ضعف ناطقه الفاظ انجناب را سخنوی و زیان فته باشیم الفاظ دیگر است و ما چیز دیگری شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بعضین معلوم کنیم که همین الفاظ است انگاه دوات و کاغذ بیاوریم پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سوم از طعن بر سر غلط فهمی از حق چشم پوشی است زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر از غیر عمر و رفع صوت با هم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود و اصلا از منع نفرموده اند و اشاره قرآن تجویز آن فرماید بدو جهت بلفظ اول این لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوتی و این نفرموده که لا ترفعوا اصواتکم لکنکم عند النبی و دوم که بعضی بلفظ سوم معلوم شده که جبر بعضی بعضی جائز است و معتمد از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردیدین را بدلیل ثابت باید کرد بعد از آن زبان طعن باید کشاد و در آن جمره جمع کشید بودند و مقامات جمعی کثیر را رفع صوت لابدی است و ارشاد پیغمبر که لا یبغی عیندی تنازع ترجمه نمی سر در نزد من با هم تنازع نیز همین مدعا گواه است زیرا که لا یبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحک میگردد و لفظ مؤلف از باب تنک مزاجی مرئوس است که بگفت و شنید بسیار تنگدل میشود و آنچه در حالت مرض از راه تنک مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب به هم حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایت صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را

در همین مرض بود و خوراند و بودند بعد از افاقت فرمودند که لا یقی احد فی البیت الا کلمة الله العباسی
 فَاِنَّهُ لَمْ یَسْهَدْ کَکَ ترجمه بانی نماند که در خانه مگر که او را که و داده شود سوای عباسی
 پس هر آینه وی حاضر نبود با شما و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد و اصلا نقصان ندارد
 که انبیاء از آن محصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق میشود و وجه چهارم از
 طعن نیز تبیینی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی است وقتی میشود چیزی که جدید را که از جانب خدا آمده باشد
 و در حق است نافع باشد مانع است میگرد و مضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم و ما تممت علیکم نعمتی
 قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشورت نیک و مصالح ملکی ارشاد میشود که زان
 همین وصیت بود و که امر عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بست و سه سال که زمان نبوت انقضای
 بود و با وصف رحمتی و رافعی که بر عموم خلق الله و با خصوص در حق است داشت و با وجود تبلیغ قس آن
 و ارشاد احادیث پیشمار و رینوقت تنگ چیز یکم هرگز نگفته بود و آن چیز ثریاق مجرب بود برای دفع غم
 میخواست گویا نویسد و بمنع کردن غم متع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر نور آن حاضر نه بجز در
 تو هم آنکه میاد باشند و از بردن در تنهید نماید بر زبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت و رینوقت
 با آنها نظر نماید که این کتاب را نوشته بگذارید سبحانک هلا بختک عظیمه ترجمه پاک تر است این سخن بهمان
 بزرگ است و دلیل عقلی برطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر نوشتن این کتاب با حکم و القلم از جانب
 باری تعالی مامور میبود و با وصف یافتن فرصت که بقیه روز خشنوبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه خیریت گذشت
 بتعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل و تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشا من ذلک
 ترجمه برمی است ازین قوله تعالی ایا ایها الذین آمنوا لکم ما ائینکم الیک من ربکم و انکم تفعلون فَمَا
 بَلَّغْتُ مَا سَأَلْتَهُ وَاللّٰهُ یَعْلَمُکَ مِنَ النَّاسِ ترجمه امی رسول برسان هر چه نازل شد بسوی
 تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا انکسبان است ترا از شرم دم اینصه
 رسیدن از عمر و رینوقت که موت غالب بر حیات شده بود و چقدر بوعده آتی که بعصمت و مخالفت وارد است
 نامطمین بود و نیست معاذ الله من ذلک و اگر ایامها و خود بخوانند که چیزی نبولیند پس عمر از آن اجتناب
 رجوع فرمود یا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سائر موافقات عمری منقلب شد
 و منقبت بر عذر پراو ذیل دلیل ترجمه بصفت کمال باعزت یافتن عمر زیمی یا ذلت یافتن دلیل و علی الشق
 الثانی در ترک آنچه نافع است نمیده بود و مصداق رحمت الهی شده حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی انکسبان
 رسول من انفسکم یخیر علیکم ما عندهم حسبه علیکم کلمة الله منینة رزق و رحیمه

ترجمه هر آینه آمد بشمار رسول از قوم شما اگر آنست بروی سخن شما تحقیق است بر شما در حق مومنان مهربان
 نرم دل است دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود از این بر تبلیغ سابق یا ناسخ و
 مخالفت آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تلمذیب آیه اَلْیَوْمَ اَکْثَلْتُ لَکُمْ دِیْنِکُمْ وَاَکْثَمْتُ عَلَیْکُمْ
 لِحْمَیْتِی لازم می آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی است نمیشود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید
 خدا نبود اگر از تاکید او حسابی برندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشت و دلیل نقلی بر بطلان
 این خیال آنکه در روایت سعید بن جبیر ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود
 که اَشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَعَهُ فَقَالَ لِمَنْ لِي بِكَتِفٍ أَكْتُبُ لَکُمْ کِتَابًا
 لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَ مَا أَبَدَ افْتِنَانَا زَعَمُوا فَقَالُوا مَا شَأْنُ الْکُفْرِ اسْتَنْهَمُوا فَذَهَبُوا يُرَدُّونَ عَلَيْهِ
 فَقَالَ دَعُونِي فَإِلَیَّ خَيْرٌ فَمَا لَکُمْ عَلَیَّ خَيْرٌ الْبَیْهَاتُ وَصَاهِبُ بَشَادَةٍ قَالَ اِیْجُو الْمَشْرِکَیْنِ وَنِ
 حَزِیْرَةَ الْعَرَبِ وَاجْنِبُوا الْوَلَدَ یَخْوَمَا کُنْتُ اِجْنِبُهُمْ وَ سَکَتَ عَنْ الثَّالِثِ
 اَوْ قَالَ وَلَسِیْتُهَا وَفِي ذَوَالِیْ وَفِي الْبَیْتِ رَجُلًا مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ قَدْ خَلَبَهُ الْوَجْحُ
 وَعِنْدَکُمُ الْقُرْآنُ حَسْبُکُمْ کِتَابُ اللَّهِ ترجمه سخت شد بر رسول خدا صلعم از در و پس فرمود
 بیا بنیدمیش من استخوان شانه تا نبوسم برای شما نوشته که گمراه نشوید بعد از و گاست پس با یکدیگر نزاع
 کردند پس گفتند چه شد آن سرور را آینه پیغمبرانه گفت پرسید از وی پس شروع کردند که تکرار میکردند باز رسول
 صلی الله علیه و سلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی که من در انهم بهتر است از ان شغلی که میخواهید مرا بسوی آن دعوت
 کردم مردم را بسوی چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جریره عرب و انعام و هدیه یلچیان را مثل آنچه من انعام
 میدادم ایشانرا و خاموش شد از سوم با گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین است که در خانه مردان
 بودند از ان جمله عمر بن الخطاب گفت غلبه کرده است بر حضرت از فرزندان شما قرآن پس است شمارا کتاب خدا را
 روایت صحیح متفاوت شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند
 و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات و کتابت اگر امر خرمی یا موافق وحی می بود سکوت
 آنحضرت و امضا آن منافی عصمت میبود و آنحضرت بعد از این قصه با قرائت شیعیه تا پیغمبر در زنده ماند
 و روز دوشنبه رفیق ملأ اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امرو
 چیزی نوشتن منظور داشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بان جزایر
 و حدیث فرمود و چیز سوم که درین روایت فراموش شده تجنیز حدیث اسامه است که در روایت دیگر ثابت است
 و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب باز آوردن دوات و شانه پرسیدند جواب فرمود

که فَاَلَّذِي اَتَا فِتْنَةً خَيْرٌ مِّمَّا كَانَتْ تُعَوِّثُنِي الْيَكُوْلَةُ یعنی شامی خواهید که وصیت نامه نبویسم و من مشغول الباطل
 ام بمشاهده حق تعالی و قرب و مناجات او جلشانه و اگر منظور نوشتن امور دینی یا تبلیغ وحی میشد معنی خیریت
 درست نمی گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین
 روایت ظاهر شد که چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحابش ارشاد فرمود
 حاضران را یا سی جوسری و انگیزه حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه آنها این عبارت گفت که این جوابش
 پیغمبرشبان از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت در دست که موجب تنگ مزاجی گشته و از
 وارستگی پیغمبر مالوس نشدید که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما از خبا
 معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه در مقام
 مخالفت از کتابت و قلم الکلام و نه تمام آنست که حضرت امیر نیز در تنقیصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین
 و اصلا انکار او بر عمر را و دیگر حاضران آن مجلس که مخالفت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان نه بعد از
 وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بر روایت شیعه و سنی منقول نشده پس اگر عمر درین کلمات
 حضرت امیر نیز مجوز کار است و غیر ازین عباس که در آن زمان صغیر السن بود هرگز بر تنقیصه افسوس و تحسیر از کس
 منقول نشده اگر قوت امر می درین اجراء میداد کبر اصحاب و لا اقل حضرت امیر خود آنرا که کور میفرمود و دست
 میزد و شکایت این مخالفت بر زبان می آورد و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر برسد که اگر از همی از مهمات
 درین منظور نظر پیغمبر و دین نوشتن نبود پس چرا فرمود که لَنْ تَحْكُمُوْا اَبَدِيَّیْ زیرا که این لفظ صریح دلالت
 میکند که بسبب نوشتن این کتاب شمار اگر آنی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین غلطی افتد جواب این
 شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی و در دین می آید بخنجره سور تدبیر در مقدمات و یقین
 نیز بسیار مستعمل میشود مثلاً از کلام آنی قول برادران حضرت یوسف است و رعن حضرت یعقوب
 عَلٰی اَنْبِیَآءٍ عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ که در سورة یوسف مذکور است فَالْوَلِیُّ یُؤَسِّفُ وَاَخُوهُ الْحَبِیْبُ اِلٰی یَنْبَیْآئِنَا
 وَنَحْنُ عَصَبٌ لِّاٰی اَیَّانَا لَعْنَةُ ضَلٰلٍ مِیْنِیْ ترجمه گفتند برادران هر آینه یوسف و برادر حقیقی او دوست
 نیست پدر ما را از ما و ما چند مرد قوی هستیم هر آینه پدر ما در غلطی صریح است و نیز در همین دوره در جامی دیگر
 که اِنَّكَ اَنْتَ ضَلٰلٌ الْقَدِیْمُ ترجمه بدستی تو در همان غلطی قدیم خود هستی و پیداست که برادران
 حضرت یوسف کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود و گمراه دین اعتقاد کنند مَعَآذَ اللّٰهِ مِیْنِیْ
 عَصَبٌ لِّاٰی اَیَّانَا بی تدبیری و نیومی بود که پسران کار آمدنی را که سجدات قیام دارند پند
 دوست نمیداد و پسران خود سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت لعنت را مانده پس و یغیا

هم مراد از تضلوا اخطا و ترتیبی ملکی است نه گمراهی و دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بست و سه سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود و برین دوسه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز در اینجا بطر بعضی می رسد که شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت عمر این امر مهم در حیرت و توقف افتاد و گوئیم اگر منظور نوشتن امر خلافت باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت بار دیگر در همین مرض داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بآنکه عمر با دیگری ممانعت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست و در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عاقله صدیق را در همین مرض فرمود که اذھی فی ابائک و اذھی الکتب لکما حکما با فاتی اخاف ان یقتل من قتل و یقول قایل انا و لا و یابی الله و المؤمنون الا ابائکس یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من نبوسیم وصیت نامه زیر که می ترسم که آرزو کننده را یا گوینده را که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را و در اینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین وقت بنحضر نه ابرار کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرمود و بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن تقدیر و تاکید و شهرت و ثواب موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس پیش از آنجا حاضر نبودند چه میکشود با بجمله به هیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا مانده و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدی است خذ و جخذ و ترجمه گام به گام می قدم بقدم که دسوا به پیش نیست و مرض دسواس را علامه نه طعن دو هم آنکه عمر رضی الله عنه خانه حضرت سیده النساء البوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر خود صدمه رسانیده که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افتر است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آنخانه مبارک کرده بود لکن بعمل نیامد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگر مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانی است و گفتن آنکه من خواهم سوخت پس و جش آنست که این تخویف و تهدید کنان را بود که خانه حضرت و نه را را لمجا و پناه بر صاحب حیانت دانسته و حکم حرم که معطله داده و آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و بر هم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاشها و شورشها فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا

هم ازین نشست و برخاست مکرر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق یا آنهایی پروه نمیفرمود که در خانه
 من نیامده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را
 بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید یعنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و یا امام اقتدا نمی کردند همین قسم ارشاد فرموده بود که
 اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواستند آمدن خانمارا بر ایشان خواهم سوخت و چون ابو بکر نیز امام منصوب
 کرده پیغمبر بود در نماز و آئینها ترک اقتدا می آن امام بحق بخاطر خود و امامی اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین برین
 باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر ثناب است بفضل پیغمبر صلی الله علیه و سلم که چون
 رو فریخت که بحضور او عرض نمودند که این خطل که یکی از شعرا می گفتار بود و بارها بهو حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده ها
 آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته و در باب او چه حکمست فرمود که او را بهاسخا بکشید و پاش کنید و هرگاه
 این قسم رود آن جناب الهی در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا جراه پناه باید داد و حضرت
 زهرا از سر او ادن اشتراف و پشیمه مکرر گردید که خلقوا با خلاق الله ترجمه گویم بدیاد است های خدا
 شیوه آن پاک طینت بود و معجزه از روی اخبار صحیحیه ثابت است که حضرت زهرا نیز آن مردم را
 ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر در نجاسات کمتر از فضل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت
 عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم
 بخاطر آورده از مدینه برآمده بکشتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین بانته صدیق
 درآمده و دعوی قصاص عثمان از قلمه او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقل رسانید و اصلا پایش حرم محترم
 رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود و هر چند درین بین آسیبی بجناب
 حرم محترم رسول و امانتی و ذاتی که رسید از طرف دشمن است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود حین صواب
 و محقق حق بود که درین قسم امور نظام که موجب فتنه و فساد عام باشند بکراعات مصالح جزئی مبادی و مقدمات
 فتنه را و اگر دشمن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی استقامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه
 خانه حضرت زهرا واجب التحظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و درجه مجتوبه او که محبوب الهی
 نیز واجب التحظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تحلیف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل حضرت
 امیر فعل را هم باخصی انانی رسانید پس درین مقام زبان طعن و حق عمر کشادن حالانکه قول با و میناب
 کمتر از فعل حضرت امیر است یعنی بر نصب و عداست لا غیر و در مقام اهل سنت فرق بر آوردن که قلم

حضرت امیر حق بود پس حفظ انتظام اوضاع و افتاد و پاس ام المؤمنین و تنظیم حرم رسول سابق گفت و خلافت
 ابوبکر صدیق ناسخ بود و برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده و پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول نکردن
 و بال بر و بال ستم کمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
 می انگارند علی الخصوص و قتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد خلافت ابوبکر متعین بود و حقیقت
 و در آنوقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت در میان این
 قسم خلافت فتنه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمائی نهال دین و ایمان بود و بر مردم و اراکام
 فاسد نمودن البته موجب قتل و تعذیر لا اقل موجب تهدید و ترهیب است و طرد نیست که بعضی از فضلاء شیعه
 درین طعن بطریق ترتیبی ذکر کرده اند که برین العوام ابن عمر رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که بر سر
 تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و بر سر این جواب داد که دنیا
 من بعد ازین مجلس اجتماع نگذرد باشد بجان التبعیج نمیده میشود که در خلافت ابوبکر اگر برین العوام
 تدبیر فساد می نماید معصوم واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید و
 اقل و اعتراض شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فساد می و کنکاش فتنه بر پا کنند واجب القبول باشند
 و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلا شبهه ام المؤمنین دعوی قصاص یا شکایت از قتل عثمان بزیان
 واجب الوجود الا که در این فرق بنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند
 بجز اینقدر تطویل سافت باید کرد یک سخن کافی است و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موهوم است و فاسد و
 عائد بنفس کلفت است فقط و بی ضرر از ترک آن مسلمین نمی رسد پیغمبر تهدید فرموده باشد با حراق بیوت و
 قسم فتنه که شر اوای آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چنانچه با حراق بیوت خانه نباشد و هرگاه
 پیغمبر بیوت دن پرده نامی نقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا در آید تا وقتیکه آنرا از آن نهند بلکه در خانه خدا
 نیز نه در آید تا وقتیکه صورت های حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه بر آید اگر عمر بن الخطاب هم بگوید
 مفسدان در آن خانه گرامت آشیانه وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آمد و مردم را تهدید کند با حراق آن چه گناه بزرگ
 لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب تعقیب این تهدید نبیند لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امر عظام کسی
 نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیقه کبلا شهنشاه و پیغمبر رسول و ام جمیع المؤمنین و واجب التعظیم و خلافت
 جمیع بود پس هر چه از شر مطایب فعل معصوم بوقوع آید چه حاصل طعن و تشنیع گردد طعن سووم آنکه عمر رضی الله عنه
 انکار بیعت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نه مرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه بر و این آیه خواند
 مِثَاقُ الْوَعْدِ وَ تَحْقِيقُ حُرْمَةِ بَدَنِی تَوْجِوهِی فَرْدٌ وَ بَدَنِی تَوْجِوهِی فَرْدٌ وَ بَدَنِی تَوْجِوهِی فَرْدٌ وَ بَدَنِی تَوْجِوهِی فَرْدٌ

لمنی است که شخص بنیب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض الغالی قباب القدر
میهوش و ذلیل شده که از عقل خود رفت و او را در الوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماید و از موت و حیات خود
خبر نداشته و از راه میوهی ولی خبری نبیند کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود و او را باید بدین سهام طعن خود را
چشم اندیش برانگیزد و با عیب نماید برش در نظر آیات قرآنی اکثره و در حالت غم و حزن و جوع و تشنگی
عظمتها واقع میشود حکم بشریت جایی طعن ملامت نمی باشد از روایات صحیح شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در میان
مناجات علم تقرب الهی و تنزه او از انسان حاصل نشد حال آنکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض
و محیره لاحق نبود اگر عمر را در حالت کدائی که نزد او نمودن هول محشر بود بجز از موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه بسیار و ذمیل
از لوازم بشریت است حضرت یوش که بالا جماع بنی معصوم بود و عجیب مایه را با وصف نقید حضرت موسی بیان
کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قراری که با خط علیه السلام در میان آورده که هرگز سوالی نخواهد کرد و بسبب
شاهده غراب قصه و ندرت آن بسیار فرمود و ذمیل نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیاست و عیسی
در حق او میفرماید قَسِی و لَمْ یَجِدْ لَهُ عَنَّا تَرْجُمَةً ۚ پس فراموش کرد حضرت آدم و نیا قوم در و سه
هفت و نسیان پیغمبر نماز و کافی کلینی موجود است و ابو جعفر الطوسی و دیگر امامیه حکم نصبت او نموده
و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایت آورده که رَأَى الْإِمَامَ أَبَا عُبَیْدٍ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ
لِيَسْمَعُ فِي صَلَاتِهِ وَيَقُولُ فِي سَجْدَتِي بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
ترجمه بدینست که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سو میگرد در نماز خود و میگفت در دو سجده سُبْحَانَ اللَّهِ
بِالْبَيْتِ ۚ پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذمیل در هم چو حادثه قیامت نماز خاطر رفته باشد چه قسم محمل
طعن تواند شد طعن چهارم آنکه عمر جاہل بود به بعض مسائل شرعی که معرفت آن مسائل از اهم مباحث است
و خلافت است از آنجمله آنکه حکم فرمود بر جرم زن حامله از زنایس او را امیر المومنین مانع آمد و گفت که آنکس
لَكَ عَلَيَّ سَبِيلٌ لَيْسَ لَكَ عَلَيَّ مَا فِي بَطْنِهَا سَبِيلٌ ترجمه اگر میرسد ترا بر و سه راهی پس میرسد
ترا بر و سه و شک او را همی عمر نادیده گفت لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكْتُ عَمَّ ترجمه اگر نمیدید علی هلاک شده بود
عمر و از آنجمله آنکه دوست که جرم کند زن مجنون را این امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر و
بر خواند و گفت سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ رَفَعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ النَّاسِ
حَتَّى يَسْتَقِظَ وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَكْلَأَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَقْتِي ترجمه شنیدم من رسول خدا را
که میگفت موقوف شده است قلم تکلیف از سه کس از نرفته تا آنگاه که بیدار شود و از کودک تا آنگاه که بالغ نشود
و از دیوانه تا آنگاه که آفاقه یابد و از آنجمله آنکه پسر مرده خود را که ابو شمه بود و در اثنای حد زدن عازب

حدیث در حدیث ضربات را تمام کرده و حال آنکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از این جمله آنکه حد
 شراب خوردن ندانست تا آنکه بشوره و مصالح مردم مقرر کرد پس ازین قصه با معلوم شد که او را بطور
 شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه با
 خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد
 و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول پیوسته که **إِنَّ اللَّهَ فَتَقِيَهُ وَهَكَذَا غَفِيَاءُ** قصه
 رجم حامله این است که عمر را خبر بود که این زن حامله است و حمل همچو چینه نیست که بمجروح دیدن زن آن
 دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابق سجال آن زن
 و حامله بودنش اطلاع داشت او را خبر داد که در دست این اطلاع برداشت و این کلمه در مقام اداس
 شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچایش معلوم میشد که آن زن حامله بود
 تخمیر و تاسفی که میکشیدم بر ائلاف چنین او نداشتی بمنزله موت و هلاک من میبود اگر طے درین وقت
 مرا آگاه نمیکرد من بآن اندوه و خزن هلاک میشدم و بالا جماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه
 زن زانیه قرار بنماید یا شاهدان برزنا گواهی دهند پس رسیدن آنکه تو حامله یانه بلکه خود آن زن را می باید
 که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت نگردد
 دیگر باشد که آن حکم را نینخواهد آن حکم را جعل و نادانی نمیتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که
 در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی بر او رکطان خود را که خضر
 بارون پیغمبر بود ریش گرفت و موسی سر کشید و امانت فرمود حال آنکه حضرت موسی جاهل نبود بمسئله تعظیم
 پیغمبر را تعظیم بر او رکطان و نیز خباب پیغمبر را بار نامی فرود آمد **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِنِّي أَخْشَى اللَّهَ وَتَحْتَهُمُ كُرْسِيُّكَ الْإِلَهِ وَرَبُّكَ**
بَعَثَكُمْ إِلَىَّ رَسُولًا مِنْكُمْ لِيُخْبِرَكُمْ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ يَحْمِلُونَ ثِقَلَهُمْ که حقیق احتیجاً قائماً اقطع که قلعه من است
 ترجمه جز این نیست که من هم انسانم و شما خصوصت من آید بسوی من و البته بعض شما گویا ترست و من
 خود را از بعضی پس هر که احکم کنم بخیر یکدیگر برادر او است پس همینست که ترا شیره و اوم او را پاره از ریش
 و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن مال باره از آنحضرت درخواست اقطاع کان
 نمک کرد در اول و بار بسبب بی اطلاع او را اقطاع فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع کردند که آن کان
 تیار است و نمک در دست ازان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق هیچ
 مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی ملک آن جائز نیست و نیز در جامع ترمذی بر روایت صحیح موجود است
 و اندا اهل بن حجر کندی که زنی در خانه بار داده دریافتن جماعت برآمد که چه مردی با او

در خور و او را با گراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد که نیت فرستادن و مرد
دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با گراه زنا کرده و او اگر نیت
به حضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا هنگام ناکند چون خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و در جم غم شروع نمایند
آن مرد زانی برخواست و اقرار کرد و یا رسول الله منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است
جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب مایه و اهل سنت
هر دو مردی است موجود است که اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ عَلِيًّا بِاَقَامَةِ الْحَلْفِ عَلَى اِمْرَةِ اِيَّةِ
خَدِيْجَةَ بِنْتِ نَقَّاسٍ فَلَمْ يَقُمْ عَلَيْهَا الْحَدَّ خَشِيَةَ اَنْ يَمُوتَ فَذَكَرَ ذَلِكَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ احْسَنْتَ دَعَمَّا حَتَّى يَنْقَطِعَ دَمُهَا ثُمَّ بَدَأَ بِرَسْمِهَا بِمِخْرَبٍ
صلعم فرمود علی را با قام کردن حد بر زنی که تازه بود او را وقت ولادت پس قائم نکرد و بروی حد را از خون نکه
بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بلند آرا تا بس شود خون او و نیز
فرقه نواصب و رطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود و در حد زنا که جلد و در جم است در حق
شراحه هادی که بحرمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احضان موصوف بود و این مخالفت شرعیت است
زیر که آنحضرت باغ و نایب را فقط برجم فرموده است و نه مخالف عقل است زیرا که چون رحم که اشهر
عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف ازان است چربا به جاری نمود و اهل سنت در جواب این فرقه
بخند و له هین گفته اند که حضرت امیر را اولاً احضان آن زن معلوم نبود حکم سجده فرمود چون بعد از جلد
بر احضان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمیع بین الحدین از آنجناب حقیقت واقع نشده با مجله به
اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و نه السنن سنله شیخ چیز دیگر اگر در میان این دو امر که تفرقه نکند
قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه برجم مجنون را باید فهمید که عمر از حال جنون او اطلاع نبود
چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو طیبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه
گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگ بزنند پس مردم او را کشید و می بردند ناگاه حضرت علی در راه
در خور و پرسید که این زن را از کجای می بردید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت
زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن
مجنون است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری
نشده پس حضرت عمر برجم اموقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم برجم مجنون حضرت عمر را معلوم بود
آنچه معلوم بود مجنون بودن این زن با خصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب

آن حرکات و اصوات بی ربط نماید بچس و عقل دریافت نمیشود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
 ممتاز نمی باشد و امور حسیه و عقلیه را انداختن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
 شریف مرثی در کتاب الغر و الدر منقول شده که جناب پیغمبر با حقیقت حال آن قطبی که نزد ماریه قطبیه
 آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که محبوب است یا عینین یا سالم الاعضا و مجل و نیز پیغمبر را حال آن زن که
 که حدیثه القاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
 زن و دیگر نباشد کدام شرط است او محتمل میشود آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعی است نه معرفت
 حسیات خفیه یا عقلیات جزئیة و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آری
 بنی و لوجی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را با جهاد و بشاک در اجتهاد و خطا واقع میشود چنانچه در
 نزدی موجود است عَنْ عَکْرِمَةَ أَنَّ عَلِيًّا أَخَذَ قَوْمًا إِذْ كُنُوا وَاعَيْنَ كَلَامَهُمْ فَبَلَغَهُ ذَلِكَ
 ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ أَنَا تَقْتُلُهُمْ لَقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ وَلَوْ أَكُنَّ بِأَحْسَنَ مَا كُنَّا لَأَنزَلْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 قَالَ لَا تُعَذِّبُوا الْعَذَابَ اللَّهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عَلِيًّا فَقَالَ صَدَقَ ابْنُ عَبَّاسٍ تَرْجِمَهُ رَدِّتْ
 از عکرمه که علی رضی الله عنه بوقت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس
 را پس گفت اگر من بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
 پس بکشید و او از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بندگان
 خدا پس رسید این خبر علی را پس گفت راست گفت ابن عباس بالجمله درین قسم خطای اجتهادی هم جا
 طعن و ملاست نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد
 محل طعن گردانیده شود آیدیم برین که در اینجا اشکالی است قومی که نواصب بان اشکال و آویخته اند که حضرت
 امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است و معتمد او کتب شیعه چنین
 مروی است که إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَأْمُرُ بِأَقَامَةِ صَلَاتِ السُّبُوحَةِ عَلَى الصَّيْدِ قَبْلَ أَنْ يَحْتَلِمُوا دَوَاهُ ضَمْنُ
 يَنْبُ يَا بَنِي النَّبِيِّ فِي مَنْ لَا يَصْطَدُّ الْفَقِيهُ تَرْجِمَهُ بدرستیکه علی بود حکم میکرد
 بقائم گردان حد و زومی بر کدوک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد و او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
 من لا يحضره الفقيه و این صحیح نقل از پیغمبر است بلکه فعل عمر اگر واقع میشد یک مجنون مخصوصه در لکد که
 س مرد و از قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سده فرمود نه از آن صبی ناقص الاعضا خوانند
 معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب بدهد تنها شد گنجانش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که افانست حدیثی

ندیدیم و عثمان بنیواری اگر میفرمود که زن مجنون را رجم باید کرد البته تفسیر شد در آنجا خود اطفال را
حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این
روایت را از حضرت امیر باور ندارند بلکه اقربا و بستان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت را
نیز و ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که با کاذب شیعه در حق حضرت
امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمی رود و قصه حذر دین مرده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیح است
موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن سپهر بعد از دین حذر زنده ماند و چراغ
او مندرج شد آری در اثنای زدن حد غشی و بهیوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او شد و
آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه
طعن است زیرا که اندک است خیر که قبل از آن موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود و لا
العلو تابع للعلو ترجمه برای آنکه علم تابع مایه است و حد و در زمان آنحضرت معین نبود بی تعین
چنانچه بر بیابان و چادرهای نافه و کفشها و جریدهای دمی نیز زدند و چون در وقت ابو بکر آمدند در این کس از
صحابه تخمین کردند بر چهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد شراب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت
نمود حضرت امیر و بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شراب حضرت امیر شده گفته اند که این حد را مثل
حد و شام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تا زیاده است زیرا که چون شخص شراب می خورد دست و پا بعلل میشود
و چون بے عقل شد نه بیان میگوید و در نه بیان و شام میدید پس جمیع صحابه این تنبها لطیف را پسندیدند
و بر همین اجماع کردند پس از اینجا معلوم شد که بانی سبانی حد عمر بن الخطاب است سلب علم حد عمر از عمر کمال
بی عقلی است و نزد امامیه هم این قصه برین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر علی و نهج الکرامه آورده
و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد و بقل خود حال آنکه در زمان آنحضرت چهل
تا زیاده بود و پس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد
و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده
هشتاد تا زیاده زد چون ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنین
نیز در حد شراب صد تا زیاده زد است بابت تا زیاده بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من
کالحقیر و التقدیر روایت کرده است که چون بخاشی خانی شاعر گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب
خورد و حضرت امیر صد تا زیاده زد و بجهت حرمت رمضان بابت تا زیاده افزود و بر طور اهل سنت جواب از هر دو
واقع یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت انقدر واجب شرع نیاده نباید بلیل

فعل امیر المؤمنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن نهم آنست که عمر در اقامت حدیجی صحتان یا نه بصفتناخ
درین حکم کرده و این مخالفت شریعت است زیرا که خداکے تعالی میفرماید التَّائِبَةُ وَالْزَّانِيَةُ فَالْحِلُّ وَكُلُّوْهُ
مِنْكُمْ مَا يَنْفَعُ حَلَّ ذِي جَوَابٍ آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر است در شکوة و شرح
السنه بر روایت سعید بن سعد بن عباد آورده که سعد بن عباد بن زید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مروی ناقص الخلقه
بیمار را گرفته آورده که باکینه که از کینه کان مجله زنا میگردید گفت پیغمبر خدا که بگید برای او شاخ بزرگ را که باشد
در روی صدر شاخ خورید پس برسد او را یکبار زدن و این ماجرا نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین است در باب
علمی اهل سنت در مدعی که توقع به شدنش نباشد قَالَ فِي الْقِتَاءِ وَالْعَالَمِ كَيْدُ الْمِرْيَاضِ إِذَا وَجِبَ عَلَيْهِ
لِلْحَدِّ أَنْ كَانَ الْحَدُّ نَحْوَ يَقَامُ عَلَيْهِ لِلْحَالِ وَإِنْ كَانَ جِلْدًا لَا يُقَامُ عَلَيْهِ حَتَّى يَنْتَهِ
وَيُصَحَّحَ إِذَا كَانَ مَرِيضًا وَفَعَّ الْيَأْسُ عَنْ بَرِّهِ غَيْرَ عَدِي يُقَامُ عَلَيْهِ كَذَا
فِي الظَّهْرِ يَدْوُو كَانِ الْمَرْحُومُ لَا يَرَى حَيَّ زَوَالَهُ كَالسَّلِّ أَوْ كَانَ مُخْرَجًا ضَعِيفًا الْخَلْقَةِ
فَعِنْدَنَا يَحْزَنُ بِشَكَاكِ فِيهِ مَائَةِ شَكْرٍ مِثْرُ دَفْعَةٍ وَكَلَامُهُ مِنْ وَصُولِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَى
بَدَنِهِ كَذَا فِي فَتْحِ الْقَدِّ نَزْدَ تَرْجُمَةٍ بَارِ وَقَتِيكِهِ وَاجِبُ شَوْهِدِ رُومِي حَدِيثِ الْكَرَّانِ سَكَّارِي سَتَ قَامَ
كَرْدَه شَوْهِدِ رُومِي فِي الْحَالِ وَكَرَّانِ يَدْوُو كَرْدَه شَوْهِدِ رُومِي تَأْتِيكَ بِهِ شَوْهِدِ رُومِي سَتَ شَوْهِدِ
مَكْرُوقَتِيكَ بِأَشْجَانِ بِيَارِ كَمَا حَاصِلُ شَوْهِدِ نَا مِيدِي از بهی او پس درین هنگام قَامَ كَرْدَه شَوْهِدِ رُومِي
این چنین است در طمیر و اگر باشد مرض که نیست زوال او مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس
نزد نازده شود یک خوشه خرما که در روی صدرش باشد پس زده شود یکبار ضرر است از رسیدن هر رشته
تا بدن او چنین است در فتح القدر کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد و در ضعیف الخلقه بود و در حد
نیز اشارت باین حیلہ شرعیہ است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد اکی در آن میماند قوله تعالى
وَحَدَّ يَسِيرُكَ ضَعْفًا فَأَخْرَجَ بِهِ وَلَا تَحْذَرُ تَرْجُمَةٍ بَارِ وَقَتِيكِهِ وَاجِبُ شَوْهِدِ رُومِي تَأْتِيكَ بِهِ شَوْهِدِ رُومِي
بِزَنِ بُلْبُلِي وَتَمَّ خَوْشَكُنْ طَعْنُ شَمْسِ أَنْكَ حَذَرْنَا از پیغمبرین شعبه در نمودن با وجود ثبوت آن بشهادت
چهار کس تلقین نمود شاهد را بکنه که سبب آن حد ثابت نشد باین وضع که چون شاهد چهارم برای او
شهادت آمد و گفت که آدی وَجْهٌ دَخَلَ لَا يُفْضَحُ اللَّهُ بِهِ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ تَرْجُمَةٍ
می پیغمبر مروی که قضیحت نخواهد کرد خدا بسبب او مروی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکه در حد
بلع از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی
دارد و بافتن شله را قرا محض و بهتان صریح است این جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین بن طهر سبط ابن
 الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و شیخ
 که او را عزل کنند بروی تهمت زنی را بستند و چند کس را از شاهان زود مقرر کردند که بحضور امیر المومنین
 الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره او انما یندر و خبر تهمت زنا در بصره شائع شد و رفته رفته لغو رسید هر چه
 خود طلبیده و مغیره و بشهود اربعه در محل حکومت به مجسمه صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان
 اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه ناکرده است بازنی که او را ام جلیل میگفتند و شهود برای شهادت
 حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رایتی بکن فخذ بها ترجمه دیدم من آن مرد را در میان
 دوران آن زن پس امیر المومنین عمر گفت لا والله حتی یشهد ان الله بکلمه و لولم یکن و فی المکمله
 ترجمه نه قسم بخدا تا وقتی که شهادت دهد بآنکه او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سر مه دان
 پس آن شاه گفت لعمری الله علی ذلالت ترجمه آری شهادت میدهم بر همین باز شاه
 دیگر برخواست و همین قسم داد و شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون ثوبت بشاهد
 چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود از نوین پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدی او گفت اینقدر
 میدانم که رایتی بکنما و نفسا حیثما و رایتها را و رایتی بکنما و رایتها را و رایتها را و رایتها را و رایتها را
 ترجمه دیدم نشگاه دوم روان و جستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش
 خبرت پس عمر گفت هل رایتی کالمیل فی المکمله قال لا ترجمه آیا دیدی او را چون میل
 در سر مه دان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم
 واقع شد در جایکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات
 حدود و ممانعتی میرفت اینقدر جمعی نشیکه برای همین کار حاضر شده بود و شیوه آنها انکار و مجاهده بود و هر
 امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را را نگان میگذاشتند
 یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بروی گرفت نیک و نه حالا انکما ز حال عمر معلوم است و شیعه خود روایت
 کرده اند که در مقامات دین بگفته زنی جاہل قاتل میشد و بی حضور جماعه صحابه و مشورۃ ایشان هیچ مهم
 دینی را با فصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کار گفت که اری و خذ رجلا لا یقضی الله به کجلا
 من المسلمین غلط صحیح و افرا می قبح بر عمر است از مغیره بن شعبه این کلمه را وقت گفته بود و
 هر که را ثوبت بجان میرسد چیزی را میگوید و تلقین میکند اگر شاه حبسب الله برای گواهی آمده بود او را پاس
 گفته مغیره سچا بود و معذرا اگر شاه پاس مدعی علیه نموده او را بشهادت بواجبی نماید حاکم را مغیره

از وجه خبر و اگر او ای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند هیچ مذنب و هیچ غیر مذنب و با انرض اگر این کلام
مقولہ عمر باشد پس از قبیل فرست عمری است که بارها فرست چیرے دریافت میگفت که چنین است و مطابق
آن واقع میشد و ثابت شود که بخورشان گفت و او را شنویند و باز هم ادا آنکه شاهدان شهادت ممتنع
شود و در دل داشت بجه دلیل ثابت توان کرد و ادا از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب
خاصه خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر
فعل که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه و فعل معصوم تلافی
کرده باشند در اینجا هم بکار برند و ی محمد بن یاکوئیه القمّی فی الفقہ ان رجلاً جاء الى امير المؤمنين
عليه السلام و اکثر بالسّرقه اقراره بقطع يده اليك يقطع يده ترجمه روایت کرد
محمد بن بابویه من در فقیه آنکه مروی آمد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدی و اقرار آنکه
قطع کرده شود و آن قدر دست را پس که قطع نکرد دست او را طعن مفتّم آنکه روزی عمر رضی الله عنه
در خطب من میگردان گر آن بسبن مهر با میگفت که اگر گر آن بسبن مهر با خوبی میگفت اولی باین بزرگی
و خوبی پیغمبر خدای بود حال آنکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر آنصد درم مهر از داج و بنات خود نه بسته
پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گر آن بسبن مهر با مبالغه نکنید و اتباع سنت سینه پیغمبر خود لازم
گیرید و اگر من بعد که مهر گر آن خواهد بست بنا بر سیاست قد مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد
درین اثنا زنی برخاست و گفت ای عمر بشنو خدا میفرماید و ایستو احد لغی قطاراً فلا تأخذوا
منه شيئاً یعنی اگر داده باشید بزرگان گنج فراوان پس باز نگیرید آنرا از ایشان تو کیستی که باز می ستان
مهر باری داده را گو فراوان و گر آن باشد عمر قاتل شد و اعتراض بخطای خود نمود و گفت کُلُّ النَّاسِ
أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِو حَتَّى أَخَذَ رَأْتِ فِي الْحِجَالِ محل آنکه طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز است
و هر که از عمده جواب یک زن نمی تواند برد چگونگی قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت
عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز است از جواب با مصواب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر
کمال او است با کتاب الله که در مقابلۀ آن چون و چرا نمودن و دفنون و دشمنی و توجیه شرح کردن
مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست ایشانرا غیر از تعلیم و النقیاد بطاهر الفاظ هیچ راست نمی آید والا اگر
مقصود از زن از تلاوت این آیت اثبات رضا الهی ببقالات فهو راجع صریح خلاف فهم نمیشد
زیر که در احادیث صحیحہ منی واقع است از ان دَوَى الْخَطَايِ فِي عَمْرِبِ الْحَدِيثِ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَبَا شَرُّ وَا فِي الصُّلُوقِ فَإِنَّ الرَّحْلَ لَا يَعْطِي الْمَرْأَةَ حَتَّى يَكْفِيَ

فی نفسیه حسین کت ترجمه سولت کنید در هر پارس هر آینه مردن و دین را تا آنکه می ماند در دل
 و فارسی و دوی این چنان فی صحیحی عن ابی عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلموا ان من خیر النساء اکیسهن صد اقا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
 هر آینه بهتر زن زنان است که سهل دارد و عن عائشه عده صلی الله علیه و سلم قال یمن المراه
 شهلی امرها فی صد اقا ترجمه و از عائشه از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکه سهل باشد مقدمه در
 مهر او و اخرج الحول و الی یحیی مرفوعا اعظم النساء بکراة اکیسهن صد اقا ترجمه و روایت کرد احمد و یحیی
 تا پیغمبر خدا از یاده ترین زنان در برکت آنکه سهل ترست در مهر و اشتاده حیثه و نهایت آنچه از آیت
 ثابت میشود و جز است و لومع الکرامه و نیز آیت نفس نیست در آنکه این قطار هرست محمل است که مرادش
 زیور و مال باشد یعنی مهر که رجوع در پینه زوجه زوج را نمی رسد و خصوصا چون او را وشت و او را و طلاق
 باز رجوع نمود در پینه زاده تر در ایامی او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعل آورد و از امر جائز نمی کردن
 بنا بر صلحی که آن نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اصراف بیجا و انهماک در استرها
 زنان که رفته رفته منجر میشود با تلافی حقوق دیگر مردم از غلام دگر و قرض خواه و معامله دار و مودعی بگوید
 به تعادل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امرای زمان ما مشاهد
 محسوس است که خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حال آنکه طلاق بلا شبهه جایز
 و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلا شبهه جایز بود و میگفت یا اهل
 الکوفه که تزویجوا الحسن فانه مطلقا للنساء ترجمه ای اهل کوفه نکاح کرده بدید حسن باین
 بدینست که او بسیار طلاق میدهند زن را و از کلام عمر که در طعن نقول است صریح معلوم میشود که مغلالات را جائز
 میداشت اما بنا بر و حاکم عاقبت او منع میفرمود و اگر مقصود آن زن حرمت است و او دهمور بود پس اگر از آیت
 حرمت معلوم میشود در حق از و اج و شوهر آن معلوم میشود در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبخ است و او
 نمایند بلیل و ان اردتوا استبدال زوج مکان زوج و انیتقوا خدا تعالی و نه طلاقا ترجمه و اگر بخواهید
 شما بدل گرفتن زنی بجای زنی و داده باشید یکی را از آنها و داده مال و وعید نمودن بفضیلت مال و بیت المال
 محض بنا بر تمهید است و نزد جمهور اهل سنت امام را می رسد که هر امر جائز چون تضمن منفاسد حالیه و وقتیه
 تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر با عراف خطا نمود پس خطاست و نقل
 و هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری اینقدر صریح است که گفت و کل نا پس افقه بمن عمر الی اخره و این از باب
 تواضع و منظم نفس و حسن خلق است که نه جاهل به حق بسیار آیتی را برای طلب خود سند آورده است اگر سناط

اورا بر توجیهات حق باطل کنم دل شکسته میشود باز رغبت با استنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد او را تحمیل
 و آفرین خود را به حساب او معترف و قاتل و انانتم که آینده او را و دیگران را استخراج بر تنج معانی
 قرآن و استنباط و قائل او و این تادب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم با جهاد و استنباط از
 قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر اثبات میشود و منقبتی است که مخصوص باوست و الکرامه پس
 خبری گوایم که او را بحضرت اعیان اکابر زنی نادان قاتل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را
 تحمیل آفرین کند این قصه را در طاعن او آوردن کمال بیاضانی است و اگر بالفرض بدایت عمر را جواب دیگر
 میسر میشد اینقدر خود را درست نرفته بود که میفرمود این زن را بشکست که من ذکر سنت سینه پیغمبر میکنم و این بی عقل و زن
 را مقابل می آر و دیگر پیغمبر قرآن را نمی فهمید تا این زن از دستم می فهمد لکن شان اکابر و این همین را اقتضا میفرماید
 که بویی از نفسانیت و سخن پروری در جبهه نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد
 خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از اینجا که جمیع کلام دین و ارباب یقین و دین منقبت عظمی یک قدم
 اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بعد و آمده آخر چیز این چیز و این عید الله عن محمد بن کعب
 قال سأل رجل عیلاً عن مسکله فقال فیتها فقال الرجل لیس هکذا اولکت کذا و کذا قال علی
 اصکت و اخطا ناه فوک کل ذی علم علی ترجمه روایت کرد این خبر را بن عبد البر از محمد بن کعب گفت
 سوال کردم روی علی را از مسئله پس جواب گفت در آن پس گفت آن مرد و این چنین است و لیکن چنین
 چنانست گفت علی تو هست گفتی و اخطا کردیم و بالا هر دانا و داناتی است این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب
 خذ الله و صورت طعن دیده اند بدستور فعل شیعه شیعیه در حق عمر رضی الله عنه و نعم ما قبله چه خبر
 پراکنده باد و عیب نماید نهش در نظر بد و اینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن
 دقیقه معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیکرد و زیرا که حضرت داود که بنی بود و نبض الهی خلیفه وقت
 قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فهم حکم گو سفندان
 شخصی که رعایت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آنوقت بنی بودند امام متاخر گردید حضرت
 سلیمان که صبی صغیر السن بود بر حضرت داود و سبقت کرد و حکم الهی را در یافتند و این باب کوید فی الفقیه
 عن محمد بن عمر الحلی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی و اؤد و سلیمان اذ یحکمان
 فی الحرج قال حکم داود و یرقاب الغنم و فقه الله سلیمان ان الحکم لصاحب
 الحرج و فی الکتاب و الصوفی ترجمه گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و یاد کن داود و
 سلیمان را نگاه که حکم میکردند در مقدّمه زراعت گفت حکم کرده بودند داود و بذات آن رمنه و همانند الله تعالی

سلیمان را که حکم کند صاحب ذراعت او شیر و شتر پس اگر با الفرض حکم یک مسکین بزنند ناوان بپنهند و به عمر
 نهند اماست او را چه باک که نبوت حضرت داور در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نبی است
 نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که باز نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهات
 غافل شده و گمانیکه در مرتبه عقل و فهم خیر است و نکته و پاتین تراند او را متنبه ساخته اند لکن بعض و عناد
 را هلاک نیست طعن هشتم آنکه عمر حسن اهل بیت از خمس که نبض قرآن ثابت است قول تعالی
 وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
 وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ترجمه و بدانید هر چه غنیمت بیاید از هر جنس پس به آئینه حق خدمت
 پنجم حصه او و حق رسول و برای قرب و یتیمان و مسکینان و مسافران ایشان نداد پس خلاف
 حکم قرآن نمود جواب آنکه این طعن بر مذہب امامیه درست نمیشود زیرا که نزوایشان این است براس
 بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را عوا بدید چنان افتد یک فرقه را خاص
 کنند برین چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند و باشد و همین است مذہب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم
 صاحب شرائع الاحکام که لقب بمحقق است نزد امامیه و غیره از علمای ایشان باین مثنی تصریح کرده اند
 و برین مذہب سندی نیز از ائمه روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر مذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد
 بنا بر استغنائی ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر از ایشان محل طعن نمی تواند شد
 و مدلول این نیز همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القرب و یتیمان و مسکین و مسافران لیاقت آن
 دارند که خمس باینها داده آید خواه بهر یک از اینها برسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوٰۃ وَهُوَ فَوْقَهُمْ
 لِنَمَّا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ ترجمه جز این نیست که زکوٰۃ مرفق و مسکین راست
 که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذہب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوٰۃ خود را بیک گروه از اینها
 مذکور داده اند و روا باشد که از حضرت ائمه نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القرب خود نگرفته بلکه بطور عمر
 فقر و مسکین بنی هاشم را از آن داده آنچه باقی ماند بیک فقر و مسکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل
 موافق فعل محصور باشد بر قسم محل طعن تواند شد رد فی الظهار و الذی اذ قَطَعَهُ عَنْ مُحَمَّدٍ بَنِ الْحَقِ أَنَّهُ
 قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عِزِّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا وَفَّى
 أَمْرَ النَّاسِ كَيْفَ ضَمَّ فِي سَهْمِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ فَقَالَ سَلْتُ بِهِمُ وَاللَّهِ مَسَلَهُ ابْنُ بَكْرٍ وَعُمَرُ ذَا الْفِكَاهِ وَفَقُلْتُ
 فَكَيْفَ أَنْتُمْ تَقُولُونَ قَالَ اللَّهُ مَا كَانَ أَمَلُهُ يَصْلُحُ فَنَظَرْنَا لَهُ رَأْيَهُ ترجمه گفت من که در ایام ائمه بنی هاشم
 بن ابی طالب هرگاه والی شدند کار مردم را چگونه عمل کردند و حصه اهل قربت پس گفت جابری دشت او را قسم بخور

براه ابی بکر و عمر زیادہ آورد و طحاوی پس گفتم پس چگونه شما میگوید گفت بنجد انبوذ و اہل او میرفتند مگر برای او و
عمر و تقسیم آن بود کہ اول فقرا و تیمامی از اہل بیت میرسانید و البقی را در بیت المال میداشت و در مصرف
بیت المال خرج میکرد و ولید را وایات دادن اہل بیت نیز از عمر متواتر و مشہد است ذوق داود عن جابر بن
نجیانی لیکلے اعنی علی ان ابابکر و عمر قسما سہم ذوی القربی لکم ترجمہ روایت کرد ابو داود و از عبد الرحمن
بن ابی لیلی از علی اینکه ابابکر و عمر قسمت کردند حصہ ذوی القربی را برای او شان و ائمتہ ابو داود ایضا
عن جابر بن محمد ان عمر کان یخطی ذی القربی من سہم ترجمہ کہ عمر میداد ذوی القربی را از سہم ایشان
و این حدیث صحیح است چنانچہ حافظ عبد العظیم مندر می بدان تصریح نموده و تحقیق این امر را از تفصیل روایات
معلوم میشود و آنست کہ ابو بکر و عمر حصہ ذوی القربی از خمس مے برآوردند و فقرا و مساکین ایشان میدادند
و دیگر مہمات ایشان از ازان سہم انجام میکردند نہ آنکہ بطریق تو ریت غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا بدہند
چنانچہ در خصوص پیغمبر ہم نیز بہین معمول بود حالہم مذہب خفیہ و جمع کثیر از امامیہ نیست کما سبق فکلمہ ترجمہ
چنانچہ بیشتر گذشت نقل او عن الثورانی قال فی الفیایہ اما الحسن فیقسم علی ثلثہ سہم سہم للیتامی
وسہم للسلالی و سہم لبناء السینل یکدل فقرا ذوی القربی و یقدر من لا یکفح الی اعیانہم
ترجمہ پس قسمت کرد و بشود ہر سہ حصہ یک حصہ برای یتیمان و یک حصہ برای سکیان و یک حصہ برای سافران
داخل اند فقیران ذوی القربی و درینہا مقدم اند و دادہ نشود و ولتمندان ایشان و قال الشافعی لکم
خمس الخیر لیتوؤن فیہ غنیہم و فقیرہم و یقسم بینہم للذکر مثل حظ الانثیین و لیکون بین
بنی ہاشم و بنی المطلب دون غیرہم لعلہ لعلہ و لذی القربی من غیر فضل بیت
الفقیر و العسیر ترجمہ و گفت شافعی ایشان را بہت پنجم حصہ از خمس برابر اند و رسد و ولتمندان
ایشان و فقیران ایشان و قسمت کردہ شود در میان ایشان برای مرد و چندان زن و میباشد در میان
ہاشم و بنی المطلب نہ کہ غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی بیج فرق نکرد و فقیر و غنی پس فعل
چون موافق فعل معصوم و فعل غیر و مطابق مذہب امامیہ باشد ہر جای طعن تواند شد آری مخالف مذہب شافعی
شد لکن عمر مقلد شافعی نبود تا و ترک تقلید او مطعون گردید باجملہ اکثر است کہ خفیہ و امامیہ اند چون اباعمر فریق با
از مخالفت شافعیہ نمی ترسند و دیدیم ہر دو روایت منع و اعطای صحیح اند تطبیق بین الروایتین ہر قسم میتوان شد
جو البش آنست کہ تطبیق بین الروایتین بدو وجہ میتواند شد یکی آنکہ بعضی اہل بیت را کہ محتاج بودند داوند و بعضی
کہ محتاج نبودند داوند پس کسی را کہ رسید گفتند سہم ذوی القربی داوند و کسی را کہ نہ رسید گفتند کہ سہم ذوی القربی
نداوند و ہم آنکہ لغی و اثبات ہر طریق اعطای او را دست ہر کہ گفت کہ داوند باین معنی گفت کہ بطریق مصرف

دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل نیز
تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود
میگذاشت و نام بنام و خانه بنام و خانه تقسیم نمیکرد بلکه یکشت حواله حضرت عباس و حضرت علی بنیود تا فقر را از ان
بدیند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناگتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشند غلام و کنیز نباشند
و کسانی را که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری
بود تا آخر خلافت عمر چون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدست حضرت عباس و حضرت علی تطبیق حصه
ذوی القربی از خمس بجز حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقر را بسایین بسیار هجوم
آوردند بهتر آنست که این حصه را هم بفقر اهل اسلام بدهند در آن سال باین تقریب حصه ذوی القربی مطلق
موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد برخواستن از آن مجلس حضرت علی را خطبیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست
خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید پس بعد خطبایتهای آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواهند
داد و حالا سله خمس مفصل بر هر سه مذہب باید شنیدند و شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف
ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس اعتقاد ایشان در هفت چیز
واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کائیکه باشد مثل فیروزه
مس و گل از بنی مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند
بست منقالت شرعی طلا باشد سوم بر آنچه از دریای خواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال با مال حرام مخلوط شده
باشد پنجم بیکه که کافر ذمی از مسلمان بجز و ششم آنکه زر یکد از زیر زمین یافته شود و هفتم فائده که از تجارت با ارباب
یا حرفت و مانند آن بهر سبب هر گاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
باید داد و ذوق حقیقه تمام خمس را سه حصه باید کرد بر امی یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فرقه را که از
بنی هاشم باشند باید داد و بعد از آن اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس
نزد ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و از زیر زمین و مانند
آن سوم آنکه زر یکد از زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول خلیفه و
باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب یعنی فقر را برابر باید داد بطریق میراث مردار و حصه و ذرا
یک حصه و سه حصه دیگر به یتامی و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
واجب میشود اول غنیمت دوم آنچه که زیر زمین یافته شود و حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذہب قیاس باید
کرد و ظاهر است که با مذہب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسبان است که یک مثلث حواله حضرت عباس و حضرت علی

میگرد و جدا جدا هر کس از بنی هاشم نمیرسانند طعن نهم آنکه عمر احداث کرد و در دین آنچه در آن نبود یعنی نماز تراویح و
اقامت آن بجماعت که با اعتراض او بدعت است و در حدیث متفق علیه مروی است من یحدث فی الامرنا هذا ما
لیکون منکم یومر و کل یوم یخلفه ترجمه هر که نوید کند درین دین ما آنچه هر وی نیست پس آن چیز مردود است
و هر نوید که از بنی هاشم الزام اهل سنت نمیتواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان شهرت و ثبوت
ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوائل
آنرا نشان داده و عذر ترک موطن بر آن بیان نموده که انی خشیت ان یفرض علیکم چون بعد
وفات پیغمبر این عذر را نقل شد عمر احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه دشمنی مقرر است که چون
حکم موجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که با اعتراض عمر بدعت است
زیرا که خود گفته است یخبر الیذی یخلفه ترجمه خوب طریقه نوید شدن این پس با معنی است که موطن بر آن
باجامعت چیزی نوید است که در زمان آنسر ورنه بدو چیز باست که در وقت خلفای راشدین ائمه طهار
و اجماع است ثابت شده و در زمان آنسر ورنه بدو آن چیز را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسن
خواهد بود نه بدعت یس پس حدیث منقول مخصوص است با آنچه در شرع هیچ اصل نیست باشد نه از خلفاء و ائمه و اجماع است
ثابت شده باشد و چه میتواند گفت شیعه در حق عی غدر و لعنیم نوروز و ادا نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه
یعنی نهم سبب الاول و در تحلیل فروج جوامی و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترک که هرگز این چیز را در زمان آنسر
نبود و ائمه این را احداث کرده اند بر عمر شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ائمه دارند بحديث شبهه
که و من یحدث منکم یومر فیکسر فی اختلاف کائنات فاعلیکم البیعتی سنه الخلفاء الراشدين من
بعدی غصوا علیکم بالنوا حیذ ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار
پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را
بدستور احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسن میدانند طعن دهم آنکه شیعه کتب
خود روایت کنند که ان عمر قضی فی الحید مایة قضیه ترجمه بدستیکه عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و همین
عبارت را بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع
کدام فرقه است که اول این عبارت را یافته و فرقه دیگران را پسند نموده بکار خود آورده ظن غالب
آنست که اختراع استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللغه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند
و از یک منبع فیض برداشته اند لکن امامیه را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف
روایات و اختلاف در هر چیز است اختلاف افتاده بعضی بحیث روایت کنند

بعضی سجاد و بعضی روایات ایشان لفظ حدیث واقع است و بهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهل سنت نزدیک
محتاج بحجوب و ادنی نیستند و اگر بنا بر تشریح مقصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد حدیث باشد هیچ طعن متوجه
نیشود زیرا که چون حدیث از روی کتاب و سنت قدری تعیین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بنحاطر صحابه
میرسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کس را در ذهن خود میسجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن
بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ حدیث بجهیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابو بکر صدیق صحابه را در
میراث جدا خلائف واقع شد و در قول قرار یافت قول ابو بکر آنکه بجای پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت
آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند و عمر را در ترجیح یکی ازین دو قول تردید بود و با صحابه
درین مسئله مباحثه و مناظره مای کرد و بارها برای ترجیح مذکور ابو بکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت
و دیگر کبری صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمده و این برد و مات و گفت و شنید منظره
عینیست بر یک مدعا هر دو دلیل تقریر میشود و هر دو دلیل قضیه جدید است این محل طعن گرفتن ناوانی است و در
مذهب زید بن ثابت نیز اوج حج شد و زید بن ثابت او را سحانه خود برد و نه می کند و از ان نه جو با بر آورد و از
جواب جویم مای خورد و دیگر بر آورد و آب را در ان نه بر وضع جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه
سفل را از پیش بند کرد و آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبه مای سفلی و علیا هر دو نشتر گشت
و تنها بشعبه علیا رفت پس باین تمثیل تصویر ثابت شد که آنچه از حدیث نقل شد بهر و از بهر بهر این او باز بنا بر حدیث
ملکه قرابت حدیث بجال خود است و قرابت برادران بجال خود یکی دیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بنحاطر ترجیح نزدیک
قرار گرفت طعن یا زود هم آنکه مردم را از متعه النساء منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد و حال آنکه هر دو متعه در زمان
آنسرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما اهل الله نمود و این معنی باعتراف خودش در کتب اهل سنت
ثابت است چنانکه از روایت مسکین که او میگفت متعتان کاننا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و انا انفعی عنهما ترجمه دو متعه بوده اند و زمانه رسول خدا صلعم و من منع میکنم از آنها جواب
ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و در ان صحیح بروایت سلمه بن الکوع و سیره بن جعد
جهنی و در صحاح دیگر بروایت ابو هریره نیز موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود متعه را حرام فرمود و بعد
از آنکه تا سه روز فرصت داده بود و آن تحریم را مومنان ساخت الا قیام القیامه و جنگ او طاس و بروایت
حضرت مرتضی علی تحریم متعه از آنجناب آنقدر بیشتر و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن علی
روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطریق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه
که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوة خیبر واقع شده بود و جنگ طاس

باز طلال شد^۱ جوابش آنست که اینهمه غلط فهمی خودست والا در روایت حضرت علی^۲ در اصل غزوه خببر را
 تاریخ تحریر بخود نموده^۳ همان سینه یعنی حرام شدن گوشت خراپی فرموده اند نه تاریخ تحریم متلکین عبارت
 موعوم آنست که تاریخ هر دو باشند این وجهی را بعضی محقق نقل کرده اند مخفی لیکن منتهی التیسا^۴ یکوم چنین
 و اگر حضرت مرتضی^۵ در این روایت تحریم متعه را بتاریخ خبیر موعوم کرده روایت فرموده و بر این عباس^۶ و الزام او
 چه قسم صورت میسبت حال آنکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس^۷ را بر نحو منتهی زجر
 شدید نموده و گفته اند^۸ دَجَلٌ قَاتِلٌ تَرْجَمُهُ بَرَأَيْتُهُ مَرْدِيًّا بَسْرَتُهُ بَسْرَةُ كَلْبٍ هَرَمٍ غَزْوَةُ خَبِيرٍ تَارِيخُ تَحْرِيمِ مَتَعَةٍ كَوَيْدٍ
 گویند که دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی^۹ میکنند و این دعوی جبل و صق اوبسست و جماعه از محدثین اهل سنت
 روایت کرده اند از عبد الله و حسین پسران محمد بن الحنفیه عن ابيهما عن امير المؤمنين عليه السلام
 انه قال امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اناذري^{۱۰} بتحرير^{۱۱} المتعة ترجمه
 گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که بدان حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یاد و بار در زمان آنست
 شده بود کسی را که نمی رسید آنان ممنوع شد کسی را که نرسید از آن باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضی جاها
 این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مکرکب ادر بیان نمود تا
 حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنست و در
 و از آن لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقار حکم آن لازم آید و این امر بسیار طاہرست و قطع نظر از روایات
 و احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تا ویلات شیعہ در آن آیات مجید
 تحریف نکرده اند^{۱۲} و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حال آنکه احکام زوجه از حد و طلاق^{۱۳}
 و طهارت و حصول احصان^{۱۴} و اوطان^{۱۵} و امکان لعان و ارث^{۱۶} و متقی^{۱۷} است نزد خود ایشان نیز و اذا بکث الشیء
 بکث یسکون^{۱۸} ترجمه چون ثابت شود یک چیز ثابت شود بالو از هم خود قاعده بدیهیست و قد روی
 ابو بصیر فی تصحیح عن ابی عکید الله الصادق انه سئل عن المتعة ای من الاذبح قال
 لا و لا من السبعین ترجمه و بر آئینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق که سوال کرده شد ادر
 از متعه آیا آن زن داخل است در چاکر گفت نه و نه در هتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
 زوجه نیست و الا در اربع محسوب میشود و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع^{۱۹} بر نهاده و او شده مقید باحصان
 و عدم اسفاح است قوله کلا و اوجل لکم ما و کذا لکم ان تبغوا یا ما و لکم^{۲۰} محسنین عنک
 حسا فحین ترجمه و طلال شد شمارا هر چه سوامی این است باین صورت که معامله کنید و در بدل مال
 خود در قید آوردن شہوت راننده و المحسنات من المؤمنات ترجمه و صاحب عفت از یزید و المحسنات

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذِ الْيَهُودُ هُنَّ أُولُوهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرُ مُسْلِحِينَ
 ترجمه و از صاحبان هفت از آنکه کتاب داده شدند پیش از شما چون بدرید او شاعر امر لوشان و بقید او
 باشند شهور رانده و درین شمع بالبدایه احسان حاصل نیست و لهذا شیعه نیز او را سبب احسان
 نمی شمارند و حدیثی بر متن غیر کج جاری نمیکند و مسامح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض از بختن آب و تخلیه و
 منی می باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلالت و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه
 فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً مِمَّا كَسَبْتُمْ مِنْهُنَّ قَدْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 تو آنکه گفت و سابق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل
 کلمه فاکه برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح و مهرست و آنچه گویند که عبد
 بن معوذ و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحوی خوانند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى
 ترجمه پس آنکه برگرداندی از جمله زنان تا وقت معین و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است
 گوئیم که این لفظ که نقل میکنند بالا جماع در قرآن نیست که قرآن را تواتر با جماع شیعه و سنی شرط است و
 حدیث پیغمبر هم نیست پس بچه چیز مشک بینایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت
 شاذه منسوخه را در مقابل قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین روایت
 شاذه که به هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده مشک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه
 و سنی مقرر است که هر گاه دو دلیل شادی در قوت و یقین با هم تعارض نمایند در حل و حریت در مت
 را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل است محض تا حال که این قرات را قنیده و در هیچ قرآن قرائن
 عربی هم کسی ندیده چه طور باخت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد و گوئیم که اش
 ابیلع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگوید و برآورد قصه ابن عباس چنین است که خود بان تصریح
 نموده میگوید که متعه را در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه دم خضه بر رویه
 اسند الحاد فی من طریق الخطای الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سادت بفتیان الله
 الثکبان و قالوا فیها شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا فقلت الشیخ لما قال لجلسه یا شیخ هل
 لك في فتیان ابن عباس فی غیة دخصة الاطراف انیسر و تكون مشوا لك حله
 مصد الناس فقال سبحان الله ما لیلذا اقیئت لئما هی کالمیسة و الدم و لحم الخنزیر
 ترجمه گفت گفتیم ابن عباس را هر آینه روان شدند فتوی تو گرفته قائله ما گفتند درین مضمون شعرا
 گفت گفتیم گفتیم گفتیم آن پیر را هر گاه دراز شد شستن ادا می شیخ آیا غبت دارم و رفتی

ابن عباس در زن نازک بدن ملائم دست و پا آنست گیرنده خواهد بود در جای ماندن توانست رجوع کرد
 مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله کس نه این فتوی داده . مگر این نیست که آن متعه مثل خوردن مرد
 و خون و گوشت خوک است و ددوی الترمذی عن ابن عباس قال إنما كانت المتعة في أول الإسلام
 كان الرجل يقول بالبلدة ليس له بها معرفة فيكون زوج المرأة بقدر ما يرى أن يقيف بها
 فتعقل له متاعه وخصمه له شيئاً حتى إذا أنزلت له على الكوفة لم يبق له إلا ما ملكه أيما فهو
 ترجمه گفت جزین نیست که بود متعه در اول اسلام پیبوم و اقامت میکرد در شهری که نیست او را در آنجا
 شناسایی پس نکل میکرد زن را بقدریکه میباید که اقامت خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد
 آن زن برای آن مرد و اسباب او را و میامی کرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت
 إلا على الذکر و لکنهم الخ قال ابن عباس پس کل فوج سواکما حرام ترجمه هر زن سوای این دو حرام
 نیست حال متعه النساء اما متعه الحج که بمنع متعه است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در شهر الحج بی آنکه
 بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمره از آن منع نگردیده تحریم متعه بر وافر است صحیح است بلکه افراد حج و عمره را
 اولی میدانست از جمع کردن هر دو در حرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که متعه است و هنوز
 هم مذہب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راہوی و دیگر فقہا همین است که افراد افضل است
 از متعه و قرآن و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالى و اتموا الحج و العمرة
 لله و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامها ان یحرم یعمرون دو ذیة اهلک
 ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی بر اے آنها از محله اهل خود و بعد ازین آیه میفرماید
 فمن قتل بالعمرة الى الحج ترجمه پس هر که فائده گیرد بعمره پیوسته با حج و بر متعه بدی واجب
 ساخته نه بر فرد پس صریح معلوم شد که در متعه نقصان نیست که منجر بدی میشود زیرا که با استقرا
 شریعت بالقطع معلوم است که در حج بدی واجب نمیشود مگر بحجت قصور و معذرت متعه و قرآن هم جایز
 است و از حدیث اختصار فرمودن آنحضرت افراد را بر متعه و قرآن صریح دلیل افضلیت افراد است زیرا که
 آنحضرت و حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمره القضاء و عمره جبرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت
 یافتن در عمره جبرانه حج نگذازد و بدین منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک
 از حج و عمره معلوم میشود که احرام هر یک و سفر بر اے اول و هر یک چون جدا جدا باشد
 تضاعف حسانت حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد بر اے هر نماز
 ذکر کرده اند و آنچه عمره از آن منع نگردیده و آنرا تجزیه نموده متعه حج بمعنی دیگر است یعنی فتح حج پس عمره

و خروج از احرام حج بافعال عمره بے عذر و برهین است اجماع است که شعه الحج بلا عذر حرام است و جانر
 نیست آری آن حضرت صلی الله علیه و سلم این نسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنایه بود و آن
 مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در شهر الحج از فجر انجور می دانستند و می گفتند اِذَا
 عَفَا الْكَذِبُ وَ بَرَأَ الْكُذْبُ وَ النَّسْلُ الْخَصْفُ حَلَّتِ الْعُمْرَةُ فَلْيَقْ تَرْجِمَ چون نابود شود نقش قدم و به
 شود ریش پشت سواری و آخر شود ماه محرم حلال شود عمره برای کسی که عمره بکند لکن آن نسخ مخصوص
 بود پیمان زمان دیگر از اجازت نیست که نسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابو ذر و دیگر صحابه
 ثابت است تَرْجِمَ مُسْلِمٌ إِلَى ذِي الْقَعْدَةِ قَالَ كَانَتْ لَشُعْبَةَ الْحَجِّ لَكُنْ فَالْحَجُّ خَلَصَتْ تَرْجِمَ بِدَرْتِيلَا وَ كُنْتُ نَسَجَ
 برای اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم بود و آخر حج النساء عن حَدِيثِ بْنِ دَاوُدَ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلْ كَانَ الْحَجُّ
 لِنَا خَصَّةً أَمْ لِلنَّاسِ عَامَّةً فَقَالَ بَلَى لَنَا خَصَّةٌ تَرْجِمَ كَقَمِّ يَارَسُولَ اللَّهِ شَكْسَنَ
 ماست خاصه یا برای همه مردم عموماً پس فرمود بلکه برای ماست خاص قَالَ التَّوَدِي فِي تَرْجِمَ مُسْلِمٌ
 قَالَ لِمَا ذَهَبَ فِي الشَّعَةِ الَّتِي عَلَى عَقْلَانِ فِي الْحَجِّ فَهَيْلَ فَسَيَّ الْحَجُّ إِلَى الْحُمْرَةِ
 ترجمه اختلاف کرده اند از شعه که منع کرده است از روی عمر و حج پس بعضی گفته اند مراد شکستن حج
 برای عمره و قَالَ الْقَاضِي عِيَّاضُ ظَاهِرُ حَدِيثِ جَابِرٍ وَ عُمَرَانِ بْنِ حُصَيْنٍ وَ ابْنِ مَوْسَى أَنَّ الشَّعَةَ الَّتِي
 اخْتَلَفُوا فِيهَا مَا هِيَ مِنْ الْحَجِّ أَوْ الْعُمْرَةِ قَالَ وَلَيْدٌ كَانَ عُمَرُ يُصَيِّرُ النَّاسَ عَلَيْهَا كَمَا يَخْتَلِفُ فِيهَا
 عَلَى الْحَجِّ وَ الْعُمْرَةِ فِي الشَّهْرِ الْحَجِّ تَرْجِمَ انیت شعه که اختلاف داشتند صحابه در
 جزین نیست که مراد از آن شکستن حج است برای عمره گفت قاضی عیاض از نجبت بود که عمره میزدند و
 را برای این و نیز مردم را بر محض منع کردن یعنی ادای عمره در ماهها حج و آنچه از عمره نقل کرده اند
 که آنکه قَالَ كَانَا أَخِي عَنْهُمَا مَعْنِي هُنَّ كُنَّ هُنَّ مِنْ دَوْلَاهُمَا شَأْنًا ثَبِيرًا وَ دَارَ زِيرًا خَلِيفَتُهُمْ
 و در امور دینی تشدد من معلوم شماست نباید که درین هر دو امر تساهل و زریب و در حقیقت نمی آید
 و در قرآن نازل است و خود پیغمبر فرموده و قوله تَعَالَى فَمَنْ أَخْرَجَ مِنْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ و قوله
 تَعَالَى هُمُ الْبَاطِلُونَ وَ الْحُمْرَةُ تَرْجِمَ پس هر که بگوید سوای این پس آنجماع ایشانند از حد گذرندگان
 و قول الله تعالی و کامل کنید لکن فساق و عوام الناس نمی قرآن و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند
 اینجا احکام سلطانی میباید و لهذا گفته اند که إِنَّ السُّلْطَانَ يَرْجِعُ أَكْثَرَ مَا يَنْزِلُ الْقُرْآنُ تَرْجِمَ بِدَرْتِيلَا
 حاکم بندوبست میکنند یا نه از آنچه بندوبست میکند قرآن پس صاف نیست بسوی خود برای این نکته است

مطاعن عثمان رضي الله تعالى عنه و آن ده طعن است

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور
 شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و
 بعد از آن گفت که اذان بگو و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
 اینچنین عمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید
 کرد که ناچار شده بدینه آمدند و بگو اگر دند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی
 عذر صریح نمود و بجای اخیله اقلوه اقلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال اعمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل
 آن نمیکرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده تنفر شدند از عثمان پدید کردند و باز عزل آنها فائده نکرده
 و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سی التمدیر نباشد و امین را از خائن
 و عادل را از ظالم تمیز نکنند مردم شناس نباشد قابل امانت نبود جواب ازین طعن آنکه امام رومی باینکه
 هر که الاق کار می داند آن کار را با وسایط و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه
 شرط امانت نیست و عثمان را بهر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت
 و طبع و مناقب خود گمان بر در ریاست و امارت با و داد و فی الواقع اعمال عثمان آنچنان از روی تاریخ معلوم شود
 و محبت و انقیاد عثمان و در فوج کشی و فتح بلدان بعید و دور دست و معرکه رانی و جستی و چالاک و عدم
 تکاسل و آرام طلبی نادیده روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندیش هر حد اسلام
 را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب آمدند و
 عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدق فتنه و فساد می گردید آن هم جار و ب زدند و غریبال نمودند که سر
 نمیتوانستند برداشت و نفس فتنه و ضمیر خود نکاشت و اگر از ان اشخاص در بعضی امور خلافت طعن عثمان ظاهر
 عثمان را چه تفصیر و باز هم سکوت بران نکرده و مگر آنقدر که هست بدگویان تحقیق برسد زیرا که عامل و کار
 دارد دشمن بسیار و در زبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بی صوفه جار می میشود و عجلت در عزل اعمال
 و کار داران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناخت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید
 او را عزل نمود و معاویه و محمد عثمان مصدق فتنه و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه عروقه روم نمود و قنوج
 نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان گناره گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقاتلات
 دخل نکرده از نیجایی جس جال و صلاح مال او توان برداشته شکایات که از او بدینه می رسانیدند توطیه های عبد الله
 بن سبا و انخوان او بود و محمد بن ابی بکر هم چون بعید الله بن سعد را بخت او را البته امانت و تذلیل نمود و باجماله آنچه بزرگ
 عثمان و جنب بود و اگر چه چون نقدی روانی تدبیر او نبود و سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثال

[illegible]

لیس فی المذنبی ما حکرت بہ احدًا الا دحل المشاکر ترجمہ پس ہر گاہ دیدی زمانہ را بر ابن عم خود
 شوریدہ و دشمن را بجنک ستادہ و امانت مردم خراب گشتہ و این است در غوریزی افتادہ و دہن کشادہ
 گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت و محنت پس جدا شدی از وی ہمراہ جدا شوندگان و گدازشتی اورا ہمراہ گذرانندگان
 و دعا کردی باو ہمی دعا کنند پس ابن عم خود را غم خواری کردی و نہ امانت ادا کردی و گویا کہ ارادہ خدا نداشتی
 و بہاد خود و گویا کہ نبودی بر راہ واضح از بسہ و دو گویا کہ فریب میدہی این است را از دنیا می ایشان و نیست
 غفلت ایشان از مال خزانہ ایشان پس ہر گاہ ممکن شد ترا حملہ کردن دروغا بازی است شتاب بازشتی
 بجلدی جستی و در ربودی ہر چہ قدرت یافتی بران از مالہای ایشان کہ محفوظ داشتہ شدہ اند برای زنان
 بی شوہر و یتیمان مثل ربودن گرگ بدحال بر خون آلودہ استخوان شکستہ را پس برداشتہ اند و بروی آنہا را سوزی
 حجاز با سینہ کشادہ برداشتہ می بری اورا کہ از گناہ نیستی و از گرفتاری آن گویا کہ تو ای کس پرہیز و تراجیع آوردی
 بجانہ خود میراثی کہ یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای رہت آیا ایمان ندار می با خیرت و آیا نیستی از گنج گاہ
 نویسدہ حساب ای مردیکہ شمر دہ شدہ بودی از میان آنانکہ بودند دیا بچلہ صاحبان عمل چگونه فروبری طعام و توسل
 کہ مخوری حرام و میوشی آنرا و خریدی بیکانی کنیزکان را و بکاخ مسکنی زنان را از مالہای یتیمان و مسکینان و مسلمانان
 و مجاہدان آنانکہ رسانیدہ است خدا بایشان ازین اموال و سہر کردہ است برای ایشان این شہر را پس
 تہرس از خدا و باز دہ بسوی این قوم مالہای ایشان پس بدرستی کہ اگر تو نکردی باز قدرت داد مرا بر خدا تو بہتہ
 بے ذمہ خواہ شد پیش خدای اعلیٰ در مقدمہ تو خواہم نہ ترا بشمشیر خود کہ نزد من بآن شمشیر کہ را کہ داخل دفع
 شد در تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خیانت و خیانت آن حامل روسیہ باید دریافت کہ ہرگز انبقر
 خیانت و خیانت منجملہ اعمال عثمان از کس منقول نشدہ خصوصاً ما بخوری و در سختن از خلیفہ و نیز از اعمال حضرت
 امیر منذر بن جابر و عیدی بود کہ او ہم خلیہ حاین و در بر آمدہ و بعد از طور خیانت او حضرت امیر باؤنہ
 تمدید نامہ رقم فرمودہ بود و آن پند نامہ نیز از مشاہیر کتب حضرت امیرست و در پنج البلاغہ و دیگر کتب امامیہ
 مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتیں اینست اما بعد فصل ہم کہینک عرفت منک و کلنت انک تلغ
 ہذبہ و تسلك سبیلک فاذا انت چنانہی الی عنک لانک لہواک انقیاداً و لا تبقي لاخر قات
 عیناً انک و ذیالک بخواب احضرتک فیصل مشیتک یطیعک حینک الی اخر الکتاب المنکس م
 ترجمہ پس صلاحیت یدرتو فریضہ کرد مرا از حال تو وطن کردم کہ تو پریمی خواہی کرد و وضع اورا و روان
 خواہی شد براہ او پس ناگهان ترا دیدم در انجمن میں ہر سدا خبر تو کہ نیکو زاری خواہش نفس خود را اطاعت
 کردن و منی ہی برای آخرت خود سزا بخامی آیا آباد مسکنی دنیا می خود را بویانی آخرت خود و سکوت میلنی اقرای می خود را

به بدسلوکی بادی خود تا آخر قمره شریف با بخله نزد اهل سنت در عثمان و حضرت امیر دین باب اصلا فریفت
 زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند او فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بحال دادند و علم غیب خاتم نبوت
 پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آریان باطن خراب نفاق پیشه فریفته میشوند تا وقتی که وحی الهی و قائل الهی کشف
 حال شان نکند حق که تعالی اولیٰ لم یخص الله الذین اصنوا ترجمه و ما خاص کند الله تعالی ایمان را در قوله
 مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا اسْتَكْبَرُوا عَلَيْكَ حَتَّىٰ يُمِيزَ الْخَيْثُ الْمَطِيبُ ترجمه هرگز نیست که
 الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا کند ناپاک را پاک امام را علم غیب ضرورت نیست که در حسن
 خطا نکنند و نه کس را بحسب آنچه از و صادر شدنی است بدانند اما نزد شیعیان فرقی است بس عظیم و آن آنست
 که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از وادون عمل و خدمت میدادند که فلانی خائن است و از ظهور خیانت
 خواهد شد زیرا که نزد شیعه همه را علم ماکان و ما یکوئی ضرورت و برین سالیح جماع دارند و محمد بن یعقوب الطلمنی
 و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طریق متعدد و این مسئله را ثابت کرده اند گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان
 دیده و دانسته جانین فاسدین را و الی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائیان مال خوری کرده و حقوق مسلمین
 گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه و عطف و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان بجایه گورانه دانسته بنابرین
 ظن خود تقویض اعمال بحال میکرد و از آنها خائیانها بطور میرسد و عثمان بر کرده خویش پشیمانی میگشاید حالا قصه عالم
 دیگر از اعمال حضرت امیر باید شنید که یا خاندان و حضرت امیر که کعبه و قبله خلافت و جای دین و ایمان جمیع ملو است
 چه کرد و چه اندیشید و آن عامل و دود زیاد و له الزار را بانگ بلند میگفت و برادر خود که کنیز کی بودیمیه نام گوهری
 بزنا میداد و قصه اش الله البوسنیان پدر معاویه و در جا بلیت بازنی سمیه نام که کنیز ک حارث ثقفی طیب مشهور بود
 که قرار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و در حفظ نفس بر میداشت در همان ایام سمیه یسری آورد که نام او زیاد
 لکن چون آن کنیز مملو که حارث بود و هم در کجای غلام حارث آن بسرا و در مغربین احمد الحارث لقب میکرد
 تا آنکه بپرسید و بپوشید و آثار سنجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان و خدا تو گشت وزیر کی فطنت
 و شمره آفاق گردید و روزی عمرو بن العاص که یکی از زبیرگان و وزیران کان ایستان بود گفت کوکان هکذا العظام
 من قریب لیساق العربی عصاه ترجمه اگر میبویا جوان از پیش بر آید میباید عصب را بسجود خود بپایان
 شنید و گفت والله لا کافر مک و طعن فی بعضی ائمه ترجمه قسم خورم که من می بینم کسی که نماز را نهد و او را شک
 ما و من حضرت امیر رضی الله عنه هم در آن مقام حاضر بود و پرسید که مک گفت ترجمه چیست آن سر یا اباسنهان و قل
 ابوسیفان انا فقال انا مهلا بس کن یا اباسیفان فقال ای سیفان ایاه ادا الله لک و الله لک فی بعضی یوم یا علی علیه السلام
 که طعن بر حضرت بن کعبه و گفت که لقاؤه عن زیاده و گفت طالت لقاؤک فی بعضی یوم یا علی علیه السلام

ترجمه آگاه باش اگر نمودی ترس شخصیکه نمی بیند مرا می علی از جمله دشمنان هر آینه ظاهر میگردد و راز او را
 ابوسفیان و نبوده است این گویائی از زیاد و هر آینه دراز شد پرده داری من یا قوم یقیق و گداشتن من در
 ایشان یوده دل از یاد هم این قصه را شنیده بود از فرط جیائی پیش مردم میگفت که من در اصل لطفه ابوسفیان از
 نسل قریش ام چون امیر المومنین او را الی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی ترود نمایان و
 تدبیرات نیک بطور مدینه معاویه با او پیمان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطبع اهلخان نسیب
 خود ریش خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف نمیکشت
 و او را عده مصمم داد که اگر بسوی من آتی تا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر لطفه ابوسفیان
 در نجابت و شهادت و فطانت وزیر که شاهد صدق این دعوی داری چون حضرت امیر بر این مکاتبات
 و مراسلات پنهانی وقوت تمام یافت بسوی یازمانه نوشت که عبارتش نیست قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُحَاوَلَةَ كَتَبِ الْمَلِكِ كَيْتَرُ
 لِيكَ وَيَسْتَقِلُّ عَرَبِيكَ فَأَحْذَرُهُ فَإِنَّهَا هُوَ شَيْطَانٌ يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ مِنْ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ
 وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غُفْلَتَهُ وَيَسْتَلْبِثَ عَرَبِيَّكَ فَأَحْذَرُهُ ثُمَّ أَحْذَرُهُ وَقَدْ كَانَ
 مِنْ أَتَى سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلَمَّا مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ نَزَعَتْ مِنْ نَزْعَاتِ الشَّيْطَانِ
 لَا يَثْبُتُ بِمَنْسَبٍ وَلَا يَسْتَوْحِ بِهَا مِيرَاتٍ وَالتَّعَلُّقُ بِهَا كَالْوَأْغِلِ الْمُدْفَحِ وَلَمْ تَوْطِ لَلْمُذْنِبِ
 ترجمه تحقیق من دانستم که معاویه نیز خط نوشته است بسوی تو که می لغزان عقل ترا و کند میکند تیری ترا پس خبردار
 باش از وی پس جز این نیست که او شیطان است میگردد آدمی را پیش روی او و از پس پشت او و از راست او
 و از چپ او تا ناگهان بیاید غفلت او غارت کند در پی خبری او پس خبردار باش از وی باز خبردار باش از وی
 و تحقیق بوده است از ابی سفیان در زمانه عمر بن الخطاب لفظی از زبان جسته از قسم خیالات نفوس و عده
 از سادس شیطان ثابت نمیشود و باینسانب و نمیرسد باینسانب و دستاویر گیرنده باین خبر یا مثل کسی
 که برود روی آید و میرانندش و سکیه آویخته است و می جنبد چون این نامه را زیاد خواند گفت قَدْ بَرَزَ
 الْكُفْبَةُ شَوْهَدِي أَبُو الْحَسَنِ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَبُو سُفْيَانَ تَرْجِمُهُ قِسْمٌ بَرَبْ كَعْبَةٍ كَوَاهِي رَابِرَامِي مِنْ عَلِيٍّ بِأَنَّكَ
 مِنْ أَرْبَابِ آلِ سَفْيَانَ أَمْ كَأَنَّهُمْ أَرْهَ كَمَالِ بَحِيَّائِي بُوَدْنَا وَقْتُ شَهَادَتِ امِيرٍ بِهَرِّ حَالِ ظَاهِرِ دَارِ
 میگرد و تو که رفاقت آنجناب بپای پرده نمی نمودی چون از شهادت حضرت امیر سیدنا و امامنا الحسن علی
 تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه فرمود و معاویه در استالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان
 و خطه مدبر و شجاع وزیر که بادشاهان رازین مردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند
 حضرت امیر ترویات شایسته نمایند بهمان کلمه ابوسفیان که بحضور من العاصم و حضرت امیر از زبان او برآمد

مشکبسته اورا برادر خود قرار داد و در سه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاده این ابی سفیان رقم کرده و
 مملکت منادی گردانید که او را زیاده این ابی سفیان می گفته باشند حال اشعارت این زیاده را زیاد باید دید که بعد
 از رقابت معاویه اول فعلی که از وصار شد عدوت او را حضرت امیر بود تا وقتی که سبط اکبر مجتبی در قید حیات
 ماند قدری نلاحظه میکرد چون آنجناب هم رحلت فرمود زیاده از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او هم پیدا
 پس از همه کارها بعد بن شرح را که از خلص شیعیان جناب امیر بود و از مجتبی و مخلصین آن خاندان عالیشان
 ویرانی نمود و خواست تا او را گرفته مصاوره نماید و خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را با مام ثانی سپید لشکر
 حاتم بن العباس بن حاتم بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام رسانید و زیاده را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس
 او را بر بود و بعد از آن خانه او را هم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید و در مقدمه
 نامه سفارش برای زیاده بنابرین گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا جا
 بیجایی خواهد داد و در بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست **مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِذَا دِيَا**
أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ حَدَّثَنَا إِلَى دَجَلٍ مِنَ السُّلَيْمَانِ كَمَا دَعَا لَهُمْ وَعَلَيْهِمْ مَا عَلَيْهِمْ فَعَدِمَتْ دَاوَةَ وَأَخَذَتْ مَالَهُ
وَعِيَالَهُ فَإِذَا أَتَاكَ بِكِتَابٍ هَذَا فَأَيْنِ دَاوَةَ وَنَدِّ إِلَيْكَ مَالَهُ وَعِيَالَهُ فَإِنَّ قَدْ كَبَّرَتْهُ فَتَفَقَّحْ فِيهِ
 ترجمه از حسین بن علی بسوی زیاده اما بعد پس قصه کسوی تو بسوی مروی از مسلمانان که او را ثابت است
 حق که ثابت است همه مسلمانان را و بر ذمه نیست آنچه بر ذمه همه پس ویران کردی خانه او و گرفتاری مال او و عیال
 او پس چون برسد ترا این خط من پس ساخته ده خانه او و باز ده بسوی او و مال او و عیال او پس بدستی که کن
 پناه خود داده ام او را پس سفارش من قبول کن و در حق او در جواب حضرت امام آن کافر النعم این قسم منسوب
مِنْ ذِي نَادِيٍّ إِلَى سَفِيَّانَ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ تَأَنَّى كِتَابُكَ ابْتِدَاءً بِأَنْتَ فَهَلْ أَمِنْتُ
طَالِبَ الْحَاجَةِ وَأَنَا سُلْطَانٌ وَأَنْتَ سَوْفَةٌ وَكِتَابُكَ الْإِثْمُ فَاسِيًّا يُؤْذِي بِيَوْمَ الْفَاسِقِ وَنُفْلُهُ وَنُفْرٌ مِنْ
ذَلِكَ إِذَا أَتَاكَ وَقَدْ أَذَيْتَهُ رَاقِمَةٌ مِنْكَ سَوْفَ الْإِثْمِ وَرَضِي بِذَلِكَ وَأَمَّا اللَّهُ لَا يُسْقِطُ إِلَيْكَ سَائِقٍ وَلَوْ كَانَ
بَيْنَ جِلْدِكَ وَجَوْكَ فَإِنَّ حَبْلَكُمْ إِلَى أَنْ أَكَلَهُ اللَّهُ أَنْتَ فِيهِ فَاسَلُهُ بِحَبْلِهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَكُولٌ بِه مِنْكَ
فَإِنْ عَفَوْتُ عَنْهُ لَوْ لَكِنْ شَفَعْتُ فِيهِ وَإِنْ قَتَلْتَهُ لَوْ أَقْتَلْتَهُ إِلَّا بِحَبْلِهِ إِيَّاكَ
 ترجمه پس رسید بن خطاب تو که ابته گروهی در وی بنام خود پیش از نام من و حال آنکه تو طلب سید را
 مطلب را و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن لوم را و مقدمه فاسقی که مال ندهد او را مگر فاسقی همچنان و
 بدتر از این آنکه چون آمد پیش تو و جای دادی او را ایستاده از تو بر تدریج زشت خود را ضعیف شده باین کار
 و قسم خدا و دست کسی نخواهد رسید بروی پیش از من اگر چه باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدستی پیش از من

گوشتی را آنکه بخورم این را بهر آئینه گشتی است که تو در میان ابی بس بسیار و را با گناه او بسوی کسی که او نصرت
زیاده دارد بروی از تو پس اگر حقو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق می و اگر گشته باشم
او را گشتم و او را بسبب محبت او دیدم ترانید چون این ناپاک که صاحب آرا حق تعالی عدل خود چنانکه زیاده
ازین چگونه مجازت امام رسید بحسن آنرا نزد معاویه ملقب کرده فرستاد و فرمود که قصه چنین است و من را با
چنین نوشته بودم و او در جواب بن این نامه نوشته است بجز در رسیدن این نامه معاویه بر آشفت و دست
خود برای زیاد نوشت من معاویه بن ابی سفیان بن ابی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بن ابی طالب
الکبر جلیک و ابی بکر و ابی عمر فعملت انک بکنی کانک من ابی سفیان و لا شی من سمنه
امارا انک من ابی سفیان فخلو و عمر و اما الذی من سمنه فکما یکون رای میلو ما و
ذالک کتابک الی الحسین بن علی اباه و تعرض له بالفسق و تعرضت انت اوی بالفسق من
الحسین و لا بولک اذ انک تنسب الی عبد اوی بالفسق من ابیه و انک ان الحسین بدعوا به
ادتها عند فار ذلک لو یصدق فما شفیعه فما شفیعه فینه فقلد فحتمه عن یفیک و الم
هو اوی به و منک فایذا انک یکانی هذا فخل ما فی ذلک لیسجد بنی محمد و ابی ذراره که لیس من که و اذ
علیه مالک و میاله فقد کتبک الی الحسین بن علی صاحب ذلک فان شاء اقام عنده و ان کله رجح
الی بذله فلیسک علیه سلطان و یکن و لسان و اما کذا انک الی الحسین بن علی و انک الی الحسین بن علی
امیر فان الحسین و یلک من لا یرمی به الرجوان افا شصغرت اباه و هو علی بن ابی طالب ا هم
الی امد و حکمتک و هی فاحمد بنیت رسول الله فقلک انک کنک تعقل و السلام
ترجمه پس تحقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خطا که بسوی او بود در جواب خطا که بسوی تو بود در مقدمه
این شیرج پس دانستم که تو کشاکش داری در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف
سمیه اما عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بر داری و هست ست و اما عقلی که از سمیه داری پس بخت
که میباشد عقل انجین کسان و از جمله است خطا تو بسوی حسین نوشتم میبانی پدر او را و تعریف میکنی بروی تمام
فسق و قسم بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین و هر آینه پدر تو و قبیله نسبت داشتی بسوی غلامی
اولی ترست بنام فسق از پدر او و اگر حسین استبد کرده باشد بنام خود بلند کرده خود را بر تو پس بدستیکه ازین باب
پست نمیشوی و اما بفعل سفارش او در آن مقدمه که سفارش کرد پس این نیکی را دفع کردن از تو و حواله کرد
بسوی کسی که او اولی ترست باین کار نیک از تو پس چون برسد تر خط من پس بگذارد هر چه در دست است
ان ملک بهیبه بن شیرج را کرده او را خانه او و تعریف من بشو او را و باز داده مال و عیال او پس بدرستی که

من نوشته ام بسوی حسین که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
 باز آید بسوی شهر خود پس نیست تراب روی نصرته بدست و نه زبان و اما خط نوشتن تو بسوی حسین معنی نلیم
 و آنکه نسبت نیکو کنی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آینه حسین و امی هر دو با دآن کسی است افکنده فیدشود او را بد
 آتای پس کم شرمی پدر او را و او علی بن ابیطالب است یا بسوی مادر او که کردی او را و او فاطمه و دختر رسول خداست
 پس این تمایزه تر فخر اوست اگر ترا عقل باشد و السلام با جمله شرارت و بد ذاتی این زیاد و او را و او را با یک خصوصاً
 عبد الله قاتل حضرت امام حسین در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیر خصوصاً سجده است که زبان اقام
 از تقریر بیان آن تن بعجز او داده و مسئله مشکل نزد شیعه است که این زیاد و ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد
 امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیر او را بر مردم فارس و لشکر سلیمانان امیر فرمود و در آنوقت باست
 نمایند چنانکه جمعه و عیدین بر ذمه امیر میبود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباہ میکرد
 و این مسئله نزد امامیه مصرح بهاست که نماز بااست و ولد الزنا فاسد است پس امامیه را نمیرسد که بسبب ظهور خیانت
 و ظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن و و هم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان بود شخصت
 صلی الله علیه و سلم ویرا بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جوایش آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از
 وفات پیغمبر و خلافت بنحسین علیم السلام زوال کفر و بطحان اتفاق جدی شد که نام و نشان این دو فرقه
 در بلاد حجاز عموماً در مدینه منوره خصوصاً از بنیضه شیطان هم کماب تر گشت و قاعده اصول مقررست که
 لَعْنَةُ الْمَعْلُولِ بِالْحَلَكَةِ كَتَفَحْ عِنْدَ اَزْتِفَاعِهَا ترجمه حکمی که مر لوط باشد بسبب رفع میشود و در رفع
 شدن سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و بنحسین باسخت آمدن او را و ادراشند که هنوز احتمال
 فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و بنحسین در تیم بنابر عداوت جاہلیت باز عرق حمیتش
 بجوش بیاید و در میان مسلمین موشک دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او می شد
 ازین معنی هم اطمینان کلی دست دادند او را بدینه منوره طلبید و صلوات رحم نمود و خود عثمان را ازین
 بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
 آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر خلیفه شد و با او گفتم شام
 دیگر برای اجازت درخواست چون شاید دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید
 گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکر شاید دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شد
 بعلم یقینی خود عمل کردم و شام این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در منزل

موت آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بسپاید که با وی سخن کنم از واج مطهرات و دیگر نامان
 محل عرض کردند که یا رسول الله ابو بکر را بطایفه فرمودند باز گفتند عمر را بطایفه فرمودند باز گفتند ط را بطایفه فرمودند
 باز گفتند عثمان را بطایفه گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود و عجب نیست
 که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گناهکار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بر
 مطلع شده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد تو به کرده بود چنانچه من بعد از خویشی
 نیامدم و معنی این فریاد شده بود و قوامی او متساقط گشته خوف فتنه از دناننده بود پس در آوردن او بدین در
 حالت از قبیل نظر چندی که زال فریاد و شکل باشد خواهد بود که اصلاً محل طعن نیست طعن سووم آنکه اهل بیت
 و اقارب خود را الهامی خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد و چون حکم بن ابی
 العاص را بدین آورد یک لک درم باو بخشید و پس او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه
 عشور گنج و مندیات اسجاد مانید و مروان بن الحکم را فرقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص را
 چون از کوه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را و دانه مراد و داد که قیمت آنها از حساب
 تجارت و جویریان در گذشته بود و دختر دیگر را محرمی از زر مرصع بیا قوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر
 بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و عقیب و
 انیسالت را وید و خدمت و ارفع علی بیت المال از عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت و متفقان و
 گذشته بودند ناچار شده آن خدمت برید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود
 آنرا ازید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبدء صرف در مال خود طعون ملام
 شمر نیست چه جای آنکه در مال سلیمان بن قیس کار نکند و اطلاق حقوق نماید جواب این اتفاق کثیر از بیت المال
 قرار دادن محل طعن گرفتن فتنه از حضرت مهتاب صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصاً در
 خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
 فقراء مهاجرین را که در زمان آنسر و زبنا بن شینه محتاج بودند بشاد و شاد درم زکوة می بردند حضرت امیر این ثروت
 و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن خیر نیست که نتوان پوشید عثمان چون
 از سابق هم غنی بود و تجارت او همه در نیوقت خیل مالدار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبیل خود و دشمن
 نبود در راه خدا و اعتاق برد و دیگر وجوه خیرات و میراث صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد
 و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت بنمود و طعامهای مکلف بهیئت مجموعی بنمزدانید چنانچه حسن بن علی
 گفته است که شهدت منذ می عثمان یبذل فی کایها الناس ائخذوا علی عطاء انکم فیغفرون

فَيَا خُذْ وَتَمَّا وَآخِرُهُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّخَذُوا عَلَيَّ آيَةً قُلْ فَذَرْهُمْ لَا يَكُونُوا لَكُمْ آيَةً فَاتَّبِعُوا أَمْرًا شَدِيدًا
 حَتَّىٰ وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُهُ إِذْ نَأَىٰ يَقُولُ عَلَىٰ كِسْفٍ مِّنَ السَّمَاءِ قُلْ فَذَرْهُمْ لَا يَكُونُوا لَكُمْ آيَةً فَاتَّبِعُوا أَمْرًا شَدِيدًا
 السَّمِينِ وَالْحَسْبُ فَقَالَ الْحَسْبُ وَارْتَدَّ أَكْثَرُهُمْ وَخِشَاءُ كَثِيرَةٍ رَّوَاهُ أَبُو عُمَرَ فِي كِتَابِ شَيْعَابِ
 ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطایای خود پس صبح می رفتند و میگفتند آنرا بکمال تا آنکه
 قسم بخدا اینها شنیدند و او گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاک پس میگرفتند حله و صبح
 حاضر شوید برای گرفتن روغن و شهد و گفت حسن بصری روزی نه با جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد
 او را ابو عمر در شعیب و اتفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت وجود او را از ان باید فهمید و هیچ کس
 جز حدیث صحیح است و ظاهر است که چون اتفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود و آنچه
 در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صلّه و در قرآن مجید
 نِزَارِ اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند وَكَوْنُهُ تَعَالَىٰ وَآلِ الْمَالِ عَلَىٰ حُسْنِ دَوَىٰ الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
 وَلِلنَّسَاكِينِ وَابْنِ الْمَسْكِينِ حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را
 از اصحاب رسول که منجمه آنها عمر بن یاسر هم بودند و خود طلبید و گفت من شمارا سوال میکنم باید که رست
 بگوید قسم میدهم شمارا بخدا آیا میدانید که پنجم خدا در بخشش و عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز
 ن باشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید باشد
 است چه بندگان من بنی امیه را بدستم تاج کس ازینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه
 ناقات را از بیت المال فهمیدن محض تقصیر و غنا و دست و خود عثمان را چون ازین باب پرسیدند
 جواب گفت که مال من بیش از خلافت معلوم دارد و بنده و اتفاق من نیز میدانید پس این شبهات
 بیجا و مطنه نامی دوران عدالت و تقوی چرا بمن می نمایند آدمیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که
 درین نقل سر اسر غلط و ضبط راه یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال
 در هیچ روایت قصه نیامده آنچه مرویست اینست که عثمان پسر خود را با دختر عمارت بن حکم نکاح کرد و او را
 از افضل مال خود یک لک درهم برسم ساختن فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد
 و در چنین اونی نیز یک لک درهم داد و آنهمه از خاص مال خودش بود و از بیت المال و این دادن کسله
 رحم است که در زمان عوام و خواص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی میشود و دست و قصه
 بخشیدن خمس با فریقیه که مروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان بن عبد الله بن سعد

بن ابی سرح را یک ملک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب و زمین فرستاد چون مقبل شهر
 از لقیه که پای تحت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشتن و کشتن بسیار فتح یافتند و غنائم بے شمار
 بدست آوردند عبداللہ بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از خود بقدر پنج ملک اشرفی رائج الوقت اند یا بود
 برآورده نزد خلیفہ وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مویشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب
 بسافت که از دار الخلافه یعنی مدینہ منورہ چند مایہ راہ بود یا برداری آن خرج بسیار میخواہست و محمد بن شمس
 عظیم داشت آنجا بدست مروان بیک ملک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بدینہ فرستاد
 قدر کے از قیمت آن اسباب بر ذمہ مروان باقی بود کہ در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نفوذ
 خمس را گرفته بدینہ روانہ شد و با عبداللہ قرار کرد کہ من ببقیہ قیمت این اسباب را نیز در مدینہ بحضور
 خلیفہ خواہم رسانید و در مدینہ منورہ بسبب محبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد و پرخاش و
 انداد و طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و ہر یک را برادرسی یا پسرے یا پدرے یا شوہرے
 یا دیگر قریبہ درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نہ مجملای شنیدند کہ غنیمت پرورست و جنگ بسیار سخت
 و مردم بسیار شہید شدہ اند ہر مہ را عواس پرانندہ و دلہا بر بال کبوتر بستہ عجب بے آرامی داشتند کہ بیک
 ناگاہ مروان با این مبلغ خطیرہ در مدینہ منورہ رسید و بشارت و تہنیت بہر خانہ رسانید و اخبار و خطوط
 مردم لشکر تفصیل آورد و ہر مہ را عید جدید و فرحت و شادی بر فرزند حاصل شد در تواریخ مطالعہ باید کرد
 کہ آن روز حق مروان چہ دعا ہا کہ در مدینہ نشد و چہ ثنا ہا کہ بر آن نالائق ننمودند و ہنوز مروان مصدر فعلی شدہ بود
 کہ انیمہ عمل و را خط میگردند و اصلاً بکار او اعتدای نمینمودند پس عثمان و در جلدومی این بشارت و فرودگانی
 این کار نمایان کہ این مبلغ کثیرہ را با وصف بعد مسافت و خطر راہ امانت رسانید و جمیع اہل مدینہ
 فرحت و شادمانی داد و آنچه از قیمت اثاث و مویشی خمس بر ذمہ او بود با بخشید و امام را میرسد کہ بدین
 وجوایس و دیگر اصناف مردم را کہ باعث تقویت قلوب مجاہدین و موجب اطمینان خواطر پس ماندگان شان
 شوند از بیت المال للعام فرماید و محمد بن ابی سرح صحابہ و طبیب قلوب جمیع اہل مدینہ واقع شد اصلاً
 محل طعن نتواند شد و نیز در نیکو قیقہ باید دانست کہ العام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی کہ ازان این امور
 بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از یک روپیہ یک روپیہ بکسی بدہد یا صد ہزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا کہ
 نسبت ہزار یا یک چون نسبت دہ با ہزار است و در جمیع امور عقلیہ و سیرہ مراعات نسبت ہم مقتضای عقل و ہم
 حکم شرع است مثلاً اگر در محوئی دہ خبر حار و صد خبر بار و تر کیب کنند آن محوئی را مفرط الحار است ہر گز نہ
 گفت و در شرع نیز اگر در جای کہ خراج یک روپیہ باشد و از آنجا پنجاہ ہزار بگیرند صحت اصف است

و ظلم و افراط و تقشیر خلاف حکم شرع و علی هذا القیاس در مقدار زکوة و دیگر تقدیرات شرعی و تقسیمات غنایم
 و فی مراعات نسب ملحوظ است و بسا است که مبلغ خطیه نسبت بمبلغی که از و باقی مانده و جدا کرده اند حکم نمی تواند جز
 فی قیمت و در نسبت بمبلغ قلیل پس اگر اتفاقات عثمان نسبت با آنچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و
 قسمت می یافت ملاحظه کند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جدا گانه آن اتفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت
 به مجموع مال حکم با اسراف نخواهد شد لکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدین ملاحظه نسبت حکم با افراط
 و تفريط نمودن مردود و نامقبول است در اینجا چه مقبول خواهد شد و آنچه گفته اند که عید الله بن خالد بن اسید
 سه لک م انعام فرمود نیز غلط است از روی توایخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را نسبت المان زمین
 و برونه اولوشت تا باز تا ندان چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر و قنیه محاصره اش کرده بودند گفته
 و آخر عید الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفت اند که عمارت بن حکم را باز برای مدتی
 و گنج و مندریات و او که عیور آنها را گرفته تصرف خود برزد باشد نیز غلط است صبح این است که عمارت را بطریق
 محتسبان داروغه او باز کرده بود تا از سرخ خبردار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن
 و مکاتیل و موازین و صنایع را تعدیل و تقویم نماید و سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شکایت او در
 و گفتند که تمامی خسته های خرم را برای شتران خود خرید کرد و دیگر خریداران را خریدن نداد و شتران مردم از
 و اندامند عثمان همان وقت او را عزل نمود و تو بیخ فرمود و اهل شهر را تسلی داد و درین چه عیبشان ماند
 نیکو زد بلکه عین انصاف اوست که با وجود قرابت قریبه او بمجر و سماع شکایت عزلش فرمود و در وجه استعفا
 این رقم و معیبه و سی نیز تبلیسی و کذب داخل کرده اند صیح نیست که این هر دو بهجت کبر سن و عجز از قیام مجز
 این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفا ایشان این خطبه بخواند که اِنَّمَا النَّاسُ بَرَاءَةٌ
 عَبْدُ اللَّهِ بِنَاكُمْ لَمْ يَكُنْ عَلَى خَيْرٍ لِّكُمْ مِثْلُ مِثْلُكُمْ وَ لَكُمْ لِي بَلْكُمْ وَ عُمْرُ الْيَوْمِ وَ إِنَّهُ قَدْ كَبُرَ وَ ضَعُفَ
 وَ قَدْ وَلَيْتُمْ حَمَلَكُمْ ذِكْرِي بِنَاكُمْ تَرْجُمَايَ مَرْدَانِ بَدْرُ سَتِي عِيدُ اللَّهِ بِنِ الْقَوْمِ بِمِثْلِهِ مَانْدَه است بزرگوار
 خزانه شما از زاننه ابو بکر و عثمان امروز بدرستی که او پیر و ضعیف شده است و تحقیق ما سپردیم خدمت او را بدین
 ثابت با و آنچه از عمارات و بناغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افراط است
 حقیقه الامر این است که عثمان را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بگوید
 حلال بکمال غرت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و آنهمه را در مرضیات خدا بوجه خیرات و میراث
 صرف میفرمود و مصداق هم اَمَّا لِلصَّالِحِ لِلصَّالِحِ لِلصَّالِحِ میشد پیش از خلافت بهم طرق کسب کمال او
 بسیار بود و در انواع تجارات یقین نمیداد و بعد از خلافت تدبیر و دیگر بخاطرش رسید که هر چه

که هر چارمین سوات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز و ران ضعیف می ساخت و جماعه از غلمان و موالی
خاصه در باب و آلات زراعت و راسخا نگاه می داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول
آن قوت خود نمایند و نشانند با عنما و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای آنها مشغول شوند
تا آنکه زمین عرب با وصف نفو طیت و بی رونقی که داشت در زمان رفا هیت نشان او حکم زمین
مازندران و کشمیر و کون گز گرفته بود که هر جا چشمه است جاری و آبشار است روان و اشجار میوه دار
میا و زراعت گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بدون غلمان و موالی او در صحرا با وادویه و
بیشه با قطع طریق و عیاری و زردی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ
و گرگدن نیز قریب بحددم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و اذوقه پیدا گشته باین
اسباب مسافران و تجار با نیت خاطر تر دوسه نمودند و نقل امتعه نفی و تحائف بلدان
و اقالیم مختلفه به سولت انجامیده بود و ازین هر دو معنی بخی حصول امن و رفا هیت و آبادی و
زراعت که در عمد سعادت ممد و بوقوع آمد و نسبت به بلاد عرب از خوارق عادات و عجایب و اوقات
می نمود و در حدیث شریف خبر داده اند **لَا تَقْوُمُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقُولَ اَكْثَرُ الْعَرَبِ مَكْرًا وَحَادَثًا** ترجمه
قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه وزیرین عرب مغرار با و نه با و نیز عذمی بن حاتم طائی را فرمودند
که **اِنَّ طَلَسْتِ بِكَ حَيَوةً لِّثَلَاثِ اَيَّامٍ اَلطَّحِيْنَةُ تَسَافِرُ مِنْ جَبْرِ وَالتَّجَاهِلُ اِلَى الْكِبَرِ لَا تَخَافُ**
اَحَدًا وَاَللّٰهُ ترجمه اگر در از شد تر از ندگی پیر آئینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند
از شهر خیره النعمان تا کعبه ترس میچکس ندارد و غیر از خدا بیجا و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت
و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و کمال خوشی و نشاط آنرا ذکر
نموده و چون عثمان با وی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند و از جمله
حضرت امیر و حوالی منبع وفدک و زهره و دیگر قری و طلحه در خانه و آن نواح وزیر در جرت و دمی خشت آن
ضلع همین عمل شروع کردند و علی بن ابی القیاس صحابه دیگر و رفته رفته وزیرین حجاز خاصه در حوالی مدینه
منوره خلی آبادانی و معموری بهر سید اگر چند سال دیگر زمان عثمان در از میشد زمین حجاز رشک گلگشت
مصلای شیراز و لاله زار کا و زکاه هرات میشد و چون احیاء سوات و تعمیر اراضی غیر ملوک بهال خود هر کس را
باذن امام جائزست خود امام را چارچوب نیاشد و محصول او را چارچوب نداشتند و متصرف نشود و روایات صریح و اتم
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء سوات و تعمیر اراضی واحداث باغات و خمر آباد و اجرای آنها به همه از مال ظاهر
خود میکرد و بحکم **اَلْمَالُ لِلْغَنِيِّ** داخل او نمیرفت و در تضاعف و از دیا و بود و که ام یک از اهل مدینه و زمان

او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمینشاند و قند و ادویه بستند از بیت المال بزریدین ثابت نیز قلمید و خطامدق
 بالکذب است روایت صحیح این است که روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس
 بقدر نیاز مردم باقی ماند و مستحقان تمام شدند بزریدین ثابت حواله نمود که موافق معوا به بزریدین و در
 مصالح مسلمین خیر نماید چنانچه زید آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صلی الله علیه و آله
 و التسلیحات صرف نمود بلکه اگر آنجا بخت الطوبی و غنیمت من اهل الشتر فی جمع القصص المقدمه
 ترجمه این همچنین ذکر کرد او را محب طبری و غیر او از اهل سنت در همه قصه های گذشته غرضک این
 گروه بسبب سوءنیتی که دارند بر جلف عثمان و دادن مال بے محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا بهر
 مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکه می شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و تلفات حقوق مردم
 حمل میکنند این سوءنطن را و این دانائی را علامه نیست و این کلام ایشان بدان می ماند که
 چون در عهد احمد شاه بادشاه ملقب بابدالی در انیان در شهر دلی درآمد و اموال و امتعه
 مردم را تصرف کردند هر گاه در بازار می برآمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و
 رباطات که ملوک و امرا آن شهر ساخته بودند میدیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان
 شان می برآمد و بعضی را چهره که بان مینمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که منوره
 و حسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده
 می گذاشتند بکار شاه می آمد طعن چپا هم آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد
 که جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای او عبداللہ بن عمر بن کریم را
 منصوب ساخت و عمر بن العاص را از مصر و بجای او عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را
 فرستاد و او مردی بود که در زمان آسختاب مرتد شده بود و با مشرکین ملمق گردیده و آنحضرت
 خون او را مساج فرموده در روز فتح مکہ تا آنکه عثمان او را بجنهور آن حضرت آورد و بجد تمام
 عفو کرد و گفت ای بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و غیره بن شعبه را نیز
 از کوفه و عبداللہ بن مسعود را از قضا کوفه و دار و غلی خزائن بیت المال آسختاب جواب
 ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفه دائم است لازم نیست که عمال سابق را بجا
 دارند و الا امان و محف شوند آری عزل عامل بے وجه نباید کرد و عزل اینهمه اشخاص را
 وجوب است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بران وجوه حسن تدبیر
 عثمان معلوم می شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده اند

موجب انعام همور و قنوج بسیار شد و رنگ خلافت دیگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم
 و قلمرو و مملکت طول عمری پدید آمد که هرگز در زمان اکاسره و قیصره و نجواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن
 عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتل عثمان ده دوازده سال
 دیگر می بود و سکوت کرده می نشستند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
 یا علی یا علی می گفتند آن اشقیای نفهیدند که هر چند عثمان بنی امیه را تسلط کرده و از دست ایشان
 کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریر فتح نموده و حلاله در شهید و بنه و ار
 و بنشاند و هر آن غیر از عمره حیدری شنیده نمیشود و آخر چون عثمان بنی امیه و ترک و چین و راجوتان
 و هند و سند رسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جنابیر و
 مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک این محمد هم نیست که نام این بزرگان را نمی شناسد و تقویم نماید و
 تمام نامها را بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود و وجه این عزل و نصب را بیان کرده اند و این قتیبه
 و ابن اعثم کوفی و مساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سه ای آورده شود تا قابل اعتیاد باشد
 اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فساد می عظیم بر می خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه
 ناراحتی گشت بسبب نفاقی و اختلافی که در شهر هر دو شهر واقع شده بود و تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر
 بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بصره بود و بجهت قرب حد و فارس و شوکت زمینداران
 آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه یرامی مدد و امتعین گردید
 قبیل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه آنها را امتعین فرمود و جنگ را مهله که شهر است عظیم باز
 فارس و آهواز لشکر کوفه با نعمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود
 و مال بسیار و بندهایان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر با ابو موسی رسید خواست که لشکر کوفه
 را تنها بآن غنائم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلا کشیده بودند مجرم نگذارد
 به لشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مملکت منظر داشت
 تا محاطت بواجبی بگیرم و نقض عهد لازم نیاید شما را محض برای تحویل آنرا امتعین کرده بودم و محبت نمود
 و با آنکه در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض اقرار است و در میان و بدین بسیار
 واقع شد و بنمایان هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که آنچه صلح
 لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل خدیجه بن الیمان و بران عازب و عمران بن حصین
 و انس بن مالک و سید بن عمر و انصاری و امثال ایشان بعد از تقیض و قسم دادن ابو موسی

بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل نخواهم نمود ابو موسی بحضور اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را بابل و یار مذکوره باز دهند و تادمت موجه لغرض نمایند
این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جماعه از آن لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر این
میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسی از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد
پس ابو موسی قسم دروغ خورد و خلیفه ابو موسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت و الله من
قسم حق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا که دندال کجی کردند اگر دروغ در قسم نداری
و وصفت ملک داری البته خطا کاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگرے قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم برادر صوبه داری بصره و سر داری لشکر آنجا قیام ناکند و قسم ترا بخدا سپردیم تا و قبیله شخصی قابل
اینکار در نظر ناپدید شود و نگاه ترا غل کنیم درین اثنا عمره بدست ابو لؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت بخت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفتر شکایت تنگی نمودن در داد و دوش از ابو موسی بحضور خلیفه وقت نماز
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشته عثمان دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر بر هم
میشوند و ذر کار ثامی عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بحرانی می آنجا بدناچار اورا تغییر کرد
و عبد الله بن عامر بن کریر را که ارم قتیان قریش بود و طفل بود که اورا بحضور بنیبه آورده بودند و آنجا
آب دهن مبارک خود در گلوئی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری در پاست او در کار
و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و مهر و لشکر
آوردید احمد بن ابی سار و تار بنج مرورایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لا یجوز
لک ان یصل الی الخرج و ینزع صلیح هذا الخرج ما یخرج من ینکس با و ترجمه هرگاه فتح کرد عبد الله بن عامر خراسان
را گفت البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برایم ازین مکان خود اهرام بسته پس برآمد ازینجا ابو
وسه و ابی سعید بن مسعود و بنی هاشم و انعم و بن العاص پس اورا بجهت کثرت شکایت اهل مضر
فرمود و سائق در عهد عمر بنی سبب بعضی امور که از بحضور خلافت معرض شده بود و معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند با جمله عثمان را بر عزل ابو موسی و عمر و بن العاص مطلقون کردند
بشیعه بنی نضیه که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشد و قابلیت اسلام نداشتند
تا بر پست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده ام
که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقع حکم بدستگالی است و امام وقت از ایشان
مذکور نیامد و بعضی ظریفان دیگر در جواب این طعن باین نحو گفتند که عثمان بدانست

که اگر این هر دو را بشماریم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امامت است
و غیبیه را جامی انکار نخواهد ماند و از آنجا که خلوق محیا بر فراج عثمان غالب بود از آنکه غیب صریح شیعه شمرده شود
و انکار بر عزل بنود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابوالموسی جایز الغزل می بود
حضرت امیر او را از طرف خود چه حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که اینچنین کردن بنا چاری بود نه
با اختیار و اگر با فرض با اختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود و فساد
جلیل در اینجا بدست است که مطاعن بنحین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این
مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چنان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان که
اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم الطابق آنست که طاعنین بر عثمان بیخ و در فرقه اند شیعه و
خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم است قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج
منطبق میشوند در کتب اهل سنت هر دو قسم را محذور کرده می آرند بلکه شیعه فخر در کتب خود برای تکثیر
سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند این سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه
موجود است بر اصول شیعه و غیب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابو موسی نیز از همین باب است و الله اعلم
و طعن عزل عمر بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود نه بر اصول خوارج که بر دو فرقه او را انقضیه بنمایند و هر چند
در آنوقت که عثمان او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود لکن چون آخر کار فرومده شد عزل او
از عثمان محض کرات عثمان باید فهمید و نیز غارت که از وی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکردند و دیگر
بایشان نمود که عمر بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او
هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لکن بعد از عثمان دوباره پیج امر شیعه از او بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و
خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن و افره بجنور خلافت فرستاد و بلاد و در دست او را الاسلام
ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و عنان آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از عنان او بست و پنج ملک
دینار زر سرخ تقدیم شده بود و اثاث و پولک و زیور و مویشی و دیگر اصفاف مال را خود شمارے نمود
و خمس انیمه را بجنور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر
خود بوجه شرف تقسیم نمود و در لشکر او بسیار از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و
سبع وجه بر او ضایع و انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر حنظلی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمر بن العاص باز چون قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنار کشید و در هیچ طرف شریک نشد
و رفت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر باز نروم و الله را نیت و امام

بن یاسر بن عزیل اور انسیت عثمان کردن خلافت واقع ست ابو عمر بن الخطاب عزل کرد بحجت کثرت شکایت از او و بعد از عزل ابو عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که من یحیی بن عثمان اهل الکوفه و اهل بیت علیکم تعظیماً استضعفوا و ان استعظمت علیکم حیوفاً فحسبکم فی ترجمه نیست که مددکاری من که از دست اهل کوفه اگر عامل می کنم بر ایشان آن پر بنیز گامی را و اضعیف میکنید و اگر عامل میکنم بر ایشان زبردت اوزا بدکار میخوانند و بجای او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان از مغیره بن شعبه نیز شکایات او بردند او را سهم بر شوت کردند حالانکه همه افترا بود تا چار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء الله تعالی در طعن دیگر مختصیب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بدینچه بود و با قطع نظر از وجه مذکوره والی عمر را عزل و نصب عمال میرسد بجای طعن نیست و عزل کردن صحابی بے انقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بار بالو قورع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه المؤمنین زبیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود از جانب حضرت امیر بجزین موصوبه دار بود او را بی نقصیری و بوجوبی چنانچه خود حضرت امیر در عز نامه برای او نوشته اند و در باب طاعن ابو بکر نقل آن نام ساز پنج البلاء گذشته تغیر فرمود و بجای او عثمان بن مطلق و دوسری را که صحابی نبود و بجز غثیه مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عمل و دیانت نیز سر منسوب فرمود و قیس بن سعد بن عبادہ را که ایشان بر و از حضرت پیغمبر بود و صحابی حمده و صحابی زاده حضرت امیر از مهر عزل فرمود و مالک اشتر را که صحابی بود و صحابی زاده و مصدر فتنه فساد گردید عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث برنجی گشته بود و بیقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج طلاج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او و نصب فرمود علی بن ابی القیس طعن پنجم آنکه عبداللہ بن مسعود و ابی بن کعب سالیان ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود و او را از مدینه منوره بسوی قصبه زبیره اخراج نمود و عبادہ بن الصامت را بابت امر عمری که با معاویه کرده بود عتاب کرد و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتنی پیدا کرد و کعب بن عبه بنری را امانت و تزلزل نمود بنابر کلمه حق که از وصفا در شده بود و اینها اجله صحابه که بار اند که ابانت شان نزد اهل سنت موجب طعن و روایت کبار شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امانت او چگونه صحیح خواهد بود و این قصه تا آنکه ابو ذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشائسته عثمان زبانی قاصدان مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاضیل او شروع نمود و معاویه و عثمان انشت که ابو ذر را نزد مردم خیر میکنند و مردم را از اطاعت تو خارج میکنند تا که این افتخار زد و فرما عثمان بمعاویه نوشت انحصار الله که پیغمبر و ساقی و عقیق ترجمه روان کن و ابوسوی من بر سواری تند و راننده تند و معاویه بنیمن صفت او را بدین روان کرد چون عثمان

رسید عثمان را و اعتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از این رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص پس میروند مال خدا را دولت خود فروزنند و خود را غلام و کنیز خود بنمایند و دین خود را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان بصحابت حاضرین گفت که هیچکس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند یا باز علی را طلبیده از پیغمبر شنیده ام این حدیث خود از زبان پیغمبر شنیده ام لکن این حدیث دیگر شنیده ام که مَا أَظْلَمَ لِكُمْ أَنْ تَكْفُرُوا بِاللَّهِ أَنْ تَصَدَّقُوا بِالْحَقِّ مِنْ كَيْفِ ذَٰلِكَ ترجمه سایه بیفتند آسمان سبز و بر داشت زمین گرداگرد کسی را که راست گو تر باشد در کلام او ابی ذر پس عثمان خشمناک شد و ابوذر را گفت که از این شهر بدر و ابوذر برنده رفت و تا آخر حیات خود بهما سجا بود و عبادت بن الصامت نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارے از شران میگذشت و دو بران شران شراب سکر در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاویه برای فروفتن فرستاده عبادت کار دمی گرفته برخاست و تنگها و سجاها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عبادت را بجنس خود طلب فرما که بودن او موجب فساد کند و اشکری شود عثمان عبادت را نزد خود طلبید و بر و عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عبادت گفت که من از پیغمبر شنیده ام که کَلَامُهُ يَخْلُقُ فِي مَخْصِيَةِ الْخَالِقِ و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه مغرول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جوهر و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بگفت عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا می تواند بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلمانان را که در دعای ایشان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابی ذر بدر رسید در محفل عام خطبه برخواند و این آیت بطریق تعریف بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ أَنْتُمْ هُمْ أَنْتُمْ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتُخْرِجُونَ فِرْقًا مِّنْ دِينِكُمْ فَتَقُولُونَ مِمَّا قِيلَ مِن قَبْلُ لَئِنْ كُنَّا لَنَرِيكُمْ لَعَنَةً مِّنَ اللَّهِ عَنِ الْعَالَمِينَ ترجمه پس شما این گروه آید که قتل میکنید همچنان خود را و میران میکنید و فرقه را از خود از خانهای ایشان ولید تمام این قصه را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد بنوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بر بندهای غلام او رانده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را از تنه احران نمود و خانه او را محبس ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بنده داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود برآورد باماست وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز بخواند عثمان خبر داشت و بعبادت او رفت و گفت که ای ابی بن مسعود برای من از خدا استغفار کن این مسعود گفت بار خدا یا تو عفو می کنی لکن این عثمان بگذشتی تا

من از وی نگیرم و چون صحابه همه از عثمان بیگانه شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عطا نمودند
 عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حال اختیار بدست شماست پس من قول عثمان
 گفتم که عبد الرحمن منافق است و چون پیر و اندک که میگویی عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان
 لگویی و بر همین شاکت و هجرت فرودس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان صحیح باشد و اگر منافق
 نبود پس عثمان بیهمت کردن او بتفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن ابی سلمه
 که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبایح عثمان را نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را به عثمان
 برسان تا باشد که متنبه شود و ازین امور ناشایسته باز آید و در آن نامه اینهمه مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز
 نگذری ترا عزل کنیم و بجای تو دیگر را نصب نمایم چون آن نامه را عثمان بخواند و بر زمین انداخت عمار گفت
 که این نامه را حقیر نمیدانم اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
 و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو می ترسم عثمان گفت کذب یعنی دروغ گفتی باین همه و غلامان خود را فرمود که او را
 بزنند و آتش زدند که بر زمین افتاد و بهیوش شد بعد از آن عثمان خود بر خاست و بر شکم و مذاکیر او لگد کرد و بحدی که
 او را فاق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بهیوش ماند و بعد از افاقه قضای کرد و اول کسی که تنیان برای فتنه پوشید
 او بود و بهیوشم آشفته شدند و گفتند اگر عمار ازین فتنه بمیرد ما در عوض سخی غلیظ را از بنی امیه تقبله برسانیم و عمار
 از آن باز در خانه خودش نشسته تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبهده و بنی امیه که جماعه از اهل کوفه جمع
 شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبایح او را در آن نامه مرقوم کردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آید
 بنما و الا ما از طاعت تو خارج میشویم خبر شرط است بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبد الله کاهن
 نامه نوشت که در آن کلام عقیف تر و خشنوتر بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد او عثمان رسید و بعد از
 خواندن نامه او بر آشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبهده را از کوفه اخراج کن و
 بکوهستان برده و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بست تا زبانه زد و باز اخراجش فرمود بکوهستان
 و همین سعید بن ابی العاص اشتر بخنی را نیز امانت نمود و هتک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صواب
 کوفه شد و مسجد درآمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن جهمین که کوفه
 سعید و زناله دار پیادگاناش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جایگاه امیر باشد اشتر بخنی گفت که این چه قسم میشود و شما
 این مالک انجمنی را می افتخار می نمود و ما را مالک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امید خواهد همه و ادرامند که امیر باشد
 او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحاجت اشتر و بیاس زمین های خود بر عبد الرحمن بلوه کرده آتش زدند و گفتند
 و زدند که بر سبیلوی خود افتاد سعید این ماجرا را عثمان از شست عثمان نوشت که اخضر را با جمعی که اعانت او کرده بودند

از کوفه بسوی قشام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان پها سجا ماندند و آخر سعید بن العاص بنیه
 گر خنجه آمد و بند و بست کوفه از و سرانجام نشد و مردم بر و بلو کرده خروج نمودند و درین وقت سر داران
 کوفه برای اشتر نوشتند که برادران پهلوان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و اراده
 خروج بر عثمانی دارند درین وقت را غنیمت بدان و خود را با برسان که با اتفاق این مهم را پیش بر یکم اشتر به محبت
 تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آورده و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده بودند
 یاد کردند که بعد ازین حال عثمان را در کوفه آمدن نماند آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان التماس
 اشتری را بصوبه داری کوفه فرستاد چو اسب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاص که مذکور شدند نزد شیعه
 واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند و از آنکه من پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را به بدگارسه
 از اهلان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایسته کرد عثمان بجا آورد
 بیای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه به سب ظاهر ازین گروه مشتبه بودند و قابل اخراج و امانت لکن
 بحکم خبر صحیح که التَّحْقِيقُ دِیْنِی وَ دِیْنِی الْاِیْکَ یعنی تقیه دین نیست و دین پدران من تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود
 از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که بر رعایت تقیه اینهمه امور را از عثمانی گویا
 سبک و سکوت ننمودند و نیز یوفائی این هر دو نیز به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود کمال انکار و مقابله عثمانی
 و اخراج و امانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار انصاف امت در عهد ابوبکر که خلل در
 حق واجب حضرت امیر و دین پیغمبر پیش پنبه در دوان کرده نشاند خوب شد که بسرای خود رسیدند و دین بآ
 اصلاً جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را نادید و تغزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجامه و زور
 جواب دیگر امر خلافت و امانت ازان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم بن قیسم حتماً امرعات کرده شود
 سیاست نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المومنین نفرمودند و طلحه و زبیر را که خواریان پیغمبر و قدس السلام
 و زبیر خصوصاً عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود و در مقام بدافعت از خلافت چه قطعاً معلوم است که طلحه و زبیر و عاتکه
 خوابان جان حضرت امیر نبودند بلکه قاتلان عثمان را در خواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
 از لشکر و امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلاً
 پاس قرابت و مصاهره و زوجیت و صحبت رسول ننمود و ابو موسی اشعری چون اهل کوفه را از رفاقت
 حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
 بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را استجوز فرمود اینک تو ابرح ظرفین موجود است اگر سرسوی درین مقام
 تفاوت بر آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح

خزیه در جنبان چندان نیست اگر عثمان هم چند کس را از صحابه رسول بخولیت و امانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه ام المومنین را از امانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیح خود تنقیح کرده اند جواب دیگرست که عثمان را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تنها نیز بارها تنقید فرموده بودند که ترا خدا تعالی در وقت از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزاع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجودست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی در میان یاران خود گرفتند میفرمود و آن فتنه را نزد یک بیان میکرد و مردم را سرسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره بعثمان فرمود و آنرا نیز بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر که در آن فتنه نشست باشد بهترست از کسی که ایستاده باشد و استاده بهترست از زنده و زنده بهترست از دهنده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لیک عتیدی دجله اکلک ترجمه کاشکه نزد من مردی باشد که باو کلام کنم چون اهل بیت عرض کردند که سبقت موانست ابو بکر و عمر و ابیطالب فرمود لا باز گفتند که عثمان را ابیطالب فرمود نعم چون عثمان آمد با وی در سرگوشی تا دیر خیزد فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایای فرمود و چهره عثمان متغیر شد یا و از بلند بختیار از زبان او بر می آمد که **اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ** یعنی از خدا مدد یابید و این حدیث را نیز چند کس از ائمه اطهار و خادمان خانگی آنجناب که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را فرموده اند که عثمان بشارت بهشت ده و یکو که بر تو بلوای عام خواهد شد با جمله درین واقعه خاص انصوص قطعی و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بران وصیت مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزاع آنخلعت بهم صغیر و هم آواز میشوند خواست تا این فتنه را حتم الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشیرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و او باشد ابر فیت بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیرا حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک را مراره بن الربیع و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در ساری تحلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مظهر و غضوب داشته اند و ما غزاهای رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر و حد شرب خمر بحد تعزیر و حد شرب خمر است عثمان نیز این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا با همداستان

سنا نقض و او باش نشوند و در بلوا شریک نگردند و بجهت همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده محفل سنا نقض و فاسقین و او باش مصدر این حرکت گردیدند در آنوقت عثمان چون از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانسته بود هرگز مداخلت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا الزامین مردم را بعد از گوشمال و خیمه نمانی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان درین امر هم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجھم الکامنه علیک بعدی و ثلاث نقایذ التاکثیر فی القایطین و العار فی ذلک ترجمه ای علی جمع نخواهد شد امت بر ریاست تو بعد از من و هر آینه جنگ خواهی کرد با عهده شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوند گان و وقتیکه حضرت امیر سر آرای خلافت را شده پیغمبر شد بقدر مقتدر و تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المومنین عائشه صدیق و ابلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان پاک نفرمود و هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت بصورت نه است پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود و دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است که اکامره کوفی الکاذب چون این جوابهای اجمالی بجا داشتست حالا جواب تفصیلی ازین قصه بآبائینید باید دانست که این قصه بابوضعه که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ معتبره اصلا وجود ندارد و این قصه را بوضعه که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد و اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین است که ابوذر در اصل مزاج خود خوشنیت و سلطنت لسانی داشت بحضور پیغمبر با بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال موزن بود بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است و افتاده بود با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را باین زبان درازی تو بیخ شندی فرمودند و گفتند لعلی یزید یا قوم انک امرؤ فینک جاهلیه ترجمه آید یا غار وادی او را با مادر او هر آینه تو مردمی هستی که در تو خصلت جاهلیت است چون در لشکر شام اتفاق افتادش فرمودند و در عهد عثمان دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر چه از مهاجرین انصار صاحب الملک شدند ابوذر زبان ملحن در حق جمیع مالداران دواز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این آیه را بتسک ساخت فلان یحیی یکیز فون الذهب الفضة ولا یفقهون الا فیهن شافیهن بعد الذلیم ترجمه کسانی که گنج میکنند رونقره را و خرج نمیکند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشان را عذاب در دهند و اتفاق کل مال را قرض قرار داد و هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فحاشا کردند که مراد اتفاق قدر زکوة است

نکل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب یهود و نصیب
 متروکه و همی نداشت اصرار بر عقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز ننهاد لشکریان او را مخالف جمود
 دانسته انگشت ناکردند هم جا که میرفت جماعه جماعه جوق جوق گرد او می شدند و این آیت را با دوازده بلند
 میخواندند تا در جنون آید و متغیره نماید چون اینجا ملت که بنجر بنجر و طنز و گشت مناسب شان و مرتبه او
 نبود و معاویه این ماجرا را عثمان نوشت عثمان فرمود تا او را نصبت بدینید باید بغرت و احترام بدینید و
 ناسیج گفتند که بر مرکب عنیف و سائق شدید و دانش گردند چون در مدینه منوره رسید مردم رافعه او با هر
 شام سموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاج دوست افتادند و او را ازین
 آیه کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف که
 بالقطع بشیر اجنت و یکی از ده یار یبشتی بود در حلت نمود و مال فراوان گذاشت سجد یکبار بعد از او و یون
 و تنقید و صایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند شش باقیش بچهار زن او رسید و بچهار زن
 زیاده بیهشتاد هزار درم در حصه میرسد چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصاش ندادند بیهشتاد
 هزار درم صلح نمودند با او در حال او را همین مردم طرافت طلب بیان کردند او را از راه تشددی که درین
 داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت و زید و حکم بناری بودند و او بمعنی صریح خلاف نص نبوی
 کعب اخبار کیکی از غلامی اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای
 ابوذر با لاجماع ثابت است که ثلثه خفیه اسل المال و اوسع آنهاست اتفاق کل مال در ملت یهودیت که
 الملل و اشدها است نیز واجب نیست در ملت خفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر صلی که
 مزاج دشت بر آشفست و گفت ای یهودی ترا با این مسائل چکار و عصاره دشت تا کعب اخبار را نیز بگفت
 از آنجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه مجلس عثمان رسیدند کعب اخبار و ریشت عثمان پناه
 و ابوذر دیوانه وار پیچید و عصبی خود را راند گویند که ضرب عصبای عثمان هم رسید چون عثمان
 اینجا ملت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی جیواس و پیچوست مباد او را زنده
 موجب قتل او کرد غلامان عثمان او را با هشتکی بر داشته بخانه اش ساندند بعد از فاقه از آنحال ابوذر پیش عثمان
 آمد و گفت ندب من همین است که اتفاق کل مال را واجب شناسم مردم شام و حاکم مردم مدینه گرداگرد من جمع
 و پیچاهند که مراد دیوانه و اسخه سازند در حق من صلح چیست عثمان فرمود که فی الواقع احسنین است که مردم بر تو
 جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا بخاطر آید از جماع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات لواحق مدینه اقامت نما
 ابوذر از آن باز در قصبه زبده که بر سه حصه از مدینه است رفت اقامت انداخت و بعد چندی بر ای یار من

و ملاقات عثمان بنی آ و درین حالات شکایت عثمان از وی منقول شدہ بلکہ کمال طاعت و انقیاد نسبت کو
 داشت دلیل واضح برین آنکہ میفرمویں نوشته اند کہ چون در قصبہ زندہ رسید عامل آن قصبہ از طرف عثمان غلام
 بود از غلامان عثمان کہ امامت نماز چنگانہ در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد گفت کو فضل و
 بہتر از منی باید کہ امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان بہتر از من است و نائب شخص در حکم شخص است کہ لازم
 ہمیت کہ تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصہ ابوذرین است کہ تاجر برآمد و این فرقہ از راه
 بغض و عناد می کہ دارند تحریف قصہ های واقعیہ مینمایند و ہر یک قصہ را با دم قصہ دیگریست بند و از ان نشان
 خیال و صنی میفرموم از روی تحقق و وقوع خللی برای خود تراشیدہ آنرا معبود می سازند اَلْعَبْدُ لَوْ نَصَرَ مَنَاجِیْہُ
 ترجمہ آیامی پرستید چیز را کہ تراشید و قصہ عبادہ بن الصامت خود محض افترا و بہتان است نہ معاویہ
 شکایت او نوشت و نہ او را عثمان بہرینہ طلبید و نہ ہج تاسیج مذکور نیست بلکہ در تواریخ معتبرہ چنین مسطور است
 کہ چون معاویہ بر جزیرہ قرص غزوہ نمود عبادہ بن الصامت نیز ہمراہ او بود زیرا کہ فضائل این غزوہ و شہادت
 بمغفرت غازیان آن ہم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او و زوجہ او ام حرام نسبت ملحقان شنیہ
 بودند چون جزیرہ مذکور فتح شد و غنائم اسبابہ دست مسلمین افتاد معاویہ ہمراہ اسرا بردہ بردار اختلاف فرستاد
 و خود شست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جامعہ از صحابہ آنحضرت در گوشہ جدا نشستند تا وضع تقسیم الملاحظہ نمایند کہ بقر
 سنت پیغمبر است یا نہ از اسباب عبادہ بن الصامت و شد او بن اوس فہری و ابوالدرداء و اناتہ بن الاسقع و ابوال
 باہلی و عبد اللہ بن بکر مازنی بودند در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دور از گوش خوش راجی
 کردہ می بردند عبادہ بن الصامت از اسباب رسید کہ این ہر دو دور از گوش را کجا می برید و اینہا چکارہ اند
 لشکریان گفتند کہ معاویہ با جیشیدہ است ہیبت آنکہ بر اینہا چ نہایم عبادہ گفت کہ این گرفتار شمار احلال
 نیست و او را مجاہد پس آن لشکریان آن را گوش ابجصور معاویہ باز گردانیدند و گفتند کہ عبادہ چنین گفتہ است
 چون ما را گرفتار حلال نباشد ما چگونه بکیم و سران جہ گنہاریم معاویہ عبادہ را طلبید و از صورت مسئلہ
 پرسید عبادہ گفت کہ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِي غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَاللَّاسِ يَكْمُلُونَكَ وَاللَّغَا
 فَاَخَذَ بَرِيَّةً مِنْ بَعِيْرِ فَقَالَ مَلِكِي مِمَّا آتَاكَ اللَّهُ عَلَيْهِ كُفْرِي هَلْ لَكُمْ مِنْ هَلِ الْغَنَائِمِ مِثْلُ هَذِهِ كَلِمَةً الْخَسْفِ فِي الْخَسْفِ
 مَرَّجُوْكُمْ عَلَيْكُمْ فَاتَّوَلَّوْا بِلَا مَعَاوِيَةَ وَاقْتَسَمَ الْغَنَائِمَ عَلَى وُجُوْهِهَا وَكَأَنَّهُ تَقَطَّ أَحَدًا مِنْهَا الْكُفْرُ مِنْ حَقِّهِ ترجمہ
 شنیدم من از رسول خدا صلعم میفرمود در جنگ حنین و حال آنکہ مردم گفت و شنید می کردند و با او در رفتہ
 غنیمت پس گفت آن سرور یک تار از شرم شمر و فرمود نیست مرا از آنچه حاصل شد اللہ تعالی شمار ازین
 غنیمت را برابر این یک تار مگر خمس و خمس ہم باز صرف می شود بر شما پس تبرک از خدا ای معاویہ نمیکند

غیبت مارا بطریق آن و مدینه کسی را از انجمله زیاده از حق او معاویه گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگیر
 و مرا ازین بار عظیم سبکبار گردان که مئت تو خواهم برداشت عبادۀ دار و غنۀ قسمت شد و ابو امامه و ابوالدرداء
 نیز با منۀ دین هم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان بر همین اسلوب ماندند و وفات عبادۀ
 بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس و هرگز از معاویه جدا نشده و پیرینه نیامده پس
 این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبداللہ بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست در کتب
 صحیحہ از ان شری نیست صحیح اینقدر است که چون عثمان اختلاف مروج در قرأت قرآن بجای می‌نشاند نمود
 که اکثر عوام الفاظ غیر منکره میخواندند و با اختلاف قرآن قرأت بهمانست شوره خذیفہ بن الیمان دیگر
 اجلای صحابہ کہ حضرت امیر هم از انجمله بود خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان
 تخلف نوزند و این عزم بالفعل آورد و عبداللہ بن مسعود دالی بن کعب کہ بعض قرأت شاذہ در مصحف
 خود نوشته بودند حالانکہ بعض عبارات ادعیه متواتر بودند و بعض عبارات تفاسیر کہ جناب پیغمبر در وقت
 تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصحف خود ابا و وزیدند و در ابقاے
 مصحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد کہ در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفتہ رفتہ منجر
 بقباح بسیار میشد و در گرفتن مصحف فلان عثمان البتہ با ابن مسعود دشونت نمودند و ضرب و
 صدمه هم با و رسید بآنکہ عثمان ایشان را با ابن امر میگرد دالی بن کعب معصیت خود را بے مزاحمت
 حواله نمود با وی پر خاشی بیان نیامده و کہ در تے مانده و چند عثمان بہر چه ممکن بود استرضاء ابن مسعود
 خواست و عذر را کرد اگر ابن مسعود خواهد نکلند ملامت بر ابن مسعود خواهد بودند بر عثمان و چون ابن مسعود
 مریض شد عثمان بجانہ او آمد و استغفار از و درخواست و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود افت عطای تر از انگیر
 چون من محتاج بودم نہ رسانیدی و حالانکہ ازین جهان متغنی شدم و سفر آخرت میناکم من میدہی عثمان میگفت
 کہ بختران خود ہدہ ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سورۃ واقعہ در ہر شب فرمودہ ام و از جناب پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وسلم شنیدہ ام کہ ہر کہ سورۃ واقعہ ہر شب بخواند ہماقہ مبتلا نگردد و عثمان برخاستہ نزد ام حبیبہ زوجہ مطہرہ رسول اللہ
 و از و ستعالم نمود کہ ابن مسعود را ازین راضی گردان ام حبیبہ ابن مسعود را متب بسیار گفته فرستاد باز عثمان نیز ابن مسعود
 و گفت ای عبداللہ چرا تو ہم مثل یوسف پیغمبر برادران خود میگوئی کہ لا تفرح بعلیکم الیکم یغفر اللہ لکم و کفرکم
 الکیچتر چہ نیست سز نش بر شما ام فرد بخشید خدا شمارا و او جم ترین رحم کنندگان است ابن مسعود سکوت کرد
 جواب نداد پس از طرف عثمان در استرضاء استغفار قصص حوائق نشد و القیہ الغایہ درین مقدمہ کوشید و بری اللہ
 شد و ابن مسعود با عثمان رضی اللہ عنہ از قبیل شکر رنجیہا است کہ اخوان و اقربان را با ہم میباشند

بے آنکه منکر خلافت عثمان رضی الله عنه یا عدم لیاقت او را معتقد باشد مسلم بن شقیق که از اخص یاران
 ابن مسعود بود گفته است که کُفِلْتُ عَلَى بَنِي مَسْعُودٍ وَكَفَى اللَّهُ عَنْهُ فِي مَرْحَلَةِ الَّذِي كُنْتُ فِيهِ فَعِنْدَهُ قَوْمٌ تَذَكَّرُونَ
 عُمَارًا فَقَالَ لَهُمْ مَهْلًا يَا كُفَرَاءُ بَقِيتُ لَكُمْ لَا تَهْبِطُوا مِنِّي تَرْجُمَهُ وَاعْلَ شَدَمَ بَرَابَرِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَضَى
 که وفات یافت در رمی و نزد او جمع بودند مردم که ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را پس کنید پس بدو
 که شما اگر نخواهید گشت او را نخواهید یافت مانند او دیگر با جمله این خبر داد و عالم سیاست ملکی کثیر النوع بسیار
 اگر این امور را در مطاعن شمرده شود و اگر به بر شقیق تنگ تر خواهد بود و چه خواهند گفت در حجر ان
 حضرت امیر برادر عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود که بعد مر اجبت از جنگ
 صفین بر خاسته نزد معاویه رفت و ابوالیوب انصاری را که از اعظم اصحاب بود و خلص شیعه آستان
 غزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آنکه از رمی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید
 عقیل و ابوالیوب به کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور و طعن ست حضرت امیر نیز شریک
 اوست معاذ الله که خنثین پیغمبر را کسی از اهل ایمان الطعن یا کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد و قصور فرس
 خودست که امثال این امور را طعن نمیده شود سخن شناس نه دلب را خطا اینجا است به وقصه عبدالرحمن
 بن عوف خود صیح اصل ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیت عثمان نامدم میشد چرا بتصریح نمیکفت انی قد صیح است که عبد الله
 و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هم عقد اخوت بسته بود و ابن جبت عبد الرحمن با عثمان را با بطن
 انبساط بسیار داشت روز عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوجش گشت و گفت ای اخاف
 يَا ابْنِي عَوْفُ اَنْ تَبْسُطَ مِنِّي كَرِهِي تَرْجِمَهُ بَدْرَسِي مَن مَيْتَرَسَمُ اَسْ بَنِ عَوْفٍ اَيْكَلَهُ حَوْنُ مَن بَزِيرِي وَبَنِ
 امور و در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری از ان در دلهایماند از حضرت امیر
 نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده و ارقطنی از زیاد بن عبد الله شخصی روایت میکند که کُنَّا جُلُوسًا
 مَعَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي الْمَجْلِسِ الْعَظِيمِ الْكَوْفِيِّ يَوْمَئِذٍ يَهَاجِرُ صَاحِبًا بَخَاءً وَهَلْوَ ذُنُ فَقَالَ الصَّلَاةُ
 يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ جَلَسْتُ ثُمَّ عَادَ فَقَالَ ذَلِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ هَذَا الْكَلْبُ يَحْلُلُ بَابَ
 ترجمه بودیم نشسته همراه علی رضی الله عنه در مسجد کوفان و کوفه اش و دنانهاے خس پوش بود پس آمد
 پیش او موزن پس گفت نماز تیار است ای امیر المؤمنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پیش من
 پس او را باز یاد و مانند باز هم چنان گفت پس فرمود علی رضی الله عنه این سگ من آموز دمار
 و نیز ارقطنی روایت میکند عن زید الدکود قال جاء رجل الى علي بن ابي طالب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَأَلَهُ عَنِ
 الْوَضُوءِ فَقَالَ ابْدِ عَنِ الْيَمِينِ اَوْ الشِّمَالِ فَاضْرِبْ عَلَى رِجْلِكَ ثُمَّ دَعَا بِجَاهِلٍ فَبَدَأَ بِالشِّمَالِ قَبْلَ الْيَمِينِ تَرْجِمَهُ

گفت آمد و بسوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کن
 بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آوارضا کرد جواب او باز طلب کرد ابی پس شروع
 کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصه عمار بصورتیکه نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه
 او موافق روایات اهل سنت نیست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را
 عثمان فرستادند که مادر مسجد آمده ایم تا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادر شده است و چون
 شکایت عوام گشته طارحه نام عثمان بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امر و اشتغال بسیار است انوقت
 باز گردید غلام موعده شماست بیایید و آنچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد
 که همین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد و باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد و غلامان عثمان عمار را زود
 از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حدایتند آن در شروع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو
 واجب شد چون انجنیر بختان رسید خود و دیده مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که
 این امر شنیع بگفته من واقع شده است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هَذَا بَعْدِي لَعْنًا خَلِيقٌ قَتَلَ مِائَةً
 وَثَلَاثِينَ تَرْجَمَهُ اِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ بَرَاءِ عَمَارٍ لَيْسَ كَوْفُ صَاصٍ لَكُمْ اِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ بَرَاءِ عَمَارٍ لَيْسَ كَوْفُ صَاصٍ لَكُمْ اِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ بَرَاءِ عَمَارٍ
 بوسید و واضی شد دلیل قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمان عمار از آن فرقه بود که عوام بلوایان
 را حقوق عثمان می فغانید و ایشان را از محاصره او منع می کردند و چون آب را بر عثمان بند کرده
 بودند عمار برآمد و به آواز بلند گفت بخیال شد قَدْ شَرَّ بَنِي دُمُومَ وَ كَتَمَتْ حَوْنَهُ مَسَاءَ هَلَا
 ترجمه هر آینه خریده است چاه روم را و شما باز می دارید از و سه آب او باز و دیده نزد امیر المومنین
 طے آمد و گفت که مردم بلوایان امیر المومنین آب را بند کرده اند و من فغانیده ام نفسمند حیل باید کرد
 که بختان آب برسد امیر المومنین گفت در بلوایان پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنم
 آخر سعی و تلاش یک بخیال شتر آب از آن راه بختان رضی الله عنه رسانید پس بحمت عمار طعن
 بر بختان نمودن مصداق آن مثل عربی شدن است که تَرْجَمَ لَلْخَصَّانِ وَلَمْ يَكُنْ فِي الْقَاعِ حَيْثُ تَرْجَمَهُ
 راضی شدند هر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصه کعب بن عبه بنی ناطق است نصف قصه او را
 ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده ممت قصه اش آنست که چون خبر زون کعب بختان رسید سعید
 بن العاص شرا جز نوشت و نوشت که کعب را نزد من تعلیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رسید
 گفت که ای کعب تو نامه درشتی تو بمن نوشته و آیتین مشورت و نصیحت بر او را آن سلمان این نمی باشد
 نصیحت را با باین رفتن باید نوشت نه بد درشتی خصوصاً نسبت بر و سا، خلفا و حق فرعون که از انصاف

مقرر می ست خدای تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که **فَقُولُوا لَنَا لَيْتَنَا** و من
 بزدن تو نوشته بودم بی امر من ترا ضرب و اقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و چاکب حاضر میکنم
 اگر میخواهی فصاحت از من بگیری کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم
 و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود
 و اما قصه اشتر بنحی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از او باش کوفه بود که پاس ابوالولاء
 بنمود و عوام را بر امانت عامل عثمان بر غلانیید و اگر او مثل این امور رئیس وقت در گذر و موجب
 فساد عظیم میگردد و اشتر بنحی همان است که مصدر رفته با گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز نوشت و
 نگذاشت و طلحه و زبیر را بخوایف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بکعبه رفتند و ام المومنین را سپرد و خود ساختند
 با اشتر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشتر بنحی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت اکبریت
 حودا نما اشتر بنحی بر حضرت امیر بم تحکیمات میکرد و کما یبغی اطاعت سجاجینی آورد و چنانچه در تواریخ مسطور
 مشهور است و بعد از آنکه عثمان موافق فرمائش او دیاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و خلیفه
 بن الیمان را بر خراج دار و عه ساخت سکوت نکرد و بلکه مباشرت قتل او شد علی بانی بعضی الروایات قتل
 عثمان سبب فتنه او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است **لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ**
وَتَحْكُمُوا بِأَكْبَرِكُمْ وَتُجْرَتُ دُنْيَاكُمْ شَرُّكُمْ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل
 خواهد کرد امام خود را و خواهند زد دیگر را بر بنشیند امامی خود بدست خواهند آورد و بنیای شما را بدترین شما
 این قسم شخصی را بستی قتل نمود که فساد است منتفی میشود چه جابجای اخراج و امانت انهمه فرط حیار
 عثمان رفعت الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود طعن شد بنعمه آنکه عثمان قصاص را از عبد بن عمر بن
 موقوف داشت حال آنکه عبد الله بن عمر هر مزان با دوشاه را بهوار کرد و در زمان عمر مسلمان شده بود
 کشت به همت آنکه شریک قتل عمر است و همت او ثبوت نه پیوست و یک دختر خردسال ابوالولاء را
 قتل نمود و جنبه نصرانی را نیز به همت شرکت در قتل عمر گشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند
 که قصاص از عبید الله بن عثمان و امیر المومنین نیز بمیشمره داد عثمان از بیت المال دیت دمانید و قصاص
 موقوف داشت حال آنکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست
 جواب از بن طعن آنکه دختر ابوالولاء خود البته قصاص نمیرسد نزد جمیع علما شیعه که دختر مجوسی بود
 و علی بن ابی القیاس و جنبه نصرانی که از سکنه خیره بود و مذہب نصرانی داشت زیرا که فی الجمله المسلمون الکافر
 قوی نیست **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَقْتُلُ كَافِرٌ كَافِرًا** ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر مدعی هر چه از آن بخواهد

مسلمان بود و تبرک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمن
 پادشاه اهور بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خرفج ملک از دست شان غنیمت و خشم بر اعلام و ائمه اسلام
 پیش از حد بود و چون جنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکار حلیه نگینت که امان از خلیفه ثانی بدغا و مکرها
 نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشوره جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود
 که او را بایکشت چون حضور خلیفه رسید بکمال قلع و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسه پر از آب
 خلیفه بدست او داد و گفت اگر تا خوردن آب ویر شدن مرا امان بدی من میخورم و الا چه حاصل که در انشای
 خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را بخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت و دویه
 بحضور مردم بکار این اقرار کنند و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر کسی کشید نقصان لایم می آید
 خلیفه ازین حرکت او نیلے متعجب شد و فرمود که مرد زیرک بمنای بهتر که در اسلام در آئی او کلمه اسلام بزرگان
 راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در اینجا نشسته و فتح
 خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه در بان وارد و نه پاسبان تنها در بازار نامی کرد و افسوس کرد که این قسم
 رقیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خلیفه طور ابولولو و جفینه
 و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و نکاش این مهم در خلوت با آننا میگردانید آنکه ابولولو بفرموده
 او اینکار کرد و چنانچه عبید الله بن عمر بن عبد الرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را بمشاهده گذرانید که ابولولو
 و جفینه نیز در هر زمان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر می نمودند و بنحی و رویه هر زمان تیار کنانیه
 بود و میگفت که کدام خواهم دباش که بهجیت قوم و دین خود ازین شخص که بناموس مار گذشت و نه دولت مار
 و نه دین مار او دبستان ابولولو این را قبول نمود پس امر بودن هر زمان شکی نماند و لهذا حضور صحابه چینی قرار یافت
 که آن خنجر بسیارند اگر مطابق آن صفت باشند که شامه ان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر ثابت میشود
 والا نه چون خنجر آورند هر سه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود
 که قتل امر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذنب شافعی و مالک و اکثر ائمه برین است در حق احاد ناس حجاب
 خلفاء و روسا که امر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصاً نداشتند سیاست کشتن و حبس است وجه دوم آنکه
 در گرفتن قصاص نه عظیم ریاضت زیر که بنوسم و بنوسم می مانع بودند از قتل بلکه بنوامینه و بنو جمیع نیز بنوسم
 هم اراده برخاش داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهد بسم کرد
 چنانچه عمر بن العاص که رئیس بنوسم بود با و از بلند در محکم گفت که ای یاران این که امر انصاف است
 قتل امیر المؤمنین را که کهنر و یقتل الله الیوم که الله لا یجوز هذاجک تر جمعه کشته شد

قَالَ أَحَدُ هَؤُلَاءِ يَشْرِبُ بِهَا وَقَالَ الْآخَرُ لَا يَشْرِبُ بِهَا فَقَالَ عُثْمَانُ لَمْ يَسْقِئَا هَا حَتَّى يَشْرِبَا
 فَقَالَ لَيْلِي أَتَمَّ عَلَيْهِ الْحَدُّ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي نَجِيحٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ أَقَمَّ عَلَيْهِ الْحَدُّ
 فَأَخَذَ السُّوْطَ فَجَلَدَ كَذَّ عُثْمَانَ بَعْدَ حَتِّ بَلَّغٍ أَمَّا بَعْضُ النَّاسِ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي نَجِيحٍ
 كَرَّ سَوْطُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَّا بَعْضُ النَّاسِ وَجَلَدَ أَبُو بَكْرٍ لَكَ بَعْضُ النَّاسِ وَجَلَدَ عُمَرُ نَحْنُ كُلُّ بَشَرٍ
 وَلَيْسَ خَيْرُ أَهْلِ الْخَبَرِ أَهْلُ الْخَبَرِ نَزْدَ أَهْلِ الْحَدِيثِ وَنَهْ أَنْ نَزْدَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَصْلُ سِتِّ وَصَحْبُ نَزْدَ أَهْلِ الْعِلْمِ أَسْتَلَمَ
 رَوَيْتُ كَرَّ وَأَوْرَعَ عَبْدَ الْعَزِيزِ الرَّحْمَنُ كَرَّ أَوْ سَوَارِ رَوَانٍ شَدَّ سَبْعُ عَشْرَةَ لَيْلٍ خَبَرُ دَاوُدَ أَوْرَعَ الْقَصَّةَ وَلَيْدُ رَسِيدٍ
 بِشْرِ عُثْمَانَ دَوْمِ بَشَرٍ شَهَادَتِ دَاوُدَ بِرُوحِي خُورِدَنَ شَرَابٍ وَكَانَ دَاوُدَ مَحْجُوجٍ خَوَانِدَ دُرُ كُوفَةٍ جَارِ كَعْتِ
 بَارِزُ كَعْتِ آيَا زِيَادَةٍ خَوَانِمَ بَا شَمَا كَعْتِ كِيَا زِيَادَةٍ شَاهِدِينَ دِيدِمَ أَوْرَاكَ مَعَى خُورِدَنَ شَرَابٍ وَكَانَ دَاوُدَ مَحْجُوجٍ
 أَوْرَاكَ مَعَى مِيكَرَ دَاوُرَ بَشَرٍ كَعْتِ عُثْمَانَ تَقَرَّرَ نَكْرَدَةٍ اسْتَأْذَنَ تَا مَخْرُودَةٍ اسْتَأْذَنَ رَا بَشَرٍ فَرَمُودَ عَسِيكَ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رَا قَا مَكَمَ كَنَ بَرُوسَ حَدِيثِ كَعْتِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي نَجِيحٍ رَا دَاوُدَ خُودَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ رَا قَا مَكَمَ كَنَ بَرُوسَ
 حَدِيثِ كَعْتِ تَا زِيَادَةٍ بَشَرٍ رَا دَاوُرَ عُثْمَانَ مِي شَمَرُودَا أَنْكَرَ سِيدِ بَحِيلِ بَشَرٍ كَعْتِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي نَجِيحٍ رَا دَاوُدَ اسْتَلَمَ
 رَسُولُ خُودَا صِلَمَ جِيلِ تَا زِيَادَةٍ وَزِدَةٍ اسْتَلَمَ أَبُو بَكْرٍ جِيلِ وَزِدَةٍ اسْتَلَمَ عُمَرُ بَشَرٍ شَاهِدِينَ دِيدِمَ أَوْرَاكَ مَعَى خُورِدَنَ شَرَابٍ
 ابْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ عُمَرَ بْنِ دِينَارٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ النَّبَا قَرَّ قَالَ جَلَدَ الْوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ فِي الْخَبَرِ
 جَلَدَ لَيْسُ وَطْلَهُ طَرَفَانِ أَخْرَجَهُ الْوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ رَا دَاوُرَ جِيلِ بَشَرٍ ضَرْبِ
 تَا زِيَادَةٍ أَوْرَادُ سَرُودُ رَوَيْتُ كَرَّ دَاوُرَ الْوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ رَا دَاوُرَ جِيلِ بَشَرٍ ضَرْبِ
 حَاضِرُ شَدَّ جَوَابِ أَنْكَرَ جُونِ كَرَّ بَحِيلِ رَا دَاوُرَ عُثْمَانَ وَازْجَمِجَ صَحَابَةُ غَيْرَ أَسِي كَسَ بَوَقُوعِ أَمَدِ تَنْبَا
 بَرُوسَ عُمَرَ جَامِي طَعْنِ نَيْسَتِ وَمَعْنَا جُونِ حَقَقَا لَعْنُ عَفْوَا زَانِ كَبِيرَةٍ دَرُ قُرْآنِ مَجِيدِ تَا زِلَ فَرَمُودَ وَوَلِيدِ بَا
 طَعْنِ بَرُوسَ كَسَ نَمَانِ تَوَلَّاهُ نَقْلَ ابْنِ الدِّينِ تَوَلَّاهُ تَوَلَّاهُ مِيَوْمَ التَّقِيَّ الْجَمْعَانِ أَلَمَّا اسْتَرْ لَهْمُ الشَّيْطَانِ
 يَبْعُضُ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ هَفَى اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَفْوٌ حَلِيمٌ تَرَجِمَهُ بَرُوسَتِي آتَانِ كَلِشَتِ دَاوُدَ
 اَزْ شَمَارِ وَزِيَكِي سَجَاكَ آمَدَنَدَ دَاوُرَ جُونِ نَيْسَتِ كَمَا بَلَّغَ اَزْ اِيْشَانِ رَا شَيْطَانِ بَشَامَتِ بَعْضُ جِيرِ مَا كَلَمَلِ
 أَوْرَدَنَدَ وَهَرِ آيِنَدَ عَفْوُ كَرَّ دَاوُرَ اَزْ اِيْشَانِ بَرُوسَتِي كَمَا خُودَا بَخْشَنَدَ بَرُوسَتِ وَبَا فَرَضِ اَكْرَ عُثْمَانَ
 مَنِكِرِ بَحِيلِ اَوْرَا نَزْدَ شَيْعَةِ اَزْ جَمِي كَشُودَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ كَرَّ نَكْرَدَةٍ وَثَابِتِ مَانَدَنَدَ كَسَ اَزْ زَبَانِ شَيْعَةِ خَلَا شَنَدَ
 كَمَا وَدِشَنَدَ كَسَ اَزْ مَاجِرِينَ وَبَا قِي اَزْ اَنْصَارِ دَرِ اَنْ وَاقَعَةٍ صَعْبِ بَا سَتَاتِ افْشَرَدَ بَرُوسَتِ مَهْرَا
 يَا اَكْرَ رَا شَيْعَةِ زِيرِ سَهَامِ طَعْنِ كَرَفَتَ اَنْدَ فَمِنْ لَهْمَا جَرِينَ اَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَطْلَهُ دَعَا اَزْ جَمِي فَرَمُودَ
 وَسَعْدَتِ ابْنِي وَفَا صِرَ وَكُلُّهُمْ عِنْدَ الشَّيْعَةِ مَطْعُونٌ وَغُلِي هَذَا لَقِيَا سَ حَالِ اَلْاَنْصَارِ وَزِيَادَتِ اَبْلِ سُنَّتِ

بعد وقوع قرار که نهایتش از کتاب بکیره است و بتوبه مجبور شد لیاقت امامتش بجای نرفته و اگر از روسه کتب سیر تماه آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرا کندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر گذشته شدن سردار تباهی لشکر ثبات خیالی دشوار است و در غرزه بدرجکم آنحضرت برای خدمت پیاداری حضرت رقیه خاتون علیها السلام متخلف نموده در رنگ متخلف حضرت امیر غرزه تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر فرمود که اِنَّ الْعُمَانَ اَجْبُرُ دُخْلُ مَقْتَنَ شَهْدَ بَدَلًا وَسَمْعًا تَرْجَمُهُ رِسْتِي مَعْثَانِ رَاثَوَابِ مَرُوسِيَتِ اَزَا نَا نَكَلِهَ حَاضِرِ بَدْرَانَد وَ حَصْنَه بَك مَرُوسِيَةِ الرِّضْوَانِ خُودِ مَحْضِ بَرَامِي عُثْمَانِ وَاقِعُ شَدِ چُونِ اَزْ صَحَابَه كِسِي قَبُولِ نَكْرَدَكِه بَكِه بِرُودِ بَا كَا كَا سَوَالِ وَجَوَابِ نَمَايِدِ عُثْمَانِ بَايِنِ مَسْفَارَتِ وَرِسَالَتِ مَامُورِ شَدِ وَبَعْدِ اَزْ رَفْتَنِ اَوْنَا گَاهِ خَبَرِ دَرِ لَشْكِرِ فَا شَ نَشَدِ كِه كَا فِرَانِ عُثْمَانِ رَا كَشْتَنَدِ وَجَمْعِيَّتِ فِرَاوَانِ مُسْتَعِدَّ جَنَكِ مِي آيِنْدِ آنحضرت صلی الله علیه و سلم از یاران خود بیعت بزموت گرفت تا در بدل عثمان دگر رفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر منع شد که عثمان را نكشته اند و در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعة الرضوان برای انیست که بیعة الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعة الرضوان چرا وقوع مییافت و معجزا جناب پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود دهنده يد عثمان و در بعضی روایات يد لعثمان و دست یعیان بیعت از طرف عثمان دست پس کسی را که این قسم ناپی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد با جمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر علمای امامیه از کتب خود در کرده اند طعن هفتم آنکه عثمان تغیر سنت رسول نمود و در منتهی که مقام بودن حاجیان است از دهم ذی الحجة تا چهار دهم چهار کحت خواند حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم همیشه در سفر با قصور میفرمود و با خصوص در بنی مقام هم چهارگانی را دو گانه گذارده است چنانچه جمیع صحابه بردی انکار این فعل نموده اند جواب ازین طعن آنکه در حضور عثمان این طعن برآورده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هر گاه عثمان و انمود که من در مکه کحل کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت در آن بقعه مبارک دارم مسافر مانده ام تا سفرانه او انانایم و مقیم را با جماع قصر جائز نیست از نجاست است که تمام نماز میکنم هر همه صحابه از ان انکار باز ماندند و از جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابو بکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر و در کتب خود آورده اند و لفظ آن در بیت انیست اِنَّ كُنْهَ اَنْ خَلَّيْتُ بِالنَّاسِ يَخْفَا اَنْ يَعْا فَا نَكُرُ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ لِيْ اَهْلُكُمُ يَمَا كَدَ مَسَدًا قَدْ مَنَتْ وَاِنِّي سَهَقْتُ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ مَكْنِ تَاهَلْ بِلَدَةٍ فَلْيَصِلْ صَلَوةَ الْمُقِيمِ فِيهَا اُخْرِجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ

در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند از آن مخصوصی در سر کار آید و نه دیگری باو متعلق شود
و چون ملک بدو و جاسجاشد کاری را بکند و دو قطع الطرق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند
و نیز اهل سیر و گریه اند که جماعه از اشراق بزمین خانه کوچ و زمان او آمدند و گفتند که ما برای جاد و خانواد اراضی
خود را گذاشته آیدیم باید که ما را در محل قرب جاد و اراضی بدین ثواب جاد و اعدا دین حاضر باشیم و نوبت نبوت
و لشکر ما بر آیم عثمان آنهارا در مقابلته فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت
و عوض اراضی آنها از آن حدود و اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنهانی مثل از طلحه زمین او را
که در حضور موت بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آنجماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در
کنده بود گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و این همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست
طعن و هشتم آنکه صحابه همه بقتل اراضی بودند و همه از تبرائین بودند و هیچکس از دست او میکردند
و او را بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نبردند و خنجر را ازین طعن آنکه اینهمه
کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صحبایان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معاویه و عمر و بن
العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و تواریخ طریفین
از شیعه و سنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی تصور نکردند تا امکان بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند
چون بقول ایشان نشد متینان قتال نمودند عثمان اصلا را و دار قتال نشد بعد تمام مانع آمد ناچار شده خانوار
نشستند و معند او رسانیدن آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیر با وحلیه میکردند و زمین ثبات
با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند که این شش کثرت انصاف الله می بینی ترجمه اگر خواهی شویم
مد و کاران خدا و بار و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص
اند که بضر بنشیند می سلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد می کنند اینهمه بلند خوانی و بالا بردن
اینها از آن است که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر نفرمائی اینهارا بر حقیقت حال خود آگاه سازیم فقط
همان حالت فراموش شده ایشان بیادشان بدیم عثمان گفت بشنیدین سخن مگو برای جان من فقط کثرت
و اسلام مکن و با وصف اینهمه حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر بن بکر
و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بترس و بگریه و دروازه مدفعت
میکردند و غلامان عثمان که نوبت کشیده بودند سجده میکردند و میگفتند که اگر حکم میکرد و یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد
با سلاح و اسباب جفا فراموش میزدند و بیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا فرقیه تاب بنشیند کسی نپاوه
اگر حکم فرمائی اینجماعه بخود مغرور را تا شاه کار ایشان نمائیم که سخن کلام اصلاح اینها نمیشود و چون اینها میدانند که کار

بحرست کلمه متعرض نشود و اصل را و براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر برای صحابه را بجوی نمی شمارند عثمان را میگویند
 که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من را اینها سید صالح دو کنید و در خانه های خود بنشینید هر که از شما سلاح بگیرد
 او را آزار دادم و الله لا یؤتی فی کل لیل ماله حبیب الله ان اهل بطنه ترجمه می نماید اگر گشته شوم من از خورزی
 دوست برت بسوی من از آنکه گشته شوم بعد خورزی یعنی شهادت من تقدیر است و مرا پیغمبر آن بشارت داده
 اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون من واقع شود و بدعا هم بر کسی
 نیتیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را و اولاد جعفر را و چیلده خود قنبر را بر دروازه
 عثمان مستعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشاندند و بلوایان را فراموش نماند
 چون بلوایان هجوم می آوردند و سنگ و چوب جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه
 و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعضی انصاریان را لقب زده داخل شدند
 و عثمان را شمشیر کردند و اینک منج البلاغه که اصح الکتاب است بر این ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت میکند
 که فرمود و الله قد دفع عنتی ترجمه می نماید اگر آئینه که مدافعت کردم از طرف او و شرح فیه البلاغه قاطعیه
 بیان این هم اهتمام حضرت امیر از زبان عثمان روایت کرده اند و هر گاه حضرت امیر بخانه عثمان در آن ایام می آمد
 بلوایان را سجا پاک میزد و دو میگرد و بعضی شتم میفرمود و کار اهل ایمان است که اینهمه قالات و معاملات حضرت
 را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافق میباید تا حکم الله و یقین علی انفسه ترجمه آدمی قیام
 میکند بر خود این خیال باطل را نسبت با سجناب پاک پیر امون خاطر خست و خاخر خود بگیرد و اندک چه کفر کینه
 بر خیزد و کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بود در آنوقت در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع ظالم
 عثمان و چرا بعد از شهادت عثمان با او از بلند گفت که انما عتید و مثل عثمان کمثل النور ثلثه کن فی الجحیم ایضاً
 و اسود و اخر و معشر فیهما اسد فکان لا یفید فیهم شیء کما عتیدت بلیه فقال للثور و الاسود و للثور و
 لا یدل علینا فی اجتنا هذه الا الثور الا بیض فان لونه مشهور و لونی علی الی و کما خلقی ترکما فی اکلته و
 صفت کما ابحه فقال و ذک فکله فاکله فلما مضت ایام قل لا یخیر فی علی و ذک فاکلته فاکلته فاکلته فقال
 و ذک فکله فاکله ثم قال لا یخیر ان اکلک فقال دعانی فلما اقبل فعل فنادی ثلثا الا انی اکلک
 یوم اکل الا بیض ثم فم امیر للومینین حیوة فقال الا انی هتیر یوم قتل عثمان ترجمه
 جز این نیست که مثال من و مثال عثمان چون مثال سه نرگاوست که بودند و همیشه یکی سفید و یکی سیاه و
 سرخ و با اینها در آنجا شیر می بود پس آن شیر بود که قدرت نمی یافت و در آنها هیچ چیزی زیر که جمع میشدند و مقابل
 او پس شیر گرفت نرگا و سیاه و نرگا و سرخ را راه نمیداد و در برابر بودن نرگا و سفید زیر که رنگ او

نمودارست و رنگ من موافق رنگ شماست پس اگر شما بکناریدم بخورم او را و خالص شود برای شما این همیشه
 پس هر دو گفتند بخور و خورد و اینچنین گذشت چند روزی ثمی گفت مریخ را رنگ من موافق رنگ تست پس
 بکنارم که بخورم این سیاه را پس گفت بگایه بخور پس خورد و او را باز شمر گفت مریخ را الحال من خورم ترا پس گفت بکنار
 مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد بر آورد سه آواز بشنود که من خورده شدم آن روز که خورده شد سفید
 بماند بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنود که من سبک شدم آن روز که کشته شد عثمان رضی الله عنه
 و این قصه در شهرت و تواتر جدی رسیده که در کتب فقیهین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله
 بن سلام هر صبح نزد بلوایان میرفت و میگفت لا تفتکوا لکما یراک بعد از قتل و فتنه و فساد ما خواهد برخاست
 و حدیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تخت بر میگذاشت
 عثمان و میگفت که موجب فتنه ما خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از
 قتل او رود او را بانش و بلوایان هر صبحی را خافت می کردند و مردم بحال گرفتار شده بودند آخر وقت
 شب که بلوایان بخوابید فتنه زیرین عوام و حکیم بن حرام و سور بن محرمه و جبر بن طهم و ابو جهل بن حدیفه
 بدرمی و یسار بن کرم و پسر عمر بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بست و شمشیران بعد از ادای نماز جنازه
 و دفن کردند و جبر بن طهم امامت نماز را نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمه بن صبری و مالک بن امام مالک است
 و ملائکه جنازه او عوض آل و میان حاضر شدند چنانچه حافظ و شقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده
 که یفرمود یقوم یجمع عثمان یضی علیه ملائکه النساء ترجمه روزیکه میر عثمان رضی الله عنه نماز گذارند
 بروی خورشیدی آسمان را می گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصه او الناس عامه قال عثمان خاصه
 ترجمه گفت یا رسول الله عثمان با خصوص با مردم همه فرمود عثمان با خصوص و معین روایت این روایت ابن
 فضال است از سمر بن خنيس و کان من شهد قتل عثمان قال فلما امیننا قلت لی علی کما یصلحکم کما یصلحکم
 فاطم لقابیر النبی ففرقت فامکننا له میجو فی اللیل ثم حملناه فغنینا سوادا من خلفنا فحکبناهم حتی کذبنا شرقا
 فاذا امنا دینا وکی ریح علیکم اربیتوا فانا جئناک لشهدک و کان ابن خنیس یقول
 هم الملائکة ترجمه و بود از ملائکه حاضر بودند و قتل عثمان را دیدم گفت پس چون شام شد
 ما القتمه هر آینه اگر بگزارید ما صاحب خود را تا صبح اندوشتن آن حدیث اندامی او را پس برویم او را بسوی قبچ
 الفرق پس و یکس از اندیم برای وقت نصف شب باز بروشتیم او را پس تا ملاکه کرد ما را اجاعتی از این شست ما اینست خوریم
 از ایشان تا آنکه یک بوی سوزان شویم پس ناگهان سادای ندا می شنیدیم ترسیت بر شما ثابت باشد پس این
 آید ما با ما فتنه شویم او را و بود بر زمین کشته افتاد از ایشان ملائکه بودند و جو فتنه او را نسبت بصبحا بکرون محض

و بهستان است اینک ایات اهل بیت بایر شنید عن ابن عباس قال لما أتت النبي صلى الله عليه وسلم
 في لشكهم على بردون و عليه غمامة من نحرهم بها ويدين قضيب من الفضة و من فقلت يا رسول
 الله اني اريد ان يكون لي مثلها فقال لا شواحي و الا انك مبادرا و التفت الي و تبسمهم و قال ان عثمان بن عفان
 اخي عندنا في الجنة مكا عرو و ساد و قد عينا في الجنة فانا مبادر لربك و انما حسين بن عبد الله النبيل
 البقية ترجمه گفت و دیدم من خیمه خدا صلعم را و خواست بر اسب بر سر مبارک او دستار است از نور که
 بسته است آنرا و در دست او یوب بار یک دست از جنت فروس پس گفتم یا رسول خدا هر آینه من بسوی تو
 تو مشتاق اموی بنیم ترا بجای می روی پس نگاه کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمود بدستیکه عثمان بن عفان
 صبح کرده است پیش از جنت و در حالت سلطنت و عروشی بار او خورت است در شادی عروسی او پس من بجای
 تمام میروم برای این و ابو شجاع شیر دین و یلی که از شایعه بدین است و شیعه او را نیز معتبر میدانند
 که در کتاب متقی از ابن عباس همین خواب را همین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور
 و صحیح الروایه است و یلی هم در متقی آورده عن حسن بن حسین بن علی قال ما كنت اقاتل بعد رؤيا لاني
 رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم واضعاً يده على العرش و رأيت ابا بكر و اضعافه
 على منكبي رسول الله صلى الله عليه وسلم و رأيت عمر و اضعافه على منكبي ابي بكر
 و رأيت عثمان و اضعافه على منكبي عمر و رأيت ما دونه فقلت ما هذا فقالوا احم
 عثمان يطالب الله بكم ترجمه از امام حسن بن علی رضی الله عنه گفت من نیستم که قتال کنم بعد از خواب
 که دیده ام آنرا و دیدم رسول خدا را صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست خود بر کتف
 رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر
 و دیدم خونی این طرف از وی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان است که مطالبه می کند از خدا
 بر او و ردی ابن السمان عن قيس بن عباد قال سمعت عليا يقول يا رسول الله اني ابر
 اليك من دم عثمان و لقد طاشت عفتي يوم قتل عثمان و ان كرت نفسي و جاءني للبيعة
 فقلت الا استحي من الله ابايع قوم ما قتلوا رجلا قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحي من رجل
 تسجي منه الملائكة و اني لا استحي من الله ان ابايع و عثمان قتل و ان من كان في فني بعد فالتعريف فاما
 رجعت الناس يسألون البيعة فقلت اللهم اني مشفق على ادم عليه ثم جاءني عن جماعة فبايعت قال فقالوا يا امير المؤمنين
 فكافا صدق قلبي و روي عن ليث بن سعد بن الخفي ان عليا قال يوم الحجل لعن الله قتله عثمان بن
 و الحجل و عثمان ايضا ان عليا بلغه ان ثلثه تلعب قتله عثمان فرحم يديه حتى بلغها وجهه فقال لانا عن قتله

لَعْنَهُمُ اللَّهُ فِي السَّحْلِ وَالْجَبَلِ مَرَّتَيْنِ كَلْنَا وَرَوَّاهُ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
وَمَكَدَ كَرِهْنَاهُ قَتَلَ عُمَانَ فَبَكَى حَتَّى بَلَ حَيْثُ دَعَا حَبْلِي قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أُخْدُفَةَ فَقَالَ لِي
مَا فَعَلَ الرَّجُلُ الْغَوِيُّ عُمَانَ فَقُلْتُ أَرَأَيْتَ قَاتِلِيَهُ مَعَهُ قَالَ إِنْ قَتَلْتَهُ كَانَ فِي الْجَنَّةِ وَكَأَدَا فِي التَّسَارِ
تَرْجُمُهُ وَرَوَّاهُ كَرَوَّاهُ ابْنُ السَّمَانَ أَرْقِيْسَ بْنَ عُبَادَةَ وَكُنْتُ شَنِيدَ عَلِيٍّ أَرَوُّ جَمْلَ مَكِيْفَتِ بَارِخْدَايَا مِنْ بَنِي
مَنْ كُنْتُ مِشْ لَوَا زَخُونِ عُمَانَ وَهَرِائِيْنَه جِرَانِ شَدَّ عَقْلَ مَنْ رَوَّاهُ قَتَلَ عُمَانَ وَنَا مَعَاوِيَةَ مِشْ نَفْسُ خُودِ رَا
وَمَرْدَمِ أَمْدَنَ مِشْ مَنْ بَرَامِي بَيْتِ مِشْ كَفْتُمُ آيَا مِنْ جِيَا لَكُمُ انْخِدَايَا تَعَالَى بَيْتِ بَكِيْرَمِ انْزُومِي كَرَقْلَ كَرُونَدِ
مَرْدِيْرَا كَرَفَرْدِ مَوْدُوْدِ حَقِّ اَوْ رَسُوْلِ خُدَا صَلَوَاتُهَا عَلَيْكُمْ آيَا مِنْ جِيَا لَكُمُ انْزُومِي كَرَقْلَ كَرُونَدِ انْزُومِي فَرَشْتَا وَتَحْقِيْقِ مَنْ جِيَا فَرَشْتَا
انْزُومِي تَعَالَى كَرَبَيْتِ بَكِيْرَمِ حَالِ اَنَّهُ عُمَانَ كَشْتَا اَفْتَادَه سَتِ بَرَزِيْنِ دَفْنِ نَشْدَه سَتِ هِنُوْرِيْسَ كَا
دَفْنِ شَدَّ عُمَانَ بَارَزَا مَرْدَمِ طَلَبِ مِيْكَرُوْنَدِ بَيْتِ رَا مِشْ كَفْتُمُ بَارِخْدَايَا مِنْ مِشْرَمِ اَزِيْنِ كَارِيْكَ قَدَمِ مِشْ
بَرُوِيْ بَارُوْرِيْ سِيْدِ قَصْدِ مِشْ بَيْتِ كَرَفْتُمُ كَفْتِ عَلِيٍّ مِشْ مَرْدَمِ اَفْتَقَدِ بَايَا مِشْ مَوْنِيْنِ مِشْ كُوِيَا كَرَشَا كَا فَرَشْدِ
دَلِ مَرَاوِيْزِيْنِ ابْنِ السَّمَانَ رَوَّاهُ كَرَوَّاهُ مَحْمُوْدِ بْنِ اَحْمَدِ كَرَفْتُمُ كَرَفْتُمُ رَوَّاهُ لَعْنَتِ كَرَفْتُمُ خُدَا قَاتِلَا
عُمَانَ رَاوْرِيْنِ وَكُوْهَ وَنِيْرَ رَوَّاهُ سَتِ اَزْ مَحْمُوْدِ بْنِ اَحْمَدِ كَرَفْتُمُ كَرَفْتُمُ عَلِيٍّ اَخْبَرُ سِيْدِ كَرَفْتُمُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا لَعْنَتُ سِيْدِ
قَاتِلَا عُمَانَ رَا مِشْ بَرُوْرِيْ سَتِ دُوْدِ سَتِ خُوْدَا تَارَا سِيْدِ اَنَزَا بَرُوْرِيْ خُوْدِ كَفْتُمُ مَنْ لَعْنَتِ مِيْكَرُوْ
قَاتِلَا عُمَانَ رَا لَعْنَتِ كَرَفْتُمُ اَيَا مِنْ رَا خُدَا تَعَالَى دَرَزِيْنِ بَا شَدَّ يَادِرْ كُوْهَ وَدِيَا كَفْتُمُ تَا سَهَ بَارُوْرِيْ اَوْ بِيْنِيْ
ابْنِ السَّمَانَ رَوَّاهُ كَرَوَّاهُ مَحْمُوْدِ بْنِ اَحْمَدِ كَرَفْتُمُ كَرَفْتُمُ عَلِيٍّ اَخْبَرُ سِيْدِ كَرَفْتُمُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا لَعْنَتُ سِيْدِ
پس گریه کرد تا آنکه ترک درفش خود را روایت ست از حذب گفت داخل شدیم پیش خدیجه بگفت مرا چه شده
حال این مرد یعنی عثمان پس گفتم طریقه میکنم که مردم خواهند گشت او را پس چنین گفتم گفت اگر بکشند او را او باشد
در حُضْرَتِ وَايْشَانِ دَرُوْرِيْ نَزْ اِنْسَتَا اَقْوَالِ اَهْلِ بَيْتِ دَرِ بَابِ قَتْلِ عُمَانَ وَفَقْلِ اَوْ خُدَيْفَه نِيْرَ زَرُوْشِيْعَه صَادِقِ
اَحَدِيْثِ سَتِ حَكَمِ حَدِيْثِ پِيْغَمْبَرِ صَلَوَاتُهَا عَلَيْكُمْ كَرَفْتُمُ كَرَفْتُمُ اَيَا مِنْ نِيْرَ مَوْجُوْدِ سَتِ مَا حَدَّثَكُمُ بِهَذِيْهَةِ فَصِيْلَةٍ قَدَّ
تَرْجُمُهُ هَرِ حَدِيْثِيْ كَرَفْتُمُ اَيَا مِنْ نِيْرَ مَوْجُوْدِ سَتِ مَا حَدَّثَكُمُ بِهَذِيْهَةِ فَصِيْلَةٍ قَدَّ
شَهَادَاتِ بِيْهَبِشْتِ دَرِ حَقِّ اَوْ شَهَادَاتِ بِنَاوَرِ حَقِّ قَاتِلَا عُمَانَ اَوْ مَقْوَالِ ثَابِتِ سَتِ وَكَرَفْتُمُ اَيَا مِنْ نِيْرَ مَوْجُوْدِ سَتِ
وَنِيْرَ اَزِيْنِ رَوَّاهُ مَشْهُوْرَه مَعْدُوْدَه ثَابِتِ شَدَّ كَرَفْتُمُ رَوَّاهُ اَفْتَادَه مَانْدَنِ لَاشِ عُمَانَ مَحْضِ اَفْرَاوَرِ فَرُوْعِ سَتِ
جَمِيْعِ تَوَابِيْحِ تَكْذِيْبِ اَنَ مَوْجُوْدِ سَتِ نِيْرَ كَرَفْتُمُ اَيَا مِنْ نِيْرَ مَوْجُوْدِ سَتِ مَا حَدَّثَكُمُ بِهَذِيْهَةِ فَصِيْلَةٍ قَدَّ
وَاقِعِ شَدَّ سَتِ وَدَفْنِ اَوْ دَرِ قَبْرِ شَبِ شَبِ وَاقِعِ يَافْتِ بِلَا شَبِ وَچُونِ دَرِ حَقِّ كَسِيْ پِيْغَمْبَرِ صَادِقِ بِلَا شَدَّ
قَطْعِيْهَ بَدِ خُوْلِ بِيْهَبِشْتِ بِلَا حَصَابِ وَاوَدَه بَا شَدَّ وَتَوَاتُرِ نِيْرَ مَوْجُوْدِ سَتِ دِيْكَرِ حَاجَتِ اسْتِشْهَادِ وَچُوْهَ نَا مَدِ مَنَاسِبِشْتِ

که این سخن را مختصر کنیم و بطلب دیگر پردازیم و شما ذکر کفایت که کل البصر هدیه فالله اذی هو الله تعالی
ترجمه در تقدیر که ذکر شد کفایت است مایل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده او خدا تعالی است

مطاعن اهل المومنین

عائشه همسایه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه وعلیه السلام و آن ده طعن است طعن اول آنکه آن مطهره
از بنیه بکاه و از اینجا بصره رفت حال آنکه خدا تعالی از و اج را از بر آمدن از خانه های خود منع فرمود با شکر در این
بیوت مطهره از بن نهاده قوله تعالی وَ قَدْ نَفَّيْنا عَنْكَ الْإِجْهَاطَ الْكُلَّیَّ الْأَكْبَرُ
ترجمه و قرا گیرید در خانه های خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او چه ناسیب بود
که ناموس رسول را محافظت ننمود و در لشکر که زیاد بر شانزده هزار کس از او باش و از ازل در آن جمع
بودند بر آمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانه ها اگر مطابق میبود ایست که آنحضرت
صلوات الله علیه و سلم از و اج را بعد از ول آیه ای حج و عمره نمی بر آورد و در غزوات همراه نمی برد و زیارت والدین
و عیادت مرایضان و تغزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعاً پس معلوم شد که مراد از این
امر و نهی تا کید امر است و حجاب است تا مثل پادشاهان و سکوچه و بازار هرگز گردی نکنند و سفر کردن بنای نیست
و حجاب نیست زنان محذره که در غایت است و احتیاج میباشد مثل خوانین بزرگ و بیکمات پادشاهی نیز در لشکر
حج بر آیند خاصه چون سفر می باشند تضمن صلوات دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون بر
اصلاح ذات این توفیق علم قصاص خلیفه عادل که بکلمه مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر در
زبان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن تا نشین است بیرون نمی بر آید از وی چه فهمیده میشود و انصاف
باید کرد و عطف نمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات
مدینه و مسکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود در اینجا غور باید کرد
که دختر ناموس بدون اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود بر آمده بنجانه های دیگران
رفتن نسبت بانکه از خانه خود بر آید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگر که نرود چه قدر تفاوت دارد
و مقدمه دوسه دین مخصوصه که ضرر قلیلی از آن بخود عائد میشود و مقدمه قتل خلیفه بر حق بے موجب و
فساد و فتنه و میان است که ضرر آن عائد تمام دین است با هم چه فرق دارند چون آن امور موجب
طعن نشدند این امور چه موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع از و اج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه
و زینب و شیمه مقبول و معتبر اند و حج و عمره می بر آمدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا که معظّمه شعر یک بود

و بخواست نامہ را عائشہ برای عمر ابن ابی سلمہ پسرش بنا بر صلاح مرعیہ خود مانع آمد و چون خدا تعالی از دواج مطہرات را بجنون خروج باین پرده و ستر فرمودہ باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن را از خالی محض است
 قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَ تَنَادُّونَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ أُمَّةٍ لَوْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَاتٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَقُلْ إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَحْمِلُوا ذُنُوبَكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ الْخَاسِرِينَ
 ذَلِكِ ادْعَى أَنْ يُعْرِضَ فَلَا يَكُونُ ذَلِكَ وَكَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ رَحِيمًا تَرْجِمَةُ ای پیغمبر بگو از دواج خود را و دختر
 خود را و زنان مسلمانان را فرو کشید برومی خود پاره از چادرهای خود این قریب ترست بآنکه
 شناخته شوند پس کسی انداند بدو هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح واردست کہ آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم بعد نزول این آیه فرمود اِنَّ لِكُنْ اَنْ تَخْرُجْنَ لِحَا جَتِ كُنْ تَرْجِمَةُ
 رخصت داده شد شمار کہ بیرون بروید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود مجرمست
 ہمراہ ایشان و درین سفر عبد اللہ ابن الزبیر ہمیشہ زادہ حقیقی و می ہمراہ وے بود و طلحہ بن عبد اللہ
 شمر خواہرش بود اہم کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوہر خواہر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر رضی
 و اولاد این ہر دو نیز ہمراہ و ابن قتیبہ کہ بر تاریخ او اعتماد شدیہ زیادہ از کتاب اللہ است در تاریخ خود
 نے لوسید کہ سَابِلَ سَاحِيكَا عَالِيَا اَمْرًا اَنْ يَعْمَلَ لَهَا سَقْدًا دِيًا مِنْ حَلْدِيْدٍ وَجَعَلَ
 مِيْثَمًا مَوْصِيْعُ الدُّخُوْلُ وَالدُّخُوْلُ فَجَرِحَتْ وَابْنُ الْوَلَدِ وَالَّذِيْنَ مَخْنَأُ تَرْجِمَةُ چون خبر رسید عائشہ را
 خبر بعت گرفت علی امر کرد کہ ساختہ شود براس او کجاوہ از آہن و ساختہ دران کجاوہ
 جاسے درآمد و برآمد پس بیرون برآمد عائشہ و ہمسران طلحہ و زبیر ہمراہ او اخی و نیز از دواج
 مطہرات پیغمبر را جمیع رجال اہمت و محرمیت حکم پسران دارند پس آنہا را با ہر یک از افراد اہمت
 خروج درستست و ہمین ست مذہب جمیع علمای امت و لہذا خلیفہ ثانی در عهد خود چون از دواج
 مطہرات را برای حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را ہمراہ داد و گفت کہ اِنَّا كُنَّا بِلَادِنِ
 لَهْفًا تَرْجِمَةُ بدرستی کہ شامہر دو پسران سعاد و منذر ہستند اہمات المؤمنین را پس یکی از شامہریش شمر
 از سواری اینہا باشد و یکے در عقب و ہا قطع نظر از امور لفظ و لا یکنیج لِحَا حِلْمِيَّةٍ لَوَّلَا صِرَاحٌ دَلَالَتِ مِلْكُ
 بر آنکہ از خروج مطلقا منع نفی فرمودہ اند بلکہ از برآمدن بے پردہ باز نیست و اظهار زور و اظهار لباس
 رنگین کہ رسم جاہلیت بود پس ہنری خود از متسک ساقط گشت آمدیم بر امر و قَدَرَنَ فِيْ بَيُوتِ كُنْ و از
 سابق بار ما معلوم شدہ کہ امر نزد شیعیہ تعین براسے وجوب نیست تا در مخالفت آن مخدوم می باشد
 طعن دوم آنکہ عائشہ رحمہ اللہ نہا سفر کرد برای طلب خون عثمان حال آنکہ اورا با خون عثمان بیچلاقہ
 وارث وی نبود و قرابتی با وی نہ داشت پس معلوم شد کہ بچیت بغض امیر المؤمنین و کرد و قتی کہ با او داشت

این همه فتنه بر فکر و وسایق خود مردم را بر قتل عثمان تحریض میکرد و میگفت **أَقْتُلُوا عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ** و کتاب خود را که در دهان عالمیته انا **أَنَا خَيْرٌ بَيْعَةٍ عَلَى** و کانت خارجة من المدينة فقبل لها قتل عثمان و بايع الناس عليها فقال ما أباي أن يقطع السماء على أكر مني قبل والله مظلوما و أنا طاليتكم بكم فقل لها عبيد أول من حبس عليه فاطمحه في قتله لانت و لقد اختلفوا ففعلت ففعلت ما قد والله قلت و قال الناس فقال عبيد فيك البداء و منك النكير و منك الرأيل و منك المطر و انت امرت بقتل اصحاب و قلت لنتا ففعلت كجس ترجمه بدرستينك عائشه را خبر سيد خبر بيت علي ع حال آنكه بود و برون از دیند پس گفتند او را كشته شد عثمان و ببيت كردند مردم علي را پس گفت پروا ندارم كه بتقتل آسمان بر زمین كشته شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبه خواهم كرد خون او را پس گفت او را عیب و اول کسی كه بر علانید بر عثمان و طمع او مردم را بر كشتن او هر آینه بودی و هر آینه تو گفتی بکشتن او را هر آینه او فاجر شده است پس گفت هر آینه قسم بخدا منم گفتم و همه مردم گفتند پس گفت عبيد پس از دست ابرار و از دست باقی مانده و از دست با و از دست یاران او تو امر کردی بکشتن امام و گفتی بارگاه او فاجر شده است و آ ازین طعن آنكه چون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص بقرنه ندارد زیرا كه خلیفه عادل نائب جمیع مسلمین است و حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و عنانم و عائشه كه ام المؤمنین و حرم رسول صلی الله علیه و سلم بود چرا برای تنقیذ احكام الهی كه عمده آنها قصاص است خاصه قصاص بمجرم مظلومی كه بغیر وجه شرعی با و صفت خلافت و ریاست كشته شده باشند بر آید و دست و پا نزنند و حاشا كه عائشه را بعضی علی یا علی را بعضی عائشه در دل باشد هر يك از اینها را و مناقب همه دیگر روایت کرده اند **أَخْبَرَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُبُّ عَلِيٍّ عِبَادَةٌ وَ بَرَاءَتُهُ نِفَارٌ** و بر آمدن آن مطهره برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفاء قصاص از قتل عثمان و اخراج آنها از لشكر حضرت امیر بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه كه از مقوله قاتلان عثمان محسوب شده و گریخته بودند با طینان خاطر رفیق حضرت امیر شوند و باتفاق ایشان كار خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است كه قاتلان عثمان بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تحویل بقتل مینمودند و كلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر میشد و تحریض نمودن عائشه بر قتل عثمان و او را تشكیل فتنه همه از فقرات ابن قتیبه و ابن اعثم كوفی و مساطی است و اینجاكه كذابان مشهور اند و صد اقمه جعل و دیگر قرائن خیر را ذكر کرده اند كه باتفاق شیعه و سنی اقرا محض و بهتان صرف است سخت بی انصافی است كه در حق حضرت عائشه صد یقین وجه محبوبه رسول صلی الله علیه و سلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاعت ننهادند و در پیه اقوال كاذبه اخوان الشیاطین چندی از كوفیان بے ایمان برویم و دین و ایمان خود را در راه باغ

اینها باز و ایم قولہ تعالیٰ الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک صیر ذن محایقو لکن لکم مغفر و
 مردق گرییم ترجمہ زنان پاک لائق مردان پاک اند و مردان پاک لائق زنان پاک اند اینجا
 برمی اندازد و مردم میگویند ایشان را بخشش است و زرق با حرمت اہل سنت چه قسم اینجا بر قتیبه در حق
 حضرت عائشہ مباور دارند حالانکہ ترمذی و ابن ماجہ و ابو حاتم رازی بطریق متعدد روایت کرده اند کہ
 عائشہ رضی اللہ عنہا میگفت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یُعْثَانِ یَا عُمَانُ لَعَلَّ اللہَ یَقْضِیْکَ
 قِیْضًا فَإِنْ رَأَوْكَ عَلَى خَلْعٍ فَلَا تَقْلَعْهُ لَیْسَ لَکُمْ ثَلَاثُا ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم عثمان را شاید
 اللہ تعالیٰ ببوشاند ترا پس اگر مردم خواہش از تو بکشیدن آن دارند پس بکش آنرا بر
 ایشان سدا رطعن شودم آنکہ حضرت عائشہ مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد و برخالفت در وقت
 جمل تفصیلش آنکہ نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویہ در تجارت الاعم و ابن قتیبه در کتاب ایسا
 آورده اند کہ چون لشکر عائشہ رضی اللہ عنہا در راه یابی رسید کہ آنرا حواب بروزن حفری گفتند
 سگان آن مکان بنای آغاز نهادند حضرت عائشہ بنام محمد ابن طلحہ گفت کہ این آب چه نام دارد محمد
 بن طلحہ گفت کہ این را حواب گویند گفت کہ پس مرا بگردانیدہ محمد بن طلحہ گفت چرا حضرت عائشہ گفت
 کہ من از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ بازواج خود می گفت کائی با خدا کنی تبیحا کلاب
 الحواب فایات ان تکونی بالحمیر ترجمہ گویا منیم یکے را از شما کہ آواز میکند مقابلہ او
 سگان عاب پس نگہدار خود را از آنکہ تو باشی امی حمیر پس با وجود یاد کردن این منی اصرار بر مخالفت
 آن نمود و باز گفت جواب ازین طعن آنکہ ارادہ جمیع از حضرت عائشہ بموجب این روایات مماثله
 شد چنانچہ در روایات اہل سنت مصرح بہاست کہ فرمود در ذوقی مرد و نئے ترجمہ باز گردانید مرا بگردانید
 مرا لکن در روایات اہل سنت تمام این قصہ چنین صحیح شدہ کہ حضرت عائشہ در باب مراجعت استادی کرد و
 اہل عسکر در جمیع باو موافقت نمی نمودند و با ہم مطارحہ این امر بود و دین اثنام مردان بن احکم و دیگر
 مردم عسکر قریب ہشتاد کس از دماقین گرد و نواح شاہد آوردند کہ این آب را حواب نام نیست ابی دیگر
 پس عائشہ بشیر روانہ شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد
 و آن آنست کہ در حدیث منی از مرد و بر آب واقع نیست و نہ اشارتے بان دارد اینجا ازین حدیث مستفاد
 ہمی قدیست کہ یکی از شما این حدیثی پیش خواہد آورد فی الواقع آن حادثہ مصیبتہ عظیم بود کہ موجب خفت حرم محمد
 رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم شد و کاریکہ مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و دفت نقابل
 مسلمین واقع شد و از حدیث زیادہ برین مستفاد میشود پس ازین حدیث منی ہمیدہ آن مخالفت و اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چهره او نبود و علی الخصوص که لفظاً آنکه کن تکلفی یا حکم کن و در کتب معتبره اهل سنت
وجوهی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن بابی است که هر یک از عقلا اهل و عیال و اولاد و اولاد
خود را تحذیر میکنند از آفات معلیه الوقوع یا مظلومته الوقوع مثل مخلوط طریق و سوء تدبیرات خانگی و دین
تحذیر بنی شرعی نمیشود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هم این قسم امور را عمل می آورد تا وقتیکه صریح نبی شری
نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی
الله علیه و سلم شب هنگامه بخانه اش نشتر این فرموده شد تا نماز تحبذ بنود میج در جواب گفت و الله لا شیء منی
کتاب الله لکن و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اینجا برگشت و راهات مبارک را میبویست و می فرمود
هکذا انکس انکس الکر شیء جد که این خانه را با آن مخالفت باید بخیزد و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد
حال آنکه حضرت عائشه درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حواری نام
واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید و دانست اراده رجوع مصمم کرد و لکن
میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد
نفرمودند که چه باید کرد تا چنانچه بعد اصلاح ذات البین که بلا شبهه امور بهست بیشتر روانه میشد پس حالت
حضرت عائشه درین مورد حالت شخصی است که طفله را زود دید که بخوابد در چاه بیفتد بلی اختیار بر اسه
خلاص کردن او و دید و در انشای دویدن بنجیر محاذی نماز گذارنده مورد واقع شده و اترک محاذات
اطلاع دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب آن طفل دستهای افتد و این مورد
واقع شده را اترک نمیدانند تا چنانچه قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مورد را در حق خود معفو خواهد
ساخت طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنهما چون به دست بیت المال را نصب کردند و مال
حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود و حوالی رسول علیه السلام با نیت اخراج کردند و جواب این
طعن آنکه این چیز را با مرد رضای عائشه واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این امر در اندام عثمان بن حنیف
انصاری پیش از مقدور می و مورد و عذر آخر است و مثل این و قصه از لشکریان حضرت امیر که مالک شتر خود
بودند و زکوة شربت بالونوسی اشتری و احراق خانه او و نصیب متاع او و بوقع آمده اگر محل طعن است و مرد و جانی
و اگر نیست و مرد و جانیست و معذرتی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلبه و وزیر و اهل
امر عثمان بن حنیف را بیغام کرده بودند که همراه جمیع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه عقیل فرمود
وزاره که آورده بودند تا هم اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر است در میان اینها تقسیم نماید چون عثمان بن حنیف
سر باز دو مستعبد قتال شد بیکدیگر و دم لشکر را از معدن بشهر بصره رسانست و عطف و داد و داد و بیکدیگر بان

و قریب بود که لشکر بسبب فقدان فوت آدم و چار و املف شود ناچار در ارضت این واقعه مصعب نمودند
 چون باو پاش لشکر و اجلاف عرب که با یغنی محکوم گشته نیباشند و در میان موضع درآمدند پس املال که حق
 خود میداشتند بیک روز در صورت چه جای ملاست و عتاب تواند شد و بعد از آنکه با دشمن یعنی عین جبین چنان کسی از
 اهل سنت معتقد عصمت عائشه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صد و این امر از
 لشکر بان محل عقدا و ایشان باشد هرگاه صد و قتل طلحه و زبیر و امانت عائشه که از لشکر بان حضرت امیر واقع شد محل
 عقدا و ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت بشمال ابن حنیف تمام آسمان باز آید
 صد و این امر و محل عقدا و ایشان شود و عن جحش بن زید و الله قال سمعت الانصاری قیسی قد اظهر علی بن الحکم الجمل امیر
 الی عائشه از چیزی الی المبدئیه قل فایت قال فاعاد لیهما الرسول والله انهمین اولاد بعثت الیها تشوۃ من
 بکر بن ابی حمز شفاعر حداد یاخذ بکفها فلما اذات ذلک خرجت و ادا ابو مرثد شیبیه و المصطفی طعن حجر و کما عائشه و انما
 بموجب النص قرآنی که و اذا سئل النبی الی بعض ان اولیہ حدیثا فلما انباءت به و اظهرها الله علیه غرقت
 بعینه و لفرح عن بعض فلما انباءت به قال من ابتلك هذا قال یابی العلی الخیر ترجمه واکا خفیه گفت
 پیغمبر بسوی بعض انفاق خود بخنی پس چون خبر داد از زن بآن سخن و مطلع ساخت و او را خدا تعالی برین اظهار
 شناسا کرد و بعض از او اعراض کرد و از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را باین ماجرا زن گفت که خبر داد از این خبر گفت
 خبر داد و او انامی با خبر جواب آنکه افشای سر با اتفاق مفسرین حفصه نموده است که آنحضرت را با باریه قطبی بر فرزند
 خود از دزد دروازه دید و آنحضرت او را فرمود که ای خرمیت ماریه علی انفسی فاکت علی فیئبیه ترجمه من حرام کرد
 ماریه را بر خود پس پنهان دار از مرا و افشا کن آنرا پس حضرت حفصه رفت و بکمال فدی و سرور که از شنیدن
 تحریم ماریه او را دست داد و از حفظ سر آنجناب غفلت و زبیر عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریبی جمله
 آنجناب را با باریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد که آنحضرت کتمان سر ماریه را که از در دروازه دیده بود فرموده است
 نه قصه تحریم را پس نسبت افشا این سر بجائش محض تمسک و انراست و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز محل عقدا
 اهل سنت و حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه نذب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیت
 ان توبوا الی الله صریح و الا لت میکند که ازین معصیت توبه قبول است و بالا جماع ثابت است که حفصه توبه نمود و قتل
 شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارت یافت در مجمع البیان طبرستان که از پیغمبر تر قفا سیر شریف است
 میگوید قتل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم ان یام بین یسارته فلما کان یوم حفصه قات
 یا رسول الله انی فی حاجه فاذا فی ان اذ ذرک فاذا فی ان لیا فلما خرجت ارسا رسول الله
 صلی الله علیه وسلم الی جاریته ماریه القبطیه ام ابی ایمنه و قد کانت اهداها لثقیف

بنی صلعم آنچه غیرت خوردم بر خلیفه و ندیده ام و را گاهی ولیکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد و او را در چوب
 ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن حلیت زنان است و بر امور جلیلیه و اخلاقیه نیست آری اگر مقتضای غیرت قولی باطلی
 مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملاست متوجه بشود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از اصحاب المؤمنین که در خانه او نجس
 اشرفین داشتند و خاتون یکی از ازاواج مطهرات برای آنجناب طعامی اندیز ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقه را که در آن طعام بود
 اندوخت خایه آن خاتون دیگر گرفته بر زمین و که طبعی هم شکست و طعام هم سخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود نفس سزا
 حرمت طعام که نسبت آلی است بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که عَذَابُكُمْ تَرْجِعُهُ غَيْرَتُ خُورْدَا و شما
 در این وقت عقابانی و توبخنی و در حق آن ام المؤمنین نفرمود و دیگر امتیاز را در حق آن امهات خود چنانکه که درین قسم نمود
 بدت سهام طعن خود بسیار نزد معاذ الله من ذلک و چنانکه در کتب امامیه حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او
 بر دنیا و زل ام مروی و منقول باشد اینقدر غیرت عاقله را چه جای شکایت خواهد بود طعن بیفتم آنکه عائشه رضی الله
 عنها و سایر رجال میگفت که کَانَتْ عَلِيًّا وَ كَوَدَّ ذَاتُ ابْنِ كُنْتُ نَيْسًا مَنِسًا ترجمه قتال کردم با علی
 و هر آینه باز روی کنم میبوم من فراموش از یاد رفته جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر نیست
 که هر گاه یوم بخل را یاد میفرمود و آنقدر میگوید که معجز مبارکش باشک ترمی گشت بسبب آنکه در خروج و عجلت میفرمود
 نابل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب خواب در راه واقع است یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی بود و او در کتب صحیح
 اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بشکست ام المؤمنین افتاد و مردم از طرفین منقول
 شدند و حضرت امیر قتل را ملاحظه فرمود و راههای خود را کوفتن گرفت و میفرمود یا لیتنی موت قبل هذا و کُنْتُ
 نَيْسًا مَنِسًا ترجمه ای کاش من می مردم پیش ازین و بشدم فراموش از یاد رفته و او اگر از عائشه هم این عبارت
 ثابت شود از همین قبیل ندانست خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب را رو میداد و این از کمال انصاف
 طرفین و رجوع بحد و معرفت مراتب همدگر میباشد چنانکه این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بر این نموده
 چنانچه دشت طعن هشتم آنکه حجة رسول را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید و چون
 ازین طعن آنکه در احادیث صحیح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت
 گاهی صراحت و گاهی اشارت شیخین را بشارت بچهار خود و در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقایع
 عمر بن الخطاب در آن حجة متبرکه که قمار یافت فرمود و ابی کُنْتُ لَا خُلُقَ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ
 صَلَاحِيَّتِكَ اِذْ كُنْتُ كَثِيرًا اَسْتَهْجُكَ سَوَّلَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ أَنَا
 ابُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ قَيْتُ أَنَا ابُو بَكْرٍ وَ هَمَزَ وَ اَنْطَلَقْتُ أَنَا ابُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ ترجمه بدستی که بودم من گمان
 می کردم که بدار و ترا الله تعالی با هر دو یا رتو نیزه که بودم اکثری شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم

من و ابو بکر و عمر و ایستاده شد من و ابو بکر و عمر و رفتم و ابو بکر و عمر و این بشارت
 بالمال رزنا خوشنودمی اول ست از صبح امر بر جو از دفن اینها و اگر صبح امر آن حضرت در کار
 شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چو از دفن خود دوران حجره می خواست که حصول امر شریف
 و آن وقت از محالات بود بالبداهت جواب دیگر حجرات از واج مطهرات تملیک پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم ملک آنها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد
 خود یا بنجر و باز در قبض آنکس بدهد ملک او میشود و دیگر اولاد وارثان را در و دخل نمی ماند و علی بن ابی طالب
 از واج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه آنجناب هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود چون
 زوجه در آن حجره نکست و ترسیم و تقصیق و توسیع و بر آوردن دروازه و نواودان و دیگر تصرفات
 الاکانه بمحضور آن حضرت میکرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه بن زید است
 که بمساکن خود بودند و اشاره قرآنی در حق از واج خود قریب تبصریح انجامیده قوله تعالى وَ قَرْنَ
 فِي بُيُوتِكُنَّ وَ اسْتِئْذِنِ عَمْرًا ز عاتشه بمحض صحابه و عدم انکار کسی حتی که حضرت امیر نیز دلیل قطعی
 بر ملکیت عاتشه در آن حجره و معلوم است که صحابه و را دنی تغییرات گریبان خلفا خصوصاً عمر بن الخطاب بقصد
 و اومنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در انکار ادنی مخالفت شرعی بروی و غیره می
 شدت نماید و اصلاً پاس نمیکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت از واج حجرات خویش را
 مسلم الثبوت بود و اینها هیچ کس در استیذان عمر حرفه نکرده و در کتب شیعیه نیز ثابت است که حضرت امام حسن
 علیه السلام نیز از عاتشه صدیقیه محبوبه رسول خدا اذن خواسته است در دفن خود و در جوار جده خود علیه الصلوه و السلام
 لکن بعد از واقعه آنجناب مروان علیه الرحمن شقی ازلی ازین قرآن سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام
 با املی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقاتله و پیکار شد و مروان شیطان با فوج کثیر گرداگرد مسجد مقدس
 نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی خفت الخجته یا لک کاره ترجمه گرد گرفته اند خبت را بگرفتار
 نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیاء حضرت امام و لواحق او برسد ابوهریره را بطور صاف
 در میان آمد و تسکین شدت و غضب و جلال حضرت امام علیه السلام نمود و مصلحت وقت را در دنیا
 آن پاک سرشت عرض نمود اگر ملکیت حجره عاتشه را ثابت نبود حضرت امام از وی استیذان
 چرا فرمود اگر حجره در ملکیت عاتشه نمی بود از مروان که حاکم و متصرف بیت المال و اوقات بود
 بایسته اذن گرفت حالاً با و معفت مانعت او که صیغه حکومت داشت اذن داد و عاتشه صدیقیه
 کار نکند و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفه الائمة است

و دیگر کتب خود بنویسد و در اینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه تراثر غالی و بهتان سرای آغاز
 نموده و گویند که عائشه بعد از آنکه از آن زن بامام حسن نام دم شد و بر استر سوار شده بر در مسجد برآید
 و مانع دفن شد و او عامی میراث نمود و ابن عباس و جواب او این شعر غیر مرئوس طالع و الوزن
 والقالبه انشا نمود **تَجَلَّتْ بَتُّخْلَتْ دَانُ حُفْنَتْ كَقِيْلَتْ** **بَدَلَتْ لَنْعٌ مِنَ الْقَمْرِ بِالْأَكْلِ لَمْ يَكُنْ**
 ترجمه شعر سوار شد و استر سوار شدی و اگر زنده مانی فیل سوار شوی حق تو نهم حصه است
 از هفتم حصه و همه را طعمه گرفته حالانکه عائشه خود روایت حدیثی که معاویه را نیکو کار کرد
 و کلاه خود را نموده مسائر از و اج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعا میراث می نمود و سوار شده
 بر آمدن را چه حاجت بود و مسکن عائشه همان حجره خاص بود اگر مخالفت منظور داشت در حجره را
 نیند می کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح میشود حالانکه تسع از ثمن کل مشروبات آن حضرت از حجرات
 و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استر با و اسبان بالیقین زاید بر حجره عائشه بود و عائشه را
 خوردن کل میراث طعن میکرد که کل میراث آن حضرت با قطع در دست او نبود و نه او خورد و نه
 از پیش و پس و چپ و راست بر این افترا توده توده قضیحت و رسوائی سه بار دو بهین ست بر آن
 آگهی که کا زبان را بر زبان خود رسوائی کند طعن نهم آنکه روزی آن حضرت خطبه خواند و شاه
 بمسکن عائشه فرمود و گفت **لَا إِنْ الْفِتْنَةَ هَهُنَا ثَلَاثِينَ حَيْثُ تَطْلُعُ قُرْنُ الشَّيْطَانِ** ترجمه
 نشنودید که فتنه اینجا است سه بار فرمود از جایی که طلوع می کند قرون شیطان پس مراد از فتنه عائشه
 و قتیکه از مدینه به بصره برآمد برای قتال امیر المومنین و باعث قتل نه اران کس از مسلمین گردید
 جواب ازین طعن آنکه ابن معنی باطل ازین حدیث فهمید آن تحریف صریح است کلام پیغمبر را
 زیر که این عبارت در مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بهجت مشرق نموده
 هر جا مسکن عائشه گما بود اتفاقاً در الوقت که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره به مشرق فرمود
 بمسکن عائشه واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت بود و عبارت آینده یعنی حیت تطلع قرن الشیطان
 انص ظاهراً است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان با قطع از مسکن عائشه نمیشد و روایتی که
 تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق میباشد نیز در کتب شیعه موجود است از راه شراست و فرط بعض و
 تغا و اغماض نظر از آن نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این
 در اصل این اشتباه بیجا کافی است لفظش این است **لَا إِنْ الْفِتْنَةَ هَهُنَا دَاثَرَهُ الْمَشْرِقُ حَيْثُ تَطْلُعُ قُرْنُ**
الشَّيْطَانِ فِي رُبْعَةٍ و مظهر ترجمه هر کفر این طرف است و اشاره کرد سوی مشرق جاییکه طلوع میکند قرون

شیطان در سکن بهیچ و مضر و درین است م حومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنه با خروج ملک
 اشترست و صاحب او بر عثمان از کوفه که مشرق رویه بدین است و در حوالی آن همگان سبیه و مضر واقع است باز
 فتنه عبدالله بن زیاد که بموجب شهادت امام عالم مقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی بخت
 کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدود و عتقاد از بقعه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است
 و اشو و نامی معتزله از بصره و ششمین ایشان واصل بن عطاء بنی بصری است و قمر امطه از سواد کوفه پیدا شده اند و
 خوارج از یمن و ان و دجال از مضافان و هر که حجره عائشه را در آنوقت که عائشه را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گران
 بلا شبهه کافرست زیرا که سکن با س اهل بیان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که فتنه از نام او می گزید و او طاعت
 که عائشه از آن حجره بار آورده حج بکند روانه شده بودند برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه گران قرار دهند از آن باز خواهند
 که از آنکه بصره روانه شد پس بائیتی که راحل فتنه میگفتند نه حجره عائشه را ^{است} جو کفر از کعبه برخیزد و کجا ماند مسلمانان
 طعن و هم آنکه روایت کنند عائشه شرقت جاریه دقالت لعلنا لھیند بها بعض فقیان
 فتنه سینه عائشه را یک دختر خانه پرورد خود را بیا است و گفت بعض جوانان و تریش را بسبب این دختر
 آراسته و پیراسته شکامیکند و او را مشغول محبت این دختر که بسیار کم بی از تیار جوانان لکل او شود و در دایم انقیاد
 من در آید و او ایست ازین طعن آنست که اول این روایت بخیر و وجه مخرج است زیرا که این جز را و کعب بن الحجاج
 عن عمار بن عمران عن امراء من غنم عن عائشه رضی الله عنہا آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال و اولی
 من الغنم مجهول الاسم و لم یست خلا یعلم که چنانچه در روایت عتقه است یعنی روایت بلا فتنه
 که محمل رسال و اقطع است باین قسم روایات بی سرون در مطاعن اموات امونین مشک جستن شان میوز
 نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوت مفراطی داشته باشد باز هم باین قسم و ابیات در دین او خلل اندازند
 و در از انصاف است چه جامی آنکه بموجب همین شیون و تنبیق اسباب عداوت پیدا کند و دوم غابی طعن نیست زیرا که
 طلب کفر و کفریم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و در زمین و تخلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها
 مسنون و خوب است و همیشه رائج و جاریست و در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مجلس
 خود که اسامه بن زید بود و دویم المنظر و سیاه پوست میفرمود که کان اسامة جاریة لکسوتها فخلیتها حیوانا
 یعنی اسامه با وجود و مامت شکل و شکو ادلون آنقدر محبوب من است که اگر بالفرض خنثی بود و او را پویشاک زبور
 زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در و غیبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده ستمه است
 که زنان با کره را اینکام خطبه می آریند و زبور و پویشاک مستغایر پوشانند تا زمانی که انظرط خاطب بر آید
 و مخطوب می آیند و نظر آنها زینت نماید عاگر حسن خدا داد داشته باشد و بالا آنم و در شود و موجب غیبت ناگردد

چیزیکه در جمیع طوائف مروج و معمول است و در شرع هم سنون و مستحب چرامحل طعن و ملاست گردود

مطالعین اصحاب کرام معمولی تخصیص تنزیه طعن است

طعن اول آنکه صحابه و باقر تکبیریه شدند یکیکه آنکه فرار نمود در جنگ احد و دوم آنکه فرار نمود در جنگ خنین و هر دو جنگ با کفار بود و در فاقه آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از فاقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد کبیریه است جواب این طعن آنکه فرار در احد قبل از منی از فرار بود و معذرت معفو هم شده چو نبی نص قرآنی که **وَلَقَدْ عَفَى اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُوٌ ذَلِيلٌ** ترجمه بدرستی که عفو کرده است خدا از ایشان بر آنکه خدا بخشنده یزد با راست و نیز فراموش قبل از قتال بود و فراموشین بعد از قتال و وقوع شکست و بیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون رو سائر لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گوید با فراموشی عفو نمی ماند اما فرار از خنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بیداری و بخت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و رست در میان می نشاند بودند و گذرگاه تنگ بود و پس و پیشی و تشییع فرازی در لشکر رو داد و دوران اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طایفه ای که **وَمُسْلِمَةُ الْفَتْحِ** باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام **مُحَمَّدٌ أَمَرَ اللَّهُ سَيِّدَتَهُ عَلَى الْأَسْوَاقِ وَغُلَّ الْمُؤْمِنِينَ وَأُتْرِكَ جُودًا** ترجمه باز نازل کرد خدا لشکر خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکرهای که نمیدانند آنها را و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی را بر این عتاب نفرمود زیرا که خدا و علم دشت پس دیگر آنرا هم جای عتاب و طعن نماند و نیز شیعه چون اهل حقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز است نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در اینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زمین خم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد و ناچار عقب بازگشتند تا کفار در میان برآیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل از کتاب کبار را شیعه در روایات صحیح خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرها حال آنکه عصمت انبیاء مقطوع به است و مجمع علیه اگر ارجح است که بالا جماع مصوم نبودند گناهی صادر نشود باز بر لال توبه و استغفار و توبه آئین شسته گردد و عجب باشد که آنرا طعن گردود و معذرت انقدر گناه مفاد و طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشا رتیکه در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است از ان چشم پوشیدن و این عیوبات نا ذره ایشانند پس اگر در شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون اصل معتقد عصمت کسی جز انبیاء نیستند اگر صدها گناه از وی شود چه پاک اینقدر نیست که اهل سنت نیز باین صحابه را از حقوق محبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بدل مال و فرزاده خدا و ترویج دین و خیریت غر اوایات نازل در شان ایشان و احادیث ناطقه بر فعت و علو کمال ایشان

مد نظر دارند و فرقی نیست غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند طعن و دوهم آنکه برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان
 چون آنرا بطیل و کنگک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تنه و خطبه گزاشته مشوجه تماشای
 امور و مقتول سودا و تجارت گفتند و این متاع قلیل و دنیا را بر نماز که عمره ارکان اسلام است خاصه یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کردند و این دلیل صریح بر بی دینیتی ایشان است قُلْ هَلْ أَتَاكَ خَبْرٌ أَذْهَبَ اللَّهُ
 أَنْفُسَهُ الْيَتَامَىٰ وَتَرَكَ كَوْنَهُ قَائِمًا مَّرْجُومًا و چون به بینند سودای یا تماشای متفرق شوند بسوی آن بگذرند
 ترا ایستاده جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت که مابین حق
 نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخیر بدین غله زیاده از حد میداشتند که اگر کاروان بگذرد یا مزخ کران خواهد
 باین جهات مضطر از آن مسجد برآمدند و معتمد اکبر اصحاب مثل ابو بکر و عمر قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیح
 واردست و آنچه قبل از تاداب با و اب شریعت واقع شود حکم و قانع زمان جاہلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نیست
 چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل اعدا و بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب است و بر و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 اصلا کسی را و برین امر عتاب نفرموده دیگر سکه باشد که طعن و تشنیع نماید و صد ورنه از صحابه و اقیان جاہلیت
 جا نیکه از بنیاد و رسل زلالت صاور شده باشد و بر آنها عتاب شد بدین تصور آئی رسیده باشد بشریت همین امورا
 تقاضا میکنند تا وقتی که تادیب الهی بی در پی واقع نشود و تهذیب نام محال است طعن سوم آنکه از ابن عباس
 در صحاح اهل سنت مروی است که سُبْحَانَكَ يَا جَلِيلُ مِنْ أَمْرَةٍ قِيَتْ خَدَّيْهِمْ ذَاتَ الْبُشَمَالِ قَالُوا أَصْحَابُ خَيْفٍ
 إِنَّكَ لَا تَذَرُ شَيْءًا إِلَّا كُنْتَ تَعْدِلُ قَالُوا كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الضَّالِمُ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا أَمَا دُمْتُ قِيَتْ خَدَّيْهِمْ
 فَلَمَّا تَوَقَّعْتُ كُنْتُ لَكَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ قِيَتْ خَدَّيْهِمْ كُنْتُ بَرَأُوكَ
 مُرَاتِبِينَ عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ مَسْنَدًا وَآذَنُ قِيَتْ خَدَّيْهِمْ مَرْجُومًا و روه خواهد شد بعض مروان را از امت من پس گرفته باشند
 آنها را بجانب چپ پس خواهم گفت یا ران من اند یا ران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی آنچه تو پیدا کرده
 بعد از تو پس خواهم گفت مثل آنچه گفت بنده نیک بینی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتی که
 بودم در میان اینها پس هر گاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر همه گواهی پس گفته خواهد شد که این
 گروه مانند برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح
 ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین آنکه موت آنها بر کفر شد و پیکس از اهل سنت آنجماعه را صحابه
 نیکوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادرت بزیارت آنحضرت شرف
 شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و عتاب و خاسر شدند کلام اهل سنت در آن صحابه است که با ایمان و
 عمل صالح ازین جهان مرگه گشتند و با هم بحث اختلاف آراء مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طعن

و نیز فرموده است اولیك همثلوه منقوب حقا لکم در حاک عند ربهم و مقصود و بر ذی کونیم
 پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صله و حج و جهاد و اصلاحی بر زبان و دانی از تلبیس و کبر
 نبود ایمان ایشان تحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود و لکنت الرسول و اللذان آمنوا معه جاهداً و اباءاً
 و انفسهم قاتل اولیک لکم الخیرات و اذ لیکم هم المفلحون و نیز فرمود لا یستوی منکم من اتفق من
 قبل النقم و قاتل اولیک اعظم در حجة من اللذان اتفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله
 الحسنه و الله یماکن لکم خیر و قوله للمقرء المواجهین الذین اخرجوا من ديارهم کما قاتلوا
 یتفقون فضلا من الله و رضوا ان یدینهم و ان الله ورسوله اولیک هم
 الصادقون و لا یخیر الله الا لیر الثانیة و این آیات نیز ابطال احتمال اتفاق این جماعه با صرح وجه می نمایند و قوله لکم
 یوم لا یخیر فی الله الشیء و اللذان آمنوا معه مؤداهم یسألون الیکم یومهم و یأینما ینهم
 و الا یتکون لکم عذاب و در آخر تفسیر عذاب نخواهد شد و بعد از تفسیر نیمی از ایشان جمل و زائل نخواهد شد و الا
 لوزبط شده و زوال پذیرفته و در قیامت چه قسم بکار ایشان می آید و قوله لکم لعل الذین یدعون
 ربهم بالغدا و العتیق ینذرون فیهم و نیز بسط احتمال اتفاق است و قوله تعالی و اذ ایلوا الذین
 یؤمنون یا ایاتنا فقل سلام علیکم و علیکم صلیت لکم علی انفسهم الرحمة انه من عمل منکم سوئیگی
 شتم تاب من بعد و اعظم قاتله عفو و رحمتی و الا قطعی نمود بر آنکه اعمال بد ایشان منقوت
 هیچ مواخذه بر آن نخواهد شد و قوله تعالی ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بآن یؤمن
 لکم لعل الذین فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و غلله علیهم حقا فی التوراة و الانجیل و انزل
 اوفی بعهد من الله پس معلوم شد که در حق ایشان بداحمال است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت و نوبت
 عذاب نفع و دهنند زیرا که در وعده بد جاز نیست و الا علف و عده لازم آید و قوله لکم کفایت الله فی المؤمنین
 اذ ینکحونک تحت الشجره فکلمه ماله فی قلوبهم ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها
 بلکه از آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص متقرر و ثابت شده بود و در رگ و پوست ایشان سرایت
 و آنچه بعضی می نمایند که رضا از کارشکن هم رضا از صاحب آن کار نیست و در اینجا پیش نمی رود که حق تعالی از حق
 عن المؤمنین فرموده است نه عن کثیره المؤمنین و باز فعل ما فقلو بهم نیز بآن ضمیمه ساخته است
 و ظاهر است که محل عراکم و ثبات و اخلاص دل است پس رضا با صاحب فعل متعلق است نه بالفعل و متعلق و متعارف
 فعل متعلق است نه بصورت فعل یا بجله ما فقلو قرآن یا ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگر چه
 حدیث و روایت را در نظر بنابر آنکه اکثر قرآن مخلوس است از تعریف و توصیف این جماعه و ظاهره خوانان که فعل

از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند نمیکنند که در اینجا چه قیود واقع شده و ضمیر آن لفظی است
 که از خود نظر قرآنی گردانیده اند که تاویل سطلین و تحریف جالبین را در آن مانده و اندک که اگر پدر رسن غیر از
 حفظ قرآن به من هیچ تعلیم نیکوار و از عمده شکر آن بزرگوار عالمقداری توانستم برآمد روح پدرم شاد که گفت
 با ستاد و فرزند مرا عشق بیاموز و اگر هیچ به این نیت حفظ قرآن است که در هر شکل دینی بان رجوع آورده حل آن کنم
 و الحمد لله حمدا کثیرا طیباً مبادکاً جیداً مبادکاً علیک کما حیث رتبتا و یرکضی و الصلوة
 و السلام اثم الاثمان علی من بلغ الینک القرآن و اوصحک بالیابن ثم علی له و صحبه
 و اتبا علی و دار به من العلماء السخیخات خصفا صامشاً یحنا و اساتذتاً فی
 الطریق و الشریعۃ رحمهم الله علیهم اجمعین طعن چهارم آنکه سماع معانده با رسول صلی الله علیه و سلم نمود
 و قید طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند و تعلیمات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعن سابق در طاعن عرض شد و
 گذشت که قصه ایشان تخفیف تصویع آنجا بود و با وجود قطع با سفتنار خود از آن محنتی که میخواست در آن وقت نازک
 و این قصه سر مناشی از محبت و دوستی بود این را به عناد و حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت و دوستی بیخبر اند و
 بسوی طعن و بدگمانی دماغ و دایره جواب دیگر اکثر حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل
 بفعل قلیل که بشارت اهل بیت آن فعل نموده بودند و چه مرتبه از دانی و فزایشانی است باز نیمه علیا السلام تا پنجم و
 بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در غریب او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسند با و زنده
 ایشان غیر فقو و اگر ضروری تبلیغ بود ویران فرصت دراز و نیز سبب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسانند و ترک
 واجب نمود و معاذ الله من سوء الظن کسانی که خدا تعالی کنته خیر امته اخرجت للناس فامروا
 بالمعروف و نهی عن المنکر فرموده باشد و کذاک جعلنا کلما و سطا لیکر و اشهدک
 علی الناس خطاب داده باشد بدترین استماع اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن است و محنت
 بر سر قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر اسهل انکاری میکردند و در امتثال او امر او نمادند و در زین
 و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبارزت بفرمانبرداری تکاسل و تقاعد و بدافعت بجای می آوردند و سلیش که
 از حد یقه روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود که رجل یا یتنی بخیر القوم جعله الله معنی قوم
 القوم فلم یحب احدک و کانت هتدی دیکر شنیدند که و حق فقال یا خدیفه فتم فلکم
 لحد بینا و کعانی یا سنی الا ان اقوم قال فاذهب فانینی بخیر القوم فلما ولینا
 من عندی جعلت کائنات فی حتام حق را اینهمه و رجعت و انا امشی فی مثل
 النجم فلما اکتتمه و اخبرته قر و سبک ترجمه ایام روی نیست که بیا و من خبر آن قوم را

او را خدا هم از من روز قیامت پس جواب نداد کسی و بود که می وزید باد تند و سردی پس فرمود ای خدایه خیر
 پس بنیامین چاره چون خواند و ما بنام من بگذاشتند بفرمود پس برو پس بنیامین خبر آن قوم را پس هرگاه است
 داده شدم از رخصت شدم من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم آن قوم را و باز گشتم و همچنان میفرستم گویا در حمام
 پس چون رسیدم بحضرت و خبر دادم او را سردی خورد و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب
 صلوات الله علیه و سلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض احکام نیست قوله تعالى انا عرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى
 السَّمَوَاتِ فَكُنَّ خُفْرًا وَالجِبَالِ فَاتَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ قَوْلُ طَعَالَى فَقَالَ لِيَا قَوْمِ اِنَّا كُنَّا
 اِيَّاكُمْ عَمَّاوَاكُم هَاكُلْنَا اِيَّاكُمْ طَاعَةً و قَوْلُ عَلِيٍّ يَرْتَضِي بِهِمْ بُوْدَهُ كِه اِنْ اَمْرٌ شَرَعِي تَلْبِيْنُهُ بُوْدُو اِذَا اَمْرٌ عَمَلِي و بَصِيْلَةُ اَمْرٍ
 كِه بَرَاي و جَوْبُ بَلَدِ بَلَدِ جَلَدِ و عَائِيْنُهُ جَعَلَهُ اللهُ مَعَكُمْ اَلْفَيْ اَلْفٍ مَرَّج و دَلَالَتِ بَرْدِ بَرْدِ مِيكَنْدُ زِيَرِ كِه دُرُجَبَا
 و عِدَّة شَوَابَاتِ نِي فَرَايَنْد و اِذَا رَسِيْفَرَايَنْد بِدُخُولِ جَنَّتِ يَا نَجَاتِ از دُفْنِ اَكْتَفَا مِيكَنْدُ اِيْن ثَوَابِ مَخْصُوصِ رَا و عِدَّة
 مَنُوعِ بَدِيْلِ نَدِيْمَةِ اَمْرٍ سَتِ كَمَا هُوَ الْمَقْرُورُ فِي كَا حُصُولِ و اِذَا اَمْرٌ بَرَاي و جَوْبُ هَمِ بَلَدِ جَوْبُ بَطْلِقِ كَقَاتِ
 تَوَابِلُ و دَالِقُ و وَقْتُ و قَتِ شَدَتْ بَرْدِ هَر كَسِ خَوَسَتْ كِه دِيْكَرِ قِيَامِ نَمَايَا اِذَا بَرِ بَرِيَكِ و اِذَا مِيَشِدْ مِيَشِدْ
 نَوَسَاعَتِ بَرِيَكِي رَا لَزَمِي اَمْد و اِذَا رَزِيْنِ هَمِ دَر كَزِيْمِ اِيْن طَعْنِ مَتَوَجِّهْ بَحْثِ اَمِيْرِ خَوَاهِدْ شَدْ زِيَرِ كِه اَنْجَنَابِ نِيْزِ دُرُجَبَا
 مَاضِي بُوْدَنِ غَايِبِ پَسِ جَا اَمْتِنَالِ اَمْرِ نَفْرُودِ و سَاعَتِ بَا مَوْرِبِ نَكْرُودِ كَسِ كِه اِيْن حَرْفِ دَر حَضْرَتِ اَمِيْرِ و جَمِيْعِ
 صَحَابِ كِه اَمْرِ بَرِ زَبَانِ رَا نَمَايَا خَاطِرِ كُنْدُ رَا نَمَايَا اَرَا نِ دَلَالِ اَز كِتَابِ وَا حَادِيْثِ و سِيْرِ رِيْوِي وَا مَوِي زِيَرِ كِه خَدَايِ تَعَالَى
 جَا بَا شَنَا مِيْفَرَايْدِ مَاجِرِيْنِ وَا نَصَارِ و مَجَاهِدِيْنِ مَلَا زِ صَحَابِ بَا طَاعَتِ وَا تَقْوَا و خَوْلَهُ تَعَالَى اَدْنِيْعُوْنَ اَللّٰهُ
 ذِ سُوْلُهُ و دُرُجَبَا رِي و سَلَمِ و كِتَابِ سِيْرِ كِه رِيْفِيْتِ صَحَابِ بَا نِيْمِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ و سَلَامِ مَسْطُورِ و شَهْرِيْسْتِ
 كَقَاتِ اَلِيْسْتَدْ ذُوْنِ اَلْعَرَفِ و كَا دُ وَا يَقْتُلُوْنَ عَلٰى ذُنُوْبِهِمْ ذِلَّةً اَنْتُمْ و قَعِ فِيْ كَفَرٍ كَيْفَ اَنْتُمْ فَاِنَّكُمْ كُنْتُمْ
 تَرْتِيْبِ بُوْدَنِ صَحَابِ بِحَقِّ سِيْرِ كِه رَسُوْمِي حَكْمِ اَخْفِيْشْتِ و نَزْدِيَكِ مِيَشِدْ كِه خَبَا كِه بَكُنْدِ بَرَايِ و مَنُوعِ حَضْرَتِ و جَوْبِ
 اَبِ دِهْنِ مِي اِنْدَا خْتِ مِي اَفَا و دُرُوسْتِ مَرْدِي اَز اِيْشَانِ پَسِ مَالِيْدِ اَنَزَا بَرُوِي خُودِ دَر نِيْجَا طَرَفِ حَكَايِ سَتِ
 كِه عَرُوْدِ بِنِ سَعُوْدِ لَقِي كِه دُرُ اَنُوقْتِ كَا فَرَمَانْدِ حَرْبِي بُوْدِ دُرِيَكِ صَحْبَتِ سِرْمِي كِه بَرَايِ سَوَالِ و جَوَابِ صَلَاحِ اَز طَرَفِ
 اَكْفَادِ رُجَبَا بِنِيْمِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ و سَلَامِ اَمْدِ بُوْدِ اِيْن مَعَامَلِ صَحَابِ رَا بَا نِيْمِ بُوْدِيْدِ چُوْنِ اَرَضِيْدِيْدِ بَرِ گِشْتِ و بَكِه رَسِيْدِ
 تَزُوْكَافَا رِ زَبَانِ دُرُ تَا لَشِ اَصْحَابِ نِيْمِ كُنْشَا و دَاوِشَا خَوَانِي دَا و كُنْشَا كِه مَنِ كَسِرِ و دِيْكَرِ پَادِشَا مَانِ عَرَبِ و عَرَبِ
 دِيْدِ اَمْرِ و دُرُ صَحْبَتِ رِيْتِيَانِ هَر دِيَا رَسِيْدِ لَكِنِ قَسْمِ كِه يَارَا نِ اِيْن شَخْصِ رَا مَحْبِ و مَطِيْعِ اَوْرَا دِيْدِ اَمْرِ هَر كَسِ
 بِيْجَا كِسِ مَلَا نُو كِرَا نِ هَفْتِ اَشْتِ تَرْتِيْبِ پَادِشَا نَدِيْدِ اَمْرِ و اِيْن فَرَقِ خُودِ رَا بِيْ كَلِمِ كُوِي تَهْمَتِ كِرْدِ اَنْدِ دِهْنِ
 لَكِنِ اَشْخَا صِ اِيْن قَسْمِ تَا رَا خَانِي مِي نَمَايَنْدِ و اِذَا اِيْن قَسْمِ نِيَادِنِ دُرُ اَمْتِنَالِ اَو اَمْرِ مَوْجِبِ طَعْنِ شَهْرِ اَوَّلِ مِيَادِ

و فرمود در طاعت بنیاد نوشت و سر و فرمودم ابوالبشر اگر دانید که اورا بی واسطه حق تعالی نمی فرمود از اکل شجره و نیز
 فرمودند هذا عدو لك و لك ذنب و لك فلا یحزنكما من الجنة فتكلا باز و سوسه و اقبال نمود از شجره و نهیب
 نداد که در آرسه نافرمانی و ترک امتثال او امر لشکر یان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند نبص آنحضرت معصوم ثابت
 چنانچه از سنج البلاغه نقل آنکند پشت پس مطاعن اسلاف خود را بخواهید برگردن اصحاب کرام اندازد و خود را
 از ملامت پاک و از نه معاذ الله مبتدا و من شر فی انفسنا و من شایع اعمال طعن ششم آنکه جناب پیغمبر یاران خود فرمود
 که اذا اخذ السحر کوه عن النار هلم عن النار فتقلبو نکی و تتحتمون ذوقا ترجمه من میگردم گرفته که شما
 از آتش اینطرف بیایید از آتش اینطرف بیاید پس غلبه می کنید بر من و در می آید در آتش و این طعن و آبی تراژون
 اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق استفاد میشود که تمثیل حالت بنی و امت است هر بنی و هر امت
 که باشد تخصیص بامت خود و اصلا منطوق نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شبهه وانی و عصبه
 بر شخص السبوی دوزخ میکشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت اوزان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت
 شخصی است که از راه شفقت و خیرخواهی مکررند شخصی را گرفته بخود میکشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت پیغمبر
 که در آتش سوزان در آید و در آتش نفوس که غلبه شهوت و غضب بنی است می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند
 و در آتش می افتد و در اینجا هم از آتش است که در تمثیل مذکور آن رفته دوزخ آخرت و آن آتش گنایت از عذاب
 و شهوت است که غالباً موجب دخول نار آخرت میباشد گوی بعضی اشخاص نشود و از اینجا وقوع صحابه و در دوزخ
 بطحا و الا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالى و كنتم على حفرة من النار فانقذکم منها ترجمه و بودید بر کناره
 کوهی از آتش پس خلاص گردیدم از آن و نیز در قرآن مجید اعدا و بهشت برای ایشان و وعده نور عظیم و آفرین
 در آیات بسیار مذکور است و معنی اگر بموجب لفظ استدلال است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز داخل خواهد شد
 معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب شک میکنند طعن کل بفعل بعض لازم می آید و این خلل و طعن
 سابقه نیز باید فهمید طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم و اقصی است که عبداللہ بن عمر بن العاص روایت میکنند از رسول
 الله صلى الله عليه وسلم قال اذا فحقت علیکم خزائن قاریین الزوم اهل ذکرم انتم قال عبد الرحمن بن
 عوف نعم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یل تننا حسون ثم تننا سذون فقم
 متدا ابرون ثم تننا حسون ترجمه فرمود چون فتح شد بروست شما خزانه ها
 فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمن بن عوف آنچنانکه فرمود ما را خدا تعالی پس فرمود
 رسول خدا صلعم بلکه حرص خواهید کرد باز حسد یکدیگر خواهید خورد باز از یکدیگر اعراض خواهید کرد و با یکدیگر
 بعض خواهی کرد و جواب ازین طعن آنکه در اینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتضای خود انداخته است

آینده را که همین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل متکلمی به کلمه تَقَرُّبُ الصَّلَاةِ
 و سر قداویش در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث این است ثُمَّ تَتَطَلَّقُونَ إِلَى الْمَسَاجِدِ الْمَلِكِ
 فَتُحِلُّونَ لِبَعْضِهِمْ عَلَى رِقَابٍ لِبَعْضٍ ترجمه باز خواهید رفت بسوی خانه های مهاجران پس
 سوار خواهید کرد و بعضی ایشان را بر گردنهای بعضی و ازین تمهید صریح معلوم شد که این تحاسد و تناقض و تدابیر کینه
 فرقه دیگرست غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را
 بر غلامانیده با هم بچکانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرمت و آرا میبرد و منحصر اند در مهاجرین
 و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از
 همین حدیث صراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خراسان در دم خواهد شد که جماعه از مرقه شهاب
 کثرت فتوح و خزان یعنی ونگه و فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست بسخنان سحرآمیز
 خود و نفیته با هم دیگر خواهند چکانید حال آنکه این باید دید که انجماء که ام کسان بپورده اند از انجماء مجین ابی بکرست و از انجماء
 مالک است و از انجماء مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن منوجه بجهالت است و الا در کلام پیغمبر که
 لازم آید جواب دیگر در محبت نبوت گذشت که موافق و ایات شیعیه حضرت آدم ابوالبشر علیه الصلوٰه والسلام درید
 و بغض امته اطهار با وجود نبویه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه
 هم رفتن باشند چه پاک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوانی و توجیه نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه در اینجا هم
 اهل سنت هم بکار خواهند برد و طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که مَنْ اَذَى عَيْلًا كَفَدَ اَذَاهُ
 و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است مَنْ اَحْضَنَهَا اَحْضَنِي و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و اندیشه
 فاطمه زهرا و اباعلی جناب کردند و خدایان او نمودند و در وقتیکه ابو بکر و عمر را ده سوختن خانه وی کردند و قصه اش آنکه ابو بکر
 ققنابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و حجت نماید پس علی بنیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی
 خانه آن بر دو مظلوم روان شد و پشت های پیغمبر و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بندست
 با و از بلندند که یا ابن ابی طالب اِخْتَمَ الْبَابُ عَلٰی سَكُوتٍ کرد و در کشاد و عمر دروازه را آتش زد و سوخت
 و درون خانه بی محابا در چون زهر اخیمن دید به اختیار از حجره برآمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندید به پیر
 آغاز نهاد که وَاَبْتَأُ بِسَ عَمْرٍ شِیرَ بَانِیَامٍ در پهلوی مبارکش خلاصید و علی را گفت که مان برخیز و یا ابو بکر بیعت
 کن و الا ترا قتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را
 و دست ظالمان سیر کردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه
 این دروغ است که از سماع آن مومنان اهل ایمان میخیزد از مغز پرات شیعه و کذابان کوفه است

جواب این غیر ازین نیست که راست می گویند **دروغ** را جزا باشد دروغ به و اگر از هر دروغ خود
 جوابی از اهل سنت در خواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند در داد مثل مشهور است که نزد دروغگو
 هر کس لا جواب است اقل این قصه را باید از کتب اهل سنت بر آورد و بعد از آن جواب خواست و چون شیوه
 اهل سنت دروغ بندی بر روایات نیست ناچار آنچه راست و بی کرم و کاست است بقلیم آید باید دانست
 که یکس از صحابه در پی این حضرت امیر و زبیر علیه السلام نیقاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر
 و محبت و نصرت او نموده اند و قتی که طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج نصرت شد عبد الرحمن بن امیر
 گوید شرفنا صفتین مع علیهم فی ثمان مائتة مئة بایک تحت الشجر بیعة الرضوان و قتل
 منهم ثلثة و ستمائة رجل یاسر حرقة بن ثابت ذو الشهادتین فی جمع کثیر
 من المهاجرین و انما ذکرهم فی الاستیعاب غیر ترجمه حاضر شدیم در جنگ صفین همراه
 در جمله هشت صد کس از آنانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته شدند از انجمله شصت و سه و
 از انجمله عمار بن یاسر و زبیر بن ثابت که حکم دشمنان داشت و جماعه بسیار از مهاجرین و انصار هر آمینه نوکر
 کرده است آن همه را در استیعاب و غیر آن و انیک خطبه ای حضرت امیر در بیع البلاغه و نامهای آنجناب
 بر آن معاویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود و دلیل حقیقت خلافت خود می آرد اگر معاویه
 این قسم بود او را بر امیر و زبیر از زمان ابوبکر بدست عمر و قنقذ مجبول الاسم و المسمی سگدشت چه مکان
 که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین و در رفاقت و اند در آن وقت که زمان صحبت پنبیره سلطان
 علیه و سلم نزدیک و ذات حضرت زبیر البضعة الرسول موجود و ابوبکر و عمر را همگی قوت و شوکت بهمین ده فرقه
 بخلاف معاویه که قریب یک کس از اهل شام و سیلو آنان آن زمین همراه داشت و بدون مهاجر و انصار
 رایجی نمی نمود و با وسعت این دیرین وقت رفاقت کردن و در آن وقت که مهاجر و انصار هم بود
 و کثرت حاضر بودند هیچ کس از انجمله از انما نموده و شهید نشده ترک رفاقت نمود و خصوصاً در مقدمه
 ظلم و غضب که مقام دفع مطالب از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر سپاه بود
 از راه پنبه او حضرت امیر بر وفوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان فرمود
 اشیاطین چند بر باد داده حیران تیره ضلالت گردانید و با شنیدن این ست حال جمهور صحابه آمدیم
 بر ابوبکر و عمر پس ابوبکر همیشه فضائل امیر بیان می نمود و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر او تاکید می نمود
 و ارقطنی و شعبی روایت می کند که بنی ابی بکر جاکس را که طالع عیون فلما راه قلما من سركان و
 لا عظم الناس منزلة و آخرهم قرابة و اضعفهم بعلاله و اکثرهم غنا

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلْيَنْظُرُوا إِلَى هَذِهِ الطَّلَاحِ ترجمہ در آن حالت کہ ابو بکر بشت بود ناگاه
 نمود. شد طے پس چون بیدار گشت ہرگز خوش آید کہ نگاہ کند بسوی بزرگترین مردم و عزت
 و نزدیک ترین ایشان در قرابت و بہترین ایشان در تربیت آن سرور و زیادہ ترین مردم در کار
 آمدنی برائے رسول خدا صلعم پس گو بہ بین بسوی آن مرد نمودار و چہنیں عمر بن الخطاب ہمیشہ در
 تقظیم و توقیر و مشورہ پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیادہ تر مبالغہ مے فرمود و از قطن
 سعید بن اسیب روایت کردہ عن عمر بن الخطاب **اللَّهُ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ لَا يَمُوتُ شَرِكًا**
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَى نَبِيِّهِ اِنی طالب ترجمہ آنکہ او گفت اسی مردم بدانید کہ کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت
 طے ابن ابی طالب و چون صحابہ را با ہم اختلاف افتاد و رے مودودہ و حلے کہ ساقط مے کنند یکما بہ
 و دوما بہ داخل مودودہ ہست یا نہ بعضی متورعان از ایشان گفتند کہ اینہم مودودہ است و حضرت
 فرمودہ **وَاللَّهِ تَكُونُ الْمَوْدُودَةُ حَتَّى تَأْتِيَ عَلَيْهِمُ التَّارَاتُ السَّبْعُ قَالَ لَمْ يَصِدَّقَتْ أَطَالَ اللَّهُ**
بِقَوْلِكَ ابْنُ الْقَاسِمِ حریری در درۃ النواصی نے اعلاط ان خواص گفته است **كَانَ عُمَرُ أَوَّلَ مَنْ نَطَقَ**
بِفِكَ الذَّعَايَ و عبد اللہ بن عمر کہ خلف رشید پدر بزرگوار خود ست و صحابی ست بالاستقلال از عمدہ
 اصحاب ہمیشہ تاسف مے کرد کہ چرا ہمراہ حضرت امیر و حروب بغاۃ شریک نشدم و رفاقت نکردم و ہرگز
 و اواسط المعاجم روایت می کند کہ عبد اللہ بن عمر را چون خبر توجہ امام حسین بہت عراق رسید از مذ
 د ویدہ بر سیرہ سہ شب با او ملحق گردید و گفت **أَيْتُ ثُرَيْدُ فَقَالَ الْحَسَنُ إِلَى الْإِخْرَاقِ فَإِذَا مَعَهُ كِتَابٌ**
وَطَوَائِفُ فَقَالَ هَلُمَّ كَتَبْتُهُمْ وَبَيَّعْتُهُمْ فَقَالَ لَمْ تَنْظُرْ إِلَى كِتَابِهِمْ وَلَا تَأْتِيهِمْ فَقَالَ بَنِي عُمَرَ
أَتَيْ مُحَمَّدٌ نَكْتًا حَدِيثًا أَنْ جَبْرِئِيلُ أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا بَنِي الدُّنْيَا وَآلُ خَدْرَةَ فَلَمَّا
الْآخِرَةُ وَأَنَّكَ بِمَضْعَمٍ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَلِيهَا أَحَدٌ مِنْكُمْ فَإِنِّي أَنِّي نِيحُ
وَأَعْتَقَهُ ابْنُ عُمَرَ خَبْرِي دَاخِلٌ فِي الْبُكَاءِ وَقَالَ اسْتَوْدَعَكَ اللَّهُ مِنْ قَتِيلٍ
 ترجمہ کہ اداوہ دارید پس فرمود امام حسین بسوی عراق پس ناگہان ہمراہ او دید خطوط و طومار پس فرمود
 اینہم خطوط و عہود ایشان ست پس گفت ابن عمر نظر کن بسوی خطوط ایشان و مرد پیش ایشان پس
 گفت ابن عمر من حدیث میکنم پیش تو حدیثی بدستی کہ جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد او را و میان
 دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد و آخرت را و بدستی تو قطعہ ہستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواہد شد
 هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین کہ باز گرد پس معانقہ کرد او را پس گر گیت و آواز بلند کرد
 در گریستن و گفت سیردم ترا بر خدا آشتہ شدہ **وَدَعَا بَنِي لُؤْلُؤٍ بِأَسْمَاءَ وَحَبِيبَةَ** آمدیم بر خرواہ کہ

طلحه و زبیر و ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس با قطع محبت بغض و عداوت امیر نمود و نه قصد
ایزاد و داشتند بلکه با سبب و دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است انبیه بوقوع آمد مجلس آنکه چون
حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفه و مصر شنید کردند حضرت امیر بنابر صلاحت وقت تعرض با آنها صلاح بود
و سکوت فرمود و آن اشقیابا بن فعل شنید خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بد گفتن جهت خود درین مقدم
اطهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظامه صحابه مثل طلحه و زبیر و عثمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمان تلفت و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این است سخت شنید و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این
بلوایان چه خواهد رسانید از ابتدای ما نیت میکردیم و او مظلوم گشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان میخواندند صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص بر این راه
قاسدشان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابر آن صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المومنین عائشه صدیقه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آیم زیرا که تو مادرمانی
مطلعل از چرخه تیرسد و در امن مادر پناه می گیرد لازم که شتر غوغا معرب را از سر مدفع سازی که امیر المومنین بنا بر
مصلحت وقت از دفع شتر این اشقیابا سکوت دارد و آن اشقیابا سکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی
در از کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان گرفته نشود و این بد کرداران را سیاست واجب رسانید و امثال اینها
و غیر نیری و ظلم و این خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد عائشه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیابا
در بینه اند و در بار امیر المومنین را فرو گرفته و او را محبوس خود ساخته شما در مدینه نروید و جامع دیگر که محل امن المومنین
باشد قرار کنید و علی بن ابیطالب را از انجماء مجید و تدبیر جد کرده و خود بگیرد چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و رفتن قصاص خلیفه مقتول نماید که آئینه دیگر از این چشم عبرت باشد و این قسم کار بر
را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آنوقت
بود ترجیح دادند و عائشه را نیز باعث شدند که تافع فتنه حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات با با خلیفه و
همراه باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب ترو مقبول تر بوده این اشقیابا
قصد ناکند و ما را تلفت نسازند ناچار عائشه بقصد اصلاح و انتظام امور است و حفظ جان چند سزاوار که با صحابه
رسول که هم اقارب او بودند نسبت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمع امور خلافت داور
و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید بر آید حضرت
امام حسن و امام حسین و عبداللہ بن جعفر و عبداللہ بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه
آن اشقیابا پیش رفت آخر حضرت امیر را به آور و در چون متصل بصره رسیدند اول فقار را نزد ام المومنین

وطلحه و زبیر فرستادند که قصد آنها و ریافته بعضی خلیفه رسانند قطعاً نزد ام المومنین رفت و گفت یا ایها
 النبی و اقدمک هذو البلد و تقالت یا بنی ایدضلکم یئین الناس ثم بکت الی طلحه و زبیر
 فخر و فقال النعمان لکن قد یوجز الاصلاح قال مثله عثمان فقال النعمان هذو الکلیک
 الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنه فلیکن بالمسأله فی هذو الشاعه
 کما الاصب و احسنت فخرج بالنعمان الی علی فاحبه الیک هسری بعد الشبهه و اشرف الشام
 علی الصبح و لبثوا لثه ايام کانت کون فی الضحی ترجمه ای مادر چه چیز بر خیزانید ترا و رسانید و بین شهر پس فرمود
 اسی پس قصد صلح کردن در میان مردم پس کس فرستاد و عایشه بسوی طلحه و زبیر پس هر دو حاضر شدند پس گفت
 النعمان خبر رسیدم بطریق صلح هر دو گفتند بدید قاتلان عثمان را پس گفت قطعاً این کار شدنی نیست
 مگر بعد از متفق شدن مصلحت مسلمانان و نشستن فتنه پس شاقبول کنید دولت این وقت پس هر دو گفتند
 راست گفتی و خوب گفتی پس بازگشت قطعاً بسوی علی پس خبر داد و ابابین پس خوش نشد و چهره افروخت و
 منتظر شد قوم بر اصلاح و دنگ کردند سه روز شک نداشتند و رفوعی صلح چون شام روز سوم شد رسل و بواسطه
 فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر باطلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان در آن صحبت حاضر نباشند
 این وضع صلح بران اشتیاق کران آمد بنشینان این خبر دست پاچه شده حیران و سر اسیمه نزد عبداللہ بن سبا
 که بخوی آنها بود و دیدند و چاره کار از او پرسیدند او گفت چاره کار این نیست که از شب شروع قتال نمایند و نزد
 امیر اطهار کنید که از آن طرف عذر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین را نخواستند و ایشان
 نیز آوازه عذر حضرت امیر بلند شد و از آن طرف نیز نشود بر خاست که طلحه و زبیر عذر کردند حضرت امیر تعجب کنان
 سوار شدند و یکدک آتش قتال در اشتغال است و سه و دست بریده میشود ناچار تن جنگ در داد و واقع شد آنچه واقع
 قرطبی و جامی مورخین اهل سنت این واقعه را همین قلم روایت کرده اند و بطریق مستنده از حضرت امام حسن عسکری
 بن جعفر و عبداللہ بن عباس همین سلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبعان ایشان اند بزرگ
 نقل کنند که نزد اهل سنت حکم فرطت ابیہ دارد و معاویہ و اهل شام را نیز در ابتدای همین دعوی بود که قاتلان عثمان
 باین سیر و وقاصص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر و سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت
 و غلبه آنها خصوصاً بعد از جنگ حمل و خالی شدن میلان از سنان و مزاحم عذر واجب بود اجابت دعای آنها نمود و آنها
 بدگمان شده آخر باینکه خلافت او شدند و سب لیاقت اینکار از آنجناب و بگفتن آغاز نمایند و جنگ برخاستند
 حالاً و نیز البلاغه باید دید که در حق آن مردم حضرت امیر غمیه فرموده است انکحنا نقابل اخواننا فی
 الاسلام علی ما دخل فیہم الزیغ و لا یجوز علیہم و البیضه و الشا و بیل ترجمه مسیح کردیم

کہ بجا میگیریم یا برادران خود درین اسلام بانچه دخل یافته است در دین از بر اہی و کجروی و شہوتات و قبول
و در حق قائمان عثمان نیز در پنج البلاغہ موجود است کہ قالہ بعض اصحابہ لو عاقبت قومنا اجلنا علی غنائنا
فقال یا اخوتناہ انکم لست اجل مما تعلمون ولکن کیف یومئذ والمجیدون علی شواکبتہم
فیکونون انما نملک کھم وھاھم ہلک لاء قد نازت معہم عید اینکہ والتفت الیہم
انما لکم وھم خلا لکم لیومو لکم ماشاء اللہ فی ہم البلاغہ ترجمہ گفتند اور ایمنی علی بعض یاران او کاش
بہتر از سانی توے را کہ غوغا کردند بر عثمان پس فرمود ای برادران من بخیر قسم از انچه شما خبر دادید ولیکن چگونه
و سترس باشد مرا بر ایشان حال آنکہ غوغا کنندگان بر شوکت خود انداختار اند بر ما و محتا نیستیم بر ایشان و اینکہ
ایشان اندویش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراموش شدند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان
شما اندک لطف میکنند شما را ہر چه خواهند از اینجا معلوم شد کہ در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر کہ صحابہ دیگر
طلب میکردند محض بنا بر ناجاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و انچه در پنج البلاغہ است
ہمہ مقبول شیعہ است اہل سنت را دران روایات اصلا و خط نیست و اگر روایات اہل سنت را ذکر کنیم حقیقت
حال بوجہی واضح شود کہ از آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکہ شیعہ از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذہب خود نیلی
احترار نکنند لکن بر مان آئی است کہ یکد و عبارت راجعہ بہ در کتب ایشان و ولایت نہادہ کہ خیلی بکار اہل سنت
نماید و انچه در قصہ مفقودہ و احراق باب دار فاطمہ و خلائیدن پہلوی سیدۃ النساء ذکر کردہ اند ہمہ از نکایب و از غرائب
شیاطین کوفہ است کہ پیشوایان شیعہ در دفعی بودہ اند ہرگز در هیچ کتاب اہل سنت نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف نہایت
و حالت رواۃ شیعہ سابق بمفصل شرح شدہ ہم از روی روایات شیعہ در دفع بندی و بہتان و افتراء اینہا خبر شد
انکہ صحیح شدہ است با وجود او ہر کمال محبت با آن حضرات بر کسانیکہ مداوت آنہا را دین و ایمان خود میدادند
چہ طور طواری بہتان کہ ننخواستہ نوشت و اہل سنت کہ دین و ایمان خود را وابستہ بکلمہ قرآن مجید و اقوال و افعال حضرت طاہرہ
ساجدہ اند چنانچہ در ابواب سابقہ بتفصیل معلوم شد چہ قسم روایات کاویہ این دروغگویان را بخلاف شہادت برد
و عقرہ طاہرہ خواہند شنید این دو شاہد صل در ابطال این بہتان و افرا کافی و ثانی ہذا اگر شہادت خدا شنیدن منطوق است
و قرآن مجید یاید دید کہ اذلہ علی المتنا وینائی اخیترۃ علی الکافرینت و حق کہ ام فرقہ وارست و نیز مغر باید کرد
کہ تواضع مؤمنین بہین قسم میباشد کہ دین قصہ واقع شد و نیز باید دید کہ استلزام علی الکفار منہم کہ یکینہم
و حق کہ ام مردم است و مقتضای عمت ہمین است کہ عمل آمد و نیز باید دید کہ الذین ان مکذباہم و انکاذین
اکاموا اللہ و انکاذوا امر و ایا المعز و ذن و ہذا عن الشکر مال کہ ہم جماعت است و امر یا المعز و ذن
و انکاذین عن المنکر ہمین میباشد کہ خانہ زہرا را بنویسند و اند پہلوی مبارکش شمشیر خلائند و نیز باید دید کہ

باب یازدهم در خواص مذاہب شیعہ

اولی مرتبه جماعت با استقرار پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی شود
و اگر یافته می شود بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن اول
او نام دوم عادات سوّم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معالی این پنج لفظ را باید
تفصیل بعد از آن بطریق مرقوم قدری از او نام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد
تشریح آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت و معروف و طلای ایشان در
معصنات خود بدان تصریح نموده اند و در هیچ کتاب دیده نشده مثل انکاس خوارق اولیاء الله

و با تم دل و مشیون و تصویرات سازی و لزوم لوازمی در ایام عاشورا و از عبادت و استن و تکفیر
 سیات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد ساختن و در شکل
 او شهادت بخشن و او را کشتن و آن شهید را نوشیدن و روز و شب را محس و استن و از عید چهار اختر کردن
 و عید و از ده مبارک و میمون نمیدن و امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمی شود زیرا که
 هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدعتها بر آورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار
 کنند و خلاف کتاب و دانش طعن از به ساقط شد و لهذا درین ساله تعریفی باین امور واقع نشده و مع هذا
 بعضی از عادات ایشان مثل ترک جماعت و مسح رجبین در وضو و ترک سنت ساختن مسخضین و ترک
 سنت تراویح و وطنی در و بر و متعه را افضل عبادات دانستن و در باب فقه گذشته است و مع هذا این امور باین معنی
 در عادات داخل نیستند زیرا که از روی کتب اینها و بموجب قرار داد علمای اینها ثابت است و به فقه آنست که
 برای حفظ مذہب خود یا شکست مذہب مخالف خود چیزی که خلاف حسن و بداهت عقل و توازن باشد از کتابهای
 و غلو آنست که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد و در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزی که
 نزد خود ثابت است در حق آن انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی مثبت بر عم خود از راه فرط بغض و عناد
 در حق منجوسان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار
 آنچه نزد خود ثابت است و هر دو بعمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق
 محبوبان واقع شود غلو نامند و چون باین امور و در حق منجوسان واقع شود تعصب نامند و این هر دو
 بموجب نص قرآنی حرام است قوله تعالى يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا
 الحق و قوله تعالى يا اهل الكتاب لم تكفروا و بايات الله و انتم لتكفرون و لهذا درین رساله
 غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام کرده اند بنا بر شهرت این لفظ و او بام را که سر
 منشا اینهمه ضلالت است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدایی این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در
 او بام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در مفوات فصل اول در او بام شیعیه باید دانست که غلط در
 فکر عقل بیشتر بسبب غلبه و هم میباشد و لهذا هر فرقه که او بام بر آنها غالب میباشد عقل آنها را اعتباری نباشد
 مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسب چوبین دهنده و شیر قالین دهنده باشد و نزد نسوان
 هر مرضی که در عالم میشود بتأثیر شیخ سید زین خان میباشد و ترک رسوم مقرر در شادی و غمی نزد ایشان
 در حکم محرمات شرعی و تمحیلات عقلی است و شگون نیک و بد و استخار و احوال نزد ایشان و حی منزل از آن
 دارد و چون غلبه و هم در مذاهب و دلائل شیعیه یار یافته است مستنبط بر آن از عقل ایشان اعتماد یافت

و اما سلف گفته اند که شیعه نستوان هله و الا مشه مالا و اوم ایشان را بتفصیل تمام باید شنید باید دانست
 که غلبه و هم بر عقل در دریافت مطالب حق بچند نوع میباشد نوع اول حکم خبری را کلی و اندک مثال آنکه هر مخالف
 دشمن است و نشان غلط فحی ایشان در اینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است
 پس و هم حکم میکند که عکس این حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل
 و اهل بیت نیز در داده صحابه و اهل سنت را در بعضی مسائل فقهیه که بیشتر تعلق با ماست و لواحق آن دارد و مخالف
 روایات خود را با اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعد اوت ایشان با اهل بیت حالا آنکه مخالف را عداوت گفتن هرگز نزد
 عقل راست نمی آید چرا که در شخص مقصد واحد را داده کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را
 دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهه شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد
 بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و آنرا دشمن استاد خود میخانی تواند گفت و از
 همین قاعده شاخهای بسیار متفرع میشود مثل آنکه اگر شخصی بزرگ شخصی دیگر انکار کند یا او را دشمن و اجتهاد
 تخطئه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر حضرت عثمان و تخطئه بعضی مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
 با عثمان نمی آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان
 بر دشمنی میسازد و چون اصل فاسد است فروع فاسد تر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است
 ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار باین
 صلح میفرمودند و تخطئه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این است که این انکسین بن علی ککات
 یسک الکراهه لما فعله اخوه الحسن من صلحه معاویه و یقولون لکن یحیی ککات الحید الی معاویه
 ترجمه بدینست حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن از صلح معاویه و گفت
 اگر بریده شود بینی من باشد دوست تربیش من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطئه اگر موجب عداوت باشد
 لازم آید که حضرت امام حسین و دشمن حضرت امام حسن باشند معاذا الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه
 صیغه خبر در کبریا ده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعه که نمونه آن در باب امامت گذشت
 مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام یعنی غیر او امام نیست حال آنکه
 و صفیری اصلا صریح ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد وسط است بنامه در مقدمین و تکرر حد وسط بنامه در
 مقدمین شرط انتاج است اما هم بسبب غرر و تمیق معانی قیود عاقل میشود و میفهمد که شاید در صورت حد وسط
 مکرر شده باشد و نیز از حد جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الطاعت است و هر که واجب الطاعت است همانست
 امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه طلب چیزی باشد و نتیجه چیز دیگر بر آید لکن بسبب کمالات و جوارت و میان

مطلوب و نتیجہ و ہم قناعت کند کہ مطلوب حاصل شد و ہمین سبب اکثر تقریبات و دلائل شیعہ تمام ہنہی شود
چنانچہ در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکہ حضرت امیر باب مدینۃ العلم است و ہر کہ باب مدینۃ العلم شد
امام است و ہمین داشت کہ امام چون رئیس است و باب نیز ریاست خانہ دارد و جوہر من الوجہ پس چون
حضرت امیر باب شد امام ہم شد حالانکہ باب مدینۃ العلم شدن چیزے دیگر است و امام بودن چیزے دیگر در میان
ہر دو اتحاد است و نہ لزوم نوع چہارم مصادرہ از مطلوب کہ وہم سبب تغائر لفظ یا مفہوم مے پندار د کہ
بہقصدہ دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر کیے را بدیگر ثابت کردہ حالانکہ عقل ہر دور ایک چیز مے فہمید یا
یک ذات می دانند پس اثبات یکی بدیگرے اثبات التکلیف منقسم است نہ عقل چنانچہ شیعہ گویند کہ حضرت
امیر اولے بتصرف است و ہر کہ اولی بتصرف است امام است حالانکہ اولی بتصرف عام عین معنی امام است پس
اکبر و اوسطنہر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیہ از جہت معنی اگر چہ در لفظ تغائر باشد و یک قسم از
مصادرہ آنست کہ مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکہ اخفی و اقبل للمنع باشد بہ نسبت مطلوب
نزد خصم مثل آنکہ حضرت امیر معصوم است و ہر معصوم امام است امامت حضرت امیر نزد اہل سنت ثابت است
و لوئی وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصۃً انبیاست در سبب وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند
آرے محفوظ میمانند و دلائل مثبتہ امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دادند و دلائل اثبات مخدوش و مقہور
نوع پنجم غلط باشد اگر لفظی یعنی برد و چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل
آنکہ نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفہ نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم
باشد خلیفہ ہم میباید کہ معصوم باشد حالانکہ اطلاق امام بر نبی مجھے دیگر است و اطلاق امام بر خلیفہ معنی دیگر
و از ہمین قبیل است غلطی کہ در توجہیات نحو یہ واقع میشود و مثل آنکہ گویند وہم را کون حال است او و یو کون
ان کونہ پس میباید کہ مقارن ایتار زکوۃ باشد حالانکہ حال است از و یقیمون الصلوۃ برای احترام از صلوۃ
یہ و و از ہمین قبیل است غلط مجازی یعنی چیز را بعلاقہ مجازی یک لفظ گفتہ میشود و اسخ لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت
کنند مثل آنکہ بعضی روافض گویند کہ اللہ لا یدر کل شئ و لا یحسب شئ و لا یصلی علیہم و لا یمسح علیہم و لا یمسح علیہم و لا یمسح علیہم
و دیگر میپوایان ایشان حالانکہ اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم مے
حقیقی است و مثل آنچه گویند کہ حضرت امیر را احتقاع نفس نبی فرمود و نفس نبی معصوم نہ نفس الطمانہ و اولی
بتصرف و فضل از جمیع انبیاء و خلافت بود پس حضرت امیر را نیز این ہمہ احکام ثابت باشد حالانکہ اگر نیست امیر
نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمیشود و الا شجاع را شہید گرفتن مودب سلب
النسبیت او شود و نوع ششم ابہام العکس است یعنی تہمت مبادفہ بہست عقل افتد ہم عکس آن

مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت است
مقدمه صادق است و عکس او را و هم تراشید که هر قائل امامت معصوم است حالانکه نزد مقلبتین
ثابت و مقرر است که موجب کلیه منکس نمیشود و موجب کلیه نوع هفتم اغفال الی و هم یعنی حکم لازم را بلازم
اعم و دهند و از آن در غلط اقتد مثل آنکه گویند بنی اعصمت از آن واجب است که ریاست است دارد
پس بر رئیس است می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت بنی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت
ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ برات از انجبت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قائل بیع نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود و در نقص عهد و از همین
قبیل است آنچه گویند که معاویه را در مقابل حضرت امیر از آن خطا کار میدانند که صحابی را در مقابل
اهل بیت دعوی خلافت نمیکرد پس بر صحابی را بمقابل اهل بیت دعوی خلافت نمیکرد علی بن ابی طالب
نوع هشتم اجتماع متنافین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه در وقت از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه پیش
که اجتماع هر متنافین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد و اوقات مختلفه مثل نوم و لیل و قطب
و حرارت و برودت و علی بن ابی طالب نوع نهم لَخَذَ تَا لْفَوْهَ مَكَانَ الْفَوْحِ مثل آنکه گویند حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بود لِقَوْلِهِ صَلَواتُكَ جِئْتُ بِكَ هَذَا وَكَانَ مِنْ مَوْسَى پس اگر بعد از و سه بلا فضل
امام نباشد عزل و سه لازم آید و عزل امام جائز نیست حالانکه حضرت امیر و حضور آنجناب امام بالقوه
بودند امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جائز است لوجود الراجح منه نوع دهم اخذ
الْجُزْءَ مِنَ الْكُلِّ مثل آنکه اولاد پیغمبر جز پیغمبر اند و پیغمبر معصوم است حالانکه کل معصوم است
نه جز او درین و هم غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جز حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذنا
بِالْعَرْضِ مَكَانَ مَالِذَاتٍ یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نائب پیغمبر است و تبلیغ
احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبر معصوم است پس امام وی باید
که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص
مبلغ بالذات است و از همین قبیل است آنچه گویند که امام این است نائب پیغمبر است که از
جمع پیغمبران بهتر است صلی الله علیه و سلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد
حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نباشد نوع دوازدهم حکم با اتحاد
دو چیز نسبت اشتراک آن هر دو لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب آنکه هر دو رضا دارند

بان فعل که در آن مشوره و اگر او واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده
 و رخصه قرطاس مکره هم باشد هر که اگر او کند بی راصلی الله علیه و سلم بر چیزی که نگارست حال آنکه در میان
 مشوره دادن و اگر او نمودن فرقی است بیهی عندا عقل اگر چه و هم با و رندارد و اینها صبیان
 و نه و آن مشیر را ملاست کنند مانند مکره نوع سیر و هم عدم ملکه را بجای سلب و اینجا بگفتن
 مثل آنکه گویند خلفا ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حال آنکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید
 لَوْ جُودَ الذَّاسِطَةُ بَيْنَهُمَا وَ هَذَا الْمُحْفُوظُ لَوْ جُودَ جَمْعُ كُلِّ مَجْبُوعٍ رَا بَکَمُ کُلِّ اِفْرَادٍ کَرَفْتَن
 آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد
 حال آنکه در میان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است کُلُّ النَّاسِ يَسْعَىٰ هَذِهِ الدَّارَ
 وَ لَيْسَ بَعْدَهُ هَذِهِ الدَّارُ خَيْرٌ وَ كَجَمْعٍ اَوْ النَّاسِ لَا يَسْعَىٰ هَذِهِ الدَّارَ فَكُلٌّ لَيْسَ بَعْدَهُ هَذِهِ الدَّارُ
 ترجمه هر آدمی را گنجایش میکند اینجا و سیر میکند این نان و حایه انسان را گنجایش نمیکند اینجا و سیر میکند
 این نان نوع یا نیز و هم امثال متجده را یک نیز بعینه دانستن و این و هم خلیه ضعیف العقول علیه
 دارد جی که آب و ریاض و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در
 عادات خود و منهاک این خیال اند مثلاً روز عاشورا هر سال که بیاید آنروز شهادت حضرت امام عالم حق
 علیه السلام گمان برند و احکام مائمه و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بقراری آغاز نمند مثل زنان
 که هر سال برست خود این عمل نمایند حال آنکه عقل بالبداهه میداند که زمان امر سیال غیر قارست هرگز جزا و ثواب
 و قرار ندارد و عاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روزهاست
 نه از هر یک و پنجاه سال دارد این روز را بآنروز چه اتحاد و کلام مناسب است و روز جمعه الفطر و عید الفطر را برین
 قیاس نباید کرد که در آنجا مائمه در و شادی سال بسال متجده است یعنی او در روز رمضان و او در حج خانه
 کعبه که مشکک التَّحْقِيقُ الْمُتَّجِدَةُ سَالِ بِسَالِ فَرَحَتْ وَ سُرُورٌ یُؤْمَدُ وَ لَمْ یَا عَمَادُ شَرَانِ بَرِین وَ هَمَّ فَاسِدِیَانِ
 بلکه اکثر عقلا نیز روز و مهران و امثال این تجددات و تغییرات آسانی را عید گرفته اند که هر سال چیز سخن
 پیدا میشود و موجب تجدد احکام میباشد و علی هذا القیاس تعید بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غیر و امثال
 یعنی بر همین و هم فاسد است از اینجا معلوم شد که روز نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم و روز نزول وحی و شب جان
 سراج و شرح عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید الفطر را قرار داده اند و روز تولد و وفات پیغمبر را عید نگذاشته اند
 و چرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت میوفا حضرت صلی الله علیه و سلم سجا آورده بودند منسوخ شد و درین
 همین هرست که و هم را دخلی نباشد بدون تجدد و حقیقه سوز و فرحت بودن یا نعم و ماتم کردن غلاب عقل

از ثواب و عیم است نوع ششام و هم صورت چیزه را حکم آنچه را دوان و این و هم اکثر راه بت پرستان بود
 و آنها را در ضلالت افکنده و اطفال خردسال نیز درین و هم بسیار گرفتار میباشند و سپان و سلاح و دیگر چیزها
 را از چوب و گل ساخته خورند و میشوند و حقیقت اسب و سلاح همه آکارند و دختران خردسال پیران و دختران
 از جامه های نقش و ملون ساخته با هم کج آهنگ میکنند و شادی می نمایند و در شیعه این و هم خیل غالبه کرده
 قبور حضرت امین و حضرت امیر و حضرت زهرا را تصویر کنند و بگمان آنگاه این قبور حقیقت قبور مجمع النور
 آن بزرگواران است تعظیم وافر نمایند بلکه نوبت سجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و کس از این
 منقش و موزین گرفته گرداگرد استاده شوند و رنگ مجاوران و او شرک دهند و نزد عقل و حرکات طفلان و حرکات
 این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفتم هم شخصی را بنام شمس می کرده با وی سلوک آن شخص
 نمایند از تعظیم و امانت و ضرب و شتم و این و هم اضعف از و هم سابق است طفلان خردسال هنگام بازی یکی را
 بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا
 شیعه را نیز بدو شخصی را شمر و جعفری نامان را بنام خدایات و صورتات اهل بیت اطهار می کرده همان عالمه و سلوک نمایند که بان
 اشخاص باستی گرد و در ابطال این و هم فاسد کلام الله کافی است آن هم که انکاء فاسد کلام الله و انکاء فاسد کلام الله
 ما انزلک الله و حکام سلطان ترجمه نیست این به و ان مگر نامهای که مقرر کرد آید از شما و پدران شما نازل نگرد
 حقیقتی برای ایشان حجتی و متفرع به همین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن است او را
 امانت کنند و تخفیر نمایند حال آنکه در حدیث صحیح وارد است که کتب کائنات الی الله عید الله و عبد الرحمن
 و پیر نبی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر نجی
 نوع پنجم و هم طرف را شرط است این و هم هم از راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بحسب
 و غیرت مختلف تجویز کنند و شیعه در ساء اجتهاد و دین و هم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا اعیان منصوب نشود
 احکام شرعی و غیر مخصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که امام ضعیف و چیز را حلال
 و شافعی آنرا حرام میداند حال آنکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم تصور گردد و هر عاقل می داند که
 کرید کما فی علم فی خلقی و کذبت لیس یقام فی خلق عسر و هو با هم متناقض نیستند و اینجا
 هم در غیر مخصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همان است که در اجتهاد
 اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی اختلافی امثلی دحمه نوع نوزدهم
 تشبیه چیز به چیز موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این و هم صبیان صغیر السن را میباشند
 و صبیان همی نین را و شیعه را بسیار این و هم افتاده مثل آنچه گویند حضرت امیر را با اینیاء اولوالعزم

و ز بهره تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر ساسانی انبیا و اولوالعزم باشند و هر که مساوی
 انبیا و اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این و هم صریح الفساد است باین بیان ندارد نوع
 بشر را دیات را بجای اولیات آوردن و این و هم اکثری را از فرق ضاله واقع است و علمای اهل
 دین گردان بخوبی میخورند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در اولاد و خاندان اومی باشد بدلیل
 فعل الکاسره و قیاسه و زمینداران و راجیوتان و با وجود امانت و ریاست نیست و مقابل این
 و هم و هم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص تجویز زوجه او میباشد
 و اگر زوجه ناست متعدد داشته باشد زوجه که با او تعلق باشد و با کرده در خانه او آمده باشد باین اختیار
 ممتاز میگردد و داماد و دختر را درین دخل نیست که با بجملة نزد عقل هر دو هم فاسد است و در شرع اصلاً توارش
 منصب در ریاست نیامده مگر بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است فافهم
 نوع است و یکم حیاسی القاضی علی الشکاید یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و است فافهم
 کردن و این دافع ضاک هم عقائد بسیاری را فاسد کرده و در آلیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع
 بر همین اصل است خصوصاً و لائل و جوب اصلح و الطیف و جوب اصل و اثابته مطیع و عقاب عاصی و غیره
 و لک و بیان فساد این و هم و باب سابق گذشت نوع است و دو هم اهل الاضاحات یعنی یک
 چیز را دو مرتبه نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اتفاقاً نمیکند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جمله
 آن نسبت نایک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مصلح گذاریم و این و هم در مسائل کثیره امامیه را پیش
 آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد فحجب ان یکون الامام
 منصوب صلاً حالانکه امامت ریاست است پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد فلا یجوز
 ان یکون الامام منصوباً و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و امام المومنین با وی پیر
 نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت پیغمبر واجب المحبت است و امام المومنین زوجه محبوه او است
 پس واجب المحبت باشد و این و هم و جمیع المقدمات ایشان سرایت کرده مثل مشهور حفظک شکیک
 فتکایت عنک اشیا که بر ایشان صادق آمده نوع است و سوم آنچه از روی دل باشد از کلام نظام
 و حسن ریاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن دشمنان را گویند
 که امام معصوم مفتخر الطاعة که از جانب خیب با و هر حکم شرعی و صلحت و نبوی القا شود و هر گز خطا
 و تدبیر نماید عجب لطف دارد پس لابد واقع است لکن از نظر غائب گو او را نه بینیم و نه خبر او را شنویم
 یقین میمانیم که متحقق است در دنیا با و صفت قلبه و هم این غفلت خلل داده است که پیران او را ندانیم

و نه غیر ششصد و پنجاه و دو عددش برابر باشد و وقوع این ارزوی دلی چه لطیف و کدام حاصل نوع
 بست و چهارم هر چه دلیل او را در مملو مات خود نیایم باطل است و این و هم را اکثر از شما سابقین
 نیز متمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم
 و هر آنچه ما نمی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جائز است که موجود باشد
 و ما در آن نمی بینیم شیعه درین و هم بسیار گرفتارند و انکار فضائل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در
 کتب ماموری نیست و دیگر امور واقعی را باب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند و اگر
 آیات و احادیث متفق علیه در نیاب بالیشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معانی فهمیدیم **قَالَ لَوْ كُنَّا**
مُخْلَقِينَ بَدَلًا لَكَفَّهِمُ اللَّهُ بِكَفَرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْتِي صِنُوفَ نَوْعٍ بست و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف
 کتابا و قد فین رسائل و شهرت شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب و دلیل حقیقت است پس متبوعان علماء
 ما چون ازین چیزها خط وافی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این مذهب
 آنست که در مینا صوب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و شتم دلیل بزرگ
 و ثروت و مکتب است آن تقدم را و هم مساوی تقدم در فهم ادراک حق میدانند و علم به حقیقت و پیشدستی در دریافت
 مطالب علمیة میناید و غلطی این و هم پیر طاهر و بدیهی است این چیزها در حکماء یونان و هند زیاده برین
 فرقه بوده است حال آنکه اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الهیات و نبوات و معاد شاید سفاکت آسمانست باطل
 اگر او بام و غلطه های این فرقه سفیه را در معرض بیان آوردن با شباع و استیفاء قصد نماید طوع و عرض لازم
 می آید که دفتر کفایت آن نمی تواند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت **وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ**
فصل دوم در تعصبات شیعه بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است
 بدلیل قطعی و الزام گوهند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز متکبر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق
 خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی مثبت نماند
 بهجت افراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم **تعصب**
تعصب اول آنکه بر این و شریک مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر که بطریق توالترا از طریق اهل سنت مروی شده
 از حضرات اهل بیت و جناب تطایب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه و
 کلام رجال مجروح و مطحون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبول کنند و گویند که
 آنچه امامی او را روایت کند که موجب علم و عمل است گوید در اسناد او مجابیل و ضعف او و ضاعین و کذبین واقع
 شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند گویند بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الا انکار است

حالانکه وسباب اخبار جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و آنچه ثلقات
 اهل سنت بلا شبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات حقیقه الدلاله را که هرگز موافق قواعد اصول و غیرت بر مدعا
 ایشان دلالت نمیکند نفس و هیچ انکارند و خصوص صریحی را که بر مذسب اهل سنت دلالت واضح دارد شایسته
 کنند حالانکه طریق امتحان بارها علماء ایشان سلوک شده باین وضع که بعضی کافران ذمی را که عرضی بهیچ مذسب
 و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم عرب یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما
 ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر معنای اهل سنت داده اند و معنای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیت نفییده
 تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد
 ایشان ایم متواتر است تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گویهودی و نصرانی و هندو باشد داخل رحمت
 و هر که دوستی صحابه در دل دارد گوشتی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل نعمت است چنانچه رضی الدین لغوی از
 جمله شیعه حکم کرده است بهشتی بودن نمایان استحقاق نصرانی برین چند بیت گفته است حالانکه ابوبکر و عمر را بد گفته
 عِدْیَ دَکْیَمَ لَا اَحَادِلْ ذَکَرْتُمْ دِیسُوْهُ وَ لَکِنِّیْ تُحِبُّکَ لِیَقَارِبُکُمْ وَ مَا تَعْلَمُوْنَ فِیْ عِلْیَ وَ اَهْلِکَ
 اِذَا ذَکَرْتُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَوَعْدٌ لَّکُمْ بِیَقُوْلُوْنَ مَا یَالِ التَّضَارَعِیْ تُحِبُّوْهُمْ وَ اَهْلُ التَّحْیٰ مِنْ
 اَعْرَابٍ وَ اَعْلَاجٍ اِنِّیْ لَکَحْشِبُ حُبُّهُمْ سَرِیْ فِیْ قُلُوْبِ الْخَلْقِ حَقُّ الْبَوَاقِیْمِ تَرْجُمَه
 قوم ابوبکر و قوم عمر تصدیق نمیکند ذکر ایشان به بدی و لکن من دوست دارم و قوم نبی با شتم را مانع نمیشود
 و محبت علی و اهل او هر گاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملاست کنند گویند چه حال است انصاری را که در
 ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفته ایشان را من گمان میکنم محبت اینجاء فروخته است در دلتان غلط
 تا آنکه بهائو را و این فضلون یهودی را جمیع علماء این فرقه سنجوی یا دکنند برای دوسه بیت که گفته است
 هَبْنِیْ مِنْ لِّلْعِشَةِ سُوْمٌ هَآءِیْ عَرَفْتُ بِحَقِّیْ اِلَّا اَنْ سُوْمٌ هَآءِیْ عَرَفْتُ بِحَقِّیْ سَیِّدُ الْاَوْلِیَاءِ مَا لَکَ
 بِسُوْمٍ تَرْجُمَه یارب بخش مرا از بهشت آنچه سوال من است و عفو کن از من بحق آل رسول
 و نبوتشان مرا شریقی از دست علی که سر دار اولیا است و زوج فاطمه بتوّل حالانکه حب حضرت و اهل بیت
 و صبح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالا جماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است
 قَوْلُهُ لَعَالِیْ وَ مَآ یَحْمِلُ مِنَ الصَّاحِبَاتِ فَهَؤُلَاءِ مِیْمٌ فَلَا تُحْزَنُ لِسُجْدٍ وَ اِنَّکَ لَکَاثِرٌ
 چون محبت پیغمبر و اهل بیت را با جان و بهتائیر و کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه
 تابع انتخاب اند و موجب محبت و تعظیم و حق کافر چنانچه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
 نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه

معاصی و بسایات داشته باشد نزد ایشان هم در بهشت قلمی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه
 کبیره خواهد بود و اهل بهشت بسبب دوستی آنها چه از محروم از بهشت باشند حالانکه بلا شبهه محبت اهل بیت دارند و چون
 محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در کار اهل بیت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند
 و پس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نماید تعصب چهارم آنکه با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمی کند
 حالانکه مخصوص قرآنی بخلاف آن ناطق است مَنْ یَعْمَلْ سُوًّا یُحْزَنْ بِهِ مِنْ یَعْمَلْ شَرًّا یُشَقَّکَ بِهِ وَ یُکْرَهُ لَیْسَ
 و اخبار صحیح از حضرات ائمه برخلاف آن شاید کما مر مر آنکه تعصب پنجم آنکه بسبب قبول بغض صحابه تمام
 است محرم به رامت ملعونه مانند و نص قرآنی را که کُتِبَ خِلَافَ اُمِّهِ الْوَحْشِ لَتَأْسَ است مطروح سازند و آن
 حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر یکبار این باب در بسند صحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن حدیث
 این است که اُمَّا وَ لَمَّا یَا مَعْشَرُ اِنَّ فَضْلَ اُمِّهِ عَلَی سَائِرِ الْاَنْبِیَاءِ کَمَنْ کَفَضَ عَلَی خَلْقِ
 و نیز آیت دَکْذَلِکَ جَعَلْنَا کُلَّ اُمَّةٍ دَسْطًا لِّتَعْلَمَ اَنَّ شَرْهَ الْمَرْءِ عَلَی النَّاسِ رَاکُوشٌ نَهْنَه
 تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آن
 حضرت اورا بنیت عبادت و نماز و خراج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند
 و در کلام خود شهادت بآیات و الفاظ آن میآورند و تبرئه نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست
 محرف عثمان است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده بجهت این چه مرتبه از بغض و
 عناد است که یکبار سائید تعصب هفتم لعن عمر را ترجیح دهند بزرگوارگی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در
 هیچ شریعت بگفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که با جماع ملل و نخل بافضل اشغال و اعمال
 بهر باشد قوله تعالی و لَدَکَ الْاَلْهَامُ اَکْبَرُ تعصب هشتم لعن کبریا صحابه و از واج مطهرات رسول
 عبادت عظمی و از مثل صلوات خمس عطاومت و مواظبت بر آن فرض بانکارند و ابو جهل و فرعون
 و غیره را که بلا شبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهی سب نکنند و بدنگویند و در کتب ایشان
 مسطور است که لعن شیخین هر صبح برابر هفتاد و سه است و لعن ابو جهل و فرعون و غیره برابر نیم و آنکس
 خسته هم نثارند تعصب نهم حضرت رفیقه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازواج ایشان با عثمان از اولاد
 پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضی از ایشان برانند که دختران حضرت
 خدیجه نیز نبودند تا مشارکت مادی هم با حضرت زهرا حاصل نشود حالانکه صریح خلافت نص قرآنی
 قوله تعالی اَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لَکُمْ وَ اِجْعَلْ وَ یُنَادِیْکَ وَ دَرَجَ الْبَلَاغَةِ مذکور است که حضرت
 امیر و مقام عتاب بر پیغمبر است شیخین عثمان را گفت قَدْ بَلَغْتَ مِنْ صَحْبِهِ مَا لَمْ یَبْلُغْ مِنْ صَحْبِ

ترجمہ ہر آیت یا فہمی از دامادی آن سرور و رجبہ کہ سیاق و سباق آن دو یعنی شخین و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی
 و ترجمہ از امام جعفر صادق روایت سے کہ کہ گان یقول فی دعائہ اللہم صل علی ذی قیۃ و نبی
 نبیک اللہم صل علی ائمہ کملتہم منہا نبیک و کلینی نیز روایت کرده است تَرْجِمَہُ دَعَا سَوَّلَ لَہُ
 عَلَیْہِ اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمُ خَدِیجَہُ وَ هُوَ ابْنُ اَبِی جَعْفَرٍ وَ عِشْرَتِہٖ سَتَّارٌ قَوْلُہُ لَہُ صَلَّوْا عَلٰی اَبِی جَعْفَرٍ
 عَلَیْہِ السَّلَامُ اُمُّ الْقَاسِمُ وَ ذُ قِیۃُ وَ ذِ کَیۃُ وَ اُمُّ کَانُومُ وَ ذَ لَکَہُ بِعَدْلِ الْمَبْعُوثِ الطَّيِّبِ الطَّاهِرِ
 وَ قَاطِبِہُ عَلَیْہِمُ السَّلَامُ و در روایت دیگر آورده اند کہ یقول لَکَہُ بِعَدْلِ الْمَبْعُوثِ اَکَا اَکَا عَلَیْہِ السَّلَامُ
 وَ اَبِی الطَّيِّبِ وَ الطَّاهِرِ وَ لَدَ اَجَلِ الْمَبْعُوثِ اَتَقِی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل ابن ماجہ انمودہ
 تقصیب و ترجمہ آنکہ ابو بکر و عمر و عثمان از منہ نقان بودہ اند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت است کہ آنجناب
 و آخر حیات خود را منافق از مومن متمیز شدہ بود بموجب نص قرآنی مَا کَانَ اللّٰہُ لَیۡدَکَ الْمُؤْمِنِیۡنَ عَلٰی
 مَا اَنۡکَرُوۡا لَہِکُمۡ حَقِّۡکَ بِیۡنَ الْحَقِیۡتِ مِیۡنَ الطَّيِّبِ ترجمہ نیست خدا تعالی آنچنان کہ بگذار و مومنین را بر منافق
 را شامہ پیر تا آنکہ جدا سازد و ناپاک را از پاک ابو بکر را امام نماز فرمود و منافق را با اجماع امام کردن جائز نیست
 و حضرت امیر و رئیس او و در پس عمر و عثمان ہمیشہ نماز می کرد و با خود و فرمان و عقار ہمہ باین جہت افتدا
 مینمود و تقصیب یا ترجمہ آنکہ تمیزی و جدی یعنی ابو بکر و عمر را و بہت بود کہ پنهان در خانہای خود داشتند
 و عبادت آن بیان سے کردند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت است کہ محمد بن ابی بکر را حضرت امیر مثنیٰ فرمود و
 ارادہ انکاح دختر خود با او داشت پس در نتیجہ و رت کہ ابو بکر شکر بود نکاح اسماء بنت عمیس کہ بلاشبہ مومنہ بود
 باو صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا برآمد و را تہنی کردن و ارادہ انکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود
 و نیز عمر را دختر خود انکاح فرمود و اگر شکر بود این نکاح چه قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از
 معصوم چگونہ نہ است آید قولہ لَعَالِیۡکَ لَتَنۡکِحِیۡ الْاَشۡکَرِ کَیۡنَ حَقِّ تَوَاضَعُا تقصیب و وار و ہم آنکہ گویند
 کہ آیات و بارہ در فضائل اصحاب از مہاجر و انصار خصوصاً در حق ابو بکر و عمر و عثمان و طلحہ و زبیر و عائشہ
 ہمہ در شایعات است غیر مفہوم المعنی ذلک کہ اَلَمۡنِ شَعۡرِ الشُّوۡبِ الشَّرَّوۡیِ مَاۤ اَنۡذَرٰنِیۡ وَ عَلَیۡکَ مِیۡنَ
 عَلَیۡکَ اَیۡہِمۡ تقصیب نیز و ہم آنکہ گویند کہ اہل سنت افراط می کنند در نبض حضرت علی و فریہ طاہرہ ا
 ذکرہ ابن شہر آشوب و ہمین سبب ایشان را بنواصب نامب کنند حالانکہ خود ایشان در کتاب خود
 بہ کتاب اہل سنت خصوصاً از بہیتی و ابوالشیخ و ولیمی نقل کردہ اند قَالَ سَوَّلَ اللّٰہُ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمُ
 لَحَاقَ حَقِّیۡ اَکُنَ اَحَبَّ اِلَیۡہِ مِنْ نَفْسِہِ وَ یَکُوۡنُ عَمَلُیۡ اَحَبَّ اِلَیۡہِ مِنْ نَفْسِہِ وَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
 قَالَ قَالَ سَوَّلَ اللّٰہُ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمُ اَحَبُّ اِلَیۡہِ مَا یَقْدُرُ کُفُّمۡ مِنْ نَفْسِہِ

ترجمہ دوست و امیدوار برای آنکه در پروردگار و شهادت و حبیب الله و احببوا اهل بیت رحمتی
 الی غیر ذلک و نیز میداند که اهل سنت و جماعت و طایفه و از ائمه ائمه ایمان و شمار حضرت
 شیخ فرید الدین احمد بن محمد بن ابی معروف بطار و شاعر عربی میفرماید: فَلَا تَعْدِلْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ
 خَلْقًا فَأَهْلَ الْبَيْتِ هُمُ أَهْلُ السَّعَادَةِ، بَعْضُهُمْ هُمُ الْفَسَادِ خَلْقًا حَقِيقًا وَبَعْضُهُمْ هُمُ الْبَادِيَةِ اشعار را
 شیخ بهار الدین آملی در کمال خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل می کند که می فرمود من امت
 را میگویم که ای من با اهل بیت خلیف من و محبت ابوحنیفه و پرغاش او با اعمش و فقیه قصه
 خطبه بنت ابو جهم را که از حضرت امیر موقوف آمده بود و آنجناب بروی عتاب فرموده بود و روایت میکرد
 مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لکن ترا چه لاف است که این قصه را
 بگو ای بانه بجنور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن
 غیر من و ابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق شده بجهان اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند
 اعمش گفت که من از شما پیش قدم در محبت علی لکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم بهتر
 باز در فرستادن مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه از خوش شدند و بجهان نای خود مراجعت کردند
 و محبت و تلمذ و اخذ علم و طریق که ابوحنیفه را با امام محمد باقر و با امام محمد جعفر صادق و با زید بن علی بن حسین
 ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابوحنیفه که ثابت نام داشت و هجرت همراه پدر خود زبارت امیر المومنین
 حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعای برکت اولاد فرموده بموجب دعای ابوحنیفه روح بوجود آمده
 و محبت امام شافعی روح خود با این خاندان و اشعار ایشان در نیاب و در کتب شیعه مسموع و مشهور است
 آنچه از اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می افتد من ذلک یا اهل بیت رسول الله خاتم
 فرم من الله فی القرآن انزلک یکیفیکو من عظیم الفخر انک من کو یصل علیک و لا صلوات که
 و نیز هب شافعی روح من است که در و در نماز فرض میداند و صیغه آن مشتمل بر ذکر آل می باشد
 و ایضا له الامم الکلم و حق منی یا عاتب فی حب هذا الفقیه فهل نروجت قال طمعه غیره
 و فی غیره هل الی اهل آله ترجمه کجا ملامت کرده شوم و تا که عتاب کرده شوم در محبت
 این جوان یعنی امیر المومنین پس آیا ترویج شده است فاطمه بغیر او و در غیر او آیا آمده است بل ای
 و ایضا قال انک قصت قلت طمعه ما التفت فی دینی و کذا اعتقاد می یعنی تو ایست من فکر
 شد و خیر اهام و خیر هادی و این کان حب الوصلی دضاه فانین اگر قصی العیسا و ده
 ترجمه گفتند رافضی شدی گفتیم هرگز نیست بنقض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بیشک

بهر امامی را و بهتر روایت کننده را اگر باشد دوستی علی رفض پس هر آینه من سافضی تر بندگایم
 هـ اَيْضَالَهُ يَا ذَاكَ بِالْقَدَمِ الْغَابِطِ طَائِفَةً مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ الْهَلْ الْأَعْطَاهُ وَيُحْمِلُهُ الْقَدَمُ الَّتِي جُنْتُ لَهُ
 كُنْتُ الْمُوَيْدَ بِالْإِسْأَلَةِ سَلَّمَ يَنْفَعُ عَلَى مَتْنِ الْحَرَّاطِ تَكْرَمَاهُ قَدَمِي وَكُنْ بِمُحْسِنًا ذَا مَكْرَمًا
 وَاجْعَلْهُمَا نَزْهًا فَكَمْ كَانَ لَهُ بِأَمِينِ الْعَذَابِ وَلَا يَخَافُ جَهَنَّمَ
 ترجمه کسی پروردگار من بجهت آن قدمی که در زیر او داشته از قاب قوسین مقام اعلی را و بجهت آن قدمی
 که گردانیده شد برای او شانه تا نگیرد یافته به پیغمبر نزد بان ثابت دار بر پشت صراط کبرم خود قدم مرا و
 باین احسان و اکرام کننده و بسا زاین هر دو چیز ذخیره پس هر کر این دو چیز حاصل شد مامون شد
 از عذاب و بنی ترسد از دوزخ و ایضاً و اذ اذ کبر فاعلم انک اکبر و بالذات آیات العلیة یقال
 یَٰ هَؤُلَاءِ یَا قَوْمُ عَنْهُمْ قَوْلُ امِيْنٍ حَدِيثُ الرَّافِضِيَّةِ بِئْتُ اِلَى الْمُحْسِنِ مِنْ اَنَسَابِهِ
 بَرَدُ اَنَّ الرَّفَضِيَّ خَبْرُ الْقَادِحِيَّةِ ترجمه و تقیه ذکر کنند علی را و پسران او را بپارند روایتها
 بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس اینکلام را فاضیان ست بپارم من بسوی خدا شجاع
 از مردمان که می دانند رفض محمد بنی فاطمه را و ایضاً اِذَا فَتَنُوا قَلْبُكَ اَصَابُكَ بِهَ سَحَابَتَيْنِ قَدْ خَطَا
 يَلَا كَاتِبٌ بِالْعِلْمِ وَاللَّوْجُ فِي جَانِبِهِ وَاجِبُ اَهْلُ بَيْتِي فِي جَانِبِ ترجمه اگر بجا روند دل مرابند
 در روی و وسط نوشته شد بغیر نویسنده علم تو حید و سیک جانب و دوستی اهل بیت در یک طرف اینهم
 اشعار و کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی رح موجود است لهذا بر اینقدر اکتفا رفت و امام مالک رح
 نود و یازدهان خاص حضرت صادق بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده او
 بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشابور داخل شد بر اشتری سوار بود و شفیق بلخی که از عالم صوفیه اهل سنت
 پیش امام میرفت و جلوسای میکرد و جماعه دیگر از صوفیه اهل سنت بچادرهای خود بر امام سایه کرده بودند
 و حافظ ابو ذرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
 امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخواست و مردم را برای دیدار مبارکش هجوم آوردند و محمد بن اهل سنت عرض
 داشتند اگر یک حدیث بسند آبی خود که سلسله الذمیب است اینوقت که مجمع خلق الله است روایت فرماید
 کمال منت خواهی نهاد امام بسند آبی خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حیثه فَمَنْ قَالَ هَذَا
 دَخَلَ حَيْثُ امِيْنٍ مِنَ الْعَذَابِ و اینوقت از محمد بن اهل سنت و طلبه علم ایشان است
 هزار کس را باب محراب شمرده شدند از امام احمد بن حنبل هر چون این سند را ذکر میکرد میگفت کوثریة هذا غیر
 محض و لا فای اوصل امر یقین لکن هذا کس ابن کاتیب فی الکامل ترجمه اگر خواندند

بر مجنون به شود یا بر مرضی هر آینه تندرست شود و ذکر صاحب القسوس من الامامیه ایضا
 فی تاریخ اکرمین و از سعید بن المسیب روایت مشهورست که کان عنبده لعل من قریش
 فاکاها علی بن الحنفیه فقال له الرجل الکرمی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی یسمی
 مسلما ان یحمله هو علی بن الحنفیه بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم کتبت
 ترجمه و نزد او یعنی سعید روی سعید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحنفیه پس گفت سعید آن مرد قریشی
 ای ابا عبد الله این کیست گفت آنکس است که روایت هیچ مسلمان را که شناسد او را بن علی ابن حسین ابن علی
 ابن ابی طالب است راضی با او خدا را ایشان و از همه و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی میشوند باین
 پس اینها پیران جمیع طوائف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و تقدیر و پروردگار و بجه
 محبت پیران می کنند و بعضی و امانت او را در دوا و طریقت میدانند حالانکه بظرافت باید دید که در اهل سنت
 نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبر بر شریعت فقها را رتبه اند
 و کبر بر طریقت اصحاب خانوادای صوفیه و هر دو فرقه را رجوع با اهل بیت ذوله بر داری از خوان فیض ایشان
 پس فیض اهل بیت را نسبت با اهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اصداست که هیچ حافل آنرا
 باور نمیکند و اینها را نواصب لقب دادند از ان باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریکی گویند بقطع از کلام
 تاریخ معلوم است که اهل سنت که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب نهیانات آن اشتیاده و چنانچه
 نموده کثیر غره که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین به تنگ آمده از مضامین شعور گذشته نوبت بلعن و دعای
 رسانیده شعر او مشهورست لعن الله من کذب حینک اذ اخاه من سقچه و اما هم و قدری الله من
 نسیب علیکم السلام و او قوی و جذام ترجمه لعنت کند خدا بر هر که بگوید حسین بر او بدو او را از رعایا و حالانکه او سرور است
 و بزند خدا کسی را که بدگوید علی را بعد از او و از قریش و از اهل بیت را شیعه می توانست دانست مگر چندی
 برای امتحان مذہب نواصب را اختیار کنند باز به بینند که اینها در مقابله چه میکنند بنگر که دست من بگریبان
 چه میکند بقرصب چهارم گویند که اهل سنت قتل علی را فسخ نمیدانند و از قاتل او که ابن ملجم است علیم الغنی بخاری
 و صحیح خود روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کفایت است که نهایت ندارد و اقترانی است مبنی بر فوطا
 و بیجانی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کلیاب بود و نه ایران نسخ او در هر شهر اسلام
 یافته می شود و رجال دی محدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومن را اکبر الکبائر بعدا شرک بانند
 و عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث
 اثنی الاخرین حق آن ملعون و جمیع کتب اهل سنت فریست چه مکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایت

ما خود باشد چه جای بخاری ز کوفه الطبرانی عن ابی عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
استقی الناس لثلاثة عاقبا ناقة شبد و ابن ادم الذی قتل اخاه و قاتل علی بن ابی طالب
و این افزار هم این شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده از بخاریاس باید کرد که روایات این
صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بی مرگی دارد و تعصب پانزدهم آنکه از راه
کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را نسبت بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده اند علمای ایشان
سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را نسبت کنند و کافر شوند و گویند که ما کافر قبول است و خوب گفتن سنت
پیغمبر قبول نیست و در اینجا مثل مشهور است آمد که عانت علی العنتر و قتلک بغلک ترجمه غیرت خود
زن بر سوط خود و کشت شوهر خود را مضافا الله من ذلک و صاحب این عباد که از وراے سلاطین و
بود و درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید حب علی بن ابی طالب هو الذی یکدر طری
الجنة الکائن تقصیرک لکریة فله فله الله هل الشیء تعصب ثمان ویم
آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سحر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قضا شدن نماز در
اللیة العربیة زبان طعن بر کشاند و ساقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر علی در روایت این دو حدیث
خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حال آنکه خود این فرقه در کتب صحیح خود همان احادیث را روایت
کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر فی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
او العصر کتبتک ذوالیدین اقتصرت الصلوة ام کتبت یا رسول الله فساک رسول الله
صلی الله علیه وسلم من خلقه احد ذوالیدین قالوا انکم صلیت کتبتک فبقی
علی صلی الله علیه وسلم انما یجد للشیء سجدتکین لم کتبت و سجدت ترجمه ازین حدیث
فی الیدین است بدستی که رسول خدا صلعم نماز کرد و ظهر یا عصر دو رکعت پس گفت ذوالیدین آیا لونا
شد نماز یا فراموش کردی ای رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنکه پس پشت او بودند آگیا
گفت ذوالیدین گفتند آری دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چهار رکعت و سجده کرد بر آن
سجده و باز تشهد خواند و سلام داد و خیر لیکل الشریین و هو انه کثر من منصرف فی من خیرین
فکل طلع العیم قد فعلت عیناه فلم یکف خط حق و وقع علیه بحر الشمس ثم تسقط
و هلی قصائد العیم و قال هذا وادی الشیطان ترجمه و این آنست که حضرت شب
فرود آمدند و قنبد جمع کردند از خیمه پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خفتند پس علیه کرد خواب چنانچه این
سیدالشهدا آنکه افتاد بر روی گرمی آفتاب باز بیدار شدند و وضو کردند و نماز صبح گفت این میدان شیطان

ابن ابی عمیر گوید که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عبادت و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب و خبر دوازدهم در نبوت اند پس اهل سنت این افسار را روایت کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر و خبر دوم تنزیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام با سند صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از ابی عبد الله روایت کرده و با سند دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده و قال فی الخبر ان کلمه عَزَّ وَجَلَّ هُوَ الَّذِي اَنْشَأَهُ لِحَمَلِهِ لِلْاُمَمَةِ لَا تَرَفُّ اَنْ كَجَلَدًا لَكُمْ صَنَعْتُمْ يَقُولُ هَذَا الْعَسِيْرُ وَ قِيلَ مَا تَقْبَلُ صَلَواتِكَ عَنْ دَخَلٍ عَلَيْهِ اَلَيْسَ مِثْلُ هَذَا اَقَالَ قَدْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ صَالَا لَسَوْفَ ترجمه و گفت در آخر این کلام بدرستی پروردگار شما همون فراموش گردنید آن سرور را برای محبت است منی مبنی که مردی اگر میکرد مثل اینکار هر آئینه مطعون میکردند و میگفتند قبول نماز تو پس هر کس که دارد شود او در مثل این حال بگوید هر آینه رسم انداخته است رسول خدا صلعم و شده است دستور و خبر ثانی را طوسی در تنزیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده و کلینی در کافی از حمزه ابن ابی عن ابی عبد الله روایت کرده قال الله تعالی اَنَا اَمْتٌ وَاَنَا الْفَضْلُ فَاِذَا قُتِلْتُ فَصَلِّ لِيْكُمْ اِذَا اَصَابَكُمْ كَيْفَ يَصْنَعُوْنَ لَيْسَ كَمَا يَقُوْلُوْنَ اِذَا اَنَا مِثْلُ هَذَا كَلِمَةً ترجمه من خوابانیدم ترا و من بیدار کردم ترا پس چون بزخری نماز کن تا امت بدانند که چون این حادثه شود ایشانرا چه کار کنند نیست آنچه نمائند بگویند چون بسبب خواب ترک کرد نماز را هلاک شد و آنچه گفته است که بود او را قراح در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از احکام بشریه است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیاء روایت که بجای امری بجای نبی امر تبلیغ نمایند تو را تعالی حکایت عَزَّ وَجَلَّ مَوْسَى لَا تَوَاجِدْنِيْ عَاثِيْنِيْ فَقَالَ تَقَالِيْ فِيْ حَقِّ اَدَمَ فَتَسْقَى وَ يَجِدُ لَكَ عَزَّ وَجَلَّ مَا وَ تَحْوَلُهُ تَقَالِيْ فِيْ حَقِّ نَبِيِّنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَذْكُرْ كَيْدَكَ اِذَا السَّرِيْسَتْ و تسلط شیطان بر هرگز بر حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال را و او را در محافلت وقت نموده و خود باطمینان تمام خوابید و فرستاد و نبوت شیطان قابو یافت و بلال را مغلوب کرد تا باین بهانه ناز پیغمبر صلی الله علیه و سلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کند اگر برگشته با وکیل شخصی خاصه یا طالبی مسلط شود و نمیتوان گفت که بر آن شخص مسلط شده و اگر چه نقصان با و هم رسد نقصان بهفتیم هم نمائند اگر شخصی و تعالی جَدُّكَ و نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید و الله تعالی جَدُّ دُنَا واقع شده و این سخن را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سوره ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که با ایشان مطایره این کلام شد و جواب گفتند که حق تعالی قول حق نقل نموده چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده و قال فیهم و غیر اینها و الله و قال فیهم ان الله گفته شده که هر جا نقل قول کفر واقع شد گفتند زبانتان نیز در عجب آن

پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست مع هذا اگر این
تسک باین آیه دست برداریم قول امیر المومنین را چنانچه گفت که در هیچ البلاغه و خطبه آنجناب مذکور نیست
لَا تَأْتِي حُدُودَ الْغَالِبِ حُدُودَ الْمُتَغَالِبِ إِلَّا إِلَى الْخُرُوجِ مِنَ الْخُطْبَةِ ترجمه ستائش خدا راست که مشهور است
ستائش او که غالب است لشکر او و بالاتر است شوکت او و تعصب بیشتر گویند اهل سنت بدتر اند از یهود و نصاری
فکره ابن المعلم و غیره سبحان الله ایمان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهیه و روز آخرت و محبت
ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاسخه و درود یک بنام این
بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد و یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر
و بدگفتن آنها در حق ملائکه خصوصا جبرئیل علیه السلام همه مقبول این طائفه شد آری هر گنده پیری را گنده خوشت
و این حرف ایشان چه بسیار ماناست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفایت پرست را بهتر از صابا
رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خوشنود شده و در جلدوی این خدمت عمده این جمیع
تفصیل با آنها از زانی فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می شناسد الْكَرَّاءُ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا الْحَبِيبَ مِنْ
الْكِتَابِ يُقَاتِلُونَ بِالْحَبِيبِ وَالطَّاهِرُونَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ أَهْلُكُمْ أَهْدَى
مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيحًا ترجمه آیات منی بسوی کسانی که داده شده اند بهره از کتاب بیان می آرند پرست
و شیطان و میگویند کافران را اینجا چه راست تر اند از مسلمانان در راه تعصب نوزدهم آنکه گویند غلامان و کنایه
و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها بدگفته آخر کار همه
آنها محبت علی و رشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شهادت
و میبکس را از میان شان تخفیر نکنند بلکه همه را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص و درون جادوید باشند
خداوند که در حق اهل سنت محبت علی چنانچه نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چه اتانیکند و
تعصب بیشتر بر اخبار صحیح که نزد شیعه بطریق صحیح ثابت است و از راه شامت نجات آن روایات ضمون آنها که
مذهب اهل سنت واقع شده عمل جائز ندارند و واجب الطرح و الاسقاط انکارند زیرا که معرفت با اهل سنت لازم خواهد آمد
مثل روایات نجاست منی و ندی و نقص و خروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی و غیره تصحیح آن نموده اند
و روایات غسل و بغیر که هر کس که از علم و استنباط بخوار بعد از قضاء حاجت کبره که باعث اعتراش
سنت پیغمبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفة قاعده مقرر کرده که بعضی روایات
صحیح که در کلینی است یا شیخ او محمد بن نعمان آورده یا شیخ الشیخ او محمد بن بابویه نقل کرده یا خود آن
شیخ الطائفة روایت کرده و تصحیح آن نموده او هر گاه عامه بدان روایات عمل کردند گیرند آنها را

مشهور است که اهل بیت ساحت الهی تا کجا از خست الشکر کار اهل سنت ستایشی نخواهند کرد و هر چند دست و پا میزنند
 آخر بعضی اجزاء کلمه و بعضی الفاظ قرآن خود شترک بین الفرقین خواهند ماند و این قاعده دیگر اجماعی علمای اهل بیت
 است چون در مسئله و روایت وارد شود باید دید هر چه موافق مذہب اهل سنت باشد بر تقیض آن عمل باید کرد زیرا
 شدنی است در نهانست تعصب است و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهل سنت نجس ترند
 از یهود و نصاری اگر بیدن ایشان چیزی پیدا آید یا بدست حالانکه آلودگی بگوید انسان را نجس نمیدانند شاید
 از دایره انبیاست بلکه فضل بودن انسان نیز خارج کردند آری اگر *لَمْ يَكُنْ عَلَى الْقَسْبِ* تعصب است و دوم
 آنکه بعضی اهل بیت شروع کردن هر کاری از خوردن آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن بر خاستن برین
 ابوبکر و عمر و عثمان و عمار و غیره گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در تعویذی نوشته بسوزند و در آن بصاحب بیت برسد
 شفا یابد یعنی از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد و گویند من لعن نمیکردم
 شود که این برکات از وی حاصل شود و الاله فرعون و هارمان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه
 بر طحانی بمقتدا با لعن ابوبکر و عمر و کندی برکت بسیار در آن پیدا شود و در کانی کلینی موجود است که مغرض تر از اینها
 زبان نرود خدا میر است زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقہ است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حالانکه
 نام زنان ابوبکر که حقیقی و رضائی نمیشد او را نازل فرموده هرگز بدندانند و نیز رعایت کنند که حضرت امیر سپاه خود را
 ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بزمه پیر رحمت است که نام نیک برای او مقرر نماید یعنی
 نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشت باشد لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه و رضی و عداوت حضرت امیر زیاد بود
 یکس بوده است و رتبه لقب اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخیص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب
 در اصل از صفات میباشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد
 اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد و تعصب است و سوم آنکه لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از علماست
 بلکه از فراتر پنج وقتی شمارند و بعد از صلوات مکتوبات سجای و طیفه و تسبیح همین در را بهترین او را دانکارند
 حالانکه حفصه گاهی صدر امری نشده که موجب بدگویی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد و نیز از دختر بودن عمر و
 نیز و از بزرگداشتی و اگر این انتساب بعمر موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
 و بر لعن تأیید گرفت و اگر وفات و محبت حضرت امیر و حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا
 و رحن حفصه مانع نمی شود تعصب است و چهارم مقدار شیخ این فرقه گفته است که عمر و
 بن الخطاب زنا کرده است مادر معاویه حالانکه شریف مرتضی در تشریح الانبیاء و الائمة و دیگر
 علمائے امامیه بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا باشد آری طوایف شرعیست و ترویج

شماره دین و تقوی و زهد را خیل رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص
عمر را در بین باب که وکالت و احتیاط و پرهیز تمام بود و تقصیر نسبت و پنجم آنکه گویند که آن حضرت
طلاق عاقله بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه وگواهد طلاق دهد هر ازواج
حال آنکه خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا به تفویض دیگری چه رسد قوله تعالی
لَا يَحِلُّ لَكَ الْإِنْسَاءُ مِنْ بَعْدِ وَكَأَنَّ تَتَدَلَّى كَيْفَ هِيَ مِنْ أَرْوَاحٍ وَلَوْ أَعْلَمْتَ أَنَّ حُسْنَهُنَّ
ترجمه حلال نیستند تر از زنان بعد ازین و نه آنکه بدل بگیرد از ایشان ازواج دیگر و اگر چه خوش کند
ترا حسن آنها و این فضیلت ازواج را از ان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و
صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند و حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر
در دنیا و آخرت جدا سازد و مرامت و تلخی طلاق بچنانچه در شرح آیت تخییر و تفصیل در کتب تفاسیر
شیعه نیز ثابت قدمی آنها مذکور و بطورست پیشقدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عاقله بودند و بلاشک
پس ممکن نیست که آنحضرت او را طلاق میداد تا به تفویض در طلاق او بدست دیگری چه رسد و اگر
بالتفویض تفویض طلاق هم واقع میشد باز شیعه را چه فائده زیرا که تا معین حیات آنجناب ایقاع طلاق
روند او و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد و الا و کالک لیس بطلان موقوف با توکیل با و جواز
ترجمه زیرا که و کالت باطل میشود بمرگ موکل بالا جماع و در وقتیکه عاقله را با حضرت امیر مقابل و مقابل
واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدینست که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون
تقصبات این فرقه روز بروز در تجد و دو تناندرست هرگز استیجاب و احاطه آن امکان ندارد و لاجرم نیاز
نمونه اینقدر مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هر سه فصل همین عرض نموده است و احاطه
و استیجاب و الله اعلم بالحق و الصواب و فصل ششم در موقوفات شیعه و موقوفه اولی آنکه گویند کار انبیاء و ائمه
و ائمه دین و مذہب است همیشه این بزرگواران بفقیه گذرانیده اند و مذہب و دین خود را به کسی
و واضح نگفته این نمیکنند که پس حاصل از بعثت انبیاء و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از ان
ناشی شده است که هر صاحب غرم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی باشد غرم خود را انفا میکند
و تدبیر خود را بکسی واضح نمیگوید لکن انبیاء و ائمه را مثل صاحب عزمان و دنیا طلب و دلخواه فسیل
و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان مثلست که کسی در ضمن کاجی قلیه جوید
اصناع العنصر فی طلب المآل اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعثت نبی و نصب
امام نمودن و باز او را با خطا امر کردن بمثابه آنست که شخصی را قاضی شهر نمایند و گویند

که هرگز بیکم نماند و حرف بزرگان میار و کلام خصمین را مشغول بر طفل مکتب می فهمد که مشغول محض و لعب صرف است
و نسبت ظاهره و منافض عرض بحث و نصب و اگر این تقیه و لفاق انبیاء و ائمه تجردی خودی گفته اند بزرگوار
خدا پس عاصی و گنهگار باشد و تارک واجب و القول بالعصاة وینا فیها بجملة و روع گفتن و لفاق
و زیدین شان انبیاء و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال فیمیه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم را
اضلال و تبلیس دین بنموده باشند اگر خونی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود و از کلمه الحق با نمانند
قوله تعالى في حق الكهنة الذين يبيعون آيات الله بثمن قليل انهم يمشون على رؤسهم استعجابا و الله يعلم ما هم يعملون
و اگر انبیاء تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها می شنیدند
و می کشیدند جائیکه عوام مومنان را گفته باشند اَم حَبِيبُكُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُم مَّثَلُ الْزَّيْنِ عَدُوًّا
مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمِكُمْ الْيَاسَاءُ وَالْقَوَاءُ وَ زُرُّوْهُ لَوْ اَحَقُّ يَقُولُ الرَّسُوْلُ وَلَئِنْ بَقِيَ اَمْتُوا مَعَهُ
مَتَى تَصْرُ اللَّهُ وَ كَاَيُّ مِنْ نَبِيٍّ قَاتِلٌ مَعَهُ يَبْقُوْنَ كَيْثُ اَحْمَاءٍ وَ هُنَّ اِيْمَاءُ اَصَابَهُمْ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَاثُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّالِحِيْنَ ترجمه آیه ای گمان کردید که داخل
شوید و جنت و رسیده است بشما حالتی که آنکه گذشته اند پیش از شمار سید ایشان را سختی و مضرت چنانچه
شدند تا آنکه میگفت رسول و کسانیکه ایمان آورده بودند بجهرا و او که باشد مد خدا و بسیار پیغمبران بودند که جهرا
کردند بجهرا ایشان خدا برستان بسیار است نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند
و مغلوب نشدند و خدا دوست میدارد و استقامت کنندگان را برسل و انبیاء و ائمه چو گمان باید کرد و گفته
این بنوه آنکه منی افکند و گوید اَنْ اَكْرَهُكُمْ حَيْثُ خَدَّ اللَّهُ اَفْتَقَرُ اَللَّهُكُمْ تَقِيَهُ است و همین تفسیر کرده اند
علمای ایشان این افکار را بموجب این تفسیر لازم می آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که
بالاجماع تفسیر کرده اند اصلان و خدا تعالی گرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عدا آنحضرت صلعم و نهائش
از گرامت و بزرگی باشند سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ و آنچه در باب تقیه و خوبی آن از حضرت صادق و امام
کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این بنوه را حضرت امام تجویر نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن
حضرت امام چه قسم مخالف جدا محمد و امیر المؤمنین علیه السلام بفرماید حال آنکه نص حضرت امیر در کتاب فوج البلاغة که کتب
شیعه و متواتر است نزد ایشان موجود است علامه انجیری این ایثار را تصدیق میکند حَيْثُ لَكَ عَلَى الْحَدِّ
حَيْثُ يَنْفَعُكَ ترجمه نشان ایمان که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد بر دفع گفتن آنجا که
نوب باشد و این نص صریح دلالت میکند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه اُولَئِكَ يَنْتَوِيْنُ عَنْهُمْ يَنْتَوِيْ
يَا حَبِيبُ ذُرْ اِيْنِيْ بِتَقِيَةٍ تَفْسِيْرُ كُنْدَه گويند حسن تقیه است و سیمه اظهار حال آنکه ما قبل آیت

صبح طلعت بر اهل کربلا می کند و کذا انت علی علیکم کما قالوا ائمتنا ایها الحق می بیند زین العابدین
 عین قبلیه صلی الله علیه و آله و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و پلاد و بنان دست
 زبون نه صبر بر شفقت و در تقیه خود سر اسیر موافقت و استخا و دست نه مخالفت و عناد از سبلمات تقیه
 و کتب این فرقه روایات ناطق از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود است از انجمله روایتی که از حضرت
 امیر مرقوم نقل شده و از انجمله این روایت است که رضی و رنج البلاغه آورده قلنا ایها المؤمنین اتقوا الله
 لعلکم تفلحون و احذوا هم طلاع کما ذکرنا ما بالکیت و لا استوحشفت و اریق من
 ضلالتهم التي هددوا الهدى الذي انا علیکم لعل البصیرة من نفسي و یقینی من کما
 و ان اریق لواء الله و الحسین کما به المنتظر راجع کما فی فیه البلاغة ترجمه هر آینه من بخدا اگر
 ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان بری نام زمین باشم هیچ پروا نکنم و وحشت نخورم و من با کرم
 ایشان که در آن نیستند و هر چه که من بران بستم با خبر ام از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود
 و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امید دارم پس کسی که از جنگ اعدا تن تنها با وجود کثرت آنها
 بحدی که روی زمین را پوشش ندهد و وحشت و استغیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و
 امید و رعایات و کرامات او باشد و هر دو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه
 نمیشود و الا خوف و خوف و در مرتبه دار و اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد و
 و خدا اول آنکه موت ایشان را اختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سایر آباء
 بران اجماع دارند و دوم آنکه ائمه را علم ماکلف و ماکلف کونی حاصل میباشد پس اهل خود را و کیفیت و وقت خود
 خود را بتفصیل و تخصیص سیدالتدبیر پیش از آنوقت چنانچه از زبان خود بترسند و خوف مشقت و اینها سه بدنی
 و بدگونی و هتک حرمت و این چیز را تحمل کردن و گویا اساختن کار نیکان است همیشه تحمل بلا و امتثال اوامر الهی
 نموده اند و با دشمنان جبار و فرعونیان روزگار مقابل نموده اگر ازین امر معین کنند و تحمل مشقت و عبادت
 و مجاهده بخود گویا دارند از نیکان نباتند چه جای اما هم کلان پس تقیه هیچ وجه ایشان را ندارد و نیز اگر تقیه
 بی وجود حضرت امیر جواد و بیت ابوبکر شش ماه توقف میکرد و چنانچه فرمود شیعه است که صبح اطهار ملال و ناخوش بود
 و اول و بلکه چنانچه نیز فرمود روایت سوم در کتب النبی عتد که بن کعب بن عتد بن کعب بن
 حرم قال کنا صلیا و جلی و مسهم علی النضیه کما دخل المسجد فصلى فبأ علی فوجاء و قد بهت فقال یلک
 فصلی علی غیر وجهه فقال امری بک فی الخطاب فاحذ بیده فانتهی به البکیر ثم قال انکم ما تقولون هذا عندک
 و ذکره فی حدیث علی فقال نعم انما کونتم یذکر ترجمه گفت و منکر در می و مسح کرد بر سوز خود پس داخل شد و گفت

انقصه صاحب خود از کجا خبر این مال یافت پس گفت چگونه پوشیده اند بروی مثل این خبر پس گفت ای سلطان قبول کن از من آنچه
گویم ترافقت علی مکر سحر من یقینی دارم تو و صلاحت آنست که از دوی جدا شوی و با شری از جمله ما مردم افتخار چنین نسبت که
گفتی لیکن او میراث یافته است از اصرار نبوت آنچه تو دیدی از دست او و نزو او زیاده ازین است گفت عمر باز رو بسوی
او پس بگو شنیدم و قبول کردم حکم ترا پس باز گفتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت در میان شما
گفتم تو بهتر میدانی از من پس گفت هر چه رفته بود در میان ما پس گفت هر آینه در پشت از دوا در دل او است و نکات
بمیر و درین روایت هم کردن تقییه بازده اند و پنج او را برکنده پس صحیح معلوم شد که سکوت حضرت امیر پسویک
در خلافت چنین واقع شد مثل قصه مذکور که کج حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنا بر استصواب و تسهیل آنجا
بود و الا قدرت الهی که با وجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و در امانت میکرد
فاسق میشد بلکه در مقدمه کج و ختر حضرت زهر اگر با انیمه اقامت از مردان میفرمود چه قیامت که لازم نمی آمد
و باین در امانات و تهاونات از لیاقت اقامت بر اهل بعیده دوری افتاد و معاذ الله من ذلک چنانچه اگر
یکند و بار منکری امید بدو با علم غیب محال فرمود آن قسم نصف قمری نمود که سخت ترین این ذوق ظلمه که ضلالت
پاس کنندشت این عمر بن الخطاب اینقدر عروب شد تا به دیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و ترویج بیعت
خمس و غنائم و تولیت عمال و دیگر همت خلافت را می بیند و الا بیگ کردن چشم پرچم پیرو و حاجت فوج و لشکر
و احوال و انصاف اصلا نداشت یک کمان به تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه مطهر است که سکوت او در
عمر بن خطاب و طاقت او در بین و خلافت با ایشان سبب ظاهر نبایان بود که مقهور و ذلیل و بجا صد بود و طاقت
مقابله آنها نداشت همه مخطوط واهی است لا یغنیایم و الحمد لله ترجمه پر و اگر ده نمیشود با و و شکر خدا
و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزی می که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می افتد
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه ترویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بروی آنها که با آنها
یک عجز و طرقت الحین فضیلت میشدند و نیز در کتب شیعه قابل منت بالقان متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت
با خلفای ثلاثه و دیگر صحابه و رسائل و بسیار از فروع فقهیه مخالفت نموده و منطوقه ما فرموده و یکس و درین منطوقه
اینبار مطعون نگردیده چنانچه اینها دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شده و تقیه پس معلوم شد
که قدرت اظهار وجود بود و خوف حضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا با مر خدا یا بشیاء بغیر او و اگر شق اول است پس معلوم
میشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کافر میفرمودن و آنچه مخالفت انکار یا شد نیز فرمودن شان چه قاد و مقام است
مثل آنکه کلامی را بر روی مرث کانه بیانند و گویند که دست باین خاندن سالی و مرث کن و اگر شق ثانی است محض
بهجت اندازی مردم پس دلیل جبر حضرات الله و کماله و فی مبنی آنهاست و این امور سلب لیاقت است میکنند

و برنی تیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارزار و زید و بالغین از کوفه یکطرف
 بر سر شورش و تنوعان در طرف شام بابت اسامی بن زید بر سر رخا و جمع قبایل عرب گرد و نواح مدینه
 بارتد و گرفتار غیر از سکان که مدینه یا رواجان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امر سازامور شریع
 مداهست نکرد و با از بلند گفت لا ممتعون عفا کانا یهود و نهال کسول الله علیه
 کسکم لقا لتلیفکم علیه ترجمه اگر منع کند مرا یک پای بند شتر که او انی کردند بسوی رسول خدا صلعم
 جنگ کنم بر ایشان برادای آن پس حضرت ایتر که شیع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آن ترسیده
 بطایان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روادار و سنجانک هذا جنتان عظیمه ستر او در دین
 محمدی روایت داشت خلل شیر نردان باز نش گونی که او وصی بحق ستم بهشت می مال و آنچه گفته که متابعت حضرت
 امیر اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مدینه
 و قتیله عثمان بودند که سجان و دل جو پای مطاعن صحابه و خوایان شکست بزرگی ایشان بوده اند و در عراق عجم
 و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلاثه و افواج ایشان زخمهای تمکین در جگر داشتند
 و دیگر اعراب اجلات که برای واقعه طلبی و فتنه جوی وطن و بدگونی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
 و تغییر احکام را بکمال آرزو و خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که شنیدن آن عربان را لغو و دیگران را اعلام
 روی دهد و تقصیر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم مجنون لبوب کبیر و زرعونی صنیه دارد و در حق پیران و
 مثل مسئله مسح رطلین که گویا اسقاط نیمه وضو است و در حق ضعیفان کبر السن و محنت کثان مشقوق الرطلین
 و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت و بهمنیان
 بلکه اکثر عربان نیز خیل شاق بود چنانچه طوسی شاعر مشهور گفته است نَهَادُ الصَّيَامَ نَهَادُ الشَّقَاةِ
 وَ لَيْكِلُ الْوَادِعِ لَيْكِلُ الْبَلَاءِ بِتَمَازِ هُنَّ تَحِلُّ لَكَ الطَّيِّبَاتُ وَ بَعْضُ التَّمَاذِينِ عَائِدُ الشَّقَاةِ
 حَرَانُ كَانَ لَا بَدَّ مِنْ مَكْرِهِه فَكَانَتْ مِنْ الظُّنُومِ بَعْدَ الْحِسَاةِ
 ترجمه روزه روز پنجشنبه است و شب تراویح شب آفت ببارش و تا حال شود تراویح را به پاکیزه و بعضی او را
 بیماری یا عین شفاست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا ابقا این سال
 خود را از اسباب عمره جلب قلوب و استمال نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جربان بردن شمشات
 سابقه تنفرو و حشت مردم متوقع بودند در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه
 انصار بوده اند و آنها همیشه مجمل و شیع علی بوده اند بر عم شیع و چنانچه فضل و عدل شیخین را
 دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده و پس تحریف و تغییر شیخین سنت

پیغمبر را که این بی می دانستند و بحکم کل جردند کزینک موضوع کند شین و نظر ایشان بجبت قدم و نه
 سقوط پیدا کرده این مسائل نادر و خیل و چسب و خاطر نشین آنها میشد پس خون نماند الا از محمد بن ابی
 و یک دو کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر گشته شده بود این خون نیز بجای زائل گشته و از معاویه و عمر بن
 اگر خوف باشد همین خوف بخی و مقاتله بود آنها درین تقیه و احتیاج چه که کردند که در صورت اظهار حق و ترویج
 شریعت اصلی بران مزید میکردند و معذرا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر
 متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام
 و صفوان بن امیه بن خلف جیر بن مطعم بن عدا و خالد بن الولید که امیر الامر شمشیر بران آنحضرت بودند و
 همه فرزندان کدام کافران معاند بودند لیکن گاه در امور شرعی مدانست نفرمود و علی بن ابی القیاس جمیع انبیا
 و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کار می افند اگر بلا حظه عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مدانست
 روادارند باز شرع از کجا می شد و دین حق از ناحی چه قسم تمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر در قبول قول و
 تعظیم آنجناب و جان و دین در رفاقت آنجناب در ابتداء امر بیچ دقیقه فرونگذاشتند چنانچه تواریخ و قانع
 جنگ جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جان بازی کند از وی قبول حکم شرعی چه احوال باشد
 اینقدر خود جمع علیه به اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین نیست و در وقت خود خیر البریه است
 چنانچه مذکور اهل سنت است و نیز ایشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدین حکم سنت پیغمبر صلی الله علیه
 علیه و سلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند و چه ندانست روایت پیغمبر
 اگر ردی ال کلین عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل
 انزل علی نبيه کتابا فقال يا محمد هذه وصيتك الى النجباء فقال ومن النجباء
 يا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب و کده و کان علی الکتاب خوانتم من ذهب
 فده فحرم رسول الله صلی الله علیه و سلم الی علی فامرته ان یفک خاتمها منه فیعمل بما فیها
 ثم دفعه الحسن فقک خاتمها فعمل بما فیها ثم دفعه الی الحسین فقک
 خاتمها فوجد فیها ان اخرجه یقوم الی الشهادة فله شهادة کلهم اذ معک و اشد نفسك
 لله ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین فقک خاتمها فوجد فیها ان اخرجه
 و اضممت و النرم منزلک و اشد ربه خویایتک الی علی ففعل ثم دفعه
 الی ابی محمد بن علی بن الحسین فقک خاتمها فوجد فیها حد الناس و اشد
 و اکثر علوم اهل بیک و حدیث اباء له الصادقین کان احدا الا الله فانه

لَا سَبِيلَ لِمَنْ عَلِمَكَ لَمْ دَقَعَهُ إِلَى جَعْفَرِ الصَّادِقِ فَقَالَ خَاتَمًا قَوْلًا خَيْرَ خَلْقٍ النَّاسِ
 وَأَقْبَحِهِمْ وَلَا تَخَافَتْ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَأَنْشَأَ عُلُومَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَصَلَّى فِي بَابِكَ الصُّلَحِيَّةِ
 فَإِنَّكَ فِي حِزِّ دَوَامٍ فَفَعَلَ شَيْئًا دَقَعَهُ إِلَى ابْنِهِ مُوسَى وَهَكَذَا إِلَى خَتَمِ الْمُؤَيَّدِ
 وَكَأَنَّ مِنْ طَرَفِ خَرَجَتْ مَعَاذِ بَيْنِ كَثِيرٍ أَيْضًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
 وَفِيهِ فِي الْحَاضِرِ الْخَامِسِ وَفِي الْحَقِّ فِي الْأَمَنِ وَالْخَوْفِ وَلَا تَخَفُ إِلَّا اللَّهَ
 ترجمہ بر سبیکہ خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی پنج پاپس گفت کہ تینہ
 پنج پاپی جبریل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مہر با از زریں حوالہ کرد او را و اصل
 خدا صلعم بسوی علی و حکم کرد او را کہ بشکند یک مہر از وی و عمل کند با پنجہ و رویت باز او حوالہ کرد بسوی
 حسین پس شکست از وی یک مہر و عمل کرد با پنجہ و رو می بود باز او حوالہ کرد بسوی حسین پس شکست یک مہر
 پس یافت در وی اینکہ بیرون شو با قوسے بسوی شہادت پس میسر نشود شہادت ایشان را مگر ہم سہا تو
 و خرید کن جان خود را بر ای خدا پس همچنان کرد باز حوالہ کرد آن کتاب را بسوی علی پس حسین پس شکست
 یک مہر پس یافت در وی کہ کردن نہ و خاموش شود لازم خانہ خود باش و عبادت کن پروردگار خود
 تا برسد تو بموت پس همچنان کرد باز حوالہ کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مہر پس گفت
 در وی کہ حدیث کن مردم را و فتوی دہ و رواج کن علوم اہل بیت خود را و تصدیق کن و پدران صالحین
 خود را و ہر آئینہ خوف مکن از بیج کس سوا می خدا زیرا کہ قدرت نباشد کہے را بر تو پس باز او حوالہ کرد بسوی
 امام جعفر صادق پس شکست یک مہر پس یافت در وی کہ حدیث گو مردم را و فتوی دہ ایشان را و ترس
 از بیج کس سوا می خدا و رواج دہ علوم اہل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا کہ تو در پناہ
 و امان هستی پس همچنان کرد باز او حوالہ کرد بسوی پسر خود امام موسی و همچنان میسر و تا قائم شدن مہدی
 و روایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق دوران روایت در مہر پنجہ نیست
 و بگویم حق و رامن و در خوف و ترس از غیر خدا و این روایت فائدہ ہائے عمدہ دارد اول آنکہ حضرات
 ائمہ ہر چه میکردند بموجب فرمودہ خدا میکردند و ہر ہمہ ایشان مامور بودند باموری کہ بعمل آوردند و تصرف
 در زمین و دخل کردن در امور مملکت بیکس ازین بزرگان نفع نمودہ بودند و الا سنے تلاش اینکار میکردند
 و واقع ہم می شد و ہم آنکہ حضرت امیر و محمد خلافت خلفا را نموده بودند بسکوت و عدم منازعت و تقیاب
 و تسلیم با خلفای ثلاثیہ از حضور پروردگار و فیہ الذل حاسوم آنکہ بعضی ائمہ را مثل حضرت باقر حضرت
 صادق علیہما السلام با بیج کس نقیہ جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان کہ نزد اہلسنت

فَلَمَّا عَلِيَ بِمَا لَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَكَهَرَهُمْ وَجَّهًا نَهْنَهًا وَكَقَبَسَتْهُ تَرْجُمَةً بِدَرَسِيٍّ كَمَا هَرَّاهُ قَبُولُ نَكْوَعِيٍّ
 غَضَبِيَّةً عَمْرُو بَسُوْرَانِيْدَ بَاتَشٍ وَرَوَاةُ خَانَةِ عَلِيٍّ وَبَسُوْتِ أَنْ وَرَوَاةُ بِنْدِاخْتِاَيْسِ پِشِينِ آمَاوَا فَا طَمَحُ
 وَفَرِيَا وَبَرَاوَرِ دِيَا اَبْتَاوَرِ وِيَا رَسُوْلِ خُدَا پِشِ بَرَدَا شَتِ عَمْرُو شَمِشِ وَرِ عِلَافِشِ پِشِ حِشِشِ كَرِ دِلُوِي سَجِيهْ شِكْمِ اَوَرِ
 وَبَرَدَا شَتِ تَا زِيَا نِ پِشِ بَرِ دِيَا نِ پِزَا هِنِ اَوَرِ پِشِ فَرِيَا وَبَرَاوَرِ دِيَا اَبْتَاوَرِ پِشِ كَرِ شَتِ عَلِيٍّ كَرِ دُونِ عَمْرُو
 وَجَبْنَا نِهْدَاوَرِ اَوِي حِشِشِ كَرِ دِيْمِنِي وَكَرِ دُونِ اَوَرِ دِيْنِ رَوَايَتِ هَمِ صِرْحِ بَطْلَانِ نَقِيْدَا سَتِ زِيَا كَا اَلْكَرِ قِيُو وَاجِبِ
 سِ بُوَاوِيْنِ هِنْكَاهِ بَرِيَا شَدْنِ حَتِي زَا شَتِ وَرَاوِلِ وَبَلِهْ بَالِيْسِي اَجَابَتِ بَدْعَايِ حَرِ لِيَا نِ كَرِ دَرِ رَوَايَتِ نَهْمِ
 نِيْزِ وَرَا نِ كِتَابِ سَتِ كِهْ قَالَ عَمْرُو لِعَلِيٍّ يَا نِيْعَ اَيَا كِبَرٍ قَالَ اِنْ لَمْ اَفْعَلْ ذَلِكَ قَالَ اِذَا قَالَ اللّٰهُ لِيُضْرِبْ
 عُنُقُكَ قَالَ كَذِبٌ وَاللّٰهُ يَا نِيْعَ ضَعَاكُ لَا تَقْدِرُ عَلٰى ذَلِكَ اَنْتَ الْاَمَمُ وَاصْنَعُ مِنْ ذَلِكَ
 تَرْجُمَةً كَفَتْ عَمْرُو عَلِيٍّ رَابِعِيَّتِ كُنِ الْوَكِيْلُ رَا كَفَتْ عَلِيٍّ اِذَا كُنْزِمِ اِيْنِ كَا رَا كَفَتْ عَمْرُو اِنْكَاهِ سَجَا زُوْدَهْ شُوْدِ كَرِ دُونِ تُوْكَفَتْ
 حَتِي رَفْعِ كَفْتِي سَجَا اِيْ پِشِ ضَمَاكُ قَدَرْتِ نَدَارِي بَرِيْنِ كَا لِيْمِ قَرِ وَضَعِيْفِ تَرِي اَزِيْنِ بِنُوَايِنِ رَوَايَتِ مَادَهْ
 نَقِيْبِ رَا زَاوِلِ بَرِيْنِ كِهْ حَضَرَتِ اَمِيْرُ شَامِ هَمِ وَاوَقَا مَكْدِيْبِ هَمِ فَرَمُوْدُ وَاوَكُوْدِ نَقِيْمِ فَرَمُوْدُ عَمْرُو اَضْعَفُ خَلْقِ لَعْنَةُ
 خَالَاكُ وَنَحْجِ الْبَلَاغَةُ اَصْحَ الْكُتُبِ شَيْعَةٍ هَسْتِ مَرُوِيْتِ كِهْ حَضَرَتِ اَمِيْرُ هَمِيْنِ شَنِيدِ كِهْ لَشْكِرِيَا نِ اَتَجَنَّبُ اَهْلَ شَامِ
 بَرِيْگِيُوِيْنِ مَنَعِ فَرَمُوْدُ كَفَتْ كِهْ اِيْنِ اَكْثَرُ مَا كُنْزِمِ اَنْ تَكُوْدَا سَبْأِيَا يَنْتِ تَرْجُمِيْنِ مَكْرُوْدَهْ دَاوَمِ وَرَحْمَتِي
 كِهْ بَاشِيْدِ بَرِ كُوْطُوْمِ نِيْسَتِ كِهْ اِنْجَا كِهْ اَمِ ضرورتِ دَرِ پِشِ اَمْدِ كِهْ زَبَانِ پَاكِ خُوْرَا بَايِنِ وَشَامِ غَلِيْلُ الْوُدُودِ فَرَمُوْدُ
 رَوَايَتِ وَهَمِ اَنَكُ رَوِي مُحَمَّدُ ابْنِ سَنَانٍ اَنْ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ قَالَ لِعَمْرُو بْنِ اَلْاَخْطَابِ يَا مَعْرُوْدُ
 اِيْنِ اَرَاكَ فِي الدُّنْيَا قَتِيْلًا يَهْرَاجَةً مِيْنِ عَبْدِ ابْنِ اُمِّ مَعْمَرٍ تَحْكُمُ عَلَيْكَ جُورًا فَيَقْتُلُكَ
 بِحُلٍّ يَذُلُكَ الْجَنَانُ تَرْجُمُهُ مِيْنَكَ تَرْجُمَةً بِدَرَسِيٍّ كِهْ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنِ كَفَتْ مَرَعْمَرُو
 اِيْنِ اَخْطَابِ رَا اِيْ مَعْرُوْدِيْنِ مَعْنِيْمِ تَرَاوَرِ دِيَا كَشْتِهْ بَرِيْنِ اِنْ فَلَامِ اِيْنِ اَمِ عَمِيْرُ كِهْ نِيْتِ مَخِيْرَهْ هَسْتِ كِهْ عِلْمِ
 نَوَايِي كَرِ دَرِ رُوِي بِنَا حَقِ پِشِ خَوَا هَرِ كَشْتِ تَرَاوَا خَلِ خَوَا هَرِ شَدِيَايِنِ سَبَبِ دَرْخِشْتِ بَرِ خِلَافِ اَزِ رُوِي تُوُوَايِنِ كَلَامِ
 شَشُوْتِ اَلْيَا مِ بَرَا خِ لَكِيْ بَرِ اَسْلِ وَرَا زَنْبِيَهْ هَسْتِ رَوَايَتِ يَارُوْدِ هَمِ نِيْزِ مُحَمَّدِ ابْنِ سَنَانِ رَوَايَتِ يَكُنْ
 اَنْ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ قَالَ لِعَمْرُو اِيْنِ لَكَ وَصَايَا حَيْثُ الَّذِي قُمْتَ مَقَامَهُ هَتَكَا وَصَلِيَا
 عَمْرُو حَيَاوِيْنِ مِيْنِ حَضَرَتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَتَقَلَّبَانِ عَلٰى دَوْحَةٍ يَابِسَةٍ فَتَوَدَّ
 فَيَقْتُلَانِ يَذُلُكَ مَنْ وَكَا حَمَا اَنْتُمَا تَوْنِيْ بَالِنَارِ اَلْحَيُّ اَصِيْرُ مَشِيْدَا بَرَا هَمِيْرُوْ كَا يِيْ هَمِ جِيْسَتِ
 وَكَأَنَّمَا لِكُلِّ مِيْنِيْ صِيْدِيْنِيْ فَتَصْلُبَانِ فِيْهَا فَهَرَقَا نِ وَتُصِيْرَانِ رَمَاكُمَا تَا نِيْ رِيْحُ كَشْتِهْ
 تَنْسَفِكَا فِي الْيَمِّ نَسْفَا تَرْجُمَةً بِدَرَسِيْ كِهْ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنِ كَفَتْ مَرَعْمَرُو رَا بَرِ اَمِيْرَهْ تَرَاوَا صَا بَرِ كَرِ نَا مَشِيْدُ

در مقام اولی آبرو گردان و برادر کشیدن است برآورده شود یا نه همسانگی رسول خدا صلعم پس برادر کرده شود
 برتره و دست خشک پس برگ خواهد آورد پس مثنون شوند بمیدان این کسانی که دوست دارند باز آورده شود
 لشکر افروخته شده بود برای بابایم و بیاید بر چرخ و آبیال و هر بنی و صدیقی پس در آورده شود در آن
 پس سوخته شود و خاکستر شود باز باید باری و پر آگنده کند شمار و آب پر آگنده کردنی در اینجا هم آیین تقدیر است
 از دست داد و هر چند روایات بطلان تفتیه در کتب شیعه پیش از حد شمارست اما درین رساله اثنا عشریه بر تکرار
 اثنا عشریه درین دو اندیشه روایت الکفارفت و بیج حافل بعد از شنیدن این روایات تردید دارد که چون عمر را که
 از جمله معاندان حضرت امیر کبری علیه السلام است و ضرب المثل است در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد
 و دیگران که نسبت با وجبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خلیج جواس میشده باشند و دست و پا کم کرده
 پس نصرت نفرمودن در ملک و گذاشتن امور بطور خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل و قبیله و دهنه
 از حضرت امیر بوقوع آمدند بنا بر ناچاری و تفتیه اگر چه سر این در گذشت که سر اسر موجب فساد دین و ابطال
 شده و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الهی و آن گردید و بیج در اذان قاصره میسرده و الله اعلم بها شهادت او کیا شد
 و صیقلی و نیز وقوع تفتیه از آنکه با وصف آنکه موت ایشان با اختیار ایشان است و علم ما کانی ماسیکوت ایشان
 حاصل است بحدیکه ظلمه و فجوره غضب نبات و اخوات ایشان نمایند و قدرته انتقام بلکه دفع و ممانعت
 از ابتدای کار بود چه که اصلا صحیح تعجب و شفقت نمیشد بلکه بانداختن کمائی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام
 میرسد دلیل صحیح بر جین و بزولی و بی عزتی و نا حاطی میشود و حاشا لهم عن ذلک ثم حاشا لهم معاذ الله
 که هیچ مسلمانی را این خیال باطل سخط نگذرد که صحیح کفرست و اینهمه مخدرات و قبایح ناشی از اصل شاست نزد
 تفتیه است و در صورت وجوب تفتیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصود و از غضب امام فوت میشود و او
 اظهار امت و نمیشود باز حفظ شریعت نمیشود و حق از باطل تمیز نمیکرد و اگر او ابتدای اظهار امت است
 نماید و چون مردم با وی سخن بگویند و انکار پیش آیند و تفتیه پیش گیرند و بایشان در هر چیز در سازد و صریح
 ازین حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد عام طمعی بود
 منصب عظمی برای خود او عانموده بود چون دید که پیش نمی رود از آن دست بردار شد و این معنی
 بهیچ وجه و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر می آید همین حالت ثابت
 می گردد و اگر در تفتیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن برضا دادن بر غضب دختران و خواهران و شکست
 ولی مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافیست و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب بر دختر
 امیر شرفا و در میان آن معصومه و عمر بن الخطاب از جنابان حائل شد محض افترا و سرقه است

از قصه حضرت ساربه زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غضب کرده بود و حضرت ابراهیم بنا به جات الهی مشغول شد
و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره می نمود مصروع میشد و ریختن او با طمع و التوا تر ثلثت است که
نزدیکین عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ سیلئه کذاب
شعید شده بود کسی کرد و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود
شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود و از دست کسی در آن حصین شعیب شده و مادر مطهره او نیز همان
بزمین درگذشته بود و در جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبداللہ بن عمر ثنائی جنازه خوانده
و دفن کردند و بعد از این خبر با وقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او
و در قیام او خود بلا شبهه ثابت است و در مقصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجری با کافر چه قسم تصور تواند کرد
زوجه حضرت ابراهیم را در یک لحظه نبودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند و ریختن او توقع زیاده از آن بود و آنچه
از حضرت صادق در عزاین مکتب روایت کنند که هُوَ اَوَّلُ مَنْ خَرَجَ عَصِيْبَتِ نَمُوْی مَوْنَانِ از سماع این کلمات
بر بدن می خیزد و حیث ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر نسبت بائمه اطهار
که بهترین خاندان پیغمبر اند می نمایند و معذ الکذب این روایت دروغ روایات صحیح در کتب امامیه موجود است
که آنها با پاس عداوت عمر بر طاق نیان گذاشته اند سُبُلُ الْوَحْدَانِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَنِ النَّوْجِي
قَالَ لَوْ كَانَتْ رَأَى أَهْلًا لَوْ مَا صُلَّحَ يَرْوَجُهَا رَأَى وَ كَانَتْ أَشْرَفَ سَلَاةٍ أَعْلَى كَيْتَ
جَلُّهَا رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَخَوَاهَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ
سَيِّدِ الشَّبَابِ الْحَجَّةَ وَابْنُهَا عَلِيٌّ ذُو الشَّرَفِ وَ الْمُنْقَبَاتِ فِي الْأَسْكَدِ مِنْ أَمَمَائِنَا
بِنَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَجَّذْتُ لَمْ أَعْدِ خَيْرَ نَبِيٍّ حَوْلِيكَ تَرْجِمُهُ از تزویج ام کلثوم پس گفت اگر نه است که دیدم
عمر را الاق با هرگز تزویج نمیکردم ام کلثوم را با او و حل آنکه بودم کلثوم بزرگترین زمان عالم جدا و رسول خدا صلعم
و برادران اوست دشمن سروران جوانان اهل بیت و پیرا و علی صاحب شرف و بندگی و اسلام و مادر او
فاطمه بنت محمد صلعم و جد او خدیجه بنت خویلد و اینقدر نمی فهمد که هرگاه حضرت امیر بابت بدگفتن شیعه خود با عمر
آتش دشمنیت کرده باشند و او را به ثعبان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت نصب دختر رسد و مقدمه
بناموس انجام عرق غیر ترش خنبد و اصلا تعرض تمایه میباید که هَذَا بَهْتَنُكَ عَطِيَّتُكَ و تو هم وقوع فاجسته زنا
نسبت بآن قسم عابد مطهره اگر چه مجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر میباید است کسان که حضرت حق تعالی را
أَعْلَى رَيْدِ اللهِ لَيْتَ هَبْ عَنِّي الْيَسْبُ أَهْلُ الْيَسْبُ يُطْعِمُكُمْ كَيْفَ تَرَى این گروه ناپاک میخواهند که با پاس عداوت
عمر و بغض و عناد اولاد این فاحش را تا مدت ها در جاسن آن پاک بفرست بر بندند و آئمه اطهار و حضرت امیر را

حسین بن ابی تمیم بن عزی و بی ناموسی تمام سازند. حاشا و کج که جناب آن پاکان باین اقوال خجسته و این جور
 تا ملک بجاست خوری این جل نشان شوش شود لکن اینقدر از سر بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندگه کرد و درین
 فرق و دیده و غنچه نشسته شیطان هر چند با آدم بنض و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت بخدا اتمی و در
 نه بسته و او را بنفایص و مجبوری و بیچارگی متم ساخته قاعده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بسایه تقدیر
 و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعیه باید دید که با دین
 خوف و طمع اظهار کفر را جاز می شمارند بلکه واجب می نامکارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابل دین پاس
 ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکه خوارج و درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز بخواند
 و غاصبی و وزومی بیاید که مال خطیر او را بر داوران خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلمی که صجالی رسول بود
 و جلوه اسپ خود را در نماز نگاه میداشت تا رم نگیرد و نگریند و ب وطن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و
 اهل سنت است درین باب تجریر آید که در اکثر کتب اهل سنت متفق بر این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقی
 و اصل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تعالى لا یُغْفِرُ الْكَافِرِينَ الْاُولَئَاءِ مِنْ دُونِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلْيُكْفِرْ بِاللّٰهِ فِيْ سَعَةٍ لَا اَنْ تُقَاتِلُوْهُمْ تَقَاتِلُوْهُمْ تَرْجِمُوْهُمْ
 مسلمانان کافران را دوست سوا می مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا در هیچ شمار مگر آنکه
 بنیاه گیرند از دست ایشان بنیاه رفتنی و عقوبت لفظی که من الحیوة و قلبه مطحان که بگویند که ای
 عیسی که این ترجمه مگر که خبر کرده شد و دل او قائم است بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محافل
 نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عداوت او قسم است اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
 چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه تیز و
 قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه و شرح آنست که هرگاه بمومن در جلع واقع شود که اظهار دین و مذاهب خود را
 که در سبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و ده آن مکان را ترک کرده بجای بروی که قدرت بر اظهار
 دین و مذاهب خود را آنجا پیدا کند و هرگز او را جاز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر و تضعفات شود و
 بقصص طعیه قرآن قوله تعالى يا عبادي الذين آمنوا اسعوا و یا تأتوا فاعبدوا فوین پس عبارات کنند
 و قوله تعالى ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کما کانوا یحیی الظالمین انفسهم قالوا فیمن یتوکلون قالوا
 کما استضعفوا یتوکلون قالوا انما یتوکلون ان الله فاسیعة فمتاخر فافعلوا و
 حداد لهم جهنم و سادات معین ترجمه بر آینه کسانی که قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان و عالم
 ظلم کرده اند بر نفس خود فرشتگان گویند و چه کار بودید گویند و دیگر منصف افتاده و در زمین فرشتگان گویند

مَعْتَبَرٌ لِّمَنْ كَالِ الْإِنْفُسِ وَالْمَشْمُوكِ سِرَّاتِ الْغَيْبِ ذَلِكُمْ مَعْنَى الْإِنْفُسِ
 اما قسم ثانی پس علماء را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن در آن صورت طائفه گویند که واجب است بر اهل
 دلائل معصومین بایستد بکلمه **إِلَى اللَّهِ تَهْلِكُ لَكُمْ** و بدلیل نبی از اضاعت مال و جمع گویند که واجب نیست زیرا که هجرت
 از آن مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد دولت نقصانی بدین ضعیف نمایند
 زیرا که دشمن غالب او که مومن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت
 خوف هلاک جان خود یا اقرار بحدود یا تنگ حرمات با فراط و رینجا هم هجرت واجب است اما عبادت و قرب نیست
 که ثوابی بر آن ترتب باشد این موجب محض برای صحت دنیای این کس است و تحقیق این است که هر واجب عبادت
 نمیشود و اجابات بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از نفرا
 یقینیه یا مطمونه و در حالت صحت از تناول موموم و غیر ذلک این هجرت هم از همین عالم است و آن هجرت
 نیست که **إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمْ** باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز
 بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلاثه هرگز تقیه نکرده و قیامت بر اهل آن
 مرضی خود داشت و از هیچکس خائف نبودند در امر دین و نه در امر دنیا اما در دین پس از آن هجرت که نفوذ
 و اگر خائف میبود هجرت بر او واجب میشد بدلیل آیه **إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مَعَ الْمُتَكَلِّفِينَ** و ظاهر آنست که در آن
 احضارها و امر دنیا پس از آن هجرت که او را با هیچکس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و دست
 گونی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبه او معامله میفرمود چنانچه
 کتب تواریخ نواهد و مذہب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین اینها آنجناب را در زمان خلافت خودش
 نیز تقیه واجب میکنند چه جای زمان خلفای ثلاثه در اینجا از حضرت قاضی نور الله شومتری طرفه نظر البعیری
 صادر شده که میفرمایند عدم مقاتله حضرت امیر هم چون عدم مقاتله حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
 قبل از هجرت و همچو عدم مقاتله اکثر انبیاست در اینجا عدم قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم روداده
 اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر است قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر نباشد
 بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حال آنکه حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرموده چنانچه بالا جماع ثابت است
 و حال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود الله و الله رسول این حرف را سر سری نباید گفت همراه ابو جہل و امیه
 بن خلف معاذ الله عبادت لات و منات میفرمود و یاد و دیگر رسوم جاهلیت و ذبح و غیره و غیره و غیره
 یا مع و ثنای ایشان را و طایفه وورد می ساخت یا با آنها همکاسه و هم نواله میگشت یا در احکام ایشان
 اشباع میکرد و یا همیشه با هم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بودند و کوشش و مجادله ایشان را بر ملا

سیکفت و مردم را علی الاعلان بدین معنی می خواند و صعوتهای کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان الضار
 بهم رسانید و از دعوت زبلی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود و ریختن ترقی بود و در مراتب اظهار نه لزوم شجوه
 تقیه و استمداد علی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید که چون جاد و سیفی و سنانی بران انبیاء واجب بود
 بلکه این کار با مردم و ملک زمانه که در اطاعت انبیاء میبودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع جال نمیشد
 و چون پیغمبر مامور به جاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور به جاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر
 مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر گردد و گاهی میشود که
 بعد از ظهور یغی و کفر و جوب جهاد از خلیفه پیغمبر باساقط گردد و پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق
 قیاس کردن از ان باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود و استقبال
 کعبه و حال او هم همچو حال انبیاء سابق بلکه همچو حال پیغمبر بود و قبل از نزول آیه استقبال کعبه و علی هذا القیاس
 و جمیع احکام شرعی و این کس را نیز جمیع غفلت از اهل بیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه میچو و
 اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نزول آیه جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال می نمود
 حضرت امیر را لازم انتظار بود حال آنکه در قرآن منزل جهاد و قتال بران اقامت واجب شده چه جاسه
 اولو الامر که قائم مقام پیغمبر است و غرض از نصب او محض اقامت جهاد و علاء دین و حق مظلوم را از
 ظالم دانیستن است اینست پیروده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضی
 کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین را
 رضی الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگویی و برای دے بیعت نمائی متعرض حال تو نمیشویم
 هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله
 تعالی عنه یزید پلید را بر باطل میدانست و لایق امامت ندید هرگز اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود
 تا اینکه بالشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب میبود و زیاده از پنج
 اعدائی باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار کس محاصره نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن همچو عیال و
 هلاک میگردند معلوم کردیم که حضرت امام متقدم جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواریخ
 حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و
 ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره
 و تدبیر محامات شریک و خیل مانند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و
 با معاویه کرات و مراتب مقاتله نمود و با وجو قلت اصحاب چنانچه قاضی لوز الله در مجالس المومنین گفته که از

قرین سخن پنج نفر همراه مرتضی بودند و سینہ و قبیلہ ہمراہ معاویہ بودند و آنجناب رافع میسر شد و شہر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین ثقیبہ و بیحدگی نبود و الاورینجا ہم ثقیبہ میفرمود و نیز میگویند کہ در بحر المناقب کہ یکی از کتب معتبرہ شیعیہ است از مناقب اخشب نقل میکنند کہ او از محمد بن خالد روایت آورده کہ خطیب ہم عمر بن الخطاب فقال لَوْ صَوَّرْتُكُمْ عَمَّا تَعْرِفُونَ إِلَى مَا تَسْكُنُونَ مَا كُنْتُمْ صَائِعِينَ قَالَ قَسَسْتُ قَالَ قَالَ ذَلِكَ ثَلَاثًا مَقَامَ عَلِيٍّ فَقَالَ إِذَا كُنَّا نَسْتَعِينُكَ وَإِنْ تَبَيْتَ قَبْلَكَ قَالَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ إِذَا الْغُيُوبُ الَّذِي هُوَ عَيْنُكَ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي هَذِهِ الْكَلِمَةِ مِنْ إِذَا الْغُيُوبُ حُجَّتًا أَقَامْنَا ترجمہ خطبہ گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شمار از ان راه کہ میدانید بسوی راہی کہ نمیدانید شمار چو امید کرد ای گفت پس ہمہ ساکت شدند راوی گفت بگفت عمر این حروف سه بار پس بتاد علی و گفت انگاه طلب تو بکنیم از تو پس اگر توبہ کنی قبول داریم ترا گفت عمر و اگر نگویم گفت انگاه بزریم سر کہ در و سه و دیشتم تست پس گفت عمر شکر خدا یکہ پیدا کرد درین است کسانی کہ اگر کج رویم باز است کند پس ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علی بر جادہ امر معروف و نہی از منکر و علوم تہذیب او و عظم مدانیت او و محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و ہر گاہ چنین باشد ثقیبہ و جہے ندارد و نیز قاضی نورانی و مؤذکر احوال حضرت عباس نوشته کہ او یکی از انہماست کہ بر اعراف خواہند بود حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را بسیار دوست میداشت و میفرمود کہ عباس بنبرہ پدر من است و در فضائل صہ زیادہ از ان نوشته اند مختصر توان نوشت بعد از ان گفته کہ بنا بر گفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی اللہ عنہما استدعای تزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی اول بار ابا نمود و در بار دوم ساکت و زدید بعد از ان حضرت عباس خود متولی امر نکاح شدہ ام کلثوم را حضرت عمر تزویج کردہ داد حضرت مرتضی از راہ ثقیبہ منع نتوانست کرد و لہذا سکوت اختیار فرمود بر غل پوشیدہ نیست کہ بعد از ثبوت این قدر فضائل و حق حضرت عباس چگونه تو ہم توان کرد کہ در ظلم این قسم ظالمات نموده باشد مہوہ دوم آنکہ گویند شیخین از اہل نفاق بودند حالانکہ قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ایمان ابو بکر و عمر را ہمراہ خود جاسجا مقرون ساختہ و در خبر و ہبات ایمان کہ از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکہ ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد و بر ایمان سایر امتیان و نیز نص حضرت امیر کہ در بیج البلاغہ در حق حضرت ابو بکر موجود است بر کمال ایمان و گواہ آن نیز تسمیہ او بعد از حضرت امام محمد باقر بود دیگر ائمہ قطع این ہفوہ بینانید مہوہ سوم آنکہ شیخین از ہمراہ ثقیبہ بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوہ تبوک خواستہ بودند کہ در انسانی را حضرت

بجعل اینها یا قتل یا سزا عمار بن یاسر و خلیفه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و فریاد نمودند و این مبنی بر مخالفت بداهت و تواضع است اگر ابو بکر و عمر را این داعیه میبود در خانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که دختران هر دو بکنند بودند بوجه حسن میتوانستند سرانجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آن جناب در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنهایی آنجناب صلی الله علیه و سلم دوم رفاقت او در عرش روز بدر با جماع ثابت است و این هر دو وقت لائق انضمامی این داعیه بود با بطلان هر که در کتب سیر نظر کند و محبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه و سلم کمال الثبت و الفت و شفقت و جایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت فائده و نیز در تفاسیر شیعه موجود است که این آیه در حق اصحاب بالعقبه نزول یافته یَحْفَلُونَ بِاللَّيْلِ مَا قَالُوا اَوْ لَقَدْ قَالُوا اَحْكَمَةُ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ مِلَّةِ رَبِّهِمْ وَ هُمُ الْيَمِينُ الْمَسِيحُونَ ترجمه قسم بخورند سخی که نگفته اند و هرگز نگویند گفته اند کفر و کافر شدند بعد مسلمانان خود و اراده کردند چیزی که نیاقتند و درین آیه صریح مذکور است که حال اصحاب العقبه از دوشق بیرون نیست یا تو به نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند یا اصرار کنند و در انصورت در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچکس معین و ناصر اینها نباشد و شیخین با جماع شیعیان نفاق تو به نکرده اند پس بیاید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشد و فقدان ناصر و معین رسیده باشد حال آنکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعموان و انصار ایشان چیزیست که نتوان پوشید پس اگر شیخین در اصحاب العقبه باشند لازم آید کذب و کلام الهی و خلف در وعده او تعالی اَعْمَاءُ يَحْفَلُونَ الظَّالِمُونَ عَلَوْا كَيْدًا ترجمه بر ترست از آنچه میگویند ظالمان بر تری بزرگ مبنی بر چهارم آنکه محض وجود امام را نطف می انکارند و گویند که حقتعالی حق لطفت بفضیلت امام داده و طاهر نموده و قضا کردن و غلبه دادن او اصلا در لطفت ضروری نیست و این مخالفت بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمی دارند اگر بایشان بگویم که برای شما معطلی مقرر کرده ایم که نه او شما را بدیند و شما او را نه او آواز شما را بشنود و نه شما آواز او را بلباس شبیه تسخیر خواهند دانست مبنی بر آنکه حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اخراص و این و مستحق سزا است و گویند که آنجناب را بشتر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعراء ایشان معطل اول را نظم نموده و گفته یَحِلُّ ثَمِّنُ الْاَعْرَاضِ ذَا الْاَيِّ دَالِقًا وَ يَكَلْبُ حَبَّ تَكْنِيْمِهِ بِالْعَتَا حَبِيْرًا ترجمه بر ترست از اعراض و جلع فدا مان مبررگ ترست از آنکه تشبیه باشد او را با عناصر را بعب

و شاعر دیگر بنی ثانی را نظم نموده و گفته اهل النعمی یحیی و اعن و صفی حیدر و العاشقون یحیی
 حبیب تا هو الک اذ منک لبش اذ العقل یمنی و اخشی الله فی قلوبی هو الله ترجمه اهل
 عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرشته اند اگر سزاوارتم او را بشر پس عقل میگوید
 هر دو می ترسم از خدا در گفتن خود که او خداست و این قریب است بذهب غلاة و کفر و زندقه صرف است
 بهنوعه ششم آنکه الله تعالی جمیع انبیاء و رسل را برای ولایت علی فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است
 سه او همراه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و چهارم که این را انکار کنند کافر میشوند و کذب این طائفة و غیره و نیز
 گویند که کذا علی که حیاتی که انبیاء و ائمه ابن المعلی عن محمد بن الحنفیة و نیز گویند که در جمیع
 فوق در جمیع انبیاء و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیاء و رسل بحسب علی و شیعیان او متدین بودند و از
 میگردند که در شیعه علی معشور شوند حق اذ ایهتم علیک الصلوة والسلام ذکر بطائفة و نیز گویند که حق علی
 بر خدا ثابت است و انیمه هفوات صریح مخالف جمیع شرائع است و کذب انصوص قرآنی و بیج کفر و زندقه است
 بهنوعه هفتم آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر تفسیر محتمل کنند سجده اوانی عقلا
 از انصاف میندازند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه از همین باب است براس نمونه مثالی چند بیان کنیم مثلاً گویند
 که مراد از صراط مستقیم درین آیه که اهتدنا الصراط المستقیم حب علی است و مراد از الذین انعمت علیهم
 علی و اولاد او و این هر دو تفسیر کذب یکدیگر است و هرگز ربط ندارد با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از ذین
 الثامین من یقولون انما الله کس انداز عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ذینک هر جا که در قرآن آمده حضرت علی است
 حجه در آیه و انما الله کس و انتم الیکم رایحون و لهذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند و نیز
 در باب کاید گشت و غریب می آید و نیز گویند و کان الکافر علی ذیہ کلویثا الحی فی اخذ الحیلا ذیة
 ترجمه هست کافر پروردگار خود دلیری کننده یعنی در گرفتن خلافت حالانکه مراد از کافر اینجا با قطع عا بعد
 ضمیم است بدلیل ما قبل که و یعیذون من دون الله مالا یضرهم و لا ینفعهم و کان الله
 و نیز گویند که معنی انشکرت لعل طوب عملک انشکرت فی الحیلة فتم علی عنک ترجمه
 اگر شرک کنی البتہ ضائع شود عمل تو شریک کنی در خلافت باطل دیگر ریس را انقدر نه فهمیده اند که اول
 این آیت و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلی که بیرون واقع است انبیاء دیگر را تشریک و خلافت
 غیر علی را با علی چه امکان داشت که از ان تنی واقع می شد و اگر نمی شده بود دیگران را چه اخلیفه
 کردند و اگر حال حضرت پیغمبر را فقط بسوی جمیع انبیاء و فرموده بودند این منادی دادن را چه
 حاصل و نیز سیاق آیه بیل الله فاعبذوا کون من البشائیر بیست ترجمه پس عبادت کنون

از لشکر کفندگان مسابق آن کُلْ أَفْعَيْسَ اللَّهُ كَامِرُوفِي أَحْيَدَ آيَاتِ الْجَاهِلِيَّةِ وَ هِرْ وَ بَصِيحَ نَاكِرِي
 بر آنکه مراد از شرک عبادت غیر الله است و نیز از قواعد مقررہ شیعه است که هر گاه لفظی در کلام شارع واقع
 شود محمول بر معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که محل بر معنی لغوی مجموع اخباری شود که اصلاً
 قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از سلطان در آیت وَ جَعَلَ لَكُمَا سُلْطَانًا قَلِيلًا يَصْنَعُونَ الْيَكْمَا
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ آدَمُومَاتُ اتَّبِعُوا الْفَالِيبُوتَ ترجمه و پیدا کنم برای شما علیه پس نتوانند سید بسوی
 شما بقوت آیات ما شما و کسانیکه تابع شما اند غالب باشند صورت حضرت علی رت هر گاه فرعون میخواست
 که حضرت موسی و حضرت هارون ایضاً برساند ایشان صورت علی را یاد می نمودند و او مرغوب میشد حال آنکه
 در قرآن غلبه را با آیات فرموده اند و آیات صیغه جمع است لا اقل دو آیه خود میباید و صورت علی اگر باشد
 یک آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی حق تعالی در کلام مجید در هر جا که قصه ایشان بیان
 فرموده بر ذکر و معجزه اکتفا نموده عصا و یوسفیا چنانچه در سورة طه می فرماید اَصْلَمْتُكَ إِلَى جَنَامِكَ
 بَخْرُجْ بَيْضَاءُ مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ اُخْرَى لِئَنِّي كُنْتُ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى پس ذکر این دو آیه سهل و اجمال آیه
 عظمی در مقام تعدد آیات مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آنقدر تاثیر کرده که
 بیدین نقش مبارکش مرغوب میشد و در ابوبکر و عمر و جسد حقیقی او اینقدر هم تاثیر نکرده که بیدین او
 فی الجمله نرم میشدند و نیز گویند که مراد از رب در بَايْتِنَا النَّفْسُ الْمُطْمِئِنَّةُ الَّتِي رَافَتْ
 عِلْمَتِ وَ نِزْوَينِدْ كَلَيْسَاكَ عَنْ ذَنْبِهِ اِنْشَى كَلَجَاكَ مَرَاثِ وَ جَانِ شِيعَةِ حضرت علی است
 و شیعه علی را از هیچ گناهی سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی شایات او را سبیل سجناست خواهد گزید چون
 سیات نمائند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاووس و غیره اهل تفهیمند که انس و جان نکره
 و مسایق لغوی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت علی و تبعی ندارد دوم آنکه اگر شخصی
 از شیعه باماد و خواه بر ناکند و با پسر و برادر خود لواط و تمام عمر بر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت
 نماید با پسر که اصلاً از وی پرسیده نشود بلکه انیمه در حق او مثل نماز و روزه و موجب ثواب باشد این غذا
 خود از نهیب اباحیه و زنا و قه و در تربیت زیرا که غلبه کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و
 بر ارتکاب آن خوف عقاب نداشته باشند و اینها بر این امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند
 و نیز گویند که هر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مباح صابرین واقع است مثل وَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَا يَتْلُو الْآيَاتِ
 اَصْنُوا الصَّابِرِينَ وَ اِنْ تَايُدُوْا فِي الصَّابِرِينَ يَغْفِرِ لَكُمْ رَبُّكُمْ مَا مَرَدُ صَبْرُ شِيعَةِ تا خروج مومنان
 بر مشقتی که ایشان را از مخالفان میرسد حال آنکه در صورت بقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس

حاجت منہرہ باشد و اگر تفسیرات مذکورہ را کسی از شیعیہ انکار نماید گوئیم کہ اینہمہ مذکور شد در اصح الکتاب ایشان
 کہ کافی کلینی است موجود است و در تفسیر طے بن ابراہیم و تفسیر ابن بابویہ کہ آنہا منسوب بہ حضرت امام حسن علیہ السلام
 نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیہ الانبیاء والائمہ شریف مرتضیٰ است این کتب را مطالعہ نمایند
 مفہوم ہشتم آنکہ حاکم روز جزا محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و علی شیر خدا خواهند بود و یزید و ہاکم و ہاکم و ہاکم
 مَالِکِ یَوْمَ الدِّینِ لَمَّا مَلَکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْفَعَّادُ یَوْمَ لَا مَلَکَ لِنَفْسٍ لِنَفْسٍ شَیْئًا وَاکْکُم
 یَوْمَ مَعِیذَہِ یَوْمَ یَعْلَمُ النَّاسُ دُخْرَ الْمَلَائِکَہِ صَفًا لَا یَتَّکَلُمُونَ اِلَّا مِمَّا اُوتِیَ لَمْ یَلْحَظْ
 اِلَّا اَعْلَیَ ذَلِکَ مِنَ الْاَیَاتِ و اگر اینہا حاکم باشند پس معنی شفاعت چہ باشد و خوف و خطر است و
 تنویع ایشان است را برای چہ باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیرہ اہوال قیامت
 را مخصوص بغیر شیعیہ دارند و گویند کہ محب علی ہر چند کافر باشد یہودی یا نصرانی یا ہند و داخل دوزخ
 تَقُو ذَکَرُ الْاِثْنِ اَبَوَیْہِ فِی الشَّرَایِعِ وَ کَسَبَ ذَاقَتْہُ لَیْلِ اَبْنِ عَمِیدِ اللّٰہِ مِنْ طَرِیقِ مُفْضَلِ اَبْنِ
 عَمِیدِ رَوَاہُ الْاِثْنُ فِی مَحَابِلِ الْاَخْبَارِ وَ شیعیہ تو اتر این مسئلہ را معتقد اند و درین صورت ایمان بہ خدا و رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امری از امور شریعت
 ضروری نماند غیر از حب علی در مفاہد این مفہوم قیاس باید کرد کہ تا کجا میرسد و این مذہب حالانہ مذہب
 تمیزیہ و تمیزیہ شد مذہب اثناعشریہ نماند مفہوم ہشتم آنکہ گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضیٰ
 کردہ بود و حیلہ با آنکہچند رَوَاہُ عَلِیُّ ابْنِ مَظَہَرِ الْوَاسِطِی عَنْ حَظِیفَہَ حَالًا اَنَّهُ مَحَبَّتِ حَضْرَتِ عُمَرَ
 مَرَّ عَلِیٌّ مَرْتَضِیًّا رَا و تَوَقَّرَ اَوْرَاقَہِ اِثْنَانِ رَا و تَقَاخَرَا و بمصاہرت و تفضیل او ایشان را و حسین را و در قطع پایا
 و زوایت فضائل ایشان متواتر است و در شرح بیخ البلاغہ کہ اکثر آنہا مصنف شیعیانند مذکور و شہادت
 و شریعت مرتضیٰ در کتاب تنزیہ الانبیاء والائمہ تصریح نموده کہ اَبْنِ عَمِیدِ کَانَ مَخْطُومًا بِالْاِسْلَامِ وَ التَّحْسِنِ بِکُلِّ مَقَالٍ
 ترجمہ بدینکہ عمر ظاہر میکرد اسلام را و او عمل میکرد بہ تمام احکام اسلام و بہر کہ چنین باشد از و
 ارادہ قتل سلمان و چہ قسم سلمان چگونہ مقصور شود مفہوم ہشتم آنکہ گویند ہر کہ فلان فلان را ہفتاد ہفتاد
 کند ہفتاد و یکبار برای او نوشتہ شود و ہفتاد و گناہ از دوشہ او ساقط شوند و ہفتاد درجہ در بہشت برای
 او معین شوند و اگر اَبُو جَعْفَرِ الطُّوسِی فَمِنَا رَوَاہُ مِنَ الْمُتَخَلِّفَاتِ عَنْ الصَّادِقِ و این در دفع محض است زیرا
 بدگفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثواب نیست و رئیس بدان کہ شیطان علیہ اللعنہ است بدگفتن را و نیز
 حسنہ ندارد و قد کُتِبَ عَنْ اَمْرِی الْاِثْنِ اَبَوَیْہِ اَنَّهُ لَمَّا سَمِعَ اصْحَابَہُ یُسَبِّحُونَ اَهْلَ الشَّامِ قَالَ اِنِّی اُکْرِہُ لَکُم
 اَنْ تَكُوْنُوْا اَسْبَاقِیْنَ حَسَنًا فِی رَجْعِ النَّبَلَا حَذَرًا و نیز عمر افضل از ذکر خدا میداند چنانچہ از

هشام احوال از حضرت صادق بطریق متعده نقل نموده اند حال آنکه خدای تعالی سرفرازم و کذلک الله اعلم
 و حال هشام احوال معلوم است که بار بار حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب اورا مفرمی و کذاب فرموده
 لَمْ أَكُنْ مِنْكُمْ مَقْرُوفًا مَقْرُوفًا یازدهم آنکه گویند عن الصادق علیه السلام که ام کاتبین را فرموده که تا سه روز از قتل عمر قلم را
 از جمیع خلایق بر دارند و بی گناه برکت بنویسند کما عَمِلَ بَنِي مَخْلُوفٍ اَوْ اَسْطَحَ عَنْ اَكْحَلٍ فِي اَسْطَحٍ اَلْفَقِي
 عَنِ الْعَسْكَرِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَا احْكَا عَنْ دِيْلِهِ عَنْ وَحِيلٍ
 و این روایت صحیح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است و کذب متواتر است باینکه اگر روز
 کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده و درین سه روز بت پرستی و با خواهر و مادر خود زنا
 کرده و شب علی را بطریق و طیفه آغاز نموده و سرقه و شرب خمر و لو اطلت و قتل و جمیع کبائر را ارتکاب نموده و در
 آخر روز سوم مرد باید که بغیر حساب بر پشت در آید و بطلان آنکه لا یحکم علی الجنین اهل الدین و ما یحکم
 مَقْرُوفًا و یازدهم آنکه التکلیف و العکس و کان لِقَمًا صَمًّا بَعِيدًا لَهَا مِنْ حُدُوتِ اللَّهِ
 ابو بکر و عمر بود این هر دو را دوت که عبادت می کردند آنها را سوای خدا ابان ابن عیاش و غیره از سلیم
 ابن قیس ملکی این روایت کرده اند و این تمت را بر سلمان فارسی بسته و در فضل تعصبات ضحیت
 این مقوه گذشت مقوه سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود و حال
 حد جاد کلام امیر المومنین و ائمه آنجناب را این خطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر را جناب
 رسولی صلوات الله علیه و سلم در نکاح آورده و حضرت امیر دختر خود را بان جناب داده اگر چنین می بود هم
 کذب و کلام معصوم لازم می آمد و هم مصابرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من
 ذلک و بر بنی نسب حضرت عمر امایه را جمیع ست چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته اند می دانیم
 اَبْدَلُ الَّذِينَ كَتَبُوا صَاحِبِ بَحْرٍ كَلَسَا فِي نَقْلِ الْأَجْمَاعِ عَلَى ذَلِكَ حَسَنٌ لِي سَلَامًا الْعَدْرِي فَلْيَقْطَعُوا
 مقوه چهاردهم آنکه گویند هر سال موسم حج در منا ابو بکر و عمر را فرشته تا از قبور تروتازه بر می کردند
 و در مجلس رحی حمار بر دوار بر می کشند که قال ابو الحنفی عن ابيدو عن خلدیم عن الباقی و این نیز مقوه است
 از قبیل بیابان مجانبین و افترا می عظیم بر حضرات ائمه زیرا که دار آخرت است نه دنیا و مین و ما یحکم
 بَرَكْتُ لِمَنْ اَلَيْكُمُ يَبْعَثُونَ و معناه خلافت حسن زیرا که شش لک کس از حاجیان در آن مکان جمع می شدند
 بیچکس نمی بیند و نقل نمی کنند کسی با و آنجا بر دار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن سجایان منظم نیست
 پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را فرشته تا از قبور بر آرند و در بناار منا بیاورند اگر نه
 منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را

نفعیت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی بنید ازین تعذیب چه حاصل و برآورد
 و آوردن محض عیب و لغو افتاد و حق تعالی شمره است از فعل عیب چنانچه در عقائد شیعه مقرر است
 هفوه پانزدهم آنکه حضرت عمر ابو بکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان
 ندهد بر سر آمدن آن حضرت و بطلان این هفوه از ان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد
 چه ضرور بود که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در غیر زمانه که با سخاوت او رفته مشوره بر آمدن از و پسید
 و زاد و راه حل از وی گرفت و سفر طعام و حاضری از خانه دے و بدست دختر وے تیار کنانند بازعام
 بن قنبره حیاء ابو بکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبد الله لیسر کلان ابو بکر را
 بطریق جاسوسی و هر کاری گذاشت که ریشان قریش بر تدبیر و مشوره که در باب طلب و تلاش
 اجتناب نمایند شب شب بان حضرت در غار میرسانیده باشد و حق تعالی چراغی و اندوه او را در باب
 آنحضرت و تسلیه آنحضرت و ارباب آثار معرفت غاصه هجرت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول فیضا حیی
 لا تحزن ان الله مکنتا و عرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابو بکر و رفاقت او درین سفر فضیلت
 مشهور می خواهند که این فضیلت را منقصت راجع زنند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقع را از چپ و
 راست و فوق و تحت تکذیب تو آنکه از هر طرف تکذیب این سخن ایشان بر سر خیزد و آبرو و ایشان بر
 خاک مذلت میریزد و یرید الله ان یطی الحق و یطی الباطل و لو کون الجبر موت و لهذا ملا عبد الله
 مشدی صاحب اظهار الحق بعد از سه و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفت
 که نفس الامر این است که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پذیرد
 بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف
 حضرت رسالت پناهی میبود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز صحبت او داشته باشند
 انهم کلامه یلوظم و قاضی نور الله شومتری و مجالس المومنین نیز مستی این صحبت تصریح نموده و انجل الله
 قال المفسر النیسابوری ثم انما لا یکن ان رضی علی علی فرایه طاعه و فضیله الا ان الله عز وجل
 اعظم من الحاضر اعلی من الغائر لان علیا ما حول الخیلة الا لیکلة و احولة و ابوبکر مکتفی الخار
 ایا ما و انما اختار علیا للقوم علی فرایه شکی که کان صغیرا لم یظهر منه دعه باللیل و النجوم و لا
 حفاک بالسیف السنان بخلاف ابن بکر فانه دما حیدر جماعه الی الدین و قد ذب عن
 الرسول صلی الله علیه و سلم و بالنفس و المال و کان غصب الکفار علی ابن بکر امشدین
 عنهم علی مل و لهذا لم یقصدوا علیا یهوی الهم لیا حرموا ان المصطح هوی انهم

او نشان که در آن گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل مابین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشد بلکه خانه
 خلفای عباسیه که در آن چندین لازمه معصومین مجوس بودند از کعبه معظمه بهتر از آن درجه فضل باشد و خانه معاویه
 که یکبار در آن حضرت امام حسین بقرب عیادتش تشریف برده اند و مولد زید پلید است نیز از کعبه بهتر از آن
 مرتبه بهتر باشد بجا آنکه هَذَا بَعْثَاتُ عِظَمِکُمْ هَفْوَةٌ شَرْعٌ وَ حَمْدٌ لَّکُمْ خُودِ قَرَارِ دَادِهْ اَنْدَکْ صَاحِبِ
 امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نمی رسد که اقامت حدود و فصل خصوصیات
 و اجرایی تعزیرات و اقامت جمعه و جماعات نماید و هر که درین کار بایه اذن او دخل کند فاسق و عاصی است
 باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت را جمیع بجهت می ست که جامع شریعت و نیابت باشد
 یعنی کسی که بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او علم از او نبود پس اوقایم مقام امام است در هر چه از
 جهاد پس آن همه طعنی که بر اهل سنت میگردند و میگویند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود با جماع مقرر میکنند
 باینکه بعضی پیروین او تصرف و دخل می نمایند کجاست خود چرا این حرکت مطعون بعمل می آرند و برین مسئله
 اجماع الهامیه است و در اینجا ضبط دیگر هم واقع است که در یافتن اعلیبت شخص در زمانه از جمیع علمای آن زمان
 که در شرق و غرب منتشر اند از مستحبات بلکه مستذرات است و معینا در بعضی از علمای خود که با جماع این اتفاق
 دارند و آنها را بجای امام گرفته اند و از کن مکن آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی
 و ابن مطهر و شیخ مفید و غیر هم هرگز علم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم با اعلیبت غیر
 نیابت امام شد لابد یکی از روشن لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعی با خلاف گفته معصوم ازین دو آفت
 خلاصی محال است هَفْوَةٌ نَوَازِشٌ اَمَّکْ جِهَادٌ اَوْ غَیْرُ مَحْدُودِ فَاَسَدٌ مِیْدَانِ عَصِیْتِ مِی اَنکارند حال آنکه
 قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق است و عاقل نیز حکم میکند که چون علت جهاد
 جهاد دفع اعدا دین و اعلام کلمه الله است تا وقتی که اعدا موجود باشند و کلمه الله محتاج با طلال باشد جاری
 باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیه با وجود استلزام مواد یا ترک نقیض
 با وجود ضعف اعضاء نیست هَفْوَةٌ بَسْمِ اَمَّکْ کَلَامُ اللّهِ رَاقِرَانِ مَنزِلِی مِیْدَانِ مَحْرُفِ عِثْمَانِ مِی اَنکارند
 خوب کاش بر همین عقیده ثابت مانند لکن از آنکه خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
 میفرمودند و بنیت ثواب می خوانند و آیات اوله دلیل بر احکام شرعی می ساختند و سائر امامیه همین کلام
 محرف را تلاوت می کنند و ثواب آن ببردگان می بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغویست هَفْوَةٌ
 بَسْمِ و لَکُم اَمَّکْ گویید از دایره الارض حضرت امیر المؤمنین است فَانْکَلُمُ اللّهُ لَکُم بَی اَدبِ اَنْدَ اَیَ
 وَ اِذَا دَفَعِ الْقَوْلُ عَلَیْکُمْ اَخْرَجْنَا لَکُم کَاثِبَةً مِنَ الْکَرَمِیْنِ بِالطَّبِیْعِیْنِ تَفْسِیْرُ کَرَمِ وَ شَمْتِ وَ اَفْتَرَا

حضرت امام ابو جعفر شبہ کہ ایشان روایت می کنند از حضرت امیر المومنین علیه السلام قال ان الله ليقبض
 تخلفوا الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج و اقامه از منزل بابت قیامت و وفات
 بطلب برود و خواهد بود و در زمان حضرت امیر از آن وقت بسیار مقدم بود و در زمان حضرت ایشان را نعم امام است
 وقت امام مهدی است و هنوز قیامت را حملت دراز است چنانچه است و و مهم عاریت اذان است
 کنیزکان و حرمان خود برای ممانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیار
 بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاغ مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان علیه السلام نقل کرده
 که از خواندن آن هر مسلمان مؤمن میشود و با زاین بے غیرتی و بے ناموسی را نسبت به حضرات عالیجات می کنند
 مفقود نیست و سوم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انکارند و در تفسیر امیر فتح
 شیرازی در زیر آیه فما اهلتمکتم عنکم به منقح کانوا هتک اجود هتک کفر یقصد ترجمه پس آنچه
 بکار آورید و از زنان از این بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر
 کسی زنی را متعه کند خالصا مخلفا لک حیر الله به کلمه را که بران زن گوید حق تعالی براء وی خست
 نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناہان او را بپامزد و چون غسل کند حق تعالی بعد و
 هر موی که آب بر او نشته باشد مغفرت و رحمت بوی از زانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
 عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناہان او کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت مینا و روایت
 آفرده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد نظره بد پیت باشد مانند کسی که بی بی او
 بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرات انبیاء و ائمه که بالا جماع متعه نکرده اند درین فضیلت
 گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آن حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه سپین
 باشد و هر که دوبار متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد
 و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من است افغان طریقی این روایت را شنید و گفت که درین
 روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند تا بزرگ
 متعه بوجه اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد او است و گویند من بسیار با بر خلیفہ
 مروی است که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبه
 بلیغ بخواند و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که پروردگار من جبرئیل علیه السلام متعه از پروردگانش
 رسانیده و آن متعه کردن زنان مومن است و او پیش از من این متعه را هیچ پیغمبر دیگر از من
 نداشت و من شما را بان می فرمایم که آن صحت من است و مردمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند

و بان عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بان امر کردم سجد مخالفت کرده و بداند
 که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بحسب بعضی او بمن پس من گواهی میدهم
 که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بر آن کسی باد که او مخالفت من کند ازینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت
 من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند
 از اهل بهشت باشد و هرگاه زن بام و متعه خود بشیند فرشته برایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
 کند تا زمانی که از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند برایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بست
 گیرند بر گنای که کرده باشند از سه انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بپوشه زنند حق تعالی بهر پوشه حجه
 و عمره برای ایشان نویسد مانند کوهها برافراشته و چون برخیزند و غسل کردن مشغول شوند حق تعالی
 بر فرشتگان بگوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و غسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند
 که پروردگار ایشان ام گو اوست و بر آنکه من امر زیدم ایشان را و آب بر سرش میسوزد از بدن ایشان
 گذرد و گاه که حق تعالی بهر پوشه حسنه برای ایشان بنویسد و سیه محو کند و ده درجه رفیع نماید پس امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بر خاست و گفت یا رسول الله جزا کس که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او از مردم و متعه
 و زن تمتعه است بعد از آن فرمود که اسی علی چون مرد متعه و زن تمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از
 بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیا فرزند و تسبیح و تقدیس او بجا کند و ثواب آن از برای غسل کننده
 باشد تا روز قیامت اسی علی که این هفت راه را سهل فرگیرد و آنرا احیا نماید و از شیعه من نباشد و من از شیعه
 نیز از با هم و این روایات غور بایا کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه قدر مخالفت دارد و نکاح را که با آنجا
 سنت انبیاست هیچکس محرم نیات و رافع درجات نگفته چه جاسایان فاحشه بهشت و در هیچ دینی و آئینی
 شوم تر از آن و خط نفس گرفتار موجب این قدر ثواب بلکه عشره عشره آن نگر داند و اندر طرفه دینی و عجب
 آئینه است که در آن جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمی
 و کبیره که بر سر باشد این قیام لیل و مجاهده نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد
 که یکبار گردان آن درجه امام است و به چهار بار گردان آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد و حیثیت
 میفت که قرآن مجید مفضل برای بیان وجبات ثواب و راه نمودن مردم بطریق وصول بهشت نازل شده
 و هرگز از ساقب و فضائل این عبادت عظمی در آن بوی نداد و ازین راه سهل بامزه روزی
 نگذرد و بطریق خطیم برسم شد بطریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند و آیه ضعیف
 بر این که شیعه این باب بوی و جاء این میر فتح البدر شیرازی مثل لهما فی حق و مستور ماند و که آنست را

ایمان را می پروردگار را تو می ران و می بینی این می معلوم شد که مذہب حق مذہب کسانی است که گنینه هیچ
مؤمن در دل ندارند و برای سابقین و ایمان که صحابه کرام و اعمات المؤمنین بودند بدلیل ذکر مجاہدین
و انصار و را قبل آیت از خدا مغفرت میخواهند آیت سوم وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا كُنَّ يَكُونُ
لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُسْلِمِينَ قَوْلَهُ مَا كُنَّا وَنُضِلُّهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه
و کسی که مخالفت کند رسول را بعد از آن که ظاهر شد او را راه راست و پیروی کند سوا می راه مسلمانان را
حواله کنم او را بر آنچه خود گرفت و در آرایش بد و نزع و بد باز داشت است معلوم شد که هر که راه خلاف مومنان
اختیار نمود مستحق دوزخ شد و منین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه و قَدْ نَصَّ عَلَىٰ ذَٰلِكَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ هَجْرِ السَّكَاةِ آیت چهارم وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْفُضَنَّهُمْ فِي الْأَمْزِنِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي أَرَادُوا أَن يَنْتَهِیَ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ
كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمه و وعده کرد خدا آسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل
نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند و البته
قائم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان و البته بدل خواهد ساخت
ایشان را بعد از ترس ایشان بمن عبادت خواهند کرد و مرا شریک نخواهند کرد با من چیزی را و هر که کافر
شود و بعد از این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینی که در زمان خلفا بر تنگن شد و قرار گرفت
وین مرتبه حق است و دینی که در آن وقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین
و کافران نعمت استخلاف دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خوار و تواضع و روافض آیت پنجم
هَٰذَا الَّذِي يَصْلَىٰ عَلَيْكُمْ وَمَلَأَ بَيْنَكُمْ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ترجمه
آن خدای است که رحمت میفرساید بر شما و ملائکه او تا بر آید شما را از تاریکیها بسوی نور مخاطب باین آیت
صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آید چه بر طاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و پیغمبر
او مشط باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیت ششم فَإِذَا نَزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً
عَلَى السُّورَةِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْفَقُولَ دَعَاؤُ الْحَقِّ يَدَاؤُكُمْ كَمَا
ترجمه و قائم داشت ایشان را بر سخن تقوی و ایشان بودند نیز او را آن و لائق آن معلوم شد که حاضران
مجلس حدیبیه از مجاوران و انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را
لازم بود که در این حالت منقب نمیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلاف تقوی

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مُحَمَّدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ كَانَ
 رِضَى اللَّهِ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ الْتَوَفِّيهِ وَالْهَادِيَةِ وَرَضُوا عَنْهُ يَمَامِي عَلَيْهِمْ
 مِنْ مَتَابِعَتِهِمْ رَسُولُهُ وَقَبُولُهُمْ مَا جَاءَ بِهِ تَرْجُمَهُ وَبِشِ رَسَنَدِ كَانِ خُشْتِيَانِ از مهاجرین و انصار
 و آنانکه در پی ایشان آمدند بیکری راضی شد از ایشان و راضی شدند ایشان از او و گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان
 با آنچه در سابق ایشان رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی با آنچه نیت نمود بر ایشان از پیروی ایشان رسول
 و قبول کرد و ایشان هر چه آورد و او را پس معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الهی که موجب رضی
 قرآنی قرصنواک من الله اکبر از جمیع لذایذ و نعم آخرت به سرت حاصل است و از آنجمله است روایت
 صاحب الفضول من الامامیه الا انها عشریه عن ابن جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
 رَأَى قَالَ لِمَا عَنِ خَاضُوا فِي ابْنِ بَكْرٍ وَغَمْرٍ وَهَمَّ أَنْ لَا تَخْلُسَ فِي كُنْهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا
 مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْثَلَهُمْ يَنْتَعُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرَضُوا أَنَا وَيَنْصَرُونَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ قَالُوا لَا قَالَ
 قَاتِلُوا مِنَ الَّذِينَ يَبْغُونَ الدِّينَ وَالدَّارَ وَالدِّينَ مَنْ قَبِلَ هُنَّجُونُ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْكُمْ قَالُوا لَا قَالَ أَمَا أَنْتُمْ
 فَقَبِلْتُمْ شَعْرَاتٍ تَكُونُ الْحَدَّ هَذَيْنِ الْفَرِيقَيْنِ وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّكُمْ لَسْتُمْ مِنَ الَّذِينَ هَكَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
 بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ
 ترجمه و گفت برای جاعته که سخن می گفتند در حق آبا بکر و عمر و عثمان آیا خبر نمیدیدید آیا شما از مهاجران
 هستید که خارج کرده شده اند از جاهنهای خود و مالهای خود میخواهند فضیله از خدا و رضایندی و نصرت میدید
 خدا و رسول اورا گفتند نه گفت پس شما از ان کسانی که جای گرفتند در دایم حجت و در ایمان پیش از مهاجران
 دوست میدارند نه که حجت کرد بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس شما خود گذارده شدید از آنکه با سیدیکه
 ازین دو فریق و من گواه ام اینستند از کسانی که فرمود الله تعالی و آنانکه رسیده اند بعد از ایشان و ازین اثر
 هیچ مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از دایره ملت اند و از آنجمله است آنکه
 حضرت امام سجاد اول دعا فرموده است و صلوة فرستاده است بر صحابه و ایشان راجع کرده یا نه هم
 حَسَنُوا الْقُبَّةَ وَأَنْتُمْ قَدْ قَوَّاهُ وَابْرَؤْهُ وَكَادَ فِي إِظْهَارِ كَلِمَةٍ فَأَنْتُمْ كَلَفُوا مَصْرِفَاتٍ عَلَى قُبَّتِهِ
 ترجمه بآنکه ایشان بنک صحبت داشتند و آنکه ایشان جهاشند از ارواح و اولاد برای اظهار کلمه السلام
 آنکه بودند ایشان ثابت قدم محبت او بعد از ان دعا فرموده است لِلَّذِينَ اتَّبَعُوا الْقَهَّاءَ بَرَاءَةً
 تَوَلَّوْنَا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ

ترجمه بر آن کسان که پیروی صحابه کردند بنگی آنانکه میگویند بنما اغفر لنا و این فرقه محمد است تعالی بخیر و از
 اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهه و از انجمله آنکه در تفسیری که
 بزرگ شیعه منسوب است به حضرت امام حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از انجمناب روایت کرده اند این خبر موجود است
 إِنَّ اللَّهَ أَكْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ كَمَا أَنَّ آدَمَ أَكْحَىٰ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ وَوَدَّ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَهُمُ الْخَلْقَ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَلَوْلَا
 الْقُرْبَىٰ سَأَلَ عِنْدَ اللَّهِ الصَّالِحِينَ مِنْ أَوَّلِ لَذَرٍ إِلَىٰ آخِرِهِ وَهِيَ الثَّوِي إِلَىٰ الْغُرْبَىٰ لَمْ يَكُنْ يَدْعُهُمْ
 يَا آدَمُ لَوْ أَحَبَّ لَجَلَّ مِنَ الْكَفَّارِ أَوْ جَمِيعُهُمْ مَرَجَلَهُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ
 لَكَا فَكَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذَلِكَ بَلَّ بَلَّ بِحُجَّتِهِ بِالتَّوْبَةِ وَهُوَ يَمَّا كُنْ ثُمَّ يَدْخُلُهُ الْجَنَّةَ
 ترجمه بدستی خدا و فرستاد بسوی آدم ای آدم بدری که محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران
 و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندهگان صاحبین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک
 تا بالای عرش هر آینه وزنی نشود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد و در آن کفار یا همه کفار مدوی را لال
 محمد و اصحاب او هر آینه جز او را و اخدای غریب ازین محبت آنکه غایب او گرداند بر توبه و ایمان باز داخل کند
 اهل و حجت و درین روایت جای تشک شیعه و نواصب و خوارج نیست که مانع بغض آن و اصحاب را
 دوست میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقریه مقابلیه اگر
 این معنی نمیده نشود لازم آید احتمال کلام و مناقض مقصود افتد و بدی است که چون محبت شخصی موجب بغض است
 بغض او البته موجب نقصان میشود و اگر از نیمه در گذریم کسانیکه جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب
 البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و ذینو المذعی و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَكْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ إِنَّ اللَّهَ يَكْفِيهِ عَلَىٰ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ حُجَّتِي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
 مَا كُفِيَتْ عَلَىٰ كُلِّ عَدُوٍّ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ طَوْلٍ لَذَرٍ إِلَىٰ آخِرِهِ وَكَانَ الْكَفَّارُ أَكْحَىٰ
 إِلَىٰ عَاقِبَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ يَاللَّهُ عَفَىٰ يَسْتَعْفُوا بِهِ الْجَنَّةَ وَكَانَ حَبْلًا يَمُكُّ يَفِيضُ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ
 وَأَصْحَابِهِ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُعَدُّ لَهُ اللَّهُ عَدْلًا لَوْ كُفِيَ عَلَىٰ مِثْلِ خَلْقِ اللَّهِ لَا هَلْ عَمَّ أَجْمَعِينَ
 ترجمه هر آینه حق تعالی فیض میدهد و بر هر یکی از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرد
 شود بر تمام احاد و انجمن پیدا کرده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برسانند
 ایشان را بسوی عافیت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را و هر آینه پاک مرد و از آنانکه مشغور
 دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکی را از ایشان عذاب میکند خدا و از عذابانی که اگر قسمت کرده شود همه بر او
 خلق خدا هر آینه هلاک کنند همه را و درین روایت نظر باید کرد قائل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و جدا

نفرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرورت و در مقام ذکر انقباض و واحد این فرموده اند
 پس بعضی یکی از ایشان نیز در ملاک کافی است و ظاهر است که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از انقباض ایشان
 سوای اهل سنت و یگانه نیست **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْعَالَمِينَ** و از انجمله است آنچه در شیخ البلاغة از حضرت امیر
 مروی است **إِنَّهُ قَالَ أَلِذُّهُمُ السَّوَادُ أَكْبَرُ عَظَمِهِ كَانَتْ يَدُ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَآيَاكُمْ وَالْيَقِينُ أَنَّهُ**
كَانَ الشَّكَّاءُ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ ترجمه اینکه او گفت لازم باشد با اجتماع کثیره بر آنکه دست خدا
 بر جماعت است و دور باشد از اختلاف پس هر آینه یکسو مانند و از تمام مردم حصه شیطان است و سواد اعظم
 در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا اهل سنت فقط از انجمله است و شیخ البلاغة ابن ابی عمیر المودودی
كَانَ إِنْ لِلنَّاسِ جَمَاعَةٌ يَكُونُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَهْضَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ خَالَفَهُمْ ترجمه بدستیکه
 امیر المؤمنین گفت هر آینه مردم را اجتماعی است که دست خدا بر وی است و غضب خدا بر مخالف وی است
 و جماعت و جمیع قرون غیر از اهل سنت و یگانه نگذاشته تا آنکه نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان
 مخطوب خاست بنص امام دین هر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در شیخ البلاغة است و شیخ البلاغة تمامان و شیعه
 متواترست جمیع اخبارین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلبینی و محمد بن علی بن بابویه القمی و
 شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطریق مشوه آورده این است روایا
 تا طایفه اهل بیت بصحت و حقیقت مذکور اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع
 فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند
 و بتلذذ اهل بیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباحثات فرموده اند بلکه کتابها
 داده و این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشش
 کند علایمی نیست ابن مطهر علی در شیخ الحق و شیخ الکرامته اعتراف نموده است بآنکه ابو ضیفه و مالک از
 حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی و مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابو ضیفه
 از حضرت باقر و زید شیعیه گفته دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در عیبت امام چون جامع مشروط
 اجتهاد باشند اعتقاد و وجوب اطاعت دارند پس که در حضور ائمه مشروط اجتهاد بهم رسانیده باشند و
 ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشند مذکور اولی با تبع نباشد ابو ضیفه را باعتراف
 شیخ حاجی حضرت باقر و زید شیعیه و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او بشرط
 اجتهاد و انقباض امام ثابت شد هر که او را واجب اطاعت نداند از شیعه و دشمنان و محصوم نمی کند و
 آن کفرست خصوصاً در وقت غیبت امام البته مذکور او را باغبان باشد از مذکور ابن بابویه و ابن حنبل

و این المعلم نے انصاف بایہ کرد و انصاف و عناو باید گذشت اگر روایات اہل سنت را درین باب اعتبار میکنند
 روایات امامیہ را و البتہ مقبول است مذکور ای ابوالمحسن الحسن بن علی یا شناد ۲۴ الی ابی الجحیف
 قال دخل أبو حنیفۃ علی ابنی عکبیل اللہ علیہ السلام ثم قلنا نظرنا لیکم الحداد فی قال کاذب
 انظر الیک و انت ضعیف ستہ حیدری بعد ما اذد دست و تلون مفرقا لکل ملبوس و عیال
 لکل مملو م یکتبک المتخیرون اذا وقفوا و تقدیم الی الی الخیر و اقلک من اللہ العزیز
 التوفیق لک الشک لک التوفیق الی الخیر ترجمہ پس چون نگاہ کرد بسوی او امام گفت چنان مے بینم ترا کہ تونزد خواہی بود
 سنت جبر ابد انان کہ مخوف باشد و خواہی بود گر نگاہ بر مضطرب و فر بادرس ہر مخزون بسبب توراہ خواہند
 رفت حیرتزدگان چون استادہ مانند و راہنما فی ایشان را بطریق واضح چون متحیر شوند پس ترا از طرف خدا
 مدد و توفیق ست تا بروند خدا طلبان بسبب تودیرہ و جمیع امامیہ روایت کردہ اند کہ چون ابو حنیفہ بر خلیفہ
 وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزاد و عیسی بن موسی حاضر بود و بخلیفہ گفت کہ یا امیر المؤمنین هذا ما لکم
 اللہ الیکم پس منصور گفت کہ یا نعمان جئت اخذت العلم ترجمہ از کہ گرفتی علم را ابو حنیفہ گفت کہ عی
 اصحاب علی عن علی و عن اصحاب عکبیل اللہ بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت کہ لک
 استوتعتک من نفسك یا قتی ترجمہ ہر آئینہ منہ حکم گرفتی برای خود اے جوانمرد و نیز در کتب امامیہ است کہ
 ان ابا حنیفۃ کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله کحاکم کین من کل الا فاقی قدا حقا
 یسألونہ من کل جانب فیحییہم کانت المسائل فی کعبہ فکما فیما و لیدا و وقف علیہ کو امام ابو عکبیل
 کفطریہ ابو حنیفۃ مقام ثم قال یا بن رسول اللہ لو شکرمت یت اول ماء فکت
 لا راہی اللہ جالسا و انت قائم فقال ابو عکبیل اللہ اجلس ابا حنیفۃ و احب الناس
 فعلى هذا اذ رکت ابا فی ترجمہ کہ ابو حنیفہ بود نشسته در مسجد حرام و گرد او از دوام بسیار
 بود از تمام مردم اطراف جمع بودند کہ بے پرسیدند و از ہر طرف پس جواب میداد و ایشان را بود
 سوالات در استین او پس بیرون میگردد و آنرا وے داد و مردم پس استاد بر سر او امام جعفر صادق
 پس آگاہ شد بوجہ ابو حنیفہ رح پس استاد باز گفت ای پسر رسول خدا اگر خبر مے یافتم با استاد تو بیشتر
 تو استادہ نمی ماندے نہ بیند خدا بیعت مے داشت و تو استادہ باشی پس گفت امام جعفر بن شین
 ابو حنیفہ و جواب دہم مردم را پس مین شغل یافت ام پدران خود را و این ہر دور روایت در شمش
 سحرید ابن مطہر علی موجود است در سلسلہ تفضیل حضرت امیر و اگر شیطان شیعہ را و فدہ کند و گوید
 کہ اگر ابو حنیفہ رح و امثال او از مجتہدین اہل سنت شاگردان حضرت اکبر بودند پس چرا مخالفت میکنند

در مسائل بسیار فتوی دادند و گویم جواب این سخن در مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بپایه اجتهاد و به حضور حضرت امیر رسید و در حضور ایشان اجتهاد میکرد و در بعض مسائل خلاف مذهب خود حضرت امیر تجویز میکرد و نیز به شام احوال و بمن عالم و شیمی و زراره با وجودیکه در اصول عقاید الهیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالفت حضرات ائمه بوده اند و نفرین و سزایش آن حضرات در حق آنها در کلین و دیگر کتب صحیح امامیه بروایات ثقات ثابت است و محمد اور شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات هیچ کس از شیعه سر نمی تابد پس ابو حنیفه و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چه از اعتبار ساقط باید کرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرر است اریه و در مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر او هم حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد و مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر است چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده پس خطا مجتهد او در رنگ صواب منیقن شد که اصلاً خوفی و خطره ندارد و در حق او و نه در حق مقتدا و این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور و اجماع است واقع نشود باز دیدیم که رداة اخبار و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوی و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می کنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب دنیا کار و رداة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصاً شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سرسید این فرقه و فرق اول این گروه اند و اقبال و افعال حضرت امیر بیشتر بواسطه ایشان مروی شده حال آنها در هیچ ابلاغ و خطبه های آنجناب که در آن مروی است سابق مشروح شد که بچه حد غائن و فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و احوال منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنها شهادت بمناق و داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمه مثل هشامین و زراره و شمسی و غیر هم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم و مفرقه فرموده و دعاء بد و لعن در حق آنها نموده و بعضی را آن آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان که کفر و الشیخ المقتول فی الذی عثری و طایفه از رداة اینها که هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از او روایت میکنند و اکثر رداة ایشان بخوف عباسیه و فقیه ائمه را

محبوس می داشتند از بر آمدن و در آمدن منع میشدند و رابطه خود را با آن جناب اظهار کرده و نمیخواستند
 بخلاف اهل سنت که علمای ایشان در آنوقت هم زیارت ائمه شریف میشدند و فائده باری می داشتند
 و بر جمیع تواریخ مذکورست که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و
 قاضی ابویوسف زیارت او میکردند و سوال مشکلات میپویندند و آنوقت نزد آن امام فتن خلیفه میفرستادند
 که وقت وقت تمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است که در کتب الفصولیه است که ما میبینیم
 عَنْهُمْ فِي حَقِّ رَقِيٍّ مَوْسَى الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْهَا قَالَ لِمَا حَبَسَهُ هَارُونَ الرَّشِيدُ دَخَلْنَا عَلَيْهِ
 فَجَلَسْنَا عِنْدَهُ فَنَاجَاهُ بَعْضُ الْمُؤَلَّيْنِ فَقَالَ اِنِّي قَدْ قَرَعْتُ قَائِمَةً وَاِنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ فِي هَذِهِ
 اَبَيْتِكَ بِمَا حَبَسَتْ اَحْيَاكَ هَذَا فَقَالَ مَا لِي حَاجَةٌ ثُمَّ قَالَ لَنَا اِنْ اُنْجِبَ مِنَّا الرَّجُلَ سَأَلْنِي اَنْ
 اُكَلِّفَهُ حَاجَةً يَأْتِي بِهَا مَعَهُ اِذَا جَاءَكَ وَهَذِهِ هِيَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَجَاءَهُ فَمَاتَ الرَّجُلُ سَبْعَ
 لَيْلَاتِهِ تِلْكَ لَحْيَاءُ ثُمَّ تَرَجَّمَهُ اَيْنَ هَرَوُكُ فَتَنَدُّ هَرَاكُ حَسْبُكَ رَمُوسِي كَاطِمُ رَايَرُونِ رَشِيدِ دَهْلِ
 شَدِيمِ بَرُوسِي وَتَسْتَمُ نَزْدُومِي پس آمد نزد بعض از متعینان پس گفت من فایع شده ام پس باز گشتیم
 پس اگر باشد ترا حاجتی در چیزی خواهیم آورد و آنچه را و قبیله پیش تو خواهیم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتی
 باز گفت بامن تعجب میکنم ازین مرد میخواها از من که بر ذمه او نهم حاجتی که بیارم و از را بنود چون بیاید و حال
 او خواهد مرد و دین شب ناگهان پس مردن مرد همان شب ناگهان و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر
 و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه حامل دستور دین محمدی را بطور لازمست قوله تعالى هُوَ الَّذِي كَسَلَ
 رُسُوكَ يَا اِبْنُ اَدَمَ اِنَّ الْحَقَّ لَخُفِرَ عَلَيَّ الدِّينَ حَرْبُهُ وَنَزَحَ تَعَالَى مِغْرَابُهُ لَقَدْ
 كَتَبْنَا فِي الْكِتَابِ اَنَّكَ اَنْتَ اَكْبَرُ نَحْنُ بَرْتَمَا عِيَادِي الطَّالِحُونَ وَاَلْجَامُ اَوَاوِزِ
 عِبَادِ اَمْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَزَيْنِ عَرَبٍ وَعَجْمٍ وَشَامٍ وَرُومٍ وَتَمَرٍ وَغَرْبٍ رَاهِبِيهِ وَارِثِ اَهْلِ سُنْتِ
 بُوْدِه اَنْدِچُونِ دِ عِرَاقِ وَخِرَاسَانِ بِسَبَبِ شَامِتِ اَعْمَالِ سَلَمِیْنِ كَفَارَتَتَارِ وَخَالَوَادِه چنگیزی به سلطه شدن این
 بلدان را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت و ارث دولت محمدی اند و این گروه فضل خود را طاعت چنگیز
 و از همین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که ما از مخالفت در میان شیعه و اهل سنت سله امامست و مسئله امامت
 بر اصل موقوفست و هر یک از این پنج اصل ثابت نمیشود بدلیل که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت
 امیر امام بود بلا فصل اصل دوم آنکه امامست منحصر اند و عددی که میگویند اَوْنِ عَلَیْكُمْ وَاَكَا يَنْقُصُونَ
 اصل سوم طول عمر امام اخیر و احوال او با رجعت و بعد الموت علی اختلاف فرقیست و این هر سه امام
 اند و می گویند که کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت نرسیده و بخواب رسیده اصل چهارم ار تدا و کفر صحابه و کتمان

لشکر بود و این همه مراتب برای ایشان ثابت میگردد و پایاد و پادشاه بنصب نصاری بنابر امام است نزد
 شیعه جز و اینجاست و نفعت قرآن را بطاهر معنی آن باور داشتن و نصفت دیگر را که در صحت
 و مجامعین و انصاریست و بیلهای باطله تحریف نمودن مشترک بین اليهود و النصاری و امامت
 با ولاد حضرت امام حسین و داشتن شایسته قول یهود است که نبوت مخصوص با ولاد حضرت اسحاق است و در اول
 خدا گفتن و در روح شیعه حضرت علی و در درفش نیز با خود از ایشان است قل لا اجد الا للذین هادوا ان
 بر حکمتهم ان کما اولیکم الله من ذلک الناس فقتلوا لکنکم صدیقین و تحریف لفظی معنوی کتاب است
 نبودن و در دوسه بعضی الفاظ افزودن بعینا صفت یهود است و یهود میگویند که جبار نیست تا وقتیکه
 سیح و جال نه برآید و شیعه اثنا عشر میگویند که جبار و جبار نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر از حضرت
 تا دیدن سار و بعینا مذنب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعه دیگر شدن بعینا قول یهود است و یهودیان میگویند که
 هر که سعی کند در ایزد قتل مسلمانان چنین ثواب است اما میگویند که را در قتل الهیست برابر عبادت هفتاد و
 ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لیکن علیکم فی کلامیتین سبیل ترجمه است بر باد و طلب حقوق با عین
 راه لازم اما میگویند که در مال و از واج اهل سنت هیچ مضائقه نباید کرد و یهودیان عیسی ابن مریم و ام او و حواریان
 او را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خلفاء و از واج امام حضرت را سب و دشنام دهند و
 نصیای هیچ باک ندارند از تلخ ببول و برآز خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین است و در تحقیق
 شریعت شیعه و مذبی و دوی و بول که بعد از افشاندن قضیب بر آید و برآی که خشک شده باشد چنانچه دفعه ایشان
 گذشت و نصاری در نماز قبله عین را التزام نکنند و گویند هر چار طرف سجده کردن جائز است و اما میگویند که
 بلا فضا تقبال قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در استحوا و عیاد و مخرجه مبتدعه شایسته تمام دارند بانصاک
 که آنها نیز از طرف خود عیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصور میکنند و بسوی آنها سجده کنند و
 سو بروی آنها دست بایستد موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم سازند و تعظیم می نمایند
 و چرخه میکنند و شایسته ایشان با صابین است که از ایام قمر و عقیقه و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت
 و نحوست توابع و ایام تقیم نمایند و نور و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابین جمیع کواکب را فاعل مختار و فاعل
 غلیات انگارند و فاض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسان خالق نیکی نیردان ما
 شناسند خالق بدی اهرمن را و فاض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند
 و لکن حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس نه الا الله داده اند چنانچه در باب آیات گذشت و مجوسان را
 در باب تنگداری توسعه بسیار است و کمال غیرت و بیجایی دارند بر فاض نیز در تعدیل فروع قدیم تقدم آنها

می روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و اما نشان
 بنود پس در ایام عاشورا چه یکیه می شود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور آمده نمایند و غسل دهند و سوا کنند
 و نوبت نماز شد و طعام را بخورند و آن قبور زنند و اولش را تقیم نمایند و شادی نکاح و حنا بندی امام قائم
 و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها از و هم می شود ضعیف ترست که می شود تقصا ویراشی خاص بر پیش
 کنند و اینها تقصا ویر قبور و جنازه اشخاص پرستش نمایند می شود قائل اند لطهارت بول بقدر و بر ازاد و راضی
 نیز قائل اند لطهارت بول بقدر و انسان هر دو و بر از خشاک هر دو و نوز و می شود سر عورت مرد را منحصر در ذکر
 و نشین و مقدست و مذموب شیعه نیز همین است و جماع از می شود بر نه بودن را در حالت عبادت مستحب و نه
 و راضی نیز ناز و طواف را بر نه جانزشانند بشرط تلطیف ثقیلین کج می شود خاک مسجد خود را بر جبهه و پیشانی نمایند
 و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و می شود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و اما می
 نیز طهارت ثوب غیر متصل ببدن را شتر طهارت ندانند مثل دستار و زار بند و کمر بند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت
 بولی وندی و دمی و منی نیز موافق با می شود و می شود جهت عبادت را معین ندانند و اما می شود در لاف و سجد و ملاقات
 استقبال قبله فرض ندانند و می شود و صوم خود خوردن بعضی اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و در نفس نیز کل
 غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل صوم و مانند آن و می شود خون مسفوح احرام ندانند و اما می شود نیز اگر خون مسفوح
 بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و می شود و شهرت را در کج ضرر ندانند و همچنین اما می
 متعه و می شود فرج اما و جوری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و نیست نه با می شود و در و می شود غیر مکون کوه و چنانچه نیست نه با می

باب دوازدهم در تولد و تیرا

معنی تولد محبت است و معنی تیرا عداوت درین محبت نازک چند مقدمه را بر ترتیب کوشش باید نهاد و آن مقدمات
 را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی با ثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود
 تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولد اکیمت و لائق تیرا کدام است بر اصول مقرر شیعه و اصلا اقوال اهل سنت
 را داخل نباید و مقدمه اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست
 و هر چند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع و عطا
 صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثناعشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان هر دو مومن
 برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آنکه محبت ایمان هر یک محبت دیگر دارد و دوم آنکه با عقا و شیعه
 قیامین و مجتهد مثل شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرئوس
 خبرینان و غیره مخالفت متحقق است و با هم محبت است و این دیگر دارند پس مخالفت اعم از محبت است

عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناجای مخالفت هم
 خواهد بود و مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم میشوند و تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد
 دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدانند و دنیوی مثل
 عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تفریط از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت
 مختلف بحسب نوع دینی و دنیوی خود و اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود و اما اجتماع محبت
 و عداوت مختلف بحسب مختلف النوع یا متفق النوع مختلف اصناف پس نیز واقع است مثل مومن فاسق
 که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء لبعضهم و بحیثیت
 فسق مبغوض بدلیل اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ وَاللهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ بدلیل آنکه منی از منکر فرصت
 و ادنی مراتب منکر نقض داشتن بدل است آدمیم بر اینکه کافر هم بحسب اعمال صالحه که از صدد و دنیا پیش
 خیرات و برات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عمدی و صدق گفتاری بحسب دینی محبوبیت تواند شد یا نه
 ظاهر نظر حکم با اجتماع محبت و عداوت او میلند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاکم بسبب جود و محبت نوشیروان
 بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکنند در حق او باین سبب
 که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع دستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسدست عملش نیز با اعتبار دین و
 نیز خدا فاسدست قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت
 و دنیوی است نه دینی قوله تعالی وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَلْعَمَآلُ هُمْ کَسْرَابٌ یَغْنَمُ عَلَیْهِمُ الْعَقَابُ اِنَّ الْعَمَآلَ
 حَقًّا اِذَا جَآءَهُمُ لَکُمُ حِجَابٌ شَیْئًا دَوَّجَ اللهُ عِندَکَ کُفَّاهُ حِسَابُهُ وَاِنَّ اللهَ لَسَمِیعٌ الْخَاسِرِ
 ترجمه و آنانکه کافرانند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکنند او را تشنه که آب است تا آنکه رسیدند
 نیافتند و اینج و یافتند خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا از دو حساب گذشته است
 پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت باین شخص از یک حیثیت محال است و بدو محبت جاز و واقع چنانچه
 ملا محمد رفیع و اعط صاحب البواب الجنان در قصه دو کس از سادات انحضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع خیالند
 در عوالم است ممکن است در خواص است نیز محال نیست زیرا که بمقتضای بشریت شریک است و فرقی که در خواص
 است و عوام است متحقق است از آنجست که احکام بشریت در خواص منقود بود و در عوام موجود بلکه بشریت
 و طاعت فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و سبقیت و نیز روح شریعت و قبول احکام که
 است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بر روایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص است بالا جماع
 فرقه اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و از دلج مطهرات و اصحاب خالص از معاصر و انصار اینقدر نیست

که در طرف مقابل تناسبی با خود داشت باشد و مثلاً احاد است را نمی رسد که بخواص است نبوی شایسته که خواص با یکدیگر
 پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که بجز آنها حدیث مشهور است **اللَّهُ أَكْبَرُ** فی الکتاب فی کلّ شیء فیهم غرض
 چون بگردی الی آخر ترجمه از خدا بترسید از خدا بترسید در حق اصحاب من بگید بدیشان را
 نشان تیر خود یعنی از من و از انجمله آنچه در حق اهل بیت و انصار آمده است که **اِحْبِلُوا عَنّی فُحْرَی** و **دُجَاوُ**
عَنّی مُسْتَحْتَم و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است **وَ اَکْوَاجُهَا کَاجُهَا** و آنحضرت فرموده است
اِنَّ اَمْرَکُمْ بِنِسْبَتِی یعنی من بگردی و **لَوْ کُنْ تَحْتَ عِلْبِکَ لَکُنْ اِلَّا الْعَبْدُ** بر وزن ترجمه هر آینه مقدمه
 شما از آن قسم است که فکر مندی کند مرا بعد از من و قائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت فرمانها
 شما نخواهند بود و حقوق تعظیم شما را مراعات خواهند کرد و مگر کسانی که صبر کامل دلوند و بدلائل عرفی بشمار از انجمله
 آنکه اولاد را با والدین هرگز از آن معامله درست نیست که فیما بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و
 تشنج تو انکرو با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشد خواص آن
 دولت مثل مشایخ و اولیای و سیکات و وزراء و امراء که با یکدیگر باعث نشود و نا آن دولت در ابتدا موجب
 بقای آن دولت و رانندگی کنند و بسوی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت
 سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جماعه می باشد و آمده و خوشه چینیان
 آن دولت پس معامله که آنجماعه نواخته با هم میکنند اگر با پادشاه زاده و اویگیات و وزراء و امراء در میان
 آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص
 آن دولت با هم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت و دشواری با یکدیگر حیثاً ثوابت جنگ و قتال
 نیز آنها رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بے ادب و مستحق آن دولت باشد و از انجمله آنکه اگر شخصی از اراذل
 یا شخصه از اشراف آن کند که او با شخصه دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و امانت نبی گفتن
 هرگز نزد عقلایان و عاقلان و اشراف و اعیان و غریبه نمایند و گویند که تو خود دلت را خسته ترا نمی رسد که با این
 قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سوم عداوتی که مومنین را با هم جهت دنیا واقع شود و محل ایمان نمیشود
 ماند و موجب و چون بمرعاه رتبه باشد قیاس و تشنج است و معنی مراعاة رتبه آنست که هر دو از خواص
 است باشد و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاة آنکه عا می یا عا می در افتد و با و آن کند که با هم
 میگرد و خواص است در صد راول که گروه بودند اصحاب ازواج اهل بیت و در قرون مابعد ترست
 گروه اند سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیای پس در بنیاد و دعوی بهر سبب یکی آنکه محل ایمان نیست
 دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

بلا محمد رفیع و اعط قصه از زندگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بر وایت صفو این حال از کافی آورده و در آخر گفته که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود را بنحایت عجب از حسن نقشه و صلح نمودند و نیز از کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی لیجان الا استوجبا احدهما البلاء و النعمة و کما استحق ذلك حلالها کالمرأوی و هو مفتک جعلت وکذا هذا الظالم فما بال المظلوم قال لانه لا یبد عواخاه الی الصلح و لا یتماع من لیه ترجمه جدا نمیشوند و بعد از ازدگی مگر سزاوارش نبود یکی از ایشان بیزاری خدا را لعنت خدا را و گاهی سزاوار این میشوند هر دو گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس چیست حال مظلوم گفت برای آنکه او نخواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که انقسم از دیگر مایه و میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمن که از طرفین بوده باشد و نیز معلوم شد که این قسم از زندگی هم مذموم و فبیح است زودتر اگرش باید کرد و دیگر شاهد وقوع آن زندگی در خواص است بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر با برتر است که در میان آنجناب و جناب سیده النساء متحقق گشته و این قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده و باقیه آنکه بشریت حواله نموده مقدمه چهارم در عداوت مطلقه دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید دانست زیرا که علت عداوت دینی بغض قرآنی کفر است و عند الله ان الیلة یحب اقتتالکم قوله تعالى لا یخمد حکم ما یتیمنون بالله و الیوم الآخر یودون من حاد الله و رسوله و کوا کالیة لهم او انباءهم او اخوانهم او عیشتهم و قوله تعالى یا ایها الذین آمنوا لا یخمدوا الیهم و بالنصارى و الیاء بعضهم اولیاء بعضی و لم یستولهم منکم دایة منکم ان الله لا یهدی القوم الظالمین و قوله تعالى لا یخمدوا المؤمنون الکافرین من دین المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء و از آیه اول صریح استفاد شد که اگر مسلمان را با کافر سبب محبت دنیوی مثل پدری و پسر می و برادری و خویشاوندی و دوستی متعین باشد آنهم را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی بر ایمان است پس هیچ اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت دشمن جمعیست ایمان واجب است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است و هر واحد موجود است و عند وجود الیلة یحب و عند حکم قوله تعالى المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعضی و از قواعد مقرر است فی حق البغی و حق الجحید و محبوه و محبوا علی محب و محبت با و تعالی در دل هر مومن نیاید و محبت دیگران

می باید بگوید که تبارک و تعالیٰ این امتیاز را به شما بخشید پس چون حق تعالیٰ مومنان را مطلقاً دوست میدارد
لازم آمد که به همین جمیع مومنین را دوست دارد و الا دوست داشتنی باشد قوله تبارک و تعالیٰ الذین آمنوا و آخر جملهم
من الظالمات اِنَّ السَّوَادَ قَوْلُهُ تَعَالَىٰ ذَٰلِكَ يَأْتِي اللَّهُ مَوْلَىٰ الَّذِينَ آمَنُوا وَآيَاتُ
الْكَافِرِينَ كَمَوْلَىٰ لَهُمْ وَقَوْلُهُ تَعَالَىٰ اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ
اللَّهُ جَنَّاتٍ دُونَ ذَٰلِكَ وَازْوَجًا مِنْهُمْ نِزْهُمُ بِالْبَقِيَّةِ سَتَكِلَهُ دَوْلَاتِ مومنین هیچ گناه صغیره و کبیره ندارند
نمیشود قوله تَعَالَىٰ اِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ترجمه چون قصد کردند
و در فرقه از شما اینک نامردی کنند و خدا مددگار ایشان گشت و بالا جماع مراد از این دو طائفه نبوسلمه و بنوحارثه اند
که در جنگ کفار و زاهد قبل از قتال با غوا عبد الله بن ابی ریس المنافقین قصد قرار کرده بودند و آن
بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک او محظوظ
بلکه مطمئن و هنوز وقت نشو و نما ملت اسلام که با دلی تقصیر در نصرت و اعانت از اصل بر پا میزد و
حق تعالیٰ با وصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد و آنها را مومنین فرمود که
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ و اینقدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است چون اعمال صالحه
مثل جهاد و قتال مرتبین و توبه و طهارت و تقوی اخلاق فاضله نیز در مومنین یافت شود بالا و
و اختصاص محبوب خدا باشد قوله تَعَالَىٰ اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ صُفًّٰ
كَأَنَّهُمْ بَنِيَّانَ مَرْمُومًا و قوله تَعَالَىٰ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ
يُنْزِلِ اللَّهُ بِقَوْلِهِ يُحِبُّكُمْ وَيُحِبُّونَهُ و قوله تَعَالَىٰ اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ و قوله تَعَالَىٰ اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
مقدّمه پنجم محبت و عداوت با مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را
در محبت و دینوی که با قارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر و در حال تفاوت و اختلاف
معلوم است همچنین در عداوت و دینوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و کثرت آثار آن تفاوت
و اختلاف مراتب عداوت و جدائی است هم چنین محبت و دینی که بجهت ایمان دارد تفاوت و مختلف
خواهد بود بجهت زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مومنین در
محبوبیت و محبت خدا تعالیٰ پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت و اعلیٰ درجاء
محبت دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام مخلوق است
بالاجماع بعد از ان به جماع از مومنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک دارند و آنجماع منحصر در سید

اما اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابخاص اویند و هر حق ایشان فرموده است **اَحِبُّوا**
لِیَا اَقْدَمُ وَ کُمْ مِنْ دَعْوِهِ فَ کَحِیْثُ فِی الْحُبِّ اللّٰهُ وَ اَحِبُّوا هَکُلَ بَیْتِیْ ترجمه دوست
 و ارید خدا را برای آنکه می پرورد شمار از نعمت های خود و دوست و ارید مرا برای محبت خدا و دوست
 و ارید اهل بیت مرا برای محبت من دوم از واج مظهر است اول حکم اجزاء و ابخاص دارند حکم و حق ایشان
 حق تعالی خود میفرماید که **اَلَّذِیْ اَوَّلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَ اُولٰٓئِکَ هُمَا اَنْفُسُکُمْ وَ اَجْمَاعُ طَمِیعِ بَنِیْ**
اَدَمَ سَبَّحَ بِرَآئِلِهِ از واج بسبب کمال خلط و اتیلاف حکم غصص پیدای کند و لهذا در شرح مصامت
 مثل نسبت و محبت میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان بر دو اور یک سبک کشیده قوله **لَقَدْ**
اَوْفٰی الَّذِیْ خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا و هم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او
 اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلف و شقت انداختند
 و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را زیر او ران و سپران و پدران و ازواج و مادران و
 خواهران برای خوشنودنی و گداشتند چنانچه حق تعالی قدر دانی این عمل ایشان فرموده و
 حق ایشان عنایت نمود **لِلْفُقَرَاءِ الَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَ اَمْوَالُهُمْ یَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ**
اللّٰهِ وَ رِضْوَانًا وَ یُضَوِّقُ اللّٰهُ وَ کَسُوْلُهُ اَوْ لَیْسَ لَکُمْ الصّٰدِقُوْنَ وَ الَّذِیْنَ یَبْتَغُوْنَ الذَّادَ دُوْکُمَا
مِنْ قَبْلِ لَفْمِیْ یُجِیْئُوْنَ مِنْ هَا حِیْثُ رِیْئُکُمْ وَ کَا یُجِیْدُ وَ نَ فِی صَدُوْرِهِمْ حَاجَةٌ
اَوْ لَکُمَا اَوْ لَیْسَ لَکُمَا خَلٰی اَنْفُسِهِمْ و لو که کان پیدم مخصوص ترجمه و نه یا بند و دل خود بخواهد
 از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگر چه باشد بر خود ایشان
 احتیاج و بدی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی واج
 است از نسب مجو حکما قال **الْقَابِلُ الْکُفُوْمُ اِخْوَانٌ حِیْثُ یُکْتَبُ سَبَبُکَ مِنْ الْمُؤَدِّ وَ کَمَ یَعْدُ**
وَمِنْ لَّکُمْ سَبَبُکَ ترجمه چنانکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند و میان ایشان
 علاقه است از دوستی که برابر نشود و قرابت پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوامی داد و فر دادتم
 و اکثر نسبت به نسبت عامه مؤمنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با جناب
 پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بربایه محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه و ترویج طاعت
 و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه برخیزد باشد خالی از ایمان
 مرکب چیزی شوند که بطل اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نفس فرآنی واجب العداوت شوند و قرب
 و اتصال ایشان با پیغمبر و برابر آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل اهل بیت

و امثال او جلال و نفیض ایمان و عدم ایشان و ضبط اعمال و طاعات ایشان پایداری و تجرید التقای
 خواجه نصیر طوسی بحث ایمان و کفر و مسأله ضبط اعمال بایشین خواجه نصیر طوسی می گوید که اَلْإِيمَانُ
 الْقَصْدُ فِي الْقَلْبِ بِعَيْنِ رُؤْيِ اعْتِقَادِ الْإِنْسَانِ یعنی اندوی اقرار بیکلّ ما جاء به التّوحيُّ
 صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَآلِهِمْ وَبِهِمْ هُوَ دَرْكُ وَكَلَيْكُنِي أَكَاوِلُ یعنی تصدیق بدون اقرار
 بقوله بَعْلًا وَاسْتَيْقَنَتْهُ الْإِنْسَانُ وَكَالْتَأَنِي یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست
 بقوله لَقَدْ لَرْتَوْ مَنُوعًا مِنْهُ يَكُونُ يَدُ الْكَفْرِ عَدَمُ كَوْنِ الْإِيمَانِ اشاره بآن است که در میان
 ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه در سبب مغفرت است اَمَّا مَعَ الصَّغِيرِ اَوْ بَدُونِهِ وَنِيْزِيكُوْهُ وَالتَّوَسُّعُ
 الْخُرُوجُ طَاعَةُ التَّوَمَعِ اَوْ اِيْمَانُ یعنی فسق که از کتاب معصیت است مناجات بایان ندادن
 و مومن فاسق میتواند بود و نیز می گوید وَالتَّيْقَانُ اِرْطَاقُ الْإِيمَانِ مَعَ اخْتِفَاءِ الْكُفْرِ فَلَا يَسْتَوِيَانِ
 بِحُلُقَاتٍ یعنی در احکام دنیا و آخره مثل تجزیه و تکفین و دعا و مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبسّر او
 و جوب او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنّت و کون بعد التَّعَلُّقِ بِبِ وَكَارآمدن استطاعت پیغمبر
 در حق او و امکان عفو الهی از او و قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذْخَرْتُ شَفَاعَتَهُ لَا هَلْ الْكِبَارُ وُلُوْهُ وُجُوْهُ
 جِدِّهِ وَاَلْكَافِرُ مُخَلَّدٌ فِي النَّارِ وَعَذَابُ صَاحِبِ الْكِبْرِىُّ مُنْقَطِعٌ لَا يَحْقُقُ الثَّوَابُ بِإِيمَانِهِ
 فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَلَيْفَ يَحْصِيهِ عِنْدَ الْعَقْلِ كَرَاهِ السَّوْمِيَّاتِ مُثَاوَلَهُ وَحَدِّثُ
 الْعِبَادِ مُخْتَصُّ بِالْكَافِرِ وَالْعَصُوْدُ اَفْجَرُ كَرَاهِ حَقِّهِ تَعَالَى فَجَاوَزَ حَوْصَهُ
 ترجمه و خیره داشت ام شفاعت خود برای اهل گناگان کبیره برای یافته شدن جبار و کافر و ایمان
 در آتش و عذاب صاحب کبیره منقطع است برای خدا شدن ثواب بسبب ایمان خود پس هر که عمل کند بآن
 ذره نیکی بیندیش و برای بدنامی اینکار نیز دعا قلان دلائل نقلی تاویل وارد و دوام عذاب مخصوص
 بکافر است و عفو گناه واقع شونده است زیرا که عفو حق خداست تا پس جائز نیست وقوع او پس انجم کلام
 خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از توبه انمودن جائز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنان
 است که برای او دعا و مغفرت و صدقات باید کرد و تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت است
 در حق او باید داشت و تا وقتی که ایمان موجود است محبت او واجب و خداوت او از جهت دین حرام زیرا
 تبرا و سب و قتل درست میشود که هیچ وجه محبت و شخص موجود نماند و آن مختص است بموت طایفه الکفر
 که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند بسبب فسق و از کتاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جائز نیست
 آری از فسق و حصیان او نیز ارباب باید بود و مکرده باید داشت و نیز خواجه نصیر در تفسیر نهج عسری می گوید

و لا یجوز باطل الا سئل ان اول الظالمه و لقول الله تعالی یجعل فی قلوبنا ذریعۃ خیر لعلنا یمسکوا
 فی شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او خطا نمیشود مقدمه ششم بالا جماع از صحابه و از واج منظر است هیچ چیز
 که موجب کفر ایشان و محط اعمال ایشان و مسقط اعتبار خلافت ایشان باینجه خبر جدا باشد واقع نشده الا متخی نش
 و محارب حضرت امیر در باب خلافت و غضب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام علماء
 شیعه که این مخالفت و محارب و غضب را کفر میدانند یا نه مشهور درین مقام قول خواهد نصیر طوسی است
 که **مُخَالَفَةُ فَسَقَةٍ وَ مُحَارَبَةُ كُفْرٍ** ترجمه مخالفان او فاسقان اند و جنگ کنندگان او
 کافران اند پس جماعه از اصحاب که بعضی بر مخالفت قناعت کرده اند قابل بر اینستند زیرا که منتها
 کار ایشان فسق است و فاسق مومن اند **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ**
 پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه ترجیح بر اینست و علمای محققین ایشان باینقدر اعراف
 نموده اند قاضی نور الدین شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین هم که
 اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند نسخیست بی اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثر نمیست
 و مذنب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافران و نصیر الدین طوسی در تجرید
 آورده **مُخَالَفَةُ فَسَقَةٍ وَ مُحَارَبَةُ كُفْرٍ** بمقتضای حدیث **حَرِّبْ بَنِي سُلَيْمَانَ** ترجمه
 جنگ کن جنگ من است و صلح تو صلح من است که واقع است و طایفه است که حضرات شیخین با امیر المؤمنین علیه السلام
 حرب نموده اند بلکه بنی حمت قتال و کلفت استعمال سیف و نضال بکثرت خیل و جال حق او را ابطال نمود
 و غضب خلافت رسول تعالی از نمودند انھی **كَأَنَّكَ مَكْرُوبٌ بِغَضَبِهِ** و ملا عبد الله شهیدی صاحب الطمان
 برین اصل خود بحث نموده جویش نوشته و ان اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر رضی صحیح
 نشده امامیه کاذب اند و اگر رضی متحقق شده میباید که جماعه صحابه که در سلسله خلافت مخالفت نموده
 مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار رضی که موجب کفرست اینست که امر
 مبصوب را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در ان تبصیب تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
 دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و جب جاه کنند از فسوق عصیان خواهد بود مثلاً او از رکوع باجماع
 است واجب است و مخصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر
 معتقد وجوب آن بود و از دوستی زور و خجل او انهایه و بر فرقه خود پدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق
 بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر رضی کرده اما دروغ گفتند بلکه در بعض اوقات
 بعضی مروج منکر تحقق رضی می شدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و دراز کار می نمودند

استی کلام بلطف و درین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی لغوی مدلول آن بنا بر تاویل باشد
 کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی که آنرا در عرف اهل سنت خطای جهت اومی نامند و دوم آنکه
 فکر و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی کسان واقع شد بنا بر تنسک حدیث عتق متاعینا الا نیتیا
 که تحت و کلا نودیت یا بنا بر تنسک بایه الیکوم انما کلمتکم و نیتکم نیز کفر نیست بلکه فسق اعتقادی
 است که آنرا خطای اجتهدی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله انص امامت موجب سقوط کفر
 گردید تنسک بحدیث و آیت در مسئله میراث و نودیت کتاب که بنابر آن وجه آوردن از مسئله امامت است و
 بالا جماع از فروع فقهیه چه موجب سقوط کفر نکرده و خود ایشان نیز باین تصریح کرده اند باجماع بنا بر مذاهب فقهیه
 طایفه است که اختلاف در مسئله خلافت چون بنا بر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد
 امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
 و زکوة که در اینجا بالا جماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی این فرقه است
 هیچکس درین نزاع نداند و لهذا قول خواجہ نصیر طوسی را هر چه اینها بطریق استشهادی آید که او گفته است
 تحالفوه هتفه و چون ایمان جماعه که بحضرت مرتضی معنی لغت نمودند و با قرار و اعتراف محققین ایشان
 ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق طاهره ایشان که دلیل بر حسن باطن است باید نمود و لا عذر
 در بیان آیه یا ایها الذین آمنوا اتبعوا ما انزلکم الذکر و انکم لکنز و انکم لکنز و انکم لکنز و انکم لکنز
 آورده است که مجرد اقرار بشهادت و تصدیق اجماعی بیکجا عذر دین الله صلی الله علیه و آله
 مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سلم کل امت اجابت این مرتبه
 اسلام را داشتند و بحفظ وصیانت ایزدی که وعده شده بود ازین مرتبه بدر زرفته اند و این مقدار ازین حقیقه
 اسلام کافی بود و از برای انقیاد و اقامت حضرت رسالت پناهی که در باب اخراج مشرکین از حرمه عرب و در باب
 قتال با اهل رده و با النخین زکوة با عیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شده
 بود و جمعی که مقصدی خلافت در یاست شدند و این امور که و کوشش بجبری نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق
 اخلافت و دریافتن و بسیاری ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرمات طاهره بلکه در ترک بعضی از این
 سببها نیز زیورکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات و نفوس ایشان از جهت قرب زمان
 از اهل و رع و زهد و تقوی بودند و مسالمت و مدارجته که واقع شد در امر خلافت و در حق اهل بیت بود و پس
 انتی کلام ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان زیاده بر اصل ایمان و رع و زهد و تقوی برکت
 دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات و نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که

صحبت ایشان با پیغمبر با اخلاص قلبی بودند از راه اتفاق و ظاهر داری والا قبول فیض و برکت از آن صحبت چه
قسم حاصل میکردند و عاقل و ادنیچا خود کار است که هرگاه ایمان دور و تقوی و زهد با عترت و اقرار
ایشان در حق آنجماع ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان صحبت نمود
آمده ادعای خلافت مانتی که یا لیکلی است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنابر شک باطل یا قهر
امر از نفسی واقع شده باشد نه بنابر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کرده باشد در این امر عظیم
چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنابر طمع و دنیا و حب جاه و مال صدور یابد و الا زهد و تقوی
و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که این همه برای آن بود که از نظر خلایق دیده
رجحان بالغیب و ادعای علوم قلوب است نام و دم مکلف بطاهر عالم هر یک بنیم نیک گویم و معین
با عترت او علت حسن احوال ایشان بهرکت صحبت شریف نبوی بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت
بسیار موثر شده باشد باجماع با عترت علمای شیعه ایمان جماعه از صحاب و باور و زهد و تقوی و اجتناب
از کل محرمات بلکه در بعضی مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب
و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از صفات و فضائل ثابت شد و الحمد لله اکنون سخت از
علوم درجه و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید
بالبقیین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه را
اول الله پسند فرمود هر چنانکه باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالى و السابقون اکابر و السابقون
من المهاجرین و اکابر و الذین اتبعوهم باحسان و رضی الله عنهم و رضوا عنه و أعد لهم
جنات تجري من تحتها الأنهار ذالین فیها کبد اذ لک الفؤاد العظیم
ملا عبد الله صاحب اطهار الحق گفته که سند لال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورته
نیست و در فحش سخنان مشهور و روش امامیه قوت تمامی ندارد و بنی سخنان مشهور جالب میتوان گفتن و
صورت سخن مخالف آنکه در تفسیر پیشاپوری گفته که قال اهل السنة لا شک ان ابابکر سبق الی الیه و حق
من السابقین و قد اخبر الله تعالی بانه رضى الله عنه و لا شک ان الی حنیه معقل
بالسبق الی الیه و قد دیم و مید و او هم قد دل ذلک علی صحته امامیه و عدم مجاوز الطهریه
ترجمه شد نیست که ابوبکر سبقت کرد بسوی هجرت پس وی از سابقین شد و تحقیق خبر او خداست تعالی
که او را ضعیف است از وی و نیست شک که رضا سبقت است بسوی هجرت پس عاقل باشد ضائقا که او هم است
هجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جایز نبودن طعن بدین او و بعد ازین این کلام گفته که در گفتن

ایری حقن باز تکاپ آنکه در سبق هجرت و نصرت ایشان شرط است و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان ندهشته
 حتی که قبل از سطح ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دویست و گفتن اینکه مرا از تحقیقین هجرت و نصرت
 آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل بر امی امیر المؤمنین کرده باشند و بوضعیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلف است و دراز کار چرکه در لفظ آیت چیزی که شعر باین قید باشند نیست
 انتهی کلام منکر بلفظ و ازین کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتفعه مخصوص عموم آیه نتوانست
 شد تصدیقات دیگر مثل منع فذک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصوص نمیتواند شد چرکه در لفظ آیه
 چیزی که شعر باین قدر هم باشد موجود نیست بعد از آن ملا عبد الله گفته است اولی آنست که جواب باین
 روش گفته شود که این دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه تعالی از سابق مهاجرین و انصار ازین فعل ایشان
 که سبقت بنجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقینیکه
 جزاء آن خلود و دجنبت خواهد بود و اما دخول جنت که مترتب است بر رضا الهی و ابقای آن رضا ظاهر است
 که حقوق و مشروط بحسن خاتمه و بقارایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتی کلامه بلفظ
 و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلاً سبوانب کلام احاطه نمیکند و اصول و عقائد خود را یاد دارند
 اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلاً از روی قواعد اصول درست نمی شود زیرا که
 در لول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لکن چون آن ذوات را بوصف عنوان سبقت
 در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین بود
 بود و فرق در میان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده
 نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر موقوف در کلام الله جاری شود هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد
 مثلاً آیت موالاة و لالت نمیکند مگر بر اینکه ولایت شما باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة
 و اتیان زکوة در حالت رکوع و بقیامی این وصف مشروط است بحسن خاتمه کذا و کذا علی هذا الیه کامی
 و هم آنکه چون بالیقین جزاء این عمل خلود و دجنبت شد پس مانع از وصول این جزاء بایشان بکفر و ارتداد است
 یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم می شود که تخالفوه فسق و یرفع
 مولوی عبد الله شهیدی در جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر
 بتاویل باطل یا انکار رض موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المؤمنین قائل شده است
 بعدم ارتداد شیخین و چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود را تکاپ میکنند
 قال کثیر الذین الطوبی فی مح نید العقائد و الاحیاط باطل لا یشترک فی الظالم و لیسوا تعالی

كَمْ يَكُنْ لَكُمْ شَقَالٌ ذَرُّوا حَبْرَ الْكِتَابِ لِيُؤْخَذَ بِأَبْعُدِكُمْ وَأَلَا تَفْقَهُوا هَدًى
 فراموش شده آنقدر دستخیز پروری خود و منک گشته که ذکر اعمال محیط خلفاء شروع نموده و چهار عمل بر خور
 اول آنکه ایشان و غزوة احد قرار از جهت نموده دوم آنکه خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غضب فدک نمودند
 چهارم آنکه حضرت عمر منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدراعتان نموده است
 با آنکه انکار امامت مرتضی مخصوص عموم آیه نمیتواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان
 نداشت محیط او چگونه شود حال آنکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرکست بدلیل قرآن **ذَلِكُنَّ الشُّرُكُوتُ**
لِيُحِطُّنَّ عَمَلُكَ و فرار از احکام نبض قرآنی معفو است و از نزول این آیت به پنج شش متقدم
 چگونه محیط این عمل تواند کرد که اول سبب عفو الهی **كَانَ لَوْ كَيْفَ كُنْ** شد و دوم بعد از وقوع این آیت نزول
 یافت اگر العمل حط شده بود درضا بعمل حط شده چه معنی داشت و بالا جماع سورة توبه مین از جهات آن است
 و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غضب خلافت مرتضی کفر نیست با اعتراض فضلا شیعه چنانچه سابق گذشت
 پس احباط چگونه از وی متصور شود و غضب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر فدک را از حضرت فاطمه
 بدینست خود و در ملک خود نیارده بلکه منع میراث یا منع همه نامام نموده و این را غضب گفتن بحال غیر مستقیم
 و معنادار این منع هم بموجب تسک به حدیث مشهور بود سیه شد چه جای آنکه کفر باشد و حیط اعمال تمام عمر
 نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بطهور مخاطب یا بتوفی بهر طایفه این هر دو نبودند با این
 نتیجی باشند و الهیبت درین شریک اند و معنادار اگر مشوره و در نیاب داده باشند بخطا و مشوره حیط اعمال
 صالحه چگونه شود با بجملة دین مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست
 میزند و دست او بجای نمیرسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل **أَجْعَلَنَّ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ حِجَّاتِهِ السَّجْدَ**
الْحَرَامَ كَمْ يَكُنْ أَمَّنْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ تَرْجَمُهُ آیا گردانید بر آب خوانیدن حاجیان و تعمیه
 مسجد الحرام برابر آنکه بیان آورد و بخدا و روز آخر **وَجَاهَدْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَكْفِيكَ عَنْ اللَّهِ**
وَاللَّهُ يَكْفِيكَ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
أَعْظَمُ رَجَاءٍ عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَوَصْوَانٍ وَجَنَّتِ
لَهُمْ فِيهَا أَنْفُسُهُمْ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَيْدَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ وَأَيُّكَ أَيُّ الدِّينِ آمَنُوا
وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالدِّينُ أَوْفَا نَصْرِي أُولَئِكَ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ فِي الْأَرْضِ تَرْجَمُهُ کسانیکه جای دادند و نصرت کردند ملا عبد الله
 و دیگر علمای شیعه است و پانزده و سب و تلامش نموده آخرین با خبر داده و قائل اند با این آیه

شبهه اندامیت حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت زعمی از مهاجرین و انصار که خلفاء ثلثه ششم
از ان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیر از مهاجرین اولین
پس شیعه را در آن تردد بسیارست تفصیلش آنکه او اهل ایشان فرق نمیکردند و محارب همه را تکفیر
نمیکردند و سب و تبرا جایز می شمردند و چون متاخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه در صورت که امامست
را در علم نبوت گیریم و منکر او را کافر و مرتد شماریم بوجه بسیار خلل در حصول مذمت راه می یابد از انجمله
آنکه حضرات ائمه بالا تکلف و بلا ضرورت تلحیح کج و انحاج با آنها میکردند مثلاً حضرت سکینه را مصعب
بن الزبیر و خضر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی بن ابراهیم
حضرات ائمه را حج و جاری بود و هرگز معامله ایشان با منکران امامست خود مثل معامله ایشان با منکران
نبوت نبود و امامست هر امام مثل امامست حضرت امیرست و از انجمله آنکه جماعه از انخوان و اقارب ایشان
منکرات ائمه بودند مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامست حضرت زین العابدین بود و با وصف مناعت و محام
ایسوی حجر اسود و شهادت او بر امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامست برای خود
و وصیت امامست با و داد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس و غیره که از طرف مختار با ایشان میرسید
هرگز امام زین را شریک و در آن نمیکردند و مثل زید شیب که بلا شبهه مدعی امامست خود بود و منکر امامست
امام محمد باقر و درین باب باب هشتم بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت
بیافت باز اولاد او یحیی و متوکل با و داد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشته اند و باز اولاد امام
جعفر نیز در میان خود و امامت علی بن جعفر مدعی امامست خود بوده اند و اگر اولاد
حسن یعنی الله عنه نیز بر شماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامست خود گذشته اند
و منکر امامت ائمه دیگر و اثره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیال متعل میشود بلکه اتباع اینها
جنگ و قتال با هم نموده اند مثلاً مختار ثقفی علیه السلام حضرت امیر المومنین را کشته است
چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجودست پس اگر انکار امامست امام مثل انکار نبوت سبط
کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه که در حق زید شیب و محمد بن الحنفیه و امثالهم
شهادت بخوبی و فلح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هر چند منکر
امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران با انکار امامست امام وقت کافر نمی شوند و لازم
تفاوت و اختلاف در وجوب کفر حال آنکه بالا جماع در وجوب کفر تفاوت نیست امام زاده باشد
یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان رانند کافر شدند ناچار شدند گفتند که منکر امامست کافر نیست و فرق در

کلمه

و مخالف و محارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارب کافر است لهذا در اینجا مقابله است و لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محارب لازم آنکار است در وقتیکه امام تصرف خود خواهد داشت و لازم غیر کفر باشد و این معنی محال است بلکه هر چه حکم لازم است حکم لازم است پس انکار نیز کفر نباشد و پیرامینی است که محارب به خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار همین صورت خواهد بود اکثر شیعیه جواب این سخن باین روش داده اند که هر چند قاعده همین را اتفاقاً می کنند که هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محارب به صاحب آن چیز نیز میباید که کفر نباشد زیرا که محارب به نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل و در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که **حَرْبُ الْبَاطِلِ حَرْبُ اللَّهِ** و درین جواب نیز بچند وجه حدیث است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بخلاف حرف تشبیه یعنی **حَرْبُكَ كَالْحَرْبِ** زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و پیرطاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقتاً بل حکماً و چون مجازاً بخلاف حرف تشبیه شدن موم و فلیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبیه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبائل متعدد و از اسلم و عقار و جبین و مزیه نیز فرموده اند و بالاتفاق محارب به آنها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام اینست که **حَرْبُكَ بِالْحَقِّ** معنی حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتل عثمان که در آن جماعه حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمحار بسیار متعارف و رائج است مثلاً شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بدخواهد بدخواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد که آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بدخواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود و لغتاً و عرفاً و این صحابه کبار و ام المومنین با تخصیص قصد محارب به حضرت امیر نمیداشتند بلکه از قتل عثمان به تنبیهای قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود بایشان نیز محارب واقع شد سوم آنکه **حَرْبُكَ** کنایه است از **عَدَاؤُكَ** و **عَدَاؤُكَ** و **عَدَاؤُكَ** و پیرطاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد است و تنبیهاً قصاص مقابل نمودند و بمقابله انجامید چاره آنکه در جمیع افعال احتیاطیه قصد و اراده شرط است تا مورد فوج و دم شود مثلاً اگر شخصی گوید که هر که این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او بآوند رسید و شکست بالا جملع او را شکسته نتوان گفت و در دید داخل نشد و همین است حال محارب ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبر

پنجم آنکه مسلمانی که محارب حضرت امیر بنا بر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول نیز مطلقاً کفر نیست
 بلکه با نکار و بیهوشی و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطع طریق
 که بالا جماع کافر میشوند گو فاسق باشند قوله لَعَلَّ اِيْمَانَكُمْ جَزَاءُ الَّذِيْنَ يَحْكُمُ بُوْدُ اللهِ فَذَسُوْهُ لِهٖ وَلِيْسَ قُوْتُ
 فِي الْاَكْثَرِ مِنْ خُفَاكَ اِنَّ يَفْتُلُوْا اَوْ يَكْلَبُوْا الْحَرْحَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَرَحْمَةُ رَحْمَتِ
 و سود خواران کافر نیست قوله فاذا نزل الحَرْحُ مِنَ اللهِ وَرَسُوْهُ لِهٖ بلکه درین آیات حرب خدا
 و رسول هر دو در حق فساق ثابت فرموده اند و در حدیث مذکور تنها حرب رسول است پس چون حرب خدا و
 رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چاره موجب کفر باشد آری حربیکه با رسول از راه انکار دین
 و امانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب و کس چه میتواند گفت در حق حضرت موسی
 که در محاربه حضرت هارون قصور فرمود تا آنکه هارون بر آری پیش آمد و فرمود که یا ابنِ اُمِّ کَلْبٍ
 یا یحییٰ یا دَکَلِیْرَ اِیْحٰی در محاربه غیر از این حرکات چه میشود و حال آنکه حضرت امیر نیز بحکم انکس میفرمود که
 هَارُوْنُ مِنْ مَوْتِ سُلَیْمَانَ رَتَبَهُ دَارِثُ و زوجه مطهره رسول آنجناب را حامی قتل عثمان مدینه
 و ابراء نقض نفییده با او بر سر پر خاشاک نهاده اند مثل حضرت موسی که هارون را حامی گو ساله پستان
 و مدینه در اجراء احد و تغزیر نفییده این امانت نسبت به برادر کلمان و پیغمبر جعل آورد پس اگر حرب رسول
 کفر بود حضرت موسی حاشا که در آن ساعت کافر میشد و العیاذ بالله من ذلک و
 معاملة برادران حضرت یوسف با آن جناب کردند و حضرت یعقوب را الحی که رسانیدند از محاربه
 میوز و درین مقام راه انصاف باید پیچید و در تنبیه هر کس را ملاحظه باید نمود و جانب ثانی نیز از امومنین
 زوجه رسول صلی الله علیه و سلم که بحکم نفس قرآن مادر مومنان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را
 توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر نفس الامر از ان جهالت برمی آید که مادر باشد مادر شمارا نمی رسد
 که مادر او را زیر طعن خود بگیرد چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمی رسد که زبان طعن
 بر کشایم بلکه در اینجا نسبت مادر می و پسر می است و در اینجا نسبت برادر می و مساواتی که حفظ مراتب
 یعنی زندیقیتی بهایک معلوم شد که مشکب حدیث حرکاتی در اثبات کفر محاربان حضرت امیر
 هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صاحب آن محاربین جانی نیست
 مانع بغض و عداوت و سب و تبرا است و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست در اینجا تیر کلمات
 بعضی علماء شیعیه با پیغمبر قاضی نورانی شومتری در مجالس المومنین خود آورده که مضمون تشیع آنست
 که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرتضی علی است و سب و لعن و دروغ کفر نیست

سیکند که نام حضرات خلفای ائمه رضی الله عنهم تیر بر زبان شیعیه جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم
 بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه بحث و فحش دوباره حضرت ام المومنین عاشره صدیق
 نسبت بشیعیه میکنند حاشا که حاشا واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جاسه جرم
 حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اما چون حضرت عاشره مخالفت امر و ترک فی یوم تکلیف نموده به بصره
 و بحرب حضرت امیر اقدام نمود به حکم حدیث حرکتی در سبک سکنی که در یقین در مشاقب امیر
 روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقیناً مقبول نیست بنابرین
 به در طعن شده بعد از آن متصل همین کلام گفته است که این حدیث در کتاب حدیث از کتب معتبره
 دیده یابین مضمون که عاشره در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت
 توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن و در حق و سب جاز نیست انتهای کلام در یقین و بر تاسخ و ان پوشیده
 که توبه حضرت طلحه بدست لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گفتن حضرت زبیر خود از
 حرکت جنگ با زیاد و بنیدن حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیقت حضرت
 اکبر میگرد مشهور و متواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جاز نباشد
 و کلامی که بایستی باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبداللہ مهدی و اقران او ازین عقیده خود که مجاد
 حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفر است
 بلکه بر حد فسق کبیره میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنا بر تاویل باطل با انکار نص
 مجازیه او را حلال دانستند پس فسق اعتقاد می باشد که کفر و چون گفته خواهد نصیر هم نزد علمای شیعه
 حکم و مطلق دارد خصوصاً در باب عقائد انجمن متاخرین ایشان در میان قول خواج نصیر و ملا عبداللہ
 باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که مقتضای حدیث حرکتی از محاربه با مرتضی کفر
 لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر غیر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر است پس
 قول خواج با اعتبار لزوم است موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبداللہ و اقران او با اعتبار التزام
 و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتبه بر ایشان نتوان کرد انتهای کلام و الحق کلام امین
 عزیز نابینا از کمال وقت است که بر اصول شیعه زیاده بران منصوب نیست لکن حدیث مذکور با وجود
 قابل تاویل نیست و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمیتواند شد آیات قطعی که در حق
 عموم مهاجر و انصار و بخصوص در حق طاهرات و امین و وزیر گوار و غده است و نیز لزوم
 کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمیشود غایت کار محاربه با امام وقت نبی است و البقی فحش کفر

و اگر بنا بر شبهه یا نادیل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطای اجتماع می می کرد و چون منتهای کلام شیعه درین بحث معلوم شد ضرورت افتاد که مذہب اہل سنت نیز درین مسئلہ مذکور شود باید دانست کہ مخالف حضرت امیر بنا بر اجتماع در مسائل فقیہہ کہ امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام مہیہ قبل القبض نقیض خمس و متعہ الحج و غیرہ از ان باب است اصلاً کفر نیست و معصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر نیز مجتہدی بود از مجتہدین صحابہ مجتہدان را در مسائل اجتماع دہ با ہم خلافت جائز است و نیز مجتہد ماجور است و محارب حضرت علی اگر از راه عداوت و بغض است نیز خطای اہلسنت کافر است بالا جماع و ہمین سنت مذہب ایشان در حق خوارج و اہل نہروان و حدیث حکم بدک حکم بدی نزد ایشان بر ہمین حرب محمول است اما در اینجا ہم لزوم کفر است نہ التزام آن پس اطلاق مرد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهہ ایشان بسیار بے مغر و مقابل نصوص قطعہ قرآنی و احادیث متواترہ پیغمبر است موجب اعتذار ایشان نمیتواند شد پس خوارج نزد اہل سنت در احکام اخروی کافرند و دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازہ ایشان ہرگز نباید خواند و علی ہذا القیاس و محارب حضرت امیر نہ از راه عداوت و بغض بلکہ از شبہ فاسد و نادیل باطل مثل اصحاب جبل و اصحاب صفین پس در خطای اجتماع می و بلطلان اعتقادی خود متکبر اند فرق این است کہ این خطای اجتماع می و فسق اعتقادی اصحاب جبل اصلاً مجوز طعن و تحقیق نیست بسبب ورود نصوص قطعہ قرآنی و احادیث متواترہ در مدح و ثنا خوانی ایشان و سوابق اسلامیہ ایشان و ثبوت قرابت و علاقہ نبوی و صہری ایشان با جناب پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعہ قائم است بر عصمت و علو درجہ مانع است از طعن و تحقیق ایشان در آنچه بابرادر خود حضرت مارون لعل آوردند از راه عجلت و بی تاملی و آن ہمہ شد و فی اللہ بودن بہوای نفسانی و ترغیب شیطانی حاشا آنجا کہ میث اللہ و در اصحاب صفین چون این امور بالقطع ثابت شدہ توقف و سکوت لازم است نظر بموجب آیات و احادیث و آلہ بر فضائل صحابہ بلکہ جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بقویہ و ردگار آری اگر از جامعہ شام بالیقین کسی را معلوم کنیم کہ عداوت و بغض حضرت امیر داشت بہ حدیکہ کہ بغیر آنجناب بالعن و سب آن عالی قیاب میکرد او را بالیقین کافر خواہیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبرہ ثابت شدہ و اصل ایمان آنہا بالیقین ثابت است متسک باصل داریم باجملہ اجماع اہل سنت است بر آنکہ تکفیر کثرت حضرت امیر با منکر بہشتی بودن ایشان با منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این سنن در حق خوارج نہروان بالقطع بہ ثبوت پیوستہ

آنها را که فریاد می‌کنند و از دیگران هرگز یثبوت نرسیده آنها را نمی‌کنند نه پیش از یثبوت و نه پس از یثبوت و این باب
 و موافق اصول ایشان نیز که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجه ایمان حضرت
 امیر و بهشتی بودن ایشان و لا اقل خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیة متواتره ثابتست
 پس منکر این امور کافر باشد و مجاریبه ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل
 و شبهه فاسد فسق عملی با فسق اعتقادیست نه کفر و درین اهل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم
 نیز باید که متفق باشند و مقدمه هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فہمی و شبهه
 فاسد صدر امری شنیع گردد و اورال عن و سب جابر زنیست بچند دلیل اول قوله تعالی قَاعِلَمُ اِنَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ
 اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَلَوْ مِمَّا اَسْتَفْتَا بِ ۚ وَ قَاعِلَمُ اَصُولِیْهِ اَتَفَاقِیْهِ اَسْتَ ۚ که اگر چه با شوق
 حق تعالی خدایت پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار مانع بریه است
 و لعن و سب و دعای بد و رجم آنها ضد استغفار پس منعی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد و دعای
 ماثور استغفار برای مومنین و مومنات در هر پنج وقت مشروع شده و دعای بد و لعن که دور انگیزان
 از رحمت الهیست مقابلہ با امر شرعیست کردن است پس حرام باشد و هم الذین یحکمون لِّلْعَرِشِ
 وَ مَن حَوْلَہُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّہِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِہِ وَ لَیَسْتَخْفُونَ فِیْہِ وَ الذِّیْنِ اٰمَنُوا اَرٰیْتَ اَوْ مِیْثَاقَہُ
 کُلِّ شَیْءٍ دَحْمَتُہُ وَ عَلِمَا سَعْلُومُ شَدَّ کَمَا لَکَہُ حَالُ اَنْ عَرِشَ بَاسْتَغْفَارِ مومنین مَنفَعول اند و بیتی
 که مخالف مقتربان حضور در جناب بادشان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی آن مقتربان
 می گردد و العیاذ باللہ سوم آنکه شفاعت انبیای اہل کفر کبار ثابتست پس در صورت بغض و
 دعای بد مقابلہ و معاندہ با پیغمبر آن خود لازم می آید و العیاذ باللہ چهارم آیت وَ الذِّیْنِ جَاؤُا مِنَّا
 بِکُفْرٍ ثُمَّ یَقُولُ اَنَّا اَعْمٰی اَعْمٰی لَنَا وَ کَا حُؤٰی اِنَّا الذِّیْنِ سَبَقُوْا یَا کَا لَیْسَ مَکَانَہُ لَا یَجْعَلُ فِی قُلُوْبِنَا
 عِلٰلَہُ لِّلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَرٰیْتَ اِنَّکَ رَءُوْیٌ وَ رَحِیْمٌ معلوم شد که شان متأخرین است همینست که دعای
 مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و بہرہ خلاف این کند گویا حق ملت و دین را
 تلف کند و فاشد و العیاذ باللہ پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجودست
 و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همینست که از الہ اثر فسق ازل
 نموده آید و از الہ اثر فسق را و طریق مستطریق اولی عالمت حیات امر بہ معرفت و نہی عن المنکر و
 وعظ و نصیحت و اقامت حدود و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاقہ
 و درود و یہی است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صغیر مبتلا شود علاج او باز الہ ای سبکبند

و انقبیل و از باقی روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که لَحْنُ الْمُؤْمِنِ لِقَسْتِهِ تَرِکْهُ عَنْ لَمَنِ الْعِبَادُ اَزْ حَسْبِ
و تا وقتی که در ایمان موجود است بعید از حسرت نمی تواند شد پس معنی لَمَنِ و حقیقت سلب ایمان او
خوار شدن است و سلب ایمان موجب بلاء ابدی است بهر آن درجه شدیدی تر از قتل ششم آنکه وجود علم است
وجود حکمت در وال علم است که در حال حکم پس از دوسن فاسق ایمان که صفت روح است و موجب دوستی و محبت
و اتم است بدو اتم روح پس موجب محبت او و اتم باشد بدو اتم روح و فسق که عمل بدنی است زائل است بزوال تعلق روح باید
پس موجبات فسق که بعضی وعداوت و سب و تحقیر و انست است نیز بعد الموت زائل گردد و مقتضیات
که طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لا غیر و لکن در حدیث صحیح وارد است که لَا تُسَبِّحُوا الْأَمْثَالَاتِ
فَاِنَّهُمُ قَدْ كَفَرُوا بِاللَّهِ مَا خَلَقَ صُوا ترجمه بدو گوید مردگان را زیر آیه ایشان رسیدند بچهره که فرموده
بودند و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع می کند فرق اینست که
توبه چنان سابق را نیز محو میکند و موت عمل سابق را محو نمی کند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان
ماند که مقتضی وجوب محبت است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالى
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ الْجَنَّاتِ الْجَزَىٰ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَدْخُلُهَا الْأَنْهَارُ
آنکه در سوره توبه واقع است پس لعن کردن و تحقیر او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا یا اینکه
و عده خود را اهل جنت کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ پس
طلب محال هم شد و هم سواد ببنای انجامید مقدم هشتم آنزدگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان
با هم بسیار بود و قریب آمده و هر دو جانب بسبب آن آنزدگی هرگز از درجه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و انست نگشتند
بشکل آنچه در میان حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که همه کس را بتعلیم یا کینسم
چیزی دیگر جایز نیست و ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امام زاده بانایرامت اختلاف واقع شده
که ایشان نیز جز تعلیم هر یک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامت می و ندیدند پس
و چه که شیعه برای تعلیم امام زاده یا که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف
مستطابش را معذور داشته اند و بکفر او بلکه فسق او نیز اعتقاد ندارند و قرار داده باشند همان وجه را که
در تعلیم همه مشایخ رسول از صحابه و از واج و اهل بیت بکار می برند و هر دو جانب را معذور میدانند
و ملا عبداللہ صاحب اطهار الحق بنا بر وقت نظر که فی الجمله دارد برین وجه متنبه شده و منع مطلق را
پس او کافی ندیده اعماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوششیده و با نظر بر
که گفت و انجام مقام شبهه اینست که بر لیب منصف لازم است صورت شبهه را با فوسه که دارد ذکر کردن و اشاره

بهیچ آن نمودن اگر کسی گوید که میتوان بدون که دو شخص از برابر باشند یا دو جامه از مقبله لان و نگاه
 آتی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شک و خفا که در راسی واقع شد و باشد نزاع و دشمنی
 بهر سه و درین صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بدگفتن نمائیم
 و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سائر الناس از صلواتی است که جائز الخطا اند واقع
 شود و محتمل است اما درین مقام که سخن در آن داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری
 جائز الخطا جائز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف
 مختصمه باید یکدیگر برابر نیستند که یکی معصوم است و دیگری جائز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد
 و بطرف دیگر که از برابر باشد راجح آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا است اگر
 بنا بر شبهه و دلیل نسبت به معصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و
 رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد و همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و
 اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه درین جواب خلل بسیارست زیرا که کلام را
 فرض می کنیم در میان هر دو معصومین که با هم آزدگی پیدا می کنند و چون هر دو طرف معصوم اند
 کجا ابلیس کجا آدم و این صورت را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمایند و املات حق یکدیگر
 کنند از کتب امامیه امثال بسیار بر آریم اول مناقشه حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرت امه برترت
 خود و مخالفت و جدا شدن و ویناق ولایت اینان دادن با وجود نص الهی چنانچه در بحث نبوت
 بتفصیل گذشت دوم آزدگی حضرت موسی و حضرت هارون و تحقیر و امانت بگرفتن ریش مبارک
 ایشان و کشیدن موسی سر ایشان که منصوص قرآن است هیچکس را جاع انکار آن نیست سوم
 در سنج مناقب که کتاب معتبره شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکیه حضرت
 مرتضی که بابو تراب است نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سجانه حضرت زهرا را آید
 و حضرت مرتضی را ندیدند فرمودند که این عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او منافقه
 واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده انگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد
 اشرف آوردند دیدند که جناب مرتضی بر پهلو خفته و سر روی آجناب خاک آلوده شده فرمود
 اللَّهُمَّ يَا أَبَا ثَرَابٍ قُمْ يَا أَبَا ثَرَابٍ و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه
 ابو مخنف لوط ابن یحیی از و س که از عمده اخبارین امامیه است از حضرت امام حسن روایت
 آورده است إِنَّكَ كَانَ بَيْدَى الْكَرَاهَةِ لِأَخِيكَ أَخُو الْجَبِينِ مِنْ صُلْبِهِ مَعَاوِيَةُ وَيَقُولُ

لَوْ جَزَّ الْفَتْحُ كَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْهَا فَجَعَلَهُ اسْمًا خَفِيًّا
 بر آن باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگری بر باطل عصمت جانب آن دیگر
 بر حق شود و هو محذرات المکر و حین پس معلوم شد که آزدگی با معصوم نیز دو قسم می باشد
 یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه زیر نصیحت را با اهل بیت اظهار بود و دوم آنکه بمقتضای بشریت
 باشد یا بنا بر دلیل که با و ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیده النساء را با حضرت مرتضی بود یا حضرت
 موسی را با حضرت یارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزدگی با معصوم
 که بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیل باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و
 چون این قسم آزدگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالا و نه محض خواهی بود و خواهی
 و صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا را که با حضرت ابی طالب و حضرت علی را که با حضرت امیر
 و صاحب اظهار بحق باین جواب نیز متنبه شده نیز انماض نتوانست نمود و بطریق سوال آورده
 سبب انشغال مشغول شده اما تقریر سوال بنویسد او کرده که جوابش خیر است و آن این است که
 گفته اگر کسی گوید که شاید جماعتی از ابرار امر حق را با اصل سبب حال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند
 و آن امر چون نسبت به اهل البیت یا اهل بیت بود ایشان بمقتضای انسانیت و آنکه آدمی مجهول است
 بآنکه صرف بوجه خود را نخواهد از انجماء ابرار آزرده باشند و اظهار آزدگی کرده باشند در کلام
 اهل بیت سخنان مشعر بجدیم رضا ازین جهت واقع شده باشد و از انظراف مطلقا بخش و عداوت
 نبوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل او کرده که حاصلش انیت است که چون حضرت امیر
 بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقائق شرعی نشاید تا بر خلافت حق مخالفت ابرار نماید پس
 حال او با صحابه نه چون حال صلوات است باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجه حاصل است
 اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت
 موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلافت حق مخالفت نمایند پس با هر دو جانب
 حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احدی بجانب معصوم نباشد و دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل
 در میان اصواب و صواب نیز می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم
 صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست مقدر شده نمم هر عاقل چون بوجدان خود رجوع
 کند و حال دیگران را هم تجربه نماید یقین میداند که در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدیون
 یا بسبب الفت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بر بیایات هم و مسلمات و خلاف آن حرکت کند

و کلام از وی صادر میاید و در بعضی اوقات این غفلت مستمر می نماید و در بعضی دیگر زود متنبه شده
 بمعلومات خود و میگوید این غفلت از لواحق بشریت است که بنی و غیر بنی و معصوم و غیر معصوم و ولی
 و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام و محیط است اینقدر هست که اینها را از پیشگاه حضور خداوندی نزدتر
 متنبه می سازند و در غفلت مستمر نمی گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دو
 از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بسیار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره
 نهار انا الله سید و پیغمبر معلوم فرمودند که تجلی الهی است که ظلم می فرماید و امر با بقای عصا می نماید
 و درین حالت اصلا خوفی و خطر از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر و ذوالجلال و خفیض با کمال است
 باز چون عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بے اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند و متنبه
 در عین کلام تنبیه واقع شد که لا تخف انی کانت الحیات کذلک الحی المملکین ترجمه یعنی مترس را آئینه
 پیش من خوف ندارد رسولان دوم وقت مقابله با حیران فرعون که بموجب وعده صادق الهی
 یقین داشتند که ما را غلبه برینا خواهد شد قوله تعالی یا ایاتنا انشأناک و من اتبعک حسبا
 للخالکون باز چون آن ساحران بهیئت مجوسه رسنا و عصا را انداختند و شور و غلبه نمودند
 بے اختیار خوف و زول حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاذا جتی فی نفسک حقیقه موسی
 قلنا لا تخف انک انت الکامل ترجمه پس پوشید یافت و زول خود خوف را موسی گفت من ترس
 بر آئینه توئی بر ترسوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع پر گو ساله پرستی قوم خود و گمان آنکه
 حضرت یارون در بنی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیر فرموده باشد و فوران غضب و عقاب
 بر پیکار آنقدر استیلا غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت یارون معصوم است و پیغمبر است
 و از معصوم و پیغمبر رضا بفرموده است و درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در وقتیکه با خطبه السلام
 عید بر منبکه اصلا از ماجریات شناسال نخواهم کرد چون امر مجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند
 و بیان کار شد پیش آمدند بچشم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استماع مذاب
 بر آنها و اعتقاد آنها حکم الهی را نتوان صرف کرد و در شفاعت آن مجرمان مبادله آغاز نهادند و خلعت
 کلمه و کتب عن ابراهیم الکوفی و جاءته البشری انما لثانی حکم لوط ان ابراهیم کلمه اداء
 منیب یا ابراهیم انک عن هذا الیه فتد جاء امر ربک
 کوانتم اتهمتم عدای عنک مسکد و ترجمه پس چون رفت از ابراهیم رس
 رسنا و آتش است جدال میکرد با و در حق قوم لوط بدستیکه ابراهیم پر دبار ترکان جمع آمده است

کرده باشد و چون موجب و کلام تبعاً و چون محل طعن و تشنیع باشد مقدمه و هر چه فضیلت عام را نسبت
 نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و
 و این مقدمه ثابت است عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیهی است که انتقار خاص مستلزم انتقار عام نمی شود
 مثل انتقار انسان و انتقار حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد بعد از آنکه سطره بکن الشیخی
 و الا شیخاً حجت و چون ثابت شد لازم آن نیز ثابت شد تحقیقاً المعنی للزوم و لهذا گفته اند که إذا ثبت
 التکلیف ثبت بالدلیل و ترجمه چون ثابت شد یک چیز ثابت شد بالوایم خود و اما نقلاً پس اهل کتاب
 که داخل فدا اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیح و نکاح زن ایشان
 برای اینکه هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بحدی صلی الله علیه و سلم در ایشان مفقود است لکن ایمان
 مطلق اینها دارند و آن مقتضی امتیاز نشان است از کس که این معنی ندارد و عرب را در کفارت بر مجسم
 ترجیح داده اند نظراً آنکه اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفارت قریش نداشته باشند و قریش را
 بر سایر عرب ترجیح داده اند گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی بن ابی طالب
 در شریعت این مقدمه در جایگاه بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطاعت نمی بود به تفصیل جزئیات
 این پرداخته میشد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را به لائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است
 نزد فرقه امامیه نیز زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجب است
 آثار است چنانچه در کتب ایشان صریح است حال آنکه بعضی علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند
 لکن از فضیلت عام که علوی بودن است بیرون نمیروند با انتقار فضیلت خاص که اعتقاد امامت
 جمیع ائمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت
 آنکه را نیز نسبت این منقبت بد گفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اولی این
 از آنجست که محمد بن الحنفیه پس حضرت امیر دعوای امامت بر اے خود نمود و منکر امامت امام زین العابدین
 شد و پدر فاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بجز الاسود رسید و حجر الاسود بر اے امام زین العابدین افتاد
 و او لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر ازین دعوی دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و بشیعه
 کوفه در باب رفاقت او ناصحان و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین و ارا
 منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سر اے امرای شام را با افتخار و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه
 فرستاد و نه خد مت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پس خود ابرو هاشم را وصیت امامت
 فرمود و اعتقاد می که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پس او ابو هاشم دارند ابو نعیم و توفیر در کتب ایشان مایه

حصه صادر مجالس المؤمنین و نیز از آنجست که زید شهید دعوی امامت بر اے خود کرد و خروج نمود و بشمیر
 گوشت که امامت در میان ما اهل بیت که اشکارا بشمیر خروج کند نه بلکه امامت خود را بنیان
 دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعہ از ابو جعفر حمیری در مجالس غره
 نقل کرده اند و سلسله امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند چنانچه و متوکل نیز خروج کرده اند
 و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان سطور و مذکور است که
 که بعد از سجده بیاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر رضی صریح و مناقب
 زید شهید نقل می کنند که بعد از شهادت او فرمود و اشیر کنی الله فی ثلاث الذ صا و الله ذی الدعی
 هو احب الی الله من کل ما مضی علی علی بن ابی طالب و احب الی الله ذی الدعی
 ابن ابی طالب و فی الاثر عن فضیل بن یسار ترجمه زید عم من است او دیاران او شهیدان اند
 مثل آنچه گذشته است و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت
 کرده و نیز از آنجست که هرچند پس از حضرت امام جعفر صادق علیه محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل
 و باب امامت خلافت کردند عبد الله افطخ برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین
 بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بخشنور ایشان فوت شده بدعوی وراثت
 اسماعیل بعد از جعفر دعوی امامت نمود و بموجب حضرت امام که از حد الا کمثر فی کما کثیر
 بما کم یکنی کمثا هه ترجمه بر آئینه این امر امامت در کلاترست تا وقتیکه نباشد و روی اسفند
 و غسل هم حضرت جعفر را داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشته می ایشان را
 او گرفته و حضرت امام و همه امانت های او را فرموده و محمد نیز دعوی امامت برای خود نمود و سندش
 آنکه حضرت امام محمد باقر حضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد از من پسر خواهد شد که او
 را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت
 اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام طاهر رضا امام محمد تقی خود رسال و پیغمبر بودند اکثری
 از شیعه منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت بر اے خود کرده
 و جماعه کثیره تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت بر اے خود نموده و کسانی
 را که قائل امامت حسن عسکری بودند جاریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند
 جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و ما امام فرط است که الهیت
 خلفت داشته باشد پس قائلین بایمانت حسن نیز اکثر بجهت رجوع آوردند از آنجمله حسن بن علی بن فضال

که از مجتهدین و محدثین و معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشکرت و عمو علی است نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بن العسکری اند نیز باز ده فرقه اند بالجمله مخالفت این صاحبان با هم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیز نیست که اولی پس شیداع سنان کے مانند آئین رازی کروسانند مخلصانہ خصوصاً در میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبائر واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند پس با وصف اینهمه این بزرگواران را سبحت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبت ہے انکارند و از مخالفت و مشاجرات فیما بین خود با چشم پوشی و انحصار ہے نمایند و اما مطلب ثانی پس از آنجست که مختار ثقفی بالا جامع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شیعه شده بود و از انجمله آنکه پسر علی بن حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت و کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شتم از وی بسیار بطهور رسیده و با وصف اینهمه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه علی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه راستی نیست غایه الامر چون بر بنی از اعمال و اعتراض داشته اند او را بدم و شتم متناول نموده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان مار کشت و مہلہا ہا فرستاد اتنی کلام ہے پس معلوم شد کہ چون شخص خود را شیعه علی گفت و بان جناب انتساب پیدا کرد و هر چو تکه باطل بقبول علی است او را بدم و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از آنجست که نزد اثنا عشریہ روایات بنی فضل و دیگر واقفیه و ناسیہ مقبول است و آنہا را نیز لعن و طعن جائز ندارند بنا بر آنکہ محب علی بودند و خود را شیعه علی می گفتند ہر چند منکر امامت ائمہ بسیار بودند و چون این مقدمہ ثابت شد پس اصل ہے گویند کہ محمد را بجای علی فرض باید کرد و محبت و ایمان بمحمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی نباید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مہاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را کہ دعوی محبت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ایمان با وی نمودند و جماد دشمنان محمد صلی اللہ علیہ وسلم و شتم ازواج مطہرات و خاندان او بجای آوردند گویا وصف انکار قدر ناشناسی و صدور اعمال شیعه و افعال قبیحہ بجای مختار و بنی فضل باید گذشت و با ہم موازنہ باید کرد و بلاشبہ از دلج و اصحاب کہ منکر خلافت حضرت امیر بودند و راستہ او با وی پر خاش نمودند مثل عائشہ و طلحہ و زبیر بلکہ خلفائے ثلاث نیز عزم شیعه در پیہ محمد بن حنفیہ و زید شیعہ و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمہ بنت جعفر خواہند افتاد و معاویہ و عمر بن العاص و در پیہ مختار و بنی فضل و واقفیه خواہند شد و اگر گویند

که محبت علی و شیعیت علی تا تیرے دلہ کہ صاحب آن از لعن و لعن محفوظ میشود گو امامت ائمہ دیگر را
منکر شود و با آنها پر خاش نماید و آنها را گوید و محبت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و پیروان است او شمرده اند
تا تیرند از کہ صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پر خاش باوے از لعن و لعن محفوظ گردد گویم از
دو شیب بیرون نیست با محمد صلی اللہ علیہ وسلم قصورے و از دوازده علی یا علی فوقیت و از درجہ
محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ہر دو شق نزو شیعہ باطل است کہ نزد ایشان مساوات محمد و علی در جہت است
چنانکہ در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ نبوت است بر منصب علی کہ امامت است
علاوہ برین مساوات است و لہذا در جمیع کتب شیعہ امامت را نیابت بنی گفتمہ اند و چون این مقدمات
عشرہ خاطر نشین شدہ تسلسل نتیجہ باید نمود و اللہ الموفق والہادی الی المقاصد والمہدی فی حفظ

خاتمۃ الکتاب

مقدمہ کہ این نسخہ عجیبہ کہ سبب بہ تحفہ اشنا عشریہ است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از ہجرت
حضرت خیر الانام علیہ و علی اہل بیتہ و اصحابہ التحیۃ والسلام سمت تحریر یافت و نقش اتمام پذیرفت
و بچند اللہ والمنۃ موافق شرطیکہ در ابتدا سے این کلام بآن اشارہ رفتہ بود و انجامید امید واری از فضل
حضرت باری آنکہ این تحفہ را مقبول در گاہ خود ساختہ جمیع مومنین و مومنات را بآن ہجرۃ وافر عطا فرماید
و را قم این رسالہ را جرنیک و ثواب عظیم تفضیل نماید بوقتہ و کمال کریم و مسئول بصد تضرع و زاری ائمہ
جناب اولیائی آنست کہ اگر فلتہ لسانی یا لغزش قلمی در اشناہی تقریر و تحریر یا پنج مرضی اولیائی نباشد
در حق خود و دوستان خود درین رسالہ واقع شدہ باشد بحض عنایت بنیایت خود از ان عفو و ستجاوز کند
و در دنیا و آخرت بدان مواخذہ نفرماید کہ بیکاک تو اخذ نالان لبسنا او اخطانا کذبنا و لا ھیکل ھلینا
اضرکما حملتہ علی اللہ من قبلنا ذینا و لا یحولنا ما کلا طاقۃ کذلک و اعف عتدا و اغفر لنا
و ارحمنا انت موکلتنا فانصرنا علی القوم الکافرین و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد
و آلہ و اصحابہ اجمعین بر خمتک یا ارحم الراحمین و اخروہ عواکا
ان الحمد للہ رب العالمین

خاتمه الطبع

الهی شوخی برق تجلی ده ز با نعم را قبول خاطر موسی کلان کن بیانم را

حسن کلام حمد ملک علام و خیر نظام لغت سرور نام سبب سبحان الله چنین مبدعی که غراس
اصناف اکوان را بر زیور وجود محلی و ظلمات کتمان انواع جائزات را با نوار شهود مجلی ساخت
مختصری که ممکنات را حدوث وجود کرامت نموده و جزئیات عالم را حامل مضمون وجود معانی
کلیه یعنی عنایت فرموده منطق محسوسه که مفهومی از مفاهیم شرح صدر است و ال بر کمال ذات
است و کلام مطهر که نوعی از انواع عالم بی علم بوده مشیر به دم توقع صفات اوست صنایع
نص خلقت بشری را بعد توقع تخلیق تبشیر لغات کرامات خلعت بخشیده و خلاصه که عقل عقلا
عالی مخلوقات با این همه جوهر فراست وجودت در اوراک عین ذات او مختل و قوت مدک
جله حکما با این همه تدقیق و متانت در تحقیق کماهی صفات او عذیل الله مرسله که نور
قوام سخن حقیقت شخصیه او منسوب بحضور احدیت و تربیت نوع بنی آدم و اهتداد اصناف کلین
عالم که حقیقه از شیونات جناب صمدیت است شیوه ذات سرپا یافت و رحمت حضرت نبوت فخر
اولاد بنی آدم نے نے فخر عالم طے کننده ساحت سبع سماوات صاحب آیات و معجزات سید عجم و عرب
بود آدم را چه بلکه وجود عالم را سبب عالم اسرار دنی فتدلی رمز دان او حی الی عبده ما او حی محمد
صم الارض و احمد فی السما صملوات الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم التناد و ابد الآباد چه الی و
اصحاب جانشین حضرت پیغمبر خلفاء آن سرور بشری و صفه رضوان اجبار صیب الرحمن در حق
آنها من اجسم فیج اجسم و من البضئم فیضی البضئم افضل البشر بعد الانبیاء یفر الشیطان عن طیل
حبضئم کلل الحیاء و الا یمان فیم النار و الجنة فرمود فخر سولان رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد
می گوید عبده ملتجی به انعام الله القوی محمد افهام الله اللکنوی الانصاری و برین زمان از انداس
علم کلام ارباب مذاهب از اصول مشرب خود غافل شده از جاده بجا ده شاختند و عدم توکل استدلال
و نیب سجایه رسیده که هر فرق را به از راه نشناختند همت این مطیع نامی که منسوب است بمعجزه
فشی نول کشور سلمه الله من آفات الدهور که حالیا سواد حروف کتابش چشم بینا را عین سواد و سبب
و راستی نقوش نشا خاش مانند شعاع آفتاب و لاله و مہمانش بیدار مغز خیر خواه لیاقت دستگاه
باز ابتدا اما این دم بشیوع علوم هر ملت و مذہب بوده در نیو لا تحفه اثناء شمر تحفیت محدث کجسبل

در حکم اعلیٰ تاجیه کشفه علم قنار و دین ده کلام ادب با صفت فنی و معنی معقول و
 منقول کامل التیغ شاه عجمی صاحب دلیلی قدس الله شرفه الغریب تصحیح فاضل لؤن
 عالم طبعی و معطی ذوالفضل والاقتان جناب مولوی محمد احسان الله صاحب لکهنو
 انصاری سلمه الله الهامی عن شبه کل غبی و غوی یا ختام رسیده الحق کتابت سالک
 راه سنت را نادی کانی و طالب رشاد را بهیروانی هر هر لغزش بر الاصلانی مفیده و از هر
 کلامش مطالب دقیقه چکیده و دلائلش از تعسف و تعصب میری مقدماش از عدل و حکم
 معرله قیاساتش بشرط اصناعت مزین اقوال منقولاتش بتصحیح نقل محسن فی الواقع مکتوب است
 که دبیر فلک در تحریر جوابش ثر ولیده رقم و صیغه ایست که عقل کل در تحریر پاسخش از عجز طبعیه
 خود و قطعیه و لیشش کوتاه قلم نیر معانی در استدار الفاظش چون آفتاب در ابر بار یک جلوه
 عروس جهانی در زبده بیان ستر اختصارش بجامعیت مطالب از تطویل خوشتر و تطویل
 باز دیو مطالب از اختصار بهتر هر اعتراضش جذرا صم و هر ادعایش میرین و محکم الله در القابل
 حیث قال ان رد القاصرون فقبلها الماهر و ن فی اجماع کتابت لاجواب بے عدیل و انتخاب
 کره بعد کره مره بعد مره طبع گردیده و از قدر دانی شائقین نسخه باقی مانده مرده باد طالبین
 باز این در یکتا و گوهر بے بها بارزانی فروخته میشود قیمت یوسف چند درهم چه گران مست او تاج
 رونق این مطبع بقیع و کثرت الطباع بیفزاید و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و اصوله و احواله
 علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین

ماه دهم ۱۲۸۵



